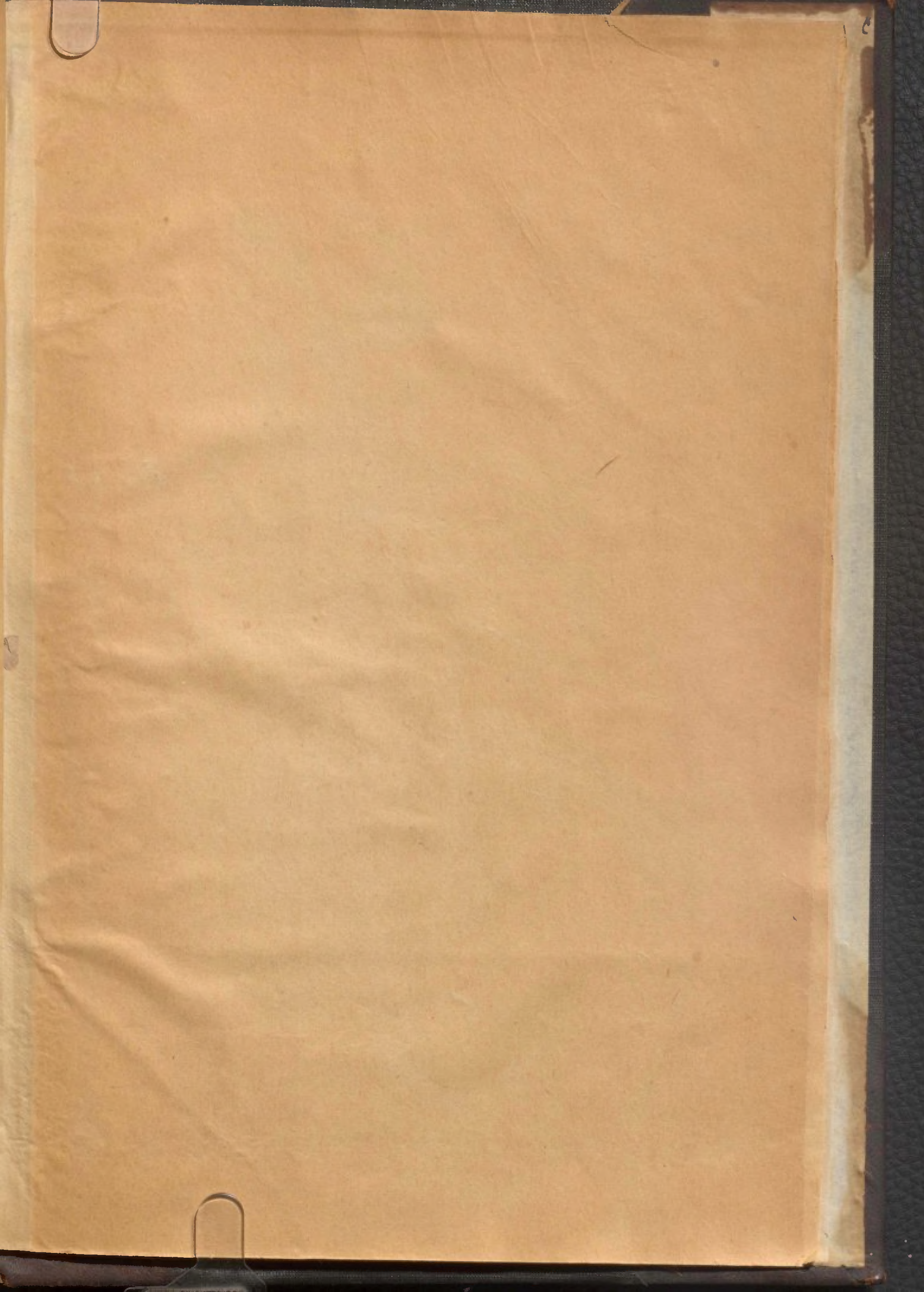


114

Farhang-i-Jahāngīrī

(Dictionary, P–P)



نمیکرده و در اواوین استادان باستانی مشکلات بیرون اکثر اشعار [illegible] مقتدایان بود و در [illegible]

لغات پارسی و دری و درین و غیر آن هم بیچاره گشت جهت پارسی که ازان [illegible]

رجوع می افتاد و بنا لغت و اصطلاح در انتفاع تا اما باید بیند که در هیچ فرهنگی

مدانجا بود و اختلاف و اختلال بسیار داشت چه عربیان رشته دانش و فرهنگ در تحقیق

و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات ضبط بسیار نموده اما لغت پارسی و دری تفرقه کرده

بوده تا برین مقصود تحصیل نمی بود و مطلب ضروری مهمل میماند لهذا داعیه ترتیب

کتابی درین فن شریف بر ضمیر خاطر فاتر جزم گردید و از کتب نظم و نثر هر لغت که مشهوره که

بنظر [illegible] رسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام الکمه قریب یک قرن است که مدت سی سال است تا

بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات و مصطلحات پارسی و دری و پهلوی

کردم سی و پنج [illegible] در پنجاه سال [illegible] تجربه کردم و درین پارسی [illegible] گشت

[illegible] پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات

گرد آمد [illegible] ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موصل

[illegible] مهارت درین فن [illegible] که کم عنی

[illegible] یاران [illegible] درین علم

[illegible] درین [illegible] لغت [illegible] آورده

[illegible] بعضا [illegible] مفاخرم بدین

[illegible] لطفی [illegible] روانی [illegible] درین قصیده

[illegible] مجلا سخن [illegible] درین علم استعمال تمام

[illegible] آفتاب اشراق [illegible]

معلم عالم پناه پادشاه [illegible]

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه [illegible]

[illegible] نزول اجلال [illegible] سخن [illegible] تحقیق

[illegible] در محفل [illegible]

المجرد [illegible] را بحضور اشرف اقدس

[illegible]

[illegible] لغات [illegible] فارسی و پهلوی [illegible]

بانوشت [illegible] ترتیب [illegible] [illegible] بزبان پارسی برداخته اند و معانی اشعار [illegible]
باستان نزدیک نظم [illegible] [illegible] حقایق عجایب [illegible] [illegible] اند لهذا قبل از
چندی از بندهای درگاه افاضت پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی
باستانی امر فرموده بودم هیچ کدام کما ینبغی از عهده آن بیرون نتوانستند آمد تا آنکه
نو ورود [illegible] شریف کتاب بنام [illegible] ساخی با مرتب ساختن تا از نتایج دولت ابد
مقرون [illegible] روزگار و او [illegible] [illegible] [illegible] که الحمد لله هزار باب [illegible]
دو دانش در صفحات فضل و بینش از بدو خطا احترا و نفقتی اکتفا [illegible] آمده دعاگوی دولت ابد
پیوند [illegible] قبول بر بهره نهاده بنده و از دیرباز سال استقبال امتثال [illegible] مطاع عالم [illegible] را
از لوازم همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مقرون [illegible]
و جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از [illegible] مطالعه [illegible] [illegible] کتاب
و نسخه که بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابو حفص سغدی
ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی [illegible] ادات [illegible]
تصنیف [illegible] بدر محمد دهلوی المعروف [illegible] فرهنگ استاد [illegible]
[illegible] فرهنگ تحفة الاحرار [illegible] [illegible] اللغات
منظوم پارسی خجندی [illegible] حسین وفائی [illegible] [illegible]
دستور [illegible] دستور الافاضل [illegible] دستور الفضلا [illegible] رسالة [illegible]
زفان گویا و جهان پویا [illegible] بحر الفضائل [illegible] تصنیف بدر الدین فرهنگ سروری [illegible]
سعدی [illegible] طاهر [illegible] که بنام خواجه نظام الملک [illegible] [illegible]
[illegible] نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری [illegible]
[illegible] شیخ زاده عاشق [illegible] شیخ عبد الرحیم بهاری [illegible] [illegible] [illegible]
قاضی [illegible] عالمی [illegible] عجایب [illegible] علی بیگ [illegible] [illegible]
قاضی ظهیر [illegible] قنیة الطالبین [illegible] [illegible] الفتان [illegible] [illegible]
دیوان خانخانانی [illegible] لغات شاهنامه [illegible] محمد بن حسن [illegible] [illegible]
خواجه غیاث الدین [illegible] تصنیف کرده [illegible] مختصر [illegible] [illegible]
اصفهانی [illegible] معیار جمالی [illegible] مولانا [illegible] [illegible]

مؤید الفضلا تصنیف شیخ محمد لاد [illegible] مولانا مبارک [illegible]
[illegible] که اسم [illegible] جلد دیگر [illegible] فرهنگ [illegible] شرفنامهٔ ابراهیمی و معیار جمالی [illegible] الفواید
[illegible] که مفصل اسامی شان [illegible] و دیگر کتب [illegible] و کتاب [illegible] تواریخ و تفاسیر و [illegible] بمصنف [illegible]
[illegible] منظور است بطریق [illegible] اشعار [illegible] که [illegible] ودواوین شعرا [illegible] از کتب [illegible] لغت نظم
[illegible] اکثر لغات را نویس قدیم شرح نموده [illegible] تصنیف کرده اند [illegible] ایام [illegible] این کتابها را در قدیم [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] و تفسیر کرده [illegible] را [illegible] که [illegible] دیدم [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] نوشتم [illegible] ذیل لغت [illegible] و [illegible] کردم که صاحبین [illegible]
و تحقیق [illegible] چنانکه در فرهنگها دیدم [illegible] تصحیح کردم [illegible] نامه [illegible] از [illegible] تعلق داشت [illegible] هر لغتی که بجای [illegible]
[illegible] که نه مفید بود [illegible] نوشته که [illegible] محمد بن هندو شاه [illegible] فرهنگ [illegible] علی الخصوص
[illegible] رجوع [illegible] به [illegible] نامه [illegible] حاصل شده [illegible] خاطر [illegible] این عبارت [illegible] تمییز
[illegible] امراض متعلق بود [illegible] که [illegible] و ادویه [illegible] لغاتی [illegible] و [illegible] نوشتم [illegible] مسطور بود [illegible] آنچه در آنجا
[illegible] شهرها [illegible] ولایتها و [illegible] هر لغتی که بنام ملکها [illegible] کردم [illegible] اختیارات بدیعی [illegible] منهاج [illegible]
و عجائب [illegible] حمدالله مستوفی [illegible] نزهة القلوب [illegible] باز گشته [illegible] داشت [illegible] منقبات
[illegible] از [illegible] گفتار [illegible] خوانده [illegible] نامه [illegible] البلدان [illegible]
[illegible] تصحیح [illegible] بوده [illegible] نموده [illegible] بحضور [illegible] فرهنگ [illegible] که صاحب [illegible] کتابها [illegible]
[illegible] از آخر [illegible] بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی [illegible] نبود [illegible]
[illegible] ساختم [illegible] در آنجا [illegible] بوده [illegible] از آنجا [illegible] که [illegible] ایات [illegible]
[illegible] سنائی [illegible] از حدیقه [illegible] دیوان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] و کابل [illegible] غزنوی [illegible] از [illegible] حکیم [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] از خراسان [illegible] اطلاع [illegible] و [illegible] گردم [illegible] تفحص
[illegible] ساختم [illegible] شعرا [illegible] و [illegible] ابیات [illegible] کمانت [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] بود [illegible] انجام [illegible] استقلال [illegible]
روز [illegible] هجری [illegible] سنه [illegible] ماه جمادی الاول [illegible] پنجشنبه [illegible] روز [illegible]
اعلیحضرت [illegible] سلطنت [illegible] خلافت [illegible] آلهی [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] عدالت [illegible] اعظم [illegible] حکم

جرم و جرایم بندگان آلوده انگارد و قهر بانی شمشیر آتش بار خسروانه بخون دشمنان عالم خاک
عفوش ز بی جرم شود عذرخواه لیکه عفو چنین عذر پذیراست قهرش بدم
خصم شود معرکه پویان جرمش بکه قهر چنین کم شده آتش انگیزند اینها در تر
از انست که سمند فهم در عرصه بیکران آن نتوان تاختن و فهم تند تا غایت بلند آن
که کمند وهم بر کنگره ایوانش نتوان انداخت خوش گفت ازین کام خویش
بر اوراق فرهنگ از نام خوش شهریار بن شهریار بن شهریار شاهنشاه بن شاهنشاه بن
شاهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه
غازی ابن نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون مزین کرده
بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم
این مصراع در خاطرم ریز انداخت مصرع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر
چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را بقید نظم در آوردم
بیت کرده فرهنگی بنام شاه جم جاه جهانگیر چو ختم سال تاریخش خرد گفت
زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون تالیف این کتاب بپایان رسید
دیگر بیان اجمال درین محل مناسب نمود و تفصیل آن
آنست که چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خواطر
ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب
موافق حروف تهجی که نزد پارسیان معتبر است و هر بابی بیست و هشت فصل منقسم
حصر نمودم و مقدمه بر او افزودم تا نگاری افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر است
پارسی زبانان و شعرا و شعرشناسان و شعرفهمان را از دانستن آن چاره نبود دوازده آیین
مذکور ساختم و خاتمه بآخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات
و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن باشد
و تازینه و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و ازین گزیری نبود
کتاب که مشتمل بر رسم تقدیم است کردن مناسب نمود بمعجمه نمودم

هر حرفی را بر چند جلوه مرتب گردانید و چون .... در خاتمه هر یکی باب واقع شده هر جلوه بمنزله فصل

چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والاتمام من الله تعالی ..... در شرف و لطافت سخن‌دانی و ...

سخن‌سنجی ... زاده فکر سخن گفتن گوهر جان سفتن است نه هر کس سزای

سخن گفتن است ..... بر دوازده آیین ..... در تعداد زبان پارسی

و ذکر فضیلت آن بر دیگر زبانها و بیان فصاحت آنها ..... در بیان چگونگی زبان

پارسی ..... در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان

تعرفه و بیان حرکت ... مسقطه و تعیین صیغ آن که چند است ..... در ذکر

ترتیب ... کلمات ... بیان و چند بابست ..... در ذکر تعرفه و بیان حروف

و علامت هر حرف ..... در بیان تجوز شدن از حروف بیست و چهارگانه

بحرف دیگر ... از لغات در بعضی از مواضع بجهت سهولت و آسانی متکلمان و شعرا

در بیان ضمایر ..... در ذکر حروف و کلماتی که بجهت تحسین در

کلام بیاورند و آنها در معنی دخلی نباشد ..... در بیان حروف و کلماتی که با و از

اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب آنها معنی نکنند

در بیان حروف مفرده که در اوایل و آخر کلمات بیاورند بجهت ... معانی مختلفه

..... در بیان عقد انامل ..... در بیان ... کنایات اهل ...

پارسی ... ملک ایران و توران ... در ... قدیم ... پارسیان ... را پارسی ... اند

و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه ...

علما ... و پارسی نامه ... بیان در آورده اند که پارسی ... نام ... بهلوی ...

السلام ... و در عهد ... مالک ... بوده و آن ملک بنام او ...

نشده و این زبان ... در قدیم الایام ملک ایران را پارس میگفته اند

... ان ... بود از باب الابواب تا کنار دریای عمان ... از ایام

... پارسی ... شده و از پارس ... اول ... قدم

... ان ملک در ... شده و خراسان ... بوده

... اسلام ... است ... پارسیان و ... و ... آن ... ان

ملک ... عراق ... و ... نسبت که حضرت سلیمان را که مولد ... از ... پارسیان

و [illegible] پارسی منسوب [illegible] زبانی که در [illegible] بزرگان [illegible] متکلم میشوند پارسی هم نامند

و [illegible] آن فارسی است و شیخ ابن حجر [illegible] که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری

در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة [illegible] فارس [illegible]

بن نوح علیه السلام ومنهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام [illegible]

عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة [illegible] ومنهم الصحابة ثم [illegible]

وسموا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة وحسن مملکة وتدبیر للحروب ووضع الاحکام [illegible]

ولهم التسلسل واللطافة [illegible] الطعام والطیب [illegible] معنی این عبارت

بفارسی چنین است که فارس منسوب بفارس پسر [illegible] پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلوة

والسلام وجمعی گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح [illegible]

[illegible] همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند [illegible] سوار را فارس

میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و [illegible] صحابه بود پس ازان [illegible]

بدین مجوس و بنا آتشکده نهادند و بودند [illegible] اهل ریاست [illegible] وحسن مملکت

وتدبیر جنگ [illegible] اختراع اطعمه لذیذه وخوشبوهای [illegible]

[illegible] ند و مردمان [illegible] ملک داری [illegible]

[illegible] پارسی [illegible] ند چهار ازین جمله [illegible] چنانچه در ان کتاب [illegible]

[illegible] لغت [illegible] زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود و [illegible]

[illegible] زبانهای چهارگانه [illegible] که در [illegible] کلمه [illegible] روا باشد [illegible] دیگر متداول است

و [illegible] کتاب [illegible] نامه [illegible] گفت اهل طریق خصوص پارسی باشد [illegible]

[illegible] که در [illegible] است مردمان [illegible] سخن [illegible]

بنا کرده [illegible] در عهد [illegible] رسیده و در تفسیر [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] علیه السلام هل القول الله تعالی [illegible]

چون [illegible] مستی شرمسار [illegible] که نام مردم [illegible]

حالت [illegible] دری [illegible] تغییر نموده [illegible]

[illegible] دری باشد مثلا از اشکم و شکم [illegible]

و [illegible] نامه و بعضی گفته اند که دری لغت باشد که سکان چند شهر [illegible]

... نامی و مرو شاه جهان و بخارا بوده و چون کتابت ... کرده ام که دری لغت مردم ... خراسان است و فرقه
آورده اند زبان دری را که مردم آن درگاه بدان متکلم میشده اند دری نامند و قایل ...
انا افصح العرب ... الصلوة و السلام فرموده اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة المقربین
بالفارسیة الدریة و اذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز مفهوم میشود
که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و نیز منظور آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری
تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقعست بدین تقدیر
می باید که زبان اهل بهشت دری باشد [illegible] گر چهر تو بر قبله ابدال نگار زند خوانند نماز اندر شعر ...
دری اندر دل [illegible] پهلوی لغت پهلو نام ... است که این لغت از زبان او ... مخصوص
... آورده اند که پهلوی منسوب به پهلو شده و پهلو ... نام ... است و هنوز است
... پهلو شهر را گویند و زبانی را که شهریان بدان ناطق باشند پهلوی خوانند
... که نوعی از ... هست که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم گویند ... علوم
... و که پهلوی ... شهری باشد معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر نظم آورده
... کاوس شاه ز هر سو ... کرد ... شاه ... 
که ... زبان ... تخت کیانیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند [illegible] ...
... مصطفی ... چون ... با زبان پهلوی و در کتب احادیث ...
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیانا بزبان فارسی تکلم فرموده اند ...
... در فتح الباری شرح صحیح بخاری ... باب من تکلم بالفارسیة ...
گفته که امام عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند با آنکه ... در عارف
زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت ...
... حقایق و معارف با طوایف امم تفهیم نموده اند ...
... [illegible] ...
... بر عموم رسالت آنحضرت کرده [illegible]
... از این آیه ... معلوم میشود که آنحضرت ... بوده اند ...
... در کتاب ... روایت کرده که ... [illegible]

و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ [illegible]
[illegible] هندی [illegible] بستان که مصنفات اوست [illegible] تکلم فرموده و این
حدیث روایت کرده که عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة [illegible] الحسن و الحسین
فاخذ تمرا [illegible] فادخله فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فیه [illegible] کخ کخ [illegible]
کخ کخ لغة پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که [illegible] آنحضرت بر کسی که
از گندم خدائی او [illegible] ظاهر بود اشارت کرد که گندم خدا شنده شکم بی فرمود و لیکن گندم خدائی چرا
[illegible] اگر چنانچه قدرت نداری بر فی را [illegible] کن [illegible] بستی [illegible] را [illegible]
آنحضرت موجب امر حضرة [illegible] فرموده موجود است و در این حال [illegible] از اصحاب که [illegible] است
[illegible] فرموده که فانه اتخذ لکم سورا کلمه سور با تحقیق پارسیست و در صحیحین [illegible]
[illegible] که در [illegible] خندق جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله [illegible] طعامی
پخته بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم را [illegible] طلبید آنسرور با آواز بلند [illegible] کرد
خندق در ملازمت بودند فرمودند که ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم لفظ سور [illegible]
پارسیست و در باب فضیلت [illegible] پارسی بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی
[illegible] مجید [illegible] پارسی [illegible] جا فرموده اول قوله تعالی لعنت علیکم [illegible]
[illegible] خلق دراز گردند [illegible] با پیغمبر [illegible] را [illegible]
حق تعالی [illegible] از ابنای پارسی بود [illegible] فرموده که [illegible] از پارسی
[illegible] انتقام [illegible] و بخواست [illegible] شرح [illegible] تفصیل [illegible]
و تواریخ مسطور است [illegible] مذکور دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم
او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه [illegible] پارسی است [illegible]
بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم
لا یکونوا امثالکم وارد گشته که [illegible] والزهد فی الاعمال [illegible] سلمان
علیه الصلوة والسلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه والذی
نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس [illegible]
[illegible] فصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که [illegible] در نماز [illegible]
عربی بپارسی جائز است [illegible] در فصاحت بعربی [illegible] زبان [illegible] است

عبارت است و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة عند ما القراة
بغیرها فلا یجوز بالاتیه ... و همچنین منقولست از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که فرمودند
سلمان فرموده ... لا تحکوا الایمان عن الدنیا لکتبه رجل من آل سلمان احمد مولانا
نور الدین محمد جمهوری ... در بعث بعید بنظم آورده ... چون پارسیان بخود
نازند از نسبت که از امت سلمان ... و نیز در فضیلت اهل فارس قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من رجال فارس مفهوم آنست که اگر مقصود علم در ثریا
هم باشد مردم فارس بدو رسیده ... و در بحر ... منقولست که ان الله خیرتین من خلقه فخیرته
من العرب قریش و من العجم فارس که فارسی گویند و در کتب انساب امام قائمقام زین العابدین
علیه التحیة و الاکرام را کریم الطرفین منسوب ساخته اند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین ... و از جانب مادر که ... مشهور است ... از جانب مادر که شهربانو
بنت ... یزدجرد شهریار است که بسلاطین عجمان که خلاصه اهل فارس اند می پیوندد و
از نسبت که این امام همام مشهور شده شعر خیرة الله من الخلق الی ثم الی فانا ابن الخیرتین
والدی شمس آرای قمر فانا الکواکب ابن القمرین و از حضرت امیرالمومنین علی و از
اکثر ائمه معصومین علیهم التحیة و الثنا نیز منقولست که بحضرت ... بفارسی تکلم شده اند
مجیب و مسطور بمانده که از ایات ... در روایات ... دیگر ... خیال ...
... دیگر و دیگر ... عربست ... فضیلت ... بعد از عربی
هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست ... در بیان چگونگی زبان پارسی
بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف هجی که گوینده و شنونده از آن معانی
... و اول کلمه ... حرفی باشد بجنبش متحرک باشد نتوان کرد و در ... ساکن
... نتوان نمود ... تلفظش نتوان شد چه ابتدا در کلام بحرف متحرک امکان پذیرد
و ... هر حرف ... ساکن ... و چون ... و بحرف ... کلمه نتوان گفت
و از حرف ... بواسطه ... حروف ... بحصول معانی گوناگون ...
... چنانچه شرح آن در آیین ... گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلماتی را
... گفته ... یکی را گفته که آنرا تازی نثر گویند و دیگری ... که آنرا
نظم ... نثر ... معانی ... صاحب ... لالی ...

و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون متکرر و متساوی حروف آخر آن یکدیگر
مانند و در این حد گفته‌اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب
بی‌معنی و گفته‌اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفته متکرر تا فرق باشد
میان بیت دو مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفته متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک در وزن و گفته حروف آخر آن یکدیگر
مانند و تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن غیر مقفی را شعر نشمرده‌اند اگرچه موزون باشد
و آورده‌اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بدایع شعر شعرا شنیده‌اند و ایشان را اطلاعها
فرموده‌اند و به تشریف ان لله خزائن الحکمة و ألسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده‌اند
و نیز زبان الهام بیان علیه الصلوة والسلام گذار گشته که ان من البیان لسحرا و ان من الشعر
لحکمة و نیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین سیوم در تعداد حروف تهجی که از جمله علمای عرب
و عجم مقدار است در بیان تفرقه میان دال و ذال معجمه و تعیین صیغی که در زبان پارسی مقرر است
بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده‌اند و آن را بر سه قسم منقسم ساخته
قسم اول را مسروری نامند و در حرفست و آن دوازده حرفست [illegible]
[illegible] قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول بود و آن سیزده
حرفست الف و جیم و [illegible] دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد [illegible]
[illegible] قسم سوم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و مکتوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نبود
و این سه حرفست میم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار حرف
گذاشته‌اند بدین موجب که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغت تازیست هشت حرف را
که در تلفظ ثقیل داشته‌اند ترک داده‌اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی [illegible]
هشت حرفست آنکه اندر پارسی نامد همی تا نیایی موزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این [illegible] حروف
بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه [illegible]
فتوح جرح العواب بحوض الذنب فیه سر او و بیاض یقال له الغار [illegible] بلکه در بعضی از لغات پارسی
که در بعضی از این هشت حروف هشتگانه آمده در مقدمه سوم از خاتمه مرقوم شده ان شاء الله تعالی

یا هجا باید بیست و هشت حرف و چهار حرف دیگر که خاصه عجمیان است و آن پ و چ و ژ و گ
بود که مجموع بیست و چهار حروف بود و از حسن اتفاق شمار کلام پارسی بیست و چهار حرف
الف بود [illegible] تربیب عبارات شمار دوران [illegible] هشت و چهار است و دیگر از این ابیات [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] گفته رباعی سی و دو حرف بود از ظرف شمار [illegible] بیست
چهار [illegible] نوا [illegible] اتفاقی [illegible] حرف [illegible] کنده بیست و چهار حروف کلمه [illegible]
چو از شمار [illegible] عدد حرف بیست و شمار [illegible] یعنی از حروف حال دوازده و در پنج یعنی از حروف
[illegible] مقصود [illegible] توان نمود که خواجه [illegible]
[illegible] معلوم ساخته آنانکه [illegible] در معرض دال و ذال را نشانند یا قبل وی
از ساکن [illegible] حروف [illegible] بود دال است و اگر نه ذال معجم خوانند و برین معنی گفته بیت نعتی
وال [illegible] بود [illegible] ز الفاظ [illegible] مهم است حرف [illegible] ساکن اگر [illegible]
[illegible] بود [illegible] است [illegible] ذال معجم است و این یا [illegible] الله [illegible]
قاعده [illegible] و هشت [illegible] چون [illegible] از بود و [illegible] همان [illegible] کس
چو [illegible] است [illegible] خواهد بود که قافیه [illegible] آن [illegible] عالم بود و بقیه او صیغه [illegible]
صیغه [illegible] مضارع که نزد عربان متداول است شش از صیغه [illegible] مذکر
[illegible] الیام [illegible] واند و از شش صیغه مذکر و صیغه [illegible] نزد پارسیان [illegible]
از [illegible] یاده بود [illegible] چنانکه دوازده صیغه مذکر و مؤنث [illegible] را اختصار [illegible]
دو صیغه [illegible] و متکلم مع الغیر را حال خود کنند [illegible] که مجموع شش صیغه باشد [illegible]
[illegible] پارسی [illegible] بیست و چهار [illegible] اختصار [illegible] چهارده صیغه [illegible] دلیل است روشن
[illegible] این زبان [illegible] خیر الکلام ما قل و دل [illegible] این زبان [illegible]
در ذکر ترتیب این کتاب [illegible] تصور نماید که بعضی از
[illegible] حرف اول را باب و حرف آخر فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس [illegible]
[illegible] حرف [illegible] تعیین کرده اند [illegible] را که عکس روش ثالث است
[illegible] اختیار [illegible] اکمل [illegible] اختیار نمود ترتیب کتاب [illegible]
[illegible] از فصل یکی حرف اول و از باب یکی حرف ثالث [illegible] اگر [illegible] حرف
اول [illegible] دال و اول [illegible] را که [illegible] اشتقاق [illegible] در ابواب
[illegible]

در فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب تطویل کتاب بی زیادتی فایده میگشت اما در این
لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش اشاره داده ایم مثلا بالا که ماخذ
اشتقاقش بالش و بالیدن و بالنده و بالیده تواند بود ترک [illegible] کرده ایم و چون علمای
فارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف غیر لغتی را که
در اول آن الف ممدوده بود نوشتیم و دو الف رقم کردیم هر لغتی که حرف اول و ثانی آن
الف باشد مطلقا نیافتیم و بنابر مقدمه که در آیین سیوم مذکور شد که بنا بر زبان پارسی
بیست و چهار حرفست این کتاب را بیست و چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که در
اول آن حرف ذال منقوطه باشد در این زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود
باید دانست که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودیم و لغتی که حرف ثانی
آن ذال بود غیر از [illegible] نیافتیم
در باب ذال منقوطه این پنج لغت را بعنوان فصول قوم آورده ایم و اگر کسی گوید که در لغت آذر
و دیگر لغات که لفظ آذر با اول در آمده مثل آذرگون و آذرنگ و آذربایجان هم مسکوت است واضح باد که
چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند پس ذال
لغات ذال منقوطه حرف سیوم است نه دوم بر فرضی که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه
اکثر پارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغه را تصحیح کرده اند و بنابر قاعده که در تفرقه میان
دال و ذال منقوطه در آیین سیوم مذکور شد می باید که آذر با دال غیر منقوطه باشد
در ذکر تفرقه میان حروف علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتیم که بی نقطه را از نقطه ها مطلق
دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید سازم مگر نقطه داری که در پارسی [illegible] بوده باشد تا و غین
که مشابه آن حا و عین است و این حروف در پارسی نیامده چنانچه در [illegible]
بمنقوطه مقید نکردم و تا را نیز مطلق گذاشتم و ثا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این حروف را
که [illegible] و [illegible] و [illegible] و هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمان است [illegible]
گردانیدیم و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] زبانان [illegible] گوییم
و واوی که در خور او و سود و یایی که در شیر و سیر و تحصیل و امثال آن باشد واو و یای معروف
نوشتیم و واوی که در روز و سوز و یوز و یایی که در سیر و دیر و [illegible] باشد واو
و یای مجهول مرقوم نمودیم و واوی که مکتوب شود و ملفوظ در نمی آید معدوله و خوانم و خواهر [illegible]

ار ... وله نوشتیم تبصره در بیان آنکه تبدیل هر یکی از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر
در بعضی از لغات که نه مشهور است آمده نه متداول شعرا چنانکه تبدیل الف به دو حرف یکی
دال مانند اروند و دروند و ... دوم یا چون الکدش و یکدش ارمغان و یرمغان و تبدیل بای
ابجد به دو حرف اول بواو همچو خواب و خواو چنانچه مولوی معنوی فرماید — گر جز او ... شعر
... در سر ... چندان ... نامد بخواو ... و ماء آب ... آسمان
... دوم بمیم ... عرب ... و تبدیل بای فارسی بفا مثل سپید و سفید پارسی
فارسی و تبدیل بای ... چنانکه ... و ... و سپاس و سپاس شیخ عطار نظم نموده —
... که ... جرخ ... و تبدیل جیم بچهار حرف
اول بزا همچو ... دوم ... مانند ... هجر و هزر ... باز کاج کاز
سیوم بکاف عجمی چون ... چهارم بتای فوقانی چون ... تاراج تارات
... بر سر خاک ... تاراج ... و تبدیل
... بدو حرف اول بشین منقوطه چون ... کاجی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج
کاژ و تبدیل حا بدو حرف اول بها مثل ... دوم ... چنانکه ... و تبدیل
دال بدو حرف اول بتا ... همچو ... تاراج ... گفته ... کرده ... است
دوم بذال منقوطه چون ... تبدیل ... چون ... سوال ... کاچال تبدیل
زای منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز و سوج ... و ... دوم بجیم عجمی همچو
... سیوم بغین چون ... چهارم بسین چون ... تبدیل
سین بسه حرف اول بشین منقوطه مانند ... دوم ... سیوم
... چون ... خروج ... کاراست — ... مانند ... تیرزده
... خروج تبدیل شین منقوطه بسین چون شار سار و شارک سارک تبدیل غین
بکاف ... تبدیل فا بواو چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف
اول بها چنانکه ... دوم ... چنانکه ... و تبدیل کاف عجمی بغین چون کاله
... و تبدیل لام بر امثل ... تبدیل نون بمیم مانند ... تمام تبدیل واو به حرف
اول ... دوم ... سیوم ... تبدیل ها
به دو حرف اول ... چنانچه ... دوم بجیم چنانچه ... کاه ... کاج ... فردوسی گفته

حکیم سوزنی بعقد نظم آورده چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج
زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح بکرم زمانا کاج اگر ببندد ملات بنزد خواهد بود
فاما آنچه در بعض مسوده در آمده همین است در بیان ضمایر بدانکه حروف
و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن منقوطه و مثناة فوقانی
است و سه مرکب که اولش ساکن و آن بود و باشد و است
که در اواخر کلمات ترکیب یابد بجهة حصول معانی مختلفه در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب
واحد دهد و معنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانکه میگویندش و حکیم فردوسی گفته عنان با عنانش همی اندرون به
که گفتی بر اسپ همی تنش بنشست و مثناة فوقانی در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد حاضر
دهد و معنی تو باشد همچون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد
چنانکه گویی میگویمت و میدهمت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی زد ترا و کوفت ترا باشد
چنانکه شیخ نظامی بسلک نظم آورده نباشد پادشاهی زدت بهتر همه او را بفرمان کشت بهتر
در اسما و افعال و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند رزم و گوهرم
و آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و دادم و بخشید
حکیم فردوسی راست پیاده از آنم که پیک آمدم که با چو تو مردی بجنگ آمدم
و در جای ما موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید تولای مردان آن پاک بوم
برانگیخت خاطر ز شام و روم گاهی این میم را حذف سازند بقرینه فهمی که در جای دیگر
بسابق نهند گور شده باشد حکیم انوری بنظم نموده القصه باز گشتم و آمد بخانه زود
در باز کرد و بازم نشست از پس آن استوار شیخ سعدی گفته گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم
مست شد ببوی در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر غایب جمع چنانکه
مردند و آمدند و توانگرند و در آخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع حاضر
بخشد چنانکه انسانید و آمدید و توانگرید و در آخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع متکلم
دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و هرگاه یکی از شش کلمه را ملفوظ که در آخرش های مختفی
کنند همزه مفتوح بهای پیش در آرند یا و ... شش گویند چنانکه گفته ... ام
و گفته اند و ... ایم و را که یکی ضمیر واحد غایب و ضمیر واحد حاضر

چون جمع کنند الف و نون با آخر اینها یای تحتانی گردانند چون آنکه یا داشته باشد خواه
مثل جامه شان و اسبانشان مولانا هی شهیدی گفته بیت گدایان همه نمکین دل کبابشان
می خوارند بخون شهیدی شراب شان خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت عمرتان
باد دراز ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما مخفی نماند که بعضی گویند
که الف این جمع زائده نیست اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت
آن الف را باز پیدا کنند و جمع گویند چون این کلمات بی الف موضوع اند در ترکیب گویان
با لفظ که ها دارد و بجهت جمع شدن دو ساکن الفی میان آورند اما قول اخیر را حجه نمایند در
و بیت که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کنند چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح
با نون بجهت جمع شدن دو ساکن بیان بیشتر لفظ دیگر نیست در ذیل الفاظ مذکوره مرقوم ساختیم
مناسبت ... پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد که تعبیر از آن
کلمه است ... و باشد آن ممکنه مگر آنکه کلمه سابق را از املا اتمام نمایند و لاحق را از سابق
معطوف سازند مانند آنکه نعمت خدا را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش
مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گویم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم است
و این لفظ رابطه بزبان یونانی کلمه استن باشد و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه
کنند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است ... این کسره کار ... رابطه باشد چنانکه استاد گفته بیت
به تهره نکوی گل انیسن من ... اگر ... یا گویم که ... یعنی ... است و
... و این ... فارسی ... شیخ ... بیت آینه همین ... جام
... که ... از که ... است و ... بیت ... در ذکر کلماتی که بجهة
حصر ... کلام ... مولوی معنوی نظم نموده
دل ... دلدار برد جان را بسر از دو سر را برد این زخم همه ... روح ترا
برد از ... بعالم بار برد یعنی روح ترا ... افاده معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده
... یعنی همین ... دیگر کلمه
... نظم نموده بیت گرفت دست ... ما ذره ...
... دیگر کلمه ... بیت ... دیگر کلمه
شیخ سعدی ... بیت ... افتاده درشام ... 

ابن یمین گفته — نه هر که بهره ور معاش بمحتاج است به هر دو زن فزایش کم و صاحب قلم
بباشند چه علوان تیغ زن — یعنی بیش کم و صاحب قلم و دیگر کلمه هول فرو بخت و فرد و گفت
و فرد بخوانند و و مد بمعنی بخت و گفت و خوانده و دید شیخ نظامی در خسرو و شیرین نقش نظم
آورده — یکی محرم ز دانایان درگاه فرو گفت این حکایت جمله با شاه — دیگر کلمه چنانکه
شود چه سیم زمین کو رسد یعنی مر چه سیم و دیگر حرف تحقیقا چنانکه گفت درشت بمعنی گفت
درشت نکوی و مثنوی یعنی و نکویها و مثنوی و در جای که ما قبل کلمه در با لفظ بود واقع شده با
خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته — گر بود همه عیبها بدین شد هنرست هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است — یعنی اگر همه عیبها در بن شده — شاعر گفته — گر چاه عقبه زر بسنگ
همی کارگر آید تیرش بجان کارگر آید سپر را یعنی سپر و دیگر لفظ ها — شیخ سعدی فرماید
همی رفت و دید ها در پیش — دل دوستان کرده جان در پیش — یعنی رفت و دید ها در پیش
در میان حروف کلماتی که با واو اسماء افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و دیده دان
افاده معنی نکند کلمات کو افاده معنی خداوندی نماید — چنانکه خردمند و دانشمند — چنانکه خدا
باشند مکار و ستمکار و آموزگار و سازگار — ر — با اول مفتوح مثل ما خورد و هنر ور و کاه این را ورا
بجهة تحقیق ساکن سازند و گویند تحویر خور بگور و فرد و ور و دستور — کلمات که افاده معنی نسبت
و انبوهی — لاخ — همچو سنگلاخ و دیولاخ داخ و دولاخ این کلمه بغیر از این نه کم بنظر نیامد و
سنگلاخ و دیولاخ در شعر دیگر شعرا بسیار دیده شده نامار و دلاخ بغیر از جاهاست نامه در جای
دیگر بنظر در نیامده — سار — چنانکه نمکسار و شاخسار و کوهسار و نگسار — زار — مانند گلزار و لاله زار
و چمنزار — بار — مثل دریابار و هندبار و رودبار — ستان — چون گلستان و بوستان و نگستان
کلمات که معنی شبه و مانند بخشند — یس — با یای مجهول چنانکه خاردیس و وردیس
در خار دیس فرخی فرماید — ... خانه کرده ست ز خار دیس که ...
شیخ سعدی نظم نموده — بیت — ... قدر آورده شده ... یس که ز ... قبادار و انعام ...
با اول مفتوح استاد عنصری گفته — ...
... و گویند — سنگساری ...
هم ... گویند — ...
مانند شهر آستا ... — چون خواجه دار و درک دار — همچو ...

وسنگ کهسار ... چنانکه شرحش بیاد ... ماه و بس ... که کثرت و بمعنی
فاعلیت ... مانند کاسه گر و کوزه گر ... مثل همدان و کرمان و افغان و غیر آن شعر
چنانکه ... حکیم قطران نظم نموده ... هر کو شود غلام ز خنار چو تو حور ما را
تواز رضوان بود است فرخار حوری که ... اور رضوان ناشد ... و همچو ... زار
خود ... که افاده معنی تصغیر نماید چه معشوق همچو باغچه و غلامچه ... که افاده معنی علت
و دلیل ... چنانکه ... گفت ... و دل ... و بمعنی
... حکیم سوزنی ... نموده ... ... توهست ... دوستی با من
دعاگر تو قطعه ... ام فرستادم ... قطعه ... هیچ ... خبر ... باشد
او ... ... ... مسیر ... ... مانند تعذیر کردم
که ... و بمعنی ... حکیم نزاری قهستانی گفته ... کز جراحت ... ست که ... 
که التیام ... و صنعت جراح کلماتی که معنی لیاقت بخشد ... سزاوار ... و ...
... آمر دار ... و جامه دار ... همچو مردانه و شاهانه و ... کلماتی که افاده معنی حافظ
... مانند ... دار ... و بمعنی دار ... مثل زردار و مالدار و امثال آن ... ده
چون ... ... چنانکه اشتردار ... کلمات که افاده معنی الصاف ...
... همچو غمناک و ... و دردناک ... همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بالف
ممدوده بود ... پر از خشم ... کلمات که ... مانند ...
و ... و کاشتنی ... مثل سیمین و زرین و آهنین ... چون یکساله و دیگر ... و یکماهه
... و سیمینه و زرینه ... کلماتیکه ... معنی رنگ و لون باشد ... و فام چنانکه
... و ... فام ... و ... مانند گندم گون و سرخ گونه ... و ... و ...
... سیاه ... چون سیاه ... و سیاه ... و ...
... از عبارات نظم و نثر ... نیز بمعنی ... نظر رسیده کلمات ... که معنی ...
... همچو ... و ... که معنی ... مانند ...
... بیان حرف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات ...
... مقصود ... که اوایل کلمات باشد دو گونه بود ... و ... اصلی
... حذف ... بحذف آن کلمه از معنی ... مانند القبح و الفغدة ... از ...

خدمت ایشان فصیح و لطف ... هیچ منقصت ندارد ... و هم که بر همانا از الف حذف ... معنی
بحال خود مانده چه استخوان و افغان که بعد از انداختن الف ستخوان و فغان گردد همان
معنی بخشد که استخوان و افغان حکیم ارزقی گفته بیت ز بیم جامه چون خیزران تو بشب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان منوچهری راست بیت ... هر دو از زن عاقله ...
کور است شکمی همچو یکی عاقله واستن دندان شکمش ... یکی جان و بسته ... و من ...
دل او را دو سه پاره و ستخوان استن امیر خسرو گوید بیت عصا بشان باشد اول حرف احمد مرسل
عقبی قدم سستان کرد و چون روند بجا ... آن خیزان بیت البخت که بر دل لعالی که
مثل الف موضوع باشد در آورند و معنی آن از اختلال فراه نیابد مثل با ولی و ... او که چون
الف بران افزایند آنها ولی و اروالی ... شود و همان معنی افاده نماید حکیم ... ز نموده
اما خلعت نوبت با خرمی رفتی ... رنوشته رفی استاد رودکی نظم نموده بیت تا توی
از رگل رخ تو که ده شکفته شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی حکیم اسدی نظم آورده
مدح گفت ایدر ای کام ... بجز نام تو استاد عنصری منظوم ساخته بیت خیال شعبد
جاودان فرعونست تو گفتی ان ستاره ... ای کرانه دهر حکیم سوزنی راست بیت ستاره بار از
آتش مانده عاجز که تا با ابتدا و چون گفتم چو تو. میان الف اصلی که بحذف ان کلمه از معنی
بیفتد و الف وصلی که بنصب آن در معنی کلمه اختلاف روی ننماید ... روز حیرت
تفرقه نتوان ... نشانه میشود که ... ستخوان و افغان منکوبند
اما خلعت وابرگل و ایکرانه و ابتدا و بجز شعر در جای نظر رسند پس معلوم شد که الف
استخوان و افغان اصلی است بسبب ضرورت وزن شعر حذف گشته و الف
وار ... ای و ابتدا وصلی است بواسطه ضرورت شعر افزوده شد به تقدیر هر چهار ... قبل از
شعرای عرب و عجم در مواقع ضرورت از جنس حذف و زیاده و تبدیل حروف و تغییر حرکات
وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند ... شعرا در این باب
... مالا یجوز ... است قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار ...
و ... انکه از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول نیامده
که در میان کلمات نبود هیچ نوع باشد ... الفنست که ما قبل الف
... آن دو بود اول آنست که برای حصول معنی و دعای نیک ... باشد

آنکهی بشمشیر تغافل نمیرا که بخشش دوست بر بالین بباشد دوم الصفت که افاده معنی
بائی کند و در آخر اول افعال درآورند مانند گناد و میرام یعنی نکنند و نمیرم چنانچه شیخ سعدی گفته
جهان آفرین بر تو رحمت کناد وگرچه کویم نسرشت دماد شرف بتقریب خود راست
گرد سر دباشه تو بجو بر دانه دوالیف بوسی تیغهای شمع که در پای تو میرام واگر بار بار او
کلمه گناد و میرام باعتبار آن بحال خود بگذارند و الف ما قبل حرف آخر افعال درآرند
وگویند بمناد و بمیرام والف باشد که برای حصول معنی تنگ و بد بیاورند چنانچه ساغی
بربن رحمه کور شند و همچنین در کلمه شود و بود الف درمیان آورند و شواد و بواد گویند
حکیم فردوسی بنظم آورده هزار آفرین بر چنین زن بواد هزاران زنان که چون او نباشد
مناد و بجهته کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده بار ایشخه واد
دباد و خوانند نوع دوم زائده است که بجهته حسن کلام ما قبل درة شعر آورند مانند
سنگسار و رهنمر کار و ستمکار که در اصل سنگسر و رهنمر و ستمگر بود نوع سیوم
آنکه از برای افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس درآورند چون دوشادوش و
دخندادخند و دمادم و بجابج حکیم انوری فرماید دفع شبنم بد جهانی را بجهان کرم
نرم و خنداخند شیخ نظامی بنظم آورده تا رسیده هر دو دوشادوش به پایانی
ازنگار بگوش هم او گوید سه زگری هاستم فمو در هلا کم کوشش زدواز ور
[illegible] به گفته بجابج آتش کرده هم شرح و زلف را در رخ دادن [illegible]
واین الف در زبان هندی نیز متعارف است چون لولالول و [illegible] نوع چهارم الفی است
که در میان دو کلمه بجهته افاده معنی همه و تمام درآورند چون سراسر و سراپا یعنی
از سر تا سر و از سر تا پا است حکیم فردوسی گوید سراسر به بند به دست هوا هنوار [illegible]
جهان [illegible] شیخ سعدی فرماید که ای وسراپای تو گرد دوستم خبر از دشمن [illegible]
دستانم نیست واین الف در غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزله دو [illegible]
چنانکه تکاپو و تکادو یعنی تگ و پوی و تک دو است واین الف نیز در غیر این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی معنوی بنظم نموده خرمیان کس که گفت داول خود بکتا خرسوی [illegible] که تکیه داد
[illegible] که در آواخر کلمات لاحق کنند [illegible] بود الف ندا است وان دو گونه

باشد بیت که منادا مذکور شده چنانکه مولانا عبد الله هاتفی گفته بیت شها شهریارا سرا سرورا
خداوندگارا جهان پرورا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی نظم آورده
بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال امیر خسرو فرماید بیت
خوشا هندوستان و رونق دین شریعت را کمال عز و تمکین دوم الفی است که افاده معنی
دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست بیت سر ترکیب شد از کلاه با دخاکپای تو
وزیری کان همچنان شد ابر جای تو و گاه دو الف یعنی قبل حرف آخر
در دوم به آخر در آورده افاده معنی دعا کند بطریق مبالغه بیت فرخی منظوم ساخته
بیت دوست خدا اگر دهرا کم شوا دارد جهان نام سفر سیوم الفی است که معنی فاعلیت
بخشد همچنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته بیت هم حور بهشت
ناشکیبا از تست هم جادو هم پری فریبا از تست خوبان جهان بجامه زیبا گردند
آن خوب توئی که جامه زیبا از تست چهارم الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا
الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضا کرد
دیگر نشد لیکن لازم در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل
ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر
در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند یعنی حروفی که روی را بحرکت مطلق میگردانند
چنین ساکن از حد ... دار و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف
و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و حکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفه
الآخر باشند چون وزن تقاضای حرکت کردی الف بدان الحاق کردندی چنانکه بندار
جای منظوم آورده بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا [illegible]
هجو کسی مکن که بس به بود از تو شاعرا و به ز بود و تو بدتر از آن و متاخران این الف
اجازت نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا که
معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زائد است حکیم خاقانی فرماید
بیت به استظهار تو جانا کار ما بود و رنج دل آسوده خوشا در دست ما کار ما بود که در کلمات ... الف
سلطانا و درویشا زائد است چه معنی بیت اینست که ای سلطان ...

بود و نوشتن و رستن که او را [illegible] اسمای باشند [illegible] شاش فردوسا [illegible]

افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانستن و خواستن و آمرزش. در بیان حرف کاف

کاف [illegible] ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و طفلک

در بیان حرف نون حرف نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن

و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و کاف نون را [illegible] از بند

دار فایده همان معنی کند لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر [illegible] باشد مستعمل میشود چنانکه

گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد. در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب

شود و تلفظ در نیاید [illegible] باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی که از دو حرف

بود اول متحرک دوم ساکن چنانکه [illegible] و [illegible] دوم [illegible] دیگر یافته و [illegible] گو

گفته که جمیع کلمات فارسی ساکنة الاواخر بعد از حروف [illegible] فوقانی و [illegible] غیر منقوطه

و [illegible] عجمی مضموم باشد واو بیان ضمه آورده و گفتند تو و دو و چو تا کلمه ابتدای وقف توان

نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واو [illegible] که جمعی

آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند [illegible] اینکه

تلفظ در نمی آید و بعضی آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بان تقریب که این واو بعد از خای

مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد

و اشمام در لغت عرب معنی بو نماینده است ازین سبب این واو را واو اشمام گفتند

و الحق از روی تتبع و تفحص معلوم [illegible] شده است که هست واو معدوله که ماقبل

آن حرف خای منقوطه بوده باشد و این خای مفتوح می باشد مگر بطریق ندرت که مضموم

و مکسور هم آمده مثل خوهل در خوهله و خویله که این عبارات مضموم بنظر رسیده و خویش که [illegible]

[illegible] و این در سلک آن [illegible] کالمعدوم باشد لیکن باین [illegible] تکلم باید نمود که بوی

بوی از ضمه دارد و بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند

و این واو بر دو گونه بود اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند

آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از حروف هشتگانه بود [illegible] چون خود

خورد خورم [illegible] خوش [illegible] خوهل [illegible] و دلیل بر مفتوح بودن این خارات [illegible]

[illegible] که بعضی از آن [illegible] مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی [illegible] نظم [illegible]

چنین بر وه بند عملهای بد · همان یازده نوشته بالای جوز م او گوید ~ دران ساعت که
یار و وقت خوش بود ز هجرت هفتصد و پنجاه و شش بود خواجه حافظ شیرازی رحمة
شاهی که رخش روشنی چون بگرفت گردون ز پی بنفشه تکبیر بگرفت · ولها همه ... رنجیدن از
انگاه سر جاه بعنبر بگرفت · استاد عنصری گفته ~ همی تا بسوزد به آب اندر آذر · و عقاب
نویان را کبوتر چهانکه و کینه کش از بد سگالان فلک باش باش و از نعمت و ملک برخور و تیغ لطا
ز هموده ~ سه عالم آتیج و گیتی نورد · دران خاک ملما کرد انجورد · حکیم فردوسی گفته
هم دگفت یوسف بداغ خو بورد · همی آنکه کفته کرکس نخورد · خاک را که ... او
نوشته با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ~ برانسوز و شاه ماهش نبرد
نکرده تنها بیش بزرگ در جنود چنین کار بر دل ندارید خود · مران کینه را ... بتوان ستم رد
واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد · در آرند
مانند رفت و آمد نشست و گفت محمد بکر گفته ~ نشست و گفت حکایات و دوری از
هر ... گریست و خواند شکایات رفت از هر باب · یا در میان دو اسم که در باب فعل
در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند
یا اسب و استر خریدند چون در جنبه ما قبل این واو را مضموم سازند و حرف
ماقبل از آن مضموم نگردد و داخل واو مدت غیر ملفوظ بعد از ... رفت اما در بعضی از جای
چون ماقبل این واو ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و تلفظ در آید و از این جهت او
برآید چنانکه حکیم فردوسی گفته ~ زلیکو ز جیش بزرگی رواست · و اگر در میانه دوم او دما
دو دیگر که گیتی نیازارد و زنگ · سرا بی سپنجی چه بهر چه تنگ · و دیگر گویند که گفت
و جوابش نشنید و دیگر رفت این واو در نظم کلام را فصاحت ساقط سازد و در نثر به دیگر
واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف · و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد دوم آنکه ...
کلمه گویند و مراد ابتدا او را اگر ده آن کلمه را تمام سازد و چنانکه شخص نگوید که من بپارس میروم دیگر
گوید و بعراق هم میروم یکی با کسی سخن گوید یا سلام کند و دیگر گوید و علیک السلام چنانکه در جواب
این بیت فخرالدین که ~ سلام علیک ای نور کعبه جمالک · مرا بی تو حالی نه ...
حکیم الهدی گفته ~ و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین · دوم مختصر او ...
چنانکه در اگفت چه دادا و دو مر در را و چه معنی آن باشد که او را گفت ... او را او بد

و سوم زائده است که از اینجا مثل ساخته گویند و در نظم آورده

است بنه یار سوی تو خانه آید همی بی سواد و یا یار خلنجوی با آخور بندند خداوند رو — بهیچم ما است

یعنی گاه باشد در چشم خلنجوی و گر در و ساکن یعنی کاف تصغیر نیز آمده و گاه ازان زخم نام مفهوم

گردد چنانکه شفائی گفته **بیت** با ما نظری نمیکند بسر و چشم خوش تو که آفرین باد برو و دیگر دوازده است

که بخوانند اما نوشته نشود مثل چوادشا و دوستا وس و کاووس خواه عمید لومکی گفته

عاشق رو تو شد بهتر بصفت و دولت از آنکه حسن خلق تو بود و امثال شاد در آمده

بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما هاء ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح

باشد خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند همچو رهها و انبهها و گرهها و در تصغیر

مفتوح گردد مثل رهک و انبهک و گرهک و در اضافه مکسور شود مانند ره من و انبه تو و

زره او و هاء ماقبل مفتوح هر کلمه که ماقبلش الف باشد و بجهة ضرورة شعر یا سجع انداخته باشند

یافته نشده و هاء ماقبل مضموم غیر از لفظ که ماقبل واو بود و بواسطه ضرورت شعر یا سجع

محذوف گشته باشد بنظر در نیامده اما هاء مخفی چهار است **اول** هاء بود که چون نام

چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بنهند در آخرش در آید مانند دندان و دندانه و دست و

دسته و لوح و لوحه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال این بسیار است

**دوم** هاء باشد که جهة آن حرکت بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مرد از مدرسه رفته

و غنچه شکفته و مانند آن نیز بسیار آمده **سیوم** هاء است که بواسطه تشخیص و تعیین بعد

از اعداد سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه

و دو ساعته **چهارم** هاء بیان غنچه بود و آن هاء است که بجز دلالت بر فتحه ماقبل در معنی کلمه هیچ

مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه و این هاءات غیر ملفوظ مخفی در جمع با الف تا

ساقط گردد چون جامها و خامها و شکوفها و در اضافه همزه ملینه بدل یابد مانند جامهٔ

و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک خامگک و نامگک **در بیان حروف**

یاء مثناة تحتانی بدانکه هشت نوع است **اول** یاء نسبت است مثل محمدی و موسوی و عیسوی

هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی و این یاء بهیچوجه ساقط نشود و گاهی

بجز صفة تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد را اضافه کنند و گویند

هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب و این همین این یاء در تکلم

بهمزهٔ ملینه بدل باید و در کتاب بحال خود ماند دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا را
معروف خوانند و گویند که مرد بدیها و چه مرد بدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند
و گویند مرد بدی و چه مرد بدی و این یا را ادات را اضافه می باشد سیوم یای خطاب است چنانکه
گفتی و آمدی و زدی این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی
کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند
و در اضافه بهمزهٔ ملینه بدل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه درآیند که آن
معلوم نبوده باشد و فایدهٔ وحدت نیز دهد چنانکه مردی با آن یار رفیقست و کسی بدان در راه
می آمد اراده آن باشد که یکمرد نامعلوم با آن راه میرفت و یکیست نامعلوم بدان راه می آمد
و چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافه
گویند مرد دونده است رونده چه نوشتن یا در همچنین جا [illegible] باشد اعتباری از هر دو مان را
که [illegible] داشتند دیدم که در صورت خطا کرده و نانوشته باشند شمشیر زنی و شیری
دونده و در اضافه نوشتند که یاری من دوستی تو و چه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه
وصفت متحقق میشود مجال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است
چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانکه گویند
تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل ثابت است مر ترا هشتم یا نسبت که معنی حاصل مصدر
دهد چنانکه کام بخشی و زر ریزی آیین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از داشتن
آن ناگزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب
پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام با اصاغر و ادانی نویسند فرمان و منشور و خطاب
و پروانه خوانند و تبرکا یرلیغ گویند و آنچه اکابر و اشراف با اهالی امر و مانی فرو نویسند ملاطفه
و رقعه و صحیفه و مشرفه و ملطفه خوانند و دیگر باید که قلم واسطی سه سهمی داشته باشد سرخ و سفید و مشکین
و از سه سیم منزه بود و سیاه و سست و سیاب و دیگر باید که بند نای قلم بر قلم نکند [illegible] که اجزا
شوم و مذموم دانسته اند و بسبب سستگی کار ناشناخته اند و دیگر قلم را بر قلم خط نباید کرد که بر هم
[illegible] قلم نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین ترتیب مقطع علیحده باید داشت و دیگر
گر خواهی تو ای گنج معانی که وصف کاغذ نیکو بدانی کاغذش آن بود کاملا ندیده [illegible]
بریان صاف و هموار و دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ که بمقراض جدا شده باشد از زیر دست

و باید [illegible]

و با چنین اند که سوم است اما بعد در بیان املا شروع نمود که املا در لغت و در باب کتابت عبارت
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و این که میگویند که فلان
املا دارد مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است چه املا بودن عیب
تام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط و نقوش الفاظ معتبره که
در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند تا در تشخیص که معتمد علیه این فن است [illegible]
بپرسند و عمل مقرر آن گردانند زیرا که بعضی از حروف است که می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی
می نویسند و خوانده میشود چنانچه از تصحیح است که در صیغه مفرد ی در فعل ماضی آن حرف باشد که چون
آن را تصریف نمایند به فعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد و غیر آن و املا و کتابت معتبر است
نه در ملفوظ الخ [illegible] و بعد معلوم این حقیر بی بضاعت گشته بود از حروف مفرده و مرکبه حروف
مفرده را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را در آئین نهم و التوفیق من الله تعالی اول آنکه ماقبل
واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای
پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است
و در املای ترکی اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای تحتانی [illegible]
دیگر هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف مکسور خوانده مانند اسب [illegible]
و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر موصوف مکسور خوانده طرفه را ساکن گردانند
مثل کبود اسب دیگر هر گاه بر اول لغتی که مصدر بالفتح باشد و یای زائده و بای امر و میم نهی و نون
نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمه افراز یای زائده افزودند
بیفراخت گفته و بای امر در آورند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون
نفی در آورند نیفراز خوانند و از افروز و افراز جهت ضرورت شعر الف را حذف نمایند
و چون یای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بیفروز و نیفروز
گویند و بیفراز و نیفروز و غیر آن چنانچه ادیب صابر نظم آورده بر همه یاران بچهره در همه [illegible]
بقد [illegible] چون سرو گل نیفروز و بیفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته تا سینه [illegible]
[illegible] آخر سوخته شمع مقصودی بدست خوشی بیفروخته و هر گاه در سر کلمه الف ممدوده
باشد [illegible] قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت و الف اعتبار کنند و در صیغه که یای
[illegible] و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند پس آن الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را

بحال خود مستقیم مانده‌اند چنانکه گذارانست مثال یائی زائده است بیاراست گوهرهای مهسارا
تمثیل میم بهای میارا آمیخته بود نون نهی بیارایست و اگر کلمه دیگر را که بر کلمه مصدره بالف ممدوده باشد
بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانکه کلمه آتش را برآتش افروز و مثل الف
آب را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته ایسباب خوانند مگر آنست
که هرگاه دو کلمه را با هم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اولی و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشند
یا آنکه حروف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام کنند یا ادغام
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد خوانند مثلا نیم را که مرکب است
بیمن گویند نه نیم من چنانچه استاد گفته — در وضو گیس به نیم استخوان ز فر دست و ردی
نیمن بالیس بدان نیم من که میماند بای شوید چنانکه میدانند و از ماه و هم مهوش میم را حذف نموده
ماوامغ خوانند شرف شفوده است — چون تشکیل خنده میگشایند نمکدان حیات
در میان بسته سنی دو دو با دار مغز من و از سند دلو مکدال حذف کرده سی دلو گفته
حکیم فردوسی فرماید — سی دلو از تو هلاک آمده است مرا از تو هم سرنگون آمده است و از کوه
و هم تیدل را انداخته کوه هم گفته حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — بار گرن حلک مارنگ
کوه هات حکیم سوزنی در هجا گفته — تیره رخی پر زمو کوه هم از سیاه روی کلیمه شرمنده
که در اصل شرم منده بوده چه منده و مند بمعنی خداوند است که میم را حذف کرده شرمنده گفتند
و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است همچنین ناکه بمعنی محل آمده است منکلوهم که شرنا بمعنی
محل شرف چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده — ز وصف تیغ تو زان قاهرم که اندیشه برنده
گشتست چو بر تیز نا ش گردد گذار و در ارنا بمعنی محل در از نیز آمده هم کمال اسمعیل گفته —
در ارنای جهانش اگر شود میدان کمند چنانکه با دست فتنه بگشای جهات و اگر نه فایده که
مذکور شده بوده باشد بر این قیاس محل بهین را بهینا بایست گفت حال آنکه بهینا شنیده
نشد مثل هر دو که قرب مخرج در میان آنها باشد فورا دو کاف میگویند و سه را سه کان
و چهار کان و بعضی از این روش باب را بکان باید گفت حال آنکه یکان نمیگویند از نیم
یک میم را حذف کردند و از بهین ناک نون را بعد حذف ساختند و از یک کان که بجهة قرب مخرج
کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند مثل او فغا بات سیه اند — بلولو ولیلی
در باد ادغام نموده مشهور خوانند و همچنین دسشعار در اصل بت بار بوده بار باور — تمام گرفته

شعار گشته و مثل ادغام حرفی که با هم قریب المخرج و از نه مثلا چون در میان بای پارسی
و تای قریب مخرج بود در کلمه شپره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد
در کاف فارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمه
بدتر دال را که حرف آخر کلمه اولست بواسطه قرب مخرج با تا که حرف اول کلمه دوم است که تر بود
حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خواندند و کلمه بتر ازین مقوله است چنانچه
مولوی معنوی فرموده بیت وای من او گبر زو بتر بیگاهش · تا رسد در وای من اتر زمان · و جوهری گفته
بیکسی شد همه لحظه ستانم درد جان و تن · یارب ز لطف بنوش شو · چار بیش طلبم ز تو بتر رسان
و کلمه آت و آنچه ترکمان آت را گویند هم ازین جنس است چه در طرف تا بواسطه قرب مخرج با
با واو دال را که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده آورده گفتند و اکنون هر طرف خود را
آو نه گویند و ولیکن آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف میشود آنست که در حروف که با هم قرب مخرج
دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته و دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای
فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعادة و المرحمة
والشوکة که چون در پارسی نویسند آن تاءات را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت پارسی گرد نوشتن بی املاست دیگر چون آن کلمه
و عقرب در عبارت عربی گر نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه
پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند و دیگر پارسیان باها
در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت نون را تلفظ میم کنند مانند انگه
سنبله را کلمه چنانچه رضی الدین نیشابوری گفته بیت دراز کاره بود در مکبوت کمانی · تاج و خنجر کنند
بسمل بهای تیز گرامی · و همچنین خنب و خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را امله و دنب را دم
و جنب را جم و گنبد را گم خوانند و معرب آن قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که معرب
اشتهار دارد و اگر ضرورت نباشد آن کلمه را بهمان طور بنون و بای موحده نویسند چنانکه
ابیات ذیل مستشهد این مدعاست شیخ اوحدی فرماید ــ به کان اشتر و بنیادی اگر زشت
هرچه دارم به سه ... هنوز در خمارم · حکیم ناصر خسرو گفته ــ در خنبره بماند و دو شست
برای گوهر ... و کوزه و وسنت بر آورد ز خنبره · ظهیر فاریابی گوید ــ گر غنچه را لاوز ... هستی کند

تو بدان خدای شکر ... بنظم مولوی معنوی انشیه از مستشهد و عار از مور وابیند لبان که

نطق بیش سوی بیغوست کیمی رافضی است مروی زنجه را ... بصد عشق

دو ... آن شان مخصوص که الفاظیه جانان در دیگر ... یعنی عم با ی تمیمه که نظر تر ... که رادیج ...

اشارت ... و کلمه ان است بایشان اشارت ... وی و لفظا که ... است ... روح ... غیر و ...

سازند جمع را ... نیز انسان غیر سوی بند آورده در وی او لفظا بر در کلمه چون و ... انسان غیر

چون مردمان و در حیران عالمی و جنبان فانوس چرخ ... هدی ... جنابت ... الی ...

الف ... را روح ذوی و ... است نظم در جزو این لیکن ... الف ... فانوس ... مخصوص

کاو ... ر ... ماند زر الف و را ... ها ... روح ذی غیر و ... اسبان و ... مردمان چون ماند ... جمع ... ولوات

ماند جاها ... ماند ... بحذف ... جان ... های روح ذی غیر در ... لیکن ... عکس ... جلا ...

عجمی کاف ... را روح ذوی و ... رزنها ... مثل ... خود گذارند ... حال ... محفوظ ... های ... ما

را روح ذی اعضای و کان ... دکان ... ماند ماند ... جمع ... نون و الف ... گروه ...

ماند ... عضو ... اگر ... کل ... و ... ها ... و ... ها ... دستها ... چون کنند جمع الف و ها ... روح ... ذی

ان دکرده ... سران ... نموده جمع نون و الف ... سر دارد اگر اما دارد حکم همین ... آن

سود ... مثل ... آید ... لفظ ... یک ... باشد گاه ... و دیگر ... قدر ... صاحب و ... سروران یعنی ... گویند

برآوردن یعنی ... انوری حکیم ... فرود ... یعنی ... هم ... آوردن ... برآ ... یعنی هم ... از ... است امر صیغه که

فرود یعنی ... از گریبانش ... سر و ... ز ... سود ... حاسش ... شهوت و ... باد ... چون ... نموده نظم

لعنت و سود ... در ... ای ... عدو ... بنشان ... گاه ... ز ... وی ... گفته ... سود ... حکیم

ارجه ... چو ... فرماید ... گشودن ... یعنی ... اسمعیل ... کمال ... آمده ... گشودن یعنی ... هم ... نیز بیعنی ... هم

بستن یعنی ... اسمعیل کمال هم ... قراره ... سینه ... ستوم ... سند ... توخو ... به ... عم ... سر ... ایم ... افکنده ... سر

گفته ... حسن ... است باز ... عافیت ... تمام ... و ... امروز ... دولت ... ازمن ... بها ... حباب ... فرموده

مردم مثل ... آید جمع ... یعنی ... هم و ... مفرد ... یعنی هم ... لغت که باشد گاه ... دیگر ... گویند ... اضداد ... لغات این از ... و

گویند ... هم ... باره ... هر و ... پشیمانی ... پایان در که ... کار در ... خفته مردم هیچ ... نشاید ... است ... در ... خیر ... امیر

... ایشان ... جمع ... گویند ... آشنا ... حدیث ... مور ... یافته ... در که ... ماند ... این ... گوهر ... او ... صنع ... صفات ... مردم ... اگر

گویند ... اشما ... آورند ... جمع ... بلفظ ... جهت ... عظیم ... یا ... تعظیم ... جهت ... از ... مفرد ... غیری ... یا ... حد ... واحد ... سخن ... که باشد گاه ... و

و گردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمعیت ... بجهت تعظیم اطلاق نمایند و مکرر
بجهت ... از در ما گوشت و دیگر در بیان آنکه هرگاه که در صیغه مصدری و فعل ماضی هر دو بعد باشد
چون ... امر و مضارع و غیره تصریف نمایند آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه
در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خای منقوطه باشد چون بصیغه مضارع و امر برند
آن خا تبدیل بزای منقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت که صیغ مصدری و ماضی است صیغ مضارع
و امر میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و آمیختن و آمیخت
می آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و ... و انداختن و انداخت می اندازد
و بیفرازد و افروختن و افروخت می افروزد و بیفروزد و ... و انداختن و انداخت می اندازد و
بینداز و اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوزد و دوختن و دوخت می دوزد و بدوزد
باختن و باخت می بازد و بباز و پختن و پخت می پزد و بپز و ... می ... و ...
و پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز و تاختن و تاخت می تازد و بتاز و ریختن و ریخت می ریزد و
بریز و سوختن و سوخت میسوزد و بسوز و گداختن و گداخت میگدازد و بگداز و ...
میکرد و بکر و نواختن و نواخت می نوازد و بنواز و صیغه مضارع و امر از شناختن
می شناسد و بشناس است این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است چنانکه اماز
و اماس گویند شیخ عطار گوید گر تو مردی طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از اماس
در لفظ انجیدن و ... ساختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس یا گوییم که انجیدن بمعنی ...
و ... و گسیختن ... اصل ... و گسستن بوده پس این باب شاید و چون ... مشترک
بود میان معنی ... ساختن بیع کردن و ... میان ... جامه ...
مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع ... بمعنی ... شده و بفروش ... شده
گفتند بجهت دفع التباس و تمایز بین اللفظین دیگر هرگاه در صیغ مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع
و امر آن فا با بواو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را ... شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد
جایز داشته اند که آن را قلب بواو سازند چنانکه در آیین ... مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با گوفتن
و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت میتابد و بتاب و خفتن و خفت
میخوابد و بخواب و یافتن و یافت می یابد و بیاب و شتافتن و شتافت می شتابد و بشتاب و روفتن
و روفت میروبد و بروب و آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب ... کلمات

بسبک آمده و او در رفتن و او شوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف شده ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشته
تا دلالت کند بر حذف واو شفتن و رفتن ساختند و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آن را رفتن
و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و سنب آید [illegible] در
برابر جا افتاده است چون تلفظ ثقیل در می آمد و جز بمثنوی معلوم نمیشود و گویا در این لفظ نیز با [illegible] تقابل
فا آمده است مثل [illegible] بود و گفتن و گفت میگوید و گو [illegible] در رفتن و رفت بیرد و بیر و سفتن
و سفت می سنبد و سنب و کافتن و کافت میکاود و بکاو و کافتن و کافت می کافد [illegible]
و این کلمه در هر دو تبدیل و بدل میشود چه بتاب و بتاب [illegible] و در [illegible] و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن
و الفتن [illegible] بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن
می پذیرد و بپذیر آمده و نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد و دیگر هر گاه در معنی مصدری
و ماضی حرف شین باشد که ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره بحرف را ابدال شود چون کاشتن
و کاشت میکارد و بکارد و کاشتن و کاشت میکارد و بکار و گذاشتن و گذاشت و میگذارد و
بگذارد و انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و داشتن و داشت میدارد و بدارد و پنداشتن
و پنداشت می پندارد و بپندارد و برداشتن و برداشت می بردارد و بردارد و نگاشتن و نگاشت
می نگارد و بنگارد و انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگارد و افراشتن [illegible] از الف بوده و آن
در تبدیل حا را مرقوم گشت و دیگر در این چهار کلمه یافته شده که شین که در معنی مصدری و ماضی بود
در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاه و خواستن و خواست
میخواهد و بخواهد و جستن و جست میجهد و بجه و رستن و رست میرهد و برهد و دیگر در این کلمه یافته نشده
که سین که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر بحرف یای تحتانی بدل شود در جستن و جست
[illegible] جستن و جست میجوید و بجوی و شستن و شست میشوید و بشوی و پیراستن و پیراست
می پیراید و بپیراید و آراستن و آراست می آراید و بیاراید **بیان دوازدهم** در بیان عقده
انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیأت و اوضاع اصابع بترتیب اختراعی
بازای عقود و اعداد وضع کرده شد چنانکه از یک تا ده نیز ارباب ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست
از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود و تسعه آحاد تعین یافته و سبابه و ابهام از برای
عقود و چنانکه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه خنصر [illegible] سبابه و ابهام به ضبط عقود و تسعه مآت مخصوص
گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود [illegible] الوف اختصاص یافته پس صور عقود و آحاد از یکی تا نه و [illegible]

عقود و آحاد و الوف از تکرار تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف دست
یمین هیچ باشد چنانکه معلوم خواهد شد و از جانب یسار بیچهار و همچنین عقود تا تسعین
الصور یک عقد و تغییر یمین و یسار بسیار کرده شود و تصور کرده در دو دست
مثلا دلالت بر الوف کند در دست چپ بر عقود می‌کند و چون این مقدمه مرتب شد تمهید کیفیت صور
نوزده گانه مذکور بتفصیل بیان کرده میشود و ابتدا را از برای واحد خنصر را
فرو باید گرفت و در عقود من الناس معهود و مشتاق است
باید که روس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و جهة اربع خنصر را برداشته بنصر و وسطی را
و بنصر و وسطی را معقود باید گذاشت و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و خنصر بسته وسطی
رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانکه سر انمله آن بر وسط کف باشد و از برای سبعه
ابهام برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک نزدیک بجانب ربیع
و جهة ثمانیه با بنصر همچنین باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و درین عقود ثلثه اخیر باید که روس
انامل بر طرف کف باشد تا عقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه
را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه شده
و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که نزدیک وسطی است بر پشت ناخن ابهام
باید نهاد چنانچه پنداری که انمله ابهام جدا در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و اما وسطی را
در دلالت عشرین مدخلی نباشد چه او همچنانکه از برای عقود آحاد متغیر و متبدل نگردد
و اتصال ناخن ابهام را قایم بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند
و از برای ثلثین ابهام را قایم داشته انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه فرجه
سبابه با ابهام شبیه باشد بهیئت قوس و وتر و اگر جهة سهولت عقد ابهام را خمی باشد
هم دلالت کند بر مقصود و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر
عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و از جهة خمسین
سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم داده بر کف با نهاد محاذی سبابه و از
برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه
دست ... معهود است و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول
سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین

ابهام را منتصب داشته طرف ناخن سبابه را از پشت متصل انمله اولی باید نهاد و چون این صور و اوضاع
نه گانه که در عقد خنصر و بنصر و وسطی [illegible] کرده شد و نه در عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد
است مختصر کرده شود و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست از آحاد ثبت
بر عقدی از عقود ایجاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت کند بر همان عقدی از عقود الوف کند
از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر همان عقدی از عقود نه گانه عشرات کند
از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد و باصابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور نه گانه ضبط توان کرد اما جمع عقد ده هزار
طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تام انمله سبابه و بعضی عقد دوم او چنانچه
سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او متصل و درین وقت نوشتن
بعضی نسخه که در دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقود مذکور است مناسب نمود حکیم سنائی فرماید
بیت آنچه دو صد باشد ز دو شمال بیت شمارند بسوی یمین هم او گوید بیت جز بمکر بهمی قرآن نشود
با تین جز بحساب عشرین حکیم فردوسی گفته بیت کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه است و سه اندر چهار
حکیم انوری گوید بیت مرا در شبی که خدمت تو روی بخشم با بلطف نشست داده آن عهد که در کف
شست بست ابهام در رکوع نشست از خنصر چپ عقد ابا سعی گرفته الطفا [illegible] عهد
که ابهام ملکیده حکیم خاقانی راست بیت رستم و بهرام را هم بجنگ و مصاف است [illegible] دو
بهم خشم و خلاف هست بر سر ثعبان کند خنک شانزده زر در که عشرت زنگ هر دو مصاف است
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین شکر که این نامه بعنوان رسید مقدمه از کرم
بپایان رسید این نکات از طبع خود من گفته ام در حقیقت [illegible] بحر من برزق خلق
الف شده ام گر تمام تا قیامت ماند بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف مع الالف آب
وا [illegible] معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی در صفت
بلقیس فرماید بیت بر سر زنار جهل فرسنگ راند تا که زر را در نظر آبی نماند حکیم سوزنی گفته بیت
ای همه کار تو برونق و آب وی همه رای تو درست و صواب سوم طرز و روش الوند امیر خسرو
نظم ملاوده بیت باز ابر سبزه از هر سوی سر بر میکند سبزه را در هر چمن از آب دیگر میکند او گوید
زعفرانی تا لب دریا درین باب همه اسلام یعنی در یکی تاب و در زبان تازی چیزی نام ماه [illegible] و هم اسب
از سال سخا اسقف کارست بیت بسوز و شب خرم ماه را سوم نهیب تو وز ماه آب [illegible]

چهار معنی دارد اول ترد حس دوم بمعنی آفرین آمده انوری فرماید ـ زور از خانه‌ای و
بیکم نسب ـ آباد بر آنکه او چراست ـ نجیب الدین جرباذقانی راست ـ دلم جای فراست و
درو تنگنای غمست ـ آباد آباد برین کنج و برین ویرانی ـ و آباد شدن مصدر آنست و معنی آن
معمور و آباد و آفرینها گفتن باشد ـ سیوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ـ
فرستاد پس کردگار از بهشت ـ بدست سروش خجسته سرشت ـ ز یاقوت یک پاره لعل فام
درخشان بدانسان خانه آباد نام ـ مر آن را میان جهان جای کرد ـ پرستشگهی خاطر آرای کرد
چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی گفته ـ اکنون بیا شاد آمدی خندان و
آباد آمدی ـ چون سرو آزاد آمدی میگو ز زیر لب صلا ـ حکیم فردوسی فرموده ـ آباد آباد ماه و گیتی
از غم آزاد ـ باد و همیشه تن و بخت آباد باد ـ آبان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آن
موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است دوم
نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم که آن را بتازی
عقرب گویند حکیم خاقانی فرماید ـ گرچه در غربت ز باد آبان شکسته خاطرم ز آتش غم
با آبان ضمیر آورده‌ام ـ سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی و بموجب قاعده کلیه
که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند
و وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو طهماسب پادشاه
ایران بود در این روز از این ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک
خویش برانداخته در همین روز از این ماه بعد از پنج سال قحط در روایتی بعد از هفت سال باران
بارید پارسیان این روز را از این ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و جشن کنند و
جشن نمایند نیک است در این روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن ـ آب باران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران
که آنجا سیرگاه است شاعر گفته ـ اگرچه جای خوش کابل آب باران است بهشت روی زمین
خواجه سه یاران است ـ آب تاختن بمعنی شتاب کردن بود استاد رودکی فرماید ـ
ز قلب آنگهان سوی بیژن شتافت که در جستن شیر ز آب تاخت ـ آبتین با بای مکسوره و تحتانی
دریای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم فرموده ـ دشت عرب را بسیر ذوفنون

خاک تخم را بسر بنشین حکیم خاقانی فرماید ــ خاصه تخم غم خرند در ... قابل ضحاک کیست
برابر آبستن ... ــ جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنایی گفته ــ
آبخوره نادرست گفته اهل فضل خانه اوست ــ آبخورا با بای موقوف و ...
غذایی اند که داکوبند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید چراکه آب
بر نهار خوردن ممنوع است ... فرهنگ ملا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است
که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند آبچین جامه باشد که بعد از غسل کردن
مرده را بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ــ بدان تان که خسروی تخت شاهی زمین نخواهم مرگ
آبچین و کفن حکیم اسدی راست ــ بپوشیم آیین جامه عجم کفن آبچین ده ز کافور نم
با بای موقوف و خای مفتوح نشین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند
که اندرون آن تر شده باشد و آنرا از رفت هم خوانند حکیم فرقدی فرماید ــ زروی ترکان
هست با ساز و کرشت ازو برحمن چون ترنج آبخست آبکنه غاری را گویند که از سیلاب
بهم رسیده باشد و آنرا آبکوست و جزیره نیز نامند عمعق بخاری گوید ــ کوهی که هست مرد یک دیده
آبخو با خود جو ماهی است که دارد در آب خو آبخور با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله ۳ معنی
دارد اول آبشخور باشد شاعر گفته ــ خوارست دلم تا که مسیحی نشود آبخورش چنانت فتحا نه برد
حکیم خاقانی نظم آورده ــ هر سیم که برآید ز جهان آبخورش گه شهر برآورد جهان آبخور ... دوم
مشرب و بهره گویند حکیم خاقانی فرماید ــ در همت ای زد و سیر جوان حکم مخورم ... تشنه بحر من که ...
آبخورش آتش است و سیوم از کنار استخر و تالاب و رود خانه ... جانوران
از ... آب بخورند و بتازی آنرا عطن و بهندی گهات باشد آبخوره با بای موقوف و خای مضموم
و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ــ
جان شد اینجا چه خاک تیره تن کابخورش خوش نیاز خواست دوم ظرف
گردن ه باشد شیخ نظامی فرماید ــ بشه عالم آبخورش گیتی بود وزان خاک یکماه گرد آبخورد آبخون
با بای موقوف خای مضموم و واو معدوله بمعنی آبخو باشد که مرقوم شد شمس ... گوید
زدو رباعی نظم ... بو همت کرد این کهن آبخوریت آبخیز زمینی باشد که هر جه
آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی بمعنی

تا و دال مرقوم است آبدار با بای موقوف کشیده بمعنی دارد اول چیزی با طراوت را گویند
دوم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنائی نظم فرموده بیت لقمة الملک للملک ...
از خرمن ... بیدار خواهد کرد سوم هر چیزی براق را خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد
و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی فرماید بیت چو با او ندید ایچ جای درنگ همان آبداری
بود و نش بچنگ بزد بر سر ترک آن نامدار تو گفتی تنش سر نبود از نخست چهارم نام کیاهی
که شسته باشند لطیف خرما آبدانه دو معنی دارد اول آن شخص را گویند که آب باران در انجا فرو
آید و آنرا آبگیر و آبریز خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت آب باران نثار صدف کرد از کاه سنگی
ماهی آسا هیچ آب از آبدان کش مخور دوم تخفیف آبادان است آبدست سه معنی دارد اول وضو ساختن
مولوی معنوی فرماید بیت جان ما رشد قبله نمازم ز اشک رشک آبدستم دوم استادکار را
گویند که دست او در کار زیاد طراوت و خوبی باشد شیخ نظامی فرماید بیت نقاش زمانی فرقه واقف
بر ساقی زا قلیدس زیاده چنان در لطف بودش آبدستی که برات از لطافت نقش بستی
سوم زاهد را نامند آبدستان آبدستدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید بیت
من خمش کردم که آمد خوان غیب تنگ نیستان تا آبدستان میرسند حکیم خاقانی نظم نموده
آسمان آورده زرین آفتابه ز آفتاب پشت خم زیر سرانش چون آبدستان آمده آبدزد با بای
موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد حکیم انوری فرماید بیت حاوثه در دو رو
فتنه در شطرنج ریخ بدسگالت را حریف آبدزد یافته حکیم خاقانی گفته بیت تو بخود راه حریم
قفا خاکپاشان زن که هوا را ارض و ملک حریف آبدزد آن سو دوم شخصی از افراد نبود سوم
نام نوعی از انار است چهارم اسم حلوائیست آبدنه رهگذر آب را گویند آبرنگ
با بای موقوف و را مضموم بفارده بیشکی رنگ که بصبغه کرده و مدور شده باشد آبرو با بای موقوف
و را مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهند جهر گویند و در بعضی از فرهنگها بفتح بیغو مرقوم
است آبرون چهار معنی دارد اول طهارتگاه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت دی مدیده تو بهار جز
فضله را آبریز من در آبریز حکیم سوزنی فرماید بیت شعر تو باید باب ریز در آبریز خشک گر بود
از ریما خشته تا بر بر حکیم خاقانی گوید بیت میان شسته تکبر برای گریز مطبخ انجا
ویر آبریز دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و نام آنها گوید بیت دو سه آبریز
بیر ز آبریز ماهی بود که بر سیوم ظرف بود که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم

بسته زیتون آبهای شتری که بهشت و آنرا بارکیلی نیز خوانند ابریکاه نام شخصی است

کودانی بود که تحفه ... در بستر و هم تیر ماه کشند و آب و گلاب بر گلها نثار میشد آنرا آبریزان و نیز گان

گویند ... با بای موقوف و زای نقطه دار و میم مضموم بقار زده بمعنی الخبث است از خرم

گشت حکیم ظهیری راست بیت چو آبریزان روی رسیدش ... بن غضب ... حرامشد

آبزن طرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند و اطبا

آنرا گاهی از آب گرم پر کنند و گاه باشد که با دویه جوشانیده و در حمام و غیر حمام بگذارند

و بیمار را در میان آن نشانند یا بخور دهند و گاه آن را از چوب سازند مانند طبقی که در میانش

سوراخی باشد بنوعی که چون سر بدنش را بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه

آنرا چنین نیز بعمل آرند و آن چنان بود که ادویه خشک را در میان نهند یا بخور کنند

و بیمار را در میان آن برده چنانکه مذکور گشت بنشانند یا بخور دهند ابزن با بای موقوف

و زای مکسور ... از کنار چشمه در روز جانه و نالات و امثال آن و آنرا

آبزن نیز گویند ابس با بای مفتوح نام شهری است ابیان باغ باشد ...

همان مشهور ... اشت با بای مفتوح و سین زده

پوست ترنج باشد با بای مکسور ... را گویند مولوی معنوی فرماید بیت جزو جزو ... است

از شاه بهار ... چشم ... چون درج پر در شیشا ... گریبان ... است از صبح ... جامه

... گفتار فصیح ... باشد مولوی معنوی فرماید بیت فرو وزه که ترنج

انستان بود ... چنین ... زندان بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت بهاری تازه

آستان بهار است چو فردوس برین و ... ابغ ... با بای مفتوح سین

زده و با فوقانیه مفتوح و بای تحتانی ... گوشه که تخته ... ازاعت ... باشد

و با بای مکسور ... زهدان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند ابسکون با بای مکسور سین زده

و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره است که در سه فرسخی استراباد ...

که اکنون نام است از جانب خوارزم آمده بدر بابه جزر که اسم آن ابسکون است و مردم

بغلط آبزرم میگویند و ... نزد محل بوستن رود آبسکون ... آبسکون ... بسکنند

چون آن جزیره در آنجا محل واقع شده بود آنرا نیز ابسکون نام کرده اند که چون

سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید ... گشت

بیرون رفت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون آنجا منشعب گردد یا بشرق میرفت زیرا که
با آمدن لشکر مغول راه مکرر را بسته و به دریای اسکون ریخت تا جانوران غسل کنند دریا از رو
ایستاده و رای فرماید ـ گرفته روی دریا حمله شمشیر زن تو زهره نهنگ خوانا نیست
و سیر و انبیه را اسکون ـ و دریای اسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند و اسکون
مسکونه خیابانه استاد وحی نظم نموده ـ تو داری از کنار گنگ تا دریای اسکون
تو داری از در کالنج تا حصار روتا تخوان الشین با بای مفتوح و شین منقوطه زده و تای
فوقانی مفتوح شکفته و پوشیده داشتن بود الشغده
هر چهار لغت بمعنی جای شکفته و طار رخانه باشد شاه گفته ـ به امی بار شنا شد از خیر
پیر کیش نه گلستان لشا نه اشتاگاه اشخر با بای مکسور و شین منقوطه زده و خای مضموم
و رای و معدوده بمعنی دور و در اول لقب بود خواجه حافظ راست ـ تا بر فتیم و تو دل فی وجل
غم خور ما بحیث بدنیا بیمیر از اشخر دوم از کنار استخر و تالاب و رود و جای را
گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آن را بتازی معطن و بهندی گهات نامند
کمال اسمعیل فرماید ـ هر کجا تاز سراسب تو ساعه شکند کبک و شاهین بهم آید سوی اشخر
هم او گوید ـ گر پا اشخر حکمت دل تو ره برد کز گدائی همه ابنار دل تو نان گردد سیوم
توقف نمودن در مقام کردن باشد و آن را اشخر زیر گویند حکیم اسدی نظم نموده ـ تو ران زمین
زادی از مادرت همانجا بدارد مانشخورت اکسیر با بای مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح
کیمیاگران و اکسیر بیان ... را گویند و معرب آن ابق باشد نجیبه گوید ـ مس وجود
اشو از ... بیان ... که ... از اکسیر اجزای کیمیاست دوم آلتی باشد که انقال را آورد
سیوم هر چیز ... در آب را خوانند اکار دو معنی دارد اول سقا باشد امیر خسرو در نعت
فرماید ـ در ثیق بار کشش کاه مار تا مرده کش عیسی و خضر اکار هم او گوید ـ از پره گفتم
که نشنید این شعر اسیا کیست چه بود عشق گر بهر رکابش سدم در انتظار رکاب زمانی کاهد سه عالم
بر او نمک خویش گوهر خود در راه همو ریش نثار تا در افشانی در شهر هر کو شکر ف
ویست بخواهد هر یاری نه از اکار ـ دوم تیز الجوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی راست
پا تک ... خراب ... اکار عشرت کرم و کار آلی انگبود با بای مکسور نام دریا
کوهی که هر شب زنان بتصورت از آن هر بار ... در دامن کوهی که بر لب آن واقع است باری کشند

و چون رود شود باز بدریا فرو روند آن دریا را تیار بحر اخضر نامند آبکند دو معنی دارد اول نام
رود و نست و تشریح آن در ذیل لغت یای السکون مرقوم شد دوم نشاسته را گویند آبگیر دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا استخر و آبدان و تالاب و کولاب نیز
خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته بیت درو آبگیری به پهنای راغ بهشتی آب شکل
کبر باغ دوم از ادوات باشد مانند جاروب که بدان آب دارند و آنرا در آب فرو برده
برآرند و بر تارها که بجهت بافتن ترتیب دهند بیفشانند حکیم خاقانی در تشبیه گوید بیت برفه حد و
ماسوره کلاه چرخ با تکبر و مشوت و میخ کوب طناب آبگینه با یای ابجد و قوقانیه معنی دارد
اول شیشه باشد حکیم ازرقی فرماید بیت از آن شراب که خورد با ندیم و یا قوت خام
گرد در عقیق بسکون ساغر شود یا قوت شان از آبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند
و دست سیران گردند ای کلیم از باده بان دوم شراب را خوانند شیخ نظامی بنظم آورده بیت
جو آن جام گیتی در آن تمانند ز جام آبگینه چه باید فشاند سیوم الماس را نامند آبگینه باشد
بهر بهای جامی ارست بیت تا آبلوح همچو شمر روشنند نظم تا چون نبات هست به پیش نظر شکر
با دا نهاده در دهن دولت مقیم و رشته نشاط عیش فتح و ظفر شکر آب ترغان
نام شهر کاهی است در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه آنجا بسیر می روند
شاعری گفته بیت دیگر بزدم تاب ترغان دیگر بخورم کباب ترغان نیز نام چشمه است
در جهستان که آب از آن چون بر دارند بهر جانب که برند هر قدر سار که در آن نواحی باشد
ز روبیان برسر آب روان سازند و هرجا که ملخ آمده خرابی می کرده باشد آن آب را بآنجا برند
تا سارها ملخها را بخورند و آنرا چشمه سار هم گویند آلو با بای موقوف و گل سلوفر را گویند
خواجه عمید لوبکی راست بیت صفحش ز سر کوه بر دو یا ندیه شقایق در باغ و مانده نقش سوری وآلو
آلو دو معنی دارد اول زنگی معروف دوم نام میوه ایست که آنرا آلو بهی خوانند مولانا مهدی
راست بیت آنچه که درد بود و غباری توحظ وقت بود زیارتی که در برقان پنهوه باشد
بس رقم بهی نهاده باشد سیوم نام نوعی از انگور باشد آبیار شخصی را گویند که
آب دهد کمال اسمعیل راست بیت تا گشت تخم مهر تو بکدم جدا انگشت از باره چون
جگر آبیار چشم اثیر الدین اومانی راست بیت از سیل فتنه مزرعه ملک پاک تا اکنون
حسام تو اش نباشد آبیار آبی بابای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در رزو پخاری که موسوم

از آن حاصل میشود آبکانه بمعنی آبکانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد خواجه سلمان مورخ
بیت آبیاری دولت بباغ نصرت شاه نهال آن شجر کا... هند شو... شد
سیم دارد اول ظرفی بود مبالغه‌ای بعبارت کلا آدمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون آنرا پر
کرده میان آتش [illegible] نهند و بر بند آب را بخود در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بغروزند آن ظرف را در آتش
نهند تا گرم شود بخارات بر آتش بوزد آتش افروخته شود و این از مخترعات جالینوس است
و آنرا دمه نیز گویند و بتازی جره منفخه خوانند دوم ماه یازدهم از سال ملکی یزدگردی سیوم نام
فرشته‌ایست که از زبان فی ققنس خوانند آتش پارسی آتش پارسی بتازی نار فارسی نامند در کتب
آورده‌اند که نار فارسی و حمره هر دو یک مرضی است یا دو مرض نزدیک بهم دال بثره حبه است
بسیار سوزان پیدا شود و از اول چرک و زرد آبی با او همراه می‌باشد و چون شدید و پخته
شدن آن به بثور و جوششهای دیگر بمانند و لون او بزردی مایل است خداوندان این مرض
را اکثر او قات با حرارت و تب می‌باشد و سبب آن صفرای تند و تیز است از عفونت حدث
و علاج آن بر صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است
که بعلت فرنگ معروفست استاد گفته بیت دل بین که مرا غم که جهان آورد در عشق که
چه طوفان آورد از آتش پارسی روان سوزتر است این عشق که از عشق خاک خراسان آرد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته بیت دو هوا گرفته
لب آتش پارسی زنند لطف حرات باز زبان زده زنگیه دری آتشخواره آتشخواران
دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر اوقات آتش خورد مثال بیت حسرت است سوز دل
جز ذوق سلا عالم نیز [illegible] آتشخواره کی لذت شناسد دانه را دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی
فرماید بیت بر دوات عالم آزار مدحت پادشاه آتشخوار آتش زنه چخماق را گویند خواجه
افضل الدین کاشی نظم نموده بیت آتش زنه و سوخته و سنگ بهم یک در گیرد و چو سوخته دارد و هم
بیت بلائیست عظیم دوری و زکارزی و نزدیکی هم منوچهر راست بیت
ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه آتشک سه معنی دارد
اول [illegible] را نامند دوم کرم شب تاب بود سیوم نام مرضی است که از آبله فرنگ گویند
با بای فوقانی مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و رای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم
آتشک است آتل با بای فوقانی مکسور نام رودیست بعضی برآنند که او که بهمای آن آدمی و طغار چند

گویند که از آن رودی بزرگتر در جهان نیست برابر آورده اند که بعضا دو چند بغداد و آن آب بر میدارند کار از
هیچکدام نابسامان گیرد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ـ گریه کر سوی مژه راه نیابد مژه را سوی گریه
گر نه نیست کند رنگ شد تنگ نشیند گر سوی قند ز مژگان نرسید آتش اتک راه قند رسوی ...
تنگ نشیند اتون با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانو را گویند
که دختران را تعلیم خواندن و نوشتن و دوختن کند چنانچه خاقانی نظم نموده ـ او بست طوفان
شاهی مادرم اتون او بست همه بر جای تمام سخن دکان او ـ دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه
خوانند اتاب خاک را گویند اتج با جیم مضموم ... تاریخ باشد شیخ نظامی در ... نظم نموده
با خوشههای و هر را بالکل تا بهشت خورد و نا زدن آجل ـ و بکسر جیم در عرف سه معنی دارد
اول آجرت بود دوم برانگیز بنده را گویند سوم چیزی مهلت باشد اجکان با جیم مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام قریه است از قرای سرخس و معرب آن اجقان باشد اجار بمعنی
دارد اول مغز و نیست امیر خسرو فرماید ـ در وشتن بعشق چو در تحلیق تواند تا زلقمه ز دوز ز گر اجار
نباشی دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ زیبت نکرد و در دروغ دیگر اجاره
بعد جست را ببروغ در دروغ میا جار هم او گوید ـ بر شوره مرز آب خوش انرا نابدت نگار
چون میاجار و نیست جهان که زهر قاتل را ـ ور نوش عکس چو میاجاری سوم زمین پست
و بلندی شکسته و کور را گویند فخر گرگانی گوید ـ زمین پست در عالم سراسر از ... در ...
بس عجب تر چگونه جای باشد صعب و دشوار یکی دریا دگر اجار و کهسار ... علم اهل باشد
عمل نمودن باشد با حکام شریعت اجح آفرین بود اجاف بخیر با افکنده ... کار باشد
باشد پوست میوها و تراشه چوب و خس و خاشاک و در دینه ... و آنرا بتازی حشف
خوانند حکیم سنائی فرماید ـ دامن تر دامنان عقل را اجاف کش ساعد بی ... کشان عشق
بید ملتحاف کش ... حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ از جاه و جلالی که بمالت بود امروز از المسونکها
خورد منه جاه است و نه اجلال ... جاهی و جلالی که ... درست ...
گران سنگ در آجال ... بمعنی بر کشیدن باشد شیخ سعدی فرموده ـ ای که شمشیر جفا
بر سر ما آخته صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی راست ـ بوستان ...
خرمی و سیر و زیست که سرو آخته قدی بوستان ... اخر با خای مضموم دو معنی دارد اول
جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم آنچه انرا گویند که در زیر گردن ...

تا بالای سینه باشد و آنرا آخرت نیز گویند و تشدید را نیز قوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گوید
سپر آن خشک تو بشنو دشمن جای ساز و آباخر کردن * همچو زراری تیغت تا بغراست بیت
پیش چشم آخر کردن جانش * که نکند بحث از نعل اسب آدم اکش الاخرب دو معنی دارد
اول آرواره آخر حمار باشد دوم صفت نعال را گویند آخرسالار امیر آخر را نامند
آخرک با خای مضموم و رای تحتانی بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید بیت
تیغ تو تیز نیست که خنک توسنی * در خورد او بکردن بحسام آخرک بود آخربان با خای موقوف
و رای مکسور و بای تحتانی نخاس متاع و کالا را گویند و آنرا آخربان با الف مفتوح نیز خوانند
و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده بیت آخربان خرد سفیه فروشم ندید
هیچ ندارم دگر جز دل و جان نزد دوست اخشیه با خای موقوف و شین مضموم
و میم مفتوح و یای مخففه شربتی باشد مغز که از برنج و یا جو یا ارزن و امثال آن سازند
و با الف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم میم بر شین و در بعضی با شین
منقوطه هم مرقوم است اخشم با خای موقوف مفتوح همت باشد شمس فخری گفته
در سلک مدحت تو شکر چه در کشیدم * دری که هست از او صد ملک هم اخشم
اخشیج با خای موقوف و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم
عالم از عدل الواثق کشت الجنان * کز جهان برداشته رسم گفتگوی اخشیج
هر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت با دیگری اخشیج گفته اند خاقانی فرماید بیت
بر دم ... نیست که ... سه رحم * گرچه از چهار اخشیج و پنج حس زرستند دم اثیر الدین
اخسیکتی گفته بیت عزم و حزم تو مانده و داخشیجها ز * هوا شتاب عجول و زمین درنگ و صبور
اخشیجان جمع است حکیم سنائی راست بیت اخشیجان ... کنند ... دوار ...
... اخشاک خشک را گویند که در میان دریا باشد و آنرا الجود الجوت
... بر بر نامند اوج بالف مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بلند آمده و آنرا اوج
بزرگ گفته حکیم ناصر خسرو فرماید بیت روز نو هر گز با همان سعد و همیون نکشود چو شو ...
بشعول خویش همیون ... گر شاه بستان علم اندر بکری خانه را * روز خود او جز ...
گرد او اوج همیون کن * دوم بمعنی بلندی باشد ادر با دال مضموم بمعنی آذر است بضم ذال

منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال بکلام بیشتر از زبان یافته آذرخش با ذال موقوف
و رای مفتوح بی زده و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید بیت حصمت بود جنگ
جفت و ترت آذرخش تو تیغ کوه و تیر بداندیش تو صدا آذرم با دال موقوف و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زین باشد و آنرا آذرمه نیز گویند شرف شفروه گفته بیت
من از غنلکی بسو نموده تو آن اسپی که او را آذرم نه محتاج تر است بیت مرد را اکنده اگر گرد
سواران قشم و کوهش اسپ را از نجسته اندر خون مردم آذرم دوم سلیحه را گویند مانند خنجر
و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده بیت انجام
آخر کار است آذرم که اسلحه که تو نخواهی است آذرنگ با دال موقوف و رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا آذرنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند
حکیم سنائی فرموده بیت از خشم بدی مرا چو دیده بکرد مبادا ز رنگ است امیر معزی راست بیت
عمر کان را بر تو شمار کناد و از گشت سپهر جاه تو بی نکبت باد و عمر تو بی آذرنگ آوه با دال
مفتوح بهای مختفی الست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب
پدید آید تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سنجری گفته بیت فلک چو برج کبوتر
کبوتران نجوم میان برج غلط است چون آوه آدیش با اول مکسور و یای معروف آتش
چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند
در بعضی لغات و در بعضی از مواقع چنانکه در آئین ششم از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد
تای آتش را بدال بدل کرده آدیش گفتند و آنکه آتش بفتح تا خوانند غلط است
چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت
بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانند اگرچه موجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال
در آئین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال
منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میداشتیم که این دال اصلی می بود و
حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگ
این لغت را بذال منقوطه صحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان
قدیم عجمیان بر بعضی دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند از اغفال

دال

ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی انوری فرماید — گر کند جوب آسمان تو سلم
سخته جو بها شود داوریش [red] با ذال موقوف و یای تحتانی مفتوح بنون زده
و لام مفتوح و های مختفی نوعی از قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید — علم از عنبر بود
کوس او و کمان او بنده بود زالینهر آذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد
و آنچه ارباب صدق و تحقیق مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه
در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری بزرگ اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین
رواس در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیه به دیدن میرزا الغ بیک رفته اند
و میرزا حال از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواسن یا رواس باشید شیخ عرض نموده
که ما رواس بصادیم میرزا گفته که شما آنهم بوده اید چه رواس بصاد در کلام عرب شاعده بعد از آن
از شیخ سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده که شما شاعر آتش بوده اید چه آذر بضم ذال است
و بفتح ستاره آذری در بداهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانکه پشتش دو تو گشته و نزدیک بدان شده که لنبت و کسرش واقع شود مقام شود چون
ادراک رسیده دایم گشته والحال ثابت کرده میرزا ازین بدیهه خوش آمد و با ایشان
صحبت داشته و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان که در دین زردشت بود دیدم
که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شوق تمام بجمع لغات فرس بود
و درس از زند و استا کتابی معتبرتر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر
لغات در همه این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده تحریر آن زردشت و دهر کاه
قرات مینمود باین لغت که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند
و استا این لغت بدال منقوطه نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذرآبادگان و آذر
ن و آذر و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخوانده پس معلوم شد
که این لغت آن با ذال منقوطه میتوانند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه جز و هیچوجه
ثبت نیست الکه شعرا مثل انوری و خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را
قافیه ساخته علی ای حال این لغت چهار معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل بر نار اعظم است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آذر و روز آذر سانح شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری

فرماید بیت ساغر عیش ز باده رنگین خفاش آید به چشم کز میان آب روشن بر فروزی آذری
خاقانی نظم نموده بیت صبح آمد و مرغ گلش افروز و نوشین را و آذر آذر ابزار و آورده اند
که مجوسان را هفت آتشکده بوده بموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سیوم آذر بهرام
چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک از این آتشکدها
بهیکلی منسوب به یکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که تعلق بآن کوکب داشته در آن آتشکده
میسوخته اند سیوم ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان
که بتازی قوس گویند مختاری گفته بیت گر بشنفت آب لفظش بدرید نیستی چرا آذر باید بنفش کند
باد آذرش چهارم نام روز نهم است از ماه شمسی بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روزها از این ماه عید کنند
جشن نامند و آتشها برافروزند و جشن سازند و آنرا آذر جشن نامند و وجه آنکه چون نام روز
با نام ماه موافق آید عید کنند به نیروی ایزد سبحانه و تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد
و نیکست درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشکده شدن آذر آباد و آذر بادگان
آذربایگان و آذر بادگان این چهار لغت مترادف اند به دو معنی اول آتشکده بود که در شهر تبریز
بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم
شهر تبریز را نامند چون آتشکده در آن شهر بود آن شهر را بنام آن آتشکده خوانند سوم ولایتی است
و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید بیت بیکماه در آذر آبادگان ببودند شادان
از آزادگان شیخ نظامی نظم نموده بیت از انجا شد سوی آزادگان بیامد سوی آذر آبادگان
اثیر الدین اخسیکتی راست بیت از مکان فتح آذربایگان شعر هست ذره بحر کیست که
ارمغان نتوان گرفت و در جامع رشیدی چون معنی این لغت تبریز آورده اند لهذا این معنی را
در ذیل لغات غریبه از خاتمه در ... مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی آذر آیین نام آتشکده
چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده آذر فرنبه و آذر فرنبا و آذر خرا
و آذر خورا هر چهار لغت بمعنی نخست آتش آذر خرداد است که مرقوم شد اسدی فرماید بیت
بفیلسوف را بعذرم چو آتش گرد چو آذر فرا آتشم تیز کرد آذر برزین نام آتشکده بود بر تسمیه آن دو وجه
بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره میرفته در آن اثنا رعد صدایی به غایت مهابت میکند و کیخسرو
خود را از اسب می اندازد و هماندم صاعقه افتاده بر زین اسب او میخورد و زین را میگدازد

که آتش فرو نشیند بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خوانند دوم یکی از ائمه دین ابراهیم
زردشت که برزین او نام بوده آن آتشکده را بنا نموده بنابر آن آنرا آذر برزین نام نهادند
و گویا آن آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته شرف شفروه راست
ستمکار را بجا سوز و دشمن به بین گر آذر برزین نبودی مسعود سلمان گفته بیت ز دل و درد دیده
روز و شب آذر برزین بود و درد و آذرگون و آذرگوسیر گل آتشناست و آن زرد
شود و لبوه آن رخسار ماه و بیخ آنرا کلیم سونی گویند و تازیش قلازه نامند آذر بهرام نام
آتشکده سیوم باشد از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند آذر خرداد دو معنی دارد
اول آتشکده بوده بس عالی بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان را
بوده و آنرا خرین نیز نامند استاد فرخی فرماید بیت هر روز ما در سخاوت بود هر دو خوانند
ت و را ... پیش دو دست او سجود کنند چون مغان پیش آذر خرداد شرف شفروه راست بیت
بارحمت تو دود دلیم در ره نور با هیبت تو نکهت صبح آذر خرداد دوم نام یکی از موبدان است
که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برین عقیده اند که نام ملکی است که بمحافظت
آتشکده ها مامور است استاد فرخی گفته بیت همه بیابان زان روشنائی که شد چو جان
آذر خرداد و رازو خرداد آذر روشن با ذال منقوطه مضموم براء زده و خاء حطی ... زده نام
روز نهم است از ماه آذر پارسیان این روز را مانند نور و مهرگان مبارک
دانسته درین روز عید کنند و جشن نمایند و ... و بعد نشست درین روز ناخن چیدن
و موی ستردن و به آتش نشستن نشاید آذر خوره اسم آتشکده پنجم است از هفت آتشکده
پارسیان و آنرا آذر خوره نیز گویند آذر بهشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده
که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرموده بیت پرستنده آذر زردهشت همی رفت با باژ و رسم
مشت چو از دور جای پرستش بدید شد از اسب و زیر و زحمش نابدید آذرشب با ذال منقوطه
مضموم براء زده و شین منقوطه مفتوح و بای ابجد و آذرسب با شین منقوطه مفتوح بسین زده آذرگشسب
با کاف عجمی مضموم بسین منقوطه زده و آذرشسب با شین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت
مرادف جامه ... یعنی اول نام فرشته است که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد
و از پیرو ... هیچ سردی به تندی و چابکی او نیست منوچهری در صفت اسب گفته بیت در سود کن گرم
و در جوی در شود بی ترس و بیم همچو آذرشسب ماکنش همچو مرغابی بجوی حکیم سنائی فرماید بیت آب آتش را
بخواند ... او را مسیب آن صدف خواند خواهش آذرشسب حکیم فردوسی گفته بیت چو برساخته کار آمد اند

بابت بیاید بکردار آذرگشسب || دوم نام آتشکده‌ای است که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و گنجهای بود
را در آن پنهان ساخته بود و آورده‌اند که اسکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته و آن گنجها
بود برداشت شیخ نظامی در اقبالنامهٔ سکندری نظم نموده بیت بلخ آمد و آتش زردشت را
بطوفان شمشیر چون آب کشت || بهار دلاویز در بلخ بود که در تازه گل را از این تلخ بود زده
موبدش لعل زرین بارسیت بنده نام این خانه آذرگشسب سیوم برق را گویند
و معنی ترکیب آن آتش جهنده بود و آذر آتش است و گشسب و گشسپ و گشسب و گشنسب
بمعنی جهنده آمده آذرگشن با ذال منقوطه مضموم برازده و کاف مکسور و بای
آتش پرست بود آذرگون با ذال منقوطه مضموم برازده و کاف عجمی و واو معروف
مجهول نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانه‌اش سیاه باشد
حکیم سنائی فرماید بیت کز جهان گرد خرابه و سنگ خاره ، در آذر که رو نماید همی حمرویا
زخاک تیره آذرگون حکیم ازرقی فرماید بیت پیوسته حلقش ار خواهی کنی آذر جواذرگون
ساغ جبینش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر آذرماه نام ماه نهم است از سال شمسی
آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و نورانی
بود حکیم فردوسی فرماید بیت سنگ گران آمد آن سنگ خرد ، هم آن سنگ و این سنگ بشکست
خرد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ، دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ حکیم قطران گفته
غایبی از دوستان و حاضری از دشمنان ، دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ
آذرنوش آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آذرنوش آذر
نیز نامند آذرهمایون نام ساحره بود از نسل سام که اندر تبت آتشکده اصفهان بنا کرد
و بلیناس حکیم اسکندر او را به نکاح در آورد و بدین تقریب بلیناس نیز جادو گفتند شیخ
نظامی در رفتن اسکندر باصفهان نظم نموده بیت بهارگین نام جفتی نکاد ، نسب خویشتن از زمان
و از نوبهار ، تابش زردشت و زرشم مجوس بخدمت در آتشخانه چندبن ، هم آشوب
دیده هم آشوب دل ، فرو رفته دل را بسی پای و گل ز رود دختر جادو از نسل سام ، که هر کرده آذر
همایونش نام آذرین با ذال منقوطه مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرموده
بیت ازدیده روشنش صد رشک را بسته بروح القدس با خلد آذین حکیم خاقانی گفته بیت
مهر آذین عروس خاطرش چرخ اطلس مرتبانی زیست ، و در بعضی فرهنگها نقیض رحیم
معارف نیز مرقوم است تا ما بمثالی که خاطر جمع شود بنظر رسیده آذر دو معنی دارد اول نام

زنخ نه بیت که موی کش باشد ... تعلق است دوم روز
بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی وازاارد نیز خوانند نکست درین روز جامه نو بریدن و
پوشیدن نیک و درین روز نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن ارام دو معنی دارد اول
معروفست دوم باغی باشد که درمیان شهر و مدینه و قصبه و ده بسازند و آنرا ارادین نیز
خوانند ارمتپ با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند
ارمش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آئین آمده حکیم فردوسی راست
سوی او یکی نامه بنوشته‌اند ز آرامش بنده رگ گشته‌اند سیوم نام نوایست از موسیقی
ارغنون نام نوایست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت
چو زد در ارایش خورشید راهی ز درارایش بدی خورشید ماهی ارتش باراء مفتوح
ثای نوزده ازیخ باشد ارج باراء مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف ارزیخ بود دوم
نام پرنده الست ارد باراء مفتوح بدال زده مخفف ارادم است که سبق ذکر یافت
و باراء موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تعقیر آمده اردم باراء موقوف
و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است اردان ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ
بسیار باشد مثل کفگیر که حلوا خان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در وغن و شیر و ترشی
و غیر آن بدان صاف کنند وانرا ترشی پالا نیز گویند اردمالک آشی باشد مانند کاچی که از
آرد پزند و بیشتر مردم بصحبت میخورند و آنرا بتازی سخینه گویند ارده باراء موقوف و زای
منقوطه مفتوح و های مختفی کار بکمل باشد ارزنگر کسی را نامند که کار بکل کند ارسپ باراء مفتوح
بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آر است بود ارسته مخفف آراسته
باشد استاد فرخی فرماید بیت آباد ازو آرسته تر ز عهد حاتم وز معرکه مردانه تر از عهد رستم
ارشش باراء مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایران است از لشکر منوچهر که در صنعت
تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ
و شاهنامه بتفصیل مرقوم و مجملی از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغت تیر نوشته خواهد شد
حکیم انوری گفته بیت چون کار بعقل است و نقد رشته از جیب خرد کلید تدبیر رفته ارشش کهرم
دریا جو بر کرد و بخست ده معرکه بیکان ویزاز بر رفته ارغه باراء مضموم بغین زده و دال مفتوح
و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند استاد فرخی

فرماید بیت سزا از عده اگر پیش تو آید به نبرد بس آشفته اگر گرد و تو گرد و بجدال ص هل نخسته همصام
تو بینه اندام بسر سر برامی دان تو باید حکال الوالفرج رونی راست بیت اگر العدو بیشند ند
از زن نیست جانم خوشتر از عده شکر این حال چون توانم کرد که مرا بستد غز الفقه
دوم حریص آمده منوچهری راست بیت از عده ز ثنای تو جان نرست زانکه پرورده مکارم
اخلاق تو منعم ارب باراء موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت هر حوایج را
که بود بیش آرمان زاست کردی میر شهری رایگان سنجرایه کرمانی راست بیت زفرقت
روز و شب عشاق را هست آرمان هر که دید او تو میند تنه هیچ آرمان ارمان مخفف
آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران ساخت سنگ و سبک باد و باک روان کرد
گردون و آرمیده خاک ارمش باراء موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده مخفف آرمش بود
حکیم آذری فرماید بیت با در اهر کسی نمی شاید سیر جوهر شناس می باید تا ز خورشید پرورش
یابند در دل علق آرمش یابد ارخ باراء مفتوح مخفف آرخ است آقاجی راست بیت
زمانه دست کردی حست رخسار زمانه جست زانو کردی آرن ارنگ باراء مفتوح نون زده
و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید بیت ازنگ زرد باد
چو نارنگ روی خصمم یاد اش سرخ بد خوشه گفته بادرنگ دوم ارچ باشد منصور
شیرازی راست بیت کز بیم تو ظلم باز و جنگ با دوستش برده از ارنگ
سیوم معنی همانا آمده استاد رودکی نظم نموده بیت هرگز نکند سوی من خسته نگاه
ارنگ نخواهد که شوم شاد دل من چهارم محنت و رنج کمال اسمعیل گفته بیت به هر که
از تو رسید کاه بموی ارنگی به هر که از تو رسید موری آزاری بعصیاری تارا
کشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال بوده نصیب و پنجم ارنگ و رنگ ادبار هیچم
مکر و حیله بود شرف شفروه گوید بیت بر طبل قسم همه بار راست کای شاهد
این چه رنگ است ششم حاکم باشد و آنرا کنار رنگ نیز خوانند
معروف صفهار خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست بیت تا اردن او است
چهار اندرون اواوش است ارویب باراء موقوف و واو مکسور و یای معروف
اریغ باراء مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گوید بیت آن آه که از غم آن نگار بد مهر
کاریغ زمین دل گرفته آژ باراء منقوطه موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گفته بیت افسر عقل باید

امید گشت از سخاش برگشت ~ ادیب صابر نظم نموده ~ ... تو چون دل چه جوری
ناامید گشت لیکن عطاش معده آز ~ **آزاد** ~ ده معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی عتیق
مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کرد مراد آن باشد که از قید
عبودیتش نجات داده و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید علت
بی‌بری و سوسن شاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ~ گفت مولا آنکه او
شادیت کند همچو سرو و سوسن آزادت کند و صاحب اعتبارات هندی آورده که سوسن
چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد
درختی را گویند که میوه ندهد چنانکه سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این
شیخ سعدی در گلستان بدین معنی میکند ~ بسرو گفت کسی میوه نمی‌آری جواب داد که
آزادگان تهیدستند ~ و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت
نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند مگر
سرو را که هیچ ثمره ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است و وقتی
معلوم گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست همه وقت خوش است و تازه
و از این علتها فارغ پس صفت آزادگان است ~ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ~ دوم نام درختی است بلند که بیشتر در ولایت
گیلان شود و بلندی آن بیست گز ... و شاخهایش مانند درخت صنوبر و برگ
و بالا رفته است ... هموار و چوبش تا بالا یکسان است و صلب و جوهردار لیکن از
جوهر چوب چنار ریزه‌تر باشد ... شود گویند ~ من بنده آن قد آزاد و در چشم
من جلوه‌ای آن صورت چون لعبت چشم ~ سوم نام قصبه است کوچک از توابع
بخارا که مردمش سفید چهره باشند و شراب آنجا در شهرت عظیم است ~ نزهت القلوب
حمدالله مستوفی نقل نموده شد ~ چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت
آن بغایت لذیذ باشد ~ پنجم نام درختی است که چون ایام خزان ورق آن بخورند بمیرند
... از اشعار ... ~ ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت
... را آزاد گویند و ... نام کوهی است و در کوهستان فارس بیشتر از جا
دیگر شود ~ هفتم نام نوعی از رطب باشد که بغایت شیرین و لذیذ شود ~ **آزاد میوه** نام حلوایست

که از حسنه و مغز بادام سازند سنجاق الطعمه است کعب الغزال از و از بوی مشک سهی
آزاد میوه وار و از قند خورده گردی **آزاددار** دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی
میوه خوری گفته صلصل با غزیبا غ همی نالد بدرو بلبل راغ زبر راغ اندر همی نالید زار
این زند بر چنگهای سغدیان بالیزبان وان زند بر تارهای رودیان آزاددار دوم
اسم موضعی است از قرای قاین شیراین که در آنجا اگر میوه‌ها خوب شود و علی الخصوص انگور
**آزادی** شکر باشد حکیم فردوسی فرماید هم آزادی تو به یزدان کنیم بهی ما نشستن
آزاد و مردان کنیم حکیم خاقانی راست نعمتی بهتر از آزادی نیست بر چنین مائده
کفران چه کنیم **آزده** بازای منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مختفی زنگ گرده را گویند
حکیم فردوسی نظم نموده سوی خانه شد هم دل آزده ز خوان شکر بجوشید آزده
**آزر** بازای منقوطه مفتوح بر آزده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابرهیم علی نبینا
و علیه السلام است نگار و صورت آن بت بهند و چین در هم شکست خامه مانی
ورنده آذر نگار آرزوهای علام صورت اوست زمن بدین که بگفتم گرازری آزر از بت
اول معنی عوض دار بیت ثلاثه معنی پارسی [illegible] دو **آزرده** بازای منقوطه مفتوح
زرد رنگ زرد گویند و آن را زنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ابر بر آرد [illegible]
بهاران چمن پر وید و گرشت خیری با قراق نرگس آزرده ورز و هم او گوید
بوستان از بانگ مرغان پر خروش زرگشت گلستان آزرده گون هر چون سپر [illegible]
**آزرم** بازای منقوطه مفتوح بر آزده چهار معنی دارد اول شرم [illegible] ابتدا [illegible]
چو بازار ستمگر هم زر گشت دلم زاندیشه آزرم بر گشت دوم رحم و شفقت و نرمی بود
هم او گوید نوشیروان بر حق و آزرم [illegible] سوم نزدیکی
و عزت را گویند حکیم انوری گفته ای بزرگی که از بلندی قدر آسمان را نه آشتی
آزرم مجد همگر نظم نموده آزرم دارش از چه بیشتر بود عهد از آن شمارش [illegible]
به نزد دست گران بود چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی [illegible]
در کرشت دست زود دامن مسیح گرفت گاه ملاف آزرم بودم دیده ام [illegible]
ستم [illegible] دیده ام هجر راحت و سلامت در خواب شود شیخ [illegible] گفته [illegible]
آزرم داد است [illegible] گومرد و دیگر گو نزاد است هشتم معنی نگاه است آمده ام شیخ [illegible]

بزرم آزرده ـ صواب آنچنان شد که آزرم شتاب ـ که آزرم دشمن بود نا صواب ـ انشتم معنی
انشتم آمده چنین نیز شیخ نظامی راست ـ و ناعت جهان دادم این خرم را ـ که برنامد
آسیب آزرم را ـ هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ـ سر پهلوانان بد و گوم گشت
دل طوس شد و بی آزرم گشت ـ نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را
آزرمیدخت نیز گفته اند ـ حکیم فردوسی راست ـ یکی دختری بود آزرم نام ـ زنان
زیر گاه آن بند او شاد کام ـ همی او بر تخت بر چار ماه ـ به ششم شکست اندر آمد بگاه ـ دهم ظاهر
و آشکارا بود و امیر خسرو فرموده ـ بازو و گنجینه گره کرده باز ـ که سخن آزرم شد و گاه راز
یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ که اندر زمانه مرا کو دو گشت ـ کز آزرم
آوردم تو اب چیست ـ دوازدهم مسلمان شدن سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم
گناه را گویند آزرمیدخت نام دختر پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز گفته اند
آزرنگ بزای منقوطه موقوف و رای مفتوح و نون زده هلاکت و محنت و غم سخت باشد
حکیم سوزنی گفته ـ انصاف و عدل شاه به بر ورای تو ـ برداشت از جهان ستم و جور
آزرنگ آزمون بزای منقوطه و میم موقوف مضموم و واو معروف آزمایش بود
امیر خسرو راست ـ آزمون زر بخش را در زلکاهی شکیب ـ امتحان نقاش را در نقش
سیب لا عزا است ـ حکیم خاقانی فرماید ـ ای دست روزگار که آزمون من ـ شمشیر کن نه نعل
نه با کره آهنم آزور بزای منقوطه مضموم و واو معروف و را صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری
فرماید ـ هر نعمتی که آن بخورم [illegible] نکند درد هم تخمه [illegible] مرد باش ای همت قانع خاک خور ای
طبیعت آزور ـ کمال اسمعیل نظم نموده ـ [illegible] بار ماند از پی حسرت اگر شد
نگر کوشه [illegible] آزور آزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ـ در جهان چندانکه خواهی
[illegible] و محنت و آزیر هست ـ در فلک چندانکه خواهی عیاش نفرت آهو خشم شیر
آزیج بزای منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود شمس فخری گفته ـ از جفای زمانه چند بلا
بر دل خسته [illegible] آژ بزای عجمی موقوف یعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو گفته
از [illegible] عاجت طلب [illegible] آژخ بزای عجمی مفتوح
[illegible] سخت باشد که [illegible] آهن تعضی او را
پارسی و عراق عجم کوک خوانند و [illegible] زبان [illegible] حکیم عمارة

بیت کاهدار ابیستد همی دو رخ همچو زاهسون وهمیان آژخ حکیم سوزنی نظم نموده بیت
هر که عارض آن ماه روی چاه زنخ سیاه رنگ وزان آمد بسان مور و ملخ کلی که خاست بن زمشک
اشته خالی داشت چه خرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ آژده بازای عجمی مفتوح و دال
در معنی ناسوده زدن و اشتره زدن و آژ جنبه بر سنگ آسیا زدن باشد تا زودتر بکار
شود کی بشانه آن ریزه ریزه و پاکی بسم دفع شود و هر چه مثل شیار باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته بیت رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده باد به سوزنی که تراز آتش کند آژده
نارنگ حکیم اسدی راست بیت ازان هر دو سیداکر شان نسوز که هر که نشد جز ستره روز
بداغ نکو شان بگی آژده که بخشایش آرد بر ایشان دده آژغ بازای عجمی مضموم تعین زده
دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیاد بود را گویند که از درخت تاک ببرند
آژفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد و آن بخارات تر
و لطیف که چون پیرامون آفتاب از بخار باشد غالب ماده مر شعاع بران بخار افتد پس عکس آفتاب
آنرا ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیات آژفنداک ظاهر گردد حکیم اسدی گفته بیت
کمان آژفنداک شد ژاله تیر گل غنچه پیکان تگرگ اژکن آژگن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند
آژند بازای عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لای که در بن آبها بود
و بعضی بمعنی کلابه مرقوم ساخته اند آژن بمعنی آژده بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم
شد ذو الفقار شروانی فرماید بیت کشف گرداز هر گوهر که شد از طوق آمرت سر سال
عمارت تیشش کرده شست چرخ تیر آژنگ آژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چین بود
که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ترا چشم در دوست دمن ها فتادم از آنرا همه
رخ پر آژنگ و چین حکیم ازرقی نظم نموده بیت آن دم که بدم چو جان و موم سته رنگ صد جور دید
پر امید در زده چنگ اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ از عزن و زه همی وارد تنگ
آژوغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی آژغست که مرقوم گشت آژیانه بازای عجمی مکسور
و نون خ را گویند که از سنگ و خشت پخته بسازند خواجه عمید لوبکی راست بیت برای رخت در کاخ
عالیست ز مهر و ماه کردند از آینه آژیخ بازای عجمی مکسور تحتانی معروف چرک چشم [illegible]
کیج هنر نامه و بتازی رمص خوانند آژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف بمعنی دو اول زینهار کاری باشد
حکیم اسدی در صفت ... گوید که در کوهی و دریا زبانی بعبادت مشغول بودند

سراسر همه دشت نخجیر بود ۞ گیا خوردن و نوشش آذر بود ۞ دوم رنگ سرخ بسیار بود حکیم فردوسی گفته
بیت سپه را نگهدار و از بر پاش ۞ شب و روز با ترکش و تیر باش ۞ سیوم معنی آمادگی آمده
هم حکیم فردوسی راست بیت زبان در سخن گفتن آذرنگ نو خود را کمان و زبان تیر کن
چهارم انگشت را گویند منوچهری در صفت [illegible] در خزان نظم نموده بیت نشر و هر شان بپای ماد آذر [illegible]
کودکی دیدی که بپای خورد و [illegible] پنجم بانگ و فریاد باشد آژرنگ بزای عجمی مکسور و های معروف
بانگ و فریاد کردن بود آژینه بزای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی با
دسته که سنگ آسیا را بدان درشت سازند تا دانه زودتر آرد شود و آنرا آسیاژنه نیز خوانند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج
~~[illegible]~~ بشاهد نیست حکیم سنائی راست بیت عمرت از آس آسمان سوده ۞ تو دمی زو جدا و نیاسوده
آنچه از او بدست گردانند آس ۞ و آنچه از آب جو کار کردانند خراس ۞ و آنچه بباد گردانند باد آس
و آنچه باب گردد آسیاب باشد چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده بیت هست به بر آس طرف کیان
آسمان آذری کرد قطب برج زند آسیاب ۞ و آسیاب در اصل آس آب بود بنابر آنکه
در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور می باشد سین آس را کسره داده اند آس آب خوانند بعد از آن
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار نمیکنند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که مصدر به الف
ممدوده باشد یکی از این چهار حروف که یای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند
البته یک الف را قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود نگاه دارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه کتاب
ذکر آن بتفصیل نموده شد و اگر در کلمه دیگر از کلمه که مصدر بالف ممدوده بود پیوندند در بعضی از جمیع
الفاظ الف قلب بیا سازند چون کلمه آس را باب آب پیوندند یک الف آب قلب بیا کرده آسیاب خوانند
بر این تقدیر آسیاب باد و آسیاب دست گفتن صحیح نباشد چه مآل آن این است آس آب و آس آب
باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا آسی را که بخر و گاو گردانند خراس گفته
نه خراسیاب و [illegible] به سبب تبدیل یا بواو آسیاو آمده چنانچه در آیین ششم از مقدمه کتاب
سمت ذکر یافته آسیا گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال با و دو را از حساب آسیا
طرح کرده آسیا خوانند دوم آسیا را از کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته بیت من بپای
خود این خطا کردم تا بدست آس رنج گشتم آس ۞ و آسیابان را آسیابان هم گویند حکیم سنائی فرموده
راست بیت هنوز آن آس جوی گردون از آنست که از آن آب دیده آشیانست ۞ سیوم [illegible]

گویند که موبهاش ریخته باشد و آنرا ابره نیز نامند چهارم نام قریه‌ایست از قرای پارس و در عربی نیز
چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بفارسی آسمار نامند و برادر اجب الآس
خوانند و در روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر شود و آورده‌اند که عصای حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام از چوب آس بوده گویند که شکوفهٔ آن خوشبوی شود و هر کس آنرا بو کند خواب کند
محتلم گردد دوم بقیه چیزی را خوانند که در شان انگشت مانده باشد سیوم بقیه جاگیری است
که بجای مانده باشد چهارم نشانهای عمارت باشد و در فرهنگی [illegible] ارد اول نام شهر [illegible]
دوم جانوریست شبیه بروباه که از پوستش پوستین سازند [illegible] نامند و سیوم
آن آسیا و بزبان هندی هم دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته ؎ باشد قبولت [illegible] جوهر یوسف
[illegible] نقاش خویشتن را بسان نو عروسان کرد آسا دوم دهان دره باشد و از افاده
[illegible] گویند شمس فخری راست ؎ از آن سبب که ندهم همی بت
و دهان دره نیز خوانند [illegible] سیوم شبیه و مانند را گویند مثال ؎ از کین [illegible]
[illegible] ز فرط خواب ملالت [illegible] چهارم معنی وقار است بلقا بلوی
[illegible] آسا که جهان [illegible] صاحب در اصاحت [illegible] ایست
نیست ؎ [illegible] ای شاه که طاعت بود فرض از عزم تو چرخ [illegible] وام
آسای تو [illegible] زمین قرض پنجم معنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ؎ کم آسا و
دمساز و [illegible] سنگ‌آسا و آسان رو و تیز پوی رضی الدین نیشابوری نظم نموده ؎
اسب چه طاقت تو دارد و زین برتر نه تخت چه در خور باشد تو چرخ آسای [illegible] هیبت
و صلابت بود مختاری گفته ؎ ز ور شتاب تدبیر تو از تیغ [illegible] کر [illegible] آسای تو ز ربع
[illegible] هفتم روش و قاعده را خوانند این بیت نظم نموده معنی ؎ نه بس که ضعف حافظ
[illegible] چگونه درخت تا سای قبای ترنیم و بزبان هندی امید را گویند و آنرا آس نیز خوانند
آسمار چهار باشد الاس فرق و الاس ادران [illegible]
و آنرا از سه نیز گویند الاسال [illegible] گفته ؎ ز [illegible] همان [illegible]
[illegible] آسال کن الاسالی دو معنی دارد اول قند [illegible] بود و آن معروف است [illegible]
و آسال [illegible] را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ روز بیکاری [illegible] سر [illegible]
حکیم ناصر خسرو راست ؎ جای ریح داده است ای [illegible] جای آسمار [illegible]

استاک سه معنی دارد اول معروف دوم لیث خوابیده را گویند و آنرا استان نیز خوانند
کمال اسمعیل گفته ست در شکنبای بیضه ز تاثیر عدل او نقاش صنع شکر مرغ استان نهاد و
سیوم استخراج سالهاء محوفه مولود را باشد که آنرا بتازی عقبه گویند و عوام الناس [illegible]
آستین و استی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ست روح الله را در آستین مریم ابد است
صد مریم است روح پرور اندر آستین آثار الدین آتشکده رست ست کنار دامنش جان تا بجو
بحر در رسید که در ولایت [illegible] کان میست استیم باسین موقوف و تای فوقانی مکسور
و یای معروف و نون مفتوح و یای مختفی تخم مرغ باشد استر باسین مضموم کشت زار بود
منجیک گفته ست چو از کف سه لقاطر نماند زر از آتش طمع سایل تو دیده وزبان علی بردم
هندوستان آکوم جوار را گویند استریس باسین موقوف و رای مکسور و یای مجهول سپندان را گویند
و آنرا استریس و استرپش هم خوانند حکیم فردوسی فرماید ست نشانه نهادند بر استرپش بسا دانش گرد
الخ باکس مکس استغده باسین مضموم و غین زده و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد
مولوی گوید ست استخوان [illegible] کرمانه همچو استغده درمیان تنور استکون باکس موقوف
و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند و هم او بغلط
قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم التعلیم علوه ست میغ از نور آب استکون [illegible]
[illegible] فلک آلتک دهن ساخته حکیم ازرقی در صفت عمارت گفته ست باد اندرو زیده زهوا
استکون اندرون کنگره شیر زمالاق قیروان اسمار درخت مورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند
اسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آسیاست آسمان یعنی
آس مانند دوم نام فرشته است که بر حاجات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ست همه ساله از ایزد دادار آسمان تن و جانت باشادی و کامرانی سیوم
نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی نیکست درین روز سفر و در شدن و لیکن هیچ کار دیگر کردن
اسماندره بانون زده و دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ست
بکوچه که روی با کف گهرافشان ز اسماندره سازی ز بس گهرباری اسمانه سقف خانه بود
حکیم انوری فرماید ست ای زاب ماند ایوان کسری اندر ملک ترا رفیع ترا از اسمانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ست شرار آتش خشمت ز فرط استعداد برآسمانه گردون نشسته اختر گشته
اسمند باسین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible]

و جیران گویند و آنرا اسمیدیز خوانند اسموع با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیوست از
تابعان اهرمن که سخن حق و دروغ گفتن میان مردم کسی جنگ اندازد حکیم بدر حقیقی است
آنچنان همی گفته بیت کفته این جملگی دروغ بود او سخن چون اسموع بود اسپه زمینی بود که جهة
زراعت مهیا ساخته باشند اسپاذن قلم آهنی باشد که بدان روی اسپار را درشت سازند
تا دانه زود آورده شود و آنرا بتازی نقار خوانند اسپاذه بمعنی آرزنه است که مرقوم شد اسپید
زرد گون باشد و آنرا بتازی صدره و بهندی ... خوانند چنانکه مثلا دو کس با هم راهی زر دوخر
کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم زنند حکیم علاء فرقدی گفته بیت سکه قهر تو گر با کوثر اسپید زند
زود برآید سحیان از قعر دوزخ المهتاب امیر خسرو راست بیت گناه من چنان اسپیست
رحمت تو هر زد درمثل افزون از برگ اشجار است و گاه بطریق استعاره بمعنی کلفت را
نیز گویند چنانچه خاقانی نظم نموده بیت چه آزادند درویشان ز اسپیت گرانباری چه محتاج اند
سلطانان باسباب جهانبانی اسپه و اسپون هر دو لغت با سین مکسور و بای مجهول
و در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانی با واو معروف بمعنی کشنیز و سیر دار آن بود
حکیم خاقانی فرماید بیت تا ماه سبک شد و درم در خطرم چون کشنیز ز آب دیده اسپه سرم
زان با دگر و شادی آرد خبرم چون آب شبنم و چو کشتی پرم شیخ فریدالدین عطار گوید بیت
چه خبری کاین همه اسپون از نست که بتو زنده کار من از لست منجنیک گفته بیت گر نه عشقت ... گرد
اسپون مرا از عهد روشن کشته و اسپوم اشام چهار معنی دارد اول درکشیدن آب و شربت
و شراب ... باشد مصدر آن اشامیدن است و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
حسرت فرو خورم چو سپیده که شود آشام چون دل کنم آنرا فرو برم دوم خوردنی بقدر حاجت
را نامند و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح بمعنی قوت بایق عبارت ادا نموده که ما هو تقوم
به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده بیت بمانکت شام بهم تار موت نداری گرچه
کام شام آشام سیوم نام ولایتیست که مابین مشرق و شمال سکانه ... شتر ... عود
ضعیفات خوب شود چهارم ... را گویند که در حین تحلیل ... یکه پلاو ... دیگر بر و آنرا بهندی
بهنچه خوانند اسحن بیکان چند بند سر باشد بوی طیبه گفته بیت چند بند سر
بحکات که کند دفع علت صبیان اشنیچار ... و طعامی را گویند که بعد از اسپید
میان دو دستان بنر بند ... باشند اشنیز ... با شین منقوط بمعنی ... آید ...

دیبای معروف بمعنی آستنه است که مرقوم شد || اشکوب باشین منقوطه بواو معروف و کاف
مضموم و بباء و مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل
در صفت عمارت گوید بیت بر اشکوب نخستینش دست فکرت من … بزیر پای فلک را
چو نردبان افکند شرف شفروه نظم نموده بیت ز دوران صاعد ماضی چه خواجه بار دهد
ز نه اشکوب بهم بشکند تا بتابی || اشنا و اشناد و اشناه دو معنی دارد اول معروف
دوم آب ورزی بود و آنرا اشناه نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت بیگانه باد و نا
آشنا تا ترا … در بحر بی بو باد و غریب آشنا نیو || استاد رودکی اشنا را بمعنی اشناه در نظم
آورده چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد بیت تا دل من در هوای نگاران شد آشنا از سر سنگ
دیده گرداند چو مرد آشنا || و اشناد در بازار گویند سید حسن اشرف گوید بیت دل بسته روزگار
بر زرق شدن تا بسیفه لقای چون برق شدن چون مردم آشنا در اندر کف آب
دست زدن است عاقبت غرق شدن || اشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
بسازم مجلسی از سایه خویشتن که آنجا مجلس آشوبی ندارم || اشوردن باشین منقوطه مضموم بواو مجهول
بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد || اشوغ باشین منقوطه مضموم و واو
معروف شخص مجهول باشد حکیم ظهیر طرقی گفته بیت حکیم از جفای دهر که من هستم آشوغ در … بار
بیند || اشوفتن باشین منقوطه مضموم بواو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی نظم آورده بیت
چو زنبور خانه بیاشوفتی بگریز از محلت که … || اشانه دو معنی دارد اول معروف است
دوم سقف را گویند عمید الوانی خیلی را ستایش این دو معنی را نظم نموده بیت بر ایوانش … و حال از
بلندی بها و … طایر آشیانه ز فخر و مرتبت زیبد که باشد سپهرش کاخ و مهرش آستانه
اشنه بمعنی آستنه است که مرقوم شد || اشبه شبیه است را گویند || الغار سه معنی دارد اول
بمعنی … دویدن باشد و آنرا … و غار و فرغاره نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت از هر سو
برکه از سر و … زان جا برون آمده بیرون و به آغاز || حکیم نزاری قهستانی گوید بیت
… که … آمده از فراق رخت … دیده جهان سر … بیا غارم || دوم آمیختن و سرشتن
باشد کمال اسمعیل راست بیت … و سر و … آب مستغرق کرده لطف طبعش اگر آب … بیا غارم
سیوم بر انگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا … نیز گویند و بتازی اغرا خوانند منوچهری
فرماید بیت ز ما چنین کم و … خواجه بیا غارد ازدها را حرب ننگ … که با … حکیم سوزنی

نظم نموده ای حکیمی که همیشه شعر آغاری: در وهر معنی و منحول گر اسغاری آغار سه معنی دارد
اول ابتدای کارها بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده: رسم آورده همه مکتب زدمان سوفار
در دل معرکه بر خود و سپر خنده بدان: نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد: کند آغاز هم از شست
خندیدن دوم صدا و غرار را گویند استاد رودکی فرماید: بد بهمن برار خشم آواز کرد: تو گفتی
مگر شیر را آغاز کرد سیوم معنی قصد آمده حکیم سنائی گفته: رو که رو خاکبازی گردان آن
راه نیست کاندرین ره بایدت جلد خربازی کنی: با تو کم مردان باشد که خود را همان چلیل
در کف محنت چو گوی بهر آغازی کنی: آغازه بازای منقوط مفتوح [illegible] افزاری است مر کفشگران را
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان درز دو
کفش و موزه و مانند آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغل سه معنی دارد
اول بحرکات گردن و برشوراندن و برعلاهیدن بود و آنرا آغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست
بگرد عارض آن زلف را بیاغاند: بردم قافله گویا بکشاکش [illegible] حکیم اسدی فرماید
بخند بد سگالی که بد ما دکه از غال تو سر وهم من بباد: و آغالیده بمعنی بر انگیخته است دوم جا و
فرو بردن باشد حکیم ازرقی گفته: زروی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو: دهان گشاده نماند
نهنگ مرد آغال سیوم جایی را گویند که در صحراها و کوهها سازند تا گوسفندان و گاوان
و دیگر چهارپایان شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند
پنجم بمعنی نخست آغاز است که مرقوم شد آغال نیز نام درختیست که آنرا سده نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت سده انشاء الله تعالی مرقوم خواهد گشت آغ با غین مفتوح خشک
رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا جا آب ایستاده بود و آنرا آغو نیز نامند
عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید: فرازش تیز از خون چو کوه تیز خون آشیبش
ز ابر شکم چو از غاب و آغر آغده با غین مفتوح برازده و فتح دال جامه بمک و نازک باشد
حکیم سوزنی گفته: بدرو جاست کمر گاه و پشت از سر وی: که بوسه بر [illegible] لولو آغده
آغستن با غین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی بر کردن بود چیز برابر زرد و جا [illegible]
آغوش با غین مضموم بمعنی آغوش است که مرقوم خواهد شد آغشته با غین مفتوح شین
منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی بر [illegible] آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید
بمبینش بآب اندر آغشته اند: تو گوئی درون زعفران گشته اند مولانا شرف [illegible]

بیت همه دشت پر خسته و کشته شد زمین سر بسر چون گل آغشته شد ‖ اغل با غین مکسور جائی را
گویند که در کوهها و صحراها سازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شبهنگام در آنجا
باشند و آنرا آغال هم خوانند مولوی معنوی فرماید بیت روبه و گرگ و خران آمدند با علفها
بز جوان و خر پیر و خر یکساله ‖ اغنه با غین مضموم بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است
که مذکور شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول بیضه زرده را گویند که بجهه رشتن کلوله ساخته باشند
دوم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا اغنده نیز خوانند و بتازی رتیلا ‖ اغوش با غین
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد شیخ نظامی فرماید بیت در آغوش آنچنان
کیرم تنبت را که شود آگهی براهست را ‖ دوم بغل را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را نظم
آورده بیت مگر پاسبانت فراموش شد که دست در آغوش آغوش شد ‖ هم او گوید بیت
رسنده ... پستم ستیار خورستن مکن دولتش پایدار ادرا تو بنده درم خریدی آخر بقدر بت
آفریدی آنچنان چشم و غدر حکم با حست هست از تو بزرگتر خداوند ای خواجه ارسلان و آغوش
زمان ده خود مکن فراموش ‖ اغول با غین مضموم و واو مجهول ‖ اغیل با غین مکسور و یای
معروف نگریستن بود بگوشه چشم حکاک نغمه بیت زهر کف او سلام کردم وی بکرد شوم
نگه بکشه آغیل ‖ افتاب پرست این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول نیلوفر
دوم جانور است مانند حلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سوم گلی باشد که بهرجا
که نیر اعظم میل نماید برگهای خویش رو بدانجانب کند و بطریق عموم هر گل کبود را گویند چنانچه شیخ
نظامی نظم نموده بیت هر سوی بکافشان سبزه ازرق در و نظر دارد لاجرم هر گلی که
ازرق باشد بخوانندش همچون آفتاب پرست ‖ آفتاب پرک بمعنی آفتاب پرست
که مذکور شد ‖ افرازه با های موقوف فرای مفتوحه و های مختفی شعله آتش را گویند حکیم سوزنی
فرماید بیت عقیق وار ... که ... زافرازه قمر و منجنیق انداز ‖ هم او گوید بیت کشت
بالحقیقت افرازه دوزخ همه تن او کیانش همه مهر ‖ افروزه با فای موقوف و رای مضموم
و واو مجهول و زای مفتوحه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی فرماید بیت کنم ز آتش طبع تو افرازه بلند
زبهر ... تو گر باشد افروزه ‖ افروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و های مختفی
آنچه ... حکیمان نوشته اند نام حلوائیست که آنرا از ... سازند و آنچنان بود که آرد گندم در روغن ... را
با هم ممزوج سازند و سه شب بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر زبر آن ریزند و در پاتیلها کنند

سوم بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست ◦ بصحرا خواه باش و خواه بکنده خواه با تو خواهم سخن
چو آن خوب رخ میوه اندر گزید ◦ که در میان کرم افکنده دید ◦ چهارم بمعنی مسمور کردن و ناموس شکستن
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ منه دل بر جهان کز بیخ برکند ◦ جهان حم را که او افکند مسکند
اکس با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند که مانند پنبه و پشم که در میان ابره و آستر جامه و نهالی
و لحاف و امثال آن برکنند و آنرا بتازی حشو خوانند اکور با کاف عجمی مضموم و واو معروف
خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنایی فرموده ◦ خانه چند را که پوشندی
کج اکور و نقش پوشندی ◦ آنچه اکور کرده خانه دین ◦ دین بیاراسته بنور یقین ◦ ابن یمین در
عمارتی نظم نموده ◦ آهنگ کار و درش اندوده ز اکورا ◦ خشت زرین را مطلّه کرده گویی
بسیم ◦ الوشکه بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله خاری گفته ◦
در مجلس مانکلی و جاری باشد ◦ الگوش الگوش مرغزاری باشد ◦ سرتاسر اگر بلا من بر پایین بود
این الکسون است کلاه داری باشد ◦ اگیس با کاف عجمی و بای معروف دراز و بحیث بود
بجیرتی و آنرا اکیسر نیز خوانند استاد رودکی فرماید ◦ نوشته خان بود و از دیر پای ...
کافته هرکس بای آکیس ◦ آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پر و مالامال
کمال اسمعیل فرماید ◦ زبس که عنبر و مشک تر بوده بر توده ◦ دماغ دانش از آن رسته عنبرآگین است
امیر خسرو در بیت ◦ کشته زان نکهتهای مشک آگین ◦ چون کاغذ نگارخانه چین ◦ دوم گره را
گویند و آزاگنده نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ◦ زرین همای چرخ سپهر است بال او پر از بال
چون تو اصل آگین چه مانده ◦ الج بمعنی دارد اول ... هم زنگ را گویند میرزا قاسم
گونابادی در صفت ابراهیم میرزای بن بهرام میرزا گفته ◦ در اطلس آل کرم و سرکش ابراهیمی
میان آتش ◦ دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بال حوال نیز خوانند سوم مرض مهلکی را
که گاهی زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست با همه یا نام
که مزاحم زنان نوزاینده شود و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شرب را گویند مولانا حسن
کاشی نظم نموده ◦ نشست دست تو میگردم هر یا کف عقل ◦ رسم دانش بشست کردن
نشست دریا بان ◦ دوم شخص بی خبر بود ◦ سوم اولاد را ... ◦ چهارم نیز ... که مانند او
پشتا نگاه ... بزبان ترکی حیله و مکر را نیز گویند چنانچه گفته‌اند ◦ خدا الله ایا عجبا
کسته ال انتها بو تشکه ◦ تو آل ابلا جو رقصا ملارزی یامال آلله تو ... ◦ جهریا دنشاهان ... گوینده

و چهار ال بمعنی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ـ زسیم خاتم القاب تو نهاد و سته بحکم ربیع
ال ... یاقوت حکیم زجاجی راست ـ ببستند فرمان نهاد و نهاد آل که الست بنقش
جنینه بغال و بزبان هندوی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل میشود ...
رنگ روناس ... در هندوستان جامه‌ها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند آل
بسرخ ... رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده ـ چو چشم ابر شد
آلاله روی گل باری ... در آب ... شرح ... شراب گل نار آل ... آل جمع ... است
که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید ـ بس پرده عنبر ... همان پرده پوشد
به آلای خود آلاو آتش را گویند و آنرا بفتح اول نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید ـ براوج
کشیده گردد ... تابد مهر که یافت از لف قندیل مرتضی آلاو آلست بالام مفتوح
بسین زده ... را گویند استاد عسجدی گوید ـ بچون رطب اندام چند ... که است
همچو شده زلفش ... آلغده بالام مضموم بغین زده و دال مفتوح و هاء مختفی
بار یعنده که مرقوم شد ... بمعنی قرار ... استاد رودکی فرماید ـ شیر الغده که برون
جهد از خانه بصید ... آهو ره را آلغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و هاء مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک
گفته ـ ... سر خودش با لغونه کشند آلغنه بالام مضموم بغا زده
و نون و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد اول شکفته باشد دوم ... و آنرا ... گویند
آلف و آلیف با لام مفتوح ... را گویند و آنرا بهندوی ... خوانند آلغونه بنون
و معنی الغونه است که مرقوم شد آلج بالام مضموم بنون زده آلوجه را گویند که در اطراف
... قلعه که محاصره کرده باشند بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند
... گویند و ... آلنگ نامند خواجه عمید لومکی راست ـ ... که
هم لوت آلنگ ... آلو سه معنی دارد اول
نام میوه است معروف دوم ... مولوی معنوی فرماید ـ حمله آهل بیشه ...
آلوست که همه ... بر سک ... بالا کند چون گل ...
کند سوم ... آلیز بالام مکسور و یای معروف ...
ستور را گویند و آنرا ... آماج ... معنی دارد اول

نشانه تیر باشد و آماجگاه جایی را گویند که نشانه را در آنجا نهند دوم آلتی بود که بدان برزگران تخته
زمین را شد یار کنند و آنرا سپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی را به ترتیب که مرقوم گشته
حکیم سوزنی نظم نموده بیت برکشند روی زمین تیر تو در آماجگاه برزگر برکشند بذاری با آماج
و کلند سیوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چنان هم گرازان
و کوپال زن شاه ز فرمان دار فر آماجگاه چهارم جایی را گویند از دشت و چهار فرسنگ
فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو هزار گز و فرسنگی
شش هزار باشد و هزاری بقدر چهار آماج که فرسنگی هشت و چهار آماج شود شیخ نظامی
راست بیت ستاده قیصر و خاقان و فغفور یک آماج از بساط شه که دور
آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید بیت تو داروی بدل تن گنج آماده را
تو کردی بلند آن منیر اده را آمار و آماره سه معنی دارد اول استقصا به شمس فخری گوید
بیت حسود جاه تو از آتش درون مباد جز به بیابان فتاده و آمار دوم
نهایت طلب و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته بیت نه از عطای روی بیش دارد و ش تا
کامد بهم مالش از کم و بیش مانده هم او گوید بیت تو از سر لغزی و لطیفه و ظرافت میدان همه
افعال من و هیچ سامان سیوم حساب باشد و آماره کنی محاسب را گویند آمار به معنی آماس
و آنرا ورم نیز خوانند شمس فخری نظم نموده بیت تنش گرفت آماس عدو تو باعث آماس
گر بجسم رفته از نیف و ماه بود حصفت ار رهی باشد ز قهر غرور به شود فرجی ظل
ز آماده بود آمد با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه لطیفه بود امیر خسرو
فرموده بیت بار ما در شدی مجلس خاص که نوادان بدیه گه ز خاص گاه گفتی
سوی آمده که نمودی بعشوه شعبده آمرغ با میم مضموم و رای زده سه معنی دارد
اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید بیت بیک ولو سر کرده مرغ صبه دوم مرام اسود
آمرغ دوم قدر و مرتبه باشد ابو شکور گفته بیت نداند دل آمرغ نیوند دوست
بجای به دوست کارش نکوشت حکیم اسدی گوید بیت کسی کوشنده بیا شد نیاز
نداند و پیش هیچ آمرغ ناز سیوم چیزی اندک را گویند و آنرا چیز لتر هم خوانند شمس
فخری راست بیت سیل و سیم و حاوفه بنیاد عمر افکند از ما به اندک نماند است خرا آمرغ
آمشه با میم و نون مفتوح و های مختفی تووه هیزم شکافته را گویند حکیم سوزنی گفته بیت

هر از آنکه گفتم کوه سنگ مرا انگشت بخشنگ بود مالک شد بر دارم ❊ هر از آینه اخترم همه زکوه خشک
نهاده ایدها بهار و چمن با بهارم آمو رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع
گردیده و های است آمو نام که این رود خانه بنام آن ده مشهور شده حسن غزنوی راست
بیت سخن هم چو موی گشت عنبر بکه کرد استم چو چشم چشمه آموی موی او آموت
با میم مضموم و واو معروف بی اشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین
بنجشک گفته بیت بر قله قاف بخت و اقبال ❊ آموت عقاب دولت است آمود
با میم مضموم و واو معروف و دال و های مخفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن
بود که در رشته کشیده باشد شیخ نظامی فرماید بیت بر آمود کوه مشکین کمند ❊ فرو هشته
بر کوه آبگین پرند ❊ دوم معنی پر کرده بود شیخ نظامی فرموده بیت گزارنده حرف گوهر فروش
سخن را بگوهر بر آموده گوش سیوم آراسته را گویند امیر خسرو فرماید بیت چو گر باده
و جنبش آمد نشاط ❊ بر آموده شد خسروانی بساط آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموت که مرقوم شد شاعر گفته بیت آن رود که خوشتر است آمون ❊ [illegible] که
رود جیحون آمه با میم مفتوح و های مخفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم قطران راست
بیت ای [illegible] سنگ [illegible] خامه لوح بقلم تخته زده است ❊ دوم معنی [illegible] است
که مرقوم شد آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای
مجهول در لغت اول و ثانی بزای منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع
با خفای های دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید بیت گر ز کرده بسی سخن ریزه ❊
نیک و بد خیره ز هم آمیزه حکیم خاقانی گفته بیت بحر نیست کفش که ماهیش تیغ ❊ زیبا هی سحر
گوهر آمیغ حکیم سوزنی راست بیت سخن سرایان در وصل [illegible] سخن ❊ ز فرق آمیغ [illegible]
[illegible] دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت [illegible]
[illegible] در [illegible] آن دو معنی دارد اول اشارت بخبری [illegible]
[illegible] دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بجز ذوق از او [illegible]
خواجه حافظ شیرازی رحمه الله این هر دو معنی را نظم نموده بیت شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ❊
بنده طلعت آن باش که آنی دارد آنج با نون مفتوح نام رودیست که از اسفارنج [illegible]
[illegible] آنجا سه معنی دارد اول اینجا باشد [illegible] حکیم ناصر خسرو راست بیت

بیت راه تو چه در سفر چه در وطن گشاده است ∴ خواهی ابدون گرای خواهی ابدون ∴ استاد فرخی نظم نموده
بیت چو آن سفته چو نار که گوی سفته ∴ رومی که آندون کند ز شرم که آندون با ∴ دوم بمعنی الحال
بود و صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده بیت مثل ابدون چنان چنین ابدون که ازین بود
ازچه و چون ∴ سیوم بمعنی آنگاه و آن زمان بود آونه بانون مفتوح و شین زده و تای فوقانی
و های مختفی پنج کسیهای است که آن را بتازی سعد و بهندی موته گویند آونگ بانون
موقوف و کاف عجمی مفتوح بمعنی آکنده است و معنی آن در و آلات آکنده مرقوم شد آونیج
بانون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از دوغ
جدا شود و آن را استوتیز خوانند خواجه طیان مرغزی گفته بیت سبو و ساغر و آتش و غولان
حصیر و جای روب و چتم و پالان ∴ آوه آب را گویند شرف شفروه نظم نموده بیت دستی که جود
با کف باد و اوستاد و بیش است ∴ دستی که راد و ده و هم اوستاد و راست ∴ و بزبان هندوی بمعنی بیا باشد
آواز آواز باشد حکیم خاقانی نظم نموده بیت هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم ∴ وز صور آه بر فلک
آواز آورم ∴ حکیم سوزنی راست بیت هر آنکه لولوی لطفت ز گوش خود دور آورد ∴ بدالبان
چون شنود که چرخی شنود آواز آوخ و آوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه
آمده مولوی معنوی فرماید بیت از کجا قدم شدم در راه او ∴ افسانه او شدم ز افسانه او
آوخ ز نهان و ز بهانه او ∴ کس خانه او بدانداز خانه او ∴ هم او گوید بیت وای تا بایش [illegible]
هوای اوست ∴ آوخ که کند هواجه دل چه بیده بر در دست ∴ حکیم خاقانی راست بیت
بهنه بی تیغ [illegible] آوخ کجاست تیغ ∴ تا چون حلیفش دست نگیرد ازآورم ∴ دوم
شهیدی گفته بیت از تو بتیش که و کجا نالم ∴ که وجهم از تو چیز غم دل نیست آوار و آواره
بفتح معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شدن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت تو باد [illegible]
توتیای آب [illegible] خاشاک تو با خوی اشتاک تو چون من آوار آمده ∴ اثیرالدین [illegible]
بیت آنچه بر من ز دل و دلدار است ∴ چون دهم شرح من که بسیار است
مجروم است ∴ در دست از بر من آوار است ∴ حسن دهلوی نظم نموده بیت هر زحرت [illegible]
از کوی چو حسن را کردی برای دشمن آواره و دستار ∴ دوم پراکنده و پریشان بود حکیم
فردوسی گفته بیت نه بخرد ولیت بر چنین کارها ∴ بر من درد و تیمار و آزارها ∴ حکیم خاقانی راست
خاک ره بر نافه مشکین بر آنکه موکب زلفت یاوار آمده ∴ و آن را آوار نیز خوانند خواجه حسن

دهلوی گوید بیت بار آوار که همچو ابهر رفتن نح بهانه اشاد داست؛ چند گوئی ز خانهٔ کعبه
کار با خصم خانه افتاده است؛ سیوم حساب را گویند و آنرا آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو
فرموده بیت من بیکارم خدا را که بیاسبت گردون چندین هزار کار به آوار؛ امیر معزی
راست بیت پس دیر نماندست که ملک ملکان را آرند بتوان تو آواره و دفتر؛ چهارم
جواب را گویند حکیم ناصر خسرو منظر آورده بیت خشم کنی جنگجوی چون ندانی از جواب
خشم نمونه سخن گستر که شهر آوار نیست؛ عماری راز است بیت هزار سنگ آواره کرده
هر یک از و هزار شیر دمنده بقهر کرده شکار؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری راست
شکوه تاج کیان پادشاه ابو اسحق که از ممالک آواره کرده است آوار؛ ششم بمعنی
یقین بود و آنرا آوار نیز گویند؛ هفتم ریزهٔ آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد
آواز سه معنی دارد اول معروف است دوم گفتار بلند باشد میر حسینی سادات فرماید
ز دور تری بگوئم آواز؛ باشد که دهم بگوش یار؛ سیوم بمعنی شهره شدن بود و مشهور گشتن بود
چنانکه بگار گفته بیت اگر نوشته ز زرین دربار گشتم؛ زرشت و در جهان آواز گردم؛ هم او گوید
کی گفتی هم اکنون باز گردم؛ بهل تا در جهان آواز گردم؛ آوز با واو مفتوح چهار معنی دارد اول
یقین باشد کیا فرموده بیت کسی را که باشد یقین حیدر شود به سپهر خرد در دو گیتی باور
شفیع روز نهان لقای راست بیت کر سلیم جنة عشقی نور زنار نفر تا مسلم گردد است آور
پوستانها داشتن؛ دوم نام هفتم فلک است انوشعیب گفته بیت اگر دیده نگردون برکار دو
نیمس پاره پاره کرد وا آور؛ سیوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده بیت
از دولت عقل حمله درین عهد باور است؛ کامروز همچو جهل هنر زشت آور است؛ چهارم بمعنی
تعجب و صاحب بود و آن بر دو معنا ترکیب اطلاق شنود مانند دلاور و جنگ آور؛ آورد
با واو مفتوح بر وزن ده دو معنی دارد اول ضد بردن باشد و آن معروف است دوم کارزار و جنگ را گویند
و آنرا آورد نیز خوانند ابو الفرج رونی راست بیت ز نقل خنگ بس روی زمین که آورد؛ بر انجم
بتیره شود همچو پشت ماهی شیم؛ حکیم اسدی گفته بیت جهان گشت بر گرد آهر و جوی
ز خون راند در بای نا در دو جوی؛ و آوردگاه جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت خیالش ز
آمد با آوردگاه که دامان زد و هم در سیم راه؛ آوراه رهگذر آب را گویند و آنرا اوره نیز نامند
آورن بمعنی آویخته آمده و ایوراه نیز خوانند منوچهر راست بیت چو چاه بیژن تنگ

تاریک چو بیژن درمیان چاه آون * ثریا چون منیژه بر سر چاه * دو چشم من برو چون چشم بیژن

آوند با واو مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست

چنین گفت با پهلوان زال زر * چه آوند خواهی به تیغ و کمر * دوم ریسمانی را گویند که خوشهای

انگور از آن بیاویزند و جامه بر زبر آن هم بیندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده

بر سر چفت خسرو لو خبان زار * گشن تن تو وار تار و آوند شکسته * واز در [illegible]

گشت خسرو تو گوئی ز خوشه انگور بر آوند شکسته * سوم ظرف را نامند و آنرا

آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته * مبادا انبار غم من یک لحظه از خون

رزان خالی فلک را تا رهد خون شفق زین نیل آوندش * چهارم تخت و مسند را گویند تخته

شطرنج را خوانند ششم معنی اول و تخت آمده آونگ با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی

موقوف دو معنی دارد اول آنچه را گویند مولوی معنوی نظم نموده * وظیفه نور رسید و

نافت راه زدور * زهی کرم که رز دزان نگردش آونگ * حکیم زجاجی راست

بگوش دران چاه آونگ کرد * هنوز اندران جاست آونگ مرد * دوم ریسمانی را گویند که بران

جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و چراغ بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری

فرماید * دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی * مدتی شد که بر آونگ [illegible] در کنج است

آوه با واو مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید * همچو مجنونی که بشنید از یکی

که مرض آمد بلیلی اندکی * گفت آوه بی بهانه چون روم * ور بمانم از عیادت چون شوم * وتا جها

نا چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داس را گویند که خشت و آهک در آن

بپزند و آنرا آزاده نیز نامند سوم برآورنده حمدالله مستوفی چهارم زه تجیر صدا گویند که نقاشان

کشیده و از آن برکنار نقشها و طرحهای خود کشند و دوزند آویزه گوشواره [illegible]

و آنرا اشاره [illegible] و قرطه گویند کمال اسمعیل گفته * ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی خوش

آویزش پای در دیده تهی * تو مردم دیده و آویزه گوش * از گوش بهم بیه که در دیده تهی

آویشن و آویش با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه ایست که

آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک نانخورش سازند

و آنرا در عراق کاکوتی و در گیلان کلکتو و بترکی کهکلیک اوتی و در هندوستان ساتل مروا

خوانند حکیم ناصر خسرو راست * چه کنی بوی هوا [illegible] خوش ناشد بدنان زیره

وبادرنش یعنی طبیب گفته ع اندیشه خوری چو هم مثقال بیرون ز دوارش تو تلخی نکو بود اند
برای معده قوت باید له و جگر هم فارغ کند ز درد سینه تشویش سپرز را کند کم ااهار
د و میم وزا و دال اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آنرا گویند که تا کاغذ و جامه با لنه
با سبب تقویت آن گرد و اهار گویند و ناهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیب آن
نااهار است یعنی ناخورده دوم پولاد و جوهر دار باشد حکیم اسدی راست شعر بنا و از کهن سرگ
سالار بود عمودش ز پولاد آبگیر بود ااهرنده بازای معقوطه مکسور و یای معروف ااهچه
با های موقوف و تای فوقانی مفتوح و ااهخته با های مفتوح بخا زده معنی کشیده آمده اعم از انکه
قد کشیده باشد یا شمشیر کشیده یا تیغ آب و مانند آن با عمارت طولانی و امثالش حکیم
اسدی فرماید ب برآهخت خرطوم پیل از زره به پیچید چون مار سنبه بر زره گره سکرش چنان
کوفت زخم درشت کش آمد ز شکم برخت مهره زپشت هم او گوید ب یکی تیز گرز چه در تن
چنانکه خنک بر آهخت کل رخش را تنگ تنگ اهسبایه با های و بای مفتوح بنون زده
و یای تحتانی بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دنبال در ده باشد و از ااساو فاژه نیز گویند
اهرمن و ااهرمن و ااهرن و ااهریمن و ااهرمه راهنمای بد باشد
چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان
و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی
فرماید ب گرد بادی گر نگردی گرد خاک هم نگرد مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش
عبد الواسع جبلی گفته ب باغ بربسته زنخ که از بیم درخش از شهاب اندر هوا آتش گرفته
ااهمینا ااهمنا با های موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب
دهد و اهمینا اسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست ب آذرخش صاعقه بدی آهمن
اسمندان دروغ گو بفریب ااهن با های مفتوح بنون زده و معنی دار و اول معروف است و دوم
شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده ب کسی را که جانش تا آهن گرم بس جاجها در سکاهن ازرم
هم او گوید ب سخنهای بدانش تعلیم کردند زر و عده با آهن هم کردند ااهنج با های مفتوح بنون
زده یعنی کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده ب بدست راد تو اندر حسام جان آهنج بدان صفت
که بود در میان بحر نهنگ شرف شفروه گوید ب چو نکه آنکه که سر شمال است بدان دام گهر

چونکه آن کُه که بخار آهنجد این و ام روان **آهخت** با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بقاف زده
آهنی را گویند که بر سر قلعه نصب کنند و در بعضی راسته بارکنه **آهنجه** با های مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و های مختفی بمعنی کشش جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین اخسیکتی راست
ز نشتر لطف صاحب بکوم که عرق بتو باد از صاحب مخرش توخود چله کبر بر قدر جور
به بغداد خلد برین معتکش ز آغاز جبریل آهنجه کار بگو جام ادریس ما کوزشش **آهنگ**
هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد سیف اسفرنگی راست هر سنج زاویه
مدح که با تو باد داروش از ستیغ رخ مطرب ناهید آهنگ دوم قصد بود شیخ سعدی راست
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک سیوم جمشید که طاق ایوان
و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لبنانی فرموده خلالت
در نعلک برابر بصد بر شنید شکسته گرد و طاق سپهر را آهنگ چهارم کنار رودخانه و حوض و مانند
آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ز مولع خاک رسیده ام که مرا مساعی اسب برآهنگ
صفه بار ده پنجم بمعنی طرز و روش باشد حکاک گوید چه برکردم نوا آهنگ شوخ مهر
که بحر و بر همین آهنگ داری ششم صف مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی نظم نموده
زمین چکر از یکدیگر بگسلانند بر ویشان بر و توزنا آهنگ لشکر هفتم بمعنی کشیدن و آهنگیدن
بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و حجره خانه را گویند **آهنگار** با های مفتوح بنون زده
و کاف عجمی بمعنی آهخت است که مرقوم شد و آنرا آهنجن نیز نامند **آهو** پنج معنی دارد
اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست زبدی آن جانور
که زدید مشک نامش آهو و او همه هنر است شیخ نظامی فرماید کر اندازه در چشم
خویش کرد بر آهوی صد آهوی خویش کرد سیوم فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی
نظم نموده بشد آهو ز باره قباد و بمرد بدیدار کیبان زاده آن دست برد چهارم
استعاره چشم را نامند مولانا عبدالرحمن جامی گفته چو مستی نرگسش پرده خواب
شدی با شمع همدم در تب و تاب دو دست آهوی خود را تا سحرگاه چراندی باغ حسن آن ماه
سیف اسفرنگی فرموده وقت شکار دست آهوی او شیرگیر گشته گریزان چو شیر
زین دل آتش فشان پنجم نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات بشود و نفس تنگ کند
و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی در نظم آورده سگ تازی که آهوگیر گردد

یکی از دو آهو بیش نبود بر گردد آهوپای دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا آهو آهو
نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه که بگچ و بری در ان نقاشی کرده باشند
و در بعضی منقش است که خانه منقش باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید ای مدارک
بپای آهو پای آهو نهاده در تو خدای دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو فرموده
هزاران لب از دوان آهو خاسته کرده با هم روانش آهو پای آهوره با های مضموم و واو مجهول
و رای مکسور و یای معروف نوعی از سلاح باشد و آنرا تیر ترکی قجی و بعضی وی رای نامند شهاب طلحه در صفت
اسب گفته دشت رستی چو آهو سست تند گاه بر رفتن چو آهو سست تیز آهوت با های مضموم
و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید منکر سوی و خرخی و مشتو تا برد
در و سوی نقد تو آهوت حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران گوید با آهون زون
در زمین با تیغ و ناب سنگ رو رو بندی ز ماهی در آب همان پاره سر تا سر آهون زده بند
نکون پاره فر ز روی ماهون زده بند آهیانه با های موقوف شقیقه را خوانند و بعضی کاسه سر
دیگر نیز و در بعضی فرهنگها مرقوم است آهخت یعنی بر کشید و آنرا آهخت نیز گویند کمال
اسمعیل راست همچون گشف سینه سر انداز کشته اصل اشتخاله نیزه تو بر آهخته بال زا
آیاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده ابوالفرج رونی گفته
بکند کلاه تیر ایاز از آتش هندی و نیزه تازی آیشه و آیشه و آیسه با یای ... لغت
بی سر با یای تحتانی دو معنی دارد اول جاسوس را گویند دوم جاپلوس بود آیفت با یای تحتانی
پیاز ده حاجت باشد از اسدی بهرام رودی گفته ز یزدان خواستند آن جمله آیفت
که تا برسد مرا و جان هیچ آیفت هم او گوید ز حق آیفت میخواهد ز زاری کند شکر ده بر هر کاری
آیین سه معنی دارد اول معنی آذین بود که مرقوم شد بیت اسفر کمی راست گشته و آبر دی
طاق و قیح آذین طو بر طاق کردون بست آئین دوم رسم و روش بود حکیم سنائی فرماید
همه ایم صورت آئینه همه هم صورت همه هم گشتند و هم آئین سوم این مولف گوید که در یزد آن
غاری که موهیائی حاصل میشود دهی است و نام آن ده آئین بود بدین سبب این دو از روی موهم
این نام کرده اند و هم در ایام دانقر السنه موهیائی چون بکشند با یای تحتانی مفتوح
آهن را گویند بزبان کسایی آئین جب هم نوشت آئینه فردر و آئینه فرزر و آئینه رو
صیقل را گویند آئینه چینی آئینه را گویند که از بار تار بند و آنرا بتازی سنجه خوانند یوسفی طبیب گفته

آنرا گوینده از مرض لقوه گرفته باشد که بیاد داد و از من این بیت آینه جهت نظر آورده در خانه تاریک
نشینند تکجند آسینه دار و آسیه دار سرتراش و حجام را نامند بابا دو معنی دارد
اول آتش باشد مانند ماست باو کده و زیره با و آنرا آتش بز گویند حکیم سنائی فرماید بیت که بود
صفوای تو ساکن ز خوان ما که هست مطبخ ما را ابجای زیر بالقصر با دوم مخفف بابو و مولوی
معنوی گفته بیت مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا مهمان صاحبدولتی کش دولتش پاینده باد
بادرنگ دو معنی دارد اول خیاری بود که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک
باشد بابزن بابای موقوف سیخ کباب بود حکیم سوزنی فرماید بیت شاد باش ای عندلیب
گزینه وصفت همی مرغ بریان طوطی گو باش و بر بابزن حکیم خاقانی گفته بیت چو در جشنه روزگار اینست
آفتاب چو جسم مرغ از بابزن در نماید و آنرا بتازی سفود خوانند بابزن دو معنی دارد اول کفچه
و صافی را گویند دوم مخفف بادبیزن بود باب بابای عجمی پدر را گویند حکیم فرماید بیت
هر دو را در جهان عشق طلبت پارسی باب دان و تازی آب باتو بابای فوقانی الف مفتوح
واو و الف و دایره باشد مکسور دو معنی دارد اول گلنگ باشد دوم نام مردی بوده باتره بابای فوقانی
مفتوح و ر دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت خواست همی بردنم انگشت زان زدم
پیش تو بر کناره خوش بانگ باتره باتش بابای فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان را
باتو بابای مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی بالش است که مرقوم شد دوم حب
السلاطین را خوانند و آنرا دند نیز نامند سیوم نام یکی از پادشاهان چنگیز است باتو بابای فوقانی
مضموم و واو مجهول کوزه پر آب را گویند و آنرا بالا در نیز خوانند باج سه معنی دارد اول
مال و ایستان دادستانا وزراتاقی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید بیت همه سلیح و هیونان و دستان باج بایران فرستاد با تخت عاج دوم که بدو گویند با
ارزانند در وزه بگیرند حکیم خاقانی گفته بیت غم زلف باج نقش مشکو و لعبت فقر باد
نقش زان حکیم حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا بدرقه دولت آل علی منست بر قافله روان بهر قدم
او بود نهند باج سیوم خاموشی را گویند که مغان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه کنند
شرح این اجمال در ذیل لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی گوید بیت
بران وقتی که خسرو دستگه داشت رسوم باج برسم را نگهداشت خوابیده دست خوانداری عالم
زموبد خواست برسم باج و برسم رسوم باج در سر آن چنان شد که او بر جاسنج کیشان شد و آنرا

باختر خوانند باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح برازده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانکه استاد عنصری فرموده بیت چو روزی که بودش نخادی گریغ هم از باختر برزند باز تیغ
هم او گوید بیت چو برزد ز دو رفته از باختر دواج سیه را نهفته اختر باخرز با خای مفتوح برازده
و رای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم پرده نوا از موسیقی
امیر خسرو فرماید بیت که نغمات‌ها ترانه زده گاه تا رفته در عرصه باخرز راه باخه با خای موقوف
و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد فراز در که نخانه از آن راه نیز آمد
و رفت توان نمود دوم سنگ حمام باشد باخه لاک‌پشت را گویند امیر خسرو در صفت بیت
نیا بر دل نهنگ از تیغ کینه که سر دزدید چون باخه بسینه هم او گوید بیت ضربت گرز نهنگان
بسا ناهیت در دو عا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند باد ده معنی دارد اول معروفست
دوم فرشته که بر ترویج موکل است و تدبیر مهمات روز بد و متعلق است سیوم روز بیست و دوم
از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو پوشیدن
و بو شنیدن از زرتشت بهرام پژدو نظم نموده بیت فلک در روز مرباد او را بیاد
بهنگام آبان مه و روز باد چهارم بمعنی تا بود آمده چو هر کس بیت در دو جاهم باد شد
شب فرا [illegible] باد بشد داد و ستم بیداد شد گشته خرام کاه تران خواجه حافظ راست بیت
ای صاحب نظران ملک سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
[illegible] از سخن باشد حکیم سنائی فرماید بیت تو داده بغاری [illegible] سوی این باقیه
جاودانی داد داده فنای جهان [illegible] از باد از بن [illegible] کوی در خلعت تو [illegible]
استاد فرخی گوید بیت خداوندی که چون او باد کردی زمین و آسمان آید بگفتار [illegible]
راه کهنه [illegible] حکیم سنائی فرماید بیت پرده کربلا باستادی
[illegible] باشد حکیم اسدی نظم نموده بیت بگفت ولش [illegible] باد کرد [illegible]
[illegible] باد کرد حکیم [illegible] راست بیت [illegible] کوه بنهادی کی [illegible] کاری ز باد [illegible]
باد افراه [illegible] بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم [illegible] فرماید بیت [illegible]
[illegible] باد [illegible] ورفتان گنند [illegible] از گنجهای خسرو [illegible]
باد آورد [illegible] میگفتند و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] مولوی معنوی نظم آورده گفت [illegible] که [illegible] خون میخورند

هم آب بر آتش زنم هم بادشاهان بشکنم بادافراه و بادافره دو معنی دارد اول مکافات بدی آمده
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او بادافرهش خوار معده بادافراه را
حکیم اسدی بنظم آورده بیت که از یک گناه ار بگشتم ز راه فتاده بیادافره صد گناه دوم بازیچه باشد
کودکان را و آن پوست پاره است مدور که ریسمان از آن گذرانیده در کشاکش آرند تا بگردش
در آید و آنرا بادفر نیز گویند بیچ معنی دارد اول حلیه ابریشم باشد حکیم خاقانی راست بیت
آن غنچهای بستر با دانهای فرشته رز قرابه دردی چون کرم حلیه مضمر شیخ نظامی فرماید
گرچه ترا به ز حشش جامه نیست حکم بر ابریشم و بادامه نیست دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده
بیت بخندی پیش هر شیخ ز خشم خسروت شرمی نبیند تیرت آخر بر یکی بادامه خاتم دو بادامه
سیوم چشم باشد باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگان از طلا و مرصع سازند و مردم
فقیر از نقره و مس و کشنده دوزی هم امیر خسرو گفته بیت از پس که بر کلاهش ریزد چشم دوده
بادامه نشد دم برسته کلاهش چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد
مربع سیفی راست بیت میان ابرو بادامه سیاه چنانکه بقبضه برده یکی تیر پله سکان پنجم
هر دانه از انجیر باشد بادان مخفف آبادان بود بادانجیر نوعی از درخت انجیر باشد که بیش از همه
درختان انجیر میوه دهد و بار انجیر تخم کاواک در با دیود حکیم خاقانی راست بیت ز بنا تکه
ز بادانجیر بید انگیخته که بجو دارای ز بید انجیر نو ساختند بادان فیروز نام شهری است
بود فیروز آن شهر را بنا کرده بادین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است
نام سکالی است که هر گاه مرغزار خواهند که از علف کاه جدا سازند و پلاو نبود آن هم گل را بدست مالیده
برگ آنرا بهوا پاشند بقربان اثر دلتها را باد در دمیدن آید بادآورد و بادآورده چهار معنی دارد
اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد مرقوم خواهد شد فردوسی فرماید بیت
بادآورد است فراوان در روز نور و کوهر است دوم خاریست سفید که بوته آن از زمین
دو وجب کوتاهها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد و مقدار یک گز بود اول که برگ بر آرد
چون گیاهی باشد و در آخر خار گردد و چاکش ابتر نشود دراز و سفید باشد و گل او بنفش و شرح
دیگر آن مانند خسک و دانه بود و منحک و معنی را حکیم بیت نظم نموده بیت ز گنج بادآورد دوم
آن ز تخمم خار بار آور که دور زمان سیوم نام لحنی است نزدیک بواسط چهارم نام نوا
از موسیقی بادمان دو معنی دارد اول پیچ و تاب باشد برتر گشتنی به بیند و آن معروف حکیم انوری

فرماید بیت آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت اندوه لنگری دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست می‌بندند
دوست زیر و دوست بالا کوشش و آنرا بتازی جنب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است
وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم سنائی گفته بیت خوب نبود جیب اندر خانه پس
در بادبان از برای تو تا سنگ نیابان و اشتش حکیم ازرقی راست بیت چون شراب خورد
باید بزم و یاقوت خام بگردد عرض بسکون آسمان شود یاقوت بیان زان کینه عکس او چون نور بر پشت
افکند دست بیرون کرد و پنداری کلیم از بادبان بادبرد و بادبرگ بفتح با کاغذباد باشد بادبرک
باد صبا بود شمس فخری گفته بیت زبر چرخ برین بر مثال زبادبرکش بسوی غرب ببارد و در زند
بادبرش بادبرد خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی نظم
بیت ز خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا ز تنگیتی کی سعد فلک راست بترجیعی
صلیب بادبرد اسرد و گزاهست اندر دیر هرقل کند تسبیح این ابیات بغرا بادجان و بادجن
و بادجون نام آن موقوف در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته
باشد کسائی نظم نموده بیت غم چگونه رهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخان حکیم سنائی
فرموده بیت [illegible] با اعضای خود بر خود گواهی میدهند بادش تا بر کف نهند نامه سر و علن
[illegible] رعونت بود و خواب بهشتیان انکه کبر ترفع بود و بادچین استاد گفته بیت
وقت [illegible] نقطه فلک بر بنات نعش چون نافه شکفته وزان کلبه‌های وطن گردان را
مثال که از کاغذ است [illegible] آرند کودکان سوی بالا ز باد چمن شمالی دستانش در صفت طاوس گوید
بیت چون صوفیان بخانقه و شاهدان ببزم چون سعتری ببلاغ و معاشر بباد جون اثیر الدین
[illegible] برگذار حمله او بوقبیس نوده خلقان بهم در بادچون بادجان نام چشمه ایست
که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر نجاستی از چون حیض و غیر آن در میان
چشمه افکنند باد و [illegible] انگیزد [illegible] و آنقوم را بر باید شیخ آذری در کتاب
غرایب الدنیا و عجایب العلیا بنظم نموده بیت [illegible] هست کوه دامغان و شنیده هست مشهور
زان هزار مقام چشمه آبست بادخانی نام اندرو هر حایض از رکوی طلعند اندران افکنند کسی که
رسد از حوالی آن بر آید باد و بر کند بادخانه ازان نباد و از بعضی مسموع شده که این چشمه در
نواحی لبطام واقع است بادزان نام سرو شتست که با وزا الحرکت آورده از جای بجای نبرد

مولوی معنوی فرماید ـ آدمی چون کشتی است و بادبان · تا کی آرد باد را آن بادران · هم او گوید
کن بادوار به برج باد آسمان · کی جد به مروحه آن بادران · **بادخوان** با دال موقوف و واو
معدوله خوش آمد گوی و معرف را گویند و دوره را باد فروش نیز نامند حکیم سوزنی فرموده
مرا ز شاعری آخر که چه باک بود · زر و مه سوز عمل کور باد خوان گدای · **بادرم** با دال موقوف
و رای مضموم چهار معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته ـ چو بادت لند
باز خوار است شهریار · خنک آن کسان عمر گشت مصحف شان بادرم · دوم رعیت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ـ حلقه شکول وان و خوش سردام · بادرم شد رعیت از نام
**بادرنگ** با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
از خیار بود وان معروفست حکیم انوری نظم نموده ـ با جهل ساز کاندرین باغ · بر میدهد همیشه
بادرنگ است · دوم ترنج را گویند منوچهری گفته ـ بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه
و بیدوار و نگار اندر ترنگ بادرنگ · مسعود سلمان راست ـ تا کنم چرخ رسد آورنگ
تا کی ازین گونه چون بادرنگ · سیوم گاهواره باشد که آنرا بابو نیز نامند بادرنگ تو دم میگویند
حکیم سوزنی نظم نموده ـ نام در اسینه اطفال شیفته تا گشته نقش بند بند بادرنگ
هم او گوید ـ ای کس فروش تو ده ز گهواره تا گور · ... زن نمرد تا تجباره بادرنگ
چهارم بیماری را نامند که بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آن ختانا بود که در ورود
درون باد نفخ و قراقر بهم رسد و ناف تحریک کند و هندوی بادگوله خوانند سراج الدین سگزی
راست ـ وارد غم بادرنگ عشقت · در برون خاکم نشانه · **بادرد و بادرود**
با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا در بخچه نیز گویند شمس فخری گوید
کیوان زرای تو هدشیلانت روزبار · از کشت زار اجرام آورده بادرو · **بادرزه** ...
حکیم سوزنی فرماید ـ شرف تو ئی شرف گوهر حمید الدین · که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من
و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که عروس ... یکشب پیش شوان ارا
و آراستن بادروزه سوال و جواب · بوزه شوان ساخت · **بادره** سخن گفتن بلا اندیشه
و بی تامی در هر کار بود · **بادریس و بادرس** با دال موقوف و رای مضموم و یای معروف
و سین مفتوح جرم باجوری باشد مدور که در دوک نشد شمس طبسی نظم نموده ـ باروی عدل تو
این بادریس آسمان · از گردباد خویشتن خود را بشان ساختند · حکیم سنائی فرماید

دستی فلک فضل را فرو گرداند ابوالفرج رونی راست بیت حبش بادها و بادریسه دوک شود مرو و پر دل صعلوک
دوک را بادریسه افلاک ع و کلیچه چرخه را نیز بنا بر شبه است چه آن بادریسه خوانند باد زهر باد زهر آن
باشد امیر خسرو گفته بیت با وزنه دست درست همه ورزه هم او با و بدست همه باد زهر نام مرضی است
که گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته میشود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق گویند باد ژ و
باد ژ خام و باد ژ کام و باد ژ نام و باد ژ دام باد ژ ام بادال مکسور و زای فارسی مفتوح بمعنی زقال
بنفشه و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب عرق سوخته که بر روی دود و در روی غدا
باد زننده بود بر روی کسی که ابتدای خدامتش باشد و اگر بیش منجر بخدام گردد باد نفس نام باد نفش نام
باد نفس نام باد نفش دام بادال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی باد ژ باشد که مرقوم شد بو نیقی طبیب گفته
بیت آنها که گرفتار به باد نفش نام اند کور کف برسند در خور دشنام اند مطبوخ هلیله بعد از آن
که تخوری در طور طریق بخیه کاری خام اند باد غر و باد غرا بادال موقوف و غین مفتوح و رای زده
باد کبر باشد حسن داوری گفته بیت که هر که که تیره مکر دد جهان بسوزد چو دود زخ شود باد غر
ابن مکور گوید بیت خوش انجای کاشانه باد غرد بپرداز درون شادی و نوش تخورد باد فر
بادال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم باد فراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید بیت چرخ نارنج گون چو بازیچه در کف هفت طفل چون شکرارت حفظ
ملوک دار کش کسانی باد فرا است دوم مکافات بدی را گویند سیوم خشت
باد بود و باد فر بمعنی باد فراه و باد افره است باد فرنگ باد بود بود بمعنی چرخی را
بیت بباد و حلقه در باغ و بستان دم عیسی بود باد فرنگ دوم بین باد فراه عقوبت باد کرد
بادال مکسور یاد است که آنرا بتازی بکنا گویند باد کش خشت باد بود و بعضی از صاحب فرهنگان
باد بیرن نیز نوشته اند باد کاه بادال موقوف و رای باشد مشک و آنرا با کاهنه نیز خوانند
نام حسوت زن باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی
در معنی نظم نموده بیت تاک با ده و هم باده رنگت از باده اول
مراد پیاله باشد و از ثانی شراب حکیم سنائی نیز دو معنی باده بمعنی پیاله بیت بکره بد و باده و آن
گونه کن این عقل ز راز و حمق را و شیخ حدی نیز بمعنی پیاله بعقد نظم آورده بیت گاه خورد
دو باده کمتر نوش تا نباید غریب رفتن دوش باده پیروز امفو شار اگویند که در دان بر چهار کالا
بدهند تا خواب گران شود حکیم خاقانی در قصیده گوید بیت بکار باده رنگین بیاد زهره ازد

بیابانک نگل بیاش و کم کم نقاب بار بفتح معنی دارد اول معروفست دوم نامی است از نامهای
حق تعالی کمال اسمعیل فرماید بیت بزبان همه دروغ و دغل دهد دل که نام باری
سیوم رخصت باشد چنانچه اثیرالدین اخسیکتی این هر دو معنی را نظم نموده بیت بار بایست
همش نخست از قول ورنه هر بار نطق ایزد بار از بار دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است
در رخصت در آمدن مجلس بود حضور چنانچه حکیم سنائی بتقید نظم آورده بیت از حشمت جاه تو
همی کس نیابد نور قمر و شمس بنزدیک تو بار استاد فرخی فرماید بیت خلق ز هر سو نهاده
روی در هر سو راه زانبوه گشته چون ره بازار هر که در آید همی نشناید با منع هر که بخواهد
همی در آمدنی بار چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته بیت هزار بار بگفتم هزار بار
هزار بلبل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار پنجم بارگاه را گویند امیر خسرو فرموده بیت
کله بارت شده بر اوج منیع کنگره قصرت شده زده بر اوج تیغ کمال اسمعیل نظم نموده
[illegible] ای که دیده گردون ز بهر بار جلال اوست ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنائی
راست بیت قفص تنگ چرخ و طبع حواس بر نبالت کمند از بن در بار
استاد فرخی نظم نموده بیت عمر تا هی نوح بادا تا همی خیزد دگر هم ازان شاخها
نه تو بر کنده از بیخ و بار هفتم میوه درخت کار است حکیم سنائی گفته
وین چندین [illegible] و تو بستی بر در رحمای سرای دلو چندین کار رهبار است
بسیار چیز را گویند مانند هند و بار و کنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست بیت
بکام تو [illegible] تا کی گاه است تکامه ایست که بر سر مرو و هند و بار حکیم فردوسی نظم نموده
بیت بیارم نشانش بر تخت بار وزان پس کشانم در کنجبار نهم [illegible] خواند
مانند لف مشکبار و ابر باران بار استاد گفته بیت اگر باران [illegible]
زمین بر سیم و زر گردد چو عنبر [illegible] بیت چو ماه [illegible] از رخ بار
بر خیزد عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد [illegible] جاها را گویند از گل و میوه حکیم
ارزقی فرموده بیت با عنبست عارض تو که دارد [illegible] سرو [illegible] قامت تو
که دارد بر آفتاب بار دهم عشق بود که مانند زعفران و مشک و [illegible] گویند حکیم ناصر خسرو
نظم نموده بیت زر چون بعیار آمد کم و بیش نباشد کم بیش شود زر که باعش بار است
حکیم خاقانی فرماید بیت هر کجا مجرمست غشیه هم حریف اوست آدمی ز گوشت کاه بود

پیچیدن. حکیم ازرقی گفته ـ شنیده‌ام صنما کز بار مشک گیسو، از آن جز که زآتش
به دور سینه اثر. دوازدهم دیگدان باشد، سحاق اطعمه است ـ عشق پخته دل بار رو
بغما امروز مطبخی خیز در دو دیگ کلان نه بر بار. سیزدهم پرده را گویند، کمال اسمعیل نظم نموده
ـ فلک تو مقنعه دار است که در پرده غیب، هیچ بکری را از دی به حجاب است نه بار.
چهاردهم دوست را گویند و گاه بارها نیز گویند زن بار یعنی زن دوست و غلام بار یعنی
غلام دوست. ابن یمین فرماید ـ انگوچه بار و طفل گلیست این بس که گشته زنجیر در بچه.
پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را گویند. شیخ نظامی علیه الرحمه نظم آورده ـ هر آن گره که زان
بجنبش بود بار، ز دوران تنگ بردار باد در رفتار. شانزدهم غم و اندوه باشد، حکیم انوری فرماید
ـ بار اندوه بکش که بار دگر برنیاید اثر دار غم و بار. هفدهم انبار بود که در زر راعتها
برنهند. هژدهم ساز بار را گویند که مطربان نوازند باشد، چنگ و رباب و امثال آن. نوزدهم
برنج دار زر خدا گویند که بجنبه نوره جهان ساخته اما هنوز صاف را از دی جدا نکرده باشند.
بیستم نام دهی است از مضافات نیشاپور. باربد بضم بای دوم نام مطرب خسرو
پرویز است. گویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده و در فن نواختن بربط
و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را
خسروانی نام نهاده. امیر خسرو فرماید ـ گر بشنیدی شیرازی نخوانی بار بد هست.
دگر جان نیست باری کالبد هست. بارنج باراء مفتوح سنگ گور باشد. بارخدا حق تعالی را
گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند. منوچهری گفته ـ شاها ملکا پیش رو بار خدایان
زایزد ملکی یافته و بیار خدای. باردان دو معنی دارد، اول خرجین را گویند، دوم صراحی شراب
باده‌دان گفته‌اند. حکیم انوری نظم نموده ـ بار دانهای بار بر داشت، مدتی سرهای
نهانست. غبار دانی که بود با نقد من، گندم انداخت اندرو بکمن. حکیم سنائی راست ـ
بانگ دف را بداده بنیاد، یک گرایش زبار دانش گناه. دوم صراحی بود. بارک
باراء مکسور بکاف زده مخفف باریک بود. خواجه همام لولکی راست ـ حدیث غزل کم کنیم
در نهانست. لطافت کنم هیچ بارک تر از موی. بارگی اسب بود. امیر خسرو فرماید ـ
می خور که بخت زر و بار بیکه، نه آن می که از ... نجوار سگی. بارمان نام یکی از پهلوانان توران
است. حکیم فردوسی فرمود ـ بر فتند یکبار ـ حور زمان، جور نام گودرز با بارمان. بارنامه سه معنی دارد

اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست بیت وین فروشی همی که ناسازی بار
نقره خشک و زین زر کند گوئی از بهر حرمت علم است . این همه طمطراق و جنگ سمند
علم ازین بارنامه مستغنی است : تو برو بر بروت خویش مخند : دوم هیئت بود
مثال بیت الوری لاف فرش قاعده بسیار همه : بالغی نه جای به بین زار مجای :
بارنامه نکشد بار خدائی که سپهر هست از پای در کاب بر پشت نه دوتای سیوم
غرور و تفاخر باشد شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده بیت عنبر زلف که ماده در عنبر اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست : زان خنده آن بارنامه کاندر سر اوست : فرمانده
روزگار فرمان بر اوست : نجیب الدین جرباد قانی راست بیت چه سگ بود که به پیش تو
بارنامه کشد : سپهر پیسه که همچون پلنگ مغرور است بارو حصار بود منصور شیرازی گفته
بیت بود نخست قدم پاسبان قدر ترا : فراز کنگره این هفت حصن نه بارو : فرید الدین
احول نظم نموده بیت بر قلّه آن قلعه که قدر تشیند : از قلزم قاف است بر آن خندق و
بارو باردنه بارای مفتوح بواو زده و رای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوا
از موسیقی منوچهر راست بیت ساعتی سوار تیر و ساعتی کنگ دری : ساعتی بربط و ستار
ساعتی بار و زنه باره بارای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند آیه تا غضنفر بیست و
بیت چو پیدره مهر کند مهر اوست للشعرا : چو باره داغ کند داغ اوست گلزهرا : دوم دیوار
قلعه و شهر و امثال آن باشد سیوم بمعنی کرّه و مرتبه بود این دو معنی را
نظم نموده بیت از قله قاف سنگش آرند : باره ز ستاره برکند ارند : صد باره برآرند
بهتر که صد باره ز باره سکندر : چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز خوانند مولوی
معنوی فرماند بیت جنبت شهرت طلب آن خسرو شاهی باره : با ته نیمه
روان تو هم : شرف شفرده گوید بیت دلی که عشق بیاز در سنگ خاره بود : چو دیده
آن دل که عشق باره بود : پنجم بمعنی حق باشد مولانا حسین تروی گوید بیت یک لطف
نکرد یار در باره من : کس یاد نکرد از دل آواره من : شب میدهد تا صبح نه دارد کاهی حق
بر هکر باره من : ششم طرز و روش بود حکیم فردوسی راست بیت ازین باره گفتار
بسیار گشت : دل مردم خفته بیدار گشت : هفتم شهر و پیله باشد مسکر که از بربخ بسار سنگران
مولوی معنوی نظم آورده بیت ز نور عرش کل عقل جهان ذنگ آمد ذخیره

شعر و آنکه بد همه دو یک پاره و شیره هشتم زلف را گویند حکیم سنائی نظم نموده ـ بیت ـ
هر زمان مدعی راز غم در دل خویش ٭ تازه خونی بدر آید ز جسم هر پاره دوست ٭ نهم گله و
رمه گاوان و گوسفندان و امثال آنرا گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی پاره باشد
که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست از ملک هندوستان که عمدهٔ دهات متعلق است
استاد فرخی فرماید ـ بیت ـ آن شاه که بدو سند که بگرفت و بشکند ٭ گر باری و گر نام شهری اندرو
باریست و بزبان عربی نامی است از نامهای حق سبحانه و تعالی باز ده معنی دارد از اتفاقات
آنکه بحساب ابجد نیز عدد لفظ ده است اول معنی دیگر آمده دوم امر از باز زدن است و باز زنده
را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمار باز و شتاباز و امثال آن
سوم گشوده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی
تا سر انگشت دیگر و آنرا باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم صد فراز بود
که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوری شکاری مشهور است این هر شش معنی را نیز بیتی
که مذکور شد منوچهری نظم نموده ـ بیت ـ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ٭
کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز ٭ شاخ گل شطرنج سیمین عقیقی گشته اند ٭ وقت شبگیر آن
شطرنج را بر شطرنج باز ٭ ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی ٭ بسته شد درهای بدرهای
ملکی گشته باز ٭ آفرین زان مرکبی کو بشنود در نیم شب ٭ بانگ پای مورچه در زیر چاه شب باز ٭
گاه زین سو گاه زان سو که فراز و گاه باز ٭ گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ٭
گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز ٭ هفتم بکسر تفرقه کردن میان دو چیز باشد ٭
هشتم عدد را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ـ بیت ـ کسی که دست چپ از
راست وا ندباز ٭ باختیار ز مقصود خود نماند باز ٭ سعدی فرماید ـ بیت ـ نشود باز لحجه عادت
آموخت ـ ار نشود باز آن سعادت اوست ٭ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گوید ـ بیت ـ
ان حسام این حسامی که حسام نظر سنش ٭ هرگز از خصم باز آرام نشد باز نیام ٭ دهم گذرگاه سیل بود
باز افکن پارچه باشد مانند زیبا که بر گریبان جامه و جاروف بدوزند و از ابتیه دور فی
نیز نامند و بتازی رقعه و آنرا بهندی پنکه گویند حکیم خاقانی فرماید ـ بیت ـ داغت هزار منحی و
چرخ و بجیب چاک ٭ باز افکنش ز نور و فراو پیش از ظلام ٭ شرف شفروه نظم نموده ـ بیت ـ

از گریبان جلالش ماه نو بازانگی است · لاجرم بر جیب آن به صورت گرد شد · بارزنگ
با زای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد
و آنرا بر بند و پستان بند نیز گویند و بتازی لبیب خوانند و آن پارچه سه گوشه بود که از پارچه
ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده و بندهای آنرا بر پشت
ببندند تا پستان بزرگ نشود حکیم ذولولی نظم نموده — مطربه ناهید بسیاست ز رقص
چون در آید دل مریخ برد · بارزنگ از مه و خورشید کند · بارزنگ از مه و خورشید برد
بارنج با زای منقوطه موقوف و نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام
جشن و خوشی کودکان از بام و درخت ها در بندند و بران نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا درک و کازه و هلو و هلوجن نیز گویند شمس فخری راست — ایمنست عدل و استقامت
در هوای ملک تو باد چون بازیگران بازی کنان بر بارنج · بارمان نام جادوئی است از تورا
که جادو گرده لشکر ایران را شکست و او آخر به دست بهرام بن گودرز کشته گشت حکیم فردوسی
فرماید — بیامد یکی مرد مهمان نژاده · بر نام تو ذرانگشت کوه · که باز در جادوئی بوده
با فسون و غنبل بران کوه بود · باره شش معنی دارد اول کشادگی هر دو دست باشد
از سر انگشتان و سبابه تا سر انگشت آن دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و ترکی
قلاج گویند حکیم اسدی راست — جهی ژرف دیدند صد باره راه · یکی چرخ گردنده بالای جاه
دوم چوب کنده و تنگ را گویند مانند چوبه که کبابان را از آن بیاویزند و چوب دستی امثال
آن خجسته گوید — نشسته بصد خستم در کارزه · گرفته بچنگ اندرون باره · حکیم سوزنی
فرماید — آن فرزه چیست اینکه برای صواب او · پالیزبان بباره چوبان رسید باز
سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره باشد
دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آنرا برزگر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی راست
در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر · گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار · باغ چون زر عکس
خراب و کشت گشتش چون سراب · زارع آنرا باغبان بغداد آنرا باز باز · شاه داعی شیرازی
نظم نموده — آب را میراند مرد باز یاری · سائلی گفتا که هست در حکایت گفت انگور و انار
سیب و به محکم زمین چون سوی باغ و دیه · در جواب بار باز خوش ضمیر این اشارتها بسوی عشق کرد

دوم بازدار را گویند یعنی میر شکار باز حکیم سوزنی فرماید ب ما گرد باز باران کش کنگ
تا شنا نموده خرامان کبک باز بدان زباز • درست و ذلیف چو خشک باز بار کبک زان
در شکار بوسه چون بازی بسوی کبک باز بازیره بازای منقوطه و یای مکسوره مجهول
و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین شب و پاره آخرین شب
• بازیره نخستین و بازیره پسین گویند باژ بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
و اسباب و اشیائی را گویند که پادشاهان قوی دست از پادشاهان و حاکم زیر دست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید ب چنان به که هر سال گنجور کاوه ز کابل همی خواستی
باژ و ساو • دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر
آینده گان و رونده گان ستانند حکیم خاقانی نظم نموده ب زان این رصدان مقیم راهند
گر قافله باژ عمر خواهند • سیوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی
خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این احوال انشاء الله تعالی در ذیل لغت برسم
تفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی گفته ب نشستند با باژ هر دو بر اسب
دوان تا سوی خانه آذرگشسب • و این لغت درین نسخه بمعنی باباج که مرقوم شد
مرادفست چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت بزرگ گویند که تولد
حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده باژگونه دو معنی دارد اول چپه را گویند و آن
معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون و وازونه نیز خوانند
چنانکه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی را بنظم نموده ب باژگونه دشمنانش را ز بیم کلک او موی گردد
باژگونه در بدن دندان مار • از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد • باسین موقوف نام ریحانیست که آنرا مرزنگوش گویند باستار
بتقطیع است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند
و گویند و گاهی ورادی فرادی باستار و بستار نیز گاهی با هم نویسند و گویند و گاهی فرادی
فرادی از مکاتیب قاضی عین القضات همدانی مرحوم شد علی الجمله از قدرت راه شرط
و شروطی است اتفاقی پس هر که پندارد که فلان حادثه بسبب وجود باستار خیر نیست
باطل است و تعاقب آخر این اسباب حق است استاد رودکی بنظم نموده ب

ای خواجه این همه تو که برمیده‌ای شمار / با دام نزد و سنگ و بهمان و باستار شمس فخری راست
~ یار چو دست از سنهان باستان / چرخ نار و بر عزیزان چو باستار باستان
با سین موقوف هم معنی دارد کهنه و گذشته و قدیم دوم دیرینه را گویند حکیم خاقانی
فرماید ~ تخت نزد با کیان زان در علم گسترده اند / کرسی داری برانداز از این بساط
باستان عبدالواسع جبلی راست ~ قلعه بسته کجا از گروه کس بران قادر نشد
از سلاطین گذشته وز ملوک باستان دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خود
آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را میگویند و دهگان مورخ را
و معرب آن دهقان است باسترم و باسره با سین موقوف و فتح را زمینی را گویند
که بجهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری راست ~ بوستانه کشت زار
امید ز آب کام سیراب باد ما که بود نام باسره باسک با سین مضموم دهان دره
باشد و آنرا اسا و فاژ و فاژه نیز خوانند خواجه طیان مرغزی فرموده ~ ای برادر
بیار کاسه صبوحی چند باسک زنم ز خواب خمار باشامه معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال گوید پاکیزه ~ باشامه گردان جبین مهوش / چون هاله گرد ماه رخشنده
و خوش هر کس که بدیدان رخ چون خورشید / فریاد برآورد که آتش آتش فخری گرگانی
راست ~ چو زان بستد او زیر نامه وشی / همان بر سرش باشامه بر کشی
باشت بر وزن جاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان پوشند و آنرا
شاه تیر و شاه تیر و فرسب نیز خوانند نظامی عروضی نظم نموده ~ بی پایه برای
سقف بی باشت / با عقل بتوان نگه داشت باشتین با شین منقوطه موقوف
و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول یاری باشد که از میان درخت
برآید پیچد که گل کند دوم قریه است از قرای ابهر و نام ملوک است از سردار باشکره
با شین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف معنی بازگونه بود عبدالواسع جبلی راست
~ گشتست باشکونه همه رسمهای خلق / زین عالم مهره دگر گردون سیو قا باشن
با شین منقوطه مضموم و واو مجهول جلباسه را گویند باغج با غین مفتوح و جیم عجمی
انگور نیم پخته باشد باغره با غین موقوف و فتح را گره‌هایی را گویند که در اعضای و بندگاه
مردم بسبب دردمندی و کوفته شود و بیشتر از پای و بلغمی برآمده باشد و بواسطه درد

…وران کو هما بهم رسد یا سر خیالین به بهاده باشد به الجنب درگردن گربها سیاه شود
…گرهی که مثل این بهم رسد آنرا باغوه خوانند **باغ زاغان** نام باغیست از باغات
…ی مولانا ماتفی راست بیت پس انگاه کز آن سرافراز سرو نموده باغ زاغان
…بوامان تدرد **باغ صبا دوشان** نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت قرمان راه
…گل و بوسش نشیا دزنند صد باغ نشیا دوشان با سرد ستان **بافدم** باکاف موقوف
…یعنی دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید بیت بر اسپه کمان ازره راست جم قرارت
…بر درزخ بود بافدم و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه بیاردم قافیه ساخته بیت
…این خران بران خورد کود ابیا وردم انشان فند چون بیاردم گرکنه دارای دوران
…زیت کاردانش نیک گردد بافدم در بن ماده قول حکیم اسدی اصح است واعتماد را
…ان بیدمه با فای موقوف و کاف عجمی بافنده باشد یعنی جاتک **باک** اندیشه و ترس
…م بود حکیم انوری بنظم نموده بیت من وان نفس که با تحبه رعنای جهان تو لنا
…بسان حشق نبازم نه بسهو و نه بعمد توت داون اگر است مرا باکی نیست همت
…ستدان است ولله الحمد حکیم فردوسی گوید بیت من این باک در خواب دیدم نخست
…ی است این خواب من شد درست و در بعضی فرهنگها بمعنی التفات نمودن وادرس
…ستن نیز مرقوم است **بارة** باکاف عجمی موقوف بمعنی باغوه است که مرقوم شد
…ل باکاف عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد **بال** چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات
…نده دست بود از کتف تا سر انگشت وسیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی
…بوده بیت بپوسید با در و بال شنیع اوزن خواند بر بیکرش حکیم انوری است بیت
…شبانان شمع و ما پروانه هست این عزورا نکشد آن صاحب خیال بر نخیز و گفتگوی
…آتش گرچه بسوزد خوشتن را پر و بال دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت
…بزرگ شود در دریای زنگ بهم رسد و فنا و بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود
…فردوسی فرماید بیت بیار است خوان و خورش بکسره سه دیگر مرغ و هم بال و بره
…سوم بمعنی گردن وام را از نمو گردن است استاد رودکی بنظم نموده بیت خنان بنالد از
…بیم بلایش چنانچه نشاید بی جان که چون فهم گشته زان دست و خنجر در نجد داری
…بالا را خوانند هم بمعنی فوق و هم بمعنی قامت و در عربی دو معنی دارد اول مار العسل

نامند ایمعنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دل را گویند **بالا** سه معنی دارد اول بمعنی زبر
وآن معروفست دوم قد بود خواجه حافظ شیرازی راست **ع** بر ورزد اینقد بالوت باز سرو گند
که میر دیم بر این بلند بالاست سیوم بمعنی درازیست وآنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد
بنظم آورده **ع** ای شاه به بیهوده زمین را و فلک را جاه تو و قدر تو بپالاد و پهنا
استاد گفته **ع** آنشب که مرا از وصلت ای مه زکیسه بالای فلک کوته و پهنای تنگ
آنشب که بار نسکس در جنگ است شب کور و خروس گنگ و پروین لنگ است
شب تیر باشد وآنرا بتازی جایزه خوانند شمس فخری راست **ع** زمین خانه و باغ از زر نجه
عقیق عجب مدار که هست از زمردش بالار و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم
وانچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش عمارت اندازند بر بالای ستون
بخسپانند و در زیر آن تخته بگسترانند **بالکر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالا**
بمعنی بالار است که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته
**ع** مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت ز تاب آتش تیغش چو موم شد بخسان
فکنده بالان بالان بمانده اندر گل و داع کرده بنا چار خانه و بالان دوم تله را گویند
که بدان جانوران را بگیرند **بالاند** بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتاب
که نصیر را حل شد قوام الدین نوشته این عباره مرقوم ساخته که قوام الدین که نکته
در بالای علیین منظر قدر او ست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالاد** کوزه را
گویند **بالست** بالام مفتوح و سین زده و شیره قند را گویند مولوی معنوی گوید
کیست در این شهر که او مست نیست کیست که از دمدمه ...
حامله چون مریم بالست نیست **بالشت و بالشک** بالام مکسور و شین منقوطه
شیخ عماد الدین فرماید **ع** در چشم محققان چه زیبا و چه زشت بر تن ...
چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالش
چه خشت **بالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
از خیار باشد وآنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که لطافت بازک ...
شود و از آن مربی پزند سحاق اطعمه گوید **ع** به شیخ و سیب در لواش و محتسب
بالنگ شد کلوچه بخش مشت گشت **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای

که از اعضای آدمی برآید و درد کند و پخته نشود و آنرا زخ و زنخ نیز نامند و در بعضی از ولایت
فارس و عراق و عجم کوک خوانند و بتازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و بترکی کونک
و بهندی مسا گویند شمس فخری راست بیت برجست هر که روشن منت چشمش
بود مقله بچشمش در چو بالو و در بعضی از فرهنگها بیای عجمی مرقوم است دوم برادر را خوانند
بالواس بالام موقوف تارها را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه
نیز خوانند بالاد بر ستورکی باشد و آنرا بلیوایه نیز خوانند بالکون و بالکنه بزرگ
شدن و برآمدن و بهم گردن باشد مولوی معنوی فرماید بیت این لفش بوسته او را
بوده است گر شتنساهان مه بالوده است بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد بالد قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز خوانند ادیب صابر
گفته بیت چون کیر در سبوچهم اندر کشش تمام دیدم کشتی فراخ بمانند بالد و در عربی ظرفی را
که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی جنس خوشبوی را گویند بالو بالام موقوف
و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام چهار معنی دارد اول
معروف و آنرا بان نیز خوانند دوم صبحگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند سیوم تارم را
خوانند خواجو کرمانی نظم نموده بیت بسوز ناله زارم ز عشاق نوای زیر و بانگ بر بیاید
چهارم نام قلعه‌ایست از قلاع ماوراء النهر بامس بامیم مفتوح کسی را گویند که از
بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنابر موانع از آنجا بیرون نتواند نمود حکیم
سوزنی نظم نموده بیت از حرف دختر و جاه در فلک رسید در خمس بامس لهو یافتند و
برکند بانمه شکند و دنبک بیهده و بامسید بچه دارانکه گر راز ایشان برسید انوری
ایشان گفته بیت پادشاه شرع و دین قاضی القضات عقل بیش طبع تو بامس بود مادح تو
چون تو باشد بزرگ گرچه که آراینده گل حسن بود شمس فخری راست بیت همچو خر لنگست
مسود در وحل افتاده بر بار بمانده شده بامس بامداد نام مطربی بوده که در فن خنیاگری
باربد شبیه و نظیر نداشته منوچهری گفته بیت بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد خوبتر
از باربد بهتر از بامداد بامه ریشه بزرگ و انبوه را گویند و آنرا المیه نیز خوانند بامیان
لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو از بلخ بامی بجیحون رسند سپاهی
که هرگز جهان کس ندید حکیم سوزنی گفته بیت شود عالم جنایت متهم [illegible] ز القاف تو کاسان

توان از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصی **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی
معنوی فرماید ﴿ سر فرو کن یکدمی از بام چرخ * تا زنم من چرخها بر سان چرخ * دوم
دارنده و محافظه را گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان نامه
و بزبان عرب نام درختی است که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان گویند و در دواها
بکار برند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده ﴿ آهو بسر سبزه مگر نافه
بینداخت * گر خاک همه آب شده عنبر و بان را **بانک** بانون مفتوح بمعنی حب البان است
که مرقوم شد **بانو** دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب
و امثال آن باشد **بانوج** بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بازیچ است که مرقوم شد
و الالوی گفته ﴿ بطارمی از سرای پشت فلک منطقه ریسمان بانوج است **بانوگشسب**
نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید ﴿ از آتش کسی کز بانو گشسب اما خواست
همچو آذر گشسب **بادیا** نام موضعیست که آنجا جامه ابریشم نفایت خوب بافند حکیم خاقانی
فرماید ﴿ هر حله که زوبن ولی یافت * خورشید تنیج باولی یافت **باون** با و واو مکسور
و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در وی آن نهند **بابه**
دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گوشه نگه باشد که آنرا پهلوی
و رامندی نیز خوانند **باتک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های
موقوف بمعنی بهمان بود که مرادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی گفته ﴿
نه چشم چرا که کند روی بسا قی * نه گوشم بدو شد حدیث بهمانی * ز مطرب سرود آواز و هم
نخواهیم بکوم فلانی تو با باهمانی **باهو** با های مضموم و واو معروف هم معنی دارد اول
چوب دستی را گویند استاد فرخی گوید ﴿ من چون شبان بدیدم بستم زجای جواب
با هو بدست کرده باشتر شدم فراز * حکیم سوزنی گفته ﴿ بشکنم گله بیا هوی انجا و دشنام
زانکه آن گله شوم از در باهوست مرا * دوم بازو را گویند **بایا** و **بایست** و **بایسته**
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید ﴿ از بهر تازه بودن
خاص و عام * بایا تری ز ابر بنبات ابر جس روزه است ﴿ سبتا اول غزنه
از آب تشنه را * خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی **بایک** نام مردی بوده
**بای عجمی بابارد** دو معنی دارد ... دوم نام طاقت باشد کمال اسمعیل گفته

بیت شاد و باش ای شه پر دل که مدار دنیا بیت · دشمن از خود مثل رستم و دستان باشد
باصطلاح بنایان خانه ششش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند
که بر دیوارهای آن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پای نیز گویند و آن سابق ذکر یافت ترقه خانه
نوئس را مانند حکیم ناصر خسرو در مدح بیت و بنا نظم نموده بیت زین دیو دغا حرا طمع
داری همچو مازین بنای دیو با آهو پا فراز کفش باشد و آنرا پا فراز بحذف الف نیز گویند
پابند و در تحفه کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها پا را بر زیر آن نهند چون پای را
بیفشارند بعضی از تارها پائین آیند چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر و آنرا پایچ با
نیز گویند شیخ انوری نظم نموده بیت پافشنده او دست افشاند نه پاکو نورد و با
افشار پابرنجن و پاورنجن و پاورنجن خلخال باشد پایت تخت را گویند پائی باتای فوقانی
مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد پاتیتها باتای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی با
چوبی که بدان غله بیفشانند و آنرا بیختی و غله برافشان نیز گویند پاچال و پاچاهه گوی را
گویند که جولاهگان در وقت بافتن پاهای خود را در آن نهند حکیم خاقانی در تشبیه
گوید بیت بموج پای و بپاچال غرغره لب سکوه · نایزه هلوک ستاره لوده نیاب پاچان
بمعنی پاسبان و پاسبانی بود حکیم ناصر خسرو در ستایش بیت طاعت ارکان به تن خرج
را انجم را بطبع · طاعت چرخ و انجم شان همی پاچان کنند · و پاچیدن مصدر آنست
پاچک یا باجیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا در دست آنرا پهن ساخته
خشک کرده باشند بجهة سوختن و آنرا غوشاک و غوشام نیز خوانند و بهندی اوپلی
نامند و کهان بهندی پاچک داروی را گویند که بجهة هضم طعام بخورند پاچه باجیم عجمی مکسور و لام
مفتوح و اخفای ها حقیر باشد مانند غربال کوچک که بجهة کوفتن حرف سیاه تار پاپی سنه
حرف را گویند تا لشکر و قافله بر زبر آن پا سازی نکند مولوی معنوی فرماید بیت
در درون کعبه رسم قبله نیست · چه غم از غواص را پاچیله نیست پاچیانه باجیم عجمی موقوف
نیست باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز مرقوم است پاچنک باجیم عجمی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه باشد سمنی تحریر است بیت
هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند · چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنک · دوم کفش را گویند
پاخرد باخای و رای حطی مفتوح و دال مهمله شخصی را گویند که درس در خانه بسازند پاخز

باجای مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رهص و باجیم و زای نیز
رهاص نامند **پاد** سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان دوم معنی پاینده و پایدار و از ینجاست که آمده
سیوم تخت را نامند و آن در اصل پایت بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال تبدیل نموده
پاد گفتند **پادار** سه معنی دارد اول همیشه و پاینده و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از
ماههای ملکی سیوم اسب جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن** مکافات
نیکی بود حکیم انوری فرموده بیت دست عدلی دراز کرده است هم بپاداش و هم بپادافراه
استاد فرخی نظم نموده بیت خداوندگان جهان آنکه از خدای جهان جهان را بپاداش آیت و
بادافراه لا معنی جز جانی است بیت بگاه که در دهش که عطا بد هزار فایده با صد هزار
پاداش **پادشاه** نامی است پارسی باستانی و معنی پاد به طریق ترکیب رسیده اول بمعنی
پاس و پاسبان بود دوم پاینده و پایدار سیوم تخت چنانکه در ذیل لغت پادسین
ذکر یافت معنی دیده آمده اول چیزی بود که بصورت و سیرت از امثال
خود بزرگتر باشد چنانکه جفت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را
شاه راه و تیر بزرگ را که خانه را بدان پوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است
دوم داماد باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر
از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است
اگر این معنی اخذ کنند نهایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه
نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب مینماید سیوم چون پادشاه
نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند است و پاینده و پایدار است که بجای او نسب است
اگر او را بدین نام بخوانند بس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب
و اولی بود و خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه شاهان آورده که پادشاه
نامی است باستانی و شاه در سخن باستانی اصل باشد و خداوند و پاد پاینده است و
یعنی اصل و خداوند و پاینده و پاسبان نگهدارنده که **پادنگ** و **پادرنگ** با دال
بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را کوبند علی الخصوص شالی شلتوک
و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند سر دیگرش بلند شود
و همین که پا را بردارند آن سر بر غله بخورد و بکوبد که پوست از غلها و پوست از شلتوک جدا بود

را از آهنگ سنیز خوانند باذه با دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول کله گاو و خر را گویند
و الادی گویند بیت باذ کاوان باذه اش هر یک شاه پرور بود چو بر ما بود دوم (ز باذه)
چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید بیت خصم در دست قدرت افتاده باره با بهادر در کار
چون باده باذیر با ذال منقوطه مکسور و یای معروف چوبها باشد که بر پشت و پهلو شکسته
بزنند تا نیفتد استاد رودکی در صفت عمارتی گوید بیت نه باذیر باید ترا نی ستون نه دیوار
خشت و نه آهن درا [illegible] چهار معنی دارد اول سیل گذشته بود و آن معروفست
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده بیت راجع نشود عزمم اگر نه مکفتم بدرو
در دم به سال التیغ عنان باره دوم باره را گویند حکیم سنائی فرماید بیت دین از زر
آشکار شده پرده رحم بار بار شده علاء دی سلطانی گوید بیت زینت باغ هشتر گرد
چون گل سرخ جامه بار کنند شش و انار باغ شدت وی قصه راحت بهار کنند سیوم
بمعنی پرش بود و باریدن بمعنی پریدن است مولوی معنوی فرماید بیت پر پروانه ای در رگ
تف شمع بود چونکه بریافت نخواهد پر و باریدن هم او گوید بیت از خوف در رجا باره
دیر دارست ای من امسال چنانم که زار باو مدانم چهارم جرم کاو و باعث کرده باشند
بارد دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا بارو و بارد نیز گویند دوم ملوکست
از ملوکات قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ شیرازی
فرماید بیت گر مطرب ای حریفان این پارسی بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
دوم پارسی آمده و جمع آن پارسیان آمده باره سر گدای باشد بارگین بارای موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و در امثال آن باشد
و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم سنائی فرموده بیت گرچه [illegible]
[illegible] رنگ جامه چو دین است دین رنگ در نیست که وا [illegible] خرد چشمه حیوان [illegible]
بارگین کمال اسمعیل راست بیت گر با تو دشمن تو زند لاف همسری باشد چه بیت چشمه حیوان
بارنج و بارتج زر را گویند که به عوان و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان دهند
[illegible] و میرها حاضر شوند شیخ نظامی فرماید بیت معنی را که بارنجی نداری بهر دستان
کم از گنجی نداری هم او گوید بیت بفرمودش تا رقیبان گنج کنند ازپی مهمان بارنج
بارد بارای مضموم و دال مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم بیل چوبی باشد که بدان

برف را پرونند و سرگین اسب را امثال آن گمشند پاره شش معنی دارد اول معروفست دوم
رشوه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت بگرای دوست ز جور بس آدم آواره مکن
جان بنده پاره مگیر و مکرم پاره مکن سیوم تحفه بود حکیم ناصر خسرو راست بیت از نیکو سخن
چیزی نیارد که زی دانا بری بر رسم پاره چهارم نوعی از حلوا باشد که آنرا شکرپاره نیز گویند
هم حکیم ناصر خسرو گفته بیت زی مرد حکیم در جهان نیست خوشتر مزه ز قند جز پند
پندی بمزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره شکر قند پنجم بمعنی بریدن بود حکیم سنائی در صفت
اسب گوید بیت گرچه بر وی بر همای بود پاره او دست و پای بود ششم گرز را نامند
مسعود سعد سلمان راست بیت پری را کوفته پاره دلی را دوخته ز وبین سری را انبار و حسن
بالین تنی را خاک و خون بستر و بزبان رومی نام زریست که در ولایت روم رایج باشد
و بزبان هندی سهاک را گویند پاریاب و پیرپاو زراعتی را گویند که آب چشمه و کاریز
در رود خانه و مانند آن در مزرع شود و آنرا فاریاب و فارباز نامند پازاج با جیم عجمی
موقوف دایه ناف را گویند و او را ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند
حکیم سوزنی بنظم نموده بیت گفته من هلال را زاده بطبع نبود مر چنوک را پازاج و منصور شیرازی
بمعنی دایه شیرده نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند و در معنی همانا بیهوده کرده بیت
نیاز ما در ایام طفل بخت ترا بزرگ میکنند اندر کنار چون پازاج پازهر تریاک باشد
در اصل پادزهر بوده یعنی پاک کننده و دفع کننده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن هم آمده
بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فازهر است پازند
تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرموده بیت ای خوانده
کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند حکیم انوری فرماید بیت حرف و صوت
از قصا مکر وزند هر چه پازند و چند ازین پازند پاردیزی نام نوعی از انگور باشد پارنج
عجمی مفتوح نالش باشد عما در وی گوید بیت ای کرده دلم غم تو زنج زنج تا چند کنم ز عشق تو پارنج
پارنامه بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که مرقوم شد پاره
پاره پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی نظم آورده بیت
کشادیم یکی راه نگشوده را بپارم یکی خشم نموده را بشرطی که داری ز اغیار پاس بتازی
در معنی هراقیاس شد و پاسبانان نگاهبانان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند

دهر بخشش را پاسی خوانند حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی انگشتری گفت صد ره ز یزدان سپاس نیایش
کنم بر روز و شب در سه پاس هم او گوید بیت چو یک پاس بگذشت زان تیره شب
ز پیش اندر آمد خروس حلب سیوم تنگی دل و اندوه را گویند حکیم فردوسی در صفت شب
گفته بیت فرشته گرفته رسن نیم پاس ز ریب و نهیب اهرمن در هراس چهارم پاسبان را
پاسند حکیم اسدی فرموده بیت چلیپا پرستان رومی گروه حبابند زو در سپاهی ستوه
که دارند روز و شب از بس هراس بهر کوه و بیشه بهر در پاس پاساد و پاسداد لکد بود
یکی از فضلا گفته بیت چون شدندی چو بیهشان در خواب پاسیاری بپاسبانش زد پاسخ
با سین مضموم بخا زده جواب باشد حکیم خاقانی گفته بیت گر ز عشق صد یکی شرح دهم پیش کوه
آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ابن یمین گفته بیت شهریارا کامکارا یک سخن ابن یمین بشنود
پاسخ بگوی ای جان فدای پاسخت پاسره با سین و رای مفتوح و تای مختفی زمینی را گویند
که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزروعان دهد پاسشناهی با شین موقوف
پاسخنه را گویند امیر خسرو فرماید بیت غلامان جهان بر عکس هم اینست که بر ملک گدایی
هم دهد دست چنین هم دیده ام کافسرده پای بتخت زر در بده پاسشناهی پاشنامه
یعنی پاچنامه و بار نامه است که مرقوم شد پاشنگ و پاشنک با شین منقوطه مفتوح و معجم
دار و اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید بیت تو گویی درخشنده پاشنگ بود
دیا در دل شب رب آهنگ بود دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شده
که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیز را که برای تخم دارند پاشنگ خوانند پاشیب
زینه پایه را گویند مولانا مطهر گفته بیت ساخت بستان سرای در بام قصرش کز علو
کاخ در فرداره فراز لامکان آورده اند از عمود صبح پاشیب برین رسته اند در نبات
نعش آن را ز دبان آورده اند پاغر با غین مضموم بیل پای باشد که آنرا بتازی داء الفیل
خوانند پاغند و پاغنده با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
مولوی معنوی فرماید بیت همچو منصور تو بردار مکن ناطقه را چون زبان هیچ نیاید پنبه پاغنده
زن جاجرمی گفته بیت تا وقت شام پیره زن بیخ شوهر را پاغنده برکنار نهد چرخ
اخضرش با وا چو بخورد دیده خصمت سفید دل در باب غم شکسته دل منت بردرش
پاغوش با غین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر به آب فرو بردن استاد رودکی فرماید
بیت بود زدوده که ای تنگ خاطرش تا بو مرغابی [illegible] زیر هنگ پاغوش پاوانه

بمعنی بالا فرازست که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ب دست انعام بر سرش میداند
درره تربیت بافراز کند ؛ امیر خسرو فرماید ب سیخ گردون حسیت بارای تو دود مشعله
ربع سکون حسیت در پایه تو گرد بافراز باک دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
همه در باری که بود حکیم ناصر خسرو راست ب همه بگذشت بر تو باک چون باد مال و ملک و
تن درست و شتاب بکار و بالی کار دو معنی دارد اول کسی که مستحفظ بود که در دیهها و قری
و محلات خانهای مردم را محصلان بازیافت طلب دیوانی نموده باشد حکیم سوزنی گفته ب
بردگان ترک بخشیدم بسا بار اکه ترک ؛ حرفی تا در دوشان حفظ رئیس و بالکار ؛ چون تحصیل در آید
و زر از رعایا گرفته تحصیلدار ارسانند دوم کناس را گویند و بالکار نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ب بدو گفت بهرام تو بالکاری بیاور که سرکش شد بر کنار ؛ بالا چهار معنی دارد
اول اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی راست ب چو خورشید بنمود پهنای خویش نشست از بر بند
بالای خویش ؛ حکیم اسدی گفته ب ز دروازه تا درگه شه دو میل دو رویه بسه بود بالا و پیل
دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون می بالا سیوم آونگه
را گویند چهارم در کتابت ؛ بمعنی فرماد آمده ؛ بالاد بمعنی تخت بالاست که مرقوم شد شمس
فخر راست ب نشستی که شد تخت در موکب او چو افسر خنک و سمند فلک ؛ دو صد بالاد
بالاده دو معنی دارد اول بدنگوی بود دوم بمعنی تخت بالا باشد بالاش ؛ با الف آمده شدن با باشد
بجای لالای امیر خسرو فرموده ب چو بالغ و بالاش دارد کلیت مرنجانش ولی تا قوی کند
ولیت بالانه مجارچه بود که در بالا خانه سازند بالاوان و بالالین ظرفی بود همانند
طبقی که در سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر غربیل بهشته در روغن
و سبزه و ذیر ستهها و امثال آن را بدان صاف کنند و آن را بر شی بالا و آوردن نیز خوانند
بالاهنگ کمندی را گویند که بر یکجانب افسار و لگام بسته اسب را کشند در اصل بالاهنگ
بود یعنی جنیبت کش چه بالاست جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور
و بنا بر آنکه در میان علما پارس مقررست که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب و حرف آخر
کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر
بالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند حکیم
سنائی فرماید ب و که چشم و اینها همه در تبت یک گهر تو صد هزار نهنگ تو در پناه
خرد تشنی که خرد گریخ آز رست بالاهنگ نجیب الدین جرباذقانی گفته ب کمین گشائی

بهرت بکهر بابخشد : نوای جاذبه را از برای بالاهنگ بالاهم بار دوم بود مولوی معنوی فرماید بیت
ابدران چون بالدم زیر آمده چشم را هم آمده تاری شده بالغ بالام مضموم بمعنی شراره
که از شاخ گردن و کاو و دندان ماهی و فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست بیت
بدو پیش همانجای برخت خویش یکی بالغ و کاله می به پیش بالکانه دو معنی دارد اول دریچه را
کمال اسمعیل راست بیت هر سهم ز بالکانه دیده برون جهد این چند قطره خون که بمحل وفای
تست : خواجه شمس الدین محمد در کافی گفته بیت منگاه بر رواق سپهر برزه بالکانه ایوان
رب بنجره : دوم در و دروکرد علف لور سیاه بالنگ بالام مفتوح بنون زده بیای ابراز
جرمی باشد و در فرهنگ بیتله و شاه بالنگ با کاف تازی به کسر لام و بجای نون یای
معروف مرقوم است بالو بالام مضموم و واو معروف بالوکه در فصل بای تازی از همین باب
مرقوم شد بالوانه بمعنی بالادن است که مرقوم گشت بالوده سه معنی دارد اول معروفست
دوم صاف کرده باشد سوم پله ترازو را گویند بالونه بمعنی بالادن است که نوشته شد
آنرا بالادن و بالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت هر صبح که رخت سپالونه فرد خاک خیال
انس رسان تو نهم هم او گوید بیت گر نه جام آهنین بودی زراه آتشین دیده چون بالو
آهن بود بالودمی بالهنگ بمعنی بالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت
برکردن اختیار احرار اکنون نه رواست بالهنگ است : حکیم اسدی گفته بیت بهر جای از
مگذر که هنگ همیشه عنان دار با بالهنگ : فخر کاسی در حفظ بیت و حس مارحس را مش بطم
بیت ز آزار زرب جسم بستام هرسکت دز ابریشم فسار و بالهنگت بالیدن بمعنی دمیدن
و رستن و تحصن کردن باشد بالیز بالام مکسور و یای معروف باغ بستان و کشت زار را
گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختر دارد آن نامدار بالا چو سرو و برخ چون بهار
شکفته همی بند بشکند آمدش ببالیز سرو بلند آمدش هم او گوید بیت بکشتند کافور بر جای
مشک گل ارغوان شد ببالیز خشک ببالیز بلبل بنالد همی ودرین
روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند بالیزبان و بالیزوان دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر
بالیکو سیدزد و بلبل راغی براغ اندر همی ناله زار : ای زبند چنگهای سعدیان بالیزبان ای
و آنکه زند بر بابها لوربان آزاده وار بالیک بالام مکسور و بیای معروف با نایه باشد

و در فرهنگ هندوشاه پاپای تازی بمعنی پاافزار مرقوم است پانه چوبک تنگی باشد
که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در پس شکاف چوبی که از هم شکافته باشند
فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران در موزه و در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند
تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون نگذارند تا راست باستد و آنرا فانه و فهانه نیز گویند
ناصر خسرو فرموده است بیت ترا فانه دین است و آتش درو نا شود بدین خانه و سخت
کش در میانه پانید با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر
فروتر و غلیظتر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند
پاوه بندی باشد که بر پای گنهکاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاو بمعنی شستن
و پاک کردن باشد و بزبان هندی پای را گویند پاچنگ بمعنی پاخنگ است که مرقوم
پاورنجن خلخال باشد و پابرنجن نیز خوانند پاهنگ با پاهنگ و پاشنگ که مرقوم شد
مرادف است پاهنگ با های مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول کمند باشد شیخ نظامی
در نعت و ثنا گوید بیت برون کن پا ازین پاهنگ تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ
دوم پابرنجن را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بدستان و سینه درار شد پاهنگ
پاهنگه و بساوند شد پای دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا
پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ما درین فن صفدریم و پهلوان کس ندارد
پای ما اندر جهان؛ استاد فرخی نظم نموده بیت نداند این دل غافل که عشق جانوریست
که کوه آهن پارینه اندارد پای پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن
آن برسد و آن ضد غرقاب است حکیم سنائی فرماید بیت ای ز جودت سراب بحر محیط
که ارا ز تو بحر بی پایاب؛ حکیم خاقانی راست بیت بحر بی پایاب دارم نقش و هند ایم باز
در جزیره بار مانم زانکه شیر بل بگذرم؛ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کرد
اسفندیار از پدر در وقتی که از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده بود گوید بیت ابسته
کامد بهشت؛ دل پاک من پدرود هر جا گشت؛ مرا نیست زان پس کنون تاب من
پایاب من؛ سوم تاب و طاقت باشد شیخ سعدی نظم نموده بیت با وافقت چنین
برگ تنهاییم نیست؛ و سنگ که صبر و پایاب شکیبایم نیست؛ حکیم اسدی راست بیت
ز ایران جز او نیست هم تاب من؛ نه دیده و هم او نیز پایاب من؛ چهارم جایی را گویند که زینه پایه برده بسته باشد

تا آب سالی زرفته آب بر دارند و آنرا دای تیز نامند و بهند کمهی باولی خوانند حکیم نزاری در طلب
شراب بجهت دفع استسقا بنظم آورده ـ می حیات منست و ممکن نیست ـ درد و مستسقی
بهیچ اسبابم ـ ای دریغا گر آب زر بودی ـ واخریدی ز آب پایابم ـ پای افزار و پای فزار
کفش باشد و آنرا پا افزار و پافزار نیز گویند امیر خسرو بلقیته بنظم آورده ـ طرب زان گونه
بشاه استیلا کرد که پای افزار جست و پای گم کرد ـ حکیم سنائی راست ـ مرد در جوی را
نبرد پایاب ـ باد و سروان همیشه بال افزار ـ پای افزار ـ بازای پارسی چیزی باشد که جولاهگان
بار بالای آن نهاده بفشارند ـ پای باف ـ جولاهه باشد استاد عنصری فرماید ـ
گفتم از جور او عنان برگشت ـ گفت بر پای باف و بر ضراب ـ حکیم آذری بنظم نموده ـ
مانند خرد که پای بنیاد و برج زرم ـ با حمله رکاب گران حمله پای باف ـ پای کفت و پای جفت
خر را گویند که درز بر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست ـ بو اسحاق آن شاه
غازی که شد بپای علوش زحل پای جفت ـ پای پیل ـ دو معنی دارد اول حربه است
که اکثر در قلب زنگیان دارند شیخ نظامی بنظم آورده ـ مبارز طلب کرد چون پیل مست
کس کامدش پای پیلش شکست ـ حکیم خاقانی فرماید ـ من صید انکه کعبه جانهاش منتظر
یا آن بپای پیل کند جنگ شهرش ـ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپایه نیز گویند حکیم خاقانی راست
ـ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمد است ـ پیلپا لا القدح جان بر پیلبان افشانده اند
پای توس ـ زمینی را گویند که در هنگامی که باران نبارند یا بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات
بر زبر آن آیند و شد کنند و بسیار نمایند چندانکه خشک و محکم گردد استاد فرخی گفته ـ بهار بر سر گشت
پای توسه زمین بهشت خرم گشت ـ خشک سوزستان ـ پای دار ـ یعنی پادار است که مرقوم شد
پایداره ـ ببود کار را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست ـ
زهی مروت تو پایداره اقبال ـ زهی عداوت تو دست موزه حرمان ـ پایدام ـ نوعی از آلت
دام جانوران بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر یک سر آن دامها
نصب کنند و سر دیگر آنرا تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر صیاد در بنیاد کاری یا
کارزار حفرهای سبز ساخته باشد در آمده بتحریک آید تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند
و پاهای آنها در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله گویند حکیم سوزنی راست ـ
ای جای پایدامی نهاد دست صعب ـ تا کام پایه تهی در فساد مختاری فرماید ـ از آنجا چون شتاب

ماهی دست موزه ساخت طبع هر دو لب سخا پابدام کرد ـ ای عجب سرکه بتحقیر حقارت رسته گرد
ذره را از پابدام بسته را از باب زر ـ پایزه بابای تحتانی و زای عجمی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن
خیمه و سراپرده بعضی باشد و آنرا میخ بسته بزمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ـ ایلچی آمد و خلعت خان آورده بر تیغ و پایزه از حکم غزالان
آورده ـ پای ستور ـ نام سازیست که کمترین سازها باشد ـ پایسته ـ بابای تحتانی مکسور
بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ـ جهان تا چه در خورد پایسته ـ اگر چند با کس نپایسته
پای کار ـ بابای موقوف بمعنی پاکار است که مرقوم شد ـ پایگاه ـ چهار معنی دارد اول معرد
و آنرا پایز ـ بابای تحتانی مکسور برای منقوطه زده مخفف پاییز باشد و آنرا ماکیان نیز گویند
امیر خسرو در وصف ـ رمه گرگان ربایند از نیاخش ـ فرس دزدان برند از پایگاهش
دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ـ ای گرده بخدمت همایونت بهتر از فر و
نه فلک تولا ـ هم دست تو دستگاه ورزان ـ هم صدر تو پایگاه والا ـ حکیم زجاجی نظم نموده
بهر یک از آن مهتران گفت شاه ـ که افزون کنم جمله را پایگاه ـ سوم آخورخانهٔ دواب
و امثال آن جای را گویند که پا به بن آن رسد و آنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
بدریا همی گرد پایاب شاه ـ بیامد بجایی که بد پایگاه ـ چهارم نشیمن و اصل و بنیاد هر چیز بود
شیخ سعدی راست ـ از آن بخت بیخ پایگاهش قویست ـ که دست ضعیفان گرفتش
قویست ـ پایمرد ـ معروف کار را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ ای زهر تو دوشکر نزاق
وی درد تو پایمرد درمان ـ هر کس که نبوشت این قصیده ـ در حد عراق یا خراسان ـ داند
که تو نیک پایمردی ـ خاقانی را الصدر خاقانات ـ پایمردان ـ بابای تحتانی مفتوح سه معنی دارد
اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته ـ ماه را در محفل خورشید بین
جای اندر صف پایمردان بود ـ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ـ وی همیگفت
که پایمردان شدم ـ که بود مان فتح و نصرت و مددم ـ هر که پایمردان او شد وصل یار ـ او رهید
از شکست کارزار ـ این پای کوید ـ مشتری صد سال دیگر در بقا ـ گشته پایمردان مجد
علیت ـ سوم بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ ای انس روادم خوان
روز پسین ـ جان سپاند بر رهن پایمردان ـ پای ور ـ تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی فرماید ـ ستودان همه سار زمین ... ندارد همی جنگ را پای ور

بابای تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند پایه پنج معنی دارد اول چون اکثر معانی آن مشهور
و معروف بود ترجیح آن نپرداخته به بیان همین معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد
حکیم انوری راست بیت برپایهٔ تو پای تو هم نسپرده به دامن تو دست معانی نرسیده
امیر خسرو نظم نموده بیت سر افسر داران سلطان آفاق بپایه تا سر بر عرش اهم ساق
دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرماید بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع
پایه اند او غرض سیوم بزبان گیلان چوب را گویند مرزا قاسم گیلی و هیچو یکی از بزرگان گیلان
گفته بیت شنیدن از تو خوشست این عتاب با مژه را که بار پایه و زان سیله خلل بلا بزده را
چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری نظم نموده بیت سنگ بسیار و سخت پایه باران
همچو ژاله زپایه باران پنجم رتبه پایه است ابن یمین فرموده بیت چون نهند بر پایه منبر زبهر وعظ پای
آنکه چون کرد مکان دارد بقصت استشهار ششم نیاز را گویند شیخ سعدی بنظم آورده بیت
اول اندیشه آنگهی گفتار پایه پیش آمده است و پس دیوار هفتم پاباب را گویند چنانچه سره
غرقاب را پایاب خوانند فرالاوی راست بیت جوی حیان رفیع ارکان عمال حیان شگرف پایه
از گریه آمده است شبنم گاهی سره است و گاه پایه

## فصل تای فوقانی با

تا شش معنی دارد اول
کلمه انتها باشد دوم مخفف تاب بود یعنی تخستکا [?] مولوی معنوی فرماید بیت گر بگویم شرح
این بی حد شود مثنوی هفتاد تا کاغذ شود سیوم تار را گویند حکیم خاقانی گفته بیت آن طبرزت تا
بربط ناز جانرا ابریشت هشت در هر تارا ز وطوبی شمر صد میوه هر تا رگیته چهارم بمعنی عدد آمده
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بنظم آورده بیت معنی ملوم دو تائی بزن
بیکتائی او که پایه بزن پنجم بمعنی زینهار آمده شیخ سعدی بنظم آورده بیت زصاحب غرض
تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاتبی فرموده بیت
چون خواجه نظام [illegible] بزم آرائی بی صوت خوشش مباد خالی جائی هر ساز که هست تای
آن نتوان یافت طنبور ولی است آنکه ندارد تای تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود
مولوی معنوی فرماید بیت جامهٔ ماروز تاب آفتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب ملکی
بشروانی نظم نموده بیت بامم چو بخندید چو خوش آید ز خوشاب برچهره زشرم دست را کرد نقاب
عکس لب او انگشت و پشت پر تاب می تافت چو از جام بلورین می ناب دوم بمعنی پیچ بود کمال
اسمعیل راست بیت از دیده فرو باری اگر آب سوم در طلب زدن کی اگر تاب سوم دردست

نکیر را اگر نتاب نشوم ۃ در شیم شو در شنابم از خواب شوم ۃ سیوم طاقت و توانائی را گویند مثال
دلی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش ۃ فغان گر دلی داری تو بابش انچنانکه من رفتم ۃ چهارم بمعنی
حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی نظم نموده ب زهی ز گونهٔ رخسار تو بتاب آتش ۃ
چو جان سوخته گرد میان آب آتش ۃ پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنائی فرماید ب در آتش لقمان
یکی رنجه تنگ ۃ چون کلکاه های دستینه خنگ ۃ روز همی با تفتاب شدی شب مرد در رنج و تاب
شدی ۃ تابخانه خانه بود که در آن تنور و بخاری باشد و بعضی آورده اند که خانه را گویند که زمین
آنرا مانند زمین حمام مجوف سازند و در ماه خانها کنند و در زیر آتش افروزند تا از حرارت آتش
زمینش گرم شود و در ایام زمستان در انجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش شیراز اعظم گفته ب
سرداده و هشت زمانه از فر تو گشت تابخانه ۃ حکیم انوری فرماید ب هر دو در تابخانه رفتیم
که بنود داشتا هوای رواق ۃ و در گزوین و بعضی از شهرها و قریها و قصبات تابخانه خانهٔ تابستانی را
نامند تابه ب با بای مفتوح چراگاه بر آب علف را گویند تالوک مخارجه عمارت بود و بالا و ...
ب هوشم ز ذوق نطق سخنهای جانفزایش ۃ از حجره دلم سوی تالوک گوشش شد تاتاب
تپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو راست ب تاتاک جان از خدنگ شست افتاد کافر در
بر هم بسمل کشتگان و ستوری ده تا ذرا تابال ته درخت بود تاتا گرفتن زبان باشد در سخن
گفتن و آنرا بتازی لکنت خوانند تالی با تای تا نیز مثناة مکسور دستارخوان باشد شیخ جنید جیلی
علی الراست ب چو خورد و تالی برداشت از پیش ۃ دعا و شکر نعمت کرد درویش ۃ تاجان
با جیم مضموم مسخره را گویند که معنی لغت طلعتی دیگر بعضها اند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجک با جیم مکسور
مخفف تاجیک بود تاخ نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند گویند که آتش آن از همهٔ هیزمهای
دیگر بیشتر ماند و آنرا تاخ و سنگکک نیز گویند حکیم اسدی فرماید ب بر از کوه بیشه جزیزی
فراخ ۃ درختش اسه بود و نارم و تاخ ۃ صفار گفته ب عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق ...
انچنین دارای من تاخه با خای موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوا بنده و دونده آید
سیوم ریخته را گویند تاخود سر نوشت و نصیب بود تار پنج معنی دارد اول ضد پود ۃ
گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم نموده ب ز بس کرد جان بود در تار شد ۃ بر آن
غول هجران جهان تار شد ۃ سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ب
سحر رسنده بعشق و همی خندد چنان که جهد زخشتن زخم بی محابا تار ۃ حکیم سوزنی راست ب

ای بشر اولاد مرتضی ز ایزد تاج شرف داری و کرامت بر تار  چهارم تار موی تار ابریشم و تار آهن
و امثال آن باشد پنجم نام درختی است شبیه درخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاه دهد و باده
از سر برآورد و اکثر در ملک هند و سیلان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی تارا ستاره را گویند شیخ شوشتری راست بیت برآمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون
بکف در تیغ او تکبیر جهان زیر و بالا را طلوع کوکب سعدش خلایق را کند روشن فروغ طلعت عدلش
بسوزد خرمن تارا را تاراب نام قریه بود که از آنجا تا بخارا سه فرسنگ است تارات یعنی تاراج آمده
حکیم خاقانی فرماید بیت از نافهٔ مشک صبح از خراسان ید لیصلا به فلک بر زان عالیه گیسی سمای
بر تربت بوتراب تا نیز خود بر سر خاکش از کرامات تا تار همه چو تبارات تاران تیره و تاریک
باشد مانند ساران که بمعنی یاس آمده و آنرا تاروف و تاره و تاری و تاریک نیز گویند از افاضل
والفرس خویش قدم مرقوم شد بیت بر دمان بند روز روشن و شبهای تار من بیت
ریش میان روز تاران دیده ام تارتنک عنکبوت باشد تارچوبه نام دارویی است
که در دوا بکار برند و آنرا هلیون نیز گویند تارخ بارای مرحوم زده نام آذر بت تراش
باشد بزبان پهلوی تاروز دو معنی دارد اول بمعنی تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد
تاره کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات چسبد تارک میان سر باشد استاد رودکی
در صفت شراب گوید بیت زان عقیق می که هر که بدید از عقیقی گداخته نشناخت
تا لب زده دو دست رنگین کرد تا جمشید تبارک اندر تاخت تار صبح بخاریست که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید آمده و آنچنان بود که هوای مماس تار شد بر زمین دودی شود که اطراف تیره
گرداند و آنرا تم و نم و میغ و بر تم نیز گویند و تار زمی صاحب تا مند مختار راست بیت سپهر را
جهان شاه در آتش غوش شد خسته بود گر تار صبح گفته ظفر تست اندر کمین تار و مار بمعنی زیر و زبر
خواجه حسن سنایی گفته بیت گر بود فتنه چون سر زلف بتان بهی اکنون نسیم عدلش
تار و مار کرد تارون بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد بیت
اگر بنده در تارون شود ز فرمان او سست هرچان شود تارش شش معنی دارد اول بمعنی طارم
آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نه خوانند نه دانند و نه بینم همی بینم ستاره چون نظاره
مگر کاتبان همی هیر دل گشته ست از این هموار بت ای در سبزه تاره دوم تارک سر بود مختار راست
بیت از هول کنون جانت دهد بر شوش الکس که تیغ زد تنابش سوم بمعنی تاریک آمده

خواجوی کرمانی نظم نموده بیت شود در گردنم بند و سلاسل جبال زلف او شبهای تاره
چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان خواه تار عنکبوت خواه تار موی و خواه تار رباب و امثال آن بود
شاه قاسم انوار گفته بیت عنکبوت غمش بتنیدم بر دل هر تاره کنف روان میکند بمعنی حبل الورید
این معنی فرموده بیت چون دیده موری و چون یکتاره موئی آورد ببازار دهانی و میانی
پنجم تار جولاهان باشد ششم تغار را گویند تاری و تاریا دو معنی دارد اول تاریک را گویند
مولوی معنوی نظم نموده بیت ای خواجه من عامیم چون سینه عکس کنم شمع و چراغ خانه ام
چون خانه تاریک کنم دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل کنند و آن شیرینی باشد که نشاده با و
در سه آرد تاره دو معنی دارد اول نخ خبز بود و آن معروفست دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چه گفت با در که ای تار نام چه بودت که گشتی چنین زرد فام حکیم سوزنی راست بیت
با اینهمه در علم فروگفتن یاران که مای صبر هنم و گهی خواجه مامیم ز آن زدی که دارم دل ما تار بدام
مولای مدامیم مدامیم مدامیم تاوانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی نظم نموده بیت بزد در سرم
مرد تازانه چند چکنند همچو است وهم بهمند تارک بازای منقوطه مکسور مخفف تاریک بود
ابو نصر احمد رافعی گوید بیت چنین و ما چنین نگرده به تالب چون زیرک و نازک و از ترکمان در خود حرز
تارنگ بازای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی ملنایه باشد تانژ بازای عجمی جنبه را گویند
تاس و تاسه اندوه و ملامست بود بوریهای جامی بنظم آورده بیت خواجه حاجی چو
از ره بارست زو برد چو به اندر آمد بس تاس تاسه حکیم سنائی فرماید بیت باری هم کاسه
همدمی ست نسباری لیک از خسم تاسه کم بود باری حکیم سوزنی راست بیت در جهان که سرای غمست
تاسه و تاب چو کاسه بر سر آبیم و تیره جان پر اسب حکیم انوری راست بیت تا تو بام نیساری کی
که از صحبت جنس ملامست نامد شما در تاسه تاب و تاسه اضطراب و بیقراری باشد
تاش کلف باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا کلک نیز خوانند یوسفی طبیب گفته
بیت چو هیچ سوسن آزاد و راجو بینی داند الکتش بشوی روی خودرا پاک سازد تاش از و
تاشک باشین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد و ازرا بتازی زبده خوانند
مرد چابک و چالاک بود تاشکل باشین منقوطه موقوف بمعنی آرخ است که نوشته شد
تاغ سه معنی دارد اول بمعنی تاخ است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده بیت
دارم اسبی کش استخوانها به پوست است چون قرجوال هنرم تاغ حکیم قطران گوید بیت

آب چو واو دل دوست جون خوید ❊ شمشش چو انگشت وین خصم او چو تاغ ❊ دوم نام قلعه ایست
از قلاع سیستان ❊ سیوم تخم مرغ را گویند ❊ تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب
و ماه و ستارگان و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری و غم
و امثال آن و حکیم خاقانی این دو معنی را نظم آورده بیت ای ز فروغ رخت تافته صد
آفتاب تافته ام از غمت روی زمین بر متاب ❊ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم آورده بیت
همه خسته و مانده و تافته ❊ ز بس تشنگی کام بر تافته ❊ سیوم برگشته خوانند خواجه حسین
ثنائی گفته بیت گر مثل جا کند در پس آیینه شخص ❊ بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا ❊
چهارم چیزی و کسی را نامند که بحرارت آفتاب و آتش و غضب و تب گرم شده باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت در سایه این رو که جهان تافته زر گشت ❊ با شمع خرد باش که عالم شب تارست
پنجم موی زلف و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این معنی است
ششم نوعی از بافته ابریشمی است ❊ تافشنگ با فا و شین منقوطه مفتوح دلوک باشد و آنرا
دلوچه و دلوچو و لنبک نیز خوانند و مجازی از صحنه نیز گویند ❊ تاکاه بمعنی یکبارگاه و یکبار باشد
حکیم سوزنی نظم نموده بیت زهی دولت که من دارم که تا کاه ❊ چو تو ممدوح مکرم را بتاکاه ❊
ستایم هم او گوید بیت ای فکرت مداحی تو همه عمر ❊ حاشا که زنم یک قدم را بره تاکاه ❊ تال چهار معنی دارد
اول در حقیقت شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی از آن درخت حاصل کنند که نشاء باده
درست آرد و درازی برگ از یک گزی بیشتر و به همان کتب بهای خود را بر برگ آن نویسند
و هندوان در زمان التفات بزمه گوشش خود را پاره ساخته برگ آن درخت را پیچیده در آن نهند
و آنرا تاری نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت عجبا کسی که دم زد از بن صبح کاذبست ❊ خفاش
لاف نور کجا دارد احتمال ❊ گوشش هلال باز توان کرد زین ورق ❊ همچون شگاف گوش برهمن
زبرگ تال ❊ دوم طبق مس و برنج و روی و طلا و امثال آنرا گویند هم امیر خسرو نظم نموده بیت
ز سیری بس که هندو سیر خورده ❊ همه تال ببخشش تال زر شد ❊ سیوم پیاله کوچک کم عمق باشد
که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن در رقص زدن خنیاگران و گوینده های هند آنرا بر هم زده بصدای
آن نغمه ارند هم امیر خسرو نظم نموده بیت ... نام آن تال ❊ بر انگشت زیر و بالا
عقال که چون پیاله تال در دست ... ازین آهنگ نو چون لنکین مست ❊ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب
نیز خوانند ❊ تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب

تالار

و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ب عید بن ملاور بخ و جور نمودم تاش ببالای خانه بردم و

تالانه نوعی از شفتالو بود سجاق اطعمه گوید ب تار یاب تخته و تاریخ میراش تالانه

لشکری شد و امرود میر گشت هم او گوید ب زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد

مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار تاش بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان این بیش

نظم نموده ب خسرو خسروان تالش جمشید فر مهر سپهر کرم سایه پروردگار تالکی

بالام موقوف کسر قاف عجمی گشنیز صحرائی باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی

فرماید ب تهمتن بر آشفت و زان شود کار ایران همه تال و مال هم او گوید ب

شد از پی شتاب ار ز تال و مال همه دشت تن بود بد ست و مال تالواسه بالالف موقوف

بی آرامی و بیقراری باشد تام بمعنی اندک آمده و آنرا شوتام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام است

تابول برگی باشد برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر نیز شود و آنرا در دهان نهند با فوفل و آهک

بجوزند و آنرا تنبول و پان نیز گویند تان دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان

بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آن نیز تانه و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسمعیل راست ب

جولاهه است همراه و در سرای او گوسوت لطیف در ان بود و تان کنند هم او گوید ب

سخن نیز هم بجا فهم خاص از برای تو رزی که بود مدح در آرم بتان شکر دوم ذهن باشد که آری گوید

ب کوچک تانی که در حکایت ریزد همه درهای مکنون تابول تامول است که مذکور شد

تانست مخفف توانست بود تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ب دراز حق

گر برکنی برکنی آخر نگو سجان کسی کو دل از دو یک لحظه بر تانست کنده هم او گوید ب من تمام

ترک امرشاه کرد من تمام شد برسه رزی رزرو تانکو بانون موقوف و کاف عجمی

حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند استاد عسجدی نظم نموده ب من بیژم و به اسفندم ذابح انه

برهمن تالوهم و سینی کج و گفته شده و هذا ابهتا تاو در هر پنج معنی با تاب که مرقوم شد متراد فست تاوانا

قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست ب هر که او هست بمعنی کمتر کنش بنجم الاف

تا و اما ای او تاونه بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد تاوسه با واو مفتوح بمعنی همو ماسنه

که مذکور شد تاوک با واو مفتوح کاو و خر جوانه را گویند تاول با واو مفتوح بمعنی تاو کست نیز

شمس فخری نظم نموده ب کا بخشش بسا بیلان بخند کلمات اسید و اشتر تاول ... با واو مکسور

آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد

بوده است حکیم سوزنی نظم آورده بیت همماه شد شرق زنگیس شنو وان ماه زهر اعلک گسترش زیاهم
تاهان ماه است دوم زنگ ماکه بر روی شمشیر و امثال آن نشیند تاهو با هاء مضموم
و واو معروف شراب عرقه باشد امیر خسرو فرماید بیت تکلف نیست حاجت خوردنی خواهم
دگر نیست جامی تاهو مه انگوری سکوره کش نه جام جم هم او گوید بیت چشمهٔ خورشید را در نه
نشاند عکس ساقی گر نه تاهو نمود تای دو معنی دارد اول جامه واری باشد از قماش
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت نامه دیوان ممالک در حساب زر به بسیار آمد و
جامه تای عقد عمرت باد محکم تا بود همچنین قانون این دولت بپای دوم بمعنی عدد آمده
نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت باجخ لوثر بنماید
از خود افتاع توکند راست و جانور چاتاج کلیچه غنچه باشد و از آنا در سیه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید بیت ای غنچه تو بر زبر سپهر بر بنا نقدر چاتاج حقه تو سر دار سپهر مه بر چاربشه
حقیقه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند چاچوک با جای موقوف و سین
مضموم و واو معروف درش را گویند حکیم ظریرا است بیت بجا چوک بروک زار طاعت
زنیش بدست نفس در گرو ام هزاران آه چغبر با عین مفتوح حبه دان مرغ را گویند
و آنرا سنگدانه و ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گوید بیت وام از حسنهای
العاقبتش پر بود مرغ آز را چاغر چانف و چانف چانف زنی را گویند که بر رنگ شوهر
آراو بکرا زان هر چند او را شوهر کند شمس فخری گوید بیت خاک بر سر شاعری را کاسه کیسه
بردی سر سوی بابه تای بافت تا نگر بودی که هم بر خوردی زنهمان بی نبات جا فجاف
جاب دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا اشکه نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند
عبد الرافع گوید بیت ای زلف مست گرفته طالب ایمان جال برره خصم نهاده صاحب اجال
جال مسعود سعد سلمان منظم نموده بیت گهی ز رنج نه بیچم که از بلا بینم چو شیر خسته به تیر و مرغ
بسته بجال دوم درخت اراک بود که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جالی نیز گویند
و بزبان هندی پیلو خوانند چالش با لام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت
حریص بود و بسیار جماع کند چالش گر خوانند چاله با لام مفتوح و اخفای ها آن باشد که چوب
چند بر هم بندند و چند پوست گاو را بر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر زیر آن نشسته
از نهایی زرف بگذرند حکیم ولولی گفته بیت جز چاله وصل ای برادر از بحر چه گذر نیست
تایا نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز نامند جالم با لام مکسور

و بای سر و دست گشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن که کشند و بعد از چند روز کار باشد بر خواهند
شمس فخری راست بیت ز شمس ارسلنو ملک پاک هست بحث که هست از سر خر چاره بهر باش
جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه که در باید آن هماره بکار برند سوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم شهر شته باشد ولایت ستشتها جانه و جانه جام
خانه را گویند که در خوت پوشیدنی از دوخته و نادوخته در آن نگه دارند کمال اسمعیل نظم نموده بیت
حکایتی من و این کارها همچنان گویان همان کلید در جامه دان آمیز داشت هم او گوید بیت
گرشتم بهم قصب و اطلس ترا تنگ آید از فراخی آن جامه دان شکر شرف شفروه راست بیت
تنگ برابشیه جامه خانه وصل بتن مجرمان را از رسان جاموس با میم موقوف و عین مضموم
و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی فرماید بیت از غرض غافل بد بندی بنجبر و از طمع
رفتند بیرون سر بسر هم چنان کان جاموس حیله دان کهف هجوم کسی از مصریان و آنرا
داغول و غشوک و ستغ نیز خوانند جامکی دو معنی دارد اول وظیفه باشد شیخ نظامی فرماید
بیت مرا خضر تعلیم گر بود دوش براز که آمد بد برای گوش که ای جامکی خوار تدبیر ما
ز جام سخن چاشنی گیر ما حکیم زجاجی راست بیت بلشکر از من جامکی داد شاه بیاسود
زانعام خسرو سپاه دوم ریسمان چند باشد که بیم تالی کرده سر آنرا روشن کنند تا بند و آنرا
بآن درکر اشند جامه دو معنی دارد اول معروفست دوم صراحی باشد استاد منجیک نظم نموده
بیت چو خون جامه بجام اندرون فرو بندی هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال بدر جاجیم گفته
از جامه شرابت ملک هم هزار دریا در خانه عطایت نحظ هزار کشور جامه غوک سبزی باشد
که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد به ابریشم امیر خسرو فرماید بیت کنون مرده به از رو مای خون
که از جامه غوک سازد کفن هم او گوید بیت بهر که در واو بهر خس او جامه غوک است بر پوش آن
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانچه شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده
بیت بارگیر جان جاندار آتش به هنگام گشت گرد گردون که گاهی رام و گاهی توسن است
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی باره کبر و بر گستوان ببر بر آور جانه بند دلان هم او گوید بیت
ز دستان تازی و بر گستوان ز خفتان و از جانه هندوان جاندار و جانه دار سه معنی دارد
اول سلاح باشد شرف شفروه در صفت تیر اعظم گفته بیت این ترک گر هوای خراسان کند آمده
جاندار خاص تست که تیغش بلا کشست مولوی معنوی فرماید بیت چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیره و تیر

چه فرق اهرمن تحت زر ستم جاندار رفیع الدین لبنانی راست بیت شناسیت چهره ات که در
جاندار خاص او چشم کمان کشیده و بکف زره در است مختار راست بیت اینست خسروی
که ملا مجنس بوده اند سپهسالار و شهنشاه بی کمر و جانه دار دوم روزی بود که آنرا بتازی نوروز
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت جهان شده است بهار زار وار و انه نان که بوی نان بشمر
زد و میرسد از تنور بر روز در توان یافت اندکی جاندار سه چاره و اند کرد اکه زر مزار دو در
سیوم نگاهبان و حافظ جانرا گویند بشرف شمرده گفته بیت که توانند کرد جانداری او هر جانور
حافظ و جاندارا و اثر هو تعالی بس بود جاندرو ترباقی باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید
بیت ای چهره دمان روزه داران جاندار دی علت بهاران کمال الدین عبد الرزاق فرماید
بیت جاندار دی عاشقان حدیثت قفل در کمر نالت و عاشت جاندار از پیش سر جلیه را گویند
که در هنگام بزم و جهد و بتازی آنرا بانوج نامند جانفزائی نام روز هشتم و سیوم است از ماههای ملکی
جانوسیار بانون مضموم و واو معروف و سین مکسور و های عجمی نام یکی از دو همدم هست که نوکر دارا بود
در جنگ سکندر دارا را بعد از کشتند و او را جانوسیار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی موبدی
نام او ماهیار یکی دستنه نگرفت جانوسیار یکی مرد را نام کهانوسیار زناگه بزد و بر سر شهریار
جادو جادواب و جادوانه معنی اند و همیشه باشد جاود و جاودان و جاودانه مخفف هر سه الفاظ لغت
که مذکور شد استاد فرخی نظم نموده بیت همی تا جاودان نام در تازی و دیر باشد ملک محمود
باشد و شادی جاودان باشد امیر خسرو فرماید بیت جاودانی بوده با همرا تا بکرم جاودان
از دوست دل ابو الحسن شهیدی گفته بیت اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی
جاودانه جاودان باخرد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاورس
با واو مفتوح براء مسقوطه نوعی از خار باشد و آن سفید رنگ شود جاوره دو معنی دارد اول
نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اکمه هست که مرقوم شد جای باش خانه را گویند فصل
جیم عجمی جابکی با بای مضموم هست و آنها چوارزی را گویند اگر جابک بر دو بر سنه راه غلط نکند
و آنرا چهار کاسه و چار کاسه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت واده پشمان رهی بر ورم
بای خاص دو مدره زده جابوک بابای مضموم و واو معروف بمعنی جابک حسب آمده حکیم اسدی
در گرشاسب نامه نظم نموده بیت چو جابوک دشت تازی بسکال که در بر دو داند نمودن
خیال جابی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست

ب علاج کنجد کا کا وقتهای تنگ ز هی حره چا پاره ولب گزنده **چاپلوس** با بای عجمی موقوف
ولام مضموم وواو مجهول کسی را گویند که سخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبند
مولوی معنوی فرماید ب چاپلوس و بکر و دشمنان و زفت می‌سازی ای بی چاپلوس زر
بحبیب؛ حکیم اسدی راست ب سنه دل برش گیتی چاپلوس که گیتی فسوس است و باد و فسوس
**چاچ** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که کمان خوبش اشتهار دارد و شیخ
نظامی فرماید ب کمانها چاچی و چینی برند کز انجا به شمشیر با تیر خیزند؛ ومنسوب بچاچ را چاچی
گویند عموما وکمان را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده ب هر آنکه که چاچی بزه در کشم
ستاره ز دو ترنه از بر گذارم؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده با کاه را
خرمن خوانند و بتازی آنرا صبره گویند و جمع آن صبرست مولانا حسن کاشی فرماید ب
ای چاچ کدات چرخ اطلس وی شاد روانت چرخ اطلس؛ **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و احقا
نوعی از پاافزار بود مخصوص سید سالار است ب گر گردنی همه برکنف نشان بی گور
صدر نشستندی همه در پای شان ز چاچله؛ **چادر** سه معنی دارد اول مخفف چهار یا شد
حکیم انوری نظم نموده ب ... یوسف را ایش عصر چرخ چادرم در دل خورشید
با ملک خانه دمان وارد ز نیمانه؛ دوم مخفف چاره باشد سید ذو الفقار شروانی فرماید
ب راستی وصلم واو همدم و دم زد جان؛ ز بون دوم واد دارد که دلم را چادر؛ حکیم
دلولی راست ب ... زان رهم وافتد تنک نبود؛ و در چادر پوشند یا چادر چاد را
آن است؛ سیوم در ... را گویند که کاسه و کوزه و خشت ... در میان آن نهند؛ **چادرک**
با رای مفتوح چاه و بیش را گویند حکیم ... راست ب بیک دم ... از جان بحسته
چو چارک چوب در بیچاره بسته؛ **چاره کاه** نه اسپ راهوار تیز رو باشد و آنرا چارکامه و چالکی
نیز خوانند حکیم خاقانی راست ب ساقیا ... چاره کامه بر آن؛ ... کامه بستانم؛
**چار دوال** آنچنانست که بر سر پارچه چوبی که بقبضه وار آمد سیخی مانند مسمار کنند و زنجیر چند از
تنگ چرم بر آن نصب نمایند که بر آن حلقه آویخته باشد بعنوانی که هنگام جنبانیدن صدای از آن
بر آید که باعث تیز رفتن چاروا شود و بر سر آن زنجیر چهار دوال پیوند کنند رضی الدین نیشاپوری راست
ب ای خداوندی که همواره همیون صیتش هفت اقلیم همی بردر چار دوال؛ **چارگوشه**
صراحی را گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید ب چارگوشه و چارگوشه ... کبریت

امید ز دو کلید از چاره بمعنی بسیار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین خواهد گشت چاچرم چکدر
این از توابع است بمعنی آن علاج چاره بود و ربیع الدهر بنظم آورده ست ای چار بکار من خود گرد
چاره بنه راز کسی نخواهم چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدا است آمده چاچش بمعنی اخر
چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی گفته ست از زرین دل من چاچش نثار کسوزی زانکه تخم کرم و
احسان کشتن دانی هم او گوید ست بر روی زمین زکشت احسانت از خرمن ماه میکند دوچاچش
چاشت دو معنی دارد اول معروفست دوم طعامی را گویند که در آن بخورند حکیم سنائی بنظم آورده
ست کفت یکروز ماهچی امیری گر علا دیگر مکو چیزی کفت باری چه چی که آمد چاشت در دلم چیست
نقض کسی نگذاشت چاشدان و چاشتکدان در لغت اول با شین منقوطه موقوف و در ثانی
بفتح ظرفی را گویند که نان در میان آن نگاه دارند و آنرا کرسان نیز خوانند چاک پنج معنی دارد اول
معروفست دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند حکیم سنائی فرماید ست گرچه ستد زمانه
چک چنا کرد زما آتش تخت درنکش چاک و چک زنم سوم سفیده صبح را گویند
حکیم فردوسی فرماید ست چنان کن که چون بر دمد چاک روز بدید آید از چرخ گیتی فروز
هم او گوید ست شب تیره تا گشت روز چاک نیایش کنم پیش یزدان پاک چهارم صدای
شمشیر زدن و تیر زدن و خنجر و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته ست ز چاک تبر زین و چرخ کمان
زمین گشت گردان تر از آسمان پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرا
سازند چاکاسیدن بمعنی چکانیدن بود و رشتا و رحی راست ست عرش سایل ز ریحا کاند بهنگام جواب
نبض نجوی موی لشکافد بهنگام سوال چاکسو دانه است سیاه مانند دانه عدس که آنرا در دواها
بسیار بکار برند چاکوچ با کاف مضموم و واو معروف و جیم عجمی چکش باشد پور بهای جامی گفته ست
بر وزن زهره بجاکوچ پشتام در میخ ز چوب اهل چوبین را ز بهیش و بسیار لعل چال هشت معنی دارد
اول دو موی را گویند عموما و اسپ را که موی آن سرخ و سفید در هم باشد خوانند خصوصا اثیر الدین
اخسیکتی راست ست در سر گرفته با نقط کلک اصغرت گلگون آسمان هوس چال ابرشی
حکیم نزاری نظم نموده ست رکاب بازه خنگش چو کوه کاه درنگ عنان چال کمیتش چو باد وقت
دوم گودال بود و آنرا چاله نیز خوانند مثال از جام جم شیخ اوحدی ست گله اندر چول و
مدر بجال شتران در دشت حله از سر چال این بمین بنظم آورده ست شده دل خسته من نخبه
آن چال زنخت زانکه اشناشته شد مالب آن چال بانمک وگوی که چولاهکان باهمای خود را

دران آویزند با جال گوی تاریکی را که مجرمان را دران محبوس ساخته باشند سیه چال نامند سوم کرد قمار
را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید ـ هیچ میدانی که اینجا با حریفان مهره وزد ـ خانهٔ بیماری
تحصیلی تو بهر جایکه قمار ـ شرف شفروه نظم نموده ـ فلک تخته نرد و ستاره مهره زمین
حمله جال قمارست گویی ـ چهارم آشیانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی در رفتن روز
وآمدن شب گفته ـ سیه مست مرغی درآمد بجال ـ زرین بیضه بنهفت در زیر بال ـ پنجم نام
مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا گویند بمقدار فاخته بود و چرغ آنرا خورند
و کوچکش را که در جثه همچو زاغی باشد به جال دلنگ و لنگ نیز گویند که بهندی چیاری و ترکی توغدری
شمس فخری فرموده ـ یگانه صاحب خسرو قران که از عدلش ـ رود به پرسش شاهین بخانهٔ
بط و جال ـ و ازین ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر دارا و دیدن کبکان جنگی
در اثنای راه تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که جال کبک دری باشد والعلم عند الله
ـ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ـ بآئین کبکان چنان کرده جنگ ـ یکی زان یکی را کرد زخم خروش
بر و دست فال سرانجام خویش ـ دگر مرغ را نام دارا نهاد ـ بران فال چشم آشکارا نهاد ـ همان
مرغ شد عاقبت کامکار ـ که بر نام خود فال زد شهریار ـ چو پرورده دید آنچنان جال را ـ دلیل ظفر
یافت آن فال را ـ ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که بسیر ملوک را منداست هفتم نام
دهی است از ولایت بدخشان که در اینجا نیک کانی لعل هم رسد و بزبان هندی سه معنی دارد اول
بزبان علمی چهار گره را که جال خوانند و دیگر گره یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف آن بعد
رفتار را خوانند سوم نام نوعی از ماهی است جالیوس با لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی جاپلوس است جالش و جابش با لام مکسور و شین مسقوط نزده بر رفتاری از روی تکبر
و ناز باشد کمال اسمعیل بنظم آورده ـ چون مهر کند فلک سواری ـ از جالش لاشه خر چه خیزد
امیر خسرو گفته ـ بمیدان شد و جالش آغاز کرد ـ بحیتن خسرو زبان باز کرد ـ مولوی معنوی
فرماید ـ این نظر با آن نظر جالیش کرد ـ تا کهانی از خرد جالیش کرد ـ جالیک بر وزن ماریک دو
چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست بگیرند و چوب
کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن کوتاه اندک از زمین بلند باشد و آن چوب دراز را بر سر آن
چوب کوتاه برنند بعنوانی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر وی برنند چنانکه دور افتد
و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز گویند و در هندوستان گلی دنده خوانند مولوی معنوی

فرماید بیت طفلیت سخن گفتن و گلی دوست ممس کردن تو رستم جالاکی ز کودک جالکی
هم از کودکی بیت که تاج سلطانان شوم که گه سلطانان شوم که عقل جالاکی شوم که طفل جالکی شوم
جام جاجام بمعنی خم و خم آمده منجیک گفته بیت گفتا مرا چه جان که بارام نشستم گفتم که زود
نیز به نیمکرد جام جام جامه غزال باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بدان جامه گر گفت کانگاه
بماه روی ببر دارد دل جامه شاه کوی بپان جامه و جنگ بر سر خشنه نگاه کنند دل
از خشم ببر دارد خشنه چو آن جامه بشنید بهرام گور بجو روان گران شنگ جام بلور حکیم سنائی
راست بیت سر نامه عشق چو بر جامه سر نهند برای نامه بر چو در خدمت باشد جامه
با جیم مکسور و یای معروف هم معنی اول و هم بمعنی جا [illegible] آمده مولوی معنوی فرماید بیت پس گر
که آن مرغهای سبز گاو خوش خوره الخیر طوطی شکر دان بزاغ را جا بس خرجانه دو معنی دارد
اول منت باشد و از آن فرنیز گویند مولوی معنوی فرموده بیت شکر حق گوید ترا ای پیشوا
آن لب تو جانه ندارم آن نوا دوم گلوله ای از خمیر کرده بود که از آن نان بپزند و آنرا زواله
نیز گویند جاد جاد آواز گنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد و یا کسی
او را در برداشتن بچه او کند شمس فخری گوید بیت [illegible] جاه زمان [illegible] فرزند و [illegible]
گنجشک وار دارد پیوسته جاد جاد جاونک مخفف جکاوک باشد جاودنه کلبه باشد خوشرنگ
است استاد عنصری راست بیت ای بوستان سازی از دوست [illegible] جمهاش پر لاله و جاودنه
جادو با واو موقوف غیر از الف [illegible] و آنرا خج نیز خوانند [illegible] اطعمه در خشک زرد [illegible]
بالغ گفته بیت فرستادی [illegible] که با [illegible] جاو [illegible] جاه جو با یای
موقوف و یای مجهول [illegible] و واو [illegible] [illegible] جند را گویند که بدان [illegible] آن
که بچاه افتاده باشند کمال اسمعیل فرماید بیت چاه جوئی ز سر زلف کج راست کنم [illegible]
مگر [illegible] از آن جاه زنخدان رسته جاه سار بمعنی جاه سار است شیخ نظامی گفته بیت [illegible]
[illegible] آن و خورشها کرده بیر فصل خا خا گوی را گویند که آنها کشف در انها
فرا [illegible] آمده و آنرا بارکش نیز گویند خاب بار پس افکنده بود خاتوله مکر و حیله و دغا باشد
[illegible] گفته بیت گر تو خاتوله خواهی آوردن این چه مکر است و [illegible] و دستان خاج
[illegible] دارد و چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم بیت صلیب و خاج
بسوزد و کلیسا کند [illegible] مدرسه [illegible] [illegible] حکیم [illegible] است

دوبنت از خاج گوشت بند و توبنده را حلقه در گوشت بندی بخاج **خاد** غلیواج باشد و آنرا تبارزی
حدأه نامند کمال اسمعیل راست ؎ گر زانکه پوستین دریستی در دکان ببست
استاد هم بیاورد از تو فرمای باز را ؛ و رکیک تخه خاد ؛ **خاده** با دال مفتوح و اخفای ها چوب
بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بان کشتی را بدان رانند و چوبی که چاروب بر سر آن بندند و
سقف خانه را بدان پاک کنند و امثال آن حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نصیب دوست
تو گر هست گل ز باغ و فلک ؛ نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار ؛ **خار** پنج معنی دارد
اول معروف است دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا رضی بخار راست ؎
بجای جایزه شعر هم در این مجلس ؛ به بنده لطف کنی شهریاری ری و خار ؛ بخواهم از خطر جان
خویش و میخواهم ؛ که زنده باشم و باشم در اصفهان چو کار ؛ سیوم نام ماه بدر بود حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ چو خورشید تابان نهان کرد روی ؛ همه تنت خار از پس پشت اوی ؛ شیخ
فرید الدین عطار فرماید ؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ؛ سرگشته همی دوم فلک وار ؛ ای ماه رخ
آفتاب پیکر ؛ بر جام ریز جام چون خار ؛ چهارم خار رکرسنه باشد مختاری گفته ؎ باده بیار ای
پسر خوشگوار ؛ باده بریز و هم که خمار ؛ ای می و گل بخش دلبر وی ؛ تو بهره چشم
تو خمار است و خار ؛ پنجم سنگ خار را گویند امیر خسرو منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ
نشسته تا سوفار ؛ خار کشتی نمود بشتی خار ؛ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد
امیر خسرو فرماید ؎ خارا دل است یار دلی کاندرو نشین کند ؛ آنرا تو دل مگوی که خارای
دیگر است ؛ دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل
؎ همچو لاله ز سوز دل بدرم ؛ ور نه خارا کنند بر تن هم ؛ **خارپشت** و **خارشت** نام جنسی بود از خار
که شتر آنرا برغبت تمام چرا کنند آنرا شتر خار و اشتر خار نیز گویند **خارچینه** عنقاش را گویند
**خارکش** با کاف منضم سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند
و آنرا بتازی جرموق خوانند **خارکن** دو معنی دارد اول نام نوایست از موسیقی ظهیر فاریابی
؎ نوای خارکن از عندلیب بس عجب ؛ که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار ؛ دوم
توبه باشد بر خار حکیم سنائی نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ؛ سر او را کسی بمهر
بالا کرد ؛ حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ برون کن از بخور می ز خبر سر بکار روی که [illegible] ساز
نیاید خارکش دارد ؛ **خاره** سه معنی دارد دو معنی با خارا که مرقوم شد همراه است مثال

معنی نخست حکیم انوری نظم کرده بیت اگر کوه به پندار عنایت تو شتابان گردد وگرنه گیرد
ز سیاست تو مثال ازین بیش سنگ به پندار زره خاره صلب وزان بیشتر برزد
ز بیشه با آهن کین مثال معنی دوم شیخ اسدی طوسی نظم آورده بیت از بی خلقی که
هر خطه یادتی دهی نعمت تو برآورد از دل سنگ خاره سیوم زنی را گویند
زردشت بهرام گفته بیت فر آتش خاره را بود دعوی نام که زردشت فرخنده را
بود نام خاره سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان باشد که آنرا سفته باشند متعالی
بیاشند این سنین فرمایند بیت ز روی کسوت اگر چند امتیاز نیست ولیکن اطلس و
اکسون توان شناخت ز خاره دوم سنگ خارا بود حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده بیت بود دم اندر شوق آنحضرت مثل همچو دنیادار عشق نگار زار آرزوها
با هوس سنگ پاره داشتم زر می فزام چون سنگ خاره سیوم چوبی بود آنرا سوخ
نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند [illegible] گفته بیت تو خار غصه رنجم از لباس عیش
برهی باتب لطف بصابون التفات تو سوی خازنه بازای منقوطه و نون مفتوح و ها مخفی
های خواهرزن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازه بازای منقوطه مفتوح و ها مخفی با
سه معنی دارد اول بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثالش بیت خدایا اهل دل را ذوق دل ده
صفابخش را شوق دل ده گلش از آب رحمت خازه گردان ولش از باد وحدت
تازه گردان خواجه مجید لوبکی گفته بیت یارب اگر چه پیش ازین بود مراد دل جگر
خسته بصحبت جگری بسته ولیک بی نمک و دست فتاده ام بر تن پای کشاده ام
ازان جسته زهر و دوانکه چون گل خازه بی نمک دوم مردم دیرشمار را گویند
مسعود سعد راست بیت نه مثلا نیو ده خازه بود هر زمان زود شتابان تازه بود
خاسب با سین مکسور و ها مخفی زده سبب را گویند خاس چهار معنی دارد اول کسی را
گویند که بمحبت مغرور شده باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آنرا خش نیز گویند
سیوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود شیخ سعدی منظوم ساخته بیت برین جهان
که بود بنی ملوک طمع نبند که ملک هر دو جهان پیش شان بتر ز خاشی چهارم نام موضعی
از مضافات هرات خاس و خش این لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشد
خاشه با سین منقوطه مفتوح و ها مخفی نام دو معنی دارد اول خاشاک را گویند نیز [illegible]

نظم نموده ـ بیت ـ سپهر پیش زغارت چو خانه هرزه روی ٭ زمین به زر و نو چون ابر باد همای
مجد همگر فرماید ـ بیت ـ نشسته باشد بر خاربن سپهر چو شیخ ٭ بحرص هلوری با هر مکتب
نافه ٭ بیاید او زبلی از هوای نشت خوکنا سخانه فروشد بکنج و فانه ٭ دوم رشته تب
و حسد باشد. حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بیت ـ گرچه شان کار همه ساخته از یکدگر است
هلکان کینه ور و خانه بریکدگراند ٭ خاک بیز ٭ با کاف موقوف کسی را گویند که خاک
کوچه و بازار بیز دتا زر و سیم و در و جواهر و امثال آن بیابد شیخ ابوسعید ابوالخیر
فرماید ـ بیت ـ وی طفلک خاک بیز غربال بدست ٭ میزد و بید و دوست روی خودرا
میخست ٭ میگفت بهایهای کافسوس و دریغ ٭ دانگی بیافتیم و غربال شکست
خاک کرم ٭ ریز دغفار باشد شرف اسفرنگی راست ـ بیت ـ سمندر گر آباد در هوا بهار
زکافور بود آن دهد خاک رند ٭ حکیم سوزنی بعید نظم آورده ـ بیت ـ رای قیصر خان آتشه
کاری که فاخ تو آمد ٭ با آسمان برده و ارث آب تابش چو خاک ریز ٭ خاکشو ٭ و خاکشیر
تخمیست و دوائیست که سرخ میگون بود و دانهاست ریزه باشد طبیعت آن گرم تر است
و آنرا خوب کلان و خوب کلان و شفترک نیز گویند و بعربی حب و بزر الخمخم و بتر کی مرا بوه
نامند و بهندی خوب کلان گویند ٭ خام ٭ با لام مضموم مار باشد این یمین نظم نموده ـ بیت ـ
همیشه تا که براهل خرد مجال نماید ٭ نه خاربست در که سازش چو خالم ٭ سبال جام در شکل
خار پشت حیوان ٭ گشنده پوست زن با دسر درون اشکم ٭ خالو ٭ با لام مضموم
دو ادو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم سیر تا
نامند و آنرا سیر ماهی و شهنای نیز گویند امامی هروی گفته ـ بیت ـ ای خداوندی که جام و خام
ما از دست تو سر بر آورده چون خورشید و تیر انور جهان ٭ بلد جامت زلخت
بر خاک مذلت آنکه ٭ نیز خامت دا و بر باد سخاوت خاک کان ٭ سیوم نامی از
از نامهای شراب بلکه شیر و انی نظم نموده ـ بیت ـ گرلخته نصیب تحکا لمست ٭ نا خوشه ام
خام در ده ٭ امیر خسرو راست ـ بیت ـ گرکه لعل روشن فشاند بجام غیلی در سفال انگند
درد خام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید ـ بیت ـ چون زرکیمخت
او هم بشت حسنت بر زدن ٭ اسد از خاتم خود ار فکند بر درش ملک ٭ نجم کشید بود خام زیر آن
ـ بیت ـ گر این حسنت کن وگر آن تا چیست خام ٭ که این تیغ بر کف که آن جز خام ٭ شیخ نظامی

هست خامالن نام دارد جام شمشیر هنرها نموده بنام آنچه سوارکی الای ـه بقید نظم آورده
که ابزار مازریون و ... سبب که نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد
بزرگتر و سبزتر بود و از بویش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم
برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و در خشک ریشان با عسل مالیدن سودمند باشد
خانه دو معنی دارد اول علم را گویند سیف اسفرنگی راست ـه در نگارستان چمن
پاره کردم چون نگار خانهٔ نقاش چکرت را بباد وصل یار دوم هر دوده را گویند
عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده ـه عود نمایی تاب و جام مکن گوش را اهل
شوق خانه مکن و دوده رنگ را گویند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بقید نظم نموده ـه
کرده از خلق و شمشاد چو سحاب خانه رنگ را چون سپر آبگیت حکیم نزاری قهستانی
گفته ـه زروان شد رنگ همچون موج دریا سر هر خامه بگذشت از ثریا خامیازه خامیازه
خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید ـه این همه اندامت و راست تن مشکنی مدنی مراد
فهم دهن و الحان کز غطسه دار خامیازه این و وبال گردد تا خواه تو باز حکیم سوزنی نظم نموده
ـه پس از انجمله شادمانه بگشت پشت گرم و خامیازه من خان چهار معنی دارد اول
پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور باشد
حکیم انوری راست ـه آن چه خواهد کس و دریه بدر هوایش در شد رکشاه کند
قیصر و خاقان دوم سرای خانه باشد حکیم سنائی راست ـه وحشت و کهبار کسر
همچو خروس خانه و جان بالی نگریه و موشکش حکیم سوزنی گفته ـه قوت و نزاعی هات
رعیت و دیگر ... ل و مایم نو ذال قمارخانه و خرابات ... سوم کاروانسرا را نامند فرامی
گنجه بنظم نموده ـه دل بر معرفت باید که در خان ماندش ایمان کسی را آسمان باید
که در خان باشدش کالا چهارم بیت النحل و شان زنبوران را گویند حکیم خاقانی راست
ـه برآرم از دل چون خان زنبور بخور زنبوران چون آلوده غوغا خاناد بزبان گیلان
کسی را گویند که فرمان شبه سالار ... گردند خانج بالون موقوف و جیم عجمی
گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میانه آن نهند حکیم سوزنی گفته
ـه از انگشت چو من باز رسی ای فرزند دار شکلند بسیجی خانج همه جوز بدر
خانجه و خان خرک کاروانسرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل نظم نموده

بیت خانت اگر خراب شده است همه خان و مان ما * برگیر از شکسته در و کاروان گرفت

خانغزه * با نون موقوف و غین منقوطه مفتوح برازده تابستان را گویند خانگاه

با نون مفتوح خانه باشد که درویشان در آنجا باشند و معرب آن خانقاه است

حکیم خاقانی فرماید بیت مرا گر نیز خانه خانگاه بود * چو طفل کور مادر گریه دارد در بابا

حکیم زجاجی گفته بیت شب و روز در خانگاهی مری * ورا سوی اکسیر راهی بدست

خانی * دو معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت

ز سرچشمه آب آن رخشنده خانی * شده در ظلمت آب زندگانی * نجیب الدین

جرباذقانی راست بیت عکس سیم ساعدت گوئیست چون ماهی سیم * خانه چشم مرا

هر لحظه خانی میکند * دوم نوعی از زر باشد * سیوم نام همای بنت داراب است * خانچه

چشمه خرد و حوض خانه کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید بیت هم آن خانچه کام عطا

هر انجم درولیست آن برزبانست * خاور با واو مفتوح برازده مشرق باشد

شیخ نظامی نظم نموده بیت سنان سکندر در آن داوری * سبق برده از چشمه

خاوری * و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند * خاوران نام ولایتی از خراسان

حکیم انوری نظم نموده بیت بهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران * باشد اینکه

ابد حیا را آفتاب خاوری * خواجه چون بو علی شادان وزیر مشرق و مغرب مفتی چون

اسعد مهنه زبر شرک کبری * صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید * شاعر چون

بو مشهور خراسان انوری * شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف

همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری * خاوش با واو مضموم و شین منقوطه زده

خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند * خدوک با واو مضموم مورچه را نامند ابن

یمین نظم نموده بیت از آرزوی قد چو سروت به آسمی * بر من زمانه تنگ از چشم خاوشد

خای * کنده را گویند و معرب آن خندق است * خایه دو معنی دارد اول تخم هر جانور است

و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت بیضه خایه گویند حکیم اسدی

فرماید بیت عقابیست تیزش که در مغز ترک * بچه شیخ باشد ورا خایه ترک * دوم

خایسک را نامند حکیم نزاری این دو معنی را نظم نموده بیت با اجل بر زدن چگونه توان

بیضه مرغ و خایه سندان * خایوس با اول مکسور و یای معروف کما بند دان زنگ

سفید است در جای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم مجهول بجهة تعفیر بخورند و بمعنی سیم آن
تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و درین بمعنی مانند آمده **خایه دیو**
خاکینه را گویند و آنرا بتازی نجه خوانند **خایه پیر و خایه گرگ** با کاف عجمی مکسور و با
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دلمک و غنده نیز گویند
و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

**فصل دال و باء** داب گرو فر باشد مولانا مطهر نظم نموده بیت گر به ملتی آنهمه دارات
و داب و دار و گیر که پادشاه در رسم باستان آورده اند **داربزه** با بای عجمی
مفتوح و های مختفی ... را نامند و آنرا دالبوز و دالبوش نیز خوانند **داچکب**
با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده بیت آن سهیه
که مرکب تند دست باهنر بند : بر خنگ آسمان چو نوایه چکاو گشت : و آن نعل کهنه که بعقد
زانای او : در گوش دختران جهان نعل داچک است **داختن** با خای موقوف
و نون فوقانی مفتوح داشتن بود **داخل و داخول** با خای مضموم و واو مجهول
درگاه پادشاه را گویند امیر خسرو فرماید بیت نرگس از پهلوی سنبل سوی ما خشمگین
نگریست : تا بدان خشمگین امیر طره سنبل نشویم : شاد باد داخل نشاط آراست افروز صبح
چون علم گشتیم باری سوی آن داخل شویم : هم او گوید بیت نوک زر محشن چرخ اطلس
زاده دیده باربان : بر سر اعلام داخل بسته اطلس بار بار **داخم** با خای مکسور میم زده
بزرگ و وزری باشد **داخیزن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی
انداختن باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی دیده و رسیدن نیز مرقوم است **داد**
چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام جو ... است و آنرا ریون نیز نامند
واین دو معنی را شاعر بنظم آورده بیت امال انعد آن کرکس مسلاو : که کرکس است
میل گردن او : ز بس مردم که از وی داد خواهند : گرفته داد سرتا پای تن او : سیوم
بمعنی عمر و سن و سال باشد حکیم قطران فرماید بیت نوروز بر تو فرخ و بهروز با مداد
از بخت داد یابی و از داد بر خوری : چهارم بمعنی عدل آمده شیخ نظامی گفته بیت
هر که درین خانه شبی داد کرد : خانه فردای خود آباد کرد **دادا** هر کنیز را گویند عموما
و کنیزک بعضی را که دراز ... خدمت کشته کرده باشد و بمنزله اتکه بود خوانند خصوصا

شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت رسیت آتش صوفیانی بالله دارم خواهری دارم
بصورت بهر من • گر به بینی حسن جهان آرای او • تو مرا خوانی نقش دادای او **داور**
دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء الله تعالی دوم نام نوابیست **دادار** بعلم
حق تعالی است حکیم ناصر خسرو گفته بیت علم احلیها بهیچ خلق نداده است
ایزد دادار و دادگستر ذو المنن • و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
چنانکه مولانا مطهر نظم نموده بیت نادری در همه فن ناموری در همه هنر • ارزد و هی
زور وری دادگری داداری • و معنی آن داد ارنده بود **داد** دو معنی دارد
اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم است از ماههای ملکی
**داور** با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما
که بر بن میدارد این داور ترا • حکیم آذری نظم نموده بیت کشته نخاندان علی
بال او • زان گرده ام درست که با کشته نام زدم • ازا که با ولایت او نیست [illegible]
خصم منست گر همه باشد برادرم • ازا که هست با علویان ارادتی • گر از نژاد دیگر [illegible]
هست دادرم **[illegible]** عادل را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو بشنید جاماسپ پیر بانای
خاست • چنین گفت کای خسرو دادور است • اگر شاه گفتار من بشنود [illegible]
اعتذار نکرد • هم او گوید بیت گرامی بشوتن که دستور بود • ز گشتن دلش سستیخت
رنجور بود • به پیش جهاندار بر پای خاست • بگفتا که ای خسرو دادور است **داد ستد**
با دال دوم مکسور ستد بگ ستدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد
اول دادیاب را گویند حکیم سنائی فرماید بیت همه با دانش زجاجت درامیر
همه لافش ز دادک در جزیر • دوم آنکه دایه و لاله را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته
بیت تو آن نازنینی که در مهد فطرت • روان دانشگان به تر از عقل دادکیست
**دادکر** با کاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم
عادل را گویند عبد الواسع راست بیت گر چه چون ضحاک ظالم بر جهان دی
ظلم کرد داد چون نوشین روان دادگر خرداد داد • سیوم نام جشنیست از جشنهای
ملکی امیر معزی گوید بیت تهنیت گویند شاها جشن دادگر • جشن را تهنیت [illegible]
شاه دادگر **دده** هر غلام را گویند عموماً و پیر غلامی را که در طفلی خدمت کرده با

مذبذب نه لله دارنکه بود خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید بیت پیر دین برازین طفلی ما را
برقرار ای جان که از منت برداد و ز غصه هر دوا دارد داد در معنی دار و اول درخت
باشد دوم چوبی که مجرمانرا بران بحلق کشند و چوبی که خانه را بدان بپوشند نیز مناسبت
در حقیقت دار گویند با ما نقاش پر است بیت بر کنگره وحدت بر دار حقیقت غیر از سر شود
منصور نگنجد دوم نام شهریست در هندوستان از مضافات مالوه که پای تخت آن
شهر هند نام دار و امیر خسرو فرموده بیت خود داد در دهلی دو جان در دوا دو بیت در شهر
جان در دار دهند دو دارا دو معنی دار و اول پسر داراب بن بهمن است دوم پادشاه را
هر چند خان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم در وی بود که در نه خم نشسته استاد
عنصری این دو معنی را نظم نموده بیت زهی کر نبو انشم ز دارا نشستم اگر چند سلطان دارا دو شستم
از مصراع ثانی مراد معنی اول است و از مصراع اول مقصود دوم دارافزین و دارابزین
با زای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با
با نون مفتوح نقاره چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخص پادشاه باشد که کسی یا دیگر کند
و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر بر کناره صفه گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند
و آنرا بتازی بخیر خوانند شیخ الواسع جبلی راست بیت آن میمنه پاچه زنگش برانس جان
بود سر مشتاق محکم آید دارآفزین گر شود زنده کموشا بر خط انگشت سر نهد گوئی تشبد یا نفس
شهر فاخر بر نگین حکیم سوزنی فرماید بیت هست هر تخت ترا قدرت که تخت را کند
پایه از یاقوت و لعل از سیم دارافزین از زر امیر خسرو گفته بیت چرخ دارافزین
ایوانت زبرای پیرده ساخت تکیه دولت بدارافزین ایوان تو باد دارات بمعنی
گیر و دار است مولانا مظهر راست بیت گر نه پیش آن همه دارات دارات دار و گیر
که پادشاه در رسم باستان آورده اند دارما چیز سر دری را گویند و آنرا دریادار دوا
بند در بابست هر تو بند حکیم سوزنی راست بیت هر گز مباد در تو فند لگ شمار غم همچون چنبا

درش تو رضوان بر بندگی * حست این جواب شعر سوزنی انکه گفت * یارب چه دار باد فریبنده
کودکی * داربازی آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها به بندند
و شخصی آمده دست در آن ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند بر آید بازیهای عجیب
و غریب کند امیر خسرو راست * سپهر بوالعجب از هفت پرده * جهان را داربازی
راست کرده * بگردش دار بازان بر سر دار * شده سرگشته زایشان چرخ دوار
داربام شاه تیر باشد * داربز با بای مضموم نام فرغلیست سبز رنگ که منقار درختان را
سوراخ کند و آنرا شیرازی تک تک خوانند و بزبان گیلانی دارکوب گویند * داراجین و
داربزین با رای موقوف در هر دو لغت اول با الف مفتوح نقا زده و زای منقوطه
مکسور و یای معروف و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یا پنجره را گویند
که درش در سازند خواجه عمید لوبکی راست * صدر خدم مقامیست که هر لحظه زحل
چشم روشن کند از چشمهٔ دارا پزینم * حکیم روحانی در قسمه گوید * بحجره چشم سوراخهای
داربزین * بسر خروسی و لولهای اشتران * داربوی عود باشد استاد رودکی راست
* تا صبر انبات شیرین شکر * تا بید را نباشد بوی چو داربوی * داربرچال
نقم باشد مختاری گفته * در چین و هند لشکر فغفور خشش رای آثار خرم بغزم تو
دیدند تا کجا شد تا زاستخوان سوخته و خون کشتگان زان دار ابعد ترین
داربرنیان * داربخال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی درخت نوشانده مرقوم است * دارکر با رای مکسور چوب بلندی را گویند
که سلاطین و امرا در ایام عید و روزهای جشن بفرمایند تا ایستاده کنند و چند کدو از
طلا و نقره از آن بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده است بتازند چون محاذی
آن کدو رسند نشست را گشاده و هند تیر هر کس که بر آن بخورد و آن کدو را بیاید
و خلعت باو بخشند و آنرا بترکی برجاس دیگر که قباق خوانند * دارکش بمعنی تکیه

خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده • وز خطر چشم بدش دارگوش
حکیم اسدی فرماید بیت خویشتن تن باز و شست دارگوش • پس انگاه بر زخم دشمن بکوش •
دارمک با رای بی نقطه و میم مفتوح نوعی از مهره است و مروارید شبیه باشد از ریختن
داغان درخت بقم باشد • داربرد با بای مفتوح بمعنی گرد و فراهم آمده • حکیم اسدی فرماید
زابر برکشیدند صف نبرد • برآمد ز جنگ آوران دار و برد • هم او گوید بیت همی گفت در کوشش و
دار و برد • چرا ایرا ایدر اثر پید نبرد • داره سه معنی دارد اول خطیفه دراته باشد حکیم سوزنی
نظم نموده بیت هر که عمل کرد بدیوان او • خایه بود جائی دار دگر • دوم سقف دایره بود
سیوم هاله را گویند که بسبب تدویر آنرا باین نام خوانده اند • دار با رای منقوطه معروف
است که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران
و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا آده نیز خوانند • داس پنج معنی دارد اول معروف
دوم خوشهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت از سر خوشه تا کشش داس شکست در گلو • که ورگ گلوش را هر سر داس نشتری •
هم در صفت اسب گوید بیت حیف طاق سپهر در شکند • خنگ آن نکار در اندازد و شکند
سنبله بپای خنگ • داس در خشم اختر اندازد • سیوم نوعی از دام است و آنرا با دام
بکوشند فخر گرگانی فرماید بیت چو گوری بودم اندر مرغزاران • ندیده دام و داس دامیاران
نبودی دامیار و داس و دام • نهادی دام و داس بر گذارم • چهارم نام بوته ایست که برگ
آنرا در دوزها بکار برند و بتازی بهدب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند • داستار و
دستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند • داستان دو معنی دارد اول حکایت بود
حکیم خاقانی نظم نموده بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است • دستان کاهنان
شمر و ترانه دستان • دوم مثل و شهره بود • داسکاله داس باشد بس بزرگ که تاک
و نهال آنرا بدان ببرند ظهیر فاریابی راست بیت در کف دوست برای عدو • داسکاله جو

ذو الفقار بود و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج مرقوم است داکس و دکوس این دو
کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته بیت تمام دشمن و بنیت خصم
خراب و داکس · صفات حاسد او شد بغیر داکس و دکوس · داس دو معنی دارد
اول معروفست شیخ عطار فرموده بیت زاهد خام خویشتن بین هرگز نشود پخته گر
نهی در داس دوم گلستان بود داشاد و داشنا دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود
شعر بهرمند نظم نموده بیت ز تیغ در کنیت حزین شد عدو · ز داشاد تو شاد گردد ولی
شمس فخری گفته بیت بود بحضرت تو قیس آمده نادان · برو ز همت تو معین
زاده داشاد فخر گرگانی راست بیت نه پذیرفت ایچ داشن · دایه از راه
بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام · ترا نه بهر داشن خواستارم · که من خود خواسته بسیار دارم
بتو ای چشم مرا خورشید روشن · مراد دیدار تو باید نه داشن · دوم بمعنی اجرا آمده هم فخر گرگانی
گوید بیت بدین رنج و بدین کردار نیکو · ترا داشن و پاداش نیکو · و در زند مرقوم است که
داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا
و مستحقین بدهند دشنه بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت این که شد
زرد و کهنه پیرهن جانست · پیرهن باشد جان را و خرد دارش · عاریت داشتم این از تو
بایدت بخشید پیش تو فکنم این دشنه پیراهن · دشتغار و دشتغال چرک آهن باشد
و آنرا ریم آهن نیز خوانند و بتازی خبث الحدید نامند داغ دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی نشان آمده حکیم اسدی فرماید بیت بگشت آنهمه مرغ و کشت از وی بد نبد از دوان
هیچ جز درد و داغ بی داغسر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او
موی نداشته باشد و آنرا آدم نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوری است
که در میان سر آن غنچه برزده باشد مانند بلبل و جل و سرخچه خوش آواز باشد داغول
با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خشک و جاهول و دشنه نیز نامند

دارغنه کهنه را گویند دال جانوریست که پر آن را بر تیر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند
حکیم اسدی گفته بیت سر برج کیمخت را باز کرد درو هرچه بد مرغ پرواز کرد هوا ابر زنبور
شد دال پر چه دیگر ز تار اهی مشتر نجم الدین سمنانی راست بیت چو دال کرد و شود
بسی طایر از سهمت بچرم آهو و خشم چو زاغی بر دال دالبوز و دالبوزه با لام موقوف
و بای پارسی مضموم و واو مجهول فراشترک را گویند دام دو معنی دارد اول معروفست
حکیم انوری فرماید بیت اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهند طایر رزق کرد و نش در آید
بدام دوم وحش و هم درنده را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت تا سلیمان وار خاتم
بازستانی ز دیو کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری امیر خسرو راست بیت
یار جنس از پر چشم دد و دام در صحبت جنس کبر دارام دامغول با میم موقوف و غین مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا دیو غول نیز خوانند
و بتازی سعلیه نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای مردان بر آید و درد کند
و آنرا با غرد با گره نیز خوانند و بتازی غدد نامند دامک با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول جانوران خردی را گویند که درنده نباشد مانند خرگوش و روباه و امثال آن دوم
مقنعه و سر انداز عورات را نامند و آنرا دامنی نیز خوانند دامنی سرانداز عورتان باشد
و آنرا بابت نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند امیر خسرو فرماید بیت خود این شد راتق
آن حسن انجلق داد که بر سرهای شاهان دامنی داد دامونه با میم مضموم و واو معروف
فرماند فرمانروی باشد دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
چو ست لقمه هایی صید گشته نشست و امیاران صید گشته دامیدن بر اهر خبری شدن
و بالا رفتن بود دان دانه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت دان است و دام و خال و خم زلف
آن صنم من بسال و ماه بسته بدان دان و دام و دل دانند یعنی توانند و دانم یعنی توانم
امیر حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت کمر خود این شب یلدا بروز دانند برد کدام یلدا
کان شب هزار چند الست مولوی معنوی نظم نموده بیت تو تیغ جان جان و دانم رسالت
یار بیت تو تیغ تن من و مقبول ندارم و ندید عنا دانشگر و دانشی دانشمند را گویند طالب
را گفت بیت چو دانشگرش قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو سر برد حکیم فردوسی گوید

سر دیگر بدین بوم زابلستان ❊ هند وانش نام غلغلستان ❊ دنگک با نون مفتوح دانه را گویند
و با نون مضموم آن باشد که هر گاه اطفال را دندان بر آید از همه جنس غله با هم مخلوط
ساخته و قدری گوشت در میان انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
و عقیدهٔ عوام آنست که هر گاه این کار کنند دندان طفل باسانی بر آید دنگانه آن باشد
که جمعی جوان بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام تهیه کمال استعمال نمایند
فرماید ❊ با کف دریاش تو هر دم ز دنگانه ❊ آبرو زند بر رخ دریا [illegible] گرچه مراهست
بحر دار فضل خجسته ز دانگانه مرا یک نشود دنگانه با کاف پارسی اسباب دکان و متاع
باشد دانه دان ❊ پریشان و پراکنده و دانه دانه را گویند سیف اسفرنگی راست ❊
خرمن مه را چو سوخت زآتش تیغ آفتاب ❊ گوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ❊
حکیم سوزنی نظم نموده ❊ بد سگال جاه تو باد از جو گندم گفته سیر ❊ چون کرنج دانه دان
از دو دیدگان بگشاده اشک ❊ دانه زن نوعی از جادو باشد و آن چنان بود که بنشان سالخورده
که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جواری یا جو را بزعفران یا زرچوبه رنگین سازند
و افسون خوانده آن دانه بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از و دارند حصول پذیرد
حکیم خاقانی فرماید ❊ بهر زنی هندوکه او را دانه بر روست افکنم ❊ دانه زن شد دانه [illegible]
خرمن سودای من ❊ داو ❊ چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود منوچهری
راست ❊ از نشیب برده باز و او کران تر بر نبرد ❊ از دو کعبتین ساکنی سالکنی کش [illegible] ❊
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ❊ توکل بر خدا خود را نباید ❊ [illegible]
خود داده ❊ دوم دعوی باشد شیخ سعدی فرماید ❊ نه خصمی که با او بر آیی بداو ❊ بکر و اندیش
زکر و کینه چو کاو ❊ سیوم دشنام را گویند چهارم هر پرده [illegible] را گویند و آنرا داوی نیز
خوانند ❊ داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله باشد حکیم خاقانی نظم نموده ❊
زهد سجاده فسق ما چون همه حکم داور است ❊ داوریان خدای باد از سر حشمت داوری ❊ دوم پادشاه
عادل را گویند و در اصل دادور بوده بمرور ایام آنرا بتخفیف داور و داوران گفته اند سیوم بمعنی دارو و
درمان باشد حکیم قطران گفته ❊ چه باید تا به آنکس را که باید سود و مایه ❊ چه باید داد بد آنکس را
که باید درد به داور ❊ چو شد رنج برد دارو چه باید رنج بر خیزد ❊ چو گیتی را بکار [illegible] چه باید شغل بی جوهر

داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید بیت آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر
از میان هر دو بر داور چنین شور و تپش داور ؛ هم او گوید بیت گر طبیعت را بدست آدمی بودی
زمام ؛ خنده بی داشت با خندنده کردی داوری ؛ داو دو معنی دارد اول معروفست دوم عدد
ده را گویند استاد رودکی راست بیت اختر ایشند آسمان بستان جایگاه هفت باشند
دیوان بر دو دو واه ؛ داهل و داهول با های مضموم چوبی باشد که در میان زراعت استاده
کنند و بران کاه و لته و امثال آن ببندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده
بطرف دام روند شمس فخری گفته بیت صید اگر جز نام او سازد ؛ بنود هیچ بیش
از داهل ؛ مولوی معنوی فرماید بیت بهر صیدی کو نگنجد بدام ؛ دام داهول شکاری نکنیم
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت سلطنت گر همه بدین طبل و علم بودی بحشر
دشت بالین داهول خردان روز هم بفروشتی ؛ داهیم و داهیم تاج پادشاهان را گویند
و آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت آرا تاج شاه داهیم داری ؛ و با حاسد
شاه داهیم داری ؛ دای هر رده دیوار بچینه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت انچه بدو خانه تو
را ایمنی بود ؛ خشت نشین دای نخستین بود ؛ فصل دال با واو با های مضموم نام گلی است
بصیر ادیب گفته بیت سوسن و داو شکفت بر چمن آسمان ؛ لاله و نسرین نمود چرخ چو
هر بوستان ؛ داخ غم و اندوه باشد و آنرا داخ نیز خوانند حکیم فردوسی راست بیت
دو گوشش بخنجر سوراخ کرد ؛ دلش همچو سوزن پر از داخ کرد ؛ داد چهار معنی دارد اول کرم
و جوانمردی باشد استاد رودکی گوید بیت حاتم طائی توی اندر سخا ؛ رستم دستان توی اندر
نبرد ؛ نی که حاتم نیست با جود تو داد ؛ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ؛ دوم شجاع و دلاور
را خوانند حکیم اسدی گفته بیت دلا خود کن دریغ دادی بکوشش ؛ کمان از خرد ساز
تیر زهوش ؛ بدانسان سواری کن از خویشتن ؛ پس آنگه هر جا که خواهی فکن ؛ سیوم
تعلیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی بود داذبوی عود را گویند فخر زرکوب گفته بیت
بمجلس کف مردم داد بوی ؛ چو نرد و غنی عنبر در او بوی ؛ داذ پنج معنی دارد اول پوشیده
و نهان را گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت زهی خواهی شدن گردیده را ز آنچه
به پی برگ منوکان ره داد است شیخ سعدی فرماید بیت جهان در دولت این سخن دار داز
ز دل کی بجوت نیا چنین ؛ بازی دوم رنگ دارا زرکه کران بود و آنرا دار نیز خوانند

فخر گرگانی گفته ب همی رفت از زمین بر آسمان گرد ⁘ تو گفتی خاک جامه راز میکرد ⁘ سوم معمار را
خوانند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ب چو کرد روی سوی روز و شب بتاز لبان ⁘ درخش گشته
روز سر از نیم شب چو راز ⁘ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزوار واقع است بهم
اسم پادشاهزاده بود و فقیر حقیر که مسود این اوراق است در نسخه کتابی بخط امام
فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم بری
هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید میان برادران در تسمیه آن منازعه شد
چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام مسما بنام خود گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع
آن منازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را باسم برادر دیگر
موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در عربیه راس البنائین بود نعت
سردار گلکاران حکیم سنائی فرماید ب جان بدان آتش کنی فرزین تا شوی [illegible] انوا انگه
زیب رکه گیرد عمارت بانتظام و ست راز ⁘ خواجه عمید لومکی نظم آورده ب بنای قصر معالی
نشست کاندر وی ⁘ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ⁘ رازیانه رازیانه را گویند
و آنرا بادیان نیز گویند ⁘ راژ با زای عجمی موقوف توده غله را گویند در جاس نیز خوانند
[illegible] راد باشد [illegible] ⁘ وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید ب خداوند ما نخواهد ابهام
ز نور استاد ⁘ چو بود هست همه را وظیفه بداد ⁘ راسن با سین مفتوح بنون زده نام درختیست
که آنرا اسلیکوش نیز نامند و آن نافع بود همه المها و درد مار خصوصا دردهای که از سودا
و رطوبت باشد و مفرح دلست و مقوی آن و گویند که جانور از انبود [illegible] منه بود حکیم [illegible]
منظم آورده ب در بوستان گفته حسن گرچه جای جای ⁘ یا سمر و یاسمین
راسن است هم او گوید ب در بوستان مجلس بهوا از رخ خی ⁘ چون در میان بسرو سمن
سرو را ستم ⁘ تا باد در لطافت از این بس همی کشم ⁘ گر خاک درگه تو چاند شمیم ⁘ راسو
نام جانوریست که آنرا موش [illegible] گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ب عمر مرا بخورد و [illegible]
سال و ماه ⁘ پنهان و نرم نرم چو موش [illegible] راسوان ⁘ فریدالدین احول است ب
از عدل تو در عهد تو بگذر نه حالتیست ⁘ از قهقهه کبک دری خانه راسو ⁘ راغ بمعنی راز
برای عجمی است که مرقوم گشت ⁘ دوم آن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید
ب ای نوبهار حسن بیا کان [illegible] خوش ⁘ بر باغ و راغ [illegible] ⁘ وصحرا [illegible] بهار گشت

شیخ عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت در کرم عرابی ترا صحو هم از هر دست قراغی

تیز بازیابند و بیاری سبب باس خوانند مثل کمان بود مانند سر که آنرا بریان کرده بخورند

شمس فخری فرماید ؎ ز عدل در زمین شکن آنکسان آن نیست که بادی بکذرد بر برک

دانه بارک دو معنی دارد اول غنچ چنگ باشد منصور شیرازی نظم نموده ؎

بلندیت بازوی حفاظت به پنجه قوت ز موی کردن شیر زبان ملا ده راگ دوم

کاتبه را گویند ماکاره حاجته و بدکاره را گویند شرف نقره ده راست ؎ ای طبع

تو سنبه تیز سنگ خاره زی کاه سخن سرود کم خواره ای والده عزیز تو ایکاره

دی سنگ بر پالهن شر دیت را کاره رام به معنی دارد اول صید باشد وآن

معروفست خواجه آصفی راست ؎ پس که استغنای لیلی در سکش تاثیر داشت

رام شد آهو بمجنون و سگ لیلی نشد دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال

بندکان و تدبیر امور و مصالح روز رام بدو متعلق است سیوم روز بیست و یکم است

از ماههای شمسی و شاید قرین روز سفر کردن بدوام بمردم داون حکیم فردوسی

نظم نموده ؎ ترا از وزرام از جهان رام باد همان تاورا بالو آرام باد چهارم

رام را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جلوه گری کرد یک نغمه او فتنه نمود و فرو جهان

رام واو پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی راست ؎ بسوی زو کردم آن شیر رام

بدان پا بدو زم زمانش بکام ششم نام شخصی است که واضع ساز چنگ اوست واورا

رامتین نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ کر چه تیغ چنگ سینه باده همیلی است ناله مجنون

رام بر آید هفتم خوش و شاد باشد حکیم اسدی گفته ؎ سپهبد ازان گفتها

گشت شاد که بیغام بد تا نبیند بخرام فخر کرگانی راست ؎ شهی خوش زندگی

بود واست وخوش کام که خود دید لفظ ایشان خوش بود رام هشتم نام در جهانست

از ملک هندوستان استاد فرخی گوید ؎ آن کو فکو کاو اندر دو رام باسل همان

کرده به بالکر خواری و زبان هندی نام پادشاهی بوده ذو شوکت هم استاد فرخی نظم نموده

؎ کاهی بدریا در شوی کاهی بهیجون بکذری که رای هر برز و تو که رام و که خان که نکین

هم نام عاشق ویسه باشد واورا رامین ورامینه نیز خوانند فخر کرکانی بعید نظم آورده ؎

همه چیزی کرفته جای آرام بی آرام مانده خسته دل رام هم او گوید ؎ سمنبر ویس گفت

ای بیخبر بیت نداری از خردمندی بجز نام رام اردشیر نام شهریست که اردشیر
آنرا بنا کرده رام برزین دو معنی دارد اول نام آتشکده بود حکیم فردوسی راست بیت
بران نامه بر مهر زرین نهاد بر موبد رام برزین نهاد دوم نام یکی از نواهاست هم از کوهی
ساز باربد بزرگ از مداین برفت بشد رام برزین بسوی چنگ گفت رامتین
نام شخصی است که چنگ را وضع کرده و او را رام و رامتین نیز گویند عبدالواسع جبلی را
بیت بر فلک برداشته خورشید جامه وانگهی بر آسمان بنواخته ناهید چنگ رامتین
منوچهری گفته بیت جاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس بار نشناسد کسی بربط ز چنگ
رامتین رامهر اول مفتوح نام شهریست که ابرق را فرمی دو منسوبست رامش
با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود
ساز نده و گوینده را رامشگر گویند منوچهری نظم نموده بیت ز رامشگران رامشی کن
طلب که رامش بود نزد رامشگران فغستش مکن نوشیروان بابن عنوان بوده
که راه بسیار مکسب مرا چه بیش عمر دو باره نیست مرا چه خواهی هنر فرک در فقه است
مرا چه رامش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم از
از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب شیخ
نظامی در صفت باربد گوید بیت چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی
زمانه رامشخوار نام نواییست از موسیقی رامشک بمعنی رامش است که مذکور شد
رامو با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ماهدار را گویند حکیم اسدی گفته
بیت تن تو کشتیست اندرین دریا رهبر و بادبانش فضل و عطاهست ز نور
مرشدی کامل که رهبر تر باشد سوی ساحل رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا
در زمان قدیم سمسکان میگفته اند رامه بمعنی رامتین است که مذکور شد و او را رام نیز
گویند استاد گفته بیت چو رامی که گهی بنواختی چنگ ز خوشی بر سر آب آمدی سنگ
رامیا با میم موقوف ستاره را نامند و آنرا مهارتیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم
فرموده بیت رسیدیم درمیان مرغزاری درو دیدیم رمی بارامیاری رامین با میم مکسور
و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر دو فرسنگی
شهر واقع است و دیده بارهای بسیار متین است خواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست

بحضرت عزیزان استشهاد دارد نظم نموده بیت خواهی که بحق رسی بیارامی تن امروز طلب دوست
بیارامی تن : خواهی مددی از روح عزیزان یابی پای از سر خود ساز بیار امتین رامین و
ورامین نام عاشق ویسه است و او را ورارام نیز خوانند فخر گرگانی راست بیت یکی انگشترین
بر داشت سیمین که باشد یادگار شاه رامین : هم او گوید بیت چو مه مهر گل را همینه میخوار
بشادی خور و از آن تا بود هشیار : راوند و معنی دو دارد اول معروفست دوم درخت
انگوزه را گویند راون با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید بیت گر ملخ برداشت
بر پا موزه زرین شاه زن : ران او و رامین و دیبا بر نتابد بیش ازین : حکیم انوری گفته
بیت مرا که طوطی نطقم درین چنین وحلی : چو جوزه پای بگل در نشاید آفرینش اگر به
رطل رهایم کند کرامت تو : بخه بر نور مسیح و زینت رامین رزوجه نام نوعی از انگور باشد
راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت فسیله برابر و همیدا شتیم : شب و روز بود دست [illegible]
راودا خار پشت بود عماد الدین یوسف گفته بیت گر سایه عمود تو افتد بفرق او
سر در کشد بگشینه عدوست چو راو راوک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف
و لطیف باشد و بعربی آن راوق است اثیر الدین اخسیکتی راست بیت همی تا نیفزاید
از بر [illegible] : همی تا نیفزاید از دست سلکک : دلت همرهی نزهتی باد دائم : گفت همره ما
باده در دو رک : ظهیر فاریابی گفته بیت مگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی : پر کن قدح ز باده گلرنگ
راوکی : راد باده انگوزه باشد و آنرا بتازی حلتیت خوانند رادم درخت اشتر خار را
راه هشت معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی یکبار
و یکمرتبه سید حسن غزنوی فرماید بیت شاها تعالی خنگ تو هم ماه ماه باد : اقبال را به پیش تو
صد راه راه باد : حکیم سوزنی راست بیت مخمور دو چشم تو بیک غمزه : دلان صد راه
در عین خمار شکسته سوم رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته بیت بعقیب چه باید
که این رسم و راه : ندارد ایجاد زمان هم براه : چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود این دو معنی
را شیخ نظامی نظم نموده بیت بزن راهی که شه بی راه گردد : مگر کاین داوری کوتاه گردد
ششم سخن بود هم شیخ نظامی گوید بیت چه مرزی تو در آرد بوست کجاست سر
کز کوته مرا راه راست : هفتم پادشاه هندوستان را گویند و آنرا رای نیز خوانند استاد

رخی نزاست ~ تک شده تو دار در نیوی رود شاهی تک چاکری دارد زدانش کلنگ راهی

هستم با طبع شخصی را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلانرا زده از راه زده آن باشد

که با طبع فلان فلانرا زده راه آورد سوغات را گویند و آنرا ره آورد نیز گویند

راه جامه دران نام نوایست از موسیقی که نکیسا چنگی مصنف آنست و آنرا ره جامه دران

نیز خوانند شرح و مثال این لغت در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

راه خارکش نام نوایست از موسیقی و آنرا نوای خارکن نیز خوانند شیخ فرید عطار راست

~ شب کلنگ راه خارکن زد بوک خار راهی سخت خوش زد راه خسروانی

نام سرودیست ملحن از موسیقی امیر خسرو فرماید ~ نوا چون گفته شد بگشا دو چون ز راه

خسروانی عشق خسرو راه شبدیز نام غنائیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت

باربد گوید ~ چو راه شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز راه گل نام

نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ~ ترنم یا راه گل و نوش لبنا دارند عندلیبان تاج

ستیاوشان با سرود ستاوه راه نشین گدای را گویند که بر سر راه نشسته گدایی کند

وآنرا ره نشین نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ~ درج ست ما انما ترا است ملیکه ماند

صد هست آن ماه در ره نشین راهوی نام نوائیست از موسیقی شیخ نظامی فرماید

~ نکیسا در ترانه جادوی ساخت پس آنکه این غزل در راهوی ساخت رای دو معنی دارد

اول بمعنی رادا آمده رفیع الدین لبنانی گفته ~ جو شبی رای ار آتش بدید بیا به نمود

زجه زبر روی آفتاب بر آرش دوم یکی از نامهای حاکم هند است رای جنبا با جیم عجمی

مفتوح بنون زده و بای عجمی نام گلی است زرد رنگ که بدرازی گل زنبق سفید

و بغایت خوشبو بود و جز ولایت هندوستان در جای دیگر نبود و درخت آن

از درخت گردکان بسیار بلندتر باشد و آنرا جنبا نیز گویند امیر خسرو راست ~

دکر آن رای جنبا شاه گلها که از بویش بکار آید چو ملها ؛ هما نا که این لغت هندیست

رایگان محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران زیکا خوانند مولوی معنوی فرماید ~

رایگان روی نمود است غلط افتادی ؛ باش تا در طلب تو به جهان تمار رایگان چیزیرا گویند

که در راه یابند یا بدل عوضی و تحمل مشقتی و کسی در اصل راهگان بود و حرف ها را بهمزه

ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ~ هیچ طاعت نابد ازما

کهستانی نظم نموده بیت بنوازی یار از نزار بزار زآزی با وزار باید

مازار مرغکی سیاه است با کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند خاست و بپرستوک ماند

زرزان بازالکی مفتوحه بکسور طبرزد باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر

طباخان ... و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها

و اثقال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالان و پالوانه و داروف و ترشح پالا نیز خوانند

زراسه باسین موقوف و تای فوقانی مفتوح برازدی معنی آن سوتر و آن ظرف

نیز بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر خبر رضای لشت عرض مرمرا زعمر بر خبر ما

مده بر دو عالم ظفر فرا سوار اندر رضای خویش تو یارب بدو جهان از جان حق تو مکن

زراسترم را کمال اسمعیل نظم نموده بیت بکنه مدحت او چون رسی کرمن باری

نبسته زخطهٔ امکان شدن زاستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم

گوشهٔ کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت دو زاغ کمان را بزه بر نهاد

ز یزدان پیروزگر کرد یاد شمس طبسی گفته بیت سر علم راست ... باشد

زاغ کمان مثال اجل زیر پر گرفت سیوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو

در صفت قلم نظم نموده بیت که بصریر آمده چون فرخ باغ نغمهٔ بلبل شده از قول

زاغ زاغ باغین منقوطه بکسور زاغ را گویند شاعر گفته بیت بسان این دل سرگشته

دمبدم دولاب ز دست جمع جفاجوی میزند یخ یخ دلا بنال که رفته بلبلان چمن

وطن گرفته بگلزار عکه و زاغ زاغول آلتی باشد آهنی سر کج زانه خارشت باغند

زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است زال پدر رستم

باشد حکیم فردوسی فرماید بیت دل زال زر شد چو خرم بهار ز رخش توانین و

فرخ سوار زاناک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند

زامهران با میم مفتوح نام درویشی است که آن ترا کن باشد زامیاد دو معنی دارد اول

نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشت مامور است و تدبیر و مصالح روز زامیاد

باو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی نیکست درین روز

تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام رود خانه باشد بس بزرگ

حکیم سوزنی راست بیت ز جود چون به زمزم زبان اسمعیل پدید شد ز کف بحر قلزم و

همچنین نمود علیه. زالکان با آوند بی زالکان مان درخور بر شیخ نجم الدین دایه گفته
دست از جهان برار از دهای باز کش که تا زالکان بگاه و بتاز سید هند
بوشش است که بر سر در پی اطفال بر آیند و بتازی آنرا سعفه گویند زالی با یای منقوطه نام
در هر دو لغت با های موقوف و در لغت اول بضم ... و در لغت ثانی زالو و زالوک
بفتح کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را به باد سازد و دیگری جنبان و سب دران
زند که با آواز و ما نفس بجهد با صدا و آنرا بعربی در نکرنگه خوانند استاد رودکی گوید
من دهان ... توکنم بر باد تا زنی بر گیتی تو زانکه ... زالی با یای مضموم دو معنی دارد اول
نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند دوم نام شعبه ایست از موسیقی
زانج و زانچه با جیم عجمی زن نو زاینده را گویند تا سه روز و او را زچه نیز باشد
زایچ سور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخ با خای منقوطه مکسور
درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود استاد عنصری فرماید
بیت گفتم که سبب عشق برمن فروشی گفتا که زاد و سرو زمانه فروشان استاد فرخی
نظم نموده بیت کنون چو دست غلامان سیه بوشیده بوستان شود از باد زاد
سرو جوان زاد دوم فرزند را گویند و بتازی نوزاینده را خوانند زاد و خوزاد و خوزاده
بر سال خورده را گویند زاد روشنه با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح بمیم زده نام
پدر زرادشت است زار زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زار رعنی و زار غنگ
نیز خوانند زارتشت و زاردشت و زاروهشت و زرهشت این چهار لغت نام مردیست
که کیش مجوس را بنهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت این کتاب از حق تعالی
بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان با و معتقد شده است و در زمان
گشتاسب بود زارج زرشک باشد زاد خوراب بنده را گویند که طعام اندک خورد
و کم خور باشد و او را بعربی قنس بفتح قاف و کسر تا نامند زار دو معنی دارد اول بمعنی زار است
که مترادف خواری منوچهری در صفت انگور گفته بیت انگه از نبی گشته بکوارش
بر سر بازار بپاش بند بزاره دوم زاری که مترادف ناله و گریه است شمس فخری گوید بیت
سهم در ... بعنف الجمات بگشاید ز خاک وز خاره انکه از بیم تیغ او
شب و روز خصم را هست گریه و زاره زارانه سبب و باعث زاری بود حکیم گزاری

زاغ مهیم زاغ جانوری خرد پرنده که در کوهها باشد بالون شوهر و نای معروف و هم
عجمی وطن را گویند زاد پنج معنی دارد اول نبار را گویند و انبار را نیز نامند مولوی
معنوی فرماید بیت زاویه‌ای آن را مناسب ساخته قصرهای مشتمل بر درخته
دوم قوی و نبرد دست و برز و زور را نامند هم مولوی معنوی نظم نموده بیت اشک پیر ابتد
او کیانها هندوی زاد شیر را کردی اسیر دم کاد سیوم شکاف باشد حکیم انوری
راست بیت اگر بیفکند طمع تیغ تو بیند اندر خواب ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاد
چهارم دره کوه را گویند پنجم خشت شکسته بود زاور با واو مفتوح بر ازوه
هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنائی گوید بیت حسنت جنبش [illegible]
و گل را بیرون کردن زحرص ات و گل خود مرتب است میان در زاوری دوم نام ستاره
زهره است شیخ اوحدی نظم نموده بیت بیام شاخ برآمد گل از سر آنچه باغ
چنانکه بر افق چرخ زاور روز دوش سیوم قدرت و یارا باشد شمس فخری است بیت
اگر شود حالت فرمانش انجم و آفتاب را زاور چهارم خدائی را خوانند
که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد رودکی فرماید بیت خلق [illegible]
بی توشگان که بیچارگانند و بی زاوران پنجم زنده بود ششم در بعض فرهنگها
بمعنی رنگ سیاه آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله تعالی هفتم زفت و بخیل را گویند
زاوش و زاووش با واو مضموم و شین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و انرا
برجیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید بیت فلک زاوش است زاوش را
که وجهی است از پیش وده هش را بیت ذوالفقار شروانی گفته بیت سایه خورشید
مدبر زاوش تیغ گر شرف مایه اجلال تو بر گنبد اوراست محل زاول با واو
مضموم نام زوه یعنی زابل است که مرقوم شد بیت ذوالفقار شروانی فرماید بیت
بر زاول [illegible] از سبار و الماس تیغ و تیرش اجزای زال زر را لرزان کند چو برق زاوی
با واو مکسور و یای معروف نبار را گویند و انبار را زاوه نیز گویند زاوند شد ای
که بر جای [illegible] نهند و بمعنی موی جعد نیز آمده فصل زای عجمی زای تازی زاژ دو معنی دارد
اول سر شکستن باشد دوم نام دارویست که آنرا بوی مادران گویند زاژ و
زاژه گیاهی بود که بیخ آن خورند و در غایت سبزی [illegible] که انرا اشتر بخاید نرم شود

وسیمجان هیزه را بهمین اعتبار زراز خاییدن کاینه مولوی معنوی فرماید بیت بر دلبر ما
هیچکس را منفرا نشد · ماننده او نیست کسی زار زمخا شد · حکیم خاقانی گوید بیت
زر از خایه هر اللهی نر بجم زانکه · هنوز در عدم است انکه همقران نیست · کمال
اسمعیل راست بیت جوانستر وجوز از خای وهرزه درا · نیم اگر چه هر انا
ستر درا نبود · زراوند بازای تازی مضموم ومیم مفتوح لوبیا باشد
وبتازی آنرا لبیا گویند · زاغر با غین مفتوح حینه دان مرغان باشد
وآنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت از دل بر خسار شان
خورند خیدان کرکسان · کرسنه منقار وارزر پیچ · وزاغر خسپند حکیم ازرقی
راست بیت بخشند خامه تو با جرنده در بیش · چون زر سیاه شده است از برای نقد
سیمین کبوتر نیست که از چنگ مخلب اهین · همراه دیده زر زاغر برافکند از بیت
زاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست بیت زاله خورشید شعله بار داکر
در جهد برق خاطرم بنظام · دوم شبنم بوده والحان باشد که از شدت سرما هوای
صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر برگهای نبات قطرها
پدید آمار شیخ سعدی نظم نموده است بیت زاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر برات
چون عارض گیسوی کرده بار · حکیم اسدی گفته بیت بکف اندر گلگون ژاله گرد
ز خوین سر سنگ آتشین لاله کرد · سیوم بمعنی حاله است که مرقوم شد شمس فخری گوید
بیت تا علاها غس بکند زنده از بحر · بکر آسمان شود ژاله · زالص خالص باشد گویند
… چهار معنی دارد اول خراج باشد وآنرا باج وباژ نیز گویند دوم با
خسرو راست بیت پادشا گشت آرزو بر تو زنی با کی نو · حال وول باید
داد این پادشار ا با نوسا · دوم … واشنه را گویند شفیع اثر گوید بیت
هست شتر گربها در سخن من ولیک · گر به او شتر گیر اشترا و بیل ساز · سیوم نوعی
از قماش ابریشم باشد حکیم نزاری فرماید بیت شتر نفهای فاخره گروه روان ز هر سو
نخ دیباج کمخا کو توز و سای ساده · چهارم ساییدن وامر از سودن بود ساو
زبان نیز باشد بزبان اسپهان · سالوژ دو معنی دارد اول ماله را گویند دوم رسیمان باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت اویخته بران نشینند

هیز و مخنث را گویند سابوره با بای مضموم و واو موقوف ... بر خوانند ... و آنرا باب ... و باد خورند
ساتگین با تای مکسور و رای مفتوح ... دوم کیا باشد ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی
پیالهٔ کلان است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد منوچهری راست بیت از نسیم
بزد باز دار و گران تر نیز ... ساتگین ساتگین بدم ساتگینی قدحی باشد که بدان
شراب خورند حکیم خاقانی راست بیت ساتگینی خوریم و خورد هم دور ما ... ساتگین
بستانیم حکیم ازرقی گفته بیت شراب لعل ... که ... میان دو ... ساتگین
که کاه ... دو معنی دارد اول ماده ... خوانده ... گویند عمید لومکی راست بیت
چون زراع شب از ... زبان مرغ و درج طاوس ... گنش گنگ
نمود کمتر از ساج دوم ماده را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف سعید را گویند
سیف اسفرنگ راست بیت بسته شک تو در هوای ... شکر ساجی است
در کلاب سرشته ساخت با خای موقوف سه معنی دارد اول معروفست دوم برگستوان را
گویند حکیم خاقانی راست بیت از جنیبت ... ساخت ... بر عذار ... و صبح
هم گویند بیت با ... که ... ساخت ... و در بعضی فرهنگها بمعنی
بند و بار زین مرقوم است ساخن با خای مکسور ساروج باشد ساده چهار معنی دارد اول
بمعنی ساده آمده شمس فخری راست بیت برای کسوت ... خورشید زجر حکاه
منقش طراز و که ساده دوم استاده را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت خلق گشت از قدوم
او هادیست ساده زانکه او بدید و بید و اوست ساده سیوم کودک بی ریش باشد و آنرا گرازنیز خوانند
حکیم اسدی فرماید بیت ز خیلی که گشته نداریم یاد ... ساده چهارم
دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروفست دوم صحرا را
گویند حکیم ... دو معنی را ... نموده بیت ز جاده عشق ... ساده جواد ...
سوده ... ساده ... از مصراع اول معنی ثانی دار مصراع ثانی معنی اول مراد است
... سعد سلمان در صفت اسب گفته بیت ... ساده ز ... که ... کرده
کوه را گر دار سیوم بمعنی استاده بود حکیم اسدی گوید بیت فلک ... شد زمین ...
... بیگه ... ساده ... چهارم نام برگ درختی است دوائی که از دیار
هندوستان ... معرب آن ساذج است و بهندوی آنرا تیرج گویند ساره هفت معنی دارد

اول سر را گویند چنانکه گویند سبکسار یعنی سبک سر است و از زر سار و دستار مراد زر و سر باشد
و از سنگسار که مراد مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی حکیم خسرو در صفت
قلم گوید ب آن زرد تنی لاغر کل خار سیه سار زرد است و نزار است چنین باشد
گل خار ✤ همواره سیه سرش ببرند از برکه هم صورت مار است ببرند سر مار ✤ دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست ب
سار از تو مشعبد چشم گشته هندوی چلپاره زن گشته وز چنبر سکار ملح کنند ملاشانه
نکو فرماید ب ورنه من و اندیشه که در گشت مکافات طاعون ملخ نعبیه در چنگل سار را
سیوم محل و جای را گویند عموما چنانچه مختاری بنظم آورده ب نگذاشت سار برادر دود زمانه
آزاد و بار بخشیمی نه فرو رفته و میده از ناماز ✤ و محل انبوهی چیزها را گویند مانند نمکسار و کوهسار
و دشت خسار و با معنی مدون ترکیب و در آخر کلمات گفته نمیشود خاقانی این دو معنی را بترتیب
مرقوم نظم نموده ب سار بستاخسار بر زنگی چار پاره زن خنده زنان چون نکیان
ابر زر دهی اغبری ✤ چهارم بمعنی شبیه و مانند آمده ملقانادی گفته ب باران [illegible] سار هو [illegible]
دکهوران ✤ با خشم گوزبانی و با گردن آهو ✤ پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان بوده
رود که در صفت تاجری بنظم آورده ب داشت آن تاجری دولت شعار صد قطار شتر سار
اندر زیر بار ✤ ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ب جانم ملول آمد از غم و سار
مردم ز جفا و جور بسیار ✤ هفتم کلک ریزی میانه تهی را گویند ب خالص را گویند
اگرچه این لفظ با معنی نشانست که صفت دیگر چیزها نیز بیاورد اما ترکیب آن بغیر از عنبر و حنا با
مشک در نظر نرسیده چنانچه حکیم اسدی بنظم نموده ب دو جعد آن به چهار کوه مانی
زبون سیه مشکسار اکتی ✤ حکیم فردوسی بنظم آورده ب چه حاصل از انکه دانی کیمیا را
مس خود را نکرده زر سارا ✤ ساران دو معنی دارد اول سرها باشد مولوی معنوی فرماید ب
گفت آن رنجور کای یاران من ✤ چیست این شمشیر بر ساران من ✤ هم او گوید ب نفحتهای
اهل دل و وادار النخل را [illegible] مراد غلو کند جانش ز فرش خانه ما ساران ✤ بگورستان ز نرخ خشد
شکر که شناسی تو سار آنستان ز بابان ✤ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم سارنج
جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند سارنگ و سارخنگ با رای مفتوح بنجاز
و در لغت اول و ثانی و بشین منقوطه زده شنبه باشد شیخ عطار بنظم نموده ب پیش آفتاب

نام مردار چه بسیار نعکت ... از آنه فرداسی اگر حقا لگت که ... بهر و رهی بسیار سنگی مرکی
اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت بسا زنگ فیل را لستان بر زمین زند لیکن به مرد نیچه بازوی
چرخ صراست سارشکدار و سارشکدار نام درختی است که آنرا غال و لته و گرگم و لته دار
وهده ولامسکر و نازین و دار و دار و شیر خانه و لته غال و گنجشک نیز خوانند و بتازی
شجرة البق نامند سارک بارای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد
و خوش آواز و آنرا ابر نیز گویند زراتشت بهرام گفته بیت خروشان بر سر کهسار
سارک که با داد خوش بود وقتی مبارک سارنج بارای مفتوح و نون زده مرغیست کوچک
ضعیف و سیاه رنگ که در آذربایجان شوران گویند و آنرا سارنگ نیز خوانند حکیم قطران
بنظم آورده بیت چنانکه بازی سوزه وغا بروز مصاف بروز صید بتازد عقاب بر سارنج
شمس فخری گفته بیت چو عنقا دان در او دشمن چو صعوه بود شهباز است او و خصم سارنج
سارو بارای مضموم و واو معروف سارج باشد استاد فرخی فرماید بیت از راستی چنانکه
ره آورد انگوشه که زوده است مسطر و سارو و با رای و واو مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که
در هندوستان بسیار شود مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و شارک نیز گویند ساروه
بارای مضموم و واو معروف نوعی از انگور باشد استاد رودکی فرماید بیت سر سنگ
از مژه [illegible] چو خوشه ز ساروه آویخته سارة بارای مفتوح سه معنی دارد اول
نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر زنان لباس
سازند و ساری خوانند حکیم اسدی راست بیت فصول سال همه جا دم انداز که بوقت
نشیس آرد هر یک ترا بدیع نگار سپید ساره زمستان دورنگ حله تموز حریر سبز بهاران
دیبه لطیف بهار دوم حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تن همان خاک گران است از چند تنش
ساره و الفت کنی گرنه و شلوار شبی دوم برده را نامند مولوی معنوی قدس سره فرماید بیت ای سنگ سیه را
توکرده بندیده وی از پس نومیدی شگفته گل از ساره سوم گرسنه را گویند و آنرا بارده نیز خوانند
ساری دو معنی دارد اول نام شهریست از مازندران قریب بشهر آمل استاد فرخی فرماید
شاه ملک ابن محمد که مرا در دست از آمل و ز ساری تا زان سوی تا ر دوم جانوریست که آنرا سار
نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست بیت بنام صاحب عادل میان خطه باغ
سپهر در همه شب خطبه میکند ساری [illegible] گفته بیت قمری و ساری در باغ و طنکه ساز زند

بلبل و پایچه بر حشر و شمن گیرند در زبان هندوی قوطه و میزر را گویند که زنان آنکه نوشند

تک سر آنرا به سد سازند و سر و نکر آنرا مقنعه **ساوه‌بان** نام شهریست از خراسان

شاعر گفته بیت بسی خسرو نامور پیش ازین شدستند زی ساری و ساربان بیت

هفت معنی دارد اول معروفست دوم سامان و استعداد بود استاد فرخی راست

بدان انگه نوا است خداوند بنوا اینهمه نعمت سلطان جهان را اینهمه ساز سوم سلاح جنگ

را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ز هیبت تو عدو نقش شاه جانه تو و از روز مرد مکار آید از

نه است و نه ساز حکیم قطران گفته بیت مردم بی برگ را کجا بیند صد ساله برگ مردم

بی ساز را ایک مدحتش صد ساله ساز چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده

بیت سرش را بها نگه زنین باز کرد دوم را از تنش ساز کرد پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند

اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت نرگس جادوش به نیرنگ و ساز خواب سحر بر حدقه من ببست

ششم بمعنی عشق و مانند آمده هفتم نفع باشد **سازگری** نام پرده‌ایست از موسیقی مرکب

از مقام عراق و اصفهان امیر خسرو فرماید بیت زمزمه سازگری در عراق کرده به آهنگ

عراق اتفاق سازگری را همه نوا مان شده نغمه او تا به سماوات شده **ساختی** ... را

و نظام را گویند شیخ نظامی فرماید بیت ساز همه از تو گشت کار همه ای همه وا فرد کار همه

**سازه** بار ای مصنوعی ورد و معروفست درغایت استحکام که از لیف خرما بتابند

و در گستر آنرا بکار برند و مجرمان را اکثر بدان تحلیق کنند و نیز ملا در شوهر را گویند و آن نکمیار موسوم

و معروفست و سازه و مار ریسمان باز را گویند مولانا وحشی گفته بیت السلام ای ساه سازی

باز باجاریت که هنچو گردم باز **سازوار** بمعنی سازگارست **ساوه‌ها** دو معنی دارد اول

لطیف و پاکیزه بود دوم نام گرمکیست نو منقوله کنک و شش پا باز بها بزرگتر باشد و خوب

مردم بخورد و چون آنرا بگیرند و ست را ادراک ساز و بهتی آنرا گهیچ خوانند در زبان هندی

مادر زن را گویند **ساسان** در اجمال خیشی مرقوم است که گدا را گویند و آنرا ساسی نیز خوانند

و در شرح مقامات حریری که امام علامة الزمان برهان الدین مطرزی تالیف کرده چنین مسطور است

که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولی عهد کرد ساسان که پسر بهمن بود از خوف جان

بکوه گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی درویشان بر وی گرد آمدند و او را در هر مکه منزل ساخت

و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی فرق آن طایفه را که الحال با انواع کدیه و اصناف سوال جواهر

نقود از کیسه استخراج میکرد ساسانیان خوانند و نیز آورده اند که چون بهمن ملک را بهمای داد
ساسان از غیرت خواهر خود با جمعی از دولت آن سر در جهان گرفت و اورا پسری بود
هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش را بوی داد و پس فرزندان ساسان
بن ساسان که جابر ملک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خواندند ساباشین
با شین موقوف نام دیهیست از توابع اهرمن فرالاوی گفته بیت در بدی و کدی
تو امام مجوس ساستا شاه و ساسی اسامی ساسه با سین موقوف مفتوح بمعنی
ساروج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند ساسی
که اورا گویند حکیم سنائی فرماید بیت چه خیزد زاول ملکی که در بهشش دم آخر بود ساسی
دبا ساسان چه ساسانی چه ساسانی هم او گوید بیت خاک پاشان دیگراند و باد پیمایان دگر
کی توان مرسایرا از اهل ساسان داشتن ساغ نام جانوریست مانند سار
مولوی معنوی فرماید بیت از تو شد شاهین و باز و ساغ و سار ما دیز تو آمد فخر نام و ننگ ما
عار ما ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته بیت جهان دام خویش
از نی یکسر نهد بجرعه فرستد بساغر برد استاد در صفت اسب فرموده بیت بکر و ساغر
مار رنگ زنهاری چنان رود که بجنبد نبید در ساغر دوم نام قصبه باشد از ملک
دکن ... سمرقندی گفته بیت شکر خدا که نیست چوار ما حرص و آز کاهی هوای بندر
که فکر ساغرم بند باشد و آنرا ساکر خوانند سال دو معنی دارد اول معروف است
دوم کشتی باشد حکیم قطران در صفت اسب گفته بیت بصحرا اتوشتن بکردار ... یکی
... بابرین بکردار سالی بزبان هندی نیز دو معنی دارد اول نام درختی است که آنرا بتازی
ساج گویند و در عمارات و کشتی بکار برند و بیشتر در ملک هندوستان شود امیر خسرو
در صفت کشتی گفته بیت ماه نوی حاصل وی از سال خواسته ملک نیم کشته مدد سال راست
دوم چیز جلبنده را خوانند و بزبان ... سال کشتی را گویند ... تبریزی ... روزرا
خوانند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج ... فرماید بیت بدو گفت
سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام سالار خوان چاشنی گیر باشد و آنرا
خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول گویند سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال به درختی را گویند که یکسال بار آرد و یکسال نه سال مه تاریخ را گویند و آنرا از ... نیز نامند

مسعود سعد سلمان گفته بیت فراموش آن سال و مه که آن خوب بین * فرو کرد بشت به نیرنگ و
تنبل و دستان * و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت تو چه مرد کنار و بوسی * مرد زرقی و یار سالوسی سالبه لشکری را گویند که در پس قلب
بدارند و بزبان هندی برادر زن را نامند سالیان دو معنی دارد اول بمعنی سالها باشد
انوری گوید بیت بر و تازه شد کهنه سالیان * نکرده ندش از هر چه کرد او پشیمان *
و گاه بمعنی سال واحد نیز آمده دوم نام موضعی باشد و شروان که بر کنار ارس واقع است
سابوت بحکم گرفتن کوهی باشد سام پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح است
علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت
چو دستان سام اندر آمد به تنگ * پیاده شدندش همه بیدرنگ * سیوم مرض بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح اسباب و علامات آورده که البرسام قال
الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان السام عندهم المرض و قال الشیخ تفسیره
ورم فی الراس فان السام هو الورم و نقل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله
و کذلک البرسام فان البر هو الصدر و تسمیه بلفظین و انه و حقیقه هو ورم حار چهارم
آتش را نامند و ازین است که جانوری را که در میان آتش متکون شود سام اندر نامند یعنی
آتش اندر و در فرهنگ همزه را انداخته سامندر گفته اند چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت آخر نگر در من
کفتا که مترس * از آتش رخسارم اکنون تو سامندر * گفته اکنون سمندر اشتهار دارد
پنجم نام کوهی است در ما وراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر بود دوم هلاک را گویند
و در صراح بمعنی رگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام کتابی است ساماچه
و ساماکچه در لغت اول با خاء موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح
و اخفاء ها سینه بند زنان است سامان هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد
دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی در نظم آورده بیت هر چه کردم تا ببینم روی او
سامان نشد * کار من بیچاره عاشق هرگزی سامان گرفت * از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی
معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند کساری گفته بیت کسی که سایه چنار آسمان فکند
چگونه باشد در در محشرش سامان * چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در وصف
شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته بیت قبا در بسته بر شکل غلامان

همیشه ده ده سامان بسامان حکیم فردوسی فرماید بیت دو سالار از هر دو سامان بجنگ
وز آوردند آهنگ جنگ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست بیت کرد دست از
پاک دامان خویش دامن خود برده بسامان خویش ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین
نشابوری گفته بیت مرا هر زمان در دو بر درود واکه نه روی فغانی نه سامان آهی هفتم نشان نگار
هزار است سامندر نام جانوریست گویند که در آتش متکون شود و بعضی بر آنند که بر هیأت
موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن
بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند مولوی
معنوی فرماید بیت آخر بنگر در من گفتا که بمیرست از آتش رخسارم آنگاه تو سامندر سامه
با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد شاهی گفته بیت هر کجا خوردار حیات
ورقی نبشت کسی جز سامه حق دوم دام بود امیر خسرو راست بیت ز خونریز تو اندر
سامه زلف تو افتادم رقیب گر بخواهد گشت باری اندر آن سامه سوم بمعنی خامه آمده حکیم
سنائی نظم نموده بیت حفظ ایزد سال و مه در سامه کام تو باد عقد گردون روز و شب بر گو که
نام تو باد چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری فرماید بیت روزی بهار بر گاه سلیمان ز درگا
رفتم که سامه از آن آستان نبود سامیز با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند
که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادة بود
دوم سوهان را مانند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده بیت از سیرت و سان رشک
ملوک و ملک آمده حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی
فرماید بیت آن نازنین که بیتی دلها ز مان نبوست عود الصلیب من خط از مار سان او جست
چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان پوشند تا به اسب و فیل پوشانند استاد
الرئیس ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری راست بیت صف سپاهش اندر سان زرین جوبر
کوهی شکفته زعفران زار پنجم پاره پاره کردن از چیزی چنانکه گویند که این گوشت را سان سان کنند
دوان باشد که پاره پاره کنند حکیم انوری گفته بیت گر دند بر پس شکسته گرد هیدا ... لاغر
گشت مجموع را چو او یکسان کرد آنگاه حمله را سان سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد
شمشیر تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند بخاری در صفت شمشیر نظم نموده بیت لشه آسمانیست
آن بصورت بحر پر گوهر ولیکن از لمعه خورشید بتوان دید آسمانش نیاکردم ج او دشمن بسی با لبه جان

ورتن ❊ وز آن ساعت که آهنگر همی مالید بر ساس ❊ هفتم بمعنی ساسان آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

بیت ❊ نه از آن گرگین لشکر شکنی ❊ که رم را سر ساسانی هست ❊ هشتم نام قصبه ایست

از توابع بلخ نزد ملک بخارنک که آن نیز قصبه باشد ❊ سانج ❊ با نون مفتوح بنون زده بمعنی

ساریج است که مرقوم شد ❊ ساو ❊ چهار معنی دارد اول زر اماتی بود که پادشاه قوی دست

از پادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ❊ بیت ❊ بهرام شه مسعود آن شاه که او را شاهان

جهان باژ ده و ساو گذارند ❊ دوم ریزه طلا را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد حکیم نزاری

قهستانی نظم نموده ❊ بیت ❊ صیقل کن این رواق ازرق ❊ ریز دو زر ساو بی کرانه ❊ وین صحن زمرد

شد و ریخت ❊ از ریزه ساو چون دو دانه ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ بیت ❊ بعز بزرگیست مرا عهد تو هم قیمت زر

زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار درست ❊ سیوم لوبه باشد خار دار سرخ رنگ که بلندی

آن قریب بیک گز باشد و آنرا بجای هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله گذارند تا پیله را

بر آن تنند چهارم بسودن را گویند ❊ ساوه ❊ سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق

سعدی شیرازی راست ❊ بیت ❊ خاک ساوه نشیب گهر حش ❊ برده صد بار آب با معنی

دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سابق ذکر یافت

حکیم ازرقی فرماید ❊ بیت ❊ گل و لاله است پنداری ز زر ساوه و زر خالص ❊ دهان لاله از سیماب

و تو گل ز سیم خام تاج الثمائر ❊ بیت ❊ نرگس خوشبوی دارد ورز ساوه در دهن

لاله خود در دی دارد دینک سوده در کنار ❊ سیوم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش

کاموس بود و در جنگ رستم کشته گشته حکیم فردوسی نظم نموده ❊ بیت ❊ یکی خویش کاموس

بد ساوه نام ❊ سرافراز و هر جای گسترده کام ❊ ساوی ❊ نیکخوی و خوش خلق بود علی فرقدی

نظم نموده ❊ بیت ❊ دلربا شوخ و خوشتر و خونریز ❊ نزد معشوق عاشق ساوی ز ❊ ساوند ❊ با واو مکسور

و یای معروف چهار معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آگنده بود که آنرا

در روز جنگ پوشند سیوم سبدی بود که پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان

آن نهند چهارم سخاتمه باشد ❊ ساوین ❊ با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساوند است

که مرقوم شد ❊ ساوویه ❊ نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشت حکیم سوزنی گفته

بیت ❊ بخت ست بخواب دیدن خر ❊ ساوویه چنان نمود تعبیر ❊ ساووس ❊ با یای تحتانی مضموم و واو

معروف افسون باشد ❊ سایه بان ❊ چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود

و از آفتاب کهر نیز گویند و نهنبت ی سور بابان خوانند حکیم آذری نظم نموده بیت چو سایه باشـ
ـنه هم و در سر کمیزد * ز تحتگاه افق خور شاه شام هنبو شنبلک بابای زور و رای
مفتوح بکاف زده کنایت است که چون شتر ازان بخورد بخواب رود [illegible]
میانه باشد سایه خوشش درخت یاروان را گویند فصل شین منقوطه با با ابجد
بابای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید بیت تا نه بس دیر از کمال عدل شاه
سر در آرند شابران سینه بهم * هم او گوید بیت شمشیر من از آسمان مدد یافت * فتح دربند
شابران شابرن شابورگان شابوران در هرسه لغت بابای مضموم و رای مفتوح
دارد و لغت اخیر با واو مجهول اسامی فولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده
شنه بابای موقوف و دال مفتوح براز وبا بناله را گویند و آنرا خرماه نیز گویند شابهار بابای موحده
نام بتکده بوده در نواحی کابل که در اطراف ده [illegible] بس بزرگ واقعست مسعود سلمان فرماید
بیت همه شادی شابهار کرد * پیش شکفته بهار دولت * فرخی استاد فرخی نظم نموده بیت
هرچه از هندوستان چون مصاف آرای بود * پیش او گردی که آوردی بدست شابهار *
شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی
ز غایت اشتهار محتاج باستشهاد نیست سیوم پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود و منصور
شیرازی راست بیت زده پنبی بر باب شانه در غم آن * چو شانه سینه صاحبدلان
شده صد شاخ * مولوی معنوی نظم نموده بیت این زمان و آسمان بس فراخ کرد از
تنگی دلم را شاخ شاخ * چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده
که در ولایت کهستان شراب در [illegible] شاخ گاو و بز کوهی میانه تهی [illegible] غالب آنست
همین [illegible] بدان شراب [illegible] شاخ گویند شمس فخری گفته بیت درکش آن شاخ
پر از باده گران تنگ آن * مرغ جان خواهد ما طبع سمندر گیرد * هم او گوید بیت شاخ گران زنان
[illegible] دم انتهال * نوش قدح خور محو [illegible] غم آن سرای * پنجم چوبی بود دراز که بام
را بدان پوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند منصور شیرازی گفته بیت ز نحر فضل
بیت ارو در نظم و نثر نیز بجای شاه تنگ ایشان زرین شاخ * ششم [illegible] باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت که مردی مدد گفت با من بگوی که هم شاه شاخی و هم شاه روی * هفتم
انگشت را نامند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی راست بیت بدین شاخ و این یال و آن

دست برد ز تخم که نام بردار گرد ۞ هم او گوید ـ بدین چهره چون ماه و این قد و برز
بدین یال و این شاخ و این روز و گرز ۞ هشتم جوی کوچکی را گویند که از رود خانه و جوی
بزرگ جدا سازند یا جدا شود و این نیز حکیم فردوسی گفته ـ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ
در آن چشمه را هر سوی راه و شاخ ۞ نهم تر تر جامه باشد مولوی معنوی فرماید ـ پس سوم ماه
از قبا در دید شاخ ۞ که از خنده اش یافت میدان فراخ ۞ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی
شبیه گربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند چون زباد را در شاخ گاو کرده از جا
بسر با می آورند و آنرا نافه شب شاخ میگویند استاد رودکی راست ـ زانکه
ابر شیب بیا شاخ شد تعلم ۞ ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ شد معجول ۞ یازدهم استخوان
پهلو را گویند دوازدهم پاها باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند شاخابه
جوی و نهری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند شاخانه
با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار را گویند دوم آهنی باشد
که آنرا پهن ساخته در و سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم را از آن سوراخها
بیرون کشند و آنرا شفشاهنج و شفشاهنگ نیز گویند شاخ شانه نام قسمی از کدالاست
و شرح آن در ذیل لغت کلکل انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل ـ با کاف
نام غله ایست که آنرا بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ـ منجری بو که چه الوان نعمت
انده ر خوان کس ۞ نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ۞ شاد ـ سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی بسیار برآمده مانند شاداب که بسیار آب و پرآب را گویند سوم شراب را نامست
و شرابخوار را شادخوار نامند شاداب بمعنی سیراب و پرآب بود حکیم ازرقی فرماید ـ
عهدیست داد و رحمتیست که تا سال دگر ۞ از گل و میوه و بوی همی ناید دیر ۞ نهم راست ـ
اگر گروی ز کلک سحر تحریر ۞ بجوی شعله نقش آب تصویر ۞ ز تیش لبود تیش نقش کلک شاداب
شدی مستغنی از نظاره سیراب ۞ شاداب بمعنی سکو است که ان شاء الله تعالی شرح آن
بعد از این در ذیل لغت سکو مرقوم خواهد شد شادان و شادان خوار ۞ زمان فاتحه و مطرب
را خوانند و آنرا شادخواره نیز گویند مولوی معنوی راست ـ زهره مطرب فرزند شادان با
ماست ۞ بلبل جان مست گلستان ماست ۞ شادباد نام پرده ایست از موسیقی
حکیم سوزنی فرماید ـ دو خانه نوانه حکاوک زنم ۞ یکی شادباد و دگر نوش باد ۞ شادبشن

نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی شادخوار دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی
نظم نموده ب که زهر خرم دل و شاد و بهر بر آسوده بود از هوسهای دهر دوم نام
کنیزکی بود شادیخ با دال مفتوح بخا زده نام شهر نیشابور است و آنرا شادیاخ نیز گویند
حکیم انوری فرماید ب وی زمین برسید مرو و رفت ز مرو و آن بلخ از شما بوستان هر که دارم
بجز بزرگ شادیخ استاد فرخی نظم نموده ب ز تاج شاهان برکنی حصار شادیاخ را
بخوبی غرق یا ز گنج ملوک قلعه های شادخواب خواب بی هوش بود و از شکر خواب
نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ب چو ارشاد خوابش بر انگیختم سرش را به بستره
در آویختم شادخوار و شادخواره با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و
فرحان آمده است استاد فرخی نظم نموده ب زین سو بیامد که ور زانسو خزینه پر
وین ز میان رعیت خشنود و شاد و خوار حکیم اسدی گفته ب تو ملک است و گوهر احسانی
بهم در مانده [illegible] چه نیکبخت کسی نزد شاد بانگ و [illegible] شادخوار دوم زنان فاحشه و مطربه را
گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ب جهان چون بنا شادخواری بود لیکن
آن شادخواره اکنون ز شادی هم اوگوید ب [illegible] بخواری باز گردد تا آخر هر جوان
خواری سوم شراب خوار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن نیز آمده است
ولی اعتبار مردوست حکیم ازرقی فرماید ب در بوستان بهند بهر جای مجلسی چون طبع عیش
پرور بوند جان شادخوار حکیم قطران نظم نموده ب آن سنبل دلگشته چو رخسار دو شید
وان ارغوان شکفته چو رخسار شادیخوار شادخوار با دال مضموم همان شادخوار است
مرقوم شد شادروان با ذال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه
که [illegible] پرده پیش در خانه ملوک پیش ایوان بکشند مولانا حسین کاشی بمعنی شامیانه
نظم نموده ب با همه بالانشینی عقل کل با پرده راد زیر شادروان رایت با امیرالمؤمنین
شیخ نظامی بمعنی پرده بسته ب شادروان شیرین بود شادکش بر سم جهرانان
پس [illegible] نهادش و حکیم انوری بمعنی پرده که پیش ایوان آویزند نظم آورده ب [illegible]
از نشانیت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان تافته دوم فرشی باشد بس بزرگ
منقش [illegible] بمعنی اسم برهنگ بمعنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ب با دام ساقی مست خواب
[illegible] شادروان خراب [illegible] از دست ها جام شراب افتاده صهبا ریخته سوم نام نوایست

از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زین کنگره عمارات
تا مشد نا بنده کنگره قلعه و قصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب و وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد در شادروان خسرو پرویز نشسته الصوت را
گفت و آنرا شادروان نام نهاد خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار
کردند و آن شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست بیت نوازا نام شادروان آن
پرده بود که آن پرده زشادروان نشسته بود چو مروارید ما بر وی فشاندند که ~~شادروان~~
مروارید خواندند شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی **شادکام** نام برادر فریدون بوده **شادگونه** با دال موقوف
و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک بالش که بران خواب کنند
و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی گوید بیت بر شادگونه خفته ملک شاد و شادکام
دولت رهین و بخت مطیع و فلک غلام دوم زنان مطربه را گویند هم او گوید بیت
بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم ذو لغورت ناهید شادگونه **شادورد** چهار
معنی دارد اول هاله باشد که گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست بیت چه پرگار که گرد داد
شادورد شادورد گاه بلی بر نبرد دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی گفته بیت
بها ندارمش شادورد بزرگ نشسته همه بیکرانش سترگ سیوم نام گنج از گنجهای
از جمله هشت گنج خسرو پرویز چهارم پرده است از موسیقی این دو معنی را ترتیب حکیم
فردوسی نظم نموده بیت دگر گنج بد شادورد بزرگ که گوید راهمگران سترگ
**شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادخ نیز گویند ابن یمین نظم نموده
یا رب این باغ ارم باشد و یا خرم بهشت یا رب نخجیر است آن یا جنت شادخرم است
تا ابد عشرت کنان و آن کاخ شادیاخ همدمش ابن یمین کالحق حریف محرم است **شادگم**
با لام بوشیده باشد و آنرا بتازی لحاف گویند پور بهای جامی راست بیت چو بالش از همه کس
بر سر آیم از نباشد دمی بر بد شادکم جوش نهالچه سخن ز خوی شادکم بیش ازین دارم
دلنگ قافیه زین بیش نیست غالیچه شد سراج الدین سگزی گفته بیت گل جوارش دکل
بروی بروی آید زباغ زند وافش همچو استعف زند حوزان آید برون **شادنه** با دال مفتوح
مفتوح سنگی باشد سرخ که سیاهی ها زند و زود تر میکند و آن انواع است عدسی و کافوری

از طور سینا و دیار هندوستان آورند و درد دندان را بکار برند خصوصا درد دوای چشم شاید
نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت زیراکه زیبا پیراهنی از قبل شرم
در خانه چو خفاش بدار مانده و بیشارتی و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه
غرجستان را خوانند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه
ایران را شاه و دیگر پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را جادورا نامند استاد
منوچهری این دو معنی را ترتیب نظم آورده بیت شار غرجستان اگر یابد نسیم همتش خاک
آن بقعه کند چون زر مشت افشار شار سیوم بمعنی غش آمده حجة الحق ناصر خسرو فرماید
بیت کم بیش نباشد سخن ثابت هرگز زیرا که سخنش پاکتر از زر عیار است چهارم شغال را
مانند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته بیت قمری که بگاه زرق نشناخت از پهلوی
شیر سینه شار و ز شعر بقر نور آورد و از شعله نارداته نار پنجم چادری باشد رنگین که بغایت
نازک و تنک بود و بیشتر زنان ایران لباس سازند و اگر نه ناتوس هم کنند و آنرا شاره
نیز خوانند حکیم سنائی راست بیت چادره در لف آد چو غبار سنگ شوره بر سنگ او
چو شار تنگ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار باشد
و انواع شارک و شار را نیز گویند هفتم بنای بس بلند و عالی بود و هشتم راه گشاده و فراخ
باشد و آنرا شاه راه نیز گویند نهم فرود محکم است و شراب فلانقال آنرا خوانند مانند آبشار
و سرشار و در بعضی نسخ نوشته اند که شار پادشاه حبشه را گویند شارود با دال مفتوح
نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارستان و شارستان شهرستان گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی شارستان بر آورد شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه
حکیم سوزنی گفته بیت احمد مختار یکی شارستان علم چون در محکم بر آن بنیاد شارستان علی
شارک نام جانوریست مشهور که آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته بیت پراکنده با شکدم
سنگخوار ز خردستان بهم شارک و کبک سار امیر خسرو راست بیت اگرش این زبون
گردد ز شارک نگه کلمرغ را زبید شارک شاردان مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید
بیت یکی خسرو شاردان گونه گون و راز اش میدان اسپ ترکمون شارده نام پسر خسرو پرویز است
که بشیرویه پسر و اشتهار دارد شاره با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد
و آنرا بهندی چیره گویند حکیم فردوسی راست بیت زسر شاره هندوی برگرفت دوم باده

دوست بر سر گرفت هم او گوید ب زگفتار او مانده شسته شگفت ز شرمساره هندوی
برگرفت ه دوم چادری باشد رنگین که نهایت تنک و باریک بود و زنان شستر ازان لباس
سازند و گرنه فانوس هم کنند و آنرا اشار نیز خوانند شاریدن و شاشیدن فرو ریختن
آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ب بندگی شک سخن شاشیدن را
وانگه اینان فلاسفت را . شاتک و شاتنک در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح
و در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی چهار معنی دارد اول مهور اگوبه
دوم رباب باشد چهارم تاره استاد گفته ب گهی سماع رباب است و گاه بربط و چنگ
گهی چغانه و طنبور و عود که شاتنک شانسو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار
برند شاغوله و شاغول با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی شمله و دستار
باشد ابن یمین نظم نموده ب ای بخت جوان بیا و در شاغر پیچ دست خرد بر شاغره پیچ
شاغوله دستار تو انجا نخرند دستار نگهدار و بنه و در سر پیچ شاک سینه بند زنان
باشد و آنرا شاماک و شاماچه و شاماچه و شامانچه نیز گویند شاکار کار فرمودن باشد
بی مزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ب گنج طاعت دانگه گنج نیست
کنز راست کوته که همی سخره و شاکار شاکلوب با کاف موقوف و لام مضموم و واو
بسیار گو بود شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح بنون زده مند باشد شالنگ بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند تا بجهت طلب حق خود آنرا
نیز گویند شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گرد کردن
بود حکیم انوری فرماید ب ما بهر تبادکی اندرین باغ بر بند همیشه با درخت
کان گوی اقطای قدیم شالنگ است دوم بمعنی ظلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده ب
با عیب گویم شعر من آن گو فزون شود باری همیشه بد خلقی چراست شالنگ سوم مکر و حیله را گو
حکیم سوزنی گفته ب ای من مناس با دم آخر ز مکر و لوث با دیو دون لوث تا بدنت شالنگ چهارم
بمعنی سر گیس آمده عصاری رازی راست ب آه گر استقبال نفس شالنگ
هیچ شالنگ است الیس رفتم شاماچه و شاماکه همان شاماچه که در فصل سین
از همین باب مرقوم شد شاماذ نام موضعی است که گبران در انجا متوطن باشند شاماک
بمعنی شاکست که مرقوم شد شامشن با میم مکسور و شین منقوطه زده نام جزیره است از یونان زمین

شامگال با میم مکسور و شین منقوطه موقوف ناوه باران باشد که همه جا را فرو گرفته باشد
شامه مقنعه باشد که از زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوش و دامنی نیز گویند شانه
دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل است که در آن باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند حکیم خاقانی
نظم نموده بیت زنبور گر نگوئی باید تو عذر سنگ زانکه منم نه که معذور است مارا بنیت خون
نحل از عسل شانش دویم چاقو باشد سفید که از هند و سند آورند و در هندی چهار معنی دارد
اول کاهلی کار کردن بود دوم حال باشد سیوم مرتبه را گویند چهارم باک و نگه داشتن بود
از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن حکیم انوری گفته بیت تو با مدبر ملکی
شکوه تدبیرت امام گیتی به تدبیر می آید جهان با آب و فار وی عدل میشوند فلک مدبرت
ظفر جعد ملک میشاید امیر خسرو نظم نموده بیت ای شانه بجوی باشت علی دانی چیست
زلف لیلی که باز میشانی چیست گیسوی پریشانش تو که دانی چیست مجنون داند که این
پریشانی چیست دوم مخفف نشاندن باشد امیر خسرو فرماید بیت تا سحاب کف تو سیم
فرو ریخت جوانت شاند از روی زمین هر چه غبار رای محن است شانک سکدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانا است که مرقوم شد
سیوم جنبت و خیز است با حکیم سنائی در صفت اسب گوید بیت مرکبش همت فلک دارد
کو براعدا آتش خاک بر باره دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد شبه و شانه اش چو برق و چو
رعد شانه سر و شانه سرک هدهد باشد و آنرا بوبک و بوبو و بوبه نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت وصل بلبل بگل هنوز نابوده بجز شور برآورد شانه سر بوبو واواز
ها ها دو آنچه او از فاخته را کوکو خوانند شانی درم ده هفت باشد زرا برا
سهم ... استاد عنصری فرماید بیت بجای چنبه شانی نهاده بر استر بجای موکب
گوهر نهاده بر استر حکیم سنائی نظم نموده بیت چون برادرت داد در یک شعر نهر استاد
بیت چل شانی شاودور بمعنی شادورست امیر خسرو فرماید بیت برفتن هم رکابی
شاه و شادورد همگر دار سخن کوته ره دور شاودر بواو موقوف بعین مفتوح
براز ده دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاه باشند
دوم بر تکلطف بیابان ریگ ریست شمس فخری گفته بیت خصمش برهنه تشنه و تنها بمانده باز
بعنف در بیابان فارزار آن سوی شاوغر دوم نای رویین را گویند و آنرا شیپور نیز خوانند

شاه: چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان نسبت بسایر مردمان
اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند دوم داماد را گویند بدین معنی را اثر بیت
حکیم خاقانی نظم نموده بیت بکر ضمایر شاه شاه آمد عروس طبع را * از کرم کابین
عذر آکر بستاند بس ازین * حکیم سنائی فرماید بیت داده کلکش چنانکه شاه عروس
از نقاب تنک خود رانوش * سیوم کشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی
نظم نموده بیت شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان * مات گردد در بساطش گر گوید
اوراست شاه * رضی الدین نیشابوری گفته بیت جان شاهان جهان منکسر شود
لیکن زانک * چو شوی از تعجیل در شطرنج کوی شاه شاه * چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی
و بخوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهسوار و شاهراه
و شاه توت و امثال آن شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه سپرم و شاه اسپرهم
و شاه برهم و شاه پرهم این شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند
و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی سپرغم خوانند از اهل فرس گویند که شاه اسپرهم
پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده که در دیار فرس که آنرا ایران شهر خوانند هیچکس
نشان ندادی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام درداده ناگاه ماری
عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانچه از دیدن حاضران را از آن خوف شد قصد
او کردند ملک فرمود که بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد برابر آن برفتند تا کنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد و آنگاه دران چاه درآمده بالفور برآمد چون در آن
چاه نگاه کردند در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و عقربی از و ساقط شده و بر پشت
آن عقربی عظیم نیش بند کرده نیزه بستند و از بالای چاه بر پشت کزدم فرو زدند
و آنرا بر آوردند و از حال مار در پیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال
ازین قصه بگذشت همدران روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار
سبز رنگ بسر برآمد و از دهان مقداری تخم سیاه خرد بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم را بکشتند
ازان شاه اسپرم برآمد کسری همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی
چون ازان نبات استعمال کرد نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود و از بهر تب سرد
و اگر تخم او را دو درم بشکر داخل کنند و بعسل بدان طلا کنند دفع صفرا نضج صفرا دیر کند

بعل سکند واگرچه او را نبود واز بهر عاقبت نیز نافع بود حکیم سنائی فرماید ـ چون شمهٔ شاه
اسپرم از یاد سمانی غافل شد واز خلق تو هر جا شمایل ـ حکیم ازرقی گوید ـ
بوستان افروز سنگ رسته با شاه اسپرم گر نه بدستی خط کوس قشرح بر آسمان ـ
معو جهر براست ـ شاه شاه برم تا کی بختی گم شد هر روز و بالیده و بو یا نشود ـ
شاه ... محبوب نماند که مؤثر آنست که جوانی راکه کدخدا کنند شخصی راکه هم سن و هم سال
وی هم قد او باشند بوضع داماد بیار اشند و همراه داماد سوار کرده بخانه عروس ببرند
و او را شه بالا و همدوش نیز خوانند و ترکان ساقدوش نامند امیر خسرو فرماید ـ
در شادی خضر خان والا شادی خواست شاه بالا ـ شاهانگ با های موقوف و نون
مفتوح گیاهیست ترواغ و آنرا آتش سنگ نیز گویند و بتازی سقنقنخ الکلاب خوانند
و معرب آن شاهانج است ـ شاهبسید با های موقوف و بای مضموم و سین مفتوح و یای
مجهول اکلیل الملک بود ـ شاه بوی عنبر را گویند استاد منوچهری گوید ـ بوشاه بوی
دهر خلق شاه بوی از آنکه زعنبر است سرشته باصل طینت او شمس فخری ست ـ
شه ماه ل جمال و دولت آن دین که خاک دولت او شاه بوی است ـ شاهتره نام سبزه ایست
بغایت سبز و چرم بود و در طعم او تلخی بود و در دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود
شاهجان نام ولایت مرو باشد ـ شاهدارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده
و چگونگی حکایت آنست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند پس انگور
بسیار در خمها پر کرده چون بجوش آمد جمشید آنرا هر روز بچشیدی و غبارش را
بو می کرد چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر
قاتل گشته پس آنرا در گوشه نگاه داشت جمشید را کنیزی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد و بیطاقتی گشته ترک رضا داد و با خود گفت
صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت
و بخورد اثر آن مسرت یافت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت
پس چند قدحی دیگر بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود سه شبانه روز بخفت
چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال بعرض جمشید رسانید
جمشید آنرا شاهدارو نام نهاده فرمود که در امراض و علل بکار برند خواجه سلمان فرماید

مرغزی گفته بیت صاحبا از کرم وز تیغ مدار شاه دارو بلطف زین بربان شاعر گفته
شاه دارو بود شراب ولی زو چو بربند اعتدال خوی لیک باز هم سری دارد
تو با فراط کز زلال خوری شاهدانه تخم بنگ را گویند شاه رسن تیغ رسش بود حکیم فردوسی
فرماید بیت ز دانشوران نزد او شد گروه ز دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ز بن تا بسر
تیغ بالای او دو صد شاه رش کرده پهنای او شاه رود چهار معنی دارد اول نام
رود خانه بزرگی است که منبع آن ولایت طالقان قزوین است دوم نام سازی
مانند عود اکثر و اغلب رومیان دارند و در رزم و بزم بنوازند سیوم تاری بود که بر سازها
به بندند و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه است که در میان دامغان و بسطام
واقع شده است شاه کار بمعنی شاهکار است که مذکور شد شاه کاج کاجها
و آنرا الوچ نیز خوانند و بتازی احول گویند شاه گوهران نام گوهری است بس گرانمایه
و شیخ آذری آنرا در پنج صفت کرده بیت هست دری که خسروان جویند
که دران شاه گوهران گویند آن گهر را سلسله غواص میفرستد بادن بمغاص
هرکجا گوهری است در دریا آن گهر میکشد بخویش آنرا رشته بش بسان [illegible]
بسته بر خویش در ملای نفیس شاه مام نام شهری بوده از ولایت سغد
شاه نای بابهای موقوف نام سازیست که سرنای استعمار دارد و آنرا شهنای و صورنای
نیز خوانند شاهدان بابهای مفتوح بمعنی زن صالح بودن و نکوکاری کردن بود شاهوار
چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه و باغ حکیم نظامی فرماید بیت
بیاراست لشکرگه شاهوار نقلت اندران تیغ زن صد هزار حکیم فرماید بیت
یکی خانه دید نو شاهوار ز زر و گهر نام و نوشش نگار مولانا کلامی راست بیت
تا دیده ما بیارد چرخ زمردین ازکان روزگار چو من شاهوار لعل مختاری نظم نموده بیت
در شعر من شرف استماع سلطان باشد شده تو دیگر از آن نیم شاهوار ملک شاهموره
بابهای موقوف و واو مفتوح بر وزن و معنی شابوره است که مرقوم شد شاهه نام شهری بود
از ملک ماوراء النهر که جزو ابه النا بود حکیم فردوسی فرماید بیت یکی شهر بد شاه را شاهه نام
همان از در مور و خوش و خرام شاهی نام حلوای باشد شاهین بمعنی شاهباز است
که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد اول جانوریست شکاری دوم چوب ترازو

76

حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده بیت پاس او دست چون دراز کند دست یابد بد بر زرد
بر شاهین نشکند ابتدا و انتهاش همواره قطر شاهین شیخ نظامی راست
بیت پر و از دولت دو شاهین نگار یکی در خزینه یکی در شکار شایان بمعنی لایق و سزاوار
بود شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشد در اصل شاهگان بوده یا را
بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود
شایگان نام نهاد و نیز هر گنج بزرگ لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت
و قافیه را که با آن تکلم هست هم شایگان گویند چه تکلم مناسب پادشاهان است و آن
بر دو قسم است شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات
بمعنی فاعل آید چون گریان و خندان و این کلمات را با یاران و کمان قافیه نتوان کرد
و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر اسما بجهة افاده معنی جمع آید همچو یاران و
دوستان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزلی بلکه در
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی
بشعبده و طواط نظم کرده بیت طبع عبید را که چو گنجی است شایگان معذور دار قافیه گر شایگان
شد رشید وطواط گوید بیت استغفار بر بدایع دوشیزه بسنت بی شایگان ولیک به از
گنج شایگان و چون کار شعر و فرمودن شعر سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفته
شهید راست بیت اگر شکری تو بر در حسابت سفرهای هر دوش را شایگان و در کتاب
بمعنی درست و فراخ آمده شلیمو باغی بود ... داد و در هر جایی بمعنی پادشاه در
... شاه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت دوش چنان دیده ام
بخواب که نخلی بر لب دریا بدان مقام بر آمد نخل موصل شده ترنج و رطب داشت
سایه و شاخه اش فراخ نام بر آمد امیر خسرو نظم نموده بیت سرو که از شاخه نشاط نزاد
سایه نشینان همه داده بباد شغاب سه معنی دارد اول خوردنی باشد
که از خوردنش کسی فاصل آید حکیم ناصر خسرو فرماید نظم زان همه وعده نیکو که خرسند
شدی ای خردمند بدین نعمت شغاب دوم بیهده و هرزه باشد حکیم اسدی راست بیت
کرکسان سخنها همی زنگار آوری سیم جسم دانش بخواب اوری سیوم چیزی باشد خراب شده
و آن گارها مانده و بعربی ... را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت خروشان خروشان جوشان

بدم
شاپور د

غاب بیامده و الف ما بین نون و تا ... باب غاتر با های فوقانی و فای مفتوح برازو ده نام شهریست
که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن زمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید
پری ندارد رنگ شکفته گل شرح پری ندارد بالای سرو غاتری مولوی معنوی گفته و
کوسه آوکه ام است و کوز او سر بل گفت کوسه غاتری غارج بارای مکسور بجیم عجمی زده صاحب
زهنگان بمعنی شراب که در وقت صبح خورند تحریر نموده اند غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند
و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده اند ... گفته زمن خوش
نمیشد غارجی با دوستان مکدله کنیم آ ... اندر و مجلس ... شمس فخری است
مدامی غارجی از جام دولت در انداز و دلش هنگام غارج و حکیم نزاری قهستانی
غارج را بمعنی شراب و غارجی را بمعنی ساقی منظوم ساخته غار صحبت ... توبه
از شرابی که حرام است بر و در همه باب و در بعضی از فرهنگها بفتح را مرقوم است غار و
غور بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب حکیم ... راست هر که ... غارت ... بود
نه همانا که غار و غور بود غاره بمعنی غارج است که مرقوم شد غاز بارای منقوطه چهار معنی دارد
اول ... بود حکیم سوزنی نظم نموده زهر تا ... یار و بود ... غار سیه
زعون ... دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سیوم بمعنی شکاف آمده این و
ترتیب حکیم سوزنی نظم نموده غاز کر پهلو زند بر باد عدل پهلوان چرخ ... وار ...
شود از بیم غاز صعود ... همای عدل ذوا و پهلوان چرخ ... وار ... شود از بیم غاز
چهارم ... مولوی معنوی فرماید شود ... همه غاز ...
همه ناز و شود ... همه نور ... بر هم ... کهنه باشد ...
... مانند غاره ... معنی ... که زنان بر روی ...

مستور بر آمده امیر خسرو نظم آورده ای ... گفت و کوی و آوازه کان چو طنبور ... گشت
بر غاره سیوم ... بر ... و آنرا غژه نیز گویند مانند دم غازه و سر غازه و با شمع ...
ترکیب و سوای این دو محل بنظر نرسیده غازی و معنی وارد اول ... یمان باز را گویند ...
معنوی فرماید ... زلف ... غازی چون دلبر ... بازی آموخت که یوسف را ... ...

مجیر الدین بیلقانی راست بیت سلاک شبه شوند بصورت که عنکبوت غازی مرد دارد که
بر آید بر ریسمان دوم حرب آورده باشد بسحاق اطعمه گوید بیت از شوق غاز لیست
انکس که گشته گرد درویش گوشت خواران باشد شهید غازی و در زبان عرب کسی را گویند
که بجهة احتراز منهیات با اعدای دین حرب نماید غاز بازای عجمی دو معنی دارد اول مرد
دهان فراخ را گویند دوم خار باشد غاش سه معنی دارد اول عاشق بود که او به اعلی
درجه رسیده باشد شمس فخری نظم نموده بیت چگونه دولت از درگهش پا کشد دوری
بدین صفت که برش درگه است عاشق غاش منصور شیرازی راست بیت باغ حسن گل
تازه عذاران را هزار چون من بیچاره است عاشق غاش دوم خوشه غوره بود سیوم خیاری ما
که آنرا بجهة تخم نگاهدارند و آنرا با اشک نیز خوانند غاک غوغا و آشوب را گویند غاق
سه معنی دارد اول پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سیوم سوراخی باشد
که جانوران صحرائی مثل کفتار و روباه بجهة خود در زیر زمین سازند و چوپانان بجهة گوسفندان
در کوه و صحرا در زمین بکنند تا شب انگاه در آنجا بوده باشند غالب بالام مضموم و واو
ب کلوله را گویند که از کمان گروهه جهند از ندر حکیم فردوسی نظم نموده بیت که امکند
نخجیر بر دشت و راغ گهی زو بغالوک مرغ و ماغ خسروانی راست بیت کمان گروهه
زر زین بچرخ گشته هلال ستاره بکسر غالوکهای سیم اندود غال دو معنی دارد اول کاور
گوسفند دوم گوی باشد که در دهن بود غاوش باواو مضموم شین زده خیاری باشد که برای
تخم نگاه دارند [illegible] فخری گفته بیت بالیز خصمت را چون وقت زراع باشد از سکرمه و مهر
آرد [illegible] غاوش غاوشناک باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چوبی باشد که بر سر آن سیخک از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند و نیز زود رود و بمعنی
ترکیب گاو و تندکش هست چه غاو گاو را گویند و شنک بمعنی تیز گوشنده بود شمس فخری گفته بیت
چه گاو تندکش شده خصمت برای ادب فتد بنجه او را مگر گاو شنگ غاوشو در هر سه معنی با غاش
که مرقوم شد مترادف است فصل فا فا دو معنی دارد اول شتر مکین بود دوم [illegible] اشترف
اشتر نر را گویند بیت یک خادمش نگار سهی سرو فای چشم یک [illegible] تنش کمیت شکر [illegible] بادپای
[illegible] بجای کلمه با دهد استعمال کنند چنانچه گویند که فا او گفت مولوی معنوی فرماید بیت جادوی کم از
سر او عصه مرده رویی و چو فا رشت فا مالک سر د کمال اسمعیل نظم نموده بیت سیم [illegible] دار کوشه

نشیمم چون مگس بنشینم از حریصی هر جا که فاترسین با تای فوقانی مفتوح با رای
زده و سین مکسور و یای معروف اسپیدان باشد و آنرا ماش ریش نیز گویند فاتوریدن و
فاتریدن با تای فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و کمتر رفتن و رمیدن فاراب
در بعضی کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتیست در دیار ترکستان
و بقول صاحب لب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاد ساغون واقع است
و مولد ابونصر بوده و آنرا بترکی سیرام گویند فاژ و فاژه دهان دره باشد و آنرا باسک
نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت هر که دهن باز بود غافلست فاژه ز خوابست ملال
دلست هم او گوید بیت خواب که عشر کند بس از چه معنی غنچه را فاژی آمد مگر خاصیت
عشر گرفت فاش ریش با شین منقوطه بوقوف و رای مفتوح بسین زده بمعنی فاترسین است
که مرقوم شد فاغر و فاغیه در لغت اول با غین مکسور برا زده و در لغت ثانی با غین مکسور
و یای تحتانی مفتوح و هاء مختفی گلی باشد زردی مایل بود و خوشبوی و مانند گل زنبق در او
و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آنرا بهندوی رای حنا گویند و درای حنا در لغات
عربیه مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ
دوم شبیه و مانند باشد سیوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دوام مترادف است
حکیم سنائی فرماید بیت زیر فامم بصد هزاران جان از لب عارض سیم فامش چون لقا
گرا وست بارگفتست گردن ما چه بیست فامش حکیم سوزنی راست بیت با ام داران
تو باشند همه شهر ورست نیست گیتی ای از فام ده وفا
از قصبات خراسان و مولد و منشا مولانا شهاب الدین که در علم [illegible] از جهان
تمام داشته از انجاست فانه نام شهریست نزدیک فرغار که انجا مشک خوب شود
فانه سه معنی دارد اول بمعنی فانه است که در فصل بای تازی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید بیت در میانه [illegible] شود از زخم میفکندتش کان [illegible] همه
اشکال زمان است کاینجا [illegible] رحمت و مهرست لیکن بس دردها و مانند
فانه است شمس فخری گفته بیت دشمنت گر چه آدمی شکل است هست کمترک
زهنانه سرا در انهند نجاران در میانهای چوب چون فانه دوم چوبی خانه [illegible]
کوچک خواجه عمید لومکی نظم نموده بیت [illegible] رفتت تو چرخ منکوب نیز بمعنی بچه فانه

سیوم مخفف زبانه باشد حکیم سوزنی راست بیت تو بند و بغر خود ز فلک برمه‌دی در
خانه آتش فانه شرمنده و هم سوابانه عمعق بخاری گفته بیت بس که بخشد کف تو در و گهر
بحر شرمنده گشته و فانه فانه بابای تحتانی مفتوح کلمه انتهاست بمعنی تا و بتازی حتی
گویند حکیم قطران نظم نموده بیت خداوندا است مهر و مهر زاد است ز تخمه و عنصر آدم
فانه الکون فصل کاف کاک و کالوک بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آشیانه مرغان را گویند عموماً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی گفته بیت
انکه طبعش در کبوترخانه روحانیان از برج رفرف افلاک کاک میکند حکیم انوری در مرثیه
گوید بیت تو بر دریده کالوک آسمان بودی ازان فراز نکردی در آشیانه نشست دوم تنه
چند باشد که بر هم دوخته باشند بسیار زند و نان را بر زبر آن پهن ساخته به تنور به بندد آنرا کنده
و کالوک نیز گویند کالیج و کالیچ انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر گویند شمس
فخری راست بیت چون باستحقاق شاه ملک توران زآن اوست خاتم ملک سلیمان را دارد اندر
کالیچ کامدن بمعنی کاویدن آمده شیخ کمال خجندی راست گوید بیت خدائی که کوه سمند آفرید
از گوگرد و سیراب که کوهکن چند کاویدنش نگهدار ادب با بزرگان مکاب کالید
بابای عجمی مکسور و یای مجهول از هر کوب را گویند کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت
خراسان که نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری فرماید بیت مرحبا ملک خراسان داد
برداشته نجات از بلای غیرت خاک ری و کرکانج و کات دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت
[illegible] ی را بکارند تا هفت سال باد آورد کاشی بابای فوقانی مضموم و واو
رسته و حیران را گویند شیوه جهری گوید بیت آن بلبل زرشته ز مطوره چون دسته
طنبور کرده سحر از جنگل کاتوزی بابای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و
عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را چهار قسم کرد اول کاتوزی را نامید گفت که در
کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند
و گفت که سپاهیگری نمایند و طبقه سیوم را نسودی نام نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول گردند
و جماعه چهارم را اهتوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفتها پردازند چنانکه حکیم فردوسی
فرماید بیت گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستنده دانیش جدا کرده شان
از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه صف بر گردست بنشاندند همی نام شان خواندند

کی شیر مردان جنگ آورند • فروزنده لشکر گشودند • شادی دیگر گروه را شناس کجا بیت
برکس از ایشان سپاس • بکار نبد دو رنده خود در ارتند • بکاه نخوش سپرز بشنوند •
چهارم که خوانند آهوخشی • همان دست ورزان با هر کسی • کی کارشان همگنان پیشه بود
روان شان همیشه پر اندیشه بود • کاج • شش معنی دارد اول نوع را گویند وانرا تازی
اجوال خوانند مولوی معنوی فرماید بیت اخ اخی بر داشتی ای گیج کاج • تا که کالای مدد یابد
رواج • دویم بمعنی کاشنگ بود خواجه حافظ شیراز راست بیت • چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی
دل ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج • قفا دو دل حافظ هوای چون تو شهی • کمینه بنده خاک
در تو بودی کاج • سیوم نام درختیست که انرا ناز و ناژو نیز خوانند از منبسط این بیت •
رونق درختی که دارد کنون طرف چمن • از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن • سرو شمشاد و
صنوبر بید و کاج و نارون • درهمی یابد کنون حیری بجز وردی دمن • چهارم سیلی باشد مولوی
معنوی فرماید بیت کسی کو کرد تسلیم دارو • ز کرمنای ما او را دو صد تاج اگر هستش فرود
عقل سرکشش • بزن بر گردنش آندم دو صد کاج • پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی
که بزیر آن آبگینه ریخته باشند قاچی نامند و چون دو زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین را
منقوط جایز داشته اند آنرا بکاشی اشتهار دارد و با آنکه بتعریب شود کاشی گویند
ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احوال است بجیم تازی است و لغت پنجم
که بمعنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم عجمی و هم بجیم تازی
هر دو درست است ششم نام رباطیست میانه قم و ... که آنرا ...
کاچال با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت • در کاشانه ...
بدست • زبر زبر کردی کاچال خویش • خبر داری بیشتری چنان • در رکابخانه و بخار ...
هم او گوید بیت • نکه کن تا که عقبی نیست تا ان بسان • که هر تک چه ما زار کاچال دارد • شمس
فخری گوید بیت • خدایگانا داند خرد که ... ست • کلام داعی شعر است شعر دیگر صبال زرگ
تا ز حوادث درین قفس ما • نه وجه مال و نه رخت نه کاچال • کاجیر نام شهریست
جاج که بکاشغر اشتهار دارد و حکیم ازرقی راست بیت • دگر بجای نهان شد بمهر کاژ گل سرخ
سرای باغ گل کل قربان کاجرت • کاجیک با جیم مفتوح نارک سر را گویند و بترکی مستعمل گفته بیت
خم خوردن بکاجک اندر رزم • خوش تر از طعنه عدو صد بار • کاجه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد

اول زنخ باشد و شیر از بان نکجیر خوانند حکیم سنائی فرماید بیت غلطم شاهان بگامه و رشن
ور در بشنو هزار و برانش: کاهک و زنک ثنا جوی کبرک و غنجک و سخنه لسان: دوم بمعنی خوشی
و طرب آمده زراتشت بهرام پژدوی گفته بیت چو نامه بنزد شهنشه بگاه آمد: دلش در شادی
و در کاجه آمد کاج سه معنی دارد اول بمعنی قصر باشد دوم باران را گویند سوم نام قصبه ایست
از مضافات توران کاخر با خای مفتوح برقان باشد زردی را که در زراعت افتد نیز گویند
کاخه با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم برقان را نیز گویند کار دو معنی دارد
اول معروفست دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
ای ز کار آمده و در دی نهاده به شکار: تیغ تو نیز همی سیر نگردید از کار: هم او گوید بیت که اندر
جنگ با شمشیر همدستست: که اندر بیشه‌ها با شیر هم کار کاراب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت بس بس ایوان کاراب که عقل: هست از آن کاراب و بیزار: هم او گوید بیت
من نکنم کاراب گو ببر داب کار: صبح خرد گون و صید ماه بود کاراب کارنک نام جانوریست
که آوازش بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید بیت قمری ز تو پارسی زبان گشت
پیکانه اسپ کارنامه خوان گشت کاروان قطار شتر و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید بیت
بیا در دشت لشکر نکه در بدشت: همی گوسفند از عدد در گذشت: شتر بود و سی صد کاروان:
بهر کاروانی یکی ساروان: و درین روز کار قافله [illegible] کارن باراء موقوف و تای
فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند کارنه باراء مفتوح تای فوقانی زره و شمشیر باشد و این لغت
نیز [illegible] و تازی حلبه و هندی منهی گویند کاردار و کاردان [illegible] زراتشت بهرام
پژدوی گفته بیت درین چرخست زمان کارداران: [illegible] کاردان حرف از هر آران:
استاد فرخی گوید بیت افتخار کند اوند باوقار: افتخار کرد جهان سر بسر: کار جهان
بدست ملک آید روان سپرد: باز [illegible] کارزار جنگ و جدال بوده
حکیم سوزنی فرماید بیت شنیده [illegible] تیغ تو ملک [illegible] لاله کاشتن دشت کارزار تو باد کارساز
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و [illegible] نان و حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرسان و چاشتدان و چاشتکدان هم خوانند کارکیه دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم
سنائی فرماید بیت سر فرو بردم بار سر بدان سر در شدم: چاکری کردم تا کاری کمانه یافتیم
مولوی معنوی نظم نموده بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا: دوم

هر یک از اربعه عناصر بود هم مولوی معنوی راست ؎ ای معدن صدق و صفا ای شمس تبریزی بیا
تا این روح را کارد کیا را بالش نو خاسته است ؛ هم او گوید ؎ گفت اطفال منند این اولیا
در غریبی فرد از کاردگیا کازنگ صاحب طرب و خوب زبان باشد کادان بمعنی کاربان آن
که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بدستور فرمود تا ساروان ؛ هیون آرد از دشت سی
صد کاروان ؛ حکیم سوزنی راست ؎ یک خر بخر آمدست که یکی کاروان خر بسی ؛
گرد آخرت پر از علف کفر زندقه ؛ کاروانک نام جانوریست پرنده که در کنارهای
آب نشیند ؛ کاره بشواره را گویند کارکیا مبارز و حکیم را گویند استاد فرخی فرماید ؎
سالار سپاه ملک ایران محمود ؛ یوسف بسر ناصر دین آن شه کاری ؛ کازه و کازه با را
منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند
چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب سازند استاد فرخی نظم کرده
؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ؛ از چمن زار بخارستان و زکاخ بکازه ؛ مولوی
معنوی گفته ؎ گر چه از میری در آوازه است ؛ همچو درویشان مر او را کازه است
هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در و هم من که آخر ؛ در کاشانهٔ گدایان سلطان [illegible]
دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن لبها و چترها آویخته بر هر طرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن [illegible] گزده اطراف دام آیند و آنرا در آهوان نیز
گویند شمس فخری گفته ؎ بیاید تو و مدام آنکند نخچیر ؛ اگر بنزد دام او سازند کازه
کازه [illegible] دار [illegible] اول را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای [illegible] آخته
؎ بر وفا قلعه زر از حشمت [illegible] سوی تا آن کسان کاد ؛ حکیم سنائی [illegible]
از فصیحان و ظریفان پاک [illegible] زری رمش ؛ در جهان ممتنت بخیل و کور در کاز دل بماند
سوم درختی است که آنرا کاج صنوبر [illegible] جوبیز گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ [illegible] ما و جملست اگر نه بیار استه ؛ ز کازه بتو زنگ روزه
دو [illegible] بخار ؛ کازه [illegible] که مرقوم شد کازیره با زای مکسوره باشد [illegible]
که از آن زنگ زرد و سرخ حاصل شده و جامها بدان رزند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ اشکم که ز خون دیده رنگ کازیره شده است
و زر دنش آن دو چشم من خیره شده است ؛ دارد مژه چاره نمی باید دید کاین آب ز سر چشمهٔ دل

عجمی

تیره شده است کاس دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست

بیت هم از رحمت دل کاس ظلمت رنگال هم او گوید بر کاس نوبت دوال هم او گوید بیت

دمدمه کاسه آواز نوبتش کوس فرو ده با غلغل کاسه وش دوم دم خوک را گویند عزالدین [illegible]

نظم نموده بیت اعتراف کنتش آن تیغ درخشنده شب داج [illegible] خوک از کاس را آید

کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکث واقع است عزالدین گفته بیت

کرده کلکش از هنر کاسان خورده روشن از ظفر کاشان کاسانه مرغکی باشد سبز رنگ

که در ولایت خوزستان بسیار بود و بمعنی [illegible] بیت چند بوی بگرد عالم خنده

چند کوی طریق بوالسفه زانکه از بهر قوت شهوت همچو کاسانه می بنالند کاست

بمعنی کم شده باشد امیر معزی نظم نموده بیت گر تو را همه در دم شمع تراست

پس کاهش و سوزش من از بهر راست گر شمع تو است مرا چرا باید سوخت ور جمله

تو است مرا چرا باید کاست کاسنج و کاسنجه یاسمن مصنوع در لغت اول یاسمن موجود

و در لغت ثانی خارشت و آن را سنجول و کاسنه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت

[illegible] همه اعضاش همچون تنت کاسنج مولوی معنوی نظم نموده

بیت ازان بیچاره دل [illegible] که هر دو اش بروجی کاسنج گشت کاسنی یاسمن

موقوف دکان عجمی بکسر و یای معروف و بای مفتوح نام رستنی سبز رنگ و آن را تلخ

نیز گویند و ترکی سوزاق خوانند کاسمو و کاسموی موی خوک باشد که کاس خوک را

باشد و کفشگران و موزه دوزان رشته را بکاسموی بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش

سوراخ کرده کاسموی با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و جا که هلب خوانند استاد

فرخی در صفت بیابانی نظم نموده بیت چو کاسموی گیاهی او همه بی برگ چو شاخ زنگ

درختان او همه بی بار حکیم سوزنی گفته بیت آنچ از نقاره گشت تر کاسموی

کم وش تو از میش و همه رنگ تو زرنگ کاسه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل

و نقاره بود استاد فرخی در مرثیه نظم آورده بیت ای کاسه جهان که همی زان نزنند

تا نکنند خویش که نبود ترش بر دل بار کاسه [illegible] باشد سیف اسفرنگی گفته بیت

لقمه خور خرب کرد و فلک کاسه لیست در نه شدی شیر دایه اطفال کان کاسه درویشان اکلیل سماکی

را گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی بر دست و کوکبش در میزان و عقرب آید

کاسه رود خانه باشد حکیم فردوسی فرماید بیت سخن گذشت از در کاسه رود جهان را
یخ و برف بر کاسه رود کاسه گر چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوایست از موسیقی
نجیب الدین جربادقانی گوید بیت حالت سرو چمانست که ذوقی دارد نفس بلبل
وآن دمدمه کاسه گری سیف اسفرنگی راست بیت نوبت که بازی چون نشاط سور او
همچو دمامه دمدمه بر ره کاسه گر کشد سیوم خطی است از جمله هفت خط که در جام جم بوده
وآنرا خط کاسه گر نیز گویند چهارم نقاره نوازرا گویند کاسه گردان گدارا گویند حکیم
خاقانی گفته بیت در طریق کعبه حالت چرخ زرین کاسه را از زنبیل دریوزه جای کاسه گردان
دیده اند کاسه همتان یعنی کاسه درویشانست که مرقوم شد کاشانه خانه محقر را گویند
شیخ سعدی راست بیت چو خلوت درمیان آمد بخواهم شمع کاشانه تمنای بهشتم نیست
چون دیداری می بینم واین لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی
گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی زانکه هرگز از کاشانه کرکس هما بر نخاست
کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز وآنرا کشمر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را درهمین ده و دیگری در ... و مجوسیان
آنست که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده درین ده و قریه کشت متوکل عباسی ... هم
عمارت جعفریه سرمن رای که بنیاد نهاده ... بسیار دارد حکم بطاهر بن عبد الله بن طاهر
ذو الیمینین که در آنوقت حاکم خراسان بود که آنرا قطع کرده بگردونها نهند و شاخهای آن
در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستد جماعه مجوسیان پنجاه هزار دینار میدادند
که آنرا امیر عبد الله بن طاهر قبول نکرد و بقول مولف تاریخ جهان نمای آن درخت
تا سنه اثنی وثلثین ومایتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند
و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه بود و هر تازیانه از شش و ربع بود گویند که در سایه
آن زیاده هزار کس از گاو و گوسفند و ما قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد
وشمار در زیر آن درخت آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین
بلرزید و بکاریزها و بناها ... خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر
بیرون آمدند چنانکه هوا پوشیده گشت و به انواع اصوات خوش نوحه وزاری میکردند
گوسفندان و گاوان که در سایه آن می آرامیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چرخ بندان

که تا بغداد نقل نموده‌اند پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن
درخت چون بیکهزار جعفر برسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند
امیر معزی فرماید ب هرگز نیاید چو تو بگلشن اندر: سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر کاشه دو معنی دارد
اول یخ را گویند استاد رودکی راست ب گر ببست آب کاشه ز سرمای سخت: بجوز رسن در
گشت برگ درخت: دوم نوعی کار است که مرقوم شد کاشی بیای معروف نوعی از خشت بود
که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانکه شبیه بچینی شود و شرح آن در ذیل لغت کاج
مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید ب کاشی و آجرست بهر خورده: مال قارون بدهم فرو برده
هم او گوید ب گرچه کاشیست خانه یا چینی: دل بگیرد چو بیش بنشینی: و بیای مجهول مخفف
کاشکی باشد بزبان کهستانی گوید ب کفچه در دست ماند از دست آری که کاشی ار مرا
مادر نزادی: هم او گوید ب ز خط گوهرافشانی تو باری: مرا کاشی که بودی یادگاری
کاغ سه معنی دارد اول الشمس را گویند حکیم قطران نظم نموده ب از ابر تیره برق نماید بروز
پلنگ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ: دوم شخاره باشد حکیم سنائی فرماید ب
غیب دیو لنگ سگ جوان زاغ: خوار مسکند ز گنبد کاغ: مولوی معنوی فرماید ب چندان تراب
بیحیث کنون ساقی ربیع: مستسقیان خاک ازین فیض کرده کاغ: سیوم ناله و فریاد
بود و عموماً چنانکه مولوی معنوی منظوم ساخته ب آنکه اشتهای عالم از آتش او کاغ کرد:
تا فسون میخواند عشق و بر دل او میدمید: ابوالفرج راست ب مسخ است آن زاغ
خواجه پارسی گر زهر جستی زیست اهل: من زدوکوش خورده کمیسا کهن بنیک زد
کاغ کرده با دعاجی: و زاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبدالرحمن جامی نظم ب
جای از نطق بزبانش نیست چون شنیاسد کش نکته طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ: کانگ با غین
مفتوح بکاف زده یعنی نشاط و خرمی بباشد کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین
زراری گفته ب شد زلون مختلف چون خانه صباغ باغ: زاغ بیرون شد زباغ و ماند اندر
کاغ کاغ کاغنه با غین مضموم و نون مفتوح واخفای ها جانوریست سرخ زهردار و نقطهای
سیاه باشد گویند که بیشتر در میان پالیز پیدا شود و آنرا سازو و بیتاری
آنرا زروع نوانشد کاف مخفف شکاف بود حکیم فردوسی فرماید ب همی سوی کاف ده بکاف
گرد و ز زاو تو شیر حکیم اسدی راست ب بدان کوه زد نعره کوه قاف که سیمرغ لرزید

در کوه قاف ؛ و کافتن و کافیدن مصدر آنست کافور خودانه نوعی از کافورست شرح آن
در ذیل لغت چوداران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود
که آنرا بابونه گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند کاک شش معنی دارد
اول مردرا گویند شمس فخری راست ب کر نه برتر و شود سخن دو دوست سوخت ز حال
دل زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم باشد ابوالمثل راست ب همان همیشه بد و شاد
چشم روشن باد ؛ از آنکه کند زخشم بد حوادث کاک سوم خبزی خشک را گویند
و گوشت را که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند بعضی
این لفظ پارسیست نه عربی و ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس
معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه
خشک بدن نیز کاک خوانند حکیم انوری در هجو رنگ لاغر گفته ب دوش چون احمقان
ز خانه خویش ؛ سوی کوهسار کاک شدم ؛ هیچ القصه تا نگرزان در پیش ؛ همچو جولاهه در مغاک شدم
غرض که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشک را با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از
آرد خشک پخته باشند و گویا اصطلاح هم از روی معنی که پیش مرقوم شد [illegible] و
در قسمه گفته ب نحیف بود نه سبز بر کناره کاک ؛ چو گرد قرص خور از سبزی سپهر نشان [illegible]
اطعمه گفته ب پیش ز خم نخود آب در [illegible] کاک زنی ؛ همچو نانی تنکش جان سپری
نتوان کرد ؛ پنجم ماه را گویند چنانکه آفتاب را کلیچه نامند رضی الدین نیشابوری راست ب
نداشت بهره ز علم که اوج منبر جست بزر در وی مرسوم [illegible] قبول شد کاک ششم نام
قلعه ایست از قلاع آذربیجان کاکا سه معنی دارد اول سقلاب باشد [illegible] و روش
گمکت داد ؛ اطفال گویند ب که بخواند بخواه رود و اوان گوشه هایش نگر و سخت جمال
در کنار پرش نه آن زمان کاکا تا بخندد سرخ چهره چو لعل ؛ دوم برادر کلان را گویند سوم
غلامی که در خانه پرورده باشد کاکا و نام بازیست و آن چنان بود که یک کس
سر پا نشسته و دستها بر زمین نهد و [illegible] هر که کاکا و حریفان از اطراف او برآمده در شلاق
گیرند و گویند کاکا و او همان دست [illegible] نهاده از دنبال حریفان رود هر کس که پای خود را
در رساند بجای او نشیند و آنکس [illegible] و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند که مرقوم شد
حکیم اذری نظم نموده ب بکاف صیمه دل را ز غیر صافی کن ؛ زلهو و لعب چه بازی خو کودکان کاکا

82

کاکه با کاف بکسر زای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا کلکرا نیز گویند کالک با کاف ثانی
عجمی مفتوح کلک ... را گویند ... و کاکو دو معنی دارد اول برادر را گویند و آنرا
خالو نیز نامند دوم ... پهلوانیست از تبار سلم بن فریدون که منیه دختر ضحاک بود حکیم
فردوسی فرماید بیت نبیره سپهبد ز ضحاک بود شنیدم که کاکوی ناپاک بود کاول دو معنی دارد
اول پشتی باشد که نوشته شد و آنرا بتازی سطر نامند کاکوش بنفشه را گویند کال شش معنی
اول خم را گویند امیر خسرو راست بیت بس ملح ناید سبی آن کز برای دین ز رو قلب
به شکست وازین نیست ماه کال دوم بمعنی جای بود و میانه کال یعنی میانه جای هم
امیر خسرو گوید بیت این وصف آن صیاست که از رشک رای اوست پشت هلال
را که خم است از میان کال سیوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی فرماید شعر
ازین خوبتر موی کالیده بدی سر که بر روی مالیده چهارم بمعنی خام را گویند پنجم کدو باشد
ششم نوخیز ... از گل بود کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا را
امیر خسرو راست بیت راضی نمیشود دل و دیده بعشق او این دزد در تفحص کالای دیگر است
دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده و از کتاب زند نقل نموده شد کالار دو معنی دارد اول آن
گیاه را گویند که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن یک اندازه بود بمثابه که اسب و آدم از آن
گذر نیابند چنانچه میان مردم خراسان مثلیست که جائی که کالار است هیزم نیست و جائی
که هیزم است کالار نیست و این مثل بدان ... جائیکه کالار باشد هیزم زود تر کم شده
میشود دوم سنگ تنگ را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز گویند
شیخ نظامی فرماید بیت این تن و این مرغ که درین کالب است هیچ مگو جنبش این قالب است
کالیز بالام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد دوم مزرع برنج ...
کالجوش بالام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که در دهستان نیز پزند
و آنچنانست که نان ریزه ساخته نوعی که بجهة اشکنه ریزه کنند و در دیگ انداخته و کشک را
آب نرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل بر آن ریخته سرپوش نهاده جوش داده فرو گیرند و بخورند
کمال اسمعیل راست بیت خواجگان با نوا اکنون ... کاچی و تتماج و لوت معدنی بینوایان
نیز هم بر خود کسند کاسههاء کالجوش تکیه کالفته بغا و تای فوقانی
مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت یک خیل خرک دار در
فتاده برگید بکر چو دیوان کالفته کالک بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کاله

تیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت لاله انگشت که شد منشه آن حجابیست سبز وار سبزه و کالک
نشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و دهانه آنرا نیز کمتا است که و بان نام خوانند
کالم و کالمه بالام مفتوح زنی را گویند که شوهرش مرده باشد این معنی نظم نموده بیت
عروس مدح تو مگر آمد از سراچه فکرم نه همچو زال دگر شاعران عجوزه کالم مولانا مطهر راست
بیت عنین که وصل نیست سالش نبودی هنگامه بر بصد حیله و دستان امروز میان عده
بود شش ره زانکه گشت صد مکر کند جامه از قوت قربان کالج بالام مفتوح نام
میوه ایست مانند کنار و رنگ آن سرخ و زرد شود کالنجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت
هندوستان فخری نظم نموده بیت توان شمی است که زهر غزات رایت تو بسوی مناة
که رو کاه و که بکالنجر کالنجه بالام مکسور نون زده و جیم مفتوح و اخفای ها فاخته بود هر چند
قاف در زبان پارسی نیامده عوام شیراز آنرا قلنجه خوانند و بتازی صلصل گویند
کالوج دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند کالوچ گیاهی باشد
در غایت بد بوی حکیم سوزنی نظم نموده بیت گنده و مانع بنفشه بوی نه کالوچ گنده
کرفس خانی نه شکر کالوس نادان و احمق را گویند شمس فخری راست بیت نرهد از ظلمت
خصم شاه واند عقل که سروری و بزرگی نیابد از کالوس کالوشه بالام مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم زردشت
در صفت مهمان شدن بهرام گور زن تنک سقا را گویند بیت تنک تنک و تنگ تنگ هندی
کشته خرما از آستین بیامد سکنکت بر بخش بر گشته یکی انگشت را ببر در گشته
که دستار بودش در زیر هنک بیاز ارشه گوشت آورد خنک جا ورد کالوشه بر نهاد
وزان برنج مهمان همیکرد یاد بخت و بخورد بخواستند تا مجلس دیگر آراستند دوم آش
بود که از برنج و چغندر و نخود و سرکه بپزند و چون پخته شود گشنیز و نعناع تر با هم کوفته
در روغن بریان کنند و بر زبر آن بریخته بخورند و این آش خاصه دیلمانست کاله چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت تو چرا ای که رسید بر نیاز از
کهن کاله کاسد است آن به بهای نرسید هم او گوید بیت ای روترش که کاله گرتنت
چون حزم مکند زمجرکه از خریدار فارغیم دوم کدو را گویند عموما و کدوی که در آن شراب کهنه
خوانند خصوصا حکیم انوری راست بیت گنه فرا به گردن نهی زرد شفق سینه ز هر نیاد شش
نشاط کاله کنند سیوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز گویند شمس فخری گفته بیت
آنکه باشد اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله چهارم زمین را گویند که تخته زراعت آراسته و مهیا ساخته

باشند کافی محافظ و نگهبان باشند مولوی معنوی فرماید بیت نه مند کافی مدر عالی باد
ایزدش پاسبان و کافی باد و در عربی کسی را گویند که صد نفقه آمده است کالیو و کالیوه
دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی فرماید بیت اگه ز و نفس کل بود کالیو
چه کند نفس نفس باد و دیو منوچهری راست بیت ناله بلبلان سحرگاهان دیاد و مشکوی
هر دمی سربست را کالیوه و شیدا کند دوم بمعنی کر آمده شیخ سعدی نظم نموده بیت
تبسم کنان گفت کای تیزهوش اصم به که گفتار باطل نیوش چو کالیوه دیدندم اهل نشست
بگفتند نیک ای صنم هرچه هست اگر بد شنیدن نیاید خوشم ز کردار بد زان دگر رنجشم
کالبوش بمعنی کالوس است که مرقوم شد کامرو و کامه نام شهریست از ولایت
کچ و کوچ مملکتیست که هندوان دارند ما بین ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا و گفته‌اند
گویند که در کامه و کامرو ساحران باشند و زنی ملک نیز در سحر مهارت تمام دارد و نام او
نال بود مولانا مطهر راست بیت از آب گنگ تا بحد کامرو آورد بضبط خویش همه شهر و
روستا کامه بامیم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا مجازی مراد گویند
شیخ نظامی فرماید بیت کامه دل اگرچه ز جان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
دوم چیزی باشد که آنرا از نان نسازند بجهت نان خورش سیوم تو ماغیست از مضافات کابل
که نزدیک به تهسو واقع است کان بمعنی اول معروفست دوم بمعنی کندن
آمده است استاد فرخی این معنی را بترتیب نظم نموده بیت تا ارزدی کف راد او
ز کان گهر گهر برآمد برآن گو که کان ولی منن حکیم قطران گفته بیت اگر گنج باد اوش
اندرون توی گنجها و گر تنگ کان و فاش اندرون توئی که دو کان گنج رامش اندر بود همیشه
سه گنج نگار و دانش اندر بود همیشه مکان کانا بی عقل و ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی
فرماید بیت مر ترا خصم دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا کاناز بن خوشه خرما را
گویند استاد رودکی نظم نموده بیت من بدان آمدم بخدمت تو تا برآید رطب ز کانازم
شمس فخری گفته بیت عجب نباشد که از نحوست طالع مخالفان را از هر رطب دهد از کاناز
کانیزه با نون مکسور و یای معروف و رای مضموم ... بود و آن دارویست که بجهت
استسقا بکار برند کالواک و کاوک بوج و میانه تهی را گویند حکیم سوزنی گفته بیت
چو کبتر بیتی خانه کرده هر کاوک چو مار سعدی ره یافته بهر کاواک ابوالفرج رونی راست بیت

خدیو قدوه هم در اضافت ورای آفتاب نقش کنه کاوک **کاویانی درفش یا کاویانه درفش**
نام علم فریدون بود چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل
این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو خصله بر دوش او از رنج سرطان
پیدا شد و آن بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمدند و بدرد میکردند و تسکین از
مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در
صفاهان چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود قباد و قارن بعد از
مدت نوبت این دو پسر نزدیک رسیده و کاوه ازین حالت مطلع شده در آن
زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا در انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی
داشت بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت
اگر در تو اندک شجاعتی باشد من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که من از خود این قدر
جرأت می یابم در آن وقت کاوه چرمی از پوست ببر و پلنگ که آهنگران در وقت کار
بر میان می بندند در کمر بسته بود آن حکیم از وی گرفت و صد و ز صدی در ساعت سعد براق
کشید با کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر
چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس به تو مقاومت
نتوانند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او آنچه وصیت حکیم
کرده بود عمل نمود و مردم بر وی جمع گشتند و او را بسرداری بپذیرفتند با مردمان ضحاک
جنگ کردند و بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند همچنین بر نشیب و دار دیگر صفاهان رفته
او را بتقبل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد تا کاوه ایشان
جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکری که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان
بر آن چرم می افتاد منهزم میگردید تا آخر کاوه فریدون را به پادشاهی برداشت و
با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را
بفرمود تا مرصع ساختند و آن را کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند
و بعد از فریدون هر کس از پادشاهان جواهر نفیس بر آن می افزودند تا تمام مقومان
از بها کردن آن عاجز آمدند و بهمین سلاطین عجم آن را عزیز میداشتند و در هر جنگ که آن
علم میبود البته فتح از آن لشکری بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح عجم گشت

در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر
بمدینه رسید سلمان فارسی گفت شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم
در دفع آن عاجز آمدند آخر استغاثت بحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بردند آنحضرت شاه
فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یک در صد و یک در ساعت مشتری کشیده و آنرا
بر علم اسلام نصب کرده درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آنان درفش کاویانی را
گرفته همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر
عرب غالب آمد و درفش کاویانی را گرفته و رستم کشته شد و آن جرم درفش را پاره پاره
کردند و بمسلمانان قسمت نمودند **کاوک** با واو مفتوح برازده آشیانه مرغانرا گویند و آنرا
کک و کالوک نیز گویند و با واو موقوف و رای مفتوح بر کبر رشید و آن شنبه است بجاله
کوهک و آنرا خیار تر و کودک نیز نامند و در سرکه انداخته اچار کنند **کاونگ** خیار و بادرنگی
را گویند که سبز و تازه باشد **کاوانه** بمعنی کاغنه است که مذکور شد و بعضی کرم شب تاب را
گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاود** دو معنی دارد اول نام آهنگریست مشهور
و شرح احوال او در لغت کاویانی و درفش مرقوم شد حکیم خاقانی گوید بیت
مکلّه چون علم بیک زخم بر سر دلو ٭ در دکان کوره وسندان حکیم ٭ دوم نانه خشک را گویند
**کاهش** کم شدن عمر و دور بود **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره ایست که آنرا کوک هم خوانند
و بتازی خس نامند دوم جنازه باشد و آنرا کاهوست نیز خوانند حکیم فردوسی
در صفت آمدن فرامرز بدشت نخجیر کابل که شغاد چاهها کنده رستم را با برادر در آن
چاهها افکنده و هلاک ساخته بود و او در آن تابوتها بیرون آورد ما را مرحمه گوید بیت
بیامد بدان دشت نخجیرگاه ٭ بجایی که کنده بود چاه ٭ که بردند بسیار کاهو و تخت ٭
نهادند بر تخت زیبا درخت **کاهوک** بمعنی آخر کاهوست حکیم فردوسی گفته بیت
وز آن پس بکافید موبد سرش ٭ میانه تهی کرد مغز سرش ٭ بیاگند عنبر بکافور و مشک ٭
بر اندامش را بستند خشک ٭ بکاهوک در زر جهید عاج ٭ بسی بارس رفت از آن خداوند تاج
**با کاف عجمی گالیو** دو معنی دارد اول تغار شده دوم گله گاو را گویند **گاری** چیزی
بیدار و پاینده را گویند شاعر گفته بیت دنیا که زر است اگر بیداری ٭ در خواب مباش
اگر تو دنیا داری ٭ دنیا همه در غدر و دور و باری ٭ پس غره مشو رزه بکار گاری **گاز** سه معنی دارد

اول دندان باشد خواجه عمید لومکی راست بیت عجب نبود که از تأثیر عدلش همه ترکیب
یابد کاز از قم دوم دندان گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت حکم ترا در حرم این
نه زره رشته دراز است گره بر گره اسپیه دندان کواکب بگاز تنگ گرهش
را نکشاد دندان باز حکیم خاقانی فرماید بیت شد دو هزار خوشه کو بگاز نقش سین
کرده بر بازوی او سوم مقراض بود مانند مقراض جامه و کاغذ بریدن را و سر شمع
گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست بیت بام از خط فلکی تو بیرون نشود
سیم از رخش تو چون شمع ببرد بگاز حکیم سنائی نظم نموده بیت تو که دندان
حرص را از شدی همچو زر در دکان گاز شدی سیوم علف را نامند و بزبان هندی
گاس خوانند کازه ریسمانرا گویند که در روزهای عید و جشن از بام یا شاخ درخت
بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند و هم ریسمانی که بر دو سو
بنهند و اطفال را بر آن خوابانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بابانه نیز نامند بنادر از جو
خوانده است و گفته بیت بر سر کازه زنان کشت هوا میکنند کشت هوا عبث بلی کس
بهوا میکنند کاکشت یعنی گرداننده حکیم فردوسی فرماید بیت ترا پاک یزدان بران برگماشت
بداد ایران توران بکاشت حکیم اسدی راست بیت گرفتش دم اسب برجای سخت بتاب
ز بالای سر چون فلاخن بکاشت کاشتن که مصدر است بمعنی گردانیدن باشد
کال هشت معنی دارد اول بمعنی دور و دام از شعور رسیدن باشد چنانچه نیکال بمعنی ذوق مستور
بود حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید بیت طیب یاری بگوید از خواب این یکی را بجهت
آن دگر همه تاب راحت این نوع را که بر مالند محنت آن جنس را که بر کالند مولوی
معنوی راست بیت هر که او راست دو امد لبوسی گمراهی کند آن شیر لگد کوب بکال
از لگد کش دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و گاورس
نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت بر گرد هر دقیقه این ترکلک ترزان مگر چو کنجک
بهر کال بیت هم او گوید بیت ما همه دانه‌ایم نور دانه مرغ دانه چین طاوس باغ جنت ز
بجنگ کشت کال سیوم شغال را خوانند و آنرا شکال نیز نامند شیخ اسفرنگ راست بیت
شد عدو بکره بحکم تو و لیکن نشود بچه شیر فلک است زبچه کالی چهارم زیاد بلند بود
مولانا ملک قمی نموده بیت جوان چو کال عراق زند به بهری دم هم و نام زند یکی از

مغز

شعر انظم نموده ب تمجو پروانه نگرد تو پر و بال زنم هر سحر که سر کوت رسم کال زنم

نجم بمعنی غلط دلت آید ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند

و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره تنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم خربزه را

نامند کالنگ با لام موقوف و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهیست که در

ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و اندرون

آن چند دانه سیاه ریزه باشد و خوردنش مستی و دیوانگی آرد و بمثابه که آدمی را بی شعور سازد

و آنرا هزبنگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ب تا بنگ و کالنگ بدیوانگی کند

دیوانه خصم تو از بنگ و کالنگ آری عجب نیست چه‌ها از آنکسی کش ساخت مغز خرد کالنگ و بنگ

کالا سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم سنائی راست

ب وشیج کرا چاله کند از پی دنبه پوست کاله کنند دوم گلوله پنبه رشته بود

که بجهة رشتن دختران ساخته باشند سیوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند کام

دو معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم اسب را گویند حکیم سوزنی فرماید

ب ز خاک سمش فلک رز کند که تا گردد ستام کام رکاب براق توز کند کاو آب

جامه مخروطی است که مرقوم شد کاواره دو معنی دارد اول گاو دراگویند و آنرا گوباره و گوواره

نیز خوانند ابن یمین گفته ب چنانت شیر شرزه بکشت تیغ میباش در جهان مانند گاو چشم

زکاواره بر بدار دوم مخفف گاهواره است استاد نظم نموده ب زکاواره بیرون

پای بیرون نهادی برگرفتی در و بیش و خنجر کاو آهن آهنی باشد که سر قلبه نصب کنند

در زمین را بدان شیار نمایند و آنرا اسپار و اسپخت هم خوانند شیخ نظامی فرماید ب

کشت ورز کاو آهن و کاو کو کجا در عصینی ده کند کار و مون کاو سیکر و کاو جهر گرز

فریدون است گویند که ز بهر آن بهیات آن گرز را بصورت کله گاو میش ساخته با پیکر آن

دادند تا مانند آن بجهة او ساختند کاو چشم گلی که بیرون سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه

گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی خوانند و در مصر کاس و در موصل شجرة

الکافور و ببیونه و بابونه خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آنرا گرفته

بر اعضای حوالی المقعدین تمالند قوت مجامعت تمام بدید آورد و بوئیدن آن سبات

آورد و در دیگر دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ب زبس کش کاو چشم و سیل گوشت

جمن چون کلبه کو هر فروشست گاودر با واو و کسر دال گاوی بود گاودم با واو و ضم
و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت برآمد دم
مهره گاودم بشد از گرد گردان خور و ماه گم گاودوش و گاودوشه ظرفی باشد که شیر
که من آنرا تنگ سار نیز خوانند بشیره گاو و گاومیش در میان آن دوشند ملا کمال گفته بیت
دمی نگفته نخنده شرف خورازان ای لاک دمانت گاودوشه کش هم بسیار حکمت
نگشای دهن بی تیغ هبا داست افتد زبان حکیم ملک الشعرا رحمی گوید بیت
خصم خونخوار حیکار و دوشه از خانه دو دست بر سر آمد گاودی احمق و بی عقل را گویند
گاودک یعنی گاو بیکار است که مرقوم شد حکیم زجاجی گفته بیت چو سلطان جهان دیده
سوی جنگ بجنبانید اندرون گرزه گاو رنگ گاوریش کنایه از خام طمع باشد
مولوی معنوی فرماید بیت گاوریش بنده غیر آمد او غرقه شد کف در ضعیفی در زد او
شرف شفروه منظوم نموده بیت اندرین عهد که مائیم مرکب است گاوریشان شتر دل
در مانده گاوزادن کنایه از نفع یافتن باشد چنانچه شیخ نظامی در افتادن بیری
که پسرش در حین بود از خر مردن آن و یافتن پسر میراث اب گوید بیت بهندوستان
بیری از خر فتاد پدر مرده را بچه گاو زاد گاوزهره سنگی باشد که در میان
زهره گاو پیدا شود و گویند که در میان شیر دان او متکون گردد و از کاروان هندوستان
بهم رسد و مانند باز هر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان زهره گاو دیگر سفید باشد
مثل زرده تخم مرغ است بشیرازی اندر را خوانند به تازی حجر البقر گویند و معرب آن
جاوزهرج است گاوسر و گاوسار یعنی گاوچهر است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
بیت چو گاوسار ز بدرش زمانه زاده تو زر چه بوعلم گاوسان شود پیدا گاوشنگ یعنی گاوشنگ است
که نوشته شد گاوشیر صمغ درختی است که ساق ... دارد و برگ آن به برگ انجیر
نزدیک و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است از آن درازتر بود و ساق
وی چون خیاره و کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز بوی و صمغ آن چنان
گیرند که ساق وی را شکافند صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلور با زعفران باشد
و در آب زود حل شود و اول که بیرون آید سفید بود و چون خشک گردد زرد شود و چون
در آب حل مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است

کاوکار و کاودوره با واو مجهول گاو آهن را گویند که بدان زمین را شکافند زرادشت بهرام پژدوی گفته

بگاوکند نیک است روز بهار • نامد همی ورزش گاوکار حکیم سنائی فرماید بیت گاو گردون زگاو ورز

نیکوتر زینت فرود نیاید نشست • گاوده با واو موقوف فراخ را گویند گاویرنا زهره

گاو را گویند گاوپیا ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین معجمه نیز مرقوم است

گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و از این تاج گویند عز الدین طبسی راست

بیت آن ... نه که مسیحا بعون فقر • از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت دوم

وقت بود و این هر دو معنی را بر ترتیب شیخ نظامی نظم نموده بیت به آیین جمشید هر روز شاه

شدی بر سر گاه هر صبحگاه • سیوم پایه که زر و نقره و امثال آن در وی گدازند حکیم ازرقی

گفته بیت ز شوق خاک درگه تو ایا ستوده سخی • گر خیال خنجر تو تن عدو بگدازد

چو نقره اندر گاه • چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگه شام را گویند حکیم انوری فرماید

بیت شده از شوق خاک درگه تو • سر آسمان نشست بیگه و گاه • پنجم جایی که بود و این معنی بر

ترکیب اطلاق می یابد مانند بارگاه و لشکرگاه ششم نام ستاره جدی باشد

گاهنبار و گاهنبار با نون پارسیان گویند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش گاه آفرید

و آنرا گاهنبار و گاهنبار خوانند و گویند که وضع این رسم زردشت است و این شش روز

نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی را در شش روز آفرید و هر اول گاهی

نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانیها سازند و بعیش و طرب

مشغول گردند از قراری که در زند مسطور است گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است

خور روز ماه ... از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش

آسمانها را تمام رسانید و گاهنبار دوم که نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود

از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه و تعالی از این روز تا شصت روز آفرینش آب را

تمام کرد و گاهنبار سیوم که آنرا پیتیه شهیم نامند هشتاد روز است از شهریور ماه

قدیم گفته اند ... که ایزد سبحانه از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را بانجام رسانید و گاه

گاهنبار چهارم ... سرم خوانند هشتاد روز است از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد

جل شانه از این روز تا سی روز آفرینش نباتات از رستنیها بانجام رسانید و گاه گاهنبار

پنجم که موسوم است ... مهر روز ... از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی

ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید و مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده دویست
و هشتاد و دو سرده و پرنده ده نوع نوشته گوشت خواره ازان جمله یکصد و بیست و دو سرده با شدند
و یکصد و ده سرده پرنده گاه و گاهنبار ششم که نام آن همسپدمیدم باشد اهنود روز است
که روز نخستین بود از پنجه دزدیده. ماههای قدیم منقول است که حق جل جلاله ازین روز
تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را تمام کرده زرادشت بهرام گرده همه از خوان پیش
شاد گشتند مر از آنجمله گاهنبار گفتند و در تاریخ المحققین مرقوم است که اول گاه اول یازدهم
دی ماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارمذ ماه است و اول گاه سیوم بیست و ششم اردیبهشت
ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور
ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا
اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیری است که پنجه دزدیده در آخر آبان ماه افزایند
و کوشیار حکیم در تاریخ جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت
و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سیوم شانزدهم شهریور ماه بود و اول گاه
چهارم پانزدهم مهر ماه اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر
اسفندارمذ ماه بود و در خلقت اشیا مذکوره در هر اول گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه
در کدام روز است چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد گاهنگان
با های مفتوح نون زده ناله را گویند حکیم زجاجی نظم نموده بیت جمال العل رش خواجه
در عماری بسیم چنانکه ماه رود در طریق گاهنگان گاهوار که از ده ره گویند مولوی معنوی
فرماید بیت دیگ طفلم که بودم شیرجو گاهوارم را که جنبانید او لفظی لام لابه
سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بس لابه که بنمودم
و دلبر به نپذیرفت صد بار زبان گردم یکبار نپذیرفت دوم سخن بود و آنرا لاد نیز گویند
کمال اسمعیل راست بیت من بودم دوش و آن بت بنده نواز از من همه لابه بود
از وی همه ناز شب رفت و حدیث من بپایان نرسید شب را چه گناه قصه من بود دراز
سیوم بازی را گویند لاتو با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
زر و بان باشد استاد فرخی فرماید بیت و سبب زر زبان بر زر بید کرا آری بیاه کار رسد
لابه تو دوم چوب گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخ نصب کنند و ریسمان

بگریزان آن بچه اطفال بگریزانند **لاچ** دو معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی فرماید
بیت سر بنور عشق شد ماج اندران دم که عشق باشد لاچ دوم سنگ ماده را گویند
و آنرا الماس خیز باشد هم مولوی معنوی گفته بیت نی ترسم ز دشمن در خیالش که باشد دشمنش
همچون سنگ لاجش و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاچ نیز خوانند **لاجی** قافله باشد
و اطفال و اهل شعر خوانند و بهندی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد
و این لفظ به دولت ترکیب گفته میشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو
و جای سنگ و جای رود و غیر ازین محال استعمال این کلمه دیده نشد سنگلاخ در
شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جامات ناصر جای دیگر بنظر نرسیده
شیخ نظامی فرماید بیت بجستی کامده در سنگلاخش شکوفه دارگرده لاخ لاخش
**لاخشه** لاخشه با خای مکسور و شین منقوطه تماج باشد **لاد** هشت معنی دارد
اول صاحب فرهنگان بمعنی بنا و دیوار نوشته اند با وجود آنکه بنلاد را هم بتقدیم الباء
علی النون بمعنی بنا و دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر شعرا بمعنی بنا و دیوار نظم نموده اند چنانکه
حکیم سوزنی گفته بیت شود مشبهات و خرابات بنات گر از خاره دارم بولاد لاد
و دیگر هم بعینه نظم آورده بیت دلا مجوی سلامت ز استان وجود که بر تو امت و حسرت
نهاده اند بش لاد مختاری در بیت که در هجا گفته است سرلاد را بمعنی سردیوار و بنلاد را
بمعنی بنای دیوار نظم نموده بیت همت ابخی از طاقت نگذاری ستد ان سرلاد جهان بند
که بر دارد بنلاد بترش گنبد برمی ماند که لاد دیوار باشد تا سرلاد و بنلاد بر سر دیوار و بنای
دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری گفته بیت لاد را بر بنای محکم نه که نکهد از لاد بنلاد اشت
دوم هر رده از دیوار گل و گچینه را گویند و آنرا در شیرازی تشبه با نون مکسور پسین زده
و بای عجمی مضموم نامند استاد فرخی نظم نموده بیت بنان شکسته و بنیانها فگنده
زبای همه حصارهای قوی سرکشاده لاد از لاد هم او گوید بیت جاودان زی و همین رسم
همین عادت او خانه قرمطیان رالفگن لاد از لاد سوم و بنای تنک بود بیت
تن و اندام یاسمن وسیم بس لطیف است از غلاله لاد شرف شفروه نظم نموده بیت
انگ انگبند گذاروان بهار از زر بر بنان ولا دامد حکیم قطران منظم آورده بیت
با زبانچون لاد دشمن تیغ تو برلاد نرم بیت تیغ دشمنانت سخت چون بولاد لاد همام رم

خاک را خوانند منوچهری فرماید ؎ زره قاری صنوبر در کشد همی عنبر بنفشه کالبه نوز نوز
کالبه ماز لاد هم اکنون ؎ فرریز وار درخت از آتش کافور بخور دار میان لاد و لادن
پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد کمال اسمعیل نظم آورده ؎
از عبیر و عنبر و از مشک لاده و داد و بوی ، در سرا بستان نوشت مهر خزان میدار بوی
ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهان همه در کشواد داد
بکرمن میلاد هم داد لاد ، هفتم گل شکوفه بود شرف شوده راست ؎ هر لاله که از
دامن کهسار بر آمد از لطف تو بود ارنه از خارا بنز بدلاد ، هشتم بمعنی اما داتی آمده لادن
با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دوا بکار برند گویند که از زمین ریگستان
حاصل شود بدین طریق که چون از زمین بر آمد ملادن آغشته باشد و بزیر گیاه را در دستند از
و هنگام چرا موی ریش و موی بدنش بآن آلوده شود و بعد از آن جمع سازند و آنچه بر ریش
او آلوده شده باشد بهتر از آنست که بر ران او بود حکیم خاقانی فرماید ؎
آهوی مشک پیشت بچه چاره زکاد ورز کز هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم لاده با دال مکسور
گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند و از آن هندوستان سن گویند
لاده بمعنی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه هر که زن بود لاده بود
شیر نر هست و شیر ماده بود لاز بازای عجمی موقوف نام دهی است از مضافات
جام پور بهای جام گفته ؎ بود در ویه لاز حیدری سجیه باک پیر قلندری بود و زاهد
بلاز بد فاسق ز مردی دیده شد پر ز عاشق لاس دو معنی دارد اول ابریشم
فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده ؎ از ره خرد و در سخن چو از خطا بیتاب در نه خیز د
برزه برد بیارزه تا چنین لاس اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ هیچ هیچ است بدرون و ثقل
رشت گوئی کلاه لاس است دوم ماده هر حیوان را گویند عموماً و سگ ماده را خواهند
خصوصاً و آنرا لاج نیز نامند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف
نام جانوریست کوچک خوش آواز منوچهری راست ؎ خول و طنبوره نوکو زنند لاسکوی
از درخته بدرختی شود گویند آمده لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم
سنائی فرماید ؎ رنجکاران گنج لاش شد زر کجهد ارزانی اسنانه حکیم خاقانی راست
؎ غارتش کند ... تو قاعده انتقام لاش کنند رخ تو مانده روزگار دوم ضایع و نابود

شیر
نگه بر

و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده — هله اسرار حق افشا نمی باید کرد
اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد — سیوم معنی هیچ چیز اندک باشد شیخ سعدی شیرازی
گفته — بدین زمین که تو بینی ملوک طبع بانند که ملک روی زمین پیش شان نیرزد
لاشی — لاشه — اسپ خرد لاغر را گویند حکیم سنائی فرموده — یار کبری تو تازی
اسب دوان — خر بد ار لنگ لاشه خران — حکیم نزاری راست — اینهمه طمطراق
چیزی نیست — لاشه هزار من همه لاشش — لاغ — دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی
فرماید — امروز روز شادی و امسال سال لاغ — نیکوست حال ما که نکوباد حال باغ
امیر خسرو راست — منم که بی تو صد درد و داغ میسوزم — تو لابه دانی و من لاغ لاغ
میسوزم — دوم هزل و ظرافت باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده — فکر ما معلوم
میشود ما اگر که ابرام رود در حد لاغ — لاک — چهار معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد
حکیم سوزنی راست — همه ملا لاک گهناک ورد هرسگی — کمی فرخرف گونه و
موش خوشگوار — حکیم نزاری قهستانی فرماید — شود بمستان حالا گشت همین
برکف ماند لعاب لاک تهی — دوم لاک پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده —
لاک گردم به پیشه خویش گرفت — بعد از آن راه تجربش گرفت — سیوم داروی باشد
و آن شبنمی است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر
مخصوص ملک هند و بنگاله است منجمد گردد و آنرا کوفته سرشند و از آن رنگ سرخی
حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد که بشستن زایل نشود
و مصوران هندوستان در تصویر و نقاشی بکار برند و تیغ اله و دسته آن خنجر و شمشیر و کارد
و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جواهر در مرصع کاری بکار آید چنانچه از غایت اشتهار
زیاده بر آن محتاج بشرح نیست و آنرا گهنت و لکا نیز خوانند حکیم سنائی گفته — زین سپس
عکس خورشید ز کره خاک — آسمان را کند سرخی لاک — ابوالفرج رونی گوید — سرخ زاید در شهد و
بین تو موم زرد و میند کمان حوف بولاک — چهارم سرخی زبان و صنایع را گویند
و آنرا الکات نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده — هر یکی هیچ بسک لاک زوال ار بس تو
آمنت نقل و هلاک قدح و مرگ سبوی — در نسخه جهانگیری و شامیه لک آمده — لال —
سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست — نجنبد ندر رنجش هزار انجم است

بیشتر رای مصیبش زبان محبت لال ؛ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
آن تازه گل لال که در باغ بخندد ؛ در باغ فکنده طرب و حسن شود لالی ؛ سیوم نام جوهریست
گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود
و معرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده خادم را گویند مولوی معنوی
فرماید بیت هین بزن دستی که آن شاهد رسید ؛ تا کنی رقصی میر ؛ دوم ؛ کمال
اسمعیل نظم نموده بیت شب سیاه بلالا ز تر حالت بود ؛ بس اورد
خوش زر و خندید ؛ دوم کیابیست که از طرف ملک مغولستان آورند و بجهت نواسیر
بخور کردن بغایت نافع باشد لالاسرا خوابگه سرا باشد و از لالا سرا نیز خوانند
لالس بالام مفتوح نوعی از پارچه ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و اینست نازک و لطیف
بود و آنرا لاله نیز خوانند حاجی راست بیت کارگه صنع قدم تو بپیشان ؛ از کرم آرد
اثر امرت اطلس ؛ که در قدم باغ کشد فصل نو دیبا ؛ که بر سر کهسار نهد حکم تو لالس ؛ و
بزبان علما اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و آنرا مجازی وجه خوانند دوم محبت
و دوستی بود لکب و لکا دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید بیت
ورنه از این شرف و خشی و فضایل او ؛ که عاشق است برآن لاله روی لالکاست ؛ دوم حکیم
سنائی راست بیت ای ما کف پا تو بوسیم ؛ بیدار که مرد لالکا هم ؛ هم او گوید بیت
آخر از چه عقل ما گم شد و لنگ از روی خشم ؛ سر زنان باز جدائیم و تا پای از لالکان
دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده بیت تیر از پس که زد به شخم گوس ؛
سرخ شد همچو لالکان خروس ؛ لانک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را
گویند مولوی معنوی فرماید بیت مرثیه سازم که مرد شاه بوم ؛ تا از اینجا برگ لالنگی برم ؛
هم او گوید بیت بارها نه مانی و لالنگ طعام ؛ در میان نوشها مایه حاصل نه عام ؛ لاله دختری
نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا اذرگون
نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند لاله سار نام مرغیست خوش آواز شاخ گفته بیت
پراکنده بادت کدام سنگسار ؛ خروشان بهم شارک و لاله سار ؛ لان سه معنی دارد اول پلیده
و خرقه درویشان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت فروکن نطع آزادی برافکن لام درد
که بالاهم سیه پوشان نماند لاف و لالانی ؛ سوم طبعی راست بیت خلق خوشخوی

زبانش دریا حیف مسکنت گاهی گاهی که قبا بازجه آم آوردی دوم عنبر و مشک سفید سوخته
و سنبل و لاجورد [illegible] سوده کنند که بچه [illegible] بنشانند و جبههٔ اطفال کشند و از آن از آن
چشم آرد و نیز خوانند مولوی معنوی گفته بیت سیری از دمی خواه ورنه از نان و آب
مست از وی چونه از بنگ و شراب : مر ترا خود عقل گوما هوش کو : تا خوری می توانی
ابلهش را عدو : رونق [illegible] بس معاصیت لام هم بکش : ضحکت ما شد لام بر روی حبش :
حکیم [illegible] نظم نموده بیت ای کمال از بهش را وجود تو الف : وانگهش از لاجوردی
شرمدی بر چهره لاخه سیوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در اینجا فرموده بیت
بازاران خواجه زاده بی برگ : آن همه لاف و لام و لاماتی : مولوی معنوی بنظم آورده بیت
جولنا بخت تو سرزنده نگو بارقی : همه لاف و لام و آزاد : چهارم زبور نور رضی الدین نیشابوری
فرموده بیت لام کند هر دم و به لام چه حاجت : آنرا که از لعل تو هیچ چشمه نیست ابوالفرج
رونی گوید شعر بعون جود سهم هنر بیارآید : تن توانگر و درویش بی تکلف لام : پنجم بمعنی
[illegible] آمده مسعود سعد فرماید بیت چنان قاضی خویش بخندید و گفت که از آن هم [illegible]
گریبان ز لام لامانی بمعنی گزاف باشد حکیم سنائی فرماید بیت [illegible] و مدی از سنت
که [illegible] بسوی سید جانت : چه لعقر آمد از قران که گشته که ولاماتی : کمال اسمعیل راست بیت
و الله که مبارکم در بتی خدمت : دانی که تو نیست لاف و لاماتی لانچه عنبر و مشک و سفید
سوخته و لاجورد و سنبل و امثال آن باشد که بر [illegible] و شقیقه و جبهه و رخسار اطفال بکشند
تا بهنگام چشم زخم و از آن چشم آید نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته بیت مانند و لانچه و عنبر و
مشک : خور را به عذار تو بر تو : یاد شوق محبت تو ام : در دلم یاد از نور تو لامشکر با میم مکسور
شین منقوطه زده و کاف مفتوح و راء زده نام درختیست که آنرا کردم و پنبه دارد
سیار شک دار و سنده و آغالست و آنرا گویند لاک لامه بامیم مفتوح دو معنی دارد
اول چهار گزی را گویند که بر بالای دستاره بجنبد حکیم سوزنی راست بیت بجنده ملی لامک
بسیار [illegible] ترسیده بی گزلک ترک کهکرین : دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا
و علیه السلام و او را [illegible] ملک لمکان نیز میگویند لانه چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی
و [illegible] حقیقت باشد مولوی معنوی فرماید بیت می آمدم بدرنگ تو ای یار بوی لان : ترکند
بچشم دل از یار مهر بانی : دوم امر از جنبانیدن باشد ز ملان بمعنی محتاج بود حکیم سنائی

نظم نموده بیت انجنین کن نماز و سرانه بدان ۞ که نه بر کبر و خیره رسی بمان ۞ سوم محل آهوی
و بسیار خیزی را خوانند مانند شاخسار و نیک مولوی معنوی گفته بیت در نمکدان چون
خر مرده فتاد ۞ آن خری و مردگی یکسو نهاد ۞ چهارم کود و مغاک را گویند لانه دو معنی دارد
اول بمعنی چپا بند و افشانده باشد حکیم سنائی راست بیت تنگ وصیده و دوست جا خوانده
پیش هر سفله ریش والانده ۞ دوم آلت تناسل باشد و آنرا لند نیز گویند و هما ماکه این
لغت هندیست لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران [illegible]
مولوی معنوی فرماید بیت چون تو کبوتر بچه زاده این لانه ۞ گر تو [illegible] ۞ دمانت ازین گوهم
هم او گوید بیت هله صبا و مگو که بچه دامست بچه دانه ۞ که چو [illegible] مرغ به بیند بجهت مست
نه لانه ۞ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پروازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده بیت چو دل بلبل
وقت این بارست که در حقیقت این چه بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ۞ سوم کاهل و بیکار
حکیم ناصر خسرو گفته بیت کنون پارسائی همی گرد خواهی ۞ که ماندی تهی از خر و لانه
لاد دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از مستان خانها را
که به دود سیاه شده باشد سفید کنند آذری فرماید بیت شود در واق سپهر از ظلام داده
چو کلبهای عجم شسته زر بیعه به لاد ۞ دوم بمعنی لانه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته بیت گر بود سیم کار کرد چون زر ۞ ورنه بود سیم لاد لوحی فراهم لاوک
با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد کناره بلند که آرد را در میان آن خمیر کنند
شرف شفروه نظم نموده بیت چون تو ترتیب نان و خوان سازی ۞ مه گرده شمسه
لاوک باد ۞ هم او گوید بیت سفره دولتش از آن دور نگیرد و فلک ۞ که نه این قرصه خور بود و نه
نه این لاوک بود ۞ دوم نانی بود سنگک که آنرا لواش نیز خوانند ۞ چهار معنی دارد و سه معنی
تر از آن قسمت بالا به که نوشته بود چهارم نام بازی باشد که آنرا جالیک نیز گویند و شرح
آن در ذیل لغت جالیک مرقوم گشت لاهو و لاهور با های موقوف نام شهریست
از ملک هندوستان که بلاهور اشتهار دارد و آنرا لوهاور و لوهور و لهانور و [illegible] دور
نیز نامند امیر خسرو راست بیت از حد سامانه تا لاهور هیچ عمارت نه مگر در قصور
ابو الفرج رونی گوید بیت بلاهور در آمد میان موکب خویش ۞ بزینتی که برآمد شب چهارده
ماه لاهوره با های مضموم و واو مجهول کرنج خربزه و هندوانه را گویند که آنرا بترکی قاش خوانند

مولوی معنوی فرماید بیت ناچیم که چون جزوه هست ما نیز چون خورند لت شکن بیدا شود
صفت لاهوره بای بیچ معنی دارد اول کفش نا... چنانکه هرزه لای بمعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین جرباذقانی گوید بیت جائی که از سخاوت و طبعت سخن رود هم بحر سفله باشد
هم ابر هرزه لای دوم صلا در هیئتها میگویند بود مولوی معنوی فرماید بیت ملامتم مکنید از دراز لائی ام
که کشف شود حال بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم نموده بیت حقوق خدمت و آنچه
از نظام راست که شرح قاعده آن زمان تفرسا تذ شروع می کنم اندران که با لطف
بگویم که فلانی دراز می گوید دوم نوعی از بافته ابریشم بود که از چین آورند و در ملک گجرات
نیز شود و آن الوان باشد و ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست بیت اکنون از نگار
فلک جو استر برانید معشر این لای ساده بین اسما گفته بیت بیرایی که دامن زمانه
ز لای رنگ آمیز احتک حادثه گرگ سحر دریده سوم گل تیره را گویند مانند گلی که در
حوضها و جویها و سبو آنها نشیند و درد شراب را امثال باشد هم سیف اسفرنگی نموده
بیت موج تماشا زد برلب نیل افق گوهر مه زیر پای هیچ صدف شد نهان چهارم
تایی از جامه ریسمان و مانند آن بود چنانچه گویند این جامه با این ریسمان یک لای است
یعنی یک تای است پنجم دره کود را گویند لایچه جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند
فصل میم با جودین نام پنج گیاه است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
ابزار زین و ماه پروین نیز گویند و نیازی جهد وار خوانند یوسفی طبیب گفته بیت
نیست جهد وار خبر ماه پروین نکته ملطف بود چو نور بدان مازتاب یا تای فوقانی مکسور
بقدر زده و کاف عجمی جلیاسه باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم
زردسه فرماید بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج
دوم نام راوی رود کیست و او را ماچ نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مچ بمعنی راوی مطلق
نیز نوشته اند ماچ با جیم عجمی بوسه را گویند ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح
... که بران دار و دار در گلوی اطفال بریزند ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم
نفاق و دو دل بودن هست را گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت بصباح وداد
بخشد زر تمام عیار نه بسیم ماخ دهر بر مثال مردم ماخ منصور شیرازی گفته بیت زهی بجود
کر دست تو خط بخیل یعنی بعلم ز طبع تو غطا بر ماخ ماخان دو معنی دارد اول قریه است

از مصنفات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان [illegible] ی موقوف و میم عجمی [illegible]
اسپ را گویند که از یکجانب تازی [illegible] مادیانش نام نهند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اسب رهوار نوشته اند مختار رسیدت — بکر و رصد قسیله تازی و ماخچی
با ساز زر که داده بر دوان کارزار ماد مخفف مادر بود [illegible] زن پدر را گویند استاد
فرخی فرماید — مهر فرزندی بر خواجه فکنده ست بهانزانت چون مادر اندر پرانده [illegible]
مار بفتحه بمعنی دار و اول معروفست دوم مخفف مادر باشد مولوی [illegible] فرماید —
بگذرد جز عشق که گر درستمی مانده این عشق مار و پیرست — سیوم در رسی بود و بیمارستان
که دار الشفا باشد مارستان نیز خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست — بر روشن از قصر
چون نگارستان همچو دیوانگان بمارستان چهارم مخفف مهار است حکیم ناصر خسرو گفته
— آنچه نخواهی که من بدین بیست تو آزرم مپسند من از قول و فعل خویشتن هیچ مار هم او گوید
— مرد را چون شود خرکه حقا نیشه او مارش انگارنه مردم بسوی مارش پنجم حکام
و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی
نظم نموده — شور و مور [illegible] ولیکن که لاف شار مارند و نوما بگذار [illegible]
استاد فرخی فرموده — درین دیار بهنگام شار و عقید بن مار ملک دار [illegible]
عصیان ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را در زبانها نهندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند
هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه استاد عسجدی بعید نظم آورده — اگر مار [illegible]
و گزدمی است طبعش بصحرا اش چون مار گزدم نماری ... گفتم حساب بود و او [illegible]
اماره و ماره نیز گویند مارب تازه بحتی باشد مار سپند و مار سپند و مار اسفندان
و مار اسفندان مارای موقوف همزه مکسور سین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول با
با فای مفتوح سه معنی دارد و اول روز بیست و نهم است از ماههای شمسی فرهنگ است درین
روز نکاح کردن و باد وستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و هم بر
امور و مصالحی که در روز مار اسپند واقع شود با و متعلق است سیوم نام پدر آذرباد است
که یکی از موبد موبدان بوده مارافسا و مارافسان و مارگیر افسونگر را گویند اثیر الدین
او مانی راست — ز نیش رمح تو جان چون بردما شیعه خصم بعاقبت چو ز مار است
مرگ مارافسا حکیم انوری فرماید — گر حسود ست نیست عاجز نیست اژدها اژدها [illegible]

بمار شناسی **مارچین** ناحیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اسپاهان

و گویند این ناحیت مانند یک ناحیت است بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است

و شاعر در همین معنی گفته **بیت** ماربینی که نسخهٔ ارم است · آفتاب اندرو درم درم است

**مارچوبه** مارگیاه است و آنرا بتازی ابلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران

گزنده کند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال **بیت**

بنا نهاد اکنون که بر پی تو میروند · زاغند و زاغ زار و غش کبک از دست · چون

طفل آرزوی ترا زوی ز کند · مارچ زار بزرگ ترا ز و کبنده بوست · گیرم که مارچوبه کنند

تن شکل مار · کوز هر بهره تنم · و گوهره بهر دو است · **مارخواذ** · گاو کوهی را گویند بتقریب

آن که مار را میخورد · **ماری** · مار رای موقوف و دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد

قطعی گفته **بیت** خروشان و کفک افکنان و سلاحش · همه ماروی کشته و

خنک تش اشقر · **مارسار و مارفش** از نامهای دهاک است که او را ضحاک خوانند

حکیم سوزنی نظم نموده **بیت** ز گاوسار فریدون ز مارسار چه کرد · تا زمانه همان کرد

شاه در هجا · هم او گوید **بیت** چه گاوسار فریدون نه بگرد سر او · بخاک تیره سپرده اگر

مارسار رهتان · حکیم اسدی راست **بیت** دگر گفت ضحاک شاه جهان · بشنیده است گفتار

اندر نهان · در آن مارفش خواندی و بد سرشت · مرا نام بردی بگفتار زشت · **مارستان**

بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل لغت مار

مرقوم خواهد شد · **مارسنی** بارای مفتوح آورده اند که عبده اصنام را هفت بتکده بود

بنامهای کواکب سبعه مبنی و منسوب بوده اند و بعضی از آن بتخانها را سلاطین عجم که رای

آتش پرستی از خاطرشان سر بر زده آتشکده ساخته اند که باصطلاح ایشان نوبهار

خوانند چنانکه مارسنی که یکی از آن بیوت سبعه است بر سر کوهی که در سه فرسنگی

اصفهان واقع است ساخته شده گشتاسف ملک بتهای آن خانه کهی را بر طرف

کرده آتشکده ساخت · **مارگیا** یعنی مارچوبه است که مرقوم شد · **مارندر** مخفف مادر اندر بود

و او را مادندر و مادیندر نیز گویند · **مارو** مادر را گویند و بزبان هندی نام مقامی است

در موسیقی · **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا باره و آواره نیز خوانند حکیم

انوری فرماید **بیت** ز فروای ما هر چه باشد نیز · نوشته است بر مارهٔ گنج و قصر · دوم مهره را

گوینده مختاری نظم نموده بیت بخش آمد و از گنج و قسمت تو تا گنج بود مار یاد و ماره مازه
مادینه را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دانه مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت
چو آمد کوس سلطانی به یاسه کاس مستطاسه چو آمد ماه در مطبق به یاسه مهر مار بره ماز
ست معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در تعریف اسب گفته بیت
نه بدستش درخم و نه عنانش در عطف نه بر تنش در پیچ و نه پهلو در از بیم او گویند
ای خداوندی که حکمش گر بنازد بر بهی پهلوی او نیک بدرنگ بار ماز دوم ماز
حکیم ناصر خسرو راست بیت ور بروی نشسته ز کاست بدر هم طبع را از ناخوشی
چون مار نه ماز ریون گنی سوم بمعنی شکاف آمده مازن نام کوهی است در هندوستان
منوچهری فرموده بیت آن کرکس مازگرگی گوید سخن ترکی طوطی سخن هندی گوید که مازل
مازن با زای منقوطه مفتوح استخوان باشد و آنرا بتازی صلب خوانند مازند با زای
منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند مازو ست معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زمین استوار کرده تا کشند
شکند و هموار شود و آنرا ماله نیز گویند مازون با زای منقوطه مضموم و واو معروف
بمعنی تخت مازو است که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت باشد آنرا مازن
و مازه نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت پشت مازه کی وزمین رسید آسیب چو در گیم
خر خمخانه را بر بسر هیچ مازه دار در پشت باشد مازباره نام نوعی از طعام باشد
ماز بارج است ماز عشرت و شادی باشد استاد لبیبی گفته بیت وز آن اختند
شادی و غم که گاهی ماز باشد گاه نام مازومور فرماده است که موش را جیفی
که مار و گربه و دیگر جانوران قصد گرفتنش باشد استاد فرماید بیت که ناز سکین شود
و گربه مهربان گر موش مازومور گشته گاه در همی مازن دو معنی دارد اول ریک را گویند
دوم مخفف آماس باشد و بهندی نیز دو معنی دارد اول گوشت را گویند دوم ماهتا مانند
ماسو گله باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته که آنرا موسیچه نیز خوانند
مختاری گفته بیت باز چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد بر روش حجت صاحب ز دهان
اندر حیش ماشاد جامه پشمینه را گویند ماشره با شین منقوطه مفتوح بیت افزاری
آهنگرانرا که اثرا نیز گویند ماشو با شین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد

و تنک نیز گویند دوم طبق مانندی بود مثل کفگیر که در آن سوراخ بسیار کنند و طبق حاجت حلوائیان
بدان روغن و شیره و امثال آن صاف کنند ازو ترشح بالا و اورون نیز نامند سوم
نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** با شین منقوطه مضموم و رای
مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهکان دارند و ریسمان بر وی پیچند و در میان ماکو نهند و جامه
بافند و آنرا بتازی اسپیج خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت خلل سنگ دست ماشوره کش
فسیح سنج باشد تا هنوزش **ماشوه و ماشیوه** با شین منقوطه مضموم و واو معروف
در لغت اول و ثانی با شین منقوطه مکسور و یای مجهول هر دو بمعنی اول یا ماشوره دوم خند مزاو
**ماش** سه معنی دارد اول آنچه باشد از دوازده ونک تولچه بود دوم ابزار کوبنده
سیوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان آن نهاده آتش تفنگ زنند **ماباغ**
سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی را گویند و آنرا بتازی ماکیان و ترشی فستقلی خوا
دار گوشتش بوی گل آید اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ز خنک و مخلب خود ستم باد
شاهین را گهی که ماباغ سه بر برد ز دریا بار مجد همگر گفته بیت گر ز آتش شدی
ز حرز ثبات ماباغ خلعت شمندر ماباغ دوم نرم بود و آنرا امن نیز گویند و بعضی اصناف
در زبان هندی گهیر نامند و آن بخری و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پیدا آید
و از نمی تر و واقعه مولوی معنوی قدس سره ماند بیت در آفتاب فضل کسی بر وبال تر نه
گرنیش آفتاب برفت میغ و ماباغ هم او گوید بیت چونکه خورشید سوی مغرب
شد جهان تیره روز میغ و ماباغ سیوم ماغ نوعی از کبوتر باشد که پر و بال آن دستفه
و گردن از سبز یا سرخ شود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند **ماکان** دو معنی دارد
نام یکی از حکام بود که پسر او کی بنام داشته دوم نام ولایتست **ماکو** دست افزاری باشد جولاهکان
که بدان جامه بافند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ز آغاز جبرئیل آنچه کاره بفرجام اورسا
ماکو نقش **مالجش** با لام موقوف و بای مفتوح بخارد هم نام روز هشتم بود از ماههای ملکی **مالکا**
دو معنی دارد اول مالکاست که بعد ازان هر قوم منسوب و دوم قصبه ایست **مالمکا** با لام و میم
مفتوح نام حلوائیست که از ترنج پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** با لام مضموم
و واو معروف علاجی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد در شرح انوا صاحب فرهنگان شده هم
گلو بنده نوشته اند یعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را خوانند در هند و شاه و حافظ ادبهی خیال

گرده انرا که از گلوبند مراد گلوبند است آن اثر بر [illegible] کنند ایشان و حال آنکه غلط عظیم است

افتاده مالیدن پنج معنی دارد اول چون [illegible] زمین [illegible] هموار کرده شکسته ناگوهای

شکسته شود در میانها هموار گردد حکیم سنائی فرموده بیت بزرگی گرفت ز مالیدن دو رخ

مالید حضرت دراس [illegible] بیرون ابوالفرج رونی راست بیت [illegible] مالیدن زمین

کش در زنا سجده برد [illegible] شمن پنج صنم را اشکسته بت از خانه او خواهم شادی آورده با

او خواهم غم را دوم افزاری باشد جولاهگان که از خس [illegible] آن بافته را [illegible]

اثیر الدین اخسیکتی راست که در صفت شتر گفته بیت چون [illegible] جولاهه چالاک و تیز پای

تابش مثال ماله و کف همچو ریسمان سیوم بمعنی بر و مالا آن بود حکیم اسدی فرماید بیت

تنکی ده بگانه دام شد است پنج ازان غوله پنج ازان ماله چهارم بمعنی مالش [illegible]

او نیز صاحب نظم نموده بیت بردن از دو کشیدم و گفتم که کس مراد [illegible] که او است

ماله پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند مانی بمعنی

بسیار آمده شمس فخری گفته است بیت هر که سرمایه ماهی ز نو دارد و حاصل

آفتابش ز دل سنگ بر آید مانی مانیج مالیخولیا را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت

نخوت ملک سلیمان برسته شد در مغز من هر زمان مالیخ من پخته بود و همی خام تر

مام و ماک مادر را گویند حکیم انوری در نظم جماعه غزان فرماید بیت شاد الا

پدر مرگ به بینی هر دم بگر چیز در شکم مام بماندی دختر حکیم سوزنی نظم نموده بیت

چون کودکان بزدانه و ماک ز بخت خویش هیچ نیست آن دو [illegible] و مهر باد

مامهاک مامه باشد که آنرا ماما زاج نیز گویند و بیاوری قابله میخوانند مان پنج معنی دارد

اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی

بمعنی خانه نظم نموده بیت یکی بابه زال بود بازلد کابل شه نیکنام و دوست با پهلوان

چو آمد بر مهمان و مان خویش بپرورش بصد لابه مهمان خویش مولوی معنوی بمعنی اسباب

خانه بقید نظم آورده بیت در خشم من جان دگر در جان و مان دگر با این [illegible]

زیر امان [illegible] پرده ام دوم بمعنی مار باشد مولوی معنوی فرماید بیت چون خدا خواهد

که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان یاری کند

میل مان در گریه و زاری کند حکیم سوزنی بقید نظم آورده بیت در جهان که سرای غمست و

تا سر تابت چو کاسه بر سر آیم و بر دمان سراب **بیت** سیوم شیره و ماهیدر را خوانند چهارم

امر از گذشتن بود حکیم سوزنی نظم فرموده **بیت** ساعتی که روی پیش دار و پس ماش

کار من مان و ز مکر و دمدمه ماز • و بزبان ترک مادر است چنانکه گویند همان پنجم بیلی باشد

که بآن زمین کنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده

**مانا** سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل است از زند و پازند نوشته شده دوم ماهیدر را گویند

حکیم ازرقی نظم فرموده **بیت** ز دو چشمی قول و شعر بدان کلک شهاب آتش • بدر رای ضعف

شکر بدان ... **مانا** • سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گوید **بیت** فراق بست

پراز ماجرای گوناگون • که بنشت حاصل برای مولوی مانا • امیر خسرو فرماید **بیت** زلف تو

شب چراست مانیت • بسیار در آفتاب گشته است **مانگ** با نون موقوف و کاف عجمی

ماه را گویند استاد عنصری فرموده **بیت** بکرفی براث کو که مانگ زن • کز آن مانگ لرزه

بر مانگ زن • مولوی معنوی راست **بیت** خورشید شرق خاوری در بند تا بسته کمر

بانگ غلام بنگ الله مولانا علی **مانورک** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح

حکاوک بود **مادر** مخفف مادر باشد حکیم قطران فرماید **بیت** باده گلگون خور و فریاد مادر

باد ابهج • تا کند عیش ... از شاخ گل فریاد بیاد **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن

هلال تا هلالی دیگر را گویند و آن بیست و نه روز و گاهی سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی

را نظم نموده **بیت** که مه سال و ماه را دوار • مهر را سال داده مه را ماه • هم او گوید **بیت**

ای اقبال خشک تو هر چاه ماه جاه • اقبال را به پیش تو صد راه راه ماه • در این بیت از ماه اول

مراد معنی ثانی باشد و از ماه ثانی مراد معنی اول سیوم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است

و تدبیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع شود به وی متعلق است حکیم فردوسی فرماید **بیت**

خور و ماه فرمان بر شاه باد • سپهر اشت زیور خور و ماه باد • چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه

شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح همدان

چون نهاوند شهر خرد است و آن همه سپاه بر نتافت بدو نیم کرد و هر چه سپاه بصره

بود به نهاوند فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه بود به دینور نزول نمودند چون ماه بزبان پارسی

پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه گفتند لهذا از زمان این

شهر دو ماه را ماهین خوانند حکیم اسدی راست **بیت** چو بگذشت ازین گاه ماه فره • بیامد بنزدیک

ماه زه امیر خسرو گوید ب گشته ام بس که داشتم هوسی ⁂ در شکنج زمانه دیده بسی
گرد مار فرنجه تشنش مه راه ⁂ هست ماهی و مرد ماکش چو ماه ماهار مهار شتر را خوانند
استاد رودکی فرماید ب که بر آب گل نقش یا با دگرد ⁂ که ماهار در بینی باد کرد ماه آفرید
نام سرهٔ ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است و دختری آورد و
نور نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی فرموده ب یکی خوب چهره پسندیده و دینی
کجا نام او بود ماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی
گفته ب در دکن است خرقه در ماهان ⁂ تاج بخشنده انجمن شاهان ماه برکوهان نام یکی از
هفت مقامات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید ب چو کردی ماه برکوه کشادی زبانش
ماه برکوهان نهادی ⁂ قاضی عثمان بیرق راست ب من از فراق تو بر غم تو شاد و ماه گسیلی
همیشه نیست در دو ماه برکوهان ماهچه سه معنی دارد اول دوازده دنگ تولچه باشد
و آنرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند
که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند ماه رمه
با هاء هوز و راء مفتوح و میم الفی باشد در دو کران را که بدان چوب سوراخ کنند
و آنرا و برماه نیز خوانند ماه روزه سال تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز خوانند ماه سیام و ماه کش
و ماه نخشب ماهی بوده که مقنع ساحر و شعبده باز مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه
سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است بر می آورد و
آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود استاد رودکی نظم نموده ب نه ماه نخشبی
نه ماه فلک که از رشت غلام است وان شکار سیف اسفرنگ رهست ب عشق مهتب نظم
یوسف آفتاب است ⁂ چون مه چاه کش کند نسته جاه عاشقان است شیخ نظامی فرماید ب
نه ماه آینه سیماب داده ⁂ چو ماه نخشب از سیماب زاده ⁂ بخاری گفته ب طلسم چاه نخشب
گشت بعد از وی تعطیل فتن ⁂ و گرنه چون برآید ماه خنده ش از گریبانش ماه نو نام ماه نخستین است
از سال ملکی ماهو با هاء مضموم و واو معروف و مشدد دار و اول زیب و زینت باشد شیخ نظامی
در عجائب الدنیا از پیش آمدن حیوانات بشکوه آن نظم نموده ب ز رخ حبیب اندر آمدت اهو
خوشتر از چه حاجت ماهو ⁂ دوم نام حاکم سیستان بود و او را ماهویه نیز گفته اند و شرح آن در ذیل
لغت ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ماهواره ماهیانه باشد که نوکران دهند ماهویه

منکفته اند

ماهودانه ماهای مضموم دواء معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین است ماهویه
نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد
از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بجای قاآن ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد
تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهوی نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اول دوازده یک [illegible]
باشد مولانا معنوی گفته ـ بیت ـ اگر بدی بروز بینی ز جفوهم علازمش دوازده ماهه را
عیار بکشاید در [illegible] ت افزاری باشد مرد درودگران و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را
سوراخ کنند [illegible] سه ماه برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند ماهی دان خوشخانه را
گویند استاد فرخی نظم نموده ـ شعر ـ همیدون کو ترا اندر زرف ماهی دان تو تو دی
بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ماهی [illegible] نام نوعی از ماهی است که در میان
رنگ سپید شود و چنان بر قوت شود که در زیر سنگ وه گزید و درآن در نواحی نعمه آباد و ولایت
سند هم رسد و آنرا عوض ماهی سقنقور بکار برند شرف شفروه راست ـ شعر ـ ای تنم ماهی ارزن
دره عشق تو زرنگ ـ وی دلم تیهوی خویش دعمت باب زیرنا ماهی سه معنی دارد اول
مخففه میان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ شعر ـ زیر ماهی و جحبت سپر ساز و جوشن
بمیان مردان برون ماهی عریان ـ دوم جانوران خزنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم
فردوسی گفته ـ شعر ـ بدو گفت خسرو درست آمدی ـ همیشه ز تو تو درست آمدی لوتیغ
پهلوان جهان که خدای ـ سوزمان تو مرغ و ماهی و ماری ـ سیوم نام یکی از راههای بند و ستانست
یعنی ماه و ماه و مانند را است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ـ شعر ـ فاطمه را عائشه مانند راست
پس تو مرا [illegible] مانندری ماهون نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه
و برماهون نیز گویند مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نشابوری است ـ شعر ـ
به مایه رنج ز تیمار تا این کار ـ باب وعده و خون جگر گرفته قرار ـ دوم ماده هر چیز را گویند
سیوم بمعنی مانیون است که مرقوم شد ـ فصل نون با واو ـ دو معنی دارد اول آب باشد
منوچهری راست ـ شعر ـ تا ماغ بهبار آورد بر کل شبانی ـ تا ابر فرو بارد و تا دم آوازی بر خوردن نوبا بند
از دولت و از نعمت ـ از مجلس تا ماه و زلعبت فرخاری ـ دوم سر را گویند و آنرا نای نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده ـ شعر ـ نه چنگ که نا سطر تمامی تو هم نا میری آن سیارت تمام است امیر
خسرو راست ـ شعر ـ صباح عاشقان تسبیح وان زرا که خوش باشد ـ هران نوحه که صاحب ماتمی

با خنک و نا گوید ناانبان نی انبان باشد و آن سازیست مشهور و معروف و آنرا نای انبان نیز خوانند
خواجه فضل کاشی گفته بیت آنها که مقیم حضرت جانان اند ناوش نکنند ور لبشان کم رانند
آنها که مثال نای انبان اند ٭ و در بندازو ازان به بانکش خوانند ناوس با الف مضموم و واو
معروف آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید بیت
می ناب ناخورده مستی کنی ٭ وگر میخوری بت پرستی کنی ٭ ادیب صابر گفته بیت چشمهٔ عشقم و
در دل غش هم عشق ٭ عاشق نابم و در دل نیم ناب ٭ دوم بمعنی ناو آمده ٭ نابسود چیزی را گویند
که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بهیتوی و اوان وگر هر چه بود ٭
زر و جامه و از جامه نابسود ٭ هم او گوید بیت مرا او را یکی کار بانجه هنوزش بچه خرد نابسود ٭ نابره
چهار معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمان جامی فرماید بیت که دارد بلا
عجب کارم افتاد ٭ که نابهره دیوارم افتاد ٭ دوم دون و فرومایه و سیوم طبع فلک
و نابسره آمده و آنرا بهره نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد ناجرک با جیم مضموم
برا زده و میم مفتوح بکاف زده درختی که در هنگام نشستن بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نام
مردیست از زهاد و ترسایان حکیم خاقانی گفته بیت من و ناجرکی و دیر محران ٭ در
نقراطیم جا و ملجا ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناز و
نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید بیت ناجوی این باغ بوحد این فردوس
بوده چو سکان فلک سبز پوش ناجخ با جیم مفتوح بخا زده تبرزین بود شیخ نظامی بسط گفته
بیت ز پولاد و چین ناجخ و مین گردن برار بهر گردن زنی ٭ منوچهری گوید بیت مهرهٔ ناجخ خورد
مهرها بر گردنان ٭ نشتر ناوک بکا و در غرقها سهمگین ٭ ناخدا خداوند کشتی را گویند و در اصل
ناو خدا بود و ناو کشتی را گویند و خدا خداوند صاحب باشد از برای تخفیف واو ناخدا گفتند شیخ سعدی
فرماید بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ وگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ ناخن پرا و ناخن پیرای مواضع
باشد حکیم خاقانی در قسمیه گوید بیت به بهترین خلف دار العین صباح بدر ٭ بصبح محشر و خمسین
الف روز حساب ٭ ناخن بکسر ناخن قواره مه را و دو شاخ ٭ چون سر ناخن بر آمد و بناخن ٭
منوچهری در صفت اسب گفته بیت گر بکرد ارنی بکرد و در بر انگیزی رود ٭ برتر از عنکبوت و حلقهٔ ناخن
برای ناخن پرا و بیت افزاری باشد که حجامان بدان ناخن گیرند و آنرا بهندی نهرنی گویند
ناخن مال و ناخن قواره ورمی باشد مایل بسرخی و گوشت که بر اطراف ناخن پدید آید و درد عظیم

شد

کنند و آنرا گرموهه نیز خوانند و بعربی دواخس گویند اخریان و ناخن خوشبو ناخن بویا دو
با خای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی
اظفار الطیب گویند و بهندی نکه نامند و در دوا و عطریات بکار برند حکیم دولت راست
بیت این کرم بین که از دولت خفقان * برده خالق ز ناخن بریان * نوعی طبیب گفته
بیت ناخن و لور ابریز و بیان * چونکه در زیر خویش دود کنند * صرع را نافع آمد و با علت
خفقان نیز نیک شود و کنند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن موی دست گوشه که
سن بر دیدن سهیل بجه طرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را هلاک کند و هلاک سازد نوعی
طبیب فرماید بیت در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر نشوش مهیا باشد * نیز
که درین مرض بود فایده مند * نزدیک حکیم روشنا باشد * حکیم خاقانی گفته بیت
ابرش خورشید را ناخنه آمد ز رشک * تا سبز رنگ خس تافته در جهان * ناداشت دو معنی دارد
اول ستم و بیجا باشد شیخ نظامی راست بیت چنین آمده از بزرگان بیرزه با هیچ
ناداشت گشته مکن * هم او گوید بیت چون بود این صلح بنا داشتی * خشم خدا با دران آشتی *
دوم نوعی از جادو گویند که ایشان بدر خانه و دکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد
بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را گنگر و شاختا نیز گویند ناداری ستمگر را گویند
نارخو با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد نار با رای مفتوح دو معنی دارد
اول نام جانوریست که بحیوانات بچسبد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مخفف نیار و بود و بزبان
هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان است نارده با رای موقوف و دال مفتوح و رخفا
ها کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات بچسبد و در بعضی فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است نارون
با رای موقوف و دال مکسور درختی رومی باشد نارست مخفف نیارست بمعنی نتوانست نارش با رای مکسور
وشین منقوطه نام نوائیست از موسیقی نارشک دو معنی دارد اول انار هندی است و آن مانند
تخم اسب سرخ رنگ که اندک سبزی و سفیدیش باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک
بسنبل بود و شرح آن در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی مشروح و مفصل مرقوم است دوم کوره آهنگران
را گویند نارنگ با رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید بیت
رنگ و بنارنجه است کار گشته نارنگ رنگ * چند جوش گر زر و هم نگذرد صفرای خم * نارو دو معنی دارد

نارشیرین

اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل و علی حکیم سنائی گفته بیت نارمدان و نارد
دنورهای سرکجه ناطق کند آن مرده بی نطق و بیان را منوچهری راست بیت برده راست زنند
نارو بر شاخ چنارند بر ده ماده زنند قمری بر ناروا : دوم رشته را گویند که از اعضای مردم
برآید خواجه عمید لویکی فرماید بیت ناروش پای بنده ار نه بکام دل کردی بخرج از کرمت
روح برداشت ناروان و ناروین دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد
خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده بیت نارون گردار قد است آن بلب چون ناردان
ناروانها دارد سرشکم در فراق ناروان : کمال اسمعیل راست بیت آن چنان راستی
که قد تراست بدعا شاخ نارون خواهد : دوم گلنار پارسی را گویند ناروه دو معنی دارد
اول معنی ناروست که مذکور شد دوم زبانه ترازو باشد ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها
نوشته اند که زبانه کمان باشد فاما از این ابیات کمال اسمعیل که نوشته میشود مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را میگویند که از کمان می آویزند بسبب وزن کردن احتیاط
والعلم عند الله بیت باری بهر حسابت که خواهی سر عدوت او نخست حاجت چون ناره
از کمانت : هم او گوید بیت این بارکش دلم گر آهن است گوئی تا چند از حسابت
در دانچو ناره باشد : دوم ریسمان کنده بود سیوم بمعنی ناله آمده و مثال نیست سیم سیلی
که تمثیل لغت نار رو شده ناری با رای مکسور و یای معروف جامه نوشنده را گویند و بزبان
هندی زن را نامند نازک با زای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم محبوب
باشد و آنرا ابت و قتیح و نگار و جانانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت رسید نازک
ای لطافت رنگ زنهار : هوش دیده گرت جانا بکار می آید نازک بدن نوعی از رستنی است
شبیه بستان افروز لیکن ساقش سرخ رنگ شود و ابرا سرخ مرز غر خوانند نازنوروز
نام نوائیست از موسیقی نانه و نازه بمعنی لاش کرباشد که مرقوم گشت ناسپاس با سین
موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند ناشک با شین منقوطه مکسور قرص را گویند
و انرا ناشاک نیز نامند ناغول با غین مضموم و واو مجهول نردبان مسقف بود و آنرا ناغول
با نون مکسور نیز خوانند ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مشوش باشد
و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند گروهی گفته اند که عشه را گویند که در مشک و دیگر خوشبویها
بنده از مند و حرفه برانند که این لفظ را بر هر چه که مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم

و جزان حکیم سنائی راست بیت علم دین ورزست هست جاه جوست مال دوست ناون
بدست مست دلو نیست اندر ذو الفقار کز برای قوام دارد هر دو دنیا علم دین * دوم نیز رای
نام دارد ناک دو مشک تشبیه از شیخ عطار فرماید بیت چون شک و جگر دیوا و درناک
بر ما آمد * ازچه و چه آخر خاکست چو عطار ش * دوم لفظی است که بجهة بیان اتصاف
موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیارند و این اغلب با معنی بدون ترکیب در اواخر
کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بوی ناک سیوم قسمی از انگور باشد که لذیذ
و شاداب و خوش و شیرین ابزرگ باشد چهارم کام و ملازه باشد پنجم جانه کبود و از اختیار است
فلک را گویند و فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ ناکاج
بمعنی ناگاه و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت زهی دولت که شیعه هنر دارم که دیدم
چو تو ممدوح مکرم را بناکاج * هم او گوید بیت ای فکرت مداحی صدر تو همه عمر تا شاکه نزنم
یک مژه بر مژه ناکاج ناگرف بمعنی ناگهان و ناگاه آمده ناگوار بجهة ناهموار گویند
رنج کشیده بیت از سخای تو ناگوار گرفت * خلق را گنبد و هم ناهار ناگور با کاف عجمی مضموم
دو معنی معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مجلس تو رهی را
شکایت شکرف * که سال بغله پدید زبان ناگور نال و ناله پنج معنی دارد اول فغان ما
وان معروفست مولوی معنوی نظم نموده بیت نالم و ترسم که او باور کند * در ترحم جور را
کمتر کند * حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته بیت همی بد زبیدان دروش هشت سال همی بود
با شور و با رنج و با ناله * سوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت نال زرین تن سمین دل
مشکین سر است * انکه جست از سر او زایر و سایل را مثل شیخ روزبهان بقلی فرموده بیت
چونا که ناله بنوازم شود بلبل چو هم آواز مست * چو زیر و بم کشم در هم شود خامش هزار آوا * سیوم
رشتهای باریک را گویند که در میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری گوید بیت جمله زو تنگ که در عرصه
موجودات چنانکه * پهلوی کردان چو نال یک سر کز در شکست * چهارم چوبی در دو خانه کوچک را
مانند و در هندوستان نیز آنرا همین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته بیت چو مانند هنر
که در مهندسی حوضی بود * چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر * چگونه حوضی چو نالکه هر که اندیشیم
هر مدام کفش صفایش اندر خورز دست برد حکیمان بزو بدیشان * ز نالهای فرادان ببد در بسیده

ناگاهان

اثر بنجم نام مرغکی است کوچک که بغایت خوش آواز باشد **نام برده** بمعنی نامدار است
حکیم فردوسی در فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده **بیت** اگر او نگفتی
به اسفندیار * که رو سوی کابل بی کارزار * بزرگان که نام برده بجنگ * ببندان همانا ندیده نهنگ
انگشته شد گرد اسفندیار * دگر قضا خود درین کهن کار **نامجوی** نام روز دهم است از ماههای ملکی
**ناموبه** با میم مضموم و واو مجهول ازینها را گویند که خرمک شبی بر دو مگر رسیده باشد و میان او
و شوی او محبت و اتحاد نهایت بود و از او ببیند وی ستمها کند گویند حکیم سنائی فرماید **بیت**
صولت او در آن صف نادرو زن ناموبه بر کند از مرد **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد
مانند شاهنامه و فرسنامه دوم سیلاب بود سیوم خط تعلیق را نامند از برای آنکه منشیان
و نامجات بیشتر بدان خط نویسند **نان کلاغ** رستنی باشد که از زمینهای نمناک بر دمد
مولانا عبدالرحمن جامی گفته **بیت** باغبان گر نزند بانگ بباغ * ترهٔ بخبر شود نان کلاغ *
**نانمش** با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول جنبری نامیده بود دوم بر راهی کردن باشد
**نانو** با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره
بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست **بیت** آن نه بینی که طفل از نانو * گر در ارام
چون زنند نانو * هم او گوید **بیت** تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید * در مهد نانو
ها و یه نانو * دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی آب باشد انوری همین
گفته **بیت** گذشتم جا کام از آن بحر خورد * روان بر دو رخ از دو چشم دو ناو * دوم کشتی بود
و طریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گود باشد ناو گویند **ناورد** جنگ
و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید **بیت** پاینده چه کینه است که دون را * با لشکر عقاب بر چه ناورد
جمال الدین اشهری گفته **بیت** عالم براز مرزی تو رستم نه ناوردی تو * بر هر عوی فردی تو
شمع تو کوا **نادس** آتشکده باشد حکیم سنائی فرماید **بیت** گرچه زاغ سیاه گشتم من
گر بینم مقام جز نادس * زاغ اگر زشت بود کند در حال * زین سخنها که رسته بر طاوس * حکیم انوری را
**بیت** عاشق آن اگر معاشر غرض * کوئی از کرکان نام بسیست **ناوک** از غایت اشتهار
مستغنی از بیان است امیر خسرو گفته **بیت** ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست * خرچان
خدنگ بلا را نشانه نیست * هم او گوید **بیت** بارنده بر تو ناوک آه منست دررده * باجم بر آب
دیده زیاد و عاروخش **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی را گویند مانند کشتی کوچک چنانچه

عشر

منوچهری در صفت اسب گفته ـ گور ساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تک : پیل گام و گرگ سینه
رنگ تازه گرگ بوی تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب پیل دندان خاره سنبی
ناوه کام و یوح روی : و چوبی که میانه آنرا تهی کرده باشند گلکاران بدان گل کشند
و امثال آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید ـ زحل ز بهر شرف ناوه بکش اهل خست
تا که بود گل بسر دنبال آرد : این معنی در صفت سپهری و عمارت آن نظم آورده ـ
مهمان وی اگر سوده فلک خشت کند : از پی کسب شرف ممتثل فرمانش : در زمان ارک
فلک پای نهد اندر گل : همچو هندو کشد ناوه بسر کیوانش : ناودن چهار معنی دارد
اول آواز چنگ و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید ـ چو سست هرطرفی می‌نشست دمی
ناودی که تب گذشت کنون نوبت دعاست بحسب : دوم مالیدن بود سیوم خرامیدن
را گویند چهارم معنی جنبیدن آمده ناهارک را گویند که خورش نخورده باشد و شرح آن در
ذیل لغت ناهار مرقوم شد چون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار او شکسته شد
کمال اسمعیل در تسمیه نظم نموده ـ بعفو او که جهانی گناه را ز سر ذوق : فرو برد که شکسته
مگر بدیشان ناهار : و ناهار چیزی را گویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ای ناز بعید
بزار : مردار مخور ز بستان ناهار تو ناهید ناهیده ناهید ناهیده ـ سه معنی دارد اول
دختر نار پستان را که بعد هولا ما مطهر است ـ بربسته و بالین بنج نرم در آمد : یا نو برگ
بر نازک بدن ناهید پستان : دوم نام ستاره زهره است این معنی نظم نموده ـ
تیر گردون همه انواع فضایل دارد : لیک در مسلک طرب کامروا ناهید است حکیم فردوسی
گفته ـ خداوند کیوان و گردان سپهر : فروزنده ماه و ناهید و مهر : سیوم نام مادر اسکندر
ذو القرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه است
این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ـ نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت دولت من زین بلند جای : نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف
اثیر الدین اخسیکتی راست ـ نیست یار به طبعی که راه ارغنون ساز و ز نادت رونق نبود
نواسته نای انبان را نایچ با بای مکسور و جیم عجمی زده نی را باشد که مطربان نوازند شاعر
گفته ـ هزار ناله زدم بی گل رخت در باغ : بدرد دل که شنیدم فغان از نایچ نایزه
نی میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در تسمیه گوید ـ بلوح پای و بیا

جاه غرغره بشکوه شنایزه بملوک خار و بود و شاب • ولولها را بطریق استعاره نایزه بند
کمال اسمعیل راست ـه تنم ز خون جگر گشته بود مالامال • اگر نه نایزه خون ز دیده
بکشادی • نای مشنگ با میم مفتوح نیشان را گویند و آنرا نای ایشان نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ـه با وشنیدی سرود و نای مشنگ بین که چون • هر زمان آن بادینه ای
را ز سر کرد همی • نای بوس نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز خوانند
فصل واو و ا • پنج معنی دارد اول آتش را گویند و آنرا ما دها نیز خوانند حکیم سنائی
فرماید ـه گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو • که آنجا باغ در باغ است
و خوان در خوان و وا در وا • دوم بمعنی باز است چنانچه وا گوی یعنی باز گوی و وا گفت
یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته ـه یک بیک وا می شناسم خلق را • همچو گندم من ز جو در
آسیا • نجیب الدین جر باذقانی راست ـه هزار یوسف اگم گشته و نا توانی یافت
سر آستین جمال خود از سفت • سوم در محل با و به استعمال نمایند چنانکه اگر گویند
که وا گفتم از اراده آن باشد که با و گفتم و با وی گفتم شاه داعی شیرازی نظم نموده ـه
گر چه ما وا سوی یار وا میروی • با دل آشفته زنجا میرویم • چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان
شدت مرض با آن ندا میکنند • پنجم گشودن بود چنانچه گویند در وا کن یعنی در بگشا • وا ژ
دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود • واتر دو معنی دارد اول پوستین دوز
گویند شمس فخری گفته ـه سنت خدای را که بهار از عدل او • بازست جفت صعوه
دگرگشت واتر • دوم رود خانه باشد • واج یعنی بگو شاعر فرماید ـه اگر همسایگان خیری ندارند
بغم بیم واج رو مکس ره که ایست • واجبار باز را گویند • واخ دو معنی دارد اول نقش باشد
شمس فخری راست ـه کمال بزم که بدر ملک ما ابد باقیست • نصد ولیس مهرش کمان هم
شده واخ • دوم کلمه بود که در محل نخشش از انقباض طبیعت گویند • واخشید با خای مکسور
و یای معروف نشیم و بفتح بزرده را گویند • وار دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه
از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و شما ترین
اورا هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود ـه در آن شهر بی مایگان
وجوبا نهاده • یکی مرد بد نام او هفتواد • بزرین کومه بر نامش آوازه رفت • از آنکه او را
پسر بود هفت • دوم بمعنی باد آمده • وادبان بادبان باشد • واریج جفتی باشد

باد او نیز

آنکه تاک انگور بر بالای آن اندازند منوچهری گفته ـ انگور تا برشاخها مانده جمله چون جها
داد بیچ شان چون کاجها نشان جون زاویه واله و داره سه معنی دارد
اول شبیه و مانند بود حکیم سنائی فرماید ـ از پی آنکه تا تمام شوم پای بر سر نهیم
دایره دار ٭ دوم نوبت را گویند استاد رودکی نظم نموده ـ گل دگر ره بگلستان آمد
واره باغ و بوستان آمد ٭ وار آذر گشت و شعله واره شعله لاله زار زمان آمد سوم رسم
و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده ـ فرخ آنکس که وار خود نشناخت
کار خود را بوار خود پرداخت ٭ چهارم بمعنی کره و مرتبه چنانکه از یک وار دو وار اراده
کنند یعنی یک مرتبه و دو مرتبه بود پنجم صاحب خدا وند وانا مند ششم بسیار را گویند و وار ها
یعنی بسیار ها باشد وارخد با رای مفتوح بخا زده مرد بو مذ را گویند وارنج با رای مکسور
دو معنی دارد اول بندی باشد که در پیش است از چوب و گل و بسته شد و آنرا ورغ نیز گویند
دوم چیزی باشد که زر و نقره و امثال آنرا از آن پیوند گشته وارن با رای مفتوح آرنج باشد
وارون و واروونه و وارژون و وارژونه و وارژگون و وارژگونه و
دو معنی دارد اول معروفست فریدالدین احول راست ـ باشیر را گشاد
برگشته چرخ وارژون ٭ با صورتی ملنگ از سیرت ملنگ وارژگونه و معنی دارد سوم نحس و ناهموار
را خوانند حکیم قطران نظم نموده ـ ترا عدو نبود هر دو طالع مسعود ترا ولی نبود هر دو اختر وارو
حکیم زجاجی گفته ـ بو راز سپهری دگرگونه بود ٭ جهان در کف دلبو وارژونه بود ٭ مهر معنیست
محو تر است ـ صد تجربه و صد آزمون در کار است ٭ صد عقل و رای ملک جیحون در کار است
تو ظن مبر ار چند داری نکند کار ٭ که همه بخت وارژگون در کار است وارنج با رای منقوطه بو
و نون مکسور بمعنی نارنج است که مرقوم شد وارژ بمعنی باز و باج آمده که نوشته شد واس
معجر باشد و آنرا بیشانه و دو معنی نیز گویند فخری گرگانی گفته ـ وز آن پس داد و برا
با نامه زلیس ٭ همان پیرایه و اسنامه و لیس هم او گوید ـ در بده ماه پیکر جامه در بر
فکنده لاله گون واسامه از سر هم او گوید ـ دگر گیتی مرا کاده یادگاری ز واسامه
مراد عمگساری و اشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود و شنگ
با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چو یک زلن بسته واف ملیان بود و آنها از نیز واف
نیز گویند و واک دو معنی دارد اول جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آ

کلش : زاغست
چون غل
وشند کمال اسمعیل
انکه گوهر از صدف
ود آب از هوای
بلند را کوشد
شنند از
گفته
کانه نظم نموده
وال و در بعضی وارد
فال الحسنه بعزم مصمم
نیاو بس
ل اسمعیل از نظم نموده
سو
کلش و در بعضی
عبارت مستشهد
که ذات
که در دستگم را
واخفارها
از منظر تبرز دلق
ندش عاریج گفته
رش
جوم زاری کرد
طعام در
و بالام مکسور
در جمع

که م قوم گشت
انور بیجانش دوم
و آنرا انسک نیز
رسته زان
بوسه که دهد راحت
ازین غمزه غمزه غمزه
خوش آن
یقین بیک باشد
باها باد
همیشه بادی در
واقع بشده و انتها
جمعی از درویش
که آن درویش
هالات میشوند
تبرکا حضرة فردو
حرره عبد الرحیم
وکدای با برام
با غرور بان وکدا
هر دری که زدم
آراینده باشد باد
دریغ خواهم را که
زدوده ها
چشم او با کان
گزیند از سهو
سخن سفر حیوانا

بر ماره رست مختاری منظوم ساخته ؎ ترش بچهره و دندانش چون تراشه مار گره بر وی
دمیان مانش برگروهه مار چهارم دیوانه را خوانند پنجم گوشت کننده باشد مارنده
کنانس را گویند ناند و نانژد و نانژد ه معنی دارد اول کسی را گویند که از حرکت
بر یکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم ناصر خسرو گوید ؎ همواره همی روی بسی وانش
زیرا که کشده بود وان آب که استاده بود مار دوم چیزی زبون و حقیر بود شمس فخری
گوید ؎ فلک گرچه بیش از قیاست هم بر همت تو حقیر است و مار
بمعنی دیگر باشد که آنرا بتازی الضیا گویند مختار راست ؎ و ندکس کاو همچو من خوش لطف
گفت کس غول همچو من نشناس طبع کردم و شناختم تا چنین چیز مانگویم ماس تخم مرغ
را گویند نارکه و نارکنه باکاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم
نظم نموده ؎ در معرکه بعزمش رهبرمان دور و از بیم شده نارکه از کاف کاروان گفتن
نال معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند
تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید ؎ شاد باش
ای مقبل فرخنده فال گوی معنی را همی بر سوی نال دوم قرار و آرام بود
نظم نموده ؎ اگر زلفش ببرآرام و نالم که بر دار ز لف او آرام و نالا حکیم سوزنی گفته ؎
بهال خواب مرا خنسل و مده برو جانکه نه خواب ماند و قرار و نه هوش ماند و نه نال
سوم هیل باشد و آنرا الابحر نیز خوانند و بتازی قاقله گویند ناله بالام مفتوح و اخفای ها
پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید حکیم انوری
نظم نموده ؎ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه شب ز آفتاب شراب از مه پیاله کند
پس از طریق تشبه چو تنگی خوان تو دید ز عکس نانش مهتاب خوان چو ناله کند دوم
و مفسد را گویند ادیب صابر راست ؎ رنجم همیشه هست ز دست و ناله ناله که
بهر خانه ناله ؎ سوم رنگ بود و آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ؎
برداشت آن عروس در او در پیش من دامکخت در برم رنگی زرد ناله چهارم قرار گرفته
و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوه بهم میشود و چرسیاه آن هیزم باشد و آنرا
در مشعلها بسوزند نال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسرو فرموده ؎

این آتش دوم باد و سیوم آب از پس خاک * هر چار موافق نه یکی و نه ملال ناهماریب همش را گویند
حکیم فردوسی از این دو معنی تعبیر نموده بیت * جهانی بر آشوب لشکر شده * بها ما دران جمله یکسر شده
ناهر با هیم مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
از تاریخ طبری نقل نموده شد ناهموار و ناهموار با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر نه
و نکته طراوت آمده حکیم ز جاجی راست بیت * برفتند گردنکشان ناهموار * بنزدیک مستظهر کامکار
دوم همسنگ باشد و آنرا ناهمواره و همواره نیز گویند فخر گرکانی گفته بیت * برابر و مانند کیه ناهمواره
شده برابر نگاه او نظاره * سیوم چیزی ناهموار را گویند که پستی و بلندی نداشته باشد خواند
حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده بیت * هیولی و نفس و دو اعراض به و جوهر یکست
ده و دو قسم است ارکانش لغت و اصل * چهارم قدیم و محدث و تنگ و مدلطیف و کثیف
خطیر و بیخطر و ناهموار و ناهموار * ناهون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند
ناهی سرگشته و سرگردان را گویند ناهمیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید بیت
مار از چو باز کرد و از بیم آن بود * زار بش اکه بگسلد از ناهمیان ناهی کلمه ایست که در محل تاکید
گویند خواه در امر از کردن یا نا کردن کمال اسمعیل راست بیت * زمین بلرزد و بر خود اگر تو گویی هان
فلک بماند بر جای اگر تو گویی نان ناهین با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست
و معنی آن نخستین بود از تاریخ طبری نقل نموده ناهیه و ناهیه مخفف هر آینه و هر آینه بود
فصل یای تحتانی ناب * دو معنی دارد اول ناب بود و هرزه و بیمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
و بیا تو و بحث بحجت بود در ناب نیست بدست تو جز ناب و دوناب * حکیم قطران نظم نموده بیت
چیز بیهوده سخن گفتن بهمه ناب داشت دوم * جز مهر او و هنر حسن همه باده است و ناب * دوم
پاینده و آنرا از پاینده بود حکیم ناصر خسرو گفته بیت * چشمت از خواب بهیچ مکشا * خویشتن را
دراند رباب * ناپز با یای مکسور و زای منقوطه زده زمینی را گویند که در وجه مدد و معیشت ارباب
استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند که بها از زراعت افتاده باشد و آنرا بهندی بنجر خوانند
ملا سطر بحری گفته بیت * کمترین بازی زر احسانت * ملک فغفور و قیصر ورا ایست ناپن بمعنی آخش است
که مرقوم شد ناپخنه چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره باشد سیوم بمعنی ماننده آنچه
چهارم برگشته را خوانند ناید سه معنی دارد اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم فردوسی
نظم نموده بیت * که افراسیابش بسر بر نهاد * بنودی جدا ازو بخواب بیاد * امیر معزی راست بیت

خلد را بیند بخواب انگور امید جای و بخت را بیند بیاد انگور امید بخواب سیوم نقش و نگار باشد
استاد رودکی فرماید — بیت — که بر آب و گل نقش ما باژ کرد که ما را درینه باژ کرد  باژ در
با اول مفتوح دوازدهم تیر ماه باشد و آن روز جشن است  باد  دو معنی دارد اول معروف
دوم دسته هاون باشد و آنرا باد دبه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته — بیت — برق تیغ روشن
شد آتش باد سرد شمشیر چو باد گرز چون باد  باداد  توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته
— بیت — چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم که از بس وحشت حیرت ندارم دم زدن یارا
پاراپیس و پاراغنه  نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم انوری فرماید — بیت — تا که در نطع
ز چهره پاراپیس رخ بهرام بر اسب پاراسفند باد فرزین عز و عمرش را ز بیاده دوام
فرزین باد  پایندان  بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید — بیت — که گر جم و کیخسرو
و کیقباد فریدون اسکندر که نژاد برآرند با تاج سر از خاک کنند این جهان را ز سد او پایندان
بهر حال خواهند از بارزس که او را جهاندار یار است و بس  بارس  دو معنی دارد اول بچه قزان
زنان و آنرا بتازی ... خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست — بیت — برار شیران بارستان
گل طفل مسیار و از غنچه بارک  دوم نوعی از گوسفند بود که علفهای بدخشان کنند  یارش
یاردو یاری دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده — بیت — تو با او برو بر دستور نو بند همش را ابر باش
هم یارمند شیخ اوحدی فرماید — بیت — دگرش بخت یارمند بود نامه دار ارجمند بود  یارنامه
نیکنامی باشد حکیم سنائی راست — بیت — چند ازین لاف و یارنامه تو در چنین منزل کثیف زیرند
یارنامه گزین که برگذرد اینهمه یارنامه روزی چند عمید دیلمی گفته — بیت — روان حاتم طی گو مدش
نگاه سخا که یارنامه من بیش در جهان مشکن  یاره  یاره مفتوح چهار معنی دارد اول
دست برنجن باشد و معرب آن یارق بود حکیم خاقانی فرماید — بیت — گر مثل روز بزم است او تعالیه
یاره کند در زمان دست شهور و سنین  دوم مرکبست از ادویه ملینه که اطبا تعبیه مسهل سازند و آنرا
اسهل از مطبوخات و حبوب باشد و تعریب آن ایارج است شهریاری نظم نموده — بیت — ما تیغ خاکر
جگرم یاره کند تا چاره آن بر شکنک بچاره کند  ازان اشک چو یاقوت در زیر رخ خونخوش این
جگر مفرح و یاره کند  چهارم بمعنی قدر و اندازه آمده  یاری  چون دو زن در خانه یک مرد باشند آنرا
هر یک مر دیگر را یاری خوانند و آنرا ... هوو و تابچ و انباغ نیز گویند بتازی ضره و بهندی سوت
و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده — بیت — بهیچ سخن گفت یاری بیاری که تا که گشتم از این شوی دو یاری

یاسمن فخری فرماید ـ اگرچه خصم بود وفا فتن دم یاری زند یاری یاریست یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود انوری در صفت بهار گوید ـ گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یازان سوی ابر از چه گشاد است دهان را ـ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ بمیدان بر فلک
گر یاز کردی گشتی شمشیر خونریز باز کردی ـ یاسمن مخفف یاسمین است مولانا فریدالدین احول جونی
گفته ـ چهار افروخته شمعند لیکن نشان لیکن بر سر گر نشان است روشن هشتم یاسمن و
نرگس و ریحان یکی خندان گل سوری دویم خیره گل خیری سوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان
و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی بود دوم درشتی باشد یاسج و یاسچ یاسین مکسور
تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ دمی یاسجی زرکش جانانت گم شده دل را شکاف و یاسج
او در میان طلب ـ مجیرالدین بیلقانی راست ـ یاسجی گر غمزه چشم یک اندازد نفس بر آید
گر چه از دل بگذرد پیکانش و در بر شکند ـ منوچهری گفته ـ عجب دلشکاف و عجوزا رم زجه بگذشت
شمارم تو گویی در جگر دارم دو صد تا یاسج گرگانی ـ اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم ساخته اند مگر سیف
اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ـ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب راست کرده پس تیر سحر
بر بندم یاسمن و یاسمون و یاسمین نام گلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود
کمال اسمعیل راست ـ تن ز اندام یاسمن و شش بس لطیفست در غلاله لا و یاسه
یاسین مفتوح با اخفاء ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ـ
آن اسیر از عجز دوری میشود دیدن ز عون و دستوری نبود گرفتار بندی بره در پیش او تهران
یاسه بخشندگی برد یاسه آن بد کر به چندی هیچ اسیر در که وینکه لقای آن امیر حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ـ یاسه شد در جهان بر لیغ خان که کند از قتال کوته جنگ هر کس را عبا زرند مگر
زیر زار بر آورند ز جنگ خشم بر هم زنند ز تهوبان جنگ کوته کند ز عزم پلنگ ـ اینهمه
یاسه بهار سخت برفت بارها هنوز بر سر جنگ ـ دویم آرزو را گویند و این را یاسه نیز خوانند
بوریهای جامی گفته ـ بر حضرت داوم منصب عقیده احکام شرعی را مقدم کرده بر اخبار
زان یاسه جان را یاغیدن بمعنی آغشته ساختن بود یافت قبض و وصول باشد خواجه سلمان
ساوجی فرماید ـ دست ارزاق خلایق بر طریق اقدمه داد و ستد تا بر در خسرو نشان
یافته یافر با فای مفتوح باز بکر را نامند یافه با فای مفتوح گم شده را گویند شمس طبسی گفته ـ
کو یافه بلولو لالا د سمش اسپه کلی نور لطف خجسته او ز نور نه یاد و سخنان یاوه سرانم را همین اعتبار

باشه و باده گویند چنانچه حکیم ثنائی نظم نموده ؛ بانه را گیخت رنگش سبز زرد تنها کرد و گفت
نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من ؛ نافه گفتش بانه کم گو کانت معنی مراست
آنکه آنیک حجت گو با دم بو پای من ؛ باک با کاف مفتوح یاقوت باشد شاگرد بخاری
گفته ؛ گی تو باشی گرد بی خطر خوبان جهت را چه خطر هر کجا بود باکند ؛ بال
سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گوید ؛ کمند ذکا فکنده به بال کی گرنده
بر نهاده بیال حکیم سوزنی نظم نموده ؛ هر که روی از طوع شاهنشاه برتابد بعقد
تیغ قهر شاه شان چون طوق گرد بال باد ؛ دوم زمان موی گردن اسب و شتر و خر را گویند
دوم عیال باشد و بالمند عیالمند را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؛ صفیعم بالمندم تنکدستم
چه خواهم در سپاهان وامی و دو پس هم او گوید ؛ بودم حکیم سوزنی از چند سال باز
تا بالمند گشتم گشتم بحکمی ؛ سیوم بمعنی پست آمده ؛ باله شاخ گاو باشد ؛ بان دو معنی
اول بدبان بود استاد فرخی فرماید ؛ با سخن تو همه سخنها بان است ؛ با هنر تو همه هنرها
شکار ؛ دوم مرکب ورا حله باشد ؛ بانه باؤن مفتوح دو معنی دارد اول باون باشد و دسته
آنرا بار و دو باور نیز گویند مولانا فتاحی نیشابوری گفته ؛ هیچ باور شده سر گرز نست
تا هیچ بانه کند سر دشمن ؛ دوم تخمی را گویند که از آن روغن بکشند و آنرا برزک نیز خوانند
باو بمعنی باید باشد حکیم نزاری قهستانی راست ؛ بهیک تخم برزک چالش بکار زود
شنو و کم در دمی و خود را تنها دو ؛ باور دو معنی دارد اول یاری و مددکار را گویند ابن یمین گفته
رای پیرت گرچه باشد باور اندر کارها لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست
دوم دسته هاون باشد و آنرا بادر نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؛ چو قدر از
سر گرز او ساخت باور قضا از سر خصم او گرد بانه ؛ هم او گوید ؛ گرچه یارانم بسر بر می‌زنند
باورمندانشان و من چون هاونم ؛ باوند با واو مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را گویند
دوم بمعنی باشد درین لغت با بواو بدل شده ؛ باو با واو مفتوح در هر دو معنی با بانه که در قوم سند
متر او دست مولوی معنوی فرماید ؛ خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو چون شنوند
نام تو باده کنند باوسر ؛ بای بیمار را گویند منوچهری راست ؛ سالار سپاهان چو ملک
سند سپاهان ؛ بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوایی ؛ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همه دون ؛ در جهیم
بزمین در شده چون مردم بایی ؛ فرزند بر گاه فرستاد و همه او بر شد تا خویش ملک بار گوایی

باب الباء فصل الالف بابا یزانو که مذهم چه حکیمی بود که خان نهم ـ آورده حکیم سنایی بقیه نظم

با با اول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنایی راست ـ عنان گیر تو گر زوری جمال وردوش

باید عجب نبود که تا او را با خرد همعنان بینی ـ حکیم فردوسی فرماید ـ روم خیمه بر طرف

جیحون زنم ـ ابا دشمنان دست در خون زنم ـ و با اول مکسور آتش را گویند حکیم خاقانی گفته ـ

زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ـ خوشتر از تره فقر ابا نیافتم ـ شرف شفروه نظم نموده

ـ در مدح تو صد اباهای خوش دارم ـ افسوس که معده قلم بشکست اباشین و اباش

با اول مضموم مجهول را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ـ

اگر تو بر دل مسکین من ببخشایی ـ چه لازمست که جور و جفا کشید بتن ـ بصد رضا صاحب دیوان

اکمال ان مالم ـ که در اباشه ادجور هست بر مسکین ـ و این لغت با اضافه واو بعد از الف نیز درست

ابخاز با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتیست از ترکستان زمین که اکثر ساکنان آن معتاشند

و ترسایان حکیم خاقانی فرماید ـ در ابخازیان انیک ده خواهم ز رهبان انیک مهیا

ابدان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم شیراز را باشد ابرکوه

با اول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است آبادان

شده بدین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل

بغرب اشتهار دارد ابریخن و ابرنجن حلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست

و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجن نیز خوانند هرچه در دست کنند ابرنجن و هرچه ابرنجین گویند و آنچه

در پا کنند پا ابرنجن و پا ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح ثانی زده و اخفای ها معروفست و با اول

مضموم و اظهار ها نام جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و لذیذ باشد و آنرا چرز و جا

دهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی راست ـ روزی که

بود قهر تو پرواز کند ـ در چنگ عقاب فلک ابره هست ـ و با اول مکسور میوه نورس را

گویند ابسان با اول مفتوح و ثانی مکسور بتغییر زنده باشد و زنده کننده زردهشت خسروانی گفته ـ

چو کلبن از گل آتش بهار عکس افکند ـ بشاخ او بر دراج هند استا خوان ابشن با اول مفتوح

و ثانی مکسور بسین منقوطه زده پوشیده و ابشن باشد ابکار زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو

فرماید ـ چو در ره به ابکار بیرون شود ـ یکی نان بگیر در زیر بغل ابلق دو رنگ را گویند

عموما سیاه و سفید را خوانند خصوصا و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست ـ

ما سوی او کشد دولت اوش کمان : خصم سنا واست بدلجوی تیر ناوک گردانده که مدور تو دور نگار
عجب است : صبح صادق نکند او هم شب را ابلک : و معرب آن ابلق است ابلوج
قند باشد مولوی معنوی فرماید بیت امروز رز گنند ما را ابلوج : پهلوی جوالها دریده ابلوک
با اول مفتوح ثانی زده ولام مضموم و واو معروف فضول و منافق بود و زنگ را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بودران چون قلندر ابلهی : مرد ابلوک برقع سی رهی
اباخون با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته
حصار دولت آن پادشاه جم قدرت : که هست باره چرخش کمینه اباخون ابی با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی آبی آمده استاد عنصری فرماید بیت خیال شعبده جادوان فرعون است :
تو گفتی آن شبه سنگ آبی گرانه و مرا اباری با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه
باشد که آن را آبش نازک و لطیف بافند دوم نام جنسی از کبوتر بود ابید با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت ستمکاره یار است و من مانده عاجز
که ما با بیداد او چون کنم چون ابیز با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش بود منجیک گفته
هست را هم آتش دوزخ ابیز ناله از من بعد رصد از بر ابیو با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول زنگ آئینه را گویند حکیم ازرقی نظم نموده بیت نشانی شام بس بر روهای چرخ شده
لوای روز چو بر زد سر از قضا ابیو فصل با و تا با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح پاره بند خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد
و آن را بزبان قزوینی ازرغ گویند ببر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری باشد
صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و آن را وبر نیز نامند دوم نانی باشد
که در میان روغن بریان کنند و با اول مفتوح ثانی زده هم دو معنی دارد اول نام درنده معروف
دوم جبه جامه بوده حکیم فردوسی راست بیت بپوشم ببر پوشش روز نبرد سر چرخ را ماه
اندر آرم بگرد : استاد فرخی نظم نموده بیت ماهی گر ماه صحام دارد و سائغ : شیری که در شیر
ببر دارد و گستور ببر بیان بمعنی ببر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بیت یکی درع
خواهم ز ببر بیان که آب و آتش نماند زیان : نه تیر و نه نیزه کند اندیشش : نه از هیچ زخمی نگاره تنش
ز خفتان و جوشن فزون و اندیشش : همی نام ببر بیان خواندش فصل با و فوقانی ثانی
با اول مفتوح دو ثانی دخوت و دندان را گویند و در زبان تازی بمعنی همانا آمده است دو معنی

بارسی و تازی را حکیم سوزنی مسطور نموده ــ فخر دین احمد که تا با مصطفی خیزد بحشر
خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار ✽ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود
در دو گیتی باشد ایمن از غم و تیمار و از تبار ✽ حکیم قطران این دو معنی را نیز بنظم آورده ــ
خزینه بخش ولایت ستان ملک جهان تبار جان بداندیش و آفتاب تبار ✽ در اینجا از تبار
ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است ــ تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد
سفیدی که از میان نی هندی که آنرا بانس و جنبو نیز گویند بر آید و آنرا در دواها بکار برند
شیخ نظامی فرماید ــ تنی چون شیر با شکر سرشته تباشیر من برابر شیر اشته ✽
تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قاقم را گویند ✽ تباهچه و تباهه
و تبیره و تبهوره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانا مطهر
راست ــ نه در دمشقی و قاضی شدم که دارم دوست ✽ بهین تباهچه با لطیف حلوائی
حکیم انوری فرماید ــ مرا گفت بر شیخ همدان همی رو ✽ ز کونت زنیت روزگی دو
تباهه ✽ استاد فرخی نظم نموده ــ با من چون گل شکفته باشی که گه ✽ گاه به ماشی
چو کارد با گوشت بنه ✽ روزی همی آری کنی در روزی به ✽ نکره صابیه مرا بر نکره ✽ تب و ت
لرزه باشد عضاری رازی راست ــ جهان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ✽ که گوییش گرفتست
تب باده او را ✽ تبخت و تبخه با اول و ثانی مکسور پشم نرمی باشد که از بن موی بز نشانند
بر آرند و آنرا کلو و کرک و کلک نیز خوانند ✽ تبخال و تبخاله جوششی باشد که بسبب
حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید م تاج آلما تر ــ ترنج است چون زرد رخسار از دو
که تبخال پیدا شود بیکرانش ✽ تبر با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور بتازی زرده
نام مرغیست و در عربی زر را گویند ✽ تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ فضل تبرخون بعناب سنجه هرگز ✽ گرچه به دیدن چو سنجد است
تبرخون ✽ هم او گوید ــ زرد چون زهره است عارض من و سیب ✽ سرخ چون رخ روی تا زه
تبرخون ✽ دوم ... از فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ بغایت سخت و گران
و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی نقم رقم کرده اند حسن
نظامی نظم آورده ــ از بس که تو در همه دو را بر الماس زده تیغ ✽ در بس که در این هر دو ر من
ریخته خون ✽ خرمن مه و زمین هرچه کنار دو تا حشر ✽ بخشش همه روی زمین بود دو شاخ تبرخون ✽ حکیم

قاقم

اسدی گفته بیت همه دشت دست و سر خون گرفت ز دل سنگ زنگ تبر خون گرفت سیوم
نوعی از ترها باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز نامند و معرب آن طرخون
بود تبرزد و تبرزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید
بیت از دست دوست هرچه ستانی شکر بود وز غیر دست دوست تبرزد تبر بود این تمثیل زراست
بیت مکش از رقعه فرمان سر تسلیم و رضا که شکر تنگ از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد
که از کوه نیشابور و دیگر جبال هم رسد چون آنرا مشابهت تمام به نبات است تبرزه
نیز خوانند دوم قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزه نامند و خاص
تبریز است دوم نام رستنیست در غایت تلخی آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند
شیخ سعدی گفته بیت تبرزد همان قدر دارد که هست و اگر در میان شقایق نشست
تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده بیت گروهی گشته محکم بسته بر زین گروهی خسته از تیغ و تبرزین
مولانا عبدالله هاتفی گفته بیت تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان خمیده بفرق
دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات تبرزد تبرزین گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت بر حد فنا مباش فتنه بر سحنت این سخن بشناختن مشک ملحی
به سنگ مفروش همچنان بدل سنگ تبرزین تبرک با اول مفتوح ثانی زده و رای
مفتوح بکاف زده هر حصار را گویند عموما و قلعه اصفهان را خوانند خصوصا شرف شفروه
نظم نموده بیت بیکروزه و عجاشیه در که تو نیست چندین خبرها که درین شهر تبرک گشت
هم او گوید بیت آن زمان سلجقیان ملک جهان میراندند که نه معمور بد به این قلعه تبرک
بود تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده
بیت اگر نه عدل شهنشه و نیک رای او شدی سراسر کار جهان تباه و تبست تبستغ
با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم فصیح و تیز زبان را گویند منجیک گفته بیت
گشتم از مدحت شه و دین در سخن بس تبستغ و شیوا تپش با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید بیت تو آفتابی و مهتاب
دیگران و تپش ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب دوم مخفف تابش بود که بر تو باشد

شیخ نظامی نظم نموده بیت حریفش زنش جهان بر زند • کانگشت بر وی نبسوزد
تبشی با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مکسور ویای معروف طبقی باشد
از مس و از زر و نقره و امثال آن سازند و لب آنرا باریک و برگشته کنند ابن یمین
فرماید بیت باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد • بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار • هم او گوید
بیت غمزهٔ سرمست او عربده آغاز کرد • نرگس مخمور او تبشی و ساغر شکست • تبنک با اول و ثانی
مفتوح خیش و شکنجی بود مانند خیش و شکنجی که پوست بادام دارد مختاری راست بیت
وعدهٔ دشمنت ز کینهٔ تو همچو بادام در گرفته تبنک • هر که بیند بخواب شیر ترا • طبع نگشایدش
ز دیده تبنس • و با اول مفتوح بثانی زده بتازی کینه را گویند تبند با اول و ثانی مفتوح
بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند و آنرا ترب نیز نامند پور بهای جامی راست بیت
خر سلاک لولوی غربال شد • مدبر تبنک توانی شد • تبنده با اول و ثالث مفتوح بنون زده
و دال مفتوح چوب بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا اشدرنگ و شراوند نیز خوانند
تنبک با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که شمره گران زر و سیم
گداخته در آن ریزند استاد عنصری گوید بیت تنبک ار کج نهد کسی تنبک ریخته کج
برآید از قالب تنبک • با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی سه معنی دارد اول
طبقی بود که حلوائیان و نانبایان دارند مولانا کاتبی نظم نموده بیت نان ریزهای
سفرهٔ خوانش فلک تهی • در یوزه گر دو روز و شب در تحت تنبک • ابن یمین فرماید
بیت برای بزم علا مائده از مه و ماه • نهاده کاسه شربت قضا میان تنبک •
دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست بیت در حد قرین شنام لسکین نگاه هزل
در کوشش با حنجره وانم ایشان دف تنبک • خواجه عمید لومکی گوید بیت دوری کز او تو در سر مستی
خروش شود آواز کوس باز ندانند کس از تنبک • هم حکیم سوزنی نظم نموده بیت
با سنه کانت کوس خدای همیز نیته • آگاه نه که کوس خدا نیست یا تنبک سیوم آواز بم یا
بلند و تیز مانند آواز تنک و صدای ناقوس تنکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی دوا و مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند و آنرا بتازی جونه خوانند
شمس فخری گفته بیت زر و یاقوت و لعل اندر خزینه • نه بیند روی کیسه یا تنکو تنبله
با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله نان باشد تنورک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو

معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند برای رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت
عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا خود تبوراک است این تهدیدها پیش آن
چه دیده است این دیدها پیش او چه بود تبوراکی تو طفل که کشد او دست سلطان
دست کش دوم غربال را گویند سوم بمعنی اول تبنگ با اول وثانی مفتوح آمده
که مرقوم شد تبوک با اول وثانی مضموم بواو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم شد
شمس فخری گفته بیت خاک بر تارک دوات و قلم چند ابره و جوال و تبوک تبیره
دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید بیت سوی کیوان رفته از ایوان و
از میدان تو نعره کوس و تبیره و ناله چنگ و رباب منوچهری گفته بیت تبیره زن
بزد طبل نخستین شتربانان همی بستند محملها دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها
اندازند فصل تای با جیم تباج با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فرماید
بیت بود بکشف عمر تو بزرگ ترد ز عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد
جنیبتش بجای خطه چین و خطا ستد حکمش قرار مملکت مصر و شام داد تتا با اول مفتوح
در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بدلی کردن بود سیوم اُنس آسمان
را گویند و با فتح و قصر هم در عربی خاک گرد که گرد آمده بجهت ستر تجابت با اول مکسور خراج
گرفتن بود تجاج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز پوشند
تجلاج با اول مکسور بثانی زده بزرگ بلند همت را گویند تجیر با اول مفتوح بثانی زده
خارپشت بود و از آن تشی نیز خوانند تجلک بفتح اول و ثانی زده ولام مفتوح سخت
شدن چیزی بچیزی باشد منجیک گفته بیت پادشاها بعدل و بخشش کشته دلو دولت
تبلک تجه با اول وثانی مفتوح رب ترنج و امثال آن باشد فصل تای با خای معجمه تخش با اول مفتوح
بثانی زده انفاجه را گویند تخفت و تخوت با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم بثا
فوقانی زده و غین نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه آگنده را گویند که کهنه
و فرسوده گشته از هم ریخته و ضایع شده باشد آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا شنیدم معلوم
اینست که مرقوم گشت و صاحب فرهنگان بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل
جیم عجمی از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور با یای

معروف و رای مفتوح و اخفاء ها جمع باشد حکیم فردوسی راست بیت بفرمود شاه
تا جنبره شوند هنربرز یابزا ینده شوند حکیم قطران نظم نموده بیت سحر کاهان زنند تندر تیره
ور دلش گر کند سرها جنبره **جنبین** با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند
حکیم فردوسی فرماید بیت بگسترد خوان حسن نهاد نخستین بران نان کشکین نهاد
**فصل خا** **خباره** با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و چابک و هشیار در کارها
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فلک روز عسکری گشتست بر ما بکار خویش در چلد و
خباره **خبزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خبزدوک**
با اول و ثانی مفتوح زای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست
سیاه که بسرگین و نجاست راغب بود و آنرا گلوله کرده بغلطاند و بتازیش جعل خوانند
حکیم خسرو راست بیت حریر عنکبوت و جامه غوک نزیبد جز اندام خبزدوک
**خنکال** با اول مکسور ثانی زده نشانه بود میانه سوراخ استاد عنصری نظم نموده بیت
چنان پیلان زره پوش و شادی کاش نه تیر و نه ز و بن بربس ساخته خنکال **خبوک**
و **خبوه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا خبره نیز گویند
**خیره** و **خیسوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد
دوم آلوده رنگ را گویند **فصل دال** **دب** با اول مفتوح گناه سخت بود مولوی معنوی را
بیت مگر زان پای بان بیزار و رفت قاضی زیرک بی زن بهر دب **دباله** با اول مفتوح
ترنج بود **دبدبه** نقاره و آنرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت با فلک آن شب
که نشستی بخوان بیش مرو افکن قدری با استخوان کاخر لاف سکت میزنم دبدبه بند کیت
میزنم حکیم نزاری قهستانی راست بیت دبدبه تا یکی زنی بر سر بازار عشق جمله زبانی چو من
چند ازین داوری **دبداب** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آواز و شکوه حکیم انوری فرماید
بیت گر بدبداب شب برون آید زاهد مرده را فرو کاید **دبستان** با اول مفتوح و ثانی مکسور
سین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده بیت چو دیدم
کین دبستانراست کلی علم نادانی هر آنچه حفظ جزوی بود بشستم ز آب نسیانش
و دبستانی طفل مکتب را گویند کمال اسفهانی نظم نموده بیت ز هفت ساله دبستانیان دعا آنست
که باد عمر تو صد بار بیشتر از هفتاد **دبوس** سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست بیت

چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شست من • چون زند بر گردن گردون عمود گاوسار
آن کند بر دوش گردان گرز گردان چه گرد • وان کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شیار
استاد فرخی فرماید بیت سر عدوی تو اندر فرود به دبوسش • چنانکه سیاک زن
اندر زمین بر وسندان • دوم نام شهریست که در ختا و گنج باشد و آنرا دبوسیه
نیز خوانند • سیوم نام قلعه ایست که در وسط میانکال که ولایتیست از ما وراء النهر واقع است
و فاصله از قلعهٔ دبوس بسمرقند و بخارا مساویست و گویند که بانی آن شخصی دبوس نام
والعلم عند الله تعالی • دیکبت بمعنی بزرگیست که مرقوم خواهد شد • دب با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام کوشه را گویند • دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند استاد فرخی
فرماید بیت تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را • تا رگ همی شکافد و گردن همی زند • و در عربی
رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و نه آنکه بجانب
سینه آید • دبستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند • فصل دال با نون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خوش و خوشه را گویند عموما و خوشی که در هنگام مباشرت
دست دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته بیت گرچه بدم مرد زبر [illegible] در آن حال • همچو
زن غرشدم زبونه در عنا • دبوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین
منقوطه مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی نیز گویند • فصل دال با یا
[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول زالکان را گویند دوم بمعنی آسمان آمده
زبان بره گیاهیست قابض که آنرا فرغول و خرگوشک نیز گویند • زبان گاو دو معنی دارد
اول نام نوعی از پیکان باشد شیخ نظامی فرماید بیت در آن بیشه که بود از تیر و شمشیر
زبان گاو برده زهرهٔ شیر • دوم گیاهی را گویند دوایی که آنرا گاوزبان نیز خوانند
زبر و زبرجد و زبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم بای
مفتوح و در لغت ثالث ثانی مکسور و یای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا ازبر و ازبرم
و ازبرهم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده بیت مجلسی با ندا رد رسته چون
باغ بهشت • مطربان مدح امیر الامرا کرده زبر • حکیم قطران راست بیت تنکچو [illegible]
همچو یوسف سوی تخت • بدسک لا نرا فرستی همچو فاران سوی [illegible] نکو نامی نزد
تو بار • بر عشم نشاید انگو کرد مدح تو زبیر • زبرونش با اول و ثانی مفتوح بر ازده لحاف

۱۵۶

شد وانرا بالا پوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ـ فلک که چه زیر پوش و قبا
بخشیدش سخت خلقان مینماید زرتوف با اول وثانی مفتوح برازده وفای مضموم
وواو معروف نقرش وبرتشام باشد اور فردی گفته ـ یک زیر توف
از زفاف نزد من ـ از تحفات دیگران خوشتر بود زلفر و زنکر با اول مفتوح
وثانی زده در هر دو لغت ودر لغت اول بضم غین ودر لغت ثانی بضم کاف
بمعنی زاکر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد بور بهای حاجی را
ـ باز نفرت زنیم بهار باد کن بحث ـ درنه تا بخه باز خوری تیز با بنگ ـ بدیع سیفی
در تسمیه خود گوید ـ بهزودی و بقبار و سبیل و زنکر ـ بمکر و سوسه وجور وغیبت و
نهان زنبوه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل
وانتظار و ترقب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ سپهر که تا بر دست نظر زنوده
کردم ـ ز دو چشم بیقرارم بنرفت روشنایی ـ دوم نام سبزه ایست که آنرا گنده نا
گویند و بتازی کراث خوانند زنبوه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف و زای
منقوطه کرزات را گویند زبون با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف معروفست
زبا اول وثانی مضموم خریداری که در خریدن نهایت رغبت باشد زهر با اول مکسور
وثانی مفتوح بهارزده بمعنی عاق باشد وزهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند و برادری
از دو بود زهیده با اول مفتوح ثانی زده وهای مکسور و یای معروف ودال مفتوح
بر انفتاد ما فرو افتاده بود فصل سین سپاده با اول مضموم سنگی باشد که از ان
فسان سازند و حکاکان نگین را بدان بتراشند و جلا دهند و آنرا سنباده نیز خوانند
و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سناغ با اول مکسور بانگور سنگ
باب سیخ با اول مکسور وثانی مفتوح بنگ را گویند حکیم سوزنی در رشن بر آوردن
جوالا گفته ـ یکی برفت ولیکن تنور بخته من ـ شکر سنج شد و مشکل بود حلاب سنج
خواجه عمید لوبکی راست ـ که کوم مشتری را گر نحوست ـ سعاده بر دلم سیر و سنج کرد
سپاچه بقای میوه را گویند که آخر فصل جای بمانده باشد و آنرا سباجین نیز گویند
شمس فخری راست ـ خسرو شاه را در باغ امید ـ مانده است از ثمر نظیر از شد حسن
سبز و سبزه و سبزه در سبزه نام لحنی است از مصنفات باربد امیر خسرو راست ـ

طوطی سبز از میان سبزه میخواند نوا سبزه اندر سبزه خواند همی اندر نوای خویش را شیخ نظا
در صفت یار بدگوید بیت چو بانگ سبز در سبزی رسیدی ز باغ سبزه سبزه بردمید
شیخ عطار در صفت علامی فرموده بیت چو سبز از نک بشنید است آواز ز قوتش مرغ
کرد آهنگ پرواز چو بود آواز سبز از رنگ گلزار بشد آخر تازه در سبزه پدیدار سبزبرگ
با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل ربیع را گویند سبزک
با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول صراحی
انگینه باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت ز اندیشه و خیال قدح درد سینه را سبزک
زدوست و بکه کش بسبزه زار دوم نام جانوریست که آنرا کاسکینه نیز خوانند سبز بهار
سبز و بهار نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت چو باد بودی نزد دست
بیاوردی بنوای باربد و گنج گاو سبز بهار سوخته بر است بر سبزه بهار نشسته و مطرب
بر سبزه بهار زند سبزه بهار حکیم ازرقی فرماید بیت خرم تر از بهار سرا به بزم
سبز وش دگه سبزه بهار سبز مال و سبز مثل نام نوعی از انگور باشد سبزی
سبزیست که مرقوم شد شرف شفروه گفته بیت نور وزمین که تو به ما چون تباه کرد سبزی نگر که ما چه
چون سیاه کرد شهد براست بیت سبزی و سبزگی و سبز گشت چون جامه پیرکش و
این بنوش آن بپوش عیش بکن در لب آب و سبزه گل می چین ستغانه با اول مفتوح
ثانی زده شقانه بود و با اول مضموم دراز قد و گشنده بالا را گویند ستک با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جست و جهانک است حکیم فردوسی راست
بیت چو خاماست جنگ اندر آمد ز راه بر است و برا ستک تو رستاده و با اول مضموم و ثانی مکسور
سست و شستی استاد عنصری فرماید بیت چو با تیغ آید بمیدان ملک شود دوست و دشمن
ز بیمش ستک و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شب ... و
طالب نور آفتاب باشد منجیک گفته بیت پیش خورشید چون ستک سپرم نه شب
ستت با اول مفتوح و مکسور ثانی زده و لام مکسور سر شش را گویند
ستیخ با اول مکسور و ثانی مفتوح و در بعضی فرهنگها با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب
و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن آماج بود و بر سر دیگر شش یوغ بسته بر گردن گاو
حکیم سوزنی نظم نموده بیت چو یکی گاو سر در آن شده خسته از یوغ و ز اماج ستیخ

وشراب

حبانه

با اول مفتوح و بای مضموم و واو معروف هیزم و محنت بود و آنرا سابوره نیز خوانند سبوس
با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که سبب پوست مزاج
در سر آدمی پیدا شود و آنرا بتازی حزازه خوانند و مردم هندوستان بفا گویند
دوم کرم کنند م خوار را نامند سیوم بمعنی ریزه که چوبی که از اره جدا شود آمده چهارم
سبوس آرد باشد سبیوس با اول مکسور و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
تخم اسپغول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته
هر کس که شقیق زبانش باشد تریاکش بهر سنجی از آتش باشد باید که کتیره در لعاب سبوس
حل کرده مدام در دهانش باشد فصل شین معجمه شباب نام بربط است از نوسفی
و در عربی بمعنی جوانی آمده شبازه دو معنی دارد زنی را گویند که شبها هرزه گردی نماید دوم شبپره باشد
دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در شب بازی کند و صورتهای مختلف نماید و بیاورد
دوم کسی را گویند که همه شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل نامند و شبپره را باین اعتبار که شب
بیدار باشد نیز مرغ شب باز میگویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود
دوم نام ماه دهم است از سال ملکی شباهنگ با اول مفتوح و لام مفتوح و نون زده و کاف
عجمی بخبر باشد شبان فریب و شبان فرنگ و شبان فریو و شبان فریبک نام مرغیست کوچک که شبیه باشد
بجاسه و شبان بر روی زمین نشیند که هر کس که او را بیند شبان تصور نماید که قوت برخاستن
ندارد و همین که پیش آورند پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند که پیشتر رانند
دورتر رفته نشیند و او را به بغوله شکار کنند شب اکبر بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ
آنرا غنیج و تخم آنرا بنگ گویند و بتازی بذر البنج نامند شبانوره بفتح اول شبپره باشد
شبانه چهار معنی دارد اول خبری را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرماید
دلت شبانه بود هم افتاده بنجیر دمی در وثاق خویش که دلبر بگوشت در دوم شرابی که بصبح
در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی گفت می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن
در ... از ... هر چه خواهی کن سیوم مخمور باشد امیر خسرو گفته تو شبانه میمانی
که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد چهارم حافظ و نگاهبان را گویند عموماً
و نگاهبان گله گوسفندان را خوانند خصوصاً شیخ نظامی نظم فرموده من مرد داده حرز
جانه خویش خوانده و در اسلک شبانه خویش هم او گوید گفت با خود که زین شبانه بهر

شاهی آموختم زهی تدبیر — شب آویز نام مرغیست که شبها خود را پای از شاخ درخت
بیاویزد و فریادی کند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان جهان مشهورست که مادام
که از گلوی او قطرهٔ خون نچکد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده — منم دراجهٔ
مرغان شب خیز همه شب مونس مرغ شب آویز — شباهنگ دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند استاد
حسن متکلم فرماید — شه شرق بر گل نشنیده سرادق رمیده شباهنگ
سیف اسفرنگی راست — در شب تاریک حیرت کاروان صبح را چند شباهنگ
است در رنگ آه آتش بار من — دوم بلبل باشد فخر گرگانی راست — معنی نوای
بده چنگ را بدان آتش زن شب آهنگ را — شب تاب با اول مفتوح بثانی زده
جانوریست کوچک که پرد و دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد و آنرا چراغله و شب چراغ
نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده — چو شب تاب کرمی که تابد ز دور ز ریدا وری شب را
لایق نور شمس فخری راست — نه بس چگونه بود تیره چشم دشمن تو که روشنایی او تابد
از دم شب تاب — شب تاز شبخون باشد — شبتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح بازی باشد که بیک پا برجهند و لکد بر سینه زنند و در بعضی از فرهنگها بجای تا نون هم نوشته
شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنایی دهد آورده اند که گاوی در دریا
میباشد در شبها بجهة چرا میکند امیر خسرو در صفت حسنی فرماید — از بس امروزی افروخت
چندین شب چراغ سالها گر شمع خورشید آتش اندر کان گرفت — تا با فغانی راست —
قطرهٔ بودی و دلها همه جویای تو بود شب چراغی شده با من نجنبه ها — شب چراغک بمعنی شب تاب
که مرقوم شد نیازی بخاری گفته — شب چراغک چیر اغله شب تاب گر بگیری گو بود شب
افروزان — شب چره با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات باشد در شب
حکیم ناصر خسرو فرماید — خرمای حرام طالبان را در شب چره چون مویز چنده
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گفته — چراغان در شب چک الجنان شد که گیتی از رشک هشتم آسمان
شبستان خانه باشد که شب در انجا بسر برند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حرم سرا
پادشاهان مرقوم است شیخ سعدی قدس سره نظم نموده — شبا گرد خمان داد و لشکر نواز

ست از بهر درویش شبی ناساخت حکیم خاقانی نظم نموده بیت ازانکه تابع شد اقبالش او را
عروس ظفر در شبستان بماند شب خوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل فرماید بیت طمع خوشدلی
ندارم ازانکه فرخوش بپرده است شب خوش من خواجه فرزوق گوید بیت اگر بهر ایشان آن
حرمان بنده را حاصل است شب خوش باد من رفتم تو باقی با من با الشان شب خیزک تره تیزک
بود و آنرا عارضی ریشه خوانند شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند
که رنگ آن اسب مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار چشم
خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که شکل او را نقش کردند
و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و گریستی
و اکنون در صورت شبدیز که پرویز را بران نقش کرده اند بکرمان اندر است امیر خسرو فرماید
بیت یکی شبگون که نامش گرد شبدیز گرو برده ز صرصر در تک تیز دوم لحنی بود از
موسیقی از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد آورده منظم
بیت چو آن شبگون رفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز شبدیز با اول مفتوح
ثانی زده و کسر ذال منقوطه و یای معروف نامست از نامهای یارسقلی و آنرا شبدیز نیز
گویند شبر با اول و ثانی مفتوح شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت آتش گرم سماعش
شبری بفروزد تا کرمی سر حمدانت برانو بارد و با اول مکسور ثانی زده نام شبر است
علیه اللعنه حکیم خاقانی نظم نموده بیت بحیض و هند و یزید است نزد و ثلث شبره تیز
عتبه ورثش مسلمه کذاب و دو زبان بازی دست را گویند و آنرا دست نیز خوانند شبرغان
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را گفتندی حکیم اسدی راست
سوی شبرغان شد گشادی و کام که خوانی ورا بلخ نامی بنام و درینوقت قصبه نزدیک
بلخ باین نام موسوم است شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسب سیاوش بوده دوم
گلی است خودرو که سیاه رنگ باشد و در و اندک زردی بود سیوم نام سنگی است سیاه براق
که در حرج مانند کهربا باشد و آن دو نوعست یکنوع از دشت خفچاق آرند و آن آنست
که بمرور ایام منجمد گردد و بتاثیر شدت هوا و نوع دیگر کانی بود و از کیلان بیاورند آنرا شبه
و شوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ نوشته اند که هر که آنرا
با خود دارد از چشم زخم و از آتش ایمن گردد و اگر از شبر بیاویزند در وقت ساکن گردد و اگر بچشم

مردم بس ضعیف باشد و مانند حیله یا ابری پیش چشمانشان خوب دیده آید و خوبی که آینه
ازان ببازند و پیش چشم بدارند تا آن مرض زایل شود و معنی نزول آب نماید و مثل آن بچشم
کشیدن روشنائی بفزاید و قوت باصره دهد چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی ازان آید **شبت** با اول و ثانی مکسور خیری بود که بر طبع گران و ناخوش
آید معروف گفته حاکم آمد یکی بنقیض و شبست رشک کننده عندک زشت **شبغاره**
و **شبغار** با اول مفتوح ثانی زده مخلوطه را گویند که گاوان و گوسفندان و دیگر
چارپایان شبهنگام در انجا بسر برند و شبغار با راء غیر منقوطه هم درست است و آنرا شوغا
شوغاره و شوغا و نیز خوانند **شب غریب** نان و حلوائی بود که در شب اول مرده بجهت ترویح
روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید ازین شمیم نان حلوای گرم شب غریب
بس بخواهد رفت بر بالای خاک تا ایم **شب فرخ** نام لحنی است از موسیقی دقیقی در صفت
مطرب گوید شب فرخ چون آغاز کردی عروس روز پرده باز کردی **شبنگ**
با اول مکسور ثانی زده دوک و با در رسیده دوک را گویند **شبکوک** و **شبکوکا** و **شبکوکه**
گدائی را گویند که شبها بر سر شبه یا درختی که در میان محله واقع شده باشد بر آید و بآواز
بلند نام مردم محله را بر زده دعا کند تا با او صدقه بدهند شیخ سعدی نظم فرموده زهی چو فردوس
کنده نمای جهان گرد شبکوک خوش گرای عصابرای رازبر دست بشاخ کلین
آن شور برده بلبل چون شبکوک کازه تا صبح کوکا مولوی معنوی راست همچو شبکوکه که کنم شب
ذکر و بانگ تا رسد از با جهانم نیم دانگ **شبکیه** و **شبکوی** با اول مفتوح ثانی زده و
کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول چهره پاسبان بود و او را چوبک زن نیز نامند
منصور شیرازی گفته بر آستان تو برزحل بود دربان بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو
دوم کوبنده را خوانند شیخ نظامی در صفت بارمه نظم آورده جوان شب کوکو رفته
راه شب دیر شد بدی جمله آفاق شب خیز **شبکوک** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی نظم فرموده خزانه مدح ترا درگه دم بصحرا نهادم بسی در شبکون **شبگیر**
دو معنی دارد اول صبح باشد دوم سحر را گویند حکیم قطران فرماید هست مردم را
شبگیر موی و روی تو موی زنبت وان مدام و روی را شبگیر عید الاضحی راست
باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی بر سماع مطرب چون زهره در شبگیر درین روزگار

راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متأخرین با معنی نظم نموده‌اند چنانچه قاضی یحیی گفته بیت
جستیم چو آهوان به شب از کمند · و کر شبیم ما به آفت در بند · از منزل آه شب بهوای زلفش
با هوای تو ای روحم شبگیر بلند · دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند
شبه بانون مکسور و های مختفی مفتوح گنج را گویند مولوی معنوی فرماید بیت ای دل
که شبه ستی از طلب · باده روی چند گفتم که مده دل کسی را که روی · خدمت کن باده حقیقت
آب وجود همه را · بر کش تو شب شیفت شب نهیه راز کوی · شب بوی نام گلیست که اول آن
سبز شود و گاه سفید و الوان دیگر نیز شود و شب بوی نیز خوانند حسن غزنوی فرماید بیت
بر بوی این باغ نخفتم هزار شب · تا تو که یابم از گل شب بوی بوی او · حکیم قطران نظم نموده بیت
ستد از یاقوت زلف لاله گلنار گون · یافت از کافور و عنبر و خیری و شب بوی بوی
شبه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم ارزقی فرماید بیت خیال آن لب گوهر
نمایت ای شبه گون · بدیده گرد مرا از دو دیدگان گوهر · شبستی با اول و ثانی مکسور و یای معروف
نوعی از حلواها باشد و بعضی گفته‌اند که پوستین بود · شبیار با اول مفتوح ثانی زده رستنی تلخ
که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند و بهترین در سقوطره بهم رسد و سقوطره جزیره‌ایست نزدیک
بسواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره بهیچ دین و مذهب نیستند
و در سحر نهایت مهارت دارند اصل آن مردم از یونان است اسکندر ذو القرنین ایشان را
از یونان بدان جزیره فرستاد و بجهت شبیار گویند که زنان ایشان چنان ساحره‌اند
که اگر با کسی خصومت داشته باشند هر چند که او حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانده
آغاز سحر نمایند و قدحی پر آب پیش خود نهند تا زمانی که قطره خون در میان قدح پدید آید
و لحظه لحظه بزرگتر شود تا بحدی که ایشان قدح پر جگر و دل و شش گردد و آن شخص در زمان بمیرد
و اگر شکمش را بشکافند جگر بند نیابند و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا بود
و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حبی سازند که جزو اعظمش شبیار باشد
بنه الحبة شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل
بیان نموده · شبیاره سبزه را گویند · شبیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف معنی گریز
بود استاد عنصری فرماید بیت چو لشکر بحجه چو مار نیزه او · جان دشمن کند گریز و شبیم

[غباره] با اول مفتوح و ثانی مکسور الف چوب دستی بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
آنکه بر فسق ترا رخصت داده است و جواز ۰ سوی من شاید اگر سرش بکنی بغباره ۰ [غبب] با اول
و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ باشد و آنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
بر غبغب دوم خر خبز در رکاب ماده دهد چو دمش از مطوقی چون غبغبش ترا خمری [غبش]
با اول مفتوح شخص را گویند که چوب و علف از صحرا بخانه خود و خلق را می آورده تا بفروشند
شمس فخری فرماید بیت او با رخنه حقه دهد عطر خلق را ۰ چون نافه تخته تخته دهد عود را کباره
[غبان] با اول مفتوح رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای الف کاف
مرقوم است [غبت] با اول مکسور بثانی زده و بای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی
در هجو ملا ... گفته بیت ای شبه کبت خانه برآشفته ۰ با الهی و بیخردی جفته ۰ آرام کی بود در
با حشر این کبت خانه را برآشفته ۰ سهاست کبت خانه برآشفتن ۰ کفته بخانه مرده خوش خفته ۰ [غبت]
و با اول مفتوح در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید بیت مسخ ظاهر بود اهل سبت را
تا ببیند خلق ظاهر کبت را ۰ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افکندن نیز آمده ۰ از کنز اللغات
مرقوم شده [کبتر] مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرموده بیت چو چشم تذروان یکی خیمه دید
یکی جام چون خون کبتر کشیده ۰ حکیم سوزنی گوید بیت چو کبتر ستته خانه گرد و هر کانک ۰ چو مار سعدی
ره یافته بهر کاواک ۰ [کبج] با اول مفتوح بثانی زده خردم بریده بود [کبد] با اول مفتوح بثانی زده
فربه را گویند [کبد] با اول و ثانی مفتوح زده کفشیر باشد و آنرا اکسید نیز گویند و بتازی لحام
بهندی گوسیر خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی سریشم مرقوم است استاد دقیقی راست بیت
از آنکه مدح تو بگویم راست ۰ مرا بکار نیاید سریشم و کبدا ۰ و در عربی دو معنی دارد اول جگر بود دوم
سختی را گویند و با اول و ثانی مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بمکر آمده و میانه
هر چیز را گویند عموماً و قبضه کمان را خوانند خصوصاً و با اول مفتوح بثانی زده فربه را گویند [کبست]
[کبرباد و کبردا] نام آشنیت که با کبر بزنند و آنرا کورباد و کوروا نیز خوانند
و [کبسته] با اول و ثالث مفتوح بثانی زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی راست
خانید دندان جهانم چو شکر ۰ ای کاش نشکر بمی من کبسته ۰ شمس فخری نظم نموده بیت
بباغ آرزوی دشمنانت ۰ سراسر میوها باد اکبسته ۰ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
با اینهمه لطافت و شیرین زبان توسه ۰ تا تا بکاه طعنه زدن چون کبسته ۰ هم او گوید بیت بنجار جان

لبزن

شیرین تر شکسته • بکام اندر چو نوش بادکسته گنگ با اول مفتوح بنون زده دست را
گویند و با کاف تازی و عجمی بازی جانوریست معروف گپل با اول و ثانی مفتوح پوستین باشد
که از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت بود سازند و آنرا کول نیز خوانند گوذان با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قریه ایست از نیشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست
بیت بود آن قریه را گوذان نام • بر زانی در آن گرفته مقام • دوم سیاه دانه بود گوودر
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح براء زده گرمکی باشد آبی که آنرا ماهیهای
کوچک بود شمس فخری گفته بیت تو همچون همای بر اوج سعادت • حسود تو در آب غم چون گودر
گوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام چوبان افراسیاب
بوده دوم درختی باشد بزرگ که تنه اش لطیف و خوشنما شده بود گوزنش با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول کج و ناراست بود ملقا بادی راست بیت تیر روش قد دوستانت راست
چون کمان قامت عدوت گوژ گوک با اول مضموم و ثانی مضموم شده دستیه باکدوی باشد
که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند تا خون بیکی فراهم آید آنگاه بران نشتره زنند و معروف
آن فنه است شمس فخری فرماید بیت شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد بر پشت ماه گمه میر والی
راست بیت تیر بینیش متصل در کام • می بکد همچو گوک حجام گیبا و گیبو و گیپا
با اول مضموم و ثانی مفتوح بثانی مثناة تحتانی زده حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان
و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند شمس فخری گفته بیت دوش آتش چشم
دشمن پالوده گرد تیغت • گرو گوز و کنجد غم ساز و رکیبا • سحاق اطعمه گوید بیت بر دستگیت باشش
دست گردون ارقصا • انچنان گرد ز دست او در ریشان با حیا • گرم کردم تخته سنبش از کیبه
کنجدی • در ضماد تخم مرغش بر قلم بستم طلا • امیر خسرو در صفت هلال فرموده بیت
زرد است شده از کیبای نبات • وز آن طبق زر نگار سیم آگین گبنیک با اول مضموم و ثانی
مفتوح بیای تحتانی زده و بای موحده مفتوح اشیانه باشد گیچه دو معنی دارد اول خاکی را
گویند که زیر دهان آن درم گرده باشد دوم چوب پشت خاره بود گیسه با اول مفتوح منعی کنند اما
باشد که مرقوم گشت گیپه با اول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف آرد گندم و برنج بود
که بریان کرده باشند و آنرا پست نیز گویند و ترکی تلقان خوانند فصل کاف عجمی گبه با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی سازند مانند دیگ و کاسه و چمچک

بباز ند حکیم سنائی فرماید ب زین بیابان ترا بسی بهتر خانهٔ وآن سر دود مک سر
دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتیست که مابین هند و کابل واقعست گویند
که میر سید علی همدانی چند گاهی در انجا بوده و نعش مبارک او را بهمانجا سپرده و نعشش را
از آن مکان بختلان نقل نمودند استاد عنصری راست ب نه تنگ سوارست او بلکه
صد هزار سوار برین گواه منست انکه دیده حرب بجور سوم خیمه را گویند که از ابریشم
بر پا کنند نسخای اطعمه گفته ب شاه حلوا اگر کند ییلاق در صحرای خوان خرگهش کاکست
و شش خیمه و کیسه کبر و با اول مفتوح بثانی زده هم دو معنی دارد اول نوع رباکه دهند امیر خسرو گوید
ب تا کی نشینی بی بو باریکی در کرسی از بهر یکی عاریتی آنرا که میان بسته بزناری
او را میان عاشقان کار بتی دوم سلاحی باشد که از آهن کنند نیز نامند حکیم فردوسی
نظم نموده ب یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر گبرک با اول مفتوح
بثانی زده ظرفی باشد که شراب دران کنند انجمن فرماید ب والا شهان دو دولت دو دین ایکه
از کرم نامند معن زائده و آل برمکی دارم طمع ز جود تو یک کبرک شراب نوشته
بنده را مکن از خویش منفک درست گبرک نوشت آنچه هست ازآنکه هرچه آید از تو خوش
نبود غیر کبرک گبر با اول مفتوح بثانی زده چیزی قوی و کنده و ستبر را گویند و آنرا لمز نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ب یکزمان چون خاک سبزت میکند یکزمان پر باد و گبرت میکند
هم او گوید ب زانکه بد او بیهشا هم مکر دید گبر شاخ و برگ دل بی مکر دید سبز هم او نظم نموده
در فلان بیشه درختی هست سبز بس بلند و پهن و هر شاخیش گبر فصل لام ب دو معنی دارد
اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد لباچه با اول مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری گفته ب
یکی زانش چو سپهر بازم خر که از تی تا سر آن همچو دیگ میجوشم عجب مدار که فرفرا دهمیست درا
لباچه که تشریف داده دوشم زبهر خنده نسیارکان همیخواهند که عشوه بخرم و آن لباچه بفروشم
بدر جاجرمی راست ب صبح است رومی کله زر در برش شب هندوی لباچه کار بر دربرش
لباد و لباده با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید ب چو خضر سوی بحار و
نسو بر التماس برای کم شدگان میکند استمداد دهند گنج روان و برند رنج روان دهند
خلعت اطلس برون برند لباد لبا با اول مضموم جولاها باشد که بر گردن گاو نهند تا اراده و قلبه را
بکشند و آنرا هندوی جوه خوانند شیخ نظامی راست ب گشاد ورز بر گاو بند دلباد ز گاو

ناهی بجو بدیمراد: کمال اسمعیل نظم نموده بیت آتش خشم تو چون زبانه برآرد * شیر فلک بر نهد
نکا دلباده لباش و لباشه و لبشا و دهان گیر اسپ بود و آن
ریسمانیست که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند
تا جاجز گشته حرکات ناپسند نکند حکیم سوزنی راست بیت لبش از هجو در لباشه کنم
تا کجید بدر زداولی الالباب * هم او گوید بیت لبت از هجو در لبشه کنم * که بدمستان بود همیشه حرم
~~زماید~~ بیت مر آکمند بنفکن که من گرفتارم * نبشه بر اسپان بد لگام کنند
لبچرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت بسیار داشته باشند میوها و نقلها را در میان
آرند و آن خورده خورده با هم سخن گویند لبنک با اول و ثانی زده مفتوح بنون زده و کاف
عجمی دیوکی باشد و آنرا بتازی ارضه خوانند لباب با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی بالف
کشیده رود خانه را گویند لپیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور در گفتن سخنان لاف
و گزاف باشد امیر خسرو گفته بیت فاخته نوشیده درا درا و قلیل آشکار مسلمه است
سخن جز هرزه نه درآید همی لبیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام نواییست از موسیقی
معنوی منظوم ساخته بیت قمریان راه گل و نوش لبیا درنشه * صلصلان باغ سیاوشان
با سبز و ستاه فصل میم با موحده مبار با اول مضموم زده گوسفند بازی باشد که با برنج
و قیمه آگنده بپزند و آنرا بتازی عصیب خوانند بسحاق اطعمه گوید بیت درمقابل چه بود
دنبه کرده فربه * در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش دار هم او گوید بیت اگرچه دنبه بدنگ
مقلیات خوار * مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند فصل نون با موحده نباج با اول مفتوح و رای مفتوح
چوبها را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد و زیر دیوار شکسته بنهند تا نیفتد نباج
مخفف انباغ بود و آنرا باخ نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی نظم نموده
بیت صلح است میان کفر و اسلام * با ما تو هنوز در نبردی * حکیم سوزنی راست بیت
با آنکه بهجر تو همه سال * زامید وصال در نبردم * دوم شجاع و دلیر بود حکیم فردوسی فرماید
نخستین یکی نامدار او دلیر * سر شهریاران نبرد و دلیر نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبرد است
که مرقوم شد امیر معزی فرماید بیت وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای * نبرده عرب و مرد خندق و صفین
استاد فرخی گفته بیت بشادمان روی سوی خانه نهاد * آن شه خوبروی نیک سیر راست گوی
نبرده حیدر بود * باز گشته بنصرت خجسته بیت نبشتا و نبشا با اول و ثانی مفتوح مخفف نبشته

و دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت نور دیدگان رسول الثقلین حضرة امام حسن علیه التحیة
والثنا گفته ــ صفت ذات او همین نه بس است که رسول خدای را نبیره است حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ــ ای تن تیره گر نشد لقمه و گردون نبیره گردونی و نبیره گردون
نیست بسنت افتخار که هرگز نبیره گردون دون نبود مگر همین ــ نبک با اول مفتوح
ثانی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه در دو خانه و آنرا زباب نیز خوانند و با اول و ثانی
مفتوح تازی پشتهای و تلهای خرد را نامند ــ نبره با اول و ثانی مفتوح
با اول و ثالث ... نا سره را گویند شیخ عطار فرماید ــ که دارد در همه آفاق زهره که عرضه دارد
این نقد نبهره ــ کمال اسمعیل نظم نموده ــ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است هم آب نیست
تیره روشن و هم سیم تو سره ــ و هم دون و فرومایه بود حکیم خاقانی فرماید ــ نیاکم
از پی حسب گذاشته چون پرگار چو دایره هم تن گسسته بود زنارم کنون مگر که ازین عالم
نبهره فریب پرسم طالع خود و الس است رفتارم ــ سوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا با هبره
نیز خوانند حکیم نزاری ... تا نیز است ــ ازینجا بس رود جاسوس ره
نبهره بر سر چندین سته شد ــ چهارم پوشیده و پنهان را گویند و در تاریخ بیهقی از احوال
سلطان مسعود بن محمود سبکتگین چنین آورده که از بیداری و خرم و احتیاط این پادشاه
محتشم که بروزگار جوانی که بهراة می بود و پنهان از پدر شراب میخورد و پوشیده از ریحان
خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نبهره
نزدیک وی بردندی ــ نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
و آنرا نوید نیز خوانند ــ نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح
پسر زاده را خوانند حکیم فردوسی گفته ــ تو گاهی نبیره کشی گاه پور بهانه تراجنگ
ایران و تور ــ نتل و ندور با اول مفتوح ثانی زده نام جانوریست که شبیه گربه باشد
ولیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند ــ نجاو با اول و ثانی مفتوح
ماله باشد که زمین زراعت را بدان هموار سازند و بعضی بجای بای پارسی خوانده اند ــ نجر
با اول و ثانی مفتوح چرک و ریم بود حکیم سنائی فرماید ــ دشمنان بد جگر که را نسند ارکلوج
دوستان نیک دل خم را نشویند از نجر بود بجای جامی راست ــ کس کین خود جا هست
بر زخون و هر مردم از کاوی چه کار آید و فر ــ نجب با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد

فصل بای تحتانی با بای موحده تباب با اول مفتوح و ثانی فوقانی موقوف خواب را گویند و آنرا
بتازی سبات خوانند مولوی معنوی فرماید: کدام صبح که عشقت پیاله آرد و ز خواب بر جهید
این خفته بخت گوید بات. قطرب که از تو تباشد سبات میکند زد بیار جان که بجان آمدم
ز عشق سبات. جیب با اول و ثانی مفتوح بسین زده گیاهیست مانند اسفناج فرید الدین
احول سلطسم نموده: چنانست کارم تباه و پشت که نبود مرا ما خورش جز حبیت
باب الراء فصل الف ابراسداح ابراسداخ با اول مفتوح بثانی زده صحتان باشد و آنرا
براسداح و برساح نیز گویند. ابرامام با اول مکسور و ثانی زده نامی است پارسی با بسیلانی
و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است. ابرنک با اول مفتوح
و ثانی مضموم برازده جوان را گویند. ابرسبز با اول و ثانی مفتوح برازده و واو
مکسور بیای مجهول و زای منقوطه بمعنی برو و مواست و آن در فصل عجمی از باب را مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی. ابیان سبک سنان باشد و آنرا بتازی حس خوانند
ایکاه بمعنی انگانه است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشته. ابیون افیون باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید: چه حالست این که هر هوشمند مگسر که سنباری خورد و هستند
ابیون. فصل بای عجمی با بای موحده بسا بمعنی سودن باشد ابو الفرج رونی گفته: بیون عدل تو
عدل اسباء سر دی آهو و کنجشک ... دام. سودان و سودان بمعنی سودن بود
یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا ابرماس نیز خوانند و آنرا بتازی لمس گویند
حکیم سوزنی در مرثیه گفته: سجاف دراوی آن حجره که ابله کرد تا آستین حریر ارچه نرم بسودی
ابو الفرج رونی راست: بکوه سود ورخم ... گفت صاعقه است ... نبرد اغو باد
فصل بای عجمی بلس با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم تریچی که باشد که از نان خشک گیرند
سنجاق اطعمه راست: مرا در رشته همین قلیه است در دل اوست ولی چه سود که
هست او چو ... از دل او. فصل بای فوقانی تب و تباب و تبیدن اضطراب و ... از
نبودن شیخ فرید الدین عطار نظم نموده: فراغت بین که در بنیاد کار است تب کین کار را
بنیاد کار است. فخر گرگانی نظم نموده: بیاساید آن شیره جان بیار همان حاصل
عمر و بقای بیار. همه خون جوشنده در بار تاک که از تن بر دریغ از دل تباک. مولانا ...
ز شب تباخ راست: ز تبیدن دل چو شب تا سحر در عذابم که در دو ... عشق قرار گیرد

چنکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف پارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان
بکمر مخرفه زری را که از فروخت اشیا بهم رسانند در انجا نهند استاد رودکی فرماید
بیت وان چنکو کامزد و دینار بود بستد ورا نداد که او هشیار بود فصل جیم پارسی با بای
با اول مفتوح هر چیزی دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد
و اسب را که خلاف لون بدن نقطها بر اندامش بود خوانند خصوصا و آنرا اخارجی ابرش
نامند چباغ با اول مکسور نوعی از ماهی است. چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند
و اوباش که مردم بی سر و پا اگر رخت کهنه پوشند چپانی نامند چپاپ با اول مفتوح ثانی بیای
زده آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید بیت بپرسیدم از حکیمی هوشمند که اندرین عالم
بگو آواز چند گفت در عالم بسی آواز هاست زان چهار است ای برادر سودمند قلقل قرابه
چچاب بوس خرخر قلعه قرس شلوار بند چچله با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح
و آن حصارها ز میخ را گویند که برای دکل باشد چنانچه های درق طغرد و آنرا حلاب و خلاش
نیز خوانند چپداز و چپدان با اول مکسور ثانی زده نشر موزه باشد و آنرا اخار کش
نیز خوانند و بتازی جرموق گویند چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده
چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد سه معنی دارد اول حلقه و دایره باشد مولانا
جامی نظم نموده بیت چپرزده مشدیدم گرد تو رقیبان را آهی زدم و گفتم کم چپرکی سبزه
است مادگفته بیت کنار جوی از سبزه چپریست میان کوه از لاله کمریست دوم خانه
و دیواری را گویند که از علف و نی سازند نور بهار جامی راست بیت آب چون مردان جنگ
در زره باغ چون دیوار شهر اندر چپر سیوم پوست باید که بود که بند با فان دیوار باغ
تارها را از میان ان بکشند و هر مرتبه که بود را که پاشند آنرا تکرار کنند و آن قسم بند و دیوار
را چپرباف گویند چپیلا با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مکسور و یای معروف نیز خشیدن
باشد و آنرا خفیدن نیز گویند چپش با اول مفتوح و ثانی مضموم بزغاله یکساله را گویند
حکیم سوزنی گفته بیت میش و بره بخته شاک و چپش تو مکرشت بیابان ز دراز دو پهنا
بور بهای جامی راست بیت لایق کشتن است چون شیشاک سر بباید بریدنش چو چپش
چپل با اول و ثانی مفتوح کس را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای
چرکین که عاشقان آرد کند منوچهری نظم نموده بیت هر کو نخراز تو نجما هد اری ز شست

چپپ

نجیم

سیه‌کرد است و چیل که بنجر و دوست خموش مخفف خاموش بود فصل خا با با اول مفتوح
خاموش بود و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید بیت گر شمس تبریزی مرا گوید اشارت
گفتمی این دم چو چنگ آورده است خب کردم از بیش و زکم این بس است بیت
فلک را دوش میگفتم که ما را بجز آسایش از تو طمع نی فلک چون این سخن بشنید گفتا برو
این طمع خب باش یعنی خباک با اول مفتوح چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیوار
مسجد و سرا و چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را در آن کنند حکیم سوزنی فرماید
بیت هزار بز را خر نیش برده ام بفراز هزار ساله گوساله رانده ام بخباک شمس فخری
گوید بیت بیشه را بهر بر ساخت قفس دشت را بهر گوزن ساخت خباک خبک
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خنب بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته بیت آدمی بادست
ز دعا بدار چون نه بنشسته ور ما با تو خبک ور نه خود این دنیا دار و ترا بر سبره چون
بنگار اخبک خواجه عمید لومکی فرماید بیت از جگر تنور سرق امیر تو می آورد ... رز
بمغز بدار پس سیکون خبک دوم شیرازی کلو باشند و از آن خبه و خفه نیز خوانند خب
بمعنی دوم خبک است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده بیت با آب اندر خبه گشتن چو ماهی
به از بیش از برنج زنهار خواهی حکیم اسدی فرماید بیت بیل شد خسته در دام او بیوار ان
خبه در خم خام بود فصل خا با دال خبود با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده راست کند
فصل خا با ذال معقود با اول مفتوح بمعنی درست در است آمده مولوی معنوی فرماید بیت
خشم گردان سوی راسب و سوی جنب زانکه بود بخت نامه راست و رب فصل خا با را خبار
با اول مضموم آهنی باشد سر تیز که زمین را بدان شیار کنند و آن را آهن جفت نیز نامند حکیم
ناصرخسرو در نظم گفته بیت ای مرد هم بصورت جسم و بدن مستور بر گردن تو یوغ منت
سیار هم مسعود سعد سلمان راست بیت ای بد و رخ بسان تازه بهار بیکی کا خبره میل و سیار
با اول مکسور دو معنی دارد اول چرخی بود که بدان شیره از انگور بگیرند و آن را چرخشت هم خوانند
شمس فخری فرماید بیت ساغر لاله ز باده حمرا تو به برنج فزایه بخور ده در خم سیار
دوم استنان خانه را گویند خبارک با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آن را اسمارگ
نیز خوانند حکیم قطران راست بیت خبارک ار چه اوج چرخ گیرد کی گردد رها از مخلب باز
با اول مفتوح ... که از آن فنان سازند و با اول مکسور مخفف ... باره باشد و آن ...

و از سپهر جز و کلام الله سیف سپارنگاره است ب هر سقطی بعهد تو لاف زند سپهر پیر دو نی
زند مغان کجا رسد در ورق سپاره سپاس با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد
شیخ نظامی راست ب چو خوی مانده گهر کو هر شناس است آگهم نی بجا کرد سپاس
دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاسی دارم بمعنی قبول دارم باشد و در فرهنگ آمده و نیز
بمعنی لطف نیز مرقوم است سپاناخ با اول مضموم نوعی از سبزی باشد که در آشها
اندازند و آنرا اسپناج و اسپناج نیز گویند مولوی معنوی فرماید ب من سپاناخ تو ام
هر چه پزی یا ترش یا با که شیرین منبری امیر خسرو نظم نموده ب بقلیهای سپاناخ
گزیده او حاشا خورند کان را که درد دل است و که بریان سپاد با اول مکسور دوم مفتوح
و اخفای ها فروشکوه را گویند سپست با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهیست که
سبز و املس که چهاروا را فربه سازد و آنرا اسپست نیز گویند و چارش صفصفه در تحفه
و شترکی بوتیه و نور تحفه نیز خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی
و جامه نم گرفته و قبر و نظروف و برنجی و امثال آن مختاری در هجو غلام خود گوید ب
یکی غلامک هندی خریدم از بازار بدان بها که زگفتار آن آمدم عار ترنبد روی چو گون و ضعیف
خال چو کس سپست بوی چو شیر و سیاه بود چو قار سپناک با اول مکسور ثانی زده
سیده باشد که زنان با گلگونه تخته زیبائی بر روی مالند منصور شیرازی راست ب
زعکس خون عدو و بیاض دولت او بروی چرخ شفق و صبح سرخی و اسپناک سپند
با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی با سپند اتفاق که بعد از این مرقوم میشود
موافق است مثال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی نظم نموده ب
آمد ماه سپند مقدمه شاه شرق بود همچون سپند مقدمه ماه فروردین پنجم سپند سوخته را گویند
سپندان با دال مکسور و ثانی مضموم بر گردن و نور دیدن باشد کمال اسمعیل فرماید ب
زر راه تو نهاده فلک صد هزار حسن تا چرخ زو ندیده او کام سپری سپرسام با بیت
از ماهتاب سر اعظم نجیب الدین جرباد قانی گفته ب چو لعبتان ضمیرم تتق براندازند
سیه سیاه کنند ارزکوی لالای سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح برازده ریحان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ب دماغ کو چه بید آن سپرغمهای خوشبوست پس کتاب
حالی حدث غم جز اسیر غم سپرک با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علفی است از شیم

چو عنبر کش که بر روی کوی دکان بدو آید * سپرک با اول مکسور بثانی زده گیاهی باشد که بدان جامه را رنگ کنند
و آنرا اسپرک و زرد پر نیز گویند ابن یمین فرماید — گلگون نخوانده دیده خود شکفند عدو
رخسار خویش را که شد از بیم سپرک * سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برا زده
و لام مضموم و واو مجهول خانه پادشاهان و سلاطین را گویند خسروانی راست —
نقش کز خلق باید بجنت گوش کسی کو کردی سپرلوس * سپرم با اول مکسور بثانی زده
مخفف سپرغم است و آنرا اسپرغم و اسپرم نیز گویند رشیدی لیکن بهرام پژدوی گفته —
در کوه و بیابان همه رسپرم که زنبه خسرو و دروش خرم * هم او گوید — در آن
جمع نشسته شاد و خرم * بر رسته نزد شان صد گونه سپرم * سپرنگم با اول مکسور و ثانی
و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهری است قریب سمرقند و آنرا اسپرنگم
و اسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی راست — سیرقت و همی آید مرغ بکه صبح چون تک
سنگ از سپرنگ سمرقند * سپرهم بمعنی سپرغم است که مرقوم شد * سپری با اول مکسور
و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و آخر بود مجیب الدین جرباذقانی گفته — جاودان باد
بقای تو که اندیشه نبرد * سپر مدح تو گرچه سخن شد سپری * سپرس با اول مکسور بثانی زده
و رای مکسور و یای مجهول میدان باشد و آنرا اسپریس نیز گویند * سپرغ با اول مضموم
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که بر بار بود شمس
فخری گفته — شستم همچو تاک پشت دوتا * از پی چند دانه سپرغ * دوم راه راست بود
سبزنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و کاف عجمی رنج و سختی باشد خطله
بمعنی گوید — که سبزنگ حسد می زد رقیب * گو مرا ای یار مهربان مخرب * سپس با اول و ثانی
مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید — با این ملک گوهری از سنگ بتر بوم *
زارین سپس چو سنگ دوم اندر قفای مان * سپید با اول مکسور بثانی زده و دال را
گویند و اسفار نیز خوانند و بتازی سپید رامند * سپنگ با اول مکسور بثانی زده زردی
کشت زار بود * سکاو با اول مکسور بثانی زده میان سر و سر کوه و آنرا اسکاو نیز خوانند
سپل با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد * سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح
و نون زده اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست — گر اسب درین خانه باشم سپنج
نباشد کسی را از من هیچ رنج * حکیم ناصر خسرو فرماید — نه بینی همی خویشتن را نشسته غریب

سپنجی

سپنج بخوان که سپانه سیوم عاریت بود بمعنی نیز نزدیک بمعنی اولست زراتشت بهرام
پژدوی گفته بیت سپنج است گیهان چنین است جای مزن دل بدان هیچ میدار آزاد
چون دینار المعانی نیست و حکیم مهمانخانه را خانهٔ عاریت دارد و از راه الطریق استعاره
سرای سپنج و دیر سپنجی گوینده استاد رودکی نظم نموده بیت سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست شیخ نظامی گوید بیت نماند کس درین دیر سپنجی
تو نیز آری نمانی تا نرنجی سیوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت زنند
و در آنجا نشسته محافظت کشت زار نمایند و این نیز از روی معنی اول خواسته صاحب
فرهنگ منظومه نظم آورده است بیت خانهٔ دشتبان سپنج بود گر بکشت روز رنج بود
چهارم بمعنی چراگاه جانورانست که در آنجا آب و علف بسیار بود استاد رودکی
نظم نموده بیت از پی آسایش و العفو روزی بجهد جانور سوی سپنج خویش تو بان
دوان سپند با اول مکسور و بای مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروفست دوم
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بجوی نریمان چنانه بند برو تا زبان تا کوه سپند
سپندار با اول مکسور و بای مفتوح بنون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب
بوزیر اعظم گوید بیت ای سپند وزخیمه اگر دون وی سپندار خانه اسرار سپندارمذ با اول
مکسور و بای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زرتشت بهرام پژدوی در
صفت قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته بیت سپندارمذ برگشاید
دهان برون افکند گنجهای نهان دوم نام فرشته ایست که موکل است بر زمین و در خیال
درستکاریها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود متعلق بدوست
حکیم فردوسی نظم نموده بیت سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد
سیوم نام ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن خورشید است در برج
ماهی حکیم انوری فرماید بیت نماند دیرگیته از مه بهمن که بی دوال سپندارمذ از
تقویم چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن سازند
گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن
سپنداس و سپنداش خردل پارسی باشد حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا شیر است

خود را چون سپند بر آتش لگد اختن ❊ هر کجا سر که است خود را چون سپندان داشتن ❊ ودر اختیار
بدیعی نوشته که بخم ترا تیز گشت خواجه عمید لومکی راست ❊ وز رزمه حلم نمود نموده
صد کوه احد کم از سپند آتش سپندار با اول مکسور و ثالث مفتوح بنون زده و دال مضموم
و واو معروف و رای مفتوحه کماج خیمه باشد و آنرا بادرسه نیز گویند مثال این پیش است
که در ذیل لغت سپندار مرقوم شد سپوختن با اول مکسور و ثالث مضموم و واو مجهول
چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی زور و عنف فرو بردن بود و این لغت از
اضداد است حکیم فردوسی فرماید ❊ همان زخم کاهش فرو دوختند مدار و همه
در زه سپوختند سپور با اول مکسور و ثالث مضموم و واو مجهول مراد از سپوختن بود
بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده ❊ چون دهد باد شهوتی جانش
بر سپوزد سر از گریبانش ❊ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ❊ ولی را کاه نه
برکاه نشان ❊ عدو را بچاه کن در چاه سپوز سپهبد با اول مکسور و ثالث مفتوح
بهای زده و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند بود
حکیم اسدی راست ❊ سپهبد خبر یافت هم در زمان نشد بر پیش همچو باد دمان
حکیم سوزنی فرماید ❊ شهی که همچو سکندر سپهبدان دارد ❊ سنان گذار و کمند
افکن و خدنگ گذار سپهبدان با اول مکسور و ثالث مفتوح به ها زده و بای مضموم
نام پرده است از موسیقی از مسمط منوچهری است ❊ قمری بهم بسراید اشعار چون جریر
بلبل بسی نوا زد یکجای بم و زیر ❊ چون مطربان زنند نوا ایش اردشیر ❊ که مهرگان
بزرگ و گاهی سپهبدان سپهپرار با اول و ثالث مکسور به ها زده کره آتش باشد
و آن برتر از عناصر دیگر است و آنرا بتازی اثیر خوانند سپهرم با اول مکسور و ثالث
مفتوح به ها زده و رای مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب
کشته شدن او از دست گودرز در جنگ دوازده رخ که ذکر آن گذشته شد حکیم فردوسی فرماید ❊
سپهرم ز خویشان افراسیاب ❊ یکی نامور بود با جاه و آب سپی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سفید را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊
سپی دیو از تو هلاک آمده است ❊ مرا از تو هم سر بخاک آمده است سپاک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپناک است که مرقوم شد سپیجه با اول و ثانی

مکسور و بای مجهول و میم مفتوح خیری باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پاره‌ای سپیده پدید
مولانا فرید الدین احول گفته بیت آتش همه شاشه کیالت ماتش ز سبحه
شراب است سپیدبا نام آشی است که از ماست پزند همه با آتش را گویند
و آنرا ماست با نیز خوانند سپیدروی قلعی را گویند سپیدبرگ نباتیست مانند
نبات بوستان افروز که ساق آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیل
با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف آواز و نوای مرغان باشد و آنرا ابیاری
صفیر خوانند و صاد و شین منقوطه شب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده
و آنرا شب و گشت و گشسب نیز خوانند شباشاب و شباشب با اول مفتوح
آواز چکاچک تیر باشد که از پی هم بر جای خورد مولانا عبدالله هاتفی فرماید بیت
بر آمد ز ناورد بر ما و بر شباشاب پیکان فشا فاش تیر حکیم فردوسی گفته بیت
ز هلچای گردن شب و شباب تیر بر آورد از جان دشمن نفیر شتک با اول مکسور
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد شپشپ با هر دو
شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول کفش دراز و دوم مضطرب را
گویند مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان را وقت شورش ابله و شپشپ مبین
گو درد جوی عاجز آید پیش ایشان از نبات هم او گوید بیت مرا گویی برو شپشپ که
حرمت را ز نان دارد ز حرمت عار میدارم ازان بر عار میگردم شاه قاسم انوار
گفته بیت یکی تغییر مستان طریقت اگر شپشپ زند از فرط ملوحت دوم آواز انداختن
تیر باشد حکیم فردوسی راست بیت ز بس شپشپ تیر و چرخ کمان زمین گشت لرزان تر
از آسمان سیوم شاخ درخت باشد و آنرا شپش و شفشف شپشه
با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در هوای گرم در بوم
و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه‌ها و گندم و دیگر غله افتد و آنرا جاه سازند و آنرا
شپشه و سوس نیز گویند شپلیت با اول مکسور ثانی زده و دو معنی دارد اول
باشد حکیم سنائی فرماید بیت شپلیت خود شب کژی دولت خود است
شیح و ستی برآید و بست کرنا هم او گوید بیت چون سرای شپلیت
سه نیست شاه را دولت چنان باید که شپلیت چنین دوم صدا انجند کردن

ماننده صدائی که در هنگام پرانیدن کبوتران کنند و آنرا هشتک نیز گویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت کو آن دم دولت برین و آن شبلت زدن کو حملها و ست
توان سرخ گشتن در جوالها شبلیدن با اول مکسور ثانی زده و لام مکسور و یای معروف
افسردن بود شنوخش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
دو چکه زدن و صدمه از روی قوت و شدت رسانیدن بود دوم افشانیدن باشد
و آنرا شنجخش نیز گویند شنبوره شبره باشد شبوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی
فرماید بیت ای روز دو عالم را پوشیده کلاهی نو ناموس بچه معنی شنوس نهادستی
هم او گوید بیت بخت باز کردی سنه گرته زشوخی کژ نهاده طرف شنوس شنجش
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن است و آنرا شنجخش و شنوخش نیز گویند
شنبر با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین
نیشاپوری راست بیت چو در ثنا و دعاهای تو گذارم کلک ز چار رقص در آید ز استماع
شنبر یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش [illegible] ز کوه شنبیر و در زبان
عربی شبر شد و بمعنی حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه آمده شبلید با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شبلیدنست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید
بیت کلامی صفت بر جفا تکدرند که گل را شبلیده درین بند دوم صفیر را گویند
که در حین کبوتر پرانیدن کنند خواجه عمید لویکی راست بیت چون شبلک آمدی
ان نفس از دو ز قفس بست و له ز امد بری و ماه درش فصل غین غیبک
با اول و ثانی مفتوح کیا باشد که از آهن بوریا بافند و آنرا کج و لج نیز گویند خواجه عمید لویکی
گفته بیت باده که در دو شیر و بید خاک بهشت منتظرش مفرش گر حریرست پوشیدنی است
از غیبک فصل کاف کپ با اول مضموم اندرون دهن باشد و آنرا کپ نیز گویند
حکیم سنائی فرماید بیت گفتم آن زلف کشت گیرم در دست گفت ارفع الدهر
هم جده منه قند قطب شمس فخر راست بیت گند ز عای بشه کامران الواسحاق
دل خلایق در سفینه و زبان در کپ کباب با اول مفتوح ترازوی بود که مگس دانسته باشد
در بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی فرماید بیت چون پیشینه راه
در جست علم آموختن چون بجوسته عقل و انی حجت کبان داشتن بود بهای جامی راست

بیت زبان چون برآرد پس از سنگ باد · فرو باد آنکیش چون کیا
مفتوح ثانی زده کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کچوک** با اول مفتوح و ثالث مضموم
و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر هم جنس جفتی کند و اگر احیانا
نر کبوک جانور دیگر را ببیند در زمان شود و آن نر جفت گردد گویند که استخوان کبوک
را شاهبازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته بیت کپی و کبوک صفت
خر سرشت · مسخ چو کپی و چو کبوک نر · مرغ زهر جنس که بیند کبوک ماده شود گیرد
ازان جنس نر **کپی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و در زبان
علمای اهل هند میمون را کپی خوانند حکیم سنایی فرماید بیت صورت طمع کافت تست راست
کپی سگ دم است و گربه سرست · نجر گر کانی راست بیت ز کپی در جهان مانا بار سازتر
ز سگ رسواتر و در ولایت تر **کپیدن** بمعنی ربودن استاد عنصری راست بیت
در خون جگر بسی طپیدم · تا بوسه از لبش کپیدم **فصل کاف عجمی گپ** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول سخنان لاف گزاف بود مولوی معنوی فرماید بیت
چون زن صوفی تو خاین بوده · دام مکر اندر دغا بگشوده · که ز هر ناشسته رویی گپ زنی
شرم داری از خدای خویش نی · حکیم سنایی فرماید بیت هر کجا زلف ایاز و بد خواهی
در جهان عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری · دوم بمعنی بزرگ و گنده **گپتن**
با اول مضموم بمعنی گفتن است **فصل نون نپوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نبیره باشد میراث از پرا است بیت نه ماما و نه خواجه نه پور است · دراز و خشک
لاغر چون نپور است **نپی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنایی راست
بیت نرم در آواز بد الحان جوانان را که حق · انکر الاصوات خواند بهر ایشی صوت الحمیر
چوبت زیر و عجم و باشد کارساز نک دید · ور نپی بهر حسبت نعم المولی و نعم النصیر
مولوی معنوی فرماید بیت از ضعیفی تو با خصم مدان · از نپی اذا جاء نصر الله خوان
**فصل هاء هپاک** با اول مضموم تارک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید
یکی تیغ زد بر سر کرد ایر هپاک · کز اسب اندر آمد بناگه بخاک · منصور شیرازی نظم فرموده
کسی که سر بنهد بر خط متابعت · به تیغ حادثه بشکافدش زمانه هپاک **هیون** افیون ما شد
حکیم ناصر خسرو راست بیت داد کن از دم نهنگ اژدها · عقل ترا منزل نامم آیت

ضعیفا ز ا

اول ق

جوش و جوشن باب تا با باء تبا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور
بمعنی نگذارد ... عنصری فرماید ب تبا روزگار بر آمد بر این گنه بیش هر کس
ترا آزرده شیخ سعدی فرموده ب بگفتا نه آخر دهان ترکنم تبا جان شیرین
در سر کنم تباداد با اول مکسور و مفتوح بمعنی عاشقیت آمده منوچهری گفته ب
من خوف مرگ ثبات شما باز گذارم من حق شما نیز گذارم به تباداد حکیم سوزنی راست
ب گل شد دبیر و بکون و داغ زر و شش کرم از تر ما بدادان زداغ تباداد هر است
نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی تبغور با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم
و واو مجهول پیرامون دهن را گویند و آنرا بوز و بربوز و بربوش نیز خوانند حکیم ازرقی
در صفت زمستان گوید ب شد بولاد بر دهن ماند آهو از شمر بهند تبغور حکیم سوزنی راست
ب عارضت داده مه برسلت وریش تبغور سحا راشده هنگام ... افروز تباسا
خط و کتابت تبگن با اول مکسور ثانی زده و کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول تخته باشد
که بزرگان بر زمین شد یار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم
سرمازدن از خوردن شب سیری تبکوب با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم
و واو مجهول ریچالی باشد که از مغز جوز و ماست و شبت سازند شمس فخری گفته ب
بد شمن دار و شد روز تیره و زغم لوزینه در مذاقش تبکوب مینماید تبراب با اول مکسور
ثانی زده علاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه فح نیز گویند تبنو با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت ماینجی مترادف خراسانست دوم
جایی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و این چند نسا باشد و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب و روغن و امثال آن در آن میریزند و آنرا بتازی قمع خوانند دوم قبه باشد
سر عصا و نیزه و مانند آن نقبه نمایند سوم سنگ درازی را گویند که میان دارد و ما
بند تنوک جایی باشد که غله را اندران مدفون سازند تبه با اول و ثانی مفتوح
معنی ... خوب است که مرقوم شد فصل تای باء ... با اول مفتوح دو معنی دارد اول ...
منوچهری راست ب جهان ما خویکی رو و سیر دیه در است جهان وهشه کند هر زمان
بد گرزی ب روز بکار خزان سنگر اکنه ... بر وزکار بهاران گذشت ز گرزی بروزن

زمستان کندت سمکری برد کار زمستان حریر افنا کندت خشت تو
نرمی باشد که از بن موی بز برویده و آنرا تاشه بر آورند و از آن رشته بتافند
و نمکه و نمد و کنبل و امثال آن بمالند و آنرا نرم نیز گویند و کلگ تچ نیز خوانند
تچ با اول مفتوح ثانی زده مبهوت و کالیوه را گویند تبر با اول و ثانی مفتوح
سکه زر و نقره و مس و آهن و دیگر فلزات را گویند حکیم خاقانی فرماید ب هر حمایل
که در آن تعبیه بتوید زر است تا زرش و محک لذا آهن تبر آمیخته اند هم او گوید ب
چشم بد گر تبر آهن و توید گشت بند توید ببرید و تبر باز دهید تکی با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف بر وزن نایید تقی با اول و ثانی مفتوح
طبق باشد چوبین که بدان غله را بفشانند و آنرا با تقی و غله بر افشان نیز گویند
اثیر الدین اومانی گفته ب بر سر از بس که زرت ثاره کنند نرگس را تقی بر دو سرش
چون دو سر تبر انسانت تتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی بافته
ابریشمینه را گویند فرالادی در صفت جوان صوفی گفته ب ایتی بر تکی زنده از تتو شب و
روز بودی بموی و بر و تواز با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را از زمین
فرو برند و چوب دیگر را بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای
او نشینند و آنرا تواده نیز خوانند امیر معزی نظم نموده ب دریغ و درد که بختم شده
دلیل کبوتر تفقس شکسته در دخم نشسته بر تواز تباره با اول مفتوح پنج
معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید ب چو لطف آمد تباره زمانه ثبات
چو قهرش آمد اقبال آسمان هدر است ابوالفرج رونی راست ب بر روز عدش
میترانهای ظلم سنگ بغوث راتش تباره های دهر سلیم دوم زشت و معیب را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ب جهانی بر آن جنگ نظاره بود که آن اژدها زشت
جنگ تباره بود سیوم مکنون و مخزون را گویند سید ذو الفقار شروانی
گفته ب ای در ضمیر او عیان تباره سر قدر وندر کمال او نهان سرابه نور الله
چهارم مهلت بود هم او گوید ب ای خواجه که سرعت ساعی عزم تو تباره
تحرک باد بران دهد پنجم سنجه و شدت و نفاذ حکم بود هم سید ذوالفقار
نظم آورده ب گردش افلاک تباره حکمش محل صورت تقدیر در آینه

علفش عیان بیست ششم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی فرموده بیت چنان بد ز ما را قضا چاره گر
نه سود است بنکند هیچ تدبیر زان اژدها را المصه پاره کرد نیست شور و پرخاش و پیکار گرد
هفتم شور و غوغا و آشوب باشد چغره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چغز را
گویند که یکروزه غوک است باشد رهاچی فرماید بیت به رمیدم زین چغره سرای
می ماند جهان تا نام ماند بجای فصل تا با تا با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است
و ترتر شنوده به ترتر را گویند ابن یمین نظم نموده بیت چه باد خوش نفس بود این که
بسکه هم قیمت مشک است تتاری شیخ سعدی فرماید بیت تتری گر کشته محنت دل از تتری را
به دولت نام کشت تربو و تربوه با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم
و واو مجهول بمعنی ظرافت و سخن ولاغ بود حکیم سوزنی گفته بیت لیکن نه باز کردم از شرم
مردمان کاندر خور ما خرده تربوه بشوم شهاب مهمره گوید بیت گشت اکنون همت
بی هزل تربوه از که شکر به چه گران بود همچو تتری با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت خار به رخ تو گر دو دست دستان نگار گر نهال و
تخم تری است گر خواهی چشید

فصل جیم

با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت
دگر با چین چون دختران دامن کشان گرفته گر خوابش گلگ ز رشک جتو خنوک با اول
و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا خنوک و چوک نیز نامند فصل جا با
با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو فرخاری گفته بیت باغ و
کشت دولت را به تیغ گردون از خار و خس اعدا اختیار جفغرج با اول و ثانی مفتوح بفا
زده و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ختلان با اول مفتوح
ثانی زده نام ولایتی از مضافات بدخشان که بگولاب اشتهار دارد گویند که مردمان
آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب بهم میشود و منسوب بختلان را ختلانی و ختلی گویند
شیخ نظامی فرماید بیت سکندر بران ختلی خنگ نشست که چون گرد برخاست
چون برگ جست حکیم خاقانی نظم نموده بیت چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان

شیر دشمنان

امیر آخورش مهر خلان بود ‌ **خشنر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده مغلیه اگویند که لاف
توانگری زند شمس فخری راست بیت: تیغ بردست تو چه هر جدا [illegible] عقل داند
که هست او خشنر ؛ فرخی گوید بیت: مدان آن کسان که هست عیان [illegible] رسا هرزه لاف و
خشنر معاش ؛ ابو العباس گوید بیت: افزا خشیت ولیکن نه بسم [illegible] زند او عیان
شد که عیان هیچ خشنر نبود ‌ **فصل را و تا** با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری راست
بیت: تیغ تو سر گهر زان شد که مکین حدوث آمد رت ؛ رتما با اول مضموم تهی دست
بود علی کوچک را رت بیت: از وفور عطای آن کف راد رت ؛ نه معلاک تکروگان شد
گشتند ‌ **زرتاب** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بوده بری را گویند و از خواص
وی آنست که چون گوسفند آنرا چرا کند بجای شیر خون از پستان او بیاید و آنرا بتازی
مسکطرامشیع و مشکطرامشیر نیز خوانند ‌ **رته** با اول و ثانی مفتوح بار درختی باشد
هندی شبیه بفندق او کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس بود
چون رته را در آب ترکنند و بکف با مالند مانند صابون کف کند جامها را علی الخصوص
ابریشمینه را که بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول
چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون بآب مرزنگوش سعوط کنند شب کوری را
ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند ‌ **فصل سین مع تا** با اول مکسور پنج معنی وارد
اول سه تو دوم و سیم از سه تو بود و هیچ معنی بدان ترکیب در آخر کلمات گفته شود مانند
آنکه سه تا و دو تا امیر خسرو راست بیت: یار بت سختی ده که [illegible] ستاید کین
فکر مخلوق ستا ارنشناسم ؛ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا بشامیانه نیز خوانند مسعود سعد
سلمان گفته بیت: گهی زیر سمین ستا میشود گهی باز در انگوله چادر است ؛ سیوم نام
لحنی است از موسیقی ؛ چهارم تنبوره را که سه تار داشته باشد نامند این دو معنی را حکیم
خاقانی بترتیب نظم نموده بیت: مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح تر سار [illegible]
این پیر دو تای شیخ نظامی بمعنی تنبوره گفته بیت: ستاره زن نرا آورد و بانک [illegible] سرود
نوآیین تر از صد درود ؛ پنجم سه پیاله شراب را گویند که قرار داد حکما بر ناهار نوشتند تا معده را
از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری قهستانی گوید
بیت: محتاج دعا نکرده خواهم حکیمانه ستا نه خورده خواهم ؛ هم ستای یعنی ثلاثه غساله

وهنوز ... منفصل نیز مینویسند چنانکه متصل نوشتن اولی است ستاخ بااول مکسور شاخ
درخت نوخیز ... باشد که بسی نازکی و لطیف رسته باشد لطیف اسفرنگی راست ب
ستاخ درخت آتش نقش معین هوای گلستانش عیان منصور ستاد بااول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف استاد باشد شاه داعی شیرازی نظم نموده ب ماسر نفیر حضرت
بودربنا دریم سلطان بنده تو چاروستاد باج دوم مخفف ایستاد بود امیر خسرو فرماید
ب ستاد صنوبر همچو اندام اورا برخسار رباباهای زیبای درخور هم او گوید ب
حدیث نوشدن میشنید دام بگرد نگاه درشوای مه ستاره و ماه مگر ستاره بااول مکسور
چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از جامه باشد که آنرا اسثار و شامیانه و سایبان
نیز خوانند حکیم اسدی راست ب سپهرش ستاره سپاهش زمان سرانش زمین و ارواش
مکان هم او گوید ب چهل خیمه ساده زجرم ملک ستاره ده از ده رنگ رنگ
سوم جدول مسطر باشد شیخ سعدی نظم نموده ب لاجرم چون ستاره راست بود
متواتر کج رود جدول چهارم تنبوره را گویند که ستاره داشته باشد شیخ نظامی گفته ب
ستاره بانوای چنگ برداشت برسم زهره هم آهنگ برداشت واین ستاره را
بیشتر منفصل مینویسند بدین عنوان سه تاره ولهذا در فصل سین از باب تا نیز مرقوم خواهد
شد انشاء الله تعالی ستاغ بااول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی را گویند که هنوز زین
نکرده باشند وآنرا تکاره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ب هزاران زکبور کمان ستاغ و
هر یک بد از نام ضحاک داغ منصور شیرازی بنظم آورده ب تحجبه شاه سوار که با ت
... یار زروی فرقش هست منع و نعل ستاغ دوم نازاینده باشد وآنرا استرون
واسترون نیز خوانند و بتازی عقیمه خوانند حکیم قطران راست ب آن قوم راکه دارد
ازکینش سرستیغ مردان بوند لیکن بانگ و زنان ستاغ ابن یمین گفته ب بودم امیدی
که ... بن شب عیلان دولت زاید او هم شد بخت من ستاغ و در بعض از فرهنگها
زای شیر ده هم نوشته اند ستاک بااول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد
حکیم ازرقی مراست ب غرقه گردد بامدادان هر ستاک گلبنی بر مثال خاطر مداح میر اند
... سید ذوالفقار شروانی گفته ب بازچون رخسار جانان گشت طرف بوستان
بازچون گیسوی شد دلبر صبا عنبر فشان ز زلف موی ستاک شاخ ریحانی ابر در دم عیسی نشان

بستم مسیح را بابی نشان * ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال
اسمعیل راست بیت تو آفتابی و داست سپهر و طوق هلال * ستام اختر تابان
ز مهر گران روشن * دوم آستانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت منت بیدان آن
منازل را مقام * نی نشانست آن منازل را نه نام * ستان با اول مکسور چهار
معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانکه گلستان
و هندوستان را بمعنی بدون ترکیب گفته میشود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده
بیت از زلزله حمله چنان خاک بلرزد * که هم نشناسند نگون را ز ستان را * در نقش
بستان و سلب لعل طراده * میدان هوا طعنه زند لاله ستان را * سیوم بی صبر و
بی طاقت را خوانند چهارم مخفف استانست * ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح
بالا خانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان اسدی راست بیت ستاوند
ایوان گنجی و هی * نگاریده چون خانه مانوی * ستاره با اول مفتوح مکرر حیله باشد
ستاده با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند ابوالفتح رودکی راست بیت
کشیده چشم بدیدار او زمین و زمان * نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاه * دوم سیم
قلب بود * ستغر با اول مکسور و ثانی مفتوح لک و کنده و غلط را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو چندین برآمد برین سالیان * بر سر دلا ستمرش جهان * ستخر با اول و ثانی
مفتوح بخای زده دو معنی دارد اول انگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور
از ملک فارس چون در آن انگیر بس بزرگ واقعست آنرا بدین نام نامیده اند و آنرا
استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت خرامان بیامد بقلعه ستخر * که شاهنشهان را
بدو بود فخر * هم او گوید بیت ز مردی نکرد او بدان فرز فخر * بیامد گرازان براه ستخر
ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد منوچهری راست بیت انگور بکردار
زن غالیه رنگست * کانرا شکم همچو یکی غالیه دانست * و اندر شکمش هست یکی دانه ستادل
این هر سه دان آراسته پاره ستخوانست * حکیم ازرقی گفته بیت زبیم خامه چون خیزران
تو شب و روز * چو خیزران بود اندر تنش عدو ستخوان * ستر با اول و ثانی مفتوح
استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قاطر گویند خاقانی در مرثیه گفته بیت حبیب و کیمیای
وشاقان و جنان بار کنید * طوق دو ستاره چه اند اسب و ستر گشته اند * بور بهای جاهی را

ستام

بیت: نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند نه انسی نه جنی نه ماده نه نر چو خرناسه و در حماقت چو گاو
زبون همچو استر حرون چون ستر. **ستردن** با اول مکسور و ثانی بمعنی پاک کردن و تراشیدن
بود استاد فرخی فرماید بیت: که شکار فرو دارد و برون آرد ز کوه عقیله پلنگ و ز آب
زرف نهنگ. نگاه کوشش بستاند و بسترد ز دست سپهر آن زور و فر و روزی فراوان رنگ
شیخ نظامی فرماید بیت: استره هر چند که تیز یافت موسترد و مو نتواند شکافت
**سترگ** با اول مکسور و ثانی مضموم بر وزن رای زده و کاف عجمی بمعنی بزرگ و درشت و لجوج
و بی آزرم را گویند حکیم سنایی در شهید شدن حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید بیت:
زان برون رفت زین سرای سترگ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ. حکیم فردوسی نظم نموده بیت:
پذیرفته ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ. **سترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده
و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید گویند که مثل کوکنار
بود چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر باشد و نر و ماده و دستها و گردن هم دارد و پاها
در هم محکم ساخته باشد آنرا بایی کو راست بر پای حب با او قد و نر و ماده را بر عکس آن
هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است
که از اطراف بوته آن خاک را خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان گاو
یا سگ یا حیوان دیگر که نهایت گرسنه باشد بر بیخ آن بر بندند و بعد از آن دسته علف
یا پاره گوشت بدان گاو یا سگ نمایند تا بجانب طعمه برود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ
و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم سنایی فرماید بیت:
کنندش از سوی چین کند آهنگ اهل چین را بدانی از سترنگ. و ماری را که معروف
و مشهور است بدین اعتبار که صورت آن نیز از چوب تراشیده اند سترنگ نام نهاده
و معرب آن شطرنج است اکنون بتعریب اشتهار دارد. **سترگ** بر وزن بزرگ مردم
بی مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد و سفیه و یاوه گو بود. **سترون** با اول و ثانی مفتوح برا زده
و واو مفتوح زن نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است چه ستر استر باشد چنانکه
گذشت و ون مانند بود و چون استر نمی زاید نازاینده را باین نام خوانده اند و آنرا استرون
نیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته بیت: گر نبودی ذات پاکش
آفرینش را سبب تا ابد بی او سترون بودی و آدم عزب. حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت:

تا در شمار غایت تفریق از دو زوج * همچون ستر عروس نهان ز ستردن است * ستل با اول
و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور برکه و آبگیر را گویند و آنرا استر و استخر
نیز گویند * ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بیداد معروف است دوم معنی
دیده و دل نشسته آمده و آنرا بتازی عمد خوانند استاد فرخی فرماید * تو داده ستم
زر و سیم خویش بباد * تو کرده نشستم ز روز خویش نابدرام * هم او گوید * نشان مستی
بزم بدید بود ستم * همی نمود بچشم سته نشان خمار * ستاوند با اول و ثانی مضموم و
بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که یک ستون بر پای باشد * ستنبه با اول مکسور و ثالث
مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان
و هراسان باشد حکیم سنائی فرماید * کشته دیو ستنبه را از تاب * گوهر شبچراغی
سحاب * امیر خسرو راست * ستنبه صورت اهرمن آثار * هزار اهرمن
از ریشش برنهاد * و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردمان را
فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و در بعضی نسخ ستهنده نیز مرقوم است * ستنج
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بگردانند
تا از غله کاه جدا شود و آنرا تیره زده و جون هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده * در اعتبار شد
بزرگی هست * بایست ستنج و پنجه دست تو رست تنگ * دوم ذخیره باشد * ستیخ
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول معرب آستخر باشد بمعنی برکه
ستو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ستوه و ستاره را گویند
مولوی معنوی فرماید * سیل خوردم چون وقت دم عشق فخر خوبان زنجه بدست آذر تیز تا
ستوی ما را * دوم درست قطعه را گویند که هموار از مس و آهن و امثال آن باشد و روی
آنرا بزر یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوقه باشد * ستوار و ستودان با اول
و ثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این معنی مشهور است اثیرالدین اخسیکتی
در صفت تیر اعظم نظم نموده * دراز قامت در هر وجب بقتل عدو * هم از میان مرته
بسته بر میان ستوار * دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید * چه گویم از صفت او
ز خلق از کرم * بیارهای مرا بجو کند کریم ستوار * سوم بمعنی باور آمده و آنرا استوار نیز

خوانند ستودان با اول و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان
بسازند حکیم اسدی راست بیت بدین زور و این فر و این دست برد نشد بدم با آواز
برگرد ولیکن ستودان هر اار کزو بیاید چو گیرم بکار ستبر حکیم قطران نظم نموده بیت
ای بار خدایت همه فضل ستوده خصمانت تراجای بزندان ستودان ستودن با اول
مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت نمودن و ستایش کردن است مولوی معنوی فرماید بیت
ستایشت بحقیقت ستایش خویشست که آفتاب ستاینده چشم خویش را بستود ستور
با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر جانور چاروا را گویند و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند
شیخ نظامی بمعنی اسب نظم نموده بیت ز سم ستوران دران پهن دشت زمین شش
شد و آسمان گشت هشت و ستور نیز آمده بمعنی استر گفته بیت برو یا نمک لیک اولی نمک
چو ماهی تازه ز ماهی ستور خدایا چه بودی اگر مادرش ازین خر ستردن شدی چون ستور
ستوردن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن است و اندازه کردن دست بکری و شتاب
و امثال آن باشد بجانب بالا و جانور را امر ... و فرماید بیت عقابی که از بی پری شد زبون
ستونه کند لیک هم بر ستون دوم گریز و قرار بود عماد بر اراست بیت شیر فلک ز بیم ستونه
کند چو تیر چون عزم کامکار تو زه بر کمان نهد حکیم ولوالجی گفته بیت سنگ زمانه زند تا گهی
ستونه کند ز تیغ و نیزه سلطان و صفدر آتش و آب سیوم ... را خوانند صفی الدین
ریکا مراغی نظم نموده بیت در مایی زمره را چو ستوره و ثمت ازو تا سقف آسمان برسد
هر ستونه ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود حکیم سنائی فرماید بیت
بسته زنار کینه چون کوه شدم ور تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست بیت
چو زان سنگها برگشت چو کوه ازین قطره ها هم گردی ستوه سته با اول مفتوح و ثانی
مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد استاد عسجدی فرماید بیت
سته دلش بفشار زند قطره چو دار و برون ناید دوم چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها ... ضعیف بود یعقوب ناکل گفته بیت ازین بس
سته شدم ز غم او شگفت نیست ازخشم آدمی چو پری گرشوم نهان و با اول و ثانی مضموم
و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد اسدی در صفت کرگ گوید بیت دمان اژدها

پشت گر جنگ او بسته شد جهان پاک در جنگ او ❊ و با اول و ثانی مکسور لجاج و سرکشی
و ستیزه آمده حکیم سنائی راست ب در سخاوت چنانکه دانی وه لیکن اندر معاملا
ستیه هم او گوید ب بسته صباحه بی منجور ز طرب با هم منت ملسرم بر به ساغر
بکفم به ماند ستی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد شمس فخری راست
ب آب در حلق بدسگالانت عجب است ار بخشود چو ستی ❊ و بزبان هندی زنی بود
که با شوی مرده خود با آتش بسوزد ستیغ و ستیغ با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی بلند و راست و بلندی و راستی آمده حکیم اسدی گفته ب ز زر اندرو صد ستون
ستیغ ❊ ز ابریشم رشته و ز سیم ❊ حکیم سوزنی راست ب داشتم در میانه شعرا
سر خود چو ستیغ کردن خویش ❊ حکیم سنائی نظم نموده ب عدد کشتگان تیغ ملک
زرده تیغ با ستیغ ملک که بخشد و به دست شادروان گاه بر دشمنان بگرید خون ❊ دوم
سر کوه را گویند منوچهری فرماید ب تو گفتی گر ستیغ کوه سینا فرود آرد همی احجار
صدمن ❊ هم او گوید ب بر آمد باغ رنگ با دیگر ❊ یکی منبع از ستیغ کوه قارن ستیر
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول وزنی باشد که آنرا سیر گویند حکیم فردوسی فرماید ب
خدنگی که پیکان او ده ستیر ❊ ز ترکش بر آورده گرد دلیر ستیز و ستیز با اول و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست ب چو جنگ آوری با کسی در ستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز ❊ دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی نظم نموده ب
ستیزه رساند بجای سخن ❊ که ویران کند خاندان کهن ❊ سیوم خشم و کین است حکیم
اسدی گفته ب ستیزنامه چون دوده شد در ستیز ❊ زبان راند و دشنام تند و تیز
و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول ریمی و چرکی باشد که در جراحت جمع شود و بر جراحت هم اند
تا آنرا بیشتر نیز نهند تباه گردد حکیم ناصر خسرو گفته ب از درون خویش تا جانم ز رایغ
در جفای پشت ریشم پر ستیم ❊ دوم جراحت
زند بلفظ ستیم ستیهنده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بفرمان و ستیزه کننده را گویند
حکیم فردوسی فرماید ب همان طوس نوذر از آن ستهنده ❊ که بخشش اسب فی اسپار سید
فصل شین منقوطه شش با اول مفتوح مخفف شش باشد که در بازی نمار بحاضر الا دهند

بخوب آن ... است امیر خسرو فرماید بیت هر که در خصلت حصلت یاری نماید
موجه کنم از عقل که بنیان باشد کانچه او برد حرامست بنا بر درست تا هنجا هر برد
بما ننشت اقران پیش شد **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و ایزا شتا نیز گویند
نیز گویند کمال اسمعیل راست بیت لقمه نان خویشتن نخورد کرد هم لقمه همی شتا شتد
و در عربی فصل زمستان را گویند **شتالغ** با اول مکسور هر زن و هر ماده حیوانی را گویند
که بسیار زهد **شتالنگ** با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را
که درمیان بندگاه پا و ساق واقعست و آنرا بجول نیز خوانند و بتازیش کعبین گویند
شرف شفروه نظم نموده بیت با قامت بلند همت تو دریای محیط تا شتالنگ
رکاه تا به گردون چوبین را هم بطریق استعاره شتالنگ نامند چنانکه حکیم اسدی نظم نموده
بیت گردون زرین شتالنگ بود ز هر دار وی ابلقش رنگ بود و شش بجول بازی
را نیز شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی راست بیت باخت تو بر جواد دو شتالنگ
نقش باخت لیکن بنقیض غرض اسپ خر آمد **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار
آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه به بریدن باشد یا شکستن و بزبان هندی دشمن را
گویند **شتربه** نام گاویست که شیر و بریشانی که دمنه موسوم بود ز لقمه با شتر جنگ کرد
و او را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت مگو تا خاید تخوم بر دل
تیز در چون دمنه بر شتربه **شترخار** نام جنسی از خار باشد که شتر از آن رغبت تمام چرا
کند و آنرا اشترخار و خار شتر نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی راست بیت گر گلشن فردوس
خورد بار خلافت بر جای گل بار دهد شتر خار برآرد **شتردندان** نام نوعی از زاج است
آن مصری بود گویند که معتدل ترین زاجهاست **شترغار** بیخ درخت انگدان است
و صمغ آن انگوزه باشد و آنرا اشترغار نیز خوانند ابن یمین راست بیت ندارد طمع رستن
عود هر آنکس که بیخ شترغار کشت **شترک** با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد
شترک نیز گویند **شترگاو** زرافه بود در صفتش آورده اند که آن سر شتر دارد و گردن
مانند آنست سر گاو کوهی ماند و سینه و سهم شاخ گاو و شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو
کوتاهتر باشد و بار بیشتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش
خوش آید و دم دنب آهو و دندان بدندان خر ماند اگر دانا و دستها بسیار دراز و پاها

کوپاره و وقت مرقوم ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و تیر کجی عجایب
و غریب باشد گویند که چون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و شتر در ولا
نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی شترغ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ات هم
علمه را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از ان آتش نیز بود آتش شترنجی خوانند و اگر نان
نیز بود نان شترنجی خوانند شیخ اوحدی نظم نموده بیت بسفره خرج زمان سترنجی
حیث با در سماط درستنجی شغفت با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی پایه
دوم پوشش هر چیز را خوانند عموما و پوشش خانه را مانند خصوصا شتلم با اول و ثانی
مفتوح مضموم تعدی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا استلم نیز خوانند
با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی هست که در فصل سین از همین باب مرقوم شد موافقت
فصل غین عت غتفر و غتفره با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان بود شمس فخری بیت
بیت هست با فضل شیخ ابو اسحاق بیر گردون در آه و در انش غت حکیم سنائی فرماید
بیت حملکی با خیالهای محال کرده مانند غتفره یحوال حکیم سوزنی نظم نموده بیت
دهقان امام غاتفری مهتر سره در هست تواند چه زیرک چه غتفره فصل فا عابت
غابیدن و غرمدن و غلمد با اول مکسور این چهار لغت بیک معنی آمده اول شکافتن
و دریدن بود حکیم ازرقی گفته بیت جز از کشتن تو در خیبر فلک که برد فروغ خنجر الماس
فعل معز قتال ابو الفتح رونه است بیت ای ملک این ملک را تو را ای معتش
بال بگیر و بیر جوارح بقتال حکیم سوزنی گفته بیت بسیار لطف کرد همه کس بحق وی
تا گشته نقره بید و بیرا در دشتر زماز دم بر اکنده و بر شان باشد مونهر است
آتش و دود چو دنبال یکی طاوسی که بر انداخته لطف دم او فکر بود و آن سر کوی
بگیر دوم خویش لولوی خورد غالبیده منقار بود هم او گوید بیت خنک ادراد
نسیم راو جام را بر نواز بر غتاب برفشان و برگرامی حکیم زجاجی راست بیت کمنده
بار و سرا سر زبای بسپهر اندر آمده فره رای شیوم بمعنی برکندن آمده حکیم سنائی نظم
آورده بیت بکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را بر بر غتر جبرئیل را تا لا کند
غرک با اول مکسور ثانی زده دوالی را گویند که از بس زمین بیاویزند حکیم
فرماید بیت ای بلبل وصل تو طرنماک وی غنچه خنده تو تریاک وی جان بوصلت

عاشق آویخته از دوال فتراک **فتو** با اول و ثانی مفتوح تیغ غزه بود شمس فخری گفته ب
در پس کوس از تو پنهانست هر کجا صفدریست بر دل او کو مملکت را به تیغ کردی راست
از عدو و مخالفان دفتو **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند **فصل با کاف**
با اول مفتوح در معنی دار و اول تخت پادشاهان هند و ستار را گویند حکیم اسدی نظم نموده
به وگفت چهراج راد بگو دگر باره باز آهی رزم جو بخوردیشد و دین بتان از نخست شکوه
کل آدم و بوم رست که بر خون بر ایم کنت و افریت برم زنی سراندیب با تن سرت
استاد فرخی فرماید ب خلافت جدا کرد جیپالیان را ز کتهای زرین و شاهانه زنور
دوم کار نیز را گویند و کت کاکار نیز را خوانند **کتاغ** با اول مفتوح بالا را گویند **کتایون** با ثانی
مضموم و واو معروف نام زن گشتاسب که دختر قیصر روم بوده حکیم فردوسی فرماید
ب برفتند با ایوان قیصر پدر و کتایون گشتاسب با تاج سر **کتج** **کتج** با اول مفتوح
کشک باشد و آن را تترک قروت خوانند شمس فخری نظم نموده ب چو شیر در دغن از نجشت
احسان او نه سخت روی ترش هست همچو ترب و کتج خواجه عمید لومکی راست ب
مدام تا که ز حاجت اهل صفرا را موافقست همه عمر تا ز ران کنج و با اول و ثانی مفتوح
و مکسور حاشیتی ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بر نهند و آن را تترک فاتق گویند **کتران**
با اول مفتوح و ثانی مکسور دارویی سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما
بهتران باشد که از درخت عرعر حاصل کنند و در قول بهتر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و وی گرم
و خشک باشد در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد و تا حدی که از آن موات نیز بکشد
و معفن گوشت سست بود و جرب را نافع باشد حتی جرب دواب اربع که آن شتر
و گاو و غنم است و معرب آن قطران باشد **کتک** با اول و ثانی مفتوح نوعی از
گوسفندان کوتاه پشت و پای بود و در زبان هندی نام حبه ایست که چون آن را بسایند
آب آن آبی که بالای آمیخته باشد بریزند آب را صاف سازد **کتکار** و **کتکر** با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح درودگر باشد مولوی معنوی فرماید ب جور و جفای دوری کان
کتکار میکند بر دل زر جانیان تیر راسکنه کار میکند حکیم اسدی راست ب سرای بخوبی چو
خرم بهار نگردی ایوان بلورین چهار زهر جانور پیکر کتکران زایوان در آویخته کتکران

کبو با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده است که سنگریزه خورد و آنرا سغرو نیز گویند و با اول
و ثانی مضموم غوره پنبه را گویند کت دست با اول و میم مضموم این لغت از توابع است
بمعنی لعبه آمده حکیم فرزوق راست بیت روز و شب آن بد اختر نحس و شوم راست گوم
کت دست بازیه توام کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیراب بود حکیم فرزوق
راست بیت در نظر آمد جهان مثل کتیر میر و دیگر گرامی همچو تیر کتیم با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف مشک چنگی باشد که آب از در آن تراوش نکند فصل کاف با میم کم
و کتم با اول مضموم بزرگ را گویند کرم با اول مضموم ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد
که از حد گذشته متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند فصل لام با لت با اول مفتوح
شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست لبیبی فرماید بیت رشت زد در خنده و
و سبلت زد در تیر گردن زد و رسیلی و پهلو زد و لت امیر خسرو راست بیت در آن تاراج
در ماند زمین پوشش زلت معزول گشته چوب جاوش دوم گرز را گویند سیوم پاره لت
بمعنی پاره و پاره باشد شمس فخری این دو معنی را در ترتیب نظم نموده بیت ز تار زمانه خنیس اشتاریی
کافنست پرزم خصم چه حاجت درای بتره و لت پرزمه رزمه و هر جامه جامه گنج طلا
به بدره بدره و هر جو و بالت لت چهارم کتاب را گویند پنجم توب درست بود از مخمل و زربفت
و امثال آن و دستار و غیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم نام رود بی جانه باشد از ملک و لمان
که ملت رود است نهار دارد و لت انبان و لشبان و لتشیر و لتشه با اول مفتوح
ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول و در سیم لغت با ثانی مفتوح بنون زده
و های مفتوح حریص و بسیار خوار بود حکیم رودکی فرماید بیت شنیده ام که تو سوگند ناسی خورده ای
زکفه دوست محراب گوشت لت انبان اثیر الدین اخسیکی راست بیت مسیح زنده گی بخش بود
ناموسی است تا حشر بتخ کیای ازین کرده ده سیاح لت انبان را مولوی معنوی فرماید بیت
در چرخ در آورد هم نه گنبد نیلی را سترده چه باقی ای شیخ لت انبانی هم اثیر الدین اخسیکی
بر در قدرت فلک معتکفست صدرا تا زنند کبن مرقع پوش سیاح لت انبان در رسد شمس
فخری گفته بیت حسود دست بخورد و بخفت تا بانع جو بی لغش مردم خس و لتر با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول ستمن تبرزین بود دوم ظرفی بود که در آن شراب کنند و معرب آن رطل است

با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول پاره پاره بود شمس فخری گفته
آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ زنده و لتره · دوم مردم فربه را گویند عمید لومکی راست
خلعت ایمان تازه بر عمید خسته بوسن تا بدان خلعت ز فضلت لتره کمتر شود با اول
مضموم دو معنی دارد اول بانگ و آواز دراز بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند
و آنرا لوترا و لوتر نیز گویند دوم شخص بود که بند زبان نداشته باشد و هر چه شنود همه جا گوید
با اول مفتوح و ثانی نام جانوریست فصل میم متابه آفتابه بود قرابت با اول مفتوح
ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند متریس با اول و ثالث مفتوح و رای
زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبها که در پس در نهند تا گشوده نشود دوم سپر
لشکر چه قلعه نگذارد از بهر آنکه چون غنیم روی بار آورد بر سر او اندازند اثیرالدین اخسیکتی راست
بدان حصار گرهی حصار گردهی ز ترس قالب بی قلب چون متریس حصار · عمید
لومکی راست موهبت چون مدد آمد بجای متریس و منجنیق تحفه فتحش قصار بر دست شیر عاث
نهاد · دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده کشت زار
نیایند و آنرا هول نیز نامند ستة با اول و ثالث مفتوح بر ماه باشد و آنرا ماه نیز خوانند
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه سوز را گویند فصل نون با اول مکسور خوش
و خرم باشد فصل واو با اول مفتوح یعنی دوم ذات است که مرقوم شد
یعنی اول و آنگونه است که نوشته شد فصل ها با اول مفتوح و ثانی زده و شین مفتوح
مفتوح پنج را گویند باب جیم فصل الف اج با اول مضموم کده باشد اجماع با اول مضموم و ثانی زده
هشت بود اجمود با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اخیره با اول
مفتوح و ثانی زده نوبتی خاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه بچسبد و بدشواری از جامه
جدا شود و آنرا بهندی خت جره گویند فصل با باج با اول مفتوح بالای آتش و شراب
باشد و با اول مضموم نیز گویند و با اول مکسور بر تحت با اول مضموم آنکل بود
با اول مفتوح کوه باشد و آنرا بر نیز خوانند فصل تای فوقانی کار و کاره با اول
مفتوح در کتاب زند بمعنی دو بند هر قوم است مثل نوده و در فرهنگها نوشته اند که کره اسبی را
گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده · الحمد برادو سواری

بر جهان تاجر تو بس یخز کار گفته ـ برفت از شهر گرگان تکیواره به زیرش بارگی
خوش تجاره ؛ صد اسب تازی و سیصد تجاره ؛ ز گوهر همچو گردون پرستاره تجر با اول
و ثالث مفتوح خانهٔ زمستانی بود که تجاری و تنوری داشته باشند و آنرا تابخانه نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ میان این تجر و گنبد فلک فرق است که هست این
به ثبات آن مدار و ارمش چو تابش می درهوای این بجنبه نیافت خانه ازان تابخانه
شد تابش و مردم فرود ین گنجینه را ماهند فصل حا و جیم ـ جَج با اول مفتوح خیزری باشد
هیزم که آنرا از نی بوریا بافند و امثال آن و غله را در میان آن انداخته نگاه دارند تا پاک
شود حجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود مختار برواست ـ نکر ربهی و سپاه دشمن
کان فراوان و این حجاره بود حجا با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول مبارک
و میمون بود دوم نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده
ـ خجسته بار گشاده دهان مشکین دم گشاده نرگس چشم و ز نم ز خواب و خمار
منوچهری گفته ـ خجسته را مژه زرد و میان سیاه بر دو زبرجدین و عقیق زرد بود
حجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا تازی نقطه خوانند و اگر نقطهٔ سفید در چشم افتد
گویند که حجک سفید در چشم فلانی افتاده و در معنی نکته و بمعنی نکته را حجک نوشته حجوه
با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن و بیکار کردن در دست و پا و دیگر
اعضا پدید آید و آنرا تاول نیز گویند حجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف زیبا بود
حکیم فردوسی فرماید ـ چو خورشید تن برآید درین روزگار ؛ خجسته شود اختر شهریار
نتاه جهان کوف زر دست پیر که فردین ما این نبات حجیر هم او گوید ـ یکی نامه نوشته
خوب و حجیر سوی نامور خسرو دین پذیر فصل حا و خا رخف با اول مفتوح اجاز گوش باشد رخمک
با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح درخاب با اول و ثانی مفتوح ارزغ باشد و بعضی
بجیم عجمی اسم خوانند و آنرا اجل نیز گویند رجانه با اول مفتوح بثانی زده بیمار زنج باشد
فخری گفته ـ نهال دولتت پربار بادا ؛ همی تا بوی گل باید ز رز حاله فصل حا و دال
با اول مضموم و دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و جز
و امثال آن سازند امیر خسرو فرماید ـ نشست پیکان زج از دندان فیل بازو بدملی

کوب باشد بر چشم و از نور تاب؛ دوم قرا قروت را خوانند. فصل سین مع جیم سج با اول مفتوح زر خالص باشد
قاضی نظام الدین نظم نموده. بیت: چون برفتم سوی کعبه بهر حج / سج سنگ سیم و سوم زر دادم سج
و با اول مضموم هم سریش را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد
اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و با تشدید جیم حجم
بهندوی سخن راست را گویند و نیز سگا گل را مانند. سجاگنده با اول و کاف مفتوح
کسی بود که مکمل و مسلح شده باشد. سجاهر با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی
در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که بالاستبداد نام داشته گوید. بیت: چو بالا لب بندی
بسته به گوهرها؛ تنیا مدر بالای گردون سجاهر. سجات با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد.
اول فراق باشد و آنرا هنگ و هجک نیز نامند دوم شیر دوغ که با هم بیامیزند و شیر را
ریزه کرده در میان آن بریزند و آنرا دوراغ و شیراز نیز گویند. فصل شین منقوطه شخام و شخیده
با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت باشد استاد دقیقی گفته. بیت: سپاهی که گوهر گرد آوریدند؛
همه سیت گردش بنا که شخام؛ و شخیده کسی را و جنبر را گویند که بسبب سرمای سخت
از حال خود گشته باشد استاد دقیقی گوید. بیت: صورت خشمت از هیبت خویش فرد را
بدو بنماید؛ خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد مار در تن شخیاید؛ و بعضی از صاحب فرهنگان
بسین مرقوم ساخته اند. شخلیر با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی سخجاب است
که مرقوم گشت. فصل خاء خج با اول مضموم فرو هشته لب را گویند. فصل کاف کج با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم فرومایه باشد و آنرا کشته نیز گویند سوم
بمعنی اکج بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد. کجا با اول مضموم چهار معنی دارد اول
بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید. بیت: سر نامه کرد آفرین خدای؛ کجا هست و باشد همیشه بجای
از ویسه و رامین فخر گرگانی گفته. بیت: دلم چون نامه بر رنج در دست؛ کجا عنوان او زین روی
زیبست؛ نگه مازاری اندر نامه چونست؛ که بر عنوان او دریای خونست؛ دوم بمعنی هر جا باشد
استاد فرخی نظم نموده. بیت: کجا زهمت عاشقش یاد خواهی کرد؛ بجنبش فلک نماید ستاره انور خار
سوم بمعنی جا بود چنانچه هر کجا بمعنی هر جا باشد کمال اسمعیل راست. بیت: بغیر خدمت تو
بنده اعتنا نکند؛ بهر کجا که ترد و هش کند اصل و نژاد؛ چهارم بمعنی کجاست استاد گفته. بیت:
گر از سوی وصل تو یاد آمدی؛ دل کجا از غم تو یاد آمدی. کجاه کی ده باشد. کج اغند کج آگند

جامه را گویند که میانش را بگج بر کرده باشند و آنرا در جنگ پوشند حکیم اسدی راست ب
ز خفتان و از جوشن کارزار ۞ ز درع و کج آغنده بیستی هزار گجه مخفف گجی به باشد گجک
با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که بر دو دسته تعبیه کنند و فیلبانان
فیل را بدان نگه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان است مر فیل را
و آنرا کره نیز گویند و بهندی کج باک خوانند مولانا هاتفی گفته ب داور ی ضبط فیل مستش
از قوس قزح گجک بدستش ۞ دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق به بندند و گوبها
طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر زنند و هر که آنرا بزند آن گوبها با اسب و خلعت باو بخشند
و آنرا بتازی برجاس خوانند خانخانان بن بیرم خان نظم نموده ب عقد تیغ زلبو خدنگ
تو از گجک ۞ با از هلال صورت پروین نمود حک ۞ سیوم چوب سرکجی را گویند که بدان آتش
و نقاره را بنوازند و آنرا کژک نیز گویند مولانا شهاب راست ب گجک داو هر لحظه
بر کوس بوس ۞ شده گوش گردون گران بانگ کوس ۞ چهارم پری باشد کج که بر پشت دم لطان
بهم بسته آنرا عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه گلی باشد که درون آنرا ابزار حرما کنند
ششم قلابه باشد هفتم نام داروئیست که آنرا بشیرازی قصک و بتازی نسیج خوانند
و آنرا در دواهای چشم بکار برند گجله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و اخفای ها نام
نام جانوریست که آنرا کلازه و عکه نیز گویند گجوک با اول و ثانی مضموم مرضی است
که آنرا کنکه نیز گویند و بتازی عرق النسا و بترکی قوتی و بهندی رنگهن باو خوانند یوسفی طبیب گفته
ب از درد گجوک اگه گردد مجزون ۞ تا دمبدم است الم نگردد افزون ۞ خلطی که سبب شده است
این عارضه را ۞ باید که کنون از بدن آید بیرون گجه مخفف گجاده باشد گجین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف برگستوانی باشد که درون او را بگج آغنده باشند و آنرا گجیم هم خوانند
خواجه سلمان ساوجی گفته ب از جهان منسوخ شد رسم کج آغند و گجین ۞ بعد ازین کس را خیال
نگردد در گمان ۞ بسحاق اطعمه گوید ب برابرش خوش رو مزعفر بستیم گجین آرد و در روغن

فصل گاف عجمی گجیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز شیخ
کمال خجند نظم نموده ب تبریز مرا راحت جان خواهد بود ۞ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ۞ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

فصل لام گل با اول مفتوح
لگد باشد منجیک گفته ب مگر و زمکر باده همی است فرو ریخت ۞ مردی نزدش لگ بغلط بر در دو جلبر

تاریک

شمس فخری راست ـ گرگشته گشت درای از انجم و افلاک ⁘ در هم شکند طارم افلاک یلک لج ⁘

لجاج با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نام قمار بازیست که به لیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ـ لجاج سخن برین کهن نطع ⁘ خاقانی را شناس بالقطع ⁘ دوم باصطلاح اکثر یاران زمین صاف و پاک را گویند و سخن نادرست و غیر فصیح گویند لخم با اول مفتوح و ثانی زده و

لجن با اول و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و گویها هم رسد مولوی معنوی در صفت گاوی که گوهر شب چراغ دارد فرماید ـ میچرد در نور آن گوهر بقر ⁘ ناگهان گردد ز گوهر دور تر ⁘ تاجری بر در نهد لجم سیاه ⁘ تا شود مرج و چراگاه ⁘ پس گریزد مرد تاجر بر درخت ⁘ گاو جویان مرد را با چشم سخت ⁘ بشت بار آن گاو تازد گرد مرج ⁘ تا کند آن خصم را با شاخ درج ⁘ چون از و نومید گردد گاو نر ⁘ آید آنجا که نهاده بد گهر ⁘ لجم بیند فوق در شا هوار ⁘ پس ز طین بگریزد او ابلیس وار رفیع الدین لنبانی راست ـ جنس درست بگزاف سخا زود ور نه ⁘ بجز ز ابهر چه در حلق نهادید لجم

لنج با اول مفتوح بمعنی ماج است که در فصل میم از باب الف مرقوم شد آسیا در دو کلکی سیاست ـ ای مه کنون تو شرم از رکن و نخوان ⁘ از من دل و سکالش در توتن و زبان

لکب با اول و ثالث مفتوح بر از زده و کاف عجمی بیکار باشد یعنی کاری فرو نمودن و آنرا سخره نیز گویند ابو شکور نظم نموده ـ چنین گفت ما روان هر او روز مرگ ⁘ مغزهای هیچ آدمی را مجک فصل نون مع کاف نجک با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند و ثانی مفتوح نوعی از انه نیز زین باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ گل روی تر تر نگ و من اگر بزرگ نیستم ⁘ دارم بدین قدر که تنگ نیست گل مجک ⁘ از چشم ایران اشک تو چکید سرشک ⁘ ترکه من نشستن بر نکش نجک ⁘ حیوانند لوکی نظم نموده ـ ای زهیب حکم تو خم زده قامت فلک ⁘ خطه کسر ماز تو وحد تک لاشریک تک ⁘ بر سر ابر نوبهار از در تو فرو نشست ⁘ لاله شسته با سر بر نشسته تا نجک ونیز نجک گویند نخوان با اول ثانی زده زعفران را گویند نخند با اول و ثانی مفتوح امرد و مسکین و فسرده را گویند و آنرا نژند نیز خوانند

فصل ها آنج با اول مفتوح بلند کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری نظم نموده ـ مخدوم جمال الحق والدین که سعادت ⁘ از نیزه او کرد علمهای ظفر هیچ بچادر با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی معروف و مشهور اند تاج الدین پور بهای جامی نظم نموده ـ ای گرد روح مالب لعل تو نوکری ⁘ معشوق از بکی و نگار

هجا وری ❁ دوم گروهی و جمهور مردم را گویند حکیم قهستانی نظم نموده بیت گر گسسته با عهد او لجابنو
خان ❁ هجا در هجا در زدوران لحن **هجنه** با اول و ثانی سبزه ایست که آنرا ابرعست نیز گویند
استاد عسجدی فرماید بیت نه هم قیمت لعل باشد بلور ❁ نه هم رنگ گلن ربا شد هجند ❁ **هجیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر قارن بن کاوه است گویند که سهراب اورا در پای
قلعه سفید که در سبزوار است در جنگ زنده گرفته حکیم فردوسی نظم نموده بیت هجیر دلاور میان را
ببست ❁ بران باره تیز تک بر نشست ❁ بشد پیش آن مرد جنگ آزمای ❁ ندیدم چنیدان
برانگیختش بجای ❁ که بر هم زند دیده کان جنگجوی ❁ که آید زپیش سوی مغز بوی ❁ و با اول مضموم بمعنی خجیراست
که در فصل خا از همین باب مرقوم شد ابوالفرج رونی راست بیت هجیر و خوب دار ... منعمی
که نکنند ❁ بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب ❁ حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا هست انجم
خورشید را مدام ❁ از سیر برج برج گذر اندر آسمان ❁ سیرت ببرج لهو و طرب باد سال و ماه ❁
با طلعت چو ماه مهر هجیر اندر آسمان **باب جیم عجمی فصل تا ❁ تچ** با اول مضموم دو معنی دارد
اول اندرون لنبوس بود و آنرا کب نیز گویند پور بهای جامی راست بیت تا زبعرت زنم
پر از باد کن بحیث کرنه تپانچه باز خوری توزما بیک ❁ دوم موی پیش سر را گویند **کچت**
با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا بزشک نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت هم رنگ
زرشک شده سر شکم تکیه درگه خجم بخشکم **کسک** با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد
**فصل یای عجمی** با هر دو یای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخن باشد که آهسته بهم گویند
دوم کلمه که بر زبان بدل نوازند و آنرا ثربر نیز خوانند بهمس فخری این دو معنی را نظم نموده بیت
در رشته انصاف جمال الحق والدین ❁ هرگز سخن ظلم نگویند به پچ پچ ❁ **پکچم** با اول مکسور و ثانی زده
و کاف مفتوح ایوان بارگاه باشد و آنرا شکم نیز خوانند و بعضی گفته اند خانه بود که اطراف
آنرا منقش کرده باشند استاد رودکی فرماید بیت از تو خانه تکفار خانه چشم ❁ فرش و دیبا کشنده ❁
در پچکم ❁ **پچاک** با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که زبانی ترجمه کند و آنرا تتاری ترجمان خوانند
بچه ترجمه باشد **فصل جیم عجمی با جیم عجمی** با هر دو جیم عجمی مضموم بستانرا گویند و آنرا هندوی جوجی
خوانند **فصل خا ❁ چخول** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدارا نامند
و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت بر فند کار ملک شه عراقی کچکول ❁
مگر بیار کنش رفت از قضا که بار سوال کرد که امسال قصد حج دارم مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار

چو حلقه بر در کعبه بگیرم از سر صدق برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار سیف اسفرنگی نظم نموده
ب کعبه روان صفا بلاس بسازند اسر مجکول را ز لعابه آحرام فصل تای منقوطه
رچه عورت نوزاییده را گویند تا چهل روز فصل سین سکنک با اول مفتوح ثانی مضموم
دو معنی دارد اول فواق بود دوم نام خورشی است که از ماست و سپست سازند
و آنرا دوراغ نیز گویند و بعضی شکنک شین منقوطه نیز خوانده اند فصل غین غجک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ساز نسبت مشهور و آنرا غژک و کمانچه نیز گویند طاهر وکنی
نظم نموده ب مجلس دلکش گل با بودی مطرب او شده بلبل غجکی شاخ گل و غنچه غجک
فصل فای فخفخ با اول مضموم ثانی زده و خای مضموم و جیم عجمی مفتوح سنج را گویند که در او داده
لخشند اند بطریق خفیه و آنرا لجه نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ب فخفخه افتاد اندر مردو
زنان قد رسته میخورد آن ملتمس فصل کاف کچ با اول مضموم ثانی زده فلوس ماهی را گویند
کجب با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک برد و آنرا مشک دز نیز گویند کجل سه معنی
دارد اول کل را گویند شمس تبریزی در هجا گفته ب ز سر کدام کجل شور بخت دزکون
که باشد بت زیبا نوزه آهنگ وزنیخ دوم آدم و حوائی بود که با بهای آن کج باشد امیر خسرو
فرموده ب از جل جل تو پای من زارشه کجل من خود پی حلم تو اگر میجلی کجل سیوم جانوری
باشد که مشک آب را سوراخ کند و آنرا مشک در نیز گویند کجول با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سرین در هنگام رقص شیخ اوحدی فرماید ب زین کجوب کجل
سری جنبند که بر ریش جنبان اینچنند کجه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری
بی نگین را گویند و آنرا تازی فتخه و هندی چهله گویند و بدان انگشتری بازی کنند و لهذا آنرا
کجه بازی نامند شاعر گفته ب دو دست اشجان وان جهان لوح کجه بهش منت این لوح
وان لوح دوم زنخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچیر و کچیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بیای معروف عشوار را گویند فصل کاف عجمی گجک با اول مکسور و ثانی مفتوح غجک باشد
و آن سازیست مشهور خوارزمی نقید قلم آورده ب ز بهر موجون گجک سر کرد فریاد دل اصحاب
شکست از غم ازاد گه با اول مفتوح و ثانی کسی را گویند که زبان او در فصاحت جاری نباشد
فصل لام لج با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا لیج نیز گویند و با اول مضموم برهنه بود و آنرا
لوج نیز گویند فصل میم مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان مدبرت از چرم و جز آن سازند و در چنگه

بران نماید شمس فخری ب کند اعدای جاهت باده ورنه زمغز ودست خربقل و کنا خجک

خجک با اول وثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست ب

برآتش نظر دل بر گزین خصم جوشی بر آن قیاس که در زیره ها خجک خجیدن با اول مفتوح

وثانی مکسور بمعنی خرامیدن بود و آنرا خمیدن نیز گویند خجب و خچک با اول وثانی مضموم

وکاف عجمی و مفتوح مخنث را گویند باب خا فصل الف اخ با اول مفتوح بمعنی اخ است

که در فصل الف از باب الف نوشته شد اخ اخ با هر دو الف بمعنی خوش که بتازی

طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم

کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و حظ میگویند اختر دو معنی دارد اول ستاره

دوم علم باشد و انرا درفش نیز گویند و مراد از اختر کاویان درفش کاویان باشد

امیر خسرو نظم نموده ب هر طرفی کاختر او رو نهاد فتح در آمد و در دولت گشاد و در

فرهنگ هند و شاه بمعنی فال نیز مرقوم است اختر کاویان و اختر کابیان در معنی

کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ب

کوراست بوالمظفر بین کان اختر کاویان ندیدست اخ تفو بمعنی اخ و تف باشد

حکیم نزاری راست ب چون نیابد طمع رسید از دوست چه توقع بماند از دشمن خخ

بارها چنین گذاشته اند اخ تفوای زمانه دشمن اخرمان با اول مفتوح ثانی زده

ورای مکسور متاع و کالا بود و انرا اخرمان بالف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند

و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد و آنرا بتازی امتعه گویند کمال اسمعیل نظم نموده

ب چون شدی مرا تو غلط ملک به گزین خیره گزین چه آمدت از اخرمان تنگر اخشیج

با اول مفتوح بمعنی اخشیج است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد و اخشیجان جمع

مجد همگر گفته ب شنوده ایم بسی و آزموده گزره طبع باسخاله اگر هم شوند اخشیجان اخکلی

با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مضموم به لام زده خوشهای سرتیز را گویند که بر سر خوشهای

گندم و جو بود که در خوشه باشد و انرا درس و مرواسه نیز نامند اخسمه با اول مفتوح

اخسمه و اخمسه است که در فصل الف از باب الف نوشته شد اخسی و اخسیکت نام

قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکوزینه با اول مفتوح

ثانی زده وکاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و امثال آنرا گویند

اخشکان

خوار چون نماید بیت دری که فلک که مهر است اخگر زنه کلاه او باد · خُلْخُلَه با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را و آن چنان بود که چیزی بسازند از مس
یا چوب مدور بمقدار لیموی بزرگ ترک میانه اش مجوف باشد و در درونش ریگ
بریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدائی ظاهر گردد
و بدان مشغول گردند شمس فخری راست بیت ظفر از رایت دلشاد باشد بسان طفلکان
از خلخله · و فصل با بخار با اول مضموم علم باشد استاد فرخی فرماید بیت
فخر کند روزگار تو بتو زیرا که اصل بزرگی توئی و اصل بخاری · و بخارا از این لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار علم بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا به بخارا موسوم
ساخته اند · بَخْت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم سیاهی بود که بر مردم
افتد و آنرا فرنجک نیز گویند و بتازیش کابوس نامند سیوم نام جانوریست که شبیه
بملخ باشد بُخْتو و بُخْتوده و بُخْتویه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم
بهر چیز غرنده را گویند عموما و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی فرماید بیت عاجز شود
ز رشک دو چشم غریوش · ابر بهار گاهی و بختور در مطر · بَخْتَه با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول گوسفند نر سه ساله را گویند حکیم سوزنی نظم فرموده بیت
چو گرگ باش اندر رفته میان رمه · چه میشی و نزید از رمه بخته و شاک · حکیم نزاری قهستانی
فرموده بیت بدین شکرانه داد آن هرزه اندیش · دو ما نضد بخته فربه بدرویش دوم
خیر برا گویند که پوست آنرا باز کرده باشند اثیرالدین اخسیکتی فرموده بیت باز تراکه شاه
طیور است چون عقاب · از گوسفند بخته افلاک بسته باد · بَخْس با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول ترمرده و تراهم آورده را نامند مانند پوستی که تف آتش بدان
رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن بآب باران زراعت شود و آنرا للم
نیز خوانند و در عربی قلب باشد را گویند و با اول مکسور هم معنی دارد اول نرمه بینی بود دوم
بمعنی بسته باشد بَخْسُم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم شربتی باشد مسکر که از
گندم سازند حکیم سوزنی راست بیت بگنی و بخسم خورند زان شوند مست و خراب ·
زاب کماجی که باشد سبز و دلی نیکو روسیر · بَخْشُودن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری نظم نموده بیت قضا بادست او

هر ساعتی گفتی هم‌کفنی که در نخشش نه دبی مطلبی دارم نه دخانه‌ای ولیکن برگ عذاب حب بود
بخشودن چو کان ور دو بیش گشت از تو چرا بر دمی نخشبی استاد فرخی گفته
ب نگار روز گفتم ورای که چون اداش بشنوم براهکس کان نگار از کف او شد
بخشود دم نخله خرقه باشد و آنرا ابریشمین نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده ب
در آورم حمایل وار بکمان خویشتن را زه بگرد گردن دوستش کنم آغوش چون نخله
نخشم نام ولایتیست که در آنجا مشک خوب شود از تراندمی اسکنی راست ب
ماهی تو از مشک نخشم لعل تو با جوع درم شهدست در آغوش سم نفعی است در کام ضرر
نخود با اول و ثانی مضموم و واو معروف عدس لبسی باشد و آنرا بتازی حمص سایله
و سو نا نیز اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و نخود
و بنده اند خوشبو باشد نخن با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره است مجمع نجنده
بنیه و پشم سوزنده را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ب همه وکث فرش است بر هم فکنده
همه کوه پشم است بر هم نخیده بمعنی نخله است که مرقوم شد
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نوش بود و دویم نخ نخ بمعنی خوش خوش باشد و گاه
بر وبه نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را بدان برانند حکیم سوزنی نظم نموده ب
بسی که گردن شیران شرزه در شکند بگربه تو بهر متی نگویند نخ نخچو و نخلوچه
و نخلیچه با اول مکسور ثانی زده در هر سه لغت اول بیای تحتی مکسور و خای مضموم و واو معروف
و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف
و جیم تحتی مفتوح و بای تحتی آن باشد که کسی انگشتها را در زیر بغل شخصی متحرک سازد
تا آن شخص بخنده در افتد و آنرا غلغلچ و غلملچ و علیچ و کلفچه نیز خوانند شاعر گفته
ب شد ز اشعار من بخنده مگر شعر من حکم نخچو دارد نیازی بخار است
در میان فرس میدانی چه باشد نخچو در هری نخلوچه گویند از صغیر و از کبیر نخنه با اول مفتوح
بینه باشد مولوی معنوی فرماید ب بدان نکتست بند و زد همه عمر زهی ریشم و نخنه زهی
دو دست عیا نخنه نوش با اول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که نحیف ضعف معده
و کبد و ماره و درد پشت و مفاصل و فالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول را بار زند و طریق
ساختنش آنست که شیره انگور ستافالی گوشت بره فربه در دیک کنند و دیگ ادویه هم کوفته

بور کیسه پر کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پختن آن در کتب طبی
نشر و حشا مرقوم است لهذا در اینجا بهمین اکتفا نموده خواجه عمید لومکی راست بیت
امیم که طبع در ایام من قبول کند ・ قدیر دنبه و سگ و بخته جوش گران استاد گفته بیت
به آن منش که عقلت منت گردد ・ زعاقت جوش خام منشی تکمار تکماک
ادویه را گویند که در آتش بجوشانند و بدین مرض را التسویه بند و آنرا سبرم آب نیز خوانند
دستاری اطول نامند تخج با اول مفتوح بثانی زده بهی را گویند و آنرا تخش نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید بیت معنی تخج بود روی زشت ・ چشم ز آتش رخ ز انگشت ・
کمال اسمعیل راست بیت زیر کنارش که چون خند و بشمر ・ بچهره زرد و بس گشته
تخج چون دینار تخس با اول مفتوح بثانی زده گداز رنش و کاهش دل و بدن
گوشت بلند شده بغم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن پیه و موم و امثال
آن یا پیه از گرمی آتش یا حرارت خورشید مولوی معنوی در مدحت وفا گوید بیت
همچو زر یه که بقرنیه بود ・ نیک ای جان تخسیده بود ・ استاد دروی که نظم نموده بیت
شاه ایران ازان کرم تر است ・ که دل چون منی کند تخسان ・ و در فرهنگ شیخ
تخ بمعنی عشق مرقوم است تخش با اول مفتوح بمعنی تخج است که نوشته شد حکیم
فردوسی نظم نموده بیت بسوی طلایه برانگیخت رخش ・ مگر رسوی ازین گرد تخش ・
[illegible] تخت اردشیر نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست بیت
زنند غنچه لب زعبید شهریار ・ بر سر فرو کند وا قبا زنند تخت اردشیر تخندار با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید و سیاه بود دوم جامه خواب باشد که بالای
تخت بگسترانند و معرب آن وخدار است تخجیم با اول مفتوح بثانی زده و جیم
مضموم بمعنی حریص و خداوند سیره بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت نا محرم همای دولت
دستهایند جهنیست ・ نه کرکس فرخجه دنی زاغ تخجم است تخل با اول مفتوح
گوسفنده و بساطی را گویند زردشت بهرام نظم نموده بیت بکو تخت انکار کوفه پوست ・
همی ماشند هید ارند پوست تخله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری فرموده بیت ایا شاهی که هر سائل که آمد
بدرگاه تو بیدستار و تخله ・ زهر دو بخشش تو باز گردد ・ زر زر کرده صاع و کیله ملیه ・ دوم

ریزه هر چیز را گویند **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده جا دریرا مانند که نثار چکان بر سر
دو چوب بهبندند و بدان نثار را از هوا بگیرند **تخمه** با اول مضموم و دو معنی دارد اول اصل
و نژاد بود حکیم فردوسی فرماید ـ که انکه از تخمه کیقباد همی از تو گیرند گویی نژاد دوم
نوعی از بیماری باشد که از انواع مرغان فراهم رسد خصوصا کبوتر را و بیماری ناگوار بدن
طعام باشد و انرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی نظم نموده ـ تخمه چون خاصیه نهاد شود
معده نیز مرده دو تاه شود **فصل جیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور گشنیز زده دانه باشد
سیاه براق که از عدس اندک بزرگتر آنرا در سرگین اسب بپزند و نشک صلابه کرده
در چشمی که درد کند بکشند خوب شود و آنرا حبة ... نیز خوانند
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند سپره که بکلانی عقلوازی باشد بجو دیرا
سبز گون از درختان بیاویزد و گویند باتش بدارد و از راه گلو سرگین اندازد و انرا خره
نیز نامند حکیم سوزنی راست ـ ز جغد و بوم بد بدار شوم صد بار و با لطف ...
تجج و گون هامای دوم نام علتی است که مانند بادنجان بزرگ از زیر گلوی مردم آویزان شود
حکیم سوزنی نظم نموده ـ ای بهار اغم و اندشته و رنج کان او بار و نحوست را گنج
بستانده چو بنجر ـ تجج باکسانده جوار حمدان فتج لیسی گوید ـ از گردن او تجج
گوی خشکیت پر از باد در آو تخته از باد **فصل جیم عجمی** **چخ** با اول مفتوح ب ۳ معنی دارد
اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت شمشیر نظم نموده ـ
نه چرم کرگدن سازند نشک بل زین پس باشد چخ که خام گاو چوب بید خام آمد نگهبانش دوم
ستیزه بود حکیم علی فرقدی نظم نموده ـ با وه چون تکه غم با عکس چون خورشید او
تواند چخیدن چون قصب با ماهتاب حکیم انوری گفته ـ شاه داماد باشی ای فلک
قدرت خداوندی که هست جای مقلوبی فلک را سرنگون بادی چخی سوم بمعنی کوشش
آمده حکیم ناصر خسرو راست ـ چون همیشه چون زمان زیست و بنا چخی بکه چون مردان
تیرا در کار دین باد چخیده و چخیدن مصدر انست با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز ضرب شمشیر بود
که از پی هم برنشد **چخاچخ** با اول مفتوح ثانی زده آتش زنه را گویند حکیم سوزنی راست ـ
چکچک و ذات من چکچک چخاچخ برشده و نکه بشت از آسمان آتش دو در فرهنگ بهنه و
و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی کیسه که در آن سوزن و خنجر آن نهند مرقوم است

چخاچخ

129

بوسه سرکی بدعای خود این بیت گفته ب بجای شانه در کش زبه سیاهی او
کنند تیر زنخت الکیسه ؛ دججاج دجحش با اول و ثالث مکسور و بای معروف بمعنی زنگش آمده
فصل دال با خ دخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی نظم نموده
ب همیشه تا که بود در لغت زشت و رخ نیکو ؛ بلفظ کرد و کومان ماده کری کرخ زچرخ
باد با همه شغل و همعنان تو زلفت ؛ زبخت باد همه کار دوستان تو دخ ؛ دوم فوج باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب همچو امواج بحر لشکرشان ؛ متعاقب همی رسند
دخ دخ ؛ سیوم بمعنی بهره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا
دخت نیز گویند مولانا شهاب الدین عبدالله جامی گفته ب درچمن دلبری که سرو قد
یا درخ حور شوند است کشتی ز سیم بری چهره دخ ؛ دوم گیاهی باشد که از میان آب بروید
و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و دخ و لوخ نیز گویند شمس فخری گفته ب از پی خصم
بار کابیت ؛ از بسنده و طویله آمده دخ ؛ دخت با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه
انسی کاشی نظم نموده ب ای که بر روز کار بنده دخت ؛ تو که پیرش نام نهی گاهی دخت
جان سپد و بیدار در درخت بها د ؛ و بلی شد و امید در آن سود الخت ؛ حکیم فردوسی فرموده نظم
آورده ب بیامد بران دشت دخت دگر ؛ پرستاره زند بر گل یاسمن ؛ دخشنده دختر شوی
بود از زن دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم ناصرخسرو نظم نموده ب سعد باغندری
با ایشان ؛ شاید اگر دشمن دخشندری ؛ دخته با اول مضموم بثانی زده و بای فوقانی
مفتوح دو معنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیده و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی نظم نموده ب
سرانجام سر بر دوخته ؛ زن و مرد زان کار بردوخته ؛ دخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول آغاز و ابتدا بود شمس فخری است ب بنام شهنشاه اعظم کنند ؛ بهی
سعود کوکب بهر کار دخش ؛ دوم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی فرماید ب بخواه آنچه خواهی
و دیگر بجخش ؛ مکن بر دل ما چنین روز دخش ؛ دخم و دخمه با اول مفتوح بثانی زده
سردابه را گویند که مرده را در آنجا نهند حکیم اسدی گفته ب چنین گفت با هر ستاره شمار
که رستم کند دخم سام سوار ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ب مگر که نام سزای بر چنین سر بهی
اکنند هوس است این دو دخمه سودا ؛ و حسبی یافتی راست ب اگر به دخمه زابلستان تمثل

کسی زخنجر و شمشیر او کند تمثال بگرد جسم بگردد هزار رخنه از بیم روان سام نریمان و روح
رستم زال **فصل را و خا** **رخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کاف بود حکیم
سوزنی گفته بیت تو شاد بادی و آزاد بادی از غم دهر عدوت باد چو رخ زار عنا و تیمار
رخ رخ دوم غصه و اندوه باشد و آنرا رخ نیز خوانند و با اول مضموم شش معنی دارد
اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره از مهره
شطرنج بنام او موسوم است سیوم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را
ترتیب نظم نموده بیت شطرنج جمال را تو شاهی با رخ مر اسپ کمال را رکابی با رخ
چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند و آنرا و هیم نیز نامند حکیم قطران فرماید بیت
گرفته بخش را فلک زرخ نه ماند جاودانه بخت از رخ هیم بمعنی سوگی و جانب گوشه ششم
نام گیاهی است که آنرا روخ و لخ و لوخ نیز خوانند **ریس** با اول مضموم و ثانی زده و
و بای مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت آن کودکی چون ابلیس شد
آمد سر خویش تیره زریس شد حکیم سوزنی نظم نموده بیت از رنگ میان ابروان افکنده است
ره کرده ترش لبان زریس **رخت** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی راست بیت گر بود بلند بست و حیلات
مسیحان عنان هم از راه رخت سیوم اسب را نامند شیخ نظامی فرموده بیت کره بر دوال
کمر کرد سخت بخنگ دوالی روان کرد رخت چهارم غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی
گفته بیت زاندوه آتش بجان در زده طبعی ز خامشی بر زده زده آه بر نطق هم
قول سخت دل بیزار از غم داده رخت **رخج** با اول مضموم ثانی زده نام جنبی است از ولایت
بست **رخش** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سرخ و سفید را گویند حکیم
فردوسی راست بیت ببخشای بر من توای دادبخش که از خون دل گشته رخسار رخش
حکیم اسدی نظم نموده بیت زبس سرکه گرش زبن کرد بخش زمین گشت گلگون و خورشید رخش
دلاور اسپ رستم رخش را با عشار آنکه رنگ او سرخ و سفید درهم است نیز رخش خوانند و اسپ رستم را
هم بدین نسبت رخش میگفتند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد بیت
همی رخش خوانم که بور ابرش است هم فش چو آب و بتک آتش است دوم احسان در مقام

توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت
منظومه گفته — آن رخش که روح بر نشسته * بر خاطر نو طویله بسته * دوم قوس قزح را
گویند سنجری نظم نموده — میغ چون ترکش و در انداز * برق تیراست و را
رخش کمان است — رسالتیه وطواط نظم فرموده — زستان طبعش نشانیست خلد
ز ایوان قدرش مثالی است رخش * سیوم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با او
مضموم دو معنی دارد اول برق و شعاع و عکس بود استاد عنصری نظم نموده —
زخون دشمن روشنه سنجر مهرب جوش * فکنده میغ سمانش رخش در عمان * دوم نام
از نیر اعظم رخشان با اول مضموم بثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید
لخته بارنکش دیده ام دو را بجواب * فلک خلق این بار نکو دیده ام * لوح مثالش از لوح نور
[illegible] رخشان دیده ام * رخ فرذر با اول مضموم بفای مکسور نام روز
هشتم است از ماهها ملکی رخنه با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم کاغذ باشد
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور نقش [illegible] بود و سبب برداشتن بار گران مستخف
فصل رای [illegible] رخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله و حزین باشد مولوی
معنوی نظم نموده — جانب تبریز از جهه شمس دین * چند درین تیرگی همچو خسان رخ
سنجک گفته — بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب * بانگ برانگیخت مرغ
با رخ طنبور * دوم [illegible] و [illegible] باشد در مغاک سیوم علتی است که مردم وا
به [illegible] شود چهارم مخفف زخم زغاره و زخماره شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان
سازها را بنوازند و آنرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید — ره زدن مطرب [illegible]
آوازه کرد * زخمه را و پرده جان تازه کرد ولـه — زمانه یار مدد شد سحر پرواز
به نغمه چون چکا چند از ره ساز فصل رای معجمه با زخ با اول مفتوح بمعنی ارخ است که در
فصل الف مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده — ایمن بود از چشم بد آنکس که زشتی * در چشم
کسان چون ناسه شطرنج بود زخ * یوسف طبیب گفته — در علت زخ شنوز من مسئله
داری [illegible] اگر حوصله سازی چو فتیله بهر داغش روشن * شام مرض تر اشود مشعله فصل
[illegible] سین با زخ با اول مضموم بمعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته
خواجه با نظام حق سنجیست * کافتاب کمال شد زخ او * از جنید و ز شبلی و متقدم [illegible]

باد کار است ذات فرخ او · سخن ایشان گرانجین بوده · در نبودند همچنین سخن او استاد
فرخی نظم نموده ب هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گرفت · علامت محمود او نوا
خواهد کرد اگر دکار · هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد · شیخ فرامین
کی انکس را بود توفیق یار · سخاخ با اول مفتوح و هر دو خا ... نرم باشد · شیخ نجم الدین
دایه گفته ب تیر غمزه چو کند داو نشست · تا برند سخاخ سینه ام · سخت با اول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم سخته بود و سخته سنجیده را گویند
حکیم انوری فرماید ب گره آسمان سست است · کرده تنبیه عناصر سخت · در ترازو
همتش هرگز حاصل روز کار هیچ سخت · شیخ نظامی نظم نموده ب سخن که
با صاحب تاج و تخت · بگوید سخته بگوید سخت · سیوم بخیل و رذل و بی همت و لئیم باشد
اوحدی راست ب باده ما سخته سخت که باده سست کند
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری راست ب سختم سخت آید که جلوه بر دوش
آنرا که بکاخ اندر یک قطره دستر است · وین نیز عجب تر که خورد باده ترک
بی نوبه زیرش بی تاب ستاست · اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب ·
نه مردم کم از اسب و نه کم از الست · سختانه سخن سخت گفتن باشد نزاری قهستانی
نظم نموده ب می آمد برین بر کومم آخر · بگو سختانه رو هموار دوم آخر · سختو با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی مضموم دو او معروف جرب زود را گویند که بگوشت
و برنج پر کرده باشند نسخاق اطعمه گوید ب مطلکی هند سراحی چه بموقع باشد
که بچینیم درین باغ زمین در نسازد · باز سختو که جواد حلقه زند درین دیگ سر همچم
سختو و از آرزو نیش همچون مار · هم او گوید ب بر سفرهٔ نان نان تنگ اعتبار
سختو بکر بباطن پاک شمار ود · سخج با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند
سخره با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود بی غیر کار
حکیم ناصر خسرو فرماید ب در سخره و بیکار تنی از خور و از خواب · روزی بر بد
حال تو زین سخره و بیکار · حکیم خاقانی نظم نموده ب چو بردند اسب عمر را عوانان فلک
سخره چه جوی زین علف خانه که محتاجانند در خورش · دوم زبون و زیر دست را
گویند مولوی معنوی فرموده ب فغان که کار بغربت سخره ستم که تا ز هم بدرم

خوان

تارسخ دوم بمعنی استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته بیت چون روزگار سخره گیرم بر
عدوت تو ای تا عدوت نام بهد سخره گر مرا ششم شین منقوطه سخ بااول مفتوح
چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت ز آسمان بزمین غم بدسگالان
بپوید چو سیل از سنگ که آید به پستی از سر سخ منوچهری نظم نموده بیت
سخ مرصع شد از جواهر الوان سخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان دوم زمین محکم را
گویند [illegible] کوه ما بیت حکیم اسدی در صفت اژدها گفته بیت به بینی ز زهرش
همه کشته بود همه سخ سیاه و همه کوه کبود سیوم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف
سلخ است و با اول مضموم مخفف شاسخ است بمعنی چرک سخنا و سخنان
و سخن بااول مفتوح خراشیدن و خلیدن بود حکیم قطران نظم نموده بیت
[illegible] سترن کرد دل مردم قرار تا ز زخم خار و بن مانده تن مردم سخن بستر بر
[illegible] ساخت باد همچون خار بن خار بن بر دوستانت باد همچون خسترنا سخیدن
سخچالیدن مصدر است سخناز بااول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد
سخت و محکم در دامنهای کوه و آن را سخ نیز خوانند منوچهری راست بیت نگر زار
سر شبهای ماهی همی بر خارست از سخناز او گل دوم مخفف شاخسار آمده
مولوی معنوی نظم نموده بیت جبرئیل گرمی سدره مقام و طرب همچو مرغان زمین
بر سر سخسار مرو سخنجه بااول مفتوح ثالث زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن بود
دوم جامه پوستین و امثال آن را گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده بیت سمند دشمن چنان بسپرد تلها که مگذره نبود در آن سخنجش لخش
بجای رسیده است حال عدوتش که پشتش به از شرف مصرف است سخش و با اول
مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی نظم نموده بیت
گرگ را کی رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب سخش سخکاسه
بااول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی نظم نموده بیت گر شود بحر کف همت تو موج زنان
در شود ابر سرایت تو طوفان بار سر مواهبت بماند همه در گوهر سر اعادیت بماند
همه سخکاسه و خار سخیدن بااول مفتوح ثالث زده بمعنی افتادن و خزیدن بود
او بر سخکور کو هرست کلیچ که خواهد ربودنش باد زرکردن سخچیده هم از بامداد حکیم ناصر

خسرو راست بیت قول فلان و فلان ترا گفته بود گرت نشنید قدم زن به ایمان
شخل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ مرغ بود
دوم منقار که حیوان جانور بود و گوشت را شخیده با اول مفتوح بثانی زده خار کهار بود
شخانه با اول و ثانی مفتوح بنون زده مرغیست واضح خشنسار است شخیده
با اول و ثانی مفتوح بمعنی خراشیده که شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو بمعنی خراش
ریش کردن و بناخن کندن بود کمال اسمعیل راست بیت چو خار ... بهار را
که موی بر تن جرم زر خم دانشخود شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم و شخیل با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت گفت حق گر فاسقی و اهل صنم
چون مرا خوانی اجابت‌ها کنم تو دعا را سخت گیر و می شخول عاقبت برهاندت از دست غول
هم او گوید در مثل زدن رمیدن کره از آب خوردن بسبب شخولیدن سائسان بیت
آنکه فرمود است او اندر خطاب کره و مادر همی‌خوردند آب می‌شخولیدند هر دم آن نفر
بهر آن اسبان که هلا زن آب خور آن شخولیدن بکره می‌رسید سر همی برداشت و از خور
می‌رمید فصل تا فخر با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بزای منقوطه
زده فربه و قوی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت شد فخر و شد فخر از زاد تو هر عاجز
لاغر شود هر کز آنرا که تو پروردی فخفره با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و رای حقائق
ها سبوس بابه مولوی معنوی فرماید بیت آن یکی میخورد نان فخفره گفت ذکر مرغ
سمن پاره حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت فخری مکن بدان که تو مسیده و بره خور
ماست ماست در زده تنگ نان فخفره فخم با اول مفتوح فادری باشد که شکار جنبان
بر سر دو چوب به بندند تا بآن شکار را از هوا بگیرند و در بعضی از نسخ بجای فا تای فوقانی
نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شده اما اصح فاست شمس فخری نظم نموده
بیت که اگر شاه رزم باشد چرخ سازد از فخار فخم فخنده با اول مفتوح بثانی زده
پنبه بود که دانه از آن جدا کرده باشند فخش با اول مفتوح بثانی زده میان بلغم باشد
فصل کاف کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا وخ و دوخ و کوخ و لخ و لوخ نیز گویند و چون از آن گیاه بصورت کشتی کجه بر ساند لوخ
اطفال آب بازی کنند و آنرا نیز کج نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین نظم نموده

ب بنام جز عروسی را درین سنگ که از گچ کرده باشد به نیرنگ * عروس گچ نشبتانرا
نشاید ترنج از موم ریحان از اشنه * دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ب
زلف ایشان از حسن هر زمانی که بگویند * اندر مثل عامه گچ را آبی و گچ * با اول مضموم
بنایند وده کیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش تیز بدان روشن کنند طبان
جز خس می گفت ب دوست وای در روی خوبان در کلیج * زلش شیر ازا وارنس و دود
گچ * کلیج با هاء مکسور و کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی
در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب تفصیل لغت عجم بر عربی آورده که آنرا در
بخارا تکلم فرموده و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کخ کخ لغت فارسی است * با هر دو کاف مضموم
ب فیه لی بود شیخ اوحدی نظم نموده ب میوه نیشه چون شتر دوست * وای آنکه
بیابد در خور او است خورش خش * با شغال شود با دوران عشق با نمال خود * خرمن نیزار
خفته بر جارش * زود در کلیج او فتد کارش * و با هر دو کاف مکسور آواز خنده بود حکیم سنائی
فرماید ب از بی مصلحت برو خنده و * کلیج بر بروت او بند * هم او گوید ب کلیج اندر قفقر
هیبت خری چکچک اندر چراغ هیبت بری * فصل لام * لخ * با اول مضموم لخ است
که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده ب آن مست زستی نه ترسد نه ز مردی * ور به لخ زرد
خطر شمر و لخ * لخا با اول مفتوح لخت باشد و آنرا الکا نیز گویند * لخت با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول کهنه را گویند دوم پاره باشد از جنس درمان حکیم انوری این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ب با دو دستش قوی و از دو دستش * شمت لخت لخت کشته لخت
کمال اسمعیل نظم نموده ب بلخت در شکنه از رو لکا به سر که هر لختی از آن خورد بسر گشته زنخدان
لخ * با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی زاگ سیاه باشد شمس فخری نظم نموده ب برخ دشمنش
کو چون ها زدست * هیبت شاه کار لخ کند * لخچه با اول مفتوح ثانی زده اخگر را گویند
بر جاجری گفته ب نه بکمینه آورد سنبل تو هر نفس * لخچه بدید آورد آتش تو دمبدم
هم او گوید ب آن بسته خندان نگر آن چشمه حیوان نگر * آن لخچها پنهان نگر در آتش جان
پرورش * لخش با اول مفتوح ثانی زده شد معنی دارد اول معنی لخچه است که مرقوم شد

اوحدی نظم نموده ب آتش عشق را زبس سوزش آه شعله است و غم لخچه
دوم نام نوعی از آتش آورده است سوم بمعنی لغزیده آمده **لخشید** با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردان لخشیدن و از بزرگان
بخشیدن **لخلخ** با هر دو لام مفتوح بهر دو خای منقوطه صفت ... ولاغر را گویند مولوی
معنوی فرماید ب مغز پر بریان شاه جهان شمس دین فربه در ... کند که چه که
لخلخی است **فصل میم مخ** با اول مضموم دو معنی دارد اول آتش را گویند مولانا عبدالرحمن
جامی نظم آورده است ب در خلوت سک آن شیخ کرخ بس گرم شود بسکه اش از
سوزه مخ گوی که گشته مالک اندر برزخ در گورش نی دریچه از دوزخ دوم زنبور باشد
و با اول مضموم هم معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسبان سرکش کنند و تازی مغز را
خوانند حکیم سنائی این هر دو معنی را نظم آورده ب ترزدی نغز نیست که چون مرکب
شاهان زرابض نکند بر سر خرکره همی مخ گوی که تو مثم ز همه عالم دیوار از مخ چه نوشته
چو مرا زرانبوه مخ و حکیم قطران بمعنی لجام گران نظم آورده ب اگر خواهی که بر شتر ...
نهی مخ ز خدمتان تمامی داد ستان دوم نام جانوریست که آنرا تازی ...
سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را مخستان خوانند **نخت** با اول مضموم بثانی زده
امید را گویند شهاب عبدالرحمن گوید ب هر که دارد در جهان بگذرد نخت دیگ ...
نماند نیم نخت **نخلج** با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهی است
که چون چارپایه بخورد مست شود **نخند** با اول مفتوح هر خزنده و جهنده را گویند عموما
خزنده را که در جامه افتد خوانند خصوصا ابو شکور گفته ب سگ هر زن سوی خانه
دوید برهنه ماندم از در نخند **نخیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی اسب نخلانند
حکیم فردوسی فرماید ب چو رستم ورا دید زانگونه تیز برآشفته زان سان که پور از نخیز
**فصل نون با نخ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آن را گویند
مولوی معنوی فرماید ب من همه دوزخ شدم افسرده تر از یخ شدم تا جامه نخ نخ شدم
بر خاک ره هم مبتلا حکیم فردوسی نظم آورده ب چنان شد که گوئی تر از نخ است
و یا بیش آتش نهاده نخ است دوم صف لشکر و خوان باشد حکیم فردوسی گفته ب

خمس

نه بدگوهر پیدا نه بوم و نه شیخ زدم یا بدر باکشیده نه شخ حکیم اسدی نظم نموده •
کشیده نه بر سخت فرسنگ شخ • فزون گشت مردم ز تفور و ملخ • سیوم ز بلوی رومی
بود و آن [illegible] شیب [illegible] بس لطیف و منقش شیخ عطار راست • آن یکی بر سنبر کمخا و شخ
و آن دگر بر خاک خوار اسل خورده شخ • حکیم سوزنی نظم آورده • اما کرمت و تعظیم
یکی گاه ترا [illegible] بوسه زد از گوشه بنهانی و شخ • چهارم نام دیوی باشد شاعر نعتیه نظم آورده
آنکه کشتی [illegible] مطیع در جهان گرم شخ نام دیو باشد و شش تیرگی و غم • پنجم آهنی باشد
که بزرگران چون زمین را شد یار گشته و آنرا آهن جفت و کاو آهن نیز گویند و با اول مضموم
قدم بر قدم رفتن بود به مثال کسی بمن القضاة همدانی نظم آورده • چون ذره بخورشید
[illegible] رخ تو روان [illegible] همی دوم برخ تو که فرد شوم من ازرخ فرخ تو آواز عدم و هم
[illegible] شخ تو [illegible] با اول • شخ با اول مفتوح بتانی زده
و جیم عجمی [illegible] باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری گفته •
بالند بارگاه او جاروب • مژه خویش مر شخ کند • نخجیه با اول مفتوح بتا زده و جیم عجمی
مفتوح [illegible] آهن شمس فخری گفته • گر آهنگران شکر تو دلو گویند بکوره درون زر شود
جمله نخجه • نخجل با اول مفتوح بتا زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد و ناخن [illegible] روا
و آنرا نشکج و شج با اول مکسور نیز گویند سوزنی نظم نموده • شب انگشت زلف
نخجل چشم و دهن تنگ غنچه خندان کن • شمس فخری در صفت اسب گوید • ارفلک
بگذرد زبس تندی اگرش یا گیری از سر نخجل • نخجب بمعنی نخجه است که مرقوم شد
نخجیر بمعنی وادو اول شکار باشد امیر خسرو فرماید • باز آن سوار مست نه نخجیر مرد
دستم نگار کاو ز تیر بمرد • دوم هر جانور شکار را گویند عموما و بز کوهی را خوانند
خصوصا مختار راست • بیند از خشم بس نخجیر و بنا گوشش بدرد • بشتهای نرگس
که ما بها بدیر کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی • نخجیردان مرد شکاری و شکار انداز را
گویند استاد فرخی گفته • نخجیر وران این ملک را شاگرد باشند فزون ز بهرام
نخجیز با اول مفتوح بتانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی بجید آمده
نخجب بمعنی نخجل است که مرقوم شد • نخراد با اول مضموم بتانی زده بزیرا گویند که پیش رو رمه
و گله گوسفندان باشد و آنرا نهار نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده • اسپه وستم اورا

رمه داران که درو به چرانند شبانست و به ره جو بحر ابوالفرج رونی فرماید ب
شیر سهم تو فگنده بکره شرک و قصاب را به بخاری نخشب و نخشبی
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا نسف
و نسفی خوانند و از نخشب تا شهر کش که بشهر سبز اشتهار دارد دوازده روزه راه است
و تا سمرقند سه روزه راه و تا بخارا بیست روزه و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا
که بمقنع مشهور و معروفست بمدت دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده
ماهی برمی آورد که دو فرسنگ بر نواحی انداخت و از اینجا تا نخشب ربع فرسنگ
و از مردم معتبر مسموع شده که آن چاه در میدان واقع شده شیخ نظامی نظم فرموده ب
نه ماهی آینه سیماب داده چو ماهی نخشب از سیماب زاده مختاری نظم نموده ب
طلسم چاه نخشب گشت بخد ز غلطاقش و گرنه چون برآید ماه چندین از گریبان چاه
و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بسحری که مذکور شد از شهر کش که بشهر سبز مشهور است بر می آورده
و بر طبق این معنی شیخ سیف اسفرنگی نظم نموده ب عشق به همت نظر یوسف افتاب را چون به
چاه کش کند بسته چاه عاشقان و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است و کر دهی آورده
که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقعست چنانکه استاد
رودکی نظم نموده ب نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست علام است و آن هنگامه
والله اعلم بحقایق الامور نخکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام مفتوح گردکانی را گویند
که سخت باشد و دزد و شکسته نشود و مغزش بدشواری برآید نخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ب
جان بر مایه همی چون بفروشی به نخیز چیز بر مایه همان به که به ارزان نه هی دوم کمین گاه
و کمین گاه را نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ب نوای دل و دم ما بس و همواره
هاش نوای دیده خونریز و بوسته ریز به چنبه سزائی که جان مرا نشسته است چون سنیر
اندر نخیز شمس فخری نظم نموده ب ستیهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زبانه در ره اعدا
او گشت ده نخیز سیوم زمینی را گویند که شاخهای درختانرا در و فرو برند تا سبز شود
و از اینجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا تجمیزان نیز گویند نخل و نخلش با اول و ثانی
مفتوح مرضی باشد مر اسب را و استر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و اگر

نیز گویند کاسه طفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده بیت وخش دست و بدلگام و حموش
فرود و لنگ و کند نابنا با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری
نظم نموده بیت ای ماه رکاب حضرت گردون رخشش وی همچو سکندر ملک گیتی بخش در ملک
بنه آن ملک چون گنج تو بنشست بر کرده به بنده بخش پرداخته وخش وخشور با اول مضموم بثانی زده
وشین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت نگفتار وخشور
خود راه جوی سزاوار بدین کار ازان آب شوی هم او در یوسف زلیخا گفته بیت نگوی خردمند
زین سخن قیاسی ز وخشور داد ار کس وخشنه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور
دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است
و این را در محلی که چیزی را ستایش نمایند و از دیدنش طبع را خوش آید و گاه از روی طعن
نیز گویند وخ واخ و وه وه نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته بیت گندم و جو میانش گو انبار
تا در … خوش بود وخ وخ فصل یا با خای … مکرر شد یخنی دو معنی دارد
اول معروفست دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و غله و حیوانات ذخیره که آنرا
نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید بیت
بخور یخ ز صدی که ناکرده به که یخنی بود هر چه ناخورده به باب دال مع الالف ادک با اول مفتوح
… بکی بود که در میان در … باشد و آنرا الجوز … و جزیره … و اداک با الف
ممدوده نیز نامند ادرام با اول مفتوح بثانی زده ادرم کشش بود و آن درختیست که ادرمه را
بدان به ورزند ادرفن با اول و ثانی مفتوح برازده نوعی از علتی است که سبب آن
دو چیز است یکی غلط بد اندرزش دوم قوت طبیعت و غلط بد نیز بر دوگونه بود یکی خلطی بود
… رقیق یا غلیظ بود و غلیظ سودایی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط را از اعضا جها
… باز … ظاهر پوست دفع میکند و آنرا پرلون دارو نیز نامند و بتازی
… وی داد گویند ادرم با اول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد و آنرا وادرمه نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت میان زینش پالان گر درم … ضرب دو نیمه
ز … ادرم ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آنرا ادرنگ
دورنگ نیز خوانند ادغر با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه معنی باد غر است که مرقوم شد
ادوش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که خشم آشکار نکند بواسطه

علی الوبیج با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف یعنی اجره است که مرقوم گشت
اذیان و اذربون با اول مفتوح بثانی زده جاربای در سینه را گویند که فربه باشد ادیم با اول
مفتوح بثانی زده و ثانی مکسور و یای معروف زور را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی
دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند

فصل باء موحده با ...

با اول مفتوح مانند نیش و خشم آلوده را گویند بدرنگ
هر دو بای مضموم و دال ابجد
ساکن و ثالث مفتوح به هد باشد بدسنبه بمعنی منکل سینه آمده استاد فرخی نظم نموده
بیت سحلش را بروندی همی نقش کنند بدسنبدان همه بصرهوان بغداد بدبور و
بدفوز با اول مفتوح بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم
بمعنی نور است و آنرا بتوز و بغفور نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت دایه گوید طفل
شیرآموز را تا نعمت خوش کند بدفوز را بدخشان با اول و ثالث مفتوح نام ولایت
بدخشان بود چون لعل از انجا حاصل شود و گاه لعل را نیز بدخش گویند حکیم خاقانی
نظم نموده بیت صبح ستاره نمای خنجر لست اندرو گاه درخش جهان گاه بدخشی
مذاب بدرام با اول مفتوح جانوران وحشی را خوانند که رام باشد و اسب و اشتر سرکش
و تودسن را گویند خصوصا مولوی معنوی نظم نموده بیت تا که نور شوق شمس الدین
بمن راحت نمود نقش را بدرام کمتر در عشق او شد رام رام خسرو شعرده نظم نموده
بیت زهی خواجه صدر جارم علامت نهی اطلق و هر بدرام رامت بدبوی
رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود و سجاق اطعمه گفته بیت عیب بدران مکن و هر چه
بود منگویش که بصحرای جهان هر چه بروید بکار بدرزه با اول مکسور بثانی زده و رای
مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی ظرفی را گویند که در وی مال یا پارچه جامه بندند
و از جامه تجار بربند و آنرا اله نیز خوانند بدرود با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول سلامت بود شیخ نظامی نظم نموده بیت
اگر قطره شد چشمه بدرود باد شکسته سبو بر لب رود باد دوم وداع را گویند
خواجه حافظ نظم نموده بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود
کنی زندان را بدره و بدرگاه و بدلع با اول مفتوح بثانی زده خریطه باشد مربع که طول
از عرض اندکی بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم کنند بدرزند و زر دلو و ولو در آن برکرده از جای

بجای بر بند و آنرا بهندوی بوری گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت جبه خواهم و دراعه نخواهم
زر و سیم از آنکه بهتر بود آن هر دو ز بانشد بدری (سنائی) بدست با اول و ثانی مکسور وجب را
گویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید بیت برتر از جنبه نوبه
کند چون عنکبوت بر یک بدست جای جولان میکند چون مار زن حکیم سوزنی گفته بیت
نبود از تصرف تو برون یک بدست از زمین نه فلک و نه ملک بدسپای و بدسکال
و بدسپای و بدسکال نام گیاهی است که از آن اسب بدسگ گویند و در فصل کاف
از باب سین مرقوم خواهد شد بدسک بمعنی بد بدکست که مرقوم شد بدکنش با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح رشوه باشد شمس فخری راست بیت تا به بیند بنظر و بدار شانش
روح قدسی جان به بدکنش ادر بد بدیج با اول و ثانی مکسور هلیله باشد بدم با اول مکسور بمعنی
زر ریزه بود فصل با بدرام با اول مکسور ثانی زده آراسته و خوش و خرم بود
حکیم انوری نظم نموده بیت ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بدرام مختاری
نظم نموده بیت یکی قصیده بگو و بخوانش بر سر خوان چو روز عید بنزدیک داور اسلام
دران بگوی که این عید صد هزار رسان ز روز کار روا دار و دولت بدرام و در بعضی از فرهنگها
بمعنی همیشه نیز مرقوم است بدرخشه با اول مفتوح غمناک و اندوهناک بود حکیم فردوسی
نظم آورده بیت بشنیدم چو دستان زمادر بزاد برآمد همه کار ایران بباد که چون او جدا
زمادر بفال جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ز زادن چو مادرش پرداخته شد
ز والشن از آن دو بپرداخته شد بدرنه و بدرنده با اول مکسور و ثالث مفتوح بدر سبیع را گویند
و آنرا بدراندر نیز خوانند بدره و بدرمه حصه و بهره باشد و در فرهنگ بمعنی چیزی که
در جامه یا کیسه بسته باشند بدزاد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بنواد است که در فصل بای
عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست بیت علاء دین سیف و قلم خسرو ستاره حشم
که هست خلق جهانرا جناب او بد و از بده با اول و ثالث مفتوح نام درختیست که بر ندهد و عرب
آنرا غرب گویند شاعر نظم نموده بیت این بیخ درختست که می نارد بار بید و بیده و سرو و سفیدار
و چنار حکیم نزاری قهستانی گفته بیت سهم تو افکند به پیکان بید برگ بر پیکر معاندنو
لرزه چون بیده بدبا با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که زیر سنگ چخماق
نهند چخماق را بر زنند تا آتش درگیرد و آنرا خف و پود و ورک نیز خوانند در ولایات عراق

بدرخشه

دولت دوینی خسرو اعظم ب فخر است شمس گوینده بود و بد گرده ترکیب باهم بود و بد و عجم
آنکه هست آتش تیغ درا جان دوال عدا بده فصل بای فوقانی تدو با اول مفتوح و ثانی
مضموم جانوری باشد سرخ رنگ که بیشتر در جاها جا پیدا شود تدر با اول و ثانی مفتوح بیعنی شنده
باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت و سوارش بدچنگال توکشته کفن بره
چون تارکرم حله که بر خود زخود دهد فصل جیم جدا رب با اول مضموم نام بازی است
که انرا کوزه گردان نیز گویند جدای با اول مفتوح و واو مکسور بمعنی و مرسوم نوکه آخوانند
جکاره با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی راههای مختلف را گویند ابو الحسن شهید گوید
ب جهانا چنانرا بدیدم بسی زهر منا هست بسی ندیدم از گونه گونه جدکاره استاد رودکی
دست بیت زراهی نکوکار گردد براه زجدکاره گردد سر امیر شاه فصل خای معجمه
پادشاه باشد حکیم انوری نظم نموده بیت خدایگانا سال نوت همایون باد
چون روز عید میمون باد خدره با اول مضموم ثانی زده وفتح را ریزه هر چیز را گویند حکیم سنائی
نظم نموده بیت نه دران معده خدره میده نه دران دیده قطره بائی مولوی معنوی فرماید
ب امیر خان بغراخان روحانی چه شد گرچنین خوانی تحشی خدره محتاج را خدیت
با اول و ثانی مفتوح پل باشد حکیم نزاری قهستانی گوید بیت ز ضعف انکه تحلم است در غربت
به قنطری مثلی دیده ام مکوم چون نه بین مثال مرا هم حکاقی بود است ازین مثل خدیت
ساختیم برین چیحون خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و چیزهای زین و امثال
آن سازند و چون تیر ازان چوب بهتر است لهذا تیر خدنگ میگویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت حمله او در کاف بر جر بای لنگ او سواره ماده پیران چون خدنگ امیر خسرو
فرموده بیت مدتست تا هجر تو بر جان بیقرار زدم هر ان خدنگ که ایام در کمان آورد
خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و انرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید
او خدو انداخت بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه حکیم سوزنی گفته بیت از نه چرخ
آسیا گردان خشک شد در دهان تند خدو خدوک با اول و ثانی مضموم پراکنده
و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد
و خجلت و خشم و طیرگی بود حکیم انوری منظوم ساخته بیت از حسد فتح تو خصم تو لی گرده است
همچو هیچی کزن خدوک چرخه ما در شکست مولوی معنوی نظم نموده بیت نفس صفیه طهرام

بکنم حریف خوار انکه خدوک میشود خوان مرا ازین مکس خدیش با اول وثانی مکسور
ویای مجهول که بانو را گویند ابو سلم بشاری نظم نموده ~ در ظاهر اگر بدست نامم درویش
زینم چه زنبا نطفه هر دم خدیش دارد هر کس بتا باندازه خویش در خانه خود بیند و
آزار و خدیش خدیو و خدیو با اول وثانی مکسور ویای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی فرموده
~ خدیو جهان یا جهان آزما ختن برآراست عزم سفر ساختن حکیم نزاری قهستانی گفته
~ بر سند جهان رخشنده جهان خدیو انکش فلک بطوع کنند عقیده خطاب
فصل دال با دال دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی
نظم نموده ~ مملکت را ثبات در خرد است بیخرد مرد همچو غول و دد است هم او گوید
~ چه بوی جهل سستور و ببر و دده جار منج اندرین که ای کده فصل دال با راء دار با اول مفتوح
بمعنی دارا اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید ~ به پرده درست اسفندیار راز جوی
ببین رزدان اشکارا بگوی دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی گفته ~
ستاده بس بر در انجا دار بتوی بگو در سالار برتر توی روانجو با اول وثانی مفتوح رسته
بوصف بود حکیم فردوسی راست ~ سواران ایران همه هم گروه زده برکشیده نه
در پیش کوه و نیز بمعنی علمای اهل هند و هند را گویند فصل دال با زای منقوطه زده با اول وثانی مفتوح
برای کوده بمعنی لایق بسزا و از آمده و آنرا ازو نیز گویند استاد منوچهری است ~
دوستان تو سراسر در خنده و ناز دشمنان تو یکایک ز در خنده گریز زدودن با اول
مکسور پاک کردن بود چنانچه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعصار
از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ~ ای برده سر زلف
تو رنگ از دل تو زدوده وفا و مهر رنگ از دل تو تا کم نشود کبر ملک از دل تو
سوم از دل من برید و سنگ از دل تو منوچهری راست ~ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی
چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی زده با اول وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول ارسته را گویند
حکیم فردوسی فرماید ~ کشیدند گردان زده برزده بطوق و زنجیر بر زین زده شیخ نظامی
نظم نموده ~ اندران بزمه پر تبرزده کبک و دراج دست بند زده دوم بمعنی خورده
آمده و زدن بمعنی خوردن باشد ابو الصفا خرازی در منقبت حضرت امام الجن والانس
علی موسی الرضا علیه الف الف تحیة والثنا منظم آورده ~ ای زده چون عقل در روح انوار علم

وی شده چون جدوبات طمطراب باب ظلمن استادر است سمان که گرد باره و دو بعد برنی
ساخته که از خوان سه آروغ زنی سیوم بریده بود و شیخ سعدی گفته نماند حاتم طائی ولیک
تا باید نماند نام بلندش به نیکوی مشهور زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان
بزند بیشتر دهد انگور چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود فصل الراء المعجمه زده بمعنی ازدن
بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید نزدیک آن گرگ باید شدن همه جرم
او را به یکان زدن فصل السین سداب با اول مضموم بمعنی و از جملهٔ گیاهی
و دوائی که مشهور و معروفست و آنرا بعربی بیر سداب خوانند و خوردن آن دفع قوت
باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد رودکی این دو معنی را بنظم آورده
اگر سداب بکار برند و از تو یاد کنند صداب درتن مردمی قوی شود ز سداب سدابه
نام خزنده ایست که در گوش برود و آنرا هزار پایه نیز گویند سکام با اول مفتوح ثانی
زده از کسی چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت سدگاه با اول مفتوح ثانی زده به
کاف عجمی بمعنی درگاه باشد شیخ عالی گفته سدگاه تو صد راه ز سد کیش بلند است
بل سدهاست از بند ره و از سد سکندر سدکس با اول مفتوح ثانی زده مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد عمادی نظم نموده هزار دور که شاه جهان ویس بتیغ زر بمثال
سدکیس فخری گوید بهر سالی مثالی در کهش را فلک نماید از مثال سدکیس
سدوم با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول قاضی شهر لوط است که فتوی لواطت
او داده بود کمال اسمعیل فرماید بحمدالله آن جور و در سدوم نهان گشت از بروز
انقضا دوم اسم قریه از قراء لوط است و آنجا گیاه و اشجار بسیار بود در این زمان
مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و بقرمش سنگهای
سیاه و منور خان شکوهند که آن سنگهائیست که بر قوم لوط باریده بود و العلم عندالله
از عجائب البلدان نقل نموده شد سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی
که پارسیان کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی را گرفته
دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و هم
شعلهای آتش در کوه و بیابان زنند بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و بنا
برین جشن وجه تسمیه آتش سده است که چون کیومرث را صد فرزند از ذکور رسید

بوجود آمده بودند و بحد رشد و تمیز رسیده بودند در این شب جشن نموده آتشها را که خدا ساخت فرمود
که آتش بسیار افروختند بدین سبب آن را سده نام نهاد و سده که عدد معنی است
سی است نه بصاد و وجه آنکه صاد در کلام عجم نیامده و فرقه بر آنند که این جشن هوشنگ
در این شب [illegible] اختراع نموده آورده‌اند که هوشنگ مذکور با گروهی بطرف کوه می‌رفت
ناگاه اژدهایی عظیم پیش درآمد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شد
بر سنگی دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون تا آن زمان شعور آتش از سنگ
ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادان گشت و آن را نور
الهی دانست و شکر الهی بجا آورده قبله ساخت و وجه تسمیه این به این اسم گفته‌اند
که چون از این تا روز نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد از این سبب موسوم
شده [illegible] معرب آن سذق است حکیم خاقانی فرماید بیت گذار کاتش سده
جان ماست این هجر کافر تو که آفت رسان ماست حکیم ازرقی راست بیت
از جور و شیوه تو بهر سینه‌ای در هر نفس از سینه برآرم سده‌ای ای عشق تو در دل من آتش زده
بودی شود شیره یا دل شده دوم نام قریه‌ایست از قرای اسپاهان حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت چار نعمت در سده دارم بحمدالله معد کبک [illegible] و ماه [illegible] و آب [illegible]
و نان بجو سوم نام درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر ملک ایران و توران
بیشتر شود نشانه بزرگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و برگهایش
بمرتبه انبوه باشد که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایه آن درخت آرام توانند
گرفت [illegible] بود که برگها از دیگر برگهای آن بلندتر باشد و ساقش بغایت هموار و
لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و بر آن [illegible]
باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد مانند صمغی که آن را
بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را از نیکی و شفاف سازد و آن را آبینه خانه و پشه غال
و سار [illegible] وار و نار [illegible] و کرم [illegible] و آغال پشه نیز خوانند فصل سین مهمله با شین معجمه شدکار
با اول مضموم تاغ زده زمین را گویند که بجهت تخم شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند بروید چو که در سر کین شده کار [illegible] در خدمت
[illegible] گویند بیت نیزه کاو بیست گو بخور و تا چار بر تخمیست که خود کند شد یار فخری گوید

فصل شین معجمه
زمین خاطر کردم سشار و تخم نبات ∴ دروغ کنم تا خود چه آمد از شد گاه
غدازه با اول مفتوح سکان بزرگ را گویند غدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و
کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ب مخالفان ترا چون شرنگ
بادر شهد گرفته حلق جهان شان بسخره همچو غدنگ فصل ها غدنجک با اول مفتوح
ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول پوست که در خواب
مردم را فرا گیرد و حکما گویند که ماده سوداست که در خواب چنان نماید و آنرا بارنجها کابوس
خوانند دوم پیرامون دهن باشد و آنرا فتفوز و پوز نیز نامند غدنگ با اول مفتوح
ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کشیده که در پس در
اندازند تا گشوده نشود و آنرا دستور و کلید نیز خوانند شمس فخری راست ب گرفته را یکسره بود
آسیب اختلاف و دول ∴ نه چوب در آرنج از شکنجه غدرنگ غدرونگ با اول
مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح خسکی را گویند که بر حصار ریزند
که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند غدرد با اول مفتوح ثانی زده و بوریایی
باشد که از برگ خرما بافند و بر بالای چوبها سقف خانه گسترانند تا خاک ریخته نشود

## فصل کاف

کد با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد
استاد فرخی فرماید ب به بتکده اندر بت را خزانه کردند ∴ نصد و فتهای سل کهر دوم معنی
تخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی‌بی و خاتون خانه را گویند چه کد خانه و بانو بی‌بی
و خاتون بود و در عرب زنی را گویند که معتبر و موقره باشد و ترتیب خانه و سرای بر وجه
لایق کند دوم منجمان دلیل سهم را نامند چنانچه کدخدا دلیل زوج را گویند و کیفیت
و کمیت عمر و دلایل آنرا از بیت اصل که بدو نگری باشد عمر مولود در اتصال بود و کدبانو را
بیوتات هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگانی است کدخدا سه معنی دارد اول صاحب
خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند
که معتبر و موقر و کارساز و فهم گزار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند
حکیم فردوسی راست ب کیومرث شد در جهان کدخدای ∴ نخستین بکوه اندرون ساخت جای

بیت اندر آمد جهانش کدخدای بخشید چون کوه لشکر زجای این بیت نظم نموده بیت
شهریارا توی آنکس که جهانش را بسزای کدخدای شوی نمود خدای متعال سیوم
اصطلاح منجمان دلیل روح را گویند و شرح این در ذیل لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی
فرماید بیت طالع و کدخدا و خانه چهار صاحب الساعة دلیل و نهار شیخ اوحدی
گفته بیت مدر آور زسیر این اجرام سیر هیلاج کدخدا و سهام کدم بااول مضموم
بثانی زده و ثانی مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب همان زراعت برنج شود
حکیم سوزنی راست بیت گرسنه سر نابعر ماند کدرم چون کرنج وار ارزن خویش
کدف بااول مفتوح و ثانی مضموم بقافی زده کاسه سر را گویند حکیم زراری قهستانی
نظم نموده بیت بجان دوست که گر صد هزار سال نه ممکن است که سودا سران رود
از کدفم کدکده بااول و کاف مفتوح آواز صدای خائیک و سندان و امثال
آن باشد کدن بااول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائیست که مردم آنجا
در عاشورا گریه و زاری بسیار کنند قریب ده هزار مرد در آنجا گرد آیند دوم هیزم
باشد و اکنون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنک و کدنگر بااول مضموم
و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و کادران بدان جامه را دقاقی کنند
حکیم سوزنی بجهة کار زبیری گفته بیت جارتای مرا تا چگونه آیم بارات سنگ بردن اندر
توا و ماه قباده مدار چون تو سر بهم کدنک نزن زعشق روی تو بیزارم از کوم آه
کدبزده بااول مفتوح بثانی زده بنای عمارت بود سیف اسفرنگی گفته بیت
ما بار تو جل نگار گشته دیوار بهار خانه جان در عهد تو استوار مانده کدواده عمر
سست همان کدوخ بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حمام را گویند استاد رودکی
نظم نموده بیت شمسه آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ باد و زخ از باده لعل و بادو
چشم از سحر شوخ کدوه بااول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود
دوم بمعنی گرفتن آمده کدو بااول و ثانی مضموم بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرماید بیت زین باده نوش افسون کنم ما جمله را مجنون کنم تا تو بیائی
ما لقا در حلقه آدم کده اثیر الدین اخسیکتی راست که در صفت عماراتی گفته بیت از بهشت
نهاد و تنگست گران جنت خاصه کدشدی اکنون چرا کده دیگر بااول مضموم سه معنی دارد

اول علاف لازم بود دوم کلید آن خانه باشد این دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم نموده
ب آنکه طفلان امل را داده کام و مراد ز خز شیر و شکر بشکناید کده کشته
ایمن ساحت ملکش ز دوران انچنانکه جانها ایمن شد از زحمت قفل و کده
سیوم بمعنی خزیدن و خراشیدن آمده و آنرا کدو نیز خوانند کدینه و کدنیم
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و ها خفا بمعنی کذنک است
که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ب نوای محنت مومنان خرز نفاق امام
زمان را کمینه امتیاز دل مومنان از وسواس باشد سر ناحقی را به محنت کدینه
نظامی نظم نموده ب بهر که زدی کدینه گرز شکستی اگرچه بودی البرز حکیم
نزاری قهستانی بمعنی سنگ گفته ب اگر هست نی وار در حوصله دان تهی از کینه
رفرر تار وی هم او گوید ب بدان اشتم که زیر کدین می نهد سندان زور کار
و توان منم کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع زراعت کننده
حکیم خاقانی فرماید ب ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری عالم فاقه را توبه دهد توانگری
مایده سازد از بره بر صفت توانگری بزرگری کند بکام و از فعل کدیوری
کده با اول مفتوح کدا باشد و کدایی را نیز گویند مولوی معنوی فرماید
ب شکرست چو آرزو شد لب شکر فروشش چو مگس دو دست بر سر زنم کرده بش کدکن
کدیه که این را گویند حکیم آذری نظم نموده ب نیست حاجت مرا باقیانه کدیه خویش را
نیست کنج در خانه کدآمرد با اول مضموم بالا خانه تابستانی باشد و آنرا برواره
و برواره و فرواره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان پوشند
هم مرقوم است کدا غازی لولی و ریسمان باز را گویند چون فرس قدیم غازی لولی
و ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غازی عربی
که غزا کننده بود و غازی فارسی فرقی باشد که این را کدا غازی نامیدند چنانچه مولوی
معنوی نظم نموده ب جنبش جان کی کند صورت گرمابه صوف شکنی کی کند اسپ
کدا غازیی مولانا مطهر راست ب ای که مال الله اری ملوک را انساه کنون
چنانست که کز مال آن کثر و قلیل شود برات کدا غازیان آینده ز لولیانش کنیز
کنی کند تحصیل کدر و کدرک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند

ایستاد و زخجرش باید بیت روز و شب دریم بو کدرک مالنده چو سر در سفال دمه برکف تو
باده آلوده چو زنک بیت کدست با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بدست است که نوشته شده
کدک با اول [illegible] مفتوح پارها کیپا باشد که در میانش گوشت و برنج و روغن پر کرده بپزند
[illegible] اطعمه گویند بیت باید اول که تربت کدک و پاچه زدند مپزد ندرای آن کله و کیپا
در یکجا کدکدی بهر دو کاف عجمی مضموم کلیه باشد که بران بزرالقطونا دنبوار زنند و گاه بزی
بری بیز گویند این یمین نظم نموده بیت زانکه در بیت تا مثل زده اند نشود بز بکه کدری
فربه و بزبان هندی چنیانند سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخندد افتد و انرا
بفارسی غلغلیچ خوانند فصل جیم مدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی کلید چوبی که [illegible] را بدان بگشایند مولوی معنوی نظم نموده بیت کون خری دم خری
بکیر دریچه انکه کلیدان نبود بی مدنگ خواجه سلمان ساوجی گفته بیت نیزه شاه بهر جا که
رود بکشاید سر آن نیزه مگر بر سر فتح است مدنگ و در فرهنگها بمعنی دندانه کلیدان
و پره قفل نیز بنظر در آمده هموان پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی بیت
صد و شصت گردون همه تیغ و ترگ دو چندین سپر بارشان هموان گرگ فصل نون ناو
با اول مفتوح بمعنی رسته و افزون و شیخ نمودن باشد ابوالفرج رونی گوید بیت گر بخت را است جاه
اقبال را نماست از خدمت محمد دهر و زاحمد است و در عربی دو معنی دارد اول نوعی
از خوشبویی باشد حکیم سوزنی راست بیت هوای او بنوشاهین دل از رم بر بود
که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر ند دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در
عربی نامند و بهمار اگویند نوب با اول و ثانی مفتوح و او بر نفت باشد و آنرا بتازی غذا
خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرموده بیت نوب دولت با باخته بر جهد بساط منزل
عالم ناد یده برون تاخت براه و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمامی بدب
[illegible] او فره نیز گویند و بتازی و امق نامند و چون بهفده رسد آنرا دستخون خوانند
و بشرح آن در ذیل لغت دستخون مرقوم است و اگر از دستخون بگذرد حکم اول
پیدا کند چه اگر داو کند ان داو بجده هم بشود و همه دامی اول مکوبند بعربی سه معنی دارد اول
گرفتار بود دوم نشانه جراحت سیوم سریع بهلکه را خوانند فصل ها هده با اول
مضموم و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران نظم نموده بیت هر خواهی ورا هی بهرتی هده

زمین مهده و آنرا هوده نیز گویند و مهده و بیهوده بمعنی ناحق بود بدنگ با اول و ثالث مفتوح
اسب خنگ را گویند باب ذال منقوطه چون درین باب غیر از چند لغت معدوده
یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی گوید که در لغت آذر یعنی آتش و دیگر الفاظ
که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مجیب نماید که پیشینیان
در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و درین لغات ذال حرف سیوم
واقع شده نه دوم خواندن شعر باشد به آهنگ حکیم آذری نظم نموده بیت
بذله گوی بیان جمعی بود سرد کارش شد به بد رسنی بذلوان با ذال مفتوح ثانی زده و یای
تحتانی مضموم واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده
بیت بذر بالا لو و بلیه برین هست بذلوان قماشهای گزین بذرفتن با اول
و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی گفته بیت دلت بر از خشم
ارزمانه زاده بر آمد گفت بپذیر خلق خدای بذرفتار بذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت منزل عفو او بدست گناه
لشکر لطف او بذیره آه استاد عنصری نظم نموده بیت سوال رفته پس پس عطا
بذیره کنون همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال بذغو با اول و ثالث مفتوح نام مرغ
دشتی باشد گذرشتن با اول مضموم دو معنی دارد اول مغز دست دوم معنی گذرانیدن
بود حکیم قطران گفته بیت در بدولت روزگار از چرخ نگذارد سرم خادم آن درگهم
جاوید و خاک این درم حکیم فردوسی نظم نموده بیت ورا خواند بذی گوگردی گیر که از کوه بلدا
تیغ و تیر باب ذال فصل الف آذر با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف
دوم اثره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت کلک مانی طبیعت آن استاد خامه
صورتیست کی ز آن اندر دستگاه صنعتش ارمنکند سیوم نقل دانه را گویند که روغن
ازان کشیده باشند و آنرا هرمل و کنجاره نیز خوانند اران نام ملکیست از ولایت
آذربیجان حکیم خاقانی گفته بیت فتح اران نام راز نور زده ایام فتح عراق و شام را
وقع نشم داشته اراد نعد با اول مفتوح معنی ارونده است ان شاء الله تعالی بعد ازین
درهمین فصل مذکور خواهد شد ارلو با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف
امرود باشد و ارلودار وامرود بود شاعر گفته بیت بر سر چشمه پای ارلو دار لیس

سخ الدار

فی الدار غیره دیار ابرمان با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح ملح آبی باشد و آنرا سنگ
نیز خوانند و بتازی حجر البحر و بهندی جهنگه گویند ارزک با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح بروزن ناهشت فرید الدین احول اینطور نظم نموده بیت نه نشسته نه نشست فیل چو ارز
مانند بهنگام ارژنگ در دست او در موی راست است ما درین شقوق در لشکر شاه
بسیار است فیل نوشت کس نتندر ارژنگ زرین گجک ارژنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف
فارسی زده بکاف فارسی نام نگارخانه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت
گر مانی شود زنده نویسند نقش تو نقش بهر و مار از شرم نگارستان ارژنگ رفیع الدین
لنبانی گفته بیت صبا نگاشته آن نقشها که بزی آن با کمال لطف فرو شسته تخته ارژنگ
و گاه ارژنگ بمانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم فرموده بیت با کلک تو
چون قلم زند لیتنگ چه ساده نگار گرک ارژنگ است و در فرهنگ هندوشاه نام
تیجانه باشد ارشدار با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند در اشتر بهرام گفته
هنر در ارشدار ان سلیح پرور پیاده با سواران دوم نام اول قدر و مرتبه باشد
ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ عطار
راست بیت بجای او فتی کانجا خدائی ترا باشد حقیقت بی بهائی ز جمله فارغ و
در جهان درج در بقا کرده ای خویش را ارج دوم بمعنی کند است این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده بیت بمدح و ثنا ارجمندی خود را بمدح و ثنای تو با ارج کردم ز ظل همای
همایون جاه است دو بازوی زاغ و بیچ ارج کردم سوم گردن را نامند مولوی معنوی
فرموده بیت یکجهانی بیتو از بیل و ارج بی طلسمی کی بماند سیم مرج چهارم نام درختیست
که بوآن در نهایت نرمی باشد و نالست راندان بر برت زنند و آنرا ایترکه قوخوانند
پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح ثانی زده نام پسره
افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و در زمین مسکن داشت و حیث دختر
بیرگشتاسپ را در جنگ کشته که ترک پادشاهی کرده و در بلخ مشغول العباده بوده
و به آفرین و همای را که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روز دین محبوس ساخته آخر الامر
اسفندیار پسر گشتاسپ لشکر موجه بر روئین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهرا

ارونسبی ... با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و ...

خود را خلاص کرد **ارجنگ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح مغفارنگ است که مرقوم شد

**ارد** با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی ستیزه و مانند آن آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر امور دین و تدبیر امور مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی درین روز نیکست جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاندن نو کردن و تحویل نمودن حکیم فردوسی نظم نموده بیت بسر آمد کنون گردش گرد گرد • بماه سفندارمذ روز ارد

**اردشیر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش او را بس شجاع و دلیر دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی راست بیت چو دیدش بدانگونه او را دلیر • همی خواند زان پس ورا اردشیر دوم نام اول از ملوک ساسانیان است و او را اردشیر بابکان گفتندی و او را کاسر نیز گویند حکیم فردوسی گفته بیت همان اردشیرش پدر کرد نام • نیا شد بدیدار او شادکام • مر او را کنون مردم یادگیر • همی خواندش بابکان اردشیر

**اردشیران** و **اردلان** نام نوعی از مرادیست که تلخ باشد

**اردکان** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسراجیم باشد و معرب آن ارد جان است دوم نام موضعی است از مضافات شیراز و نیز نام دهی است در نواحی یزد

**اردن** با اول مفتوح بثانی زده معنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب بر دروازه اردن بوده

**اردوان** نام آخرین از ملوک طوائف است که اردشیر بابکان نوکر او بود آخر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی راست بیت ورا خواندند اردوان بزرگ • که از میش بگسست چنگال گرگ

**اردی** با اول مضموم بثانی زده مخفف اردی بهشت باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت دی و بهمن و اردی و فروردین • همیشه پر از لاله بینی زمین

**اردی بهشت** با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته است که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرموده بیت همه سال اردی بهشت ترا • نگهبان تو بر هش و رای دیر • دوم نام آتش است زرادشت بهرام نظم نموده بیت

بسوز و بشش من بار ردی بهشت ز دانش نیابد خوشی در بهشت سیوم نام ماه دوم است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند
و وجه تسمیه این بهار و با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط
فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین
شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت شیخ سعدی نظم نموده بیت
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردی بهشت و فروردین چهارم روز سیوم
از ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی
بهشتکان خوانند نیکست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد
پادشاهان در آمدن و جنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قیمت باشد و آن معروفست مختار این است بیت مروت تو گرا اگر بار زمین نخرد
بکر بزی زر و مه بخاست کجا دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی نظم نموده بیت برو باری کن
قناعت ورز تا بد لقا قبول یابی و ارز حکیم زجاجی گفته بیت شهنشاه برگشت از آزاده مرز
بهمدان بیامد بیفزود ارز ارزان با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی
باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری نظم فرموده بیت
انوری ای سخن تو بسی ارزانی گر بخواهند اهل سخا ارزانی سیوم مستحق و در خور بود
حکیم فردوسی نظم نموده بیت ما رز ایشان ده همه هر چه هست مبادا که آید بما در شکست هم او
گوید بیت ما رز ایشان بخش هر چیت هوست که گنج تو ارزانیان را سزاست با اول
مفتوح سه معنی دارد اول قفت بود و آن چیزیست شبیه بقطران که از درخت صنوبر تر
که آنرا ارز گویند بحاصل شود و صنوبر تر آنست که بر نخیزد حکیم سوزنی راست ارزه بفتحه گوش اندر
آکنده ز تو ممدوح بینه حکوکم که ارزه ریزد وازو بر دوم کاهگل را خوانند و ارزه گر کسی را نامند
که کاهگل کند سیوم نام کشوری نخستین است از هفت کشور ارزشوبا با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغربست که در حباله بهرام گور بوده ارزن نام
از درخت بادام کوهی است که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند
و پوست آنرا بر کمان و تلوی تیر پیچند و آنرا توز گویند و از چوب آن عصا سازند استاد گفته

ب دی محتسب براه بگذشت ٭ بر دست گرفته چوب ارژن ٭ ارژنگ چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده ب عجب مانده ازان نگار
نگارگی ٭ بعبرت فرو مانده بیکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را
بر یکسان نگار ٭ دوم نام مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو در نظم آورده ب
نقش دولتم مانی و ارژنگ ٭ طراز سحر را بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان
مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری نظم نموده ب از عنایتهای ...
فلک ساز و طبع ٭ ملک گرد و با لطف تو دیو ارژنگ ٭ چهارم نام پسر زره باشد
که از پهلوانان توران است که بر طوس بن گودرز کشته حکیم فردوسی گفته ب
به پور زره گفت نام تو چیست ٭ ز کردار جنگی ترا کام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ
جنگی منم ٭ سرافراز شیری و رنگی منم ارژنه با اول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح نام دشتی است
از ملک پارس که تا شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا دارجنه گویند و واقعه ظهور
حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة و الثنا در آن دشت و خلاص کردن سلمان فارسی
علیه الرحمة از شیر نیز مشهور و معروف استاد گفته ب سوار ارژنه را صبح گوهی
و از دشمن ٭ چو پیرمرس دگر بیچه زن جوشن ترا بستم ارس با اول و ثانی مفتوح
نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ب ای صبا گر بگذری بر ساحل
رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ٭ و با اول مفتوح ثانی
زده اشک ... و با اول مضموم نام سرد کوه هست ... ب سرسبز دار درخت
ارس کانور نخیزد از میان لا دلا دان ٭ ابن یمین نظم نموده ب از برای قوت
بخوری بادام ٭ صندل و صندل نیابم غیر چوب ارس و باغ ارسش دو معنی دارد اول
توانستن باشد دوم مخفف ارستن است ارسن با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسناک بمعنی ارتنگ است
که مرقوم شد و از ارخنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ب هیچ نافت
از برنیان روی خوش ٭ نگاریست گوهی بر ارسنگ مانی ارش با اول مفتوح
ثانی زده و ارس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان
و آنرا ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظوم ساخته ب دو آرش من آمده است الفش

سال عدن اند بهر دو ارش حکیم اسدی فرماید — همانجا یکی سهمگین چاه یافت که ژرفیش
نهصد ارش راه بود * دوم نهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده
در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم افکندن بدی میان قوم چو
و بمعنی افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور شین
منقوطه زده درخت ... باشد ارغ با اول مضموم ثانی زده بادام و پسته و گردکان
و فندق و مانند آن و امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا
کبر نیز گویند ارغا و ارغاب و ارغاد با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی
نظم نموده — بر دو رخسارش دو ارغا زآب چشم * رفته از دست خیالش خواب چشم
حکیم عمعق بخارایی نظم نموده — ز عشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم * ز هر دو دیده
دو ارغا و خون شد است روان * هم او گوید — روان بنوم سوی کاشان دو دیده
چون ارغا * اگر نیابه ای ارغوان رخ از کاشانه * ارغج با اول مفتوح ثانی زده و غین
مکسور و جیم عجمی زده ستاره است که بر هر درختی که بپیچد خشک سازد و آنرا سبز مدو لوبیج نیز گویند
و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته — نهال قد من از عشق زرد شد آری * درخت خشک
شود چون بر او شود ارغج ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم در لغت
اول بدال زده و در ثانی بنون زده دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی
نظم نموده — یکی نامه بنوشت نزد ناگهان کیه خوشی که ارغنده گرد و ز صید * حکیم اسدی گوید
— زره دار گردی همانکه ز دردد * بر دن آمد آن گرد را نام برد * گشته با هم دو گردنکش
که ارغنده بودند برسان گرگ * دوم حریص و خدا ... را نامند ارغنن با اول مفتوح
ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رو هیان
در حصار ادارند و آنرا ارغوان و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده — ارغنک غم
خلاص نمی کنم ز دهر * کافغان بنای حلق چو ارغنون برآورم ارغنداب با اول مفتوح ثانی زده
و غین مضموم و بنون زده نام رودخانه است که مابین عراق و آذربایجان واقعست و نیز رودیست
که از نواحی قندهار بگذرد و معنی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق
ذکر یافت ارغون با اول مفتوح اسب تندرا گویند حکیم قطران نظم نموده — ترا چه ناله
کوس و چه ناله ارغنون * بروز جنگ چو باشی نشسته بر ارغون حکیم اسدی فرماید —

چنان تاخت ارغون بود سیم که در گنبد از گرد شد گم و بزبان ترکی نام شهری از ترکان باشد
ارک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون شهر و قلعه را نامند
دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده — سنگها کرده چو جناب
دشت بلخ قلعه‌ها کرده چو ارک سیستان هم او گوید — شاهی که فتحهاست مر او را چو فتح
ارک شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ جان و بزبان علمای اهل هند اسمی است
از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره که شهاب الدین
حفظ طراز است — تک قطره از کاک کجا برد و تو سا تشنه دیده قلزم و عمان
محیط است ارکنج با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان
که در سر حد ماوراء النهر در صفت عماد الدین یوسف سلجوقی گفته — بروم و مصر
به ارکنج اضطراب افتد همه بحد عراق و بسر حد ترکان ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمیم زده نام شخصی است که واضع ساز چنگ اوست و بعضی ارم را بمعنی در این
نیز گوینده استاد گفته — راحتی در لب وادی بزم چنگ ارم در بر و آهنگ
نشست و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند ارمان
با اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی فرماید — بارمان و آرزو رفتند
مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر ارمائل با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهزاده
بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائل و دیگر کرمائل که بواسطه خبر
خلق مطبخ ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک مقرر نموده که بکشند و مغز سر
ایشان را بجهت مارانی که از کتف او برآمده بودند خاص سازند یکی را آزاد
میکرده اند و هر گاه چندی جمع میشدند هر کدام چند گوسفند داده میگفتند
بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند
حکیم فردوسی فرماید — دو پاکیزه از گوهر پادشا دو مرد گرانمایه پارسا یکی نامش
ارمائیل پیش بین دگر نام کرمائیل پاک دین ارمزد و ارمزد با اول مضموم ثانی زده
و میم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی
که در روز ارمزد در صفت بدو متعلق است دوم اسم روز اول است از هر ماه شمسی
حکیم فردوسی فرماید — یکی کودکی آمدش ارمزد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز سیوم

نام ستاره برجیس است که بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد
ارمغان با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت دوستان
آرند و آنرا سوغات و ره آورد گویند شیخ سعدی نظم نموده بیت چه ارمغانی ازین
به که بوستان نغز تو خوش ز جایکه دیگر هیچ در نمی یابد ارمکان با اول مکسور ثانی زده
و کاف فارسی بمعنی مرتبه و تربیت و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش
کعبه اعظم نظم فرموده بیت گر تو نوعی ارمکان که زر من کنی ابستان نکه کعبه رسد
بجاودان یافت نکه متفق است ارمکان یافت هم او گوید بیت در طالع هر که ارمکان یافت
بر ماه ز مهر جاودان یافت ارمند و ارمنده با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نون
مخففه ارمنده بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت تا بدان کند کان رسم نکرده خر بیار
ای غلام خرنده که چون درست از این سوزند باید از سوزنان ارمنده ارمش با اول
مفتوح ثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف انار بری را گویند ارمود با اول
مضموم ثانی زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند ارمود با اول مفتوح ثانی
زده و میم مضموم و واو معروف زر را گویند که پیش از کار آمدن و دران بدهند و آنرا بتازی
عربون و اربون خوانند ارمون نام پسر کوچک کیقباد و برادر کیکاوس است ارنج
با اول و ثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری گفته بیت چه غم مملکت را چو در دفع ظلم
شکسته است شاه آستین تا ارنج ارنگ با اول مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام
گفت که آن شنیده که وی گفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیگر علم
معامله و محبت بود که خاص قبول کنند و عام آن ندارد و سه دیگر علم خصوص و حقیقت بود به
ارنگ خلق بود و نه طاقت علم و عقل و خلق در ما نشنند و برا مهجور کردند و بر خاصته
انکار دار بدان ارنواز با اول مفتوح ثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر
دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو را گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی
نظم نموده بیت در ایوان شاهی شبی دیریاز بکاخ اندرون بود با ارنواز ارنودست
با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و واو معروف بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را
بفارسی ده آک و بیوراسب نیز خوانند ارنه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده

شیر باشد مختار براست ـ من بنده که روی سوی ره دادم ❊ یکی و سترک ارواند
دوم نام کلاست که آنرا خیری صحرائی گویند چون آنرا بخور کنند هر بوی کنده که باشد
زایل گرداند اروس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول مثل عسل کالارا گویند نور
جامی بنظم نموده ـ یکروز چارباره برداشتم از کلّه روز دگر اروس و قند بس
ازبهای داو اروند با اول مفتوح بثالث زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
و آنرا بعربی شط گویند چکیم فردوسی نظم نموده ـ اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی
اروند را دجله خوان ❊ صاحب فرهنگ منظومه آورده است ـ دراروند رسید و لب
بر باد که تازی بود شط بغداد ❊ دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته ـ بارمان
اروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر ❊ سیم نام کوهی است در لوا
که مالوند اشتهار دارد حکیم خاقانی نظم فرموده ـ سراری جهد زانش نعل اسب
که خراشش اروند سهلان نماید ❊ اثیرالدین اخسیکتی گفته ـ صدای ناله بخصمت زکوه اس
صدا آید بس ابد رسنت کرا جان و سرو چون اروند ❊ چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا
روند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـ سیاوش مرا خود چو فرزند بود که با فر و با
روند بود ❊ و در بعضی فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است اروین با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارغنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف
فارسی نام قصبه از بدخشان است اریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
کج و آنرا اوریب و دریب نیز گویند مولوی معنوی فرموده ـ یکقدم چون رخ ز بالا تا بشیب ❊ یکقدم چون فیل رفته بر اریب اریس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور و تشدید
هم در عربی مزارع را گویند فصل با بای با اول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر
کمال اسمعیل گفته ـ هر که منظور تو شد همچو ستاره ز شرف ❊ جایگاهش بر از این
طارم نه منظر شد ❊ دوم بار درخت را گویند استاد فرخی در صفت صنوبر راه نظم نموده
بر از برز غم دور و هند خسته جگر چو چشم شوخ همه چشمهای او بر آب چو تو
سفله همه کشتهای او بار بر سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ بر دل
شوخ دل خنده من بود مرا تنگی حریر دوم لب و سیوم و تیبا ❊ چهارم کنار و آغوش را گویند

امیر خسرو راست بیت: نازک راست آن بدن از برگ گل بستی عیش است کز برهنه گشته
بو ز برش ... بیت: نجم مخفف برگست کمال اسمعیل نظم نموده بیت: بر نه چون نرگس
صاحب نظر است: از سر ذوق چون گل از آرزوی دیدن او صد برشد چشم بمعنی
پنهان آمده بمعنی زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر آموختند نهم بمعنی
اشرف بوده چنانچه اگر گویند بر شوهر داد آن باشد که بر شوهر مسلط شود و هم در خانه و شهری آن
برِش دو معنی دارد اول جامه و جز آن را گویند که کهنه و فرسوده شود و ضایع شده باشد
بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند برائی نامند امیر خسرو فرماید
بیت: برائی پوشش ... نسیم است: بر او در زاده زلف نسیم است شرف شفروه
بیت: ز نو تازه کن خلعت حسن هردم: بس آنکه برائی بشمع خوراند از
دوم چیزی را خوانند که در میز باشد که غذای همراه شوی بخانه عروس برند براده با اول
مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول و ثانی مفتوح بمعنی زیبایی باشد
شمس فخری راست بیت: خدایگان جوان بخت شمع بواسحق: که تخت خسرو از ذات او
گرفته براز شود در عربی بمعنی فضله انسان براش با اول مفتوح بمعنی خروش آمده و آنرا غراش
نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن بود و آنرا برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریض
و اغوا خوانند براکوه با اول مفتوح نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش
افتاده و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت: وقت بر چیدن کوز از براکوه رود: بکش اهلیش را ... 
براوف با اول مضموم و ثانی مفتوح رود بار را گویند برآورده با اول مفتوح دو معنی دارد
اول قلعه و حصار را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت: بدرگاه شاه جهان آمدند: برآورده
دیده ناپدید: یا برانداز اورد بالای او: زمین کوه تا کوه پهنای او: نشسته زبر کوه تا کیان
برده فرون جای برهانکان دوم شخص را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان
او را نواخته مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی فرماید بیت: چه باد افراه است این
برآورده را: چه شماریم درمان خودکرده را براد بمعنی خوب و خوش آراسته و آراستگی
آمده حکیم سنائی فرماید بیت: طبع آراست همی از پی مدحت چو بهشت: زانکه هر لحظه همی
فضل تو آورد بسپاه: لاجرم گرد فردوسی زند بحث خلوه: که به از حور بهشت است که فرو براه

حکیم اسدی گفته — بدان گونه سالار زرار بتاه همیشه بر جیشش آمد براه اثیر الدین
اخسیکتی راست — مجلس شاه بدیدم بر آن سان زده نشق صدر در گاه بدیدم بر آن
فروبراه براهیختن و براهیخته و براهیختن یعنی برکشیده باشد و عبد الواسع جبلی راست
— اگر آتش فشان خنجر براهیختی بکوه اندر شود آتش چو خاکستر زهیبت در دل خارا
هم او گوید — زده بار زده تیغ برکشیده پوست از گاو او براهیخته برایزه با اول
مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بر بالای او حجره دیگر سازند برینه با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایت ... که نیستان استخاز
دارد دوم مخفف باریدست که مرقوم شده برین با ها ... مفتوح هر دو در ای زده
و بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام ضیعی از مرو ما ملزیست و در عربی اسم ولایتیست
بمغرب که مردم آنجا بسیار جرده باشند برسته با اول مفتوح زده جهاد است که
پیغمبرا هم بمیخ باشد برینه با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا
بارزنک نیز خوانند و تازی نیست گویند برنود و برنوقش یعنی بوراست یعنی بر اموی
دهن و آنرا اشغیوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران گفته که دست بر اعضای
فیل مالیده هر یک بچیزی تعبیر نموده اند — آنکه رایدر زبیل ملموسش دست و پای
سطر بر نوششش گفت شکلی چنانکه مضطبست رنگ نیچون عمود مخروطیست
برزر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام یکی از مبارزان بوده دوم نام شهری
در ... و بعضی گفته اند نام ولایت ترکستان است و در آنجا پوستین خوب شود
برنافته با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد که آنرا بریخاست
نیز گویند و بریخاست بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی برتنک بنک دوم نام
از دو تنگ زین و آنرا زبرتنگ نیز گویند شرف شفروه نظم نموده — تکران قراظم
فلک زمین است طوقش کمر و مجره برتنگ است برند با اول مفتوح ثانی زده نام یکی
از مبارزان ایران است برخاب با اول مضموم نام مبارزیست از توران که هم لاکی
بیران بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای مجهول
نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده — خوانده نظم وصال را برجیس کشته
تیر فراق را بهرجاس برغاف با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح نام غله است

وآنرا بتازی جلبان و ملک خوانند. برچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای
زده گوحلک باشد که اکثر در اغلب مردم هند و ستان دارند و آنرا بربه نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید بیت زجیغ دوزدویه سه کشور کرفتش زبرج سه پایه دو شلطان
شکنش برجدن مخفف برجدن است عمعق بخاری بنظم نموده بیت هو لئیه قیرگون
برجد نقاب قیرگون ارزح بیت زیباج گون شها و تاج عاج گون بر سر برخ با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برجی را گویند سیوم زمین
پستی باشد که آب باران جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز خوانند برخج با اول مفتوح
بثانی زده و خای مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب مردم بیفتد و آنرا
بتوسخند بتازی کابوس زمرمای و خرخنجون نامند آغاجی گفته بیت
نو لعال اندر ایم بدم کشت کو زمان تا فراق دیگرفت چو برخج مرا شمس فخری راست
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری درا گرفت برخج برخور بمعنی بر یافت
وثانی زاید آمده استاد فرخی فرماید بیت زبس عطا که دهد هرکه زو عطا ستد گمان برد
که مر اورا ستر کیم و برخور برخه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخستین برخست که مرقوم شد
استاد منجیکی راست بیت برچرخ برخه برخه سعادت بجانش باد و از چرخ حمله حمله
زجعل لشکر دکار زان برخه برخه برخه برجان او زسعد زان حمله حمله حمله مراد و راز بخت
برخی با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته بیت
گل آتشه از شرم چون روی تو بدید در سرو خم افتاد چو قد تو خمید دل امید آن
قد تو راست جان برخی آن گل که چو روی تو دمید حکیم سنائی گفته بیت برخی روشنان
من ای روشنان چو ماهی ای جان بیدلان از گفتن تباهی برد و بردا و بردو
جمع این لغات با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ازراه دور شو آمده حکیم انوری راست
مصرع حکم تو بار فزون چرخ را گفته بود کره برد حکیم سوزنی گفته بیت روز نبرد و کین
بردابرد دار و میدان نبرد هر غلامی شد بعدوی هم نبرد زال بار مولوی معنوی فرماید
همت سنگ مدار که با همت سنگرف جاوش پادشاه براند که برد برد نگرد دیدن
مقصد التست و برد بمعنی سنگ نیز آمده برزی با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول آنکه از خرما لطیف بود و آنرا سنگ اشکنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را نامند

بیراه و بیره بمعنی بیراه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده بیت از خیر و کور بیت
و گرگ و روباه ・ لشکرگاهی کشیده برراه ・ برزن با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پرسش آمده حکیم سنائی فرماید بیت از یکی از که مالدار
بحکمت برسی ・ گر جهان را بدیت از حال سنائی بپرس کمال اسمعیل راست بیت
از حال دل سوخته من بپرس حال دل زار خواهی از من بپرس گر در دل ...
زخم با درخست ای دوست روا بود دشمن بپرس ・ دوم امر از رسیدن بود حکیم
سوزنی نظم نموده بیت شاه که ماه رایت منصور و لقد از ماه درگذشت و بخورشید
برسید ・ برزنه با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بسین زده جانات را گویند ・ برز
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنکه زراعت کند
و مزارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید بیت کار خالد جز بجعفر کی شود و هر کرا نام
زان یکی جولاهگی آمد دگر برزیگری ・ دوم ماله بود که بدان کاهگل کشند سیوم زیبائی بود
و با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته بیت پس و پیش
هر سو همی کوفت گرز ・ دو تا کرد لشکر بار بالا و برز ・ هم او گوید بیت ببر بر اهنر دگران گرز را
همی یاد کرد آن ابر و برز را ・ دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده بیت ز دستش بیفتاد
زرینه گرز ・ تو گفتی برفتش همه فر و برز ・ سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست بیت
بهنا و ... در یکی گر تیغ و گرز ・ چو سنگ گران آمد از کوه برز ・ حکیم علی فرقدی در صفت الف
نظم نموده بیت حباب تو بندی بهنجار این چنین کهسار که خیره ماند ازو پر باز و بال عقاب
چنانکه از تنگ او کوه برزنه هامون ・ چنانکه از عرق سنگ جلب گشت حباب ・ برزیگر
و برزه کر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گرگانی نظم نموده بیت عقل بود برزگر و تخم روح
آب هش خضر و مسیحا و نوح ・ برزم با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح کرشمه باشد
صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده است بیت هست برزم کرشمه بالاست ・ ده هر از ...
پر سوار اینجاست ・ برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید بیت
ای می بیار که عید است و بهمن است ・ غافل مشو که موسم بازی برزن است ・ و با اول مکسور
چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند بدیع الدهر در توحید گفته
بیت بر سفره سخای تو خورشید و مه دو نان ・ در مطبخ نوال تو افلاک برزن است

با اول مفتوح و دو معنی دارد اول ارزانی بود دوم شاخ درخت باشد برزکاو با اول مفتوح
بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی گاویست که جفت نموده آنرا قلبه برانند
خاقانی در مذمت فلک گوید ـه برزه گاو نیست گر خورد ناسزا بر نخجی که خود کند
شدیار برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول آتشی را گویند شیخ نظامی نظم نموده ـه ز برزین دهقان و افسون زند
برآورد دود از چرخ بلند دوم نام یکی از اهل مغان زردشتی است که آتشکده ساخته و آنرا
آذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری فرماید ـه گر و لاله فروغ لاله کوی آتشکده برزین
است بهرام فردوسی گفته ـه بگفت این و بنشست آنگاه برزین روان شد
...نده برزین برسپ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از شاخ
خوشبوی که رنگ آن سیاه زند دوم اسب را گویند و آنرا باشین منقوطه نیز خوانند
و بر وسنان برمادت وارد نیز آمده برسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بمیم زده
شاخهای باریک کرده بود بی برگ ... که از درخت گز و هوم ببرند
و اگر درخت گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش آنست که اول کارد
چین را که کاردی بلند باشد که دسته آن هم آهن بود پاک و پاکی کنند یعنی بشویند پس زمزمه
نمایند و زمزمه دعایی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و آتش
در هنگام بدن شستن و پرستش و خور و نان خوردن و جمیع عبادات بخیشوم بزبان
رانند آنگاه برسم را ببرسم چین ببرند پس برسمدان را پاک و پاکی کنند و برسم
را در آن نهند و برسمدان ظرفی را گویند که اندر آن برسم که عبارت از شاخهای گز و هوم
و انار است در وی نهاده باشند و آن ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند
برسم را در اندرون آن بنهند و هرگاه خواهند که نسکی از نسکهای زند بخوانند یا عبادت کنند
یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم که بجهة این کار و فعل معین است از برسمدان
برآورده بدست گیرند چنانچه بجهة خواندن نسک وندیداد سی و پنج برسم بدست گیرند
و چون یکبار خوانده و خوانده شود آن برسمها باطل گردد و بجهة خواندن نسک یشت
بیست و چهار برسم بدست گیرند و هنگام خور و نان خوردن پنج برسم بدست بگیرند
و از سی و دو گرفتن برسم بدست بدن شستن جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی

فرماید بیت پرستنده آذر زردهشت همی رفت با باژ برسم بمشت : چو از دور بر جای
پرستش بیاید شد از آب و دیده رخش تا بدید فرود آمد از اسب برسم بدست
بزمزم همی گفت لب را ببست : شرح این لغت از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل
بود و اردشیر نام داشت و از مجوسیان موبد هستند و خصوص عرض بغتانی
محض بجهة لغات فرس مبلغها از برایش فرستاده از گربان طلبیده بود و تحقیق نموده
نوشت برسوله با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرصی باشد
که درون جوز و بر هار و دیگر ادویه گرم و سنبک آمیخته بسازند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت روح مارا عصاره صافی است نه معاجین تنگ برسوله برغش با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام مقامیست میان ارمن و توران برغ با اول مفتوح
ثانی زده بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب ببندند و آنرا ورغ نیز خوانند
شیخ عطار فرماید بیت چو شمع از عشق هر دم باز خندم ز پیش چشم برغی باز بندم
هم او گوید بیت زمین از خون خصمان لاله زاری هوا از تیر باران ژاله باری چو
بود برغ آب خسته ز کشته پیش برغی بار بسته و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز درست
برغست با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح سین ساکن زده و دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسپناخ در خون بپزند لیکن آن خودروی باشد خلاف اسپناخ که آنرا
... بکارند و برغست را مچه و بزمه نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم
و کنارهای جوی آب بروید حکیم سوزنی راست بیت برین قوافی اگر سوزنی
بر شاعر خدای واند تا چند خاید ای برغست برغلانیدن بمعنی برانگیختن است
که مرقوم شد برغمانه با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح اثر و آثار گویند برغندان با اول
مفتوح و غین مفتوح و نون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی
رسیدن ماه رمضان کنند و بسیر گاه بهار روند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
رمضان میرسد اینک هم شعبان است می بیارید و بنوشید که برغندانست هم او گوید
بیت توجه در آخر شعبان زده بکهف طبل برغندان برغو با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم شاخی باشد میانه تهی که آنرا مانند نفیر نوازند حکیم انوری گفته بیت آه سحر
از بازه صبح برآید سحاب هوای چون نفس بلور گرو هم او گوید بیت ز اطراف گر کنند

برغو ساز است و ازین طرف که آواز برغوله با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
آتشی باشد که از چوب از کنجد و لیده نیز بندد و آنرا المغول نیز نامند شاعر گفته ــ مطلب جاه و
مال قانع باش به دونان و کاسه برغول ـ برفنجک با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح
سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا برفنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس
و بسیاری از آن خرفخون خوانند برفوز و برفوس با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو
برفابوش و برگابوش درین لغت با بای عجمی مضموم برکافور و برکابوس درین لغت بقاف مضموم
این هر شش لغت بمعنی پرتو نور است که بر قوم گشت مولوی معنوی فرماید ــ چنین باشد
ایمان نور ناطق ؛ نه لب باشد نه آواز و نه برفوز ـ برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامه باشد از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند شیخ سعدی
فرماید ــ ولقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ؛ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار ؛ حاجت
بکلاه برکی داشتنت نیست ؛ درویش صفت باش و کلاه تتری دار ؛ شاعر گفته ــ
برکی بسته بود بر سر خویش ؛ بر زمین میکشد ریشه آن ؛ دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد
و بیشتر مردم ولایات آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند کمال غیاث
در منقبت فرموده ــ تو بشنو خویش در روی سفیدی لسان خضر ؛ از سندست تمامی
داستبرق است برک ؛ برگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بموسیقی و نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی
قدس سره آهنگ نظم نموده ــ جمله مرغان برک کرده جیک جیک ؛ با سلیمان افصح
من اخیک ؛ شیخ سعدی سامان و سرانجام منظوم ساخته ــ خانه برکندم و تنگی نفس استادم
زیش ؛ غم مرگت بود غم برگ نیستادیت ؛ همه هنگر نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید ــ
برگی که خیمه زنم بپهلو نیست ؛ نسیم که خانه خرم در کوهست ؛ چو دیده گوش را بدان میخواهم
سوم آواز به معنی رویست ــ سیوم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست ــ دست
هوا طلب ... برگ آن ره هست کاز راه نوشته نه فقر است نه نوا هست چهارم
بمعنی بر وا آمده استاد فرخی نظم نموده ــ تو با گل و سوسن زن با لب و زلفش
ای برک نشین تا بوسه شماری تو ـ برکو با اول مفتوح ثانی زده نام شهری است از عراق عجم
و آنرا بروکرد و ورکوه نیز خوانند و معرب آن ازقوه باشد و بالفعل بقریب اشتهار دارد

برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیئت برگ بید سازند و آنرا برگ بید نیز نامند
برگ زنیر فصل الزای با باء برگست با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای ما و اگر چنین باشد حکیم
فردوسی فرماید بیت فرستاد پاسخ بشیروی باز که ای ناجوشاه گردن فراز
سخنها که گفتی تو برگست باد دل و جان آن بدکنش پست باد حکیم قطران نظم نموده
بیت همت چون فلک بصورت جوهر رخشان فلک چون او بود حاشا و برگست
برگستان و برگستوان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد
که در روز جنگ مردم پوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا گجیم
و کجین نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت صف از خنجر جوشن الف ...
سوار اسب برگستان باخته است شرف شفروه در مرثیه گفته بیت مریخ از نهیب
این سخت واقعه زدست وز دوش خنجر برگستوان فتاد کمال اسمعیل راست بیت
از تیغ مهر ناوک الحشم خلاص یافت ابنای ملک زمانه برگستوان برفت برگسنه با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و اخفای ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده
حکیم سوزنی نظم نموده بیت وی بی کسی گسنه زشت و مدرشد خواست ظاهر است این نهان
در برگسنه نیست برغم با اول و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و چاره خار و کدو
بر بالایش اندازند و در عربی ... معنی دارد اول طول شدن و شیوه
نوه باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان
نشود سیوم میوه درخت عضاة را خوانند و عضاة درختان خاردار را گویند
و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی غلط است و آنرا از برنز گویند
حکیم انوری فرماید بیت ای مرکب مراد تو توسن چو دل بخت آنرا چو لب خویش لگام
جز از برم نداری از دفتر تندی و درشتی نه همانا کمسوره بر آنکه که تو آن برم نداری
دوم چشمه را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که گوی باشد بزرگ که آب باران
در ان جمع شود و آنرا تالاب و برکه نیز گویند ابو الحسن شهید بلخی در صفت چشمه عشق
او را نظم نموده بیت چون تن خود و برم پاک بشست از مساس تمام لولو برست
برم رنگ زبرم بیرون شد مهرش از انچه بود افزون شد سیوم انتظار باشد

بهار را برمونیز خوانند چهارم نام سبزه‌ایست که بیشتر برکنار جویهای آب روید و آنرا
آب‌بخشه و فرزده و فرپیاپیز نامند برمایون و برمایه با اول مکسور بثانی زده و حرف رابع هر دو لغت
را بیای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام مادهٔ گاوی بوده که فریدون
شیر داده و استاد دقیقی گفته بیت مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو
نکو بودش برمایونا حکیم فردوسی فرموده بیت یکی گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را
دایه خواهد بدن هم او گوید بیت بسر بر همی گشت گردان سپهر نشد رام با او دلی
بمهر جز آن گاوکش نام برمایه بود ز گیهان خود برترین مایه بود برمغار و برشماره
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و شاگردانه انست که چون شخص
بابت کسی کاری فرماید و او آن کار بحسب دلخواه بتفصیل رساند در حین دادن اجره بعمده
شاگردان استادان زر بر رسم انعام دهد برمو و برمه با اول مفتوح بثانی زده و
دیگر دو لغت میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی
سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا بیای عجمی بیز خوانند مختاری فرماید بیت جان اعدا
بر در ملک چنانکه بنوید پس مرگ برمو بتیغ نورالدین مقدم راست بیت هست آسان
رفتنم برموی سر دوم بسیار ای برموی وصل دوم امید بود مختاری گفته بیت
هنوز هست فلک را بر گشتن روی هنوز هست سخن را قوی شدن برمو سوم عکس
عمل را نامند باصطلاح عکس داران گیرنده برمک در تاریخ حبیب السیر آورده که نسب
بنی جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت از وست بملوک فرس میرسید و
ذات او در اوایل مجوسی بوده و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینموده ناگاه
غبار سابقه عنایت ازلی جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت
بخشید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود
و در جامع التواریخ جلالی مذکور است که چون جعفر بیارگاه سلیمان بن عبد الملک
در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما
از علت در این حکم متعجب شدند سلیمان گفت که این شخص زهر همراه دارد و بنا بر آن
او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر
درآرند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد

که ملی وزرا انگشتری او مقداری از زهر است بجهة آنکه در وقت حاجت بر نگین مبارک
جعفر برمکی ملقب شد و مسعودی که مصنف کتاب مروج الذهب است مرقوم قلم
تحقیق گردانیده که هر کس متولی سدانه موقوفات نوبهار بلخ است می بوده او را
برمک می گفته اند چون پدر خالد متولی سدانه بوده تا آن نسبت او را بر سبیل فائده
اولاد او را منسوب بآن اسم داشته اند والعلم عند الله تعالی برمون با اول مفتوح
بثالث زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم معنی
برم است که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگهای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا دولت
برناست : تو بدان کس مپیچ که برنائی : شاه کیخسرو که نامه نظم نموده بیت عشق و پیری
بسر زشتی و رسوائی بود : زه بهر ... که یاری دلم برناسی : دوم حنا باشد
برنامه با اول مفتوح ثالث زده سرنامه را گویند و بتازی عنوان خوانند برنج با اول
وثانی مفتوح آن باشد که بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست خود را بدیوار
یا جای بمالد تا راه بدر یابد برنجاسب با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند
و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دواها بکار برند و بیونانی ارطمیسا خوانند برنجن
و برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا ورنجن و دستبرنجن نیز خوانند
ر دست کنند دست برنجن و در دست برنجین و آنچه در پا کنند پا برنجن
و پای برنجن گویند برنداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دوال
گوشه مختار راست بیت کشیده تیر تو از بر سپر لی درو تیغ تو ... سیل خام
از آنکه می زینت و زان باید بیت برانداف زین و عنان و لگام . دوم رودکانی باشد
برنده کام با اول مکسور دارو و شیئی که آنرا بابونه گاو نیز گویند برنک با اول و ثانی مفتوح
درای باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معنی فرخ
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام
حبه و دوائی است که اکثر در علف از جانب کابل آورند برنک کابلی خوانند برنوس
با اول مضموم بثالث زده نام لشکری بود برنس با اول مضموم بثالث زده و یای مجهول

یعنی منقوطه شکم رود بود با نحس و آنرا بتازی زجر خوانند برزه با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف ابرو باشد حکیم سنائی فرماید ب هر که آنرا وی از بند روی خدمت تو
هم بروی تو که نشستن چو بروی تو بود استاد بهرامی نظم نموده ب بغمزه تیر و مژه
تیر گوئی هست تیر و کمان و بتاز و درون فکنده کمان و بزبان هندی نوعی از نی
قلم را گویند برجیس با اول مفتوح بثانی زده نام ستاره مشتری است حکیم فردوسی راست ب
ببالا چو سرو و میان همچو غرو برخ همچو برجیس و بر قمن چو تدرو هم او گوید ب ببالای تو در جهان
مردنیست چو برجیس تو مانش بر چندیست و با اول و ثانی مضموم مخفف بروت بود
حکیم فردوسی گفته ب که دارد که کینه بر تاب او نه بندی بروهای بر تاب او
برزه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که دری را گویند غیر از در متعارف که از آن هم آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح
بثانی زده جای قرار و آرام بود شمس فخری نظم نموده ب علاء دین قلم خسرو ستاره
حشم که هست خلق جهان را جناب او برواز برسان و برسان با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی زمست است و آنرا برسان و برشان نیز خوانند استاد
دقیقی نظم نموده ب شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی مر داود مر برشان را
برزنک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود برزنه با اول مضموم بمعنی دستار
بر فوطه آمده برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و میم مفتوح بنون زده
بمعنی بار ور باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ب برومند بادا گرامی درخت
که در سایه او توان بر درخت که از سایه اش نیش جان دید که از میوه آرایش خوان دید
برون سرا زرقی را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا بیرون سر
نیز گویند و بهنه ی غیر سال خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب بر شکلی توان
شناخت نقد از قلب اگر چه نقد روان مرا روائی نه محک چه حالتست عاقلان
را که سکه درم برون سرائی نه هم او گوید ب افسانه موعظت سرایان
نقدیست ولی برون سرائی بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است
که مرقوم شده به اخفای ها دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ابره است
یعنی روی جامه استاد عنصری فرماید ب عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و حسن

جامه کارزار بره مشک است و آتش آسمر برخش و برخشن برانجیده است که مردم سبخه

برهوه با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو معروف جنبرا گویند که نزدیک بسوختن
شده و حرارة آتش اثر کرده و ساخته باشد و آنرا میوده نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت چو نرم گویم با تو مرا درشت مگوی مسوز دست جنبرا که نیز برهود برهمن

و برهمند و برهمه با اول مفتوح و ها ساکن نام قومی باشد از هندوان که در میان
ایشان از اینها اصل بهی شود حکیم خاقانی فرماید بیت چندین نقش بصفه اهل صفا
زدم نکجند لی حرف برهمن درآورم چون کار عالم است شر که نه فن بکف که سبحه گاه
ساغر و شن درآورم ناصر خسرو گفته بیت برهمندی را بدل در جان کن
که همی زاید ز بد پرستی برهمن امیر خسرو راست بیت خفته برهمن بنشیمن
حریر و بهرمان افکنده بر دوش برهون هر چیز میانه خالی را گویند مانند در خانه و چهار
دیوار و چار بست برخی و جوف بندی و دایره و هاله و طوق که در گردن افکنند
و کمری که بر میان بندند و امثال آن در خانه و حصار و محوطه استاد رودکی بمعنی هاله
نظم نموده بیت ای با قد تو چون سرو دیبا گردان ارغن و با روی تو چو ماه بی ز عنبر
گردان برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی در گفته بیت از بتقلن ای پسر خزانه دست خیم
تو چون روزنست و گوش چو برهون کو هر دین چون خزانه ابادی روزن برهون
هر دو بسخت کن با کنون روزن برهون بود گشت خیانت راه نیابد بسوی
گوهر چنین هم حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوط بسته بیت ای شده غافل ز علم
و حجت و برهان جهل گشته بگرد جان تو برهون حکیم قطران بمعنی چوب بندی
برحینی نظم آورده بیت باغ بر گل ماند رختو سالا سال زمانه گشته زنتیش و
کرد او برهون برهوه با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول و های
موقوف صابون باشد برزیده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
مفتوح صمغی باشد دوائی که آنرا بیرزی نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و سکبینج
خشک بود مانند عسل صاف تیز بو باشد و معرب آن بارزد و بیرزد است برزیطا
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح نانی باشد که از گل سالبا
و برز بر آن نان بپزند و آنرا برزن نیز خوانند برزن با اول مفتوح و رای مکسور و ثانی

صابون

معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالاتر آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از هفت که فلک الافلاک را
چرخ برین و سپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده غوطه توان خورد در عرض ضمیرش
چون آفتاب چرخ برین را دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند شمس فخری
این هر دو معنی را بنظم آورده زیر چرخ برین بمثال فلک باشد ز سوی قبله بیا و برد
از بنفشه تا بدبرین و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز خوانند برین با اول مفتوح
نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی قوت خلط بد اندرون دوم قوت طبیعت است
و خلط نیز دو گونه بود یکی غلیظ بود و نیز و رقیق یا غلیظ بود و غلیظ و سودای که با خون آمیخته
و قوت طبیعت است اخلاط بد را از اندامهای شریفه باز میدارد و نطفه بر پوست دفع میکند
تا آبله در تن شود واگر پوست را درد و نیز نامند و بثارزی ثوبا خوانند یوسفی طبیب گفته
بنزلت اسطوخودوس از خود کسی زمن بشنو حدیث بی ریا را بواسیر و برین را دهد
نفع بدهد هم علت مالیخولیا را **فصل بای عجمی** بر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف
دوم پرتو باشد مولوی معنوی فرماید چشم را صد پرتو از نور عکس رخسار شماست
ای که هر دو چشم را یک پر بهادار سما استاد فرخی نظم نموده گر بنای پر تغیبت
یکباره موی شاید که بشکند بر سر مین آن یکتال زیرا آن سایه تاب اندر اگر بگذرد هیچ
… از بر سر ریزه شود و ماهی … سوم دست باشد از کتف تا سر انگشتان و آنرا
بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بر فلک بی بال و پر دانی که نتوان بر شدن
پس چرا بر نادری از دین پروانش دوم حکیم فردوسی گفته خداوند گفت این سرای
نشست نه کاخ است ایدر نه اسپ و نه خر نه مردی نه دانش نه پای و نه پر چهارم برگ را
نامند حکیم سوزنی نظم نموده بدل بستان وار نشان بجای شد و بشم چه شکوفه های
رنگ چه نقشهای نبات از آنچه می بدهد تا بدانچه میکند تفاوتست از آن روز کار تا برگاه
بشکفت نشده است تو سرو خرامان و من سپر لاغر اکنون چه توان کرد تو آنی و من اینم
سیف اسفرنگی فرموده … چو مه زیر کاه باد چون ببینید فکنده عفو تو در خرمن
… آتش پنجم برگ کلاه را گویند حکیم سنائی منظوم ساخته آن جهانی نیست
کامد رلاف گاهی نو بهار گر نهد بر سر کلاه چار پر ترک سمن ششم بمعنی دامن و کنار
هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند مثل پر جامه و پره جامه و پر تیغ و پر کلاه

و بره کلاه بمعنی دامن بیابان و کناره یعنی دامن و کناره کلاه بود حکیم انوری نظم آورده
بیت رای او در لشکر طلاقانی نخوست افتاد با فلک ناگاه · اتفاقا توجه کرد آسمان حین
سوی او کرد از شتاب نگاه · هرچه او ملکت دهد قاه · او فرو شکسته بر کلاه بره
بره آسیا و بره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند براوران با اول مفتوح جانوریست
شکاری از جنس چرخ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن در نگ زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد کند و آنچه سرخ فام بود ستوده بود
داشته اند و چون بر دست باز فرار کند خورد از و نفعی نبیند باشد آنچه در کلاه کنج
خورده باشد به نسبت بدو داده اند و آنرا بتازی زمج خوانند براذده با اول مفتوح و را
موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهة نان کرده و غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز
گویند و بهندی پیره نامند براشن با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پر باشد
حکیم سنائی نظم نموده بیت سمن بر ماه را گرد سمن بر براشن · چشم خرد باز کن قدرت الله بین
برالک نوعی از پولاد باشد جواهردار عموما و تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید بیت
از آن آهنی لعل گون تیغ خار · هم از روی هندی برالک هزار برانداخ سختیان باشد و آنرا
برنداخ بحذف الف نیز خوانند براهام با اول مکسور نام بت پارسی یا سنائی آنرا
برهام نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است و در زمان بهرام گور جهودی در عبادت
سحل و اساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در بت لنبک مذکور خواهد
انشاء الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده بیت براهام بی بر جهود سست رفت
کجا زین او شاد نشگفت · حکیم خاقانی گفته بیت بهرام نگر و به براهام چون نظر
بر خان دمان شنک سفار افگند برباره و برباده و برباق و برباله
با اول مفتوح بنائی زده خانه تابستان را گویند و آنرا بروار و برواره و فرواره و فرواسح
و فروال و فرواله نیز گویند بربره با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح
و های مختفی شیره را گویند خواجه شمس الدین محمد درکانی گفته بیت درست گشت
که خورشید در خزانه تو · قراضه است و غلیه مثال بربره برین با اول و سوم
و چهارم مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی فرفخ و رجله و بهندی لونیه و کهولا نامند
امام ابوالمفاخر رازی نظم نموده بیت خشم سنگ تیره را هم بر بن و هم خرام

چشم مه چهره را هم سنبل و هم وسن ؛ در نظر مردمک چون تره زار خلاف ؛ بر بهنش
که کیان ز تیر کشت بر بهن ؛ بر بهن آسمان راست چنان طوطی ؛ کز هوس لکلکان پاره کند
بر بهن حکیم خاقانی فرماید ب زمینها که سبزه تر ز تخم بر بهن است ؛ چو تخم بر بهن
ازو بر زدن شعر به تاب برجم با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول موی دم نوعی از گاو کوهی باشد که در کوهها ما بین ملک خطا و هندوستان
واقعست پیدا شود و آنرا غژغاو و غژگاو نیز گویند و بترکی قطاس خوانند و آنرا بر سر چوب
علم و گردن اسب بندند حکیم خاقانی فرماید ب از بهر توئی طراز ایام ؛ منجوق
صبح و برچم شام ؛ هم او گوید ب دارد فرستش بهی لشتا ؛ برچم دوم شیر
اشهار دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت برچم کافری را گرفته بود بعد از شهید
شدن ده کس از دست شیخ نجم الدین نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب
نور الجناب شیخ المشایخ بدین وجه میگوید ب ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند ؛
نه ازان مفلسکان که بز لاغر گیرند ؛ بیکی دست می خالص نوشند ؛ بیکی دست دگر برچم
کافر گیرند برچنا با اول مفتوح بمعنی برنا است شیخ روزبهان نقلی نظم نموده ب ز بهر قسم
کشته از دلو سیمین چرخ پر ز برچنا فام ؛ ازان آبی که خورده خضر و دارد جان جان افزا
ز بهر مریخ قوس اندر فلک هرشب ؛ بیکبار از درد دست شهر جا سدار او چند بر تا برچین
با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند
که گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از چوب و شاخ درختان سازند و چوبهای
سر تیز را خوانند که بر سر دیوار نصب نمایند حکیم ناصر خسرو راست ب گرد دل
ازو دوستان ؛ نیز دیوار حصار ساز برچین ؛ امیر خسرو گفته ب عطارد از
بگرد این حدیقه معنی ؛ بگرد وشش از مژه خویش درکشد برچین ؛ دوم محکم کردن و مضبوط ساختن
چیزی بگوه و چیزی مانند زدن میخ در تخته و دیوار و امثال آن برخاش با اول مفتوح بثانی
زده جنگ و جدل بود استاد عنصری فرماید ب ای شب نگی آنکه برخاش
دوشش ؛ راز دلم مکن عیان باش که دوش ؛ دیدی چه دراز بود دوشینه شب ؛ چشم
پالای شب وصل همچنان باش که دوش برخچ و برخش با اول و ثانی مفتوح کحل و ساعی

است نواسا اثر و خروناد و امثال آنرا خوانند مختاری در صفت اسب گفته بیت و زنعل چرخ
سر و شش نصرت بخش بر سینهٔ ملک رخش بر رخش و آنرا اخرفق و دو خشن نیز گویند
مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت همی تا کیم کرده باید نگاه به پشت فرس رخش علفوار زیک
برخود با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آنرا باشد که در گوشهٔ خانه
دیوار می کنند و انرا پر از غله سازند حکیم انوری فرماید بیت کنه نعاخر قدر بش
که ذخیرهٔ جود بجای خفت لطافت چرخ را برخود دوم بریدن شاخهای زیاده
بیکار باشد از درختان تا درخت با اندام شود و نشو و نما کند برد با اول و ثانی مفتوح
معروف است و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لائی باشد چنانکه یک کرد
و دو برد یعنی یک لائی و دو لائی دوم خواب را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
بمعنی بر خود آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده بیت تو خود را گمان برده پر خرد
انبان که برشه دگر چون برد و با اول مضموم بثانی زده بزبان گیلان بل را خوانند
و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی گرد و بود که مشتق از گشتن باشد برد بمعنی فرود آمده
برداختن و برداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و متعهد شدن باشد شیخ
نظامی فرماید بیت من که بدین آینه پرداختم آینه دیده در انداختم دوم نواختن
ساز و گفتن نغمه است هم او گوید بیت چون رهی با سبای پرده پرداخت
نیک زد و در چنگ خویش بنواخت سوم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید بیت
از خواندن نامه چون بپرداخت تعویذ گلوی خویشتن ساخت چهارم پرداختن
در وقع بمعنی را گویند پنجم خالی ساختن بود این دو معنی را نیز درین بیت هم او گوید بیت
حجابی ساخت نبرداختند زبیگانگان حجره پرداختند ششم بمعنی آخر رسیدن است
هم او فرموده بیت دولت اگر همدمی ساختی عمر این روز نپرداختی هفتم گرفتن و جدا کردن
باشد بیت چو دیوان پس جای ما ساختم گران ورز کلوخی بپرداختم بروال با اول مفتوح
بثانی زده بیکار باشد بروک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده جستجا
باشد و آنرا بتازی لغو و بهندی بهیلی گویند امیر خسرو فرماید بیت زبر دکهای
او جهر رشته که از فکرتش دل و انابت جسته بروکی هر خبر تو شده نگار انامه
عموما در زبان مستوره را خوانند خصوصا چنانکه شیخ نظامی فرماید بیت آنکه رخش پرده گاه حاجت

آینهٔ صورت اخلاص بود هم او گوید ـ پرده که زهره در آن پرده جست ؛ زخمه شکسته
با دایره درست . پردهٔ جغانه نام پرده ایست از موسیقی فخر الدین عراقی راست
ـ مطرب عشق میزند هر دم ؛ چنگ در پردهٔ جغانه عشق . پردهٔ خرم پرده ایست
از موسیقی مولوی معنوی فرماید ـ افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل زهره
نماند زهره را تا پردهٔ خرم زند . پردهٔ دیرسال نام پرده ایست از موسیقی
شیخ نظامی گفته ـ شعر بزن پردهٔ دیرسال ؛ نوای مرا تیز کن با آن بنال . پردهٔ زنبور
نام پرده ایست از موسیقی اسونکی راست ـ مساز نوشته راه از وی تا که نتوان ساخت
نوای خانه عشاق ز خانه پرده زنبور . بزرگ با اول مفتوح ثانی زده و رای [illegible] مفتوح
گریه و زاری [illegible] باشد حکیم قطران راست ـ عرش و کرسی در آب شد پنهان
بس که کردم ز فرقت تو بزرگ . برزم با اول مفتوح ثانی زده پرده بود . پرستار
با اول زده ثانی مفتوح غلام و کنیزک و خادم و فرمان بردار را گویند حکیم سنایی فرماید ـ
در جاه ترا حکم تراز سر معنی ؛ آبا و سطقسات غلام اند و پرستار . شیخ سعدی گفته ـ
پرستار امرش همه چیز و کس ؛ بنی آدم و مرغ و مور و مگس . پرستوک
با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه
و سینه سفید و منقار سرخ در سقف خانه آشیانه سازد و آنرا فراشتروک گویند
شیخ سعدی گفته ـ نباتش رنگ چون خون کبوتر ؛ سواد زلف چون پر پرستو
یوسفی طبیب راست ـ گر پرستو خوری و اگر گنجشک ؛ دیده را روشنی آید حاصل
خون او در [illegible] شهوت زن [illegible] . پرسته با اول و ثانی مکسور
سین زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را گویند . پرشم با اول مفتوح ثانی زده
و شین مضموم آن چیزی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر تخته نچسبد بسحاق اطعمه در مرثیه
نوالهٔ که در خشک زرد یلا و گشته شده گفته ـ نک گشته چون سرکه رویش سیاه
پرشش زیر سم سپر تخت گاه . پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدائی باشد
[illegible] قاضی نور اصفهانی راست ـ هوای پرسه بازار همت دارد
از آن تکلف خود و همکشد از دنبال . پرسیاوشان به و معنی وا و اول نام گیاهی است که جلای
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در چاهها و کنار جویهای آب در فاصله دو سنگ روید

و آنرا تبازی شعر الحی خوانند و دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل است بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و گوا شکل نام بمعج
ثور است باتفاق ارباب رصد برغونه با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم و واو
معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و نازیبا است و آنرا فرخج نیز خوانند
با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لوبکی راست کاین که شکسته
بر سر پای هر مهی نور محیط بسته گرد ستاره برک و با اول مکسور بثانی زده ملک حشم با
حکیم فردوسی فرماید چو نامه برین گونه باشد بروی چو دشمن لشکر جنگجوی
نمانم که بر هم زند برگ خشم بگویم سخن پیش او نخشم برکاس با اول مفتوح بثانی زده
ملاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان علمای هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد برکاله
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد و اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست
من آب طلب کردم ازین دیده خونبار او داد همه برکاله خون جگر آورد مختاری فرماید
بلبلا امروز چرخ در گلستانم گل مجو جگر برکالها بر نوک هر خاری ببین دوم بمعنی ازپا فکنده
ریسمانی باشد که مانند مثقالی بود شیخ علائی گوید در بار بستم همه برکاله خوشتر هم
این قافله را راه مگر بر جگر افتاد برکام با اول مفتوح بثانی زده بچه دان را گویند
و آنرا زهدان و بچه دان نیز خوانند برکاوس با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن
شاخهای زیادتی باشد از تاک انگور و دیگر درختان برکم با اول مفتوح بثانی زده
و کاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست
موری که ترا هست نه برکم نبود برز دانش ز الفنوی عالم بود شاعر گفته ای دانه تو داده
مرا هر دم دم بکمیج چونی به ام تو برکم کم چون زلف تو خویش را به بندم کم کم در حلق دلم
شود نه غم غم برکوب با اول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را گویند برگاه
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم اسباب را گویند
از غرایب الدنیا حکیم آذری نقل نموده شد بیت قدرت ز چوب کاز در بست
از قدرت بدیع حنانیست قدرت از دست احمدی چو بیافت فرض مه را بر آسمان ابلا
بشکافت حاصل از دست کرد و این برکار غیر دست است جمله دست افزار
سیوم سامان و اسباب خانه را نامند حیدری رودکی گفته همه برگ من

153

بجای خود درست ـ دلم است آنکه گم شده زمیان ـ چهارم معنی دوم برکاله آمده حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ـ بر خرقهٔ تسلیم نون از سوزن اخلاص نگشت برقعه برکاره
ارباب حقایق باره ـ برگر با اول مفتوح طوق مرصع را گویند که ملوک باستان در گردن خود
انداختندی و گاه بر گردن اسب خود نیز کردندی و این مشتق از برکار است استاد
دقیقی فرماید ـ عدو را از تو حصه غل و مانند ـ ولی را از تو بهره تاج و برگر ـ برگشده
آکنده و پراکنده باشد شیخ اوحدی نظم نموده ـ خود بدان تا چگونه گوید وجه
نکته شب مغز خویشتن برگشد ـ برگسته با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بویهای خوش دوم زمستی را گویند که از آن خراج
ستانند ـ برباس و برواس با اول مفتوح بتازی زده پنج معنی دارد اول دانستن بود
حکیم سنائی فرماید ـ هر که او نفس خویش نشناسد ـ نفس دیگری چه بر باسد
دوم دریافتن سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمهٔ این
کلام است را که قال الشیخ ابو عبد الله الشاحی الروح جسم تلطف عن الحس و تکبر عن اللمس بدین عبارة
ادا نموده اند گفت شیخ ابو عبد الله شاحی که روح جسمی است لطیف تر از آنکه وی را حس
در یابد و بزرگتر از آنکه وی را هیچ چیز برباسد سیوم بازیدن بود یعنی دراز کردن
ابو شکور گفته ـ هر چه نگوهر نشت بشناسم ـ دست سوی دگر نه بر باسم
چهارم خلاص و نجات را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ بعدل او بود از جور
بدکنش ارستن بخز او بود از شر دشمنان برواس ـ پنجم معنی پرداختن آمده ـ برما
برمه ـ دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید ـ
هم لعل عقیق در بسته جفت ـ عقیق از برمه یاقوت می سفت ـ رضی الدین نیشابوری راست
ـ از همه ارنهی از بهر رفتن بر سر کس ـ دی قدمها وقته بر جای چون برمه بود ـ با اول
مکسور بتازی زده و میم و های مفتوح کاهلی کردن بود در کارها ـ برمخیده با اول مفتوح بتازی
زده و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس فخری راست
بیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش گر چه فلک چو من جهان برمخیده بود مرتاض شد
سپهر و جهان هم مطیع گشت ـ دیرینه از و فرزر احت شاه خنده بود ـ ابو شکور گفته ـ

بداد ورا کی برمخیده پسر * ز بهر جهان برید رکینه ور * برکس با اول مفتوح وثانی مکسور نام
پارچهٔ ابریشمی که در غایت نزاکت ولطافت باشد وگاه بطریق استعاره [illegible] گوهر
دار را گویند * برمیوده * با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف نام [illegible] ساده
شاه بود * برموزن * با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف [illegible] ایران
برمیه * با اول مفتوح بثانی زده ومیم مکسور ویای مجهول نام مرضیست که خون از مجرای
احلیل روان شود وآنرا سوزاک نیز گویند * برن * با اول وثانی مفتوح پرویزن را گویند
وآنرا پرو دپرده نیز نامند کمال اسمعیل فرماید * بیت * ز بخشش تو اگر بانگ برزند مانده
نبات نقش بهم در فتند تنگل برن * برنا * با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش
بود که در غایت نزاکت ولطافت باشد وآنرا پرنا وپونا نیز نامند منوچهری گفته * بیت *
از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو * از پری باز ندانی رخ آن اهرمنا * چو نکه بر زنی قدحی بر کف
سیمین صنمی * بار فشنده چرائی بمیان برنا * استاد ادیب صابر نظم نموده * بیت *
بروی وسینه وساعد خجل شدند از وی * یکی حریر ودوم حله وسیوم برنا * برنج * با اول
مفتوح وثانی مکسور نوعی از غله باشد که شبیه بود بگندم لیکن از آن کوچکتر وباریکتر
بود * برنه * با اول وثانی مفتوح پنج معنی دارد اول [illegible] ابریست که از نقش ونگار ساده باشد
حکیم خاقانی راست * بیت * دیده آتش که چون سوزن برهنه برق هجرت الخیام
سوخت * دوم برون باشد سیوم تیغ وشمشیر را گویند این دو معنی را هم حکیم
خاقانی گفته * بیت * خنجر تو چون برهنه روشن بار نشست است * خون دل عاشقان
نقش برهنه تو باد * فخر گرگانی هم نظم آورده * بیت * بیکدستش برهنه آب داده
بدیگر دست مشکین تاب داده * چهارم گوهر تیغ وشمشیر وخنجر وامثال آنرا خوانند
حکیم عنصری فرماید * بیت * چو دیبهی که بزنگ برهنه هندی تیغ * ز برحد بیش بود در
تار بیجم غبار صبح است را گویند * برنداخ * با اول وثالث مفتوح بنون زده شمشیر را گویند
وآنرا پرنداخ نیز خوانند * پرنداور * با اول وثالث مفتوح تیغ وشمشیر گوهردار بود حکیم اسدی
فرماید * بیت * ز خون پرنداوران پشت پیل * چو شنگرف باشند بر رنگ نیل ابن یمین
نظم نموده * بیت * از نهیب جود دست در فشانش روز بزم * گوهر از تیغ پرنداور
خندانست میکند * برنک * با اول وثالث مفتوح بنون زده ودال مفتوح اشیانه وکوه کوچک بود

... دشت بود پرنداوش و پرندوش با اول و ثالث مفتوح بنون زده در هر دو لغت
... مضموم و واو مجهول در لغت ثالث شب دی روز گذشته بود که عبارة از پریشب باشد
مولوی معنوی فرماید بیت پرند دوش پرندوش چه شان بود خرابات گم شده
گر مست خرابه حکیم انوری راست بیت بود از بلند پرندوش هیچ همه شب
بر کناره ... پرنگ با اول مکسور و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار
... با اول و ثالث مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و به هندی
... مند پرنو و پرنوان و پرغیان دیبای منقش در غایت نزاکت بود و آنرا
زربافت نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گرچه نشنید هر دو هرگز بو دست
... نوای [illegible] حریر چو پرنو استاد و رود دیگر راست بیت [illegible] بلبل اندر باغ
... برند و مینا نبوید آهو اندر دشت [illegible] پرغان و پرنون حکیم فردوسی گفته بیت
درخت که [illegible] می آمد بیار به پیش پرستم کنون در کنار گرش بار خار است خود کشته
... اسفندیار خود کشته پرنیخ با اول مفتوح ثالث زده و نون مکسور و یای معروف
... سنگ آبنوسی پرنه و پرنده با اول مفتوح ثالث زده پرنیان باشد حکیم اسدی در صفت
... سماری گفته بیت همه طاق هر یک چو پرنده رو و زو زین رنگ یاقوت رخشان چو پرتو
... شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود
... شمع را مولوی معنوی ترتیب نظم نموده بیت هر آن پروانه که شمع ترا دید بینش
... نشر زنور آمده سیما همی پر زد بگرد شمع تا خفت بیت بر روز و شب ندارم هیچ پروای آرام
... بیان کردن اندرین بینش بگفتم اینقدر باقی تو پرواز سیوم بمعنی سر و برگ آمده سیف
اسفرنگی راست بیت بگو بکی عاشقان آتی از سودای ما داری دل از جان و جهان برگیر
اگر پروای ما داری چهارم بمعنی توجه و التفات و میل در عشق بود بیت با فعاشانی گفته
فراموشم کند آن دیر پروا بلاش جان مرد و دم همین است هم او گوید بیت پروا [illegible] مکن
... کسی که دل بهم چون بندم بداغ تو سرپید [illegible] پنجم بمعنی ترس و باک باشد امیر خسرو
فرماید بیت جوان و شوخ و فراموش کار و ناپرواست ز تاثر زمان زخم خسته اش گیاد
... ششم فراغت را گویند مولوی معنوی بقیه نظم آورده بیت رخ چو خشم و رخ در لعب
... آن بت رعنا یکی قرار دوم طاقت سیوم پروا پرواره و پرواره با اول مفتوح ثالث زده سه معنی

اول خانهٔ تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالای خانه
بسازند و اطراف آن دریچها گشاده باشند تا از هر جانب که باد وزد اندر آید در آنجا
بوزد و آنرا پرتاو و پرباره و پرهال و پرباله و فرمال و فرباله و فرغال و فروال نیز خوانند
دوم جانوری را که در خانهٔ خشک ببندند که فربه شود و بدین معنی پرواری نیز گویند و جمعی
نموده اند که پرواری بمعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش داده را پرورده و داده است
نه پرواری حکیم خاقانی گفته بیت روزه به پرواز بود فربه ازان شد چنین شب تن بیمار او
لاغر ازان شد چنان حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ناگاه با رهنما مردو دین را درجه فکند
از سر بر داره دوم گنجه بود سیوم تختها را گویند که سقف خانه را بدان پوشند پرواز
با اول مفتوح بثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پرواره فربه کرده باشند
شهاب الدین مؤید سمرقندی راست بیت چو مرغ زور مغرور خصمت اگر نیست از آنکه فرخ
علامات نیست تا بزنش پرواز چهار معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده بیت هزار پیر و ولی بیش باشد اندرو مدفون که کعبه بر سر ایشان
همیکند پرواز سیوم پرتو و نور بود شیخ نظامی فرماید بیت رهنمای ... که تا بر همه پرواز
پاراستش نام و نقش نیست چراغی که پرواز بینش ازوست فروغی همه آفرینش بدوست
چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پرواره
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه سه معنی دارد اول توشه بود که جماعتی بجانب ... برند
و مردم مسافر همراه دارند شاعر گفته بیت جانان چه توان کرد که اندر ره عشقت ما را جگر
سوخته پرواره ما نیست حکیم خاقانی فرماید بیت آنانکه چو من بی پرواره عشق اند
جز در حرم جانان پرواره نخواهند دوم آتشی بود که پارسیان در زمان قدیم که عروس را بداماد
سپردندی بیفروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن طواف فرمودندی سیوم
ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند
و امروز در شیراز کسی که آن زر ورق میسازد پرواره گر میگویند پرواب با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بمالش
بگردانند پروانک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش شیر
آواز کنان رود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده بدانند که شیر می آید و خود را بر کنار کشند

و نظر آن است تعاره چنین روشنگر را نیز بدین نام خوانند و معرب آن فرانق است **پروانه**
با اول مفتوح بثانی زده بسه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پروانگی است که مرحوم
حکیم خاقانی فرماید ـ شاها غضنفری تو و پروانه تو منم پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
هم او گوید ـ پروانه وار بر لب شیر ابد نهند تا آید از کفلک گوزن کباب شان سوم
حکم سلطان باشد **پروردن** و **پرورش** دو معنی دارد اول معروفست دوم پرستیدن
و پرستش آمده حکیم سنائی نظم نموده ـ هر دا اریست پروردن بنیاد فهم تو تا سنی
بهارت مادر بکر بنا بد انسکر بهانی شیخ نظامی راست ـ شه از خواب دوشینه سر برگرفت
زبان پیش گری کردن از سر گرفت به نیکی زبان دهش باز کرد بدان پرورش عالم آباد کرد
با اول مفتوح [illegible] و واو مفتوح برای منقوطه زده چهار معنی دارد اول اصل و نسب بود
حکیم فردوسی راست ـ چه و گفت من خویش گرسیوزم نیا ه افریدون کنه پروردم
هم او گوید ـ همان مادرت خویش گرسیوز است ازین سوی آن سوی ما پرور است
دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ـ
[illegible] که لعل آبدار نهند می که پرورز گل مشک تا بدار کنند حکیم خاقانی فرماید ـ کوی
زرجان نو چون نماید [illegible] زرین پرورز شود و دامن روح الامین سوم نوعی از سبزه باشد
نهایت سبزی و طراوت و آنرا فرزد و فروزد و فرازد مرغ نیز خوانند حکیم خاقانی فرموده
ـ پرورز سبزه و بید بر [illegible] زلف شفشه جمشید بر پشت جویبار چهارم حلقه زدن
لشکر بود از سوار و پیاده حکیم قطران گفته ـ سپاه گرد که اندر میمنه پرورز شمال
گرد اندر میسره پرورز [illegible] **پرورزن** بهر چیز ودستگه را نامند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید
چرخ بیدار بخواهد شکنش زان همی پوشد لباس مرد زن ـ و آرد بیز را خوانند خصوصا
و آنرا بر و نیز و بیرونیز نیز نامند **پروت** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جوششی را
گویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند **پرون** با اول مفتوح بمعنی پروا نست
که مرقوم شد ابوالفرج رونی راست ـ از لقا خرجو گرم بیله سپهر تار جهرش گشیده
بهر یکی معنا **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو دو معنی دارد اول افزود باشد دوم نام
رزمه ایست از مضافات قزوین **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده
و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا بلونه نیز خوانند و بتازی رزمه گویند شاعر گفته ـ

کیسه ام زو پرست از بدره خانه ام زوست پر زبر و بنده پروده با اول مفتوح ثانی بر زده
و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ با جنت و [illegible]
و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا ترکان اولجا خوانند شرف شفروه نظم نموده بیت
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد در شبیخون سحر برده بعمان بنهاد دوم جاسوس
سیوم پرورش بود پرورمان با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح [illegible] ظاهر [illegible]
اثیرالدین اخسیکتی راست بیت زو پست زور کار توشه گشت وان سخن در روز
روز کار گویم بپرورمان هم او گوید بیت بپرورمان ملک ناصر مظفر دین که زیر گرد
خاور ملک ندارد یاد پرویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمعنی تعبیر کرده دوم مصنف
مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب
پرویز گفتندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم شیخ
نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین ابیات که نظم [illegible]
استفاده میکردد بیت ازان بد نام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن شکر ریز
پنجم بمعنی بیختن آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تو خسروی و منم از صدق دل [illegible]
زر بر آستانه قصر تو خاک پرویزم ششم پرویزن را گویند هم او گوید بیت زمانه جا [illegible]
هم عاقبتت ببرد زرن ز زر که ارد اگر مادرای پرویزی هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی
فرماید بیت شمس الحق تبریزی انجا که تو پرویزی از تابش خورشیدت هر گز خطری نی
پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و امثال
آن بیزند حکیم سنائی فرموده بیت گرده از کینه و نیزه بر دشمن استخوان آرد و کوبه
پرویزن مولوی معنوی نظم نموده بیت پرویزنست عالم تو همچو آرد در وی گر بگذری زگیتی
تو صاف و در نگذری سبوسی پرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول
تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند امیر خسرو گوید بیت اندر ما [illegible]
و میغ اندر عقب انجام شد ره بده ای دوست سوی خویش پرویش را پره با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید

گر یار کند دیده ای حرمت بتو در راه جز خارج آن نیز بنزد دل جد تا نرا در پرده زند لشکر
غربت نشود تنگ جز ونخل از نیز ودیف سر ظا نرا دوم بمعنی واحد و کناره بود مثل پرده بیابان
و پرده شب و پرده کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده بیت چون بوم بام چشم تا نرود برون ز
حصار کنج که جز پرده بینش بلوار مولوی معنوی راست بیت بر نشان پای آن سرگشته راند
گرد از پرده بیابان بر فشاند فخر گرگانی گفته بیت همیدون بر پائی کوه قارن بپیش همچنان
آمد که گلیش سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی راست
بیت ناطقه را اختیار هیچ تو سازد پرده قفل سخن کلید زبان را چهارم برگ کاه است
حکیم خاقانی گوید بیت بر نتوانم گرفت پرده کاهی ز ضعف گرچه بصورت نمست رو من دگر ها
لهو قار باید فیروده بیت از بهر جذب هیچ بجا ده رنگ او بست در آخر تجرد اگر پرده
کهست پنجم پرده آسیا و دولاب و امثال آن باشد حکیم خاقانی در قسمیه خود آورده بیت
بار و پرده منقلب و کمانه و مقلوب بحر ط مهره گردون و پرده دولاب پرخاره با اول مفتوح بثانی زده
زای منقوطه مفتوح و اخفای ها کوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر سنگ چخماخ نهند
و چخماخ را بزنند تا آتش در گیرد و آنرا پده و خفت و پوده نیز خوانند پرخوش و پرخاش
بمعنی آشوب گردن آمده شمس فخری راست بیت ابو اسحاق سلطانی که در رزم چو
کشیش تیغ بی باکی بر آنگیخت بسان هندوان ترک فلک را بچوب کین نمالید و
برهم ریخت صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است بیت هست یاقوت بهرمان پرخاش
آشوب آمد که نبرد و نکر نحیت پرنشین مردم کیلان سر حد نشینان را گویند که در تحت فرمان
سپهسالار ایران باشند پرشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پرند
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی وارد اول ثریا و خوشه باشد حکیم فرقدی راست
از ثریا [illegible] جهان بلرزه دو بود که زمین بود همین بلرزانده دوم سبزه را گویند که در کنار رودخانها
و جویبارها و جایی که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنگها بمعنی اره نیز بنظر رسیده
پرنسخ شخص را گویند که چون کسی را پری گرفته باشد بو بهای خوش بالش نهند و به افسون اورا
خلاص سازد مولوی معنوی فرماید بیت فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم از آنکه کار
پری خوان همیشه افسونست سیف اسفرنگی راست بیت دل [illegible] هوس عنبر زلفت شوریده
چو خاطر پری خوان پروانه خرد و پیشه را گویند که زنان جامه سازند و افسون خوانده

بر رود مند تا پری در بدن او در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن اثنا نبوت
خبر دهد سیف اسفرنگ راست ــ بنات چرخ بر بسته بغمزه چشم زند دم را
گیسوی پریداران بوقت رقص در برزنش مثال ــ تا این همی دارد مهرخ در و
دیوانگی هستش مانند پریداران برزن با اول مفتوح مخفف پرویز نوا
نام دبیری بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید ــ از آنجا تا در دبیری بر
بر بیندی بر بر و پایان در الهار وز با اول مفتوح و تا مکسور و یای مجهول ... ست آن
و امر از برشتن کردن و برشتن کننده باشد حکیم سنائی گفته ــ در خوشی شود
هم اندیشش که گفتن بتوده خوبرشش استاد فرخی نظم نموده ــ برون از چشمه و
از دو زلف بنفشه برشیده برسترن ... را گویند که بر ملا دیار شده باشد
و او را از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چه خواهد ... بگوید هر چیزی که از وی برده باشند
پیدا کند و هر چیز را که اراده نماید که از وی پرسی نمایند جواب دهد و خوابی که دیده باشی
پیش از آنکه با او تقریر نمائی بگوید که چه خواب دیده و تعبیر آن چیست و از احوال غائبت
ترا خبر دهد این قسم مردم را بتازی کاهن خوانند ... با اول مفتوح
دیوار بس رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار کاروانسرا و
حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشابوری راست ــ ز بیم تیغ جهانگیر همچو خورشید
همیشه ماه ترا ... باشد از خرمن شمس فخری گفته ــ محیط مرکز دولت جمال دنیی
و دین که بهر عدلش یاجوج فتنه است ترا ابو الحسن شهید گفته ــ صف دشمن
ترا نه ایستد پیش گر همه آهن ترا باشد ترابه با اول مفتوح ترشح و چکیدن
آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید
ــ خموش آن نگهدار همچو مشک درست ورا ز شکاف برتری ترابه ...
و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی را نظم
آورده ــ اگر ترابه ز دست تو آمدی بزمین بجای سبزه زر بر چه بر دمیدی از ترب
از مصراع اول معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر است
ترار با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
بکنج رهبست مدورست بپرور اده بهین ره دین راست ترا ای پسر از نار ترار

بچه‌ای بود در صفت اسب گوید — بیت بجهد گر بجهانی از سر کوه بکوه هم دود گر بدوانی زبر بحار
تراز دوم بمعنی جنبیدن را مانند سوم نام شهریست از ترکستان که منسوب
بخوبانست و منسوب بآن طرازی باشد استاد رودکی این دو معنی را نظم نموده — بیت
ای بچهره چو بتان طراز زرد و باریکم و لرزانم چون برگ تراز — تراک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم ولوالجی فرماید — بیت بر دل شیر و پلنگ افتد
تراک که شست تو بر آید ز کمان تو بترنگ دوم آوازی باشد که از شکستن
چیزی شکافته شدن بگوش رسد استاد فرخی گفته — بیت تراک دل شنود خصم تو ز سینه
خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ خسرو این را نظم نموده — بیت آن شب تیره کان
ستاره برخیزد آمد از آسمان بگوش تراک — ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد جوان
خوش صورت صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این دو معنی را شیخ نظامی نظم
آورده — بیت هر نفسی دری دگر می‌سفت هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت — ترانوس چکیدن بود
ترایی با اول مفتوح نوباوه باشد شیخ سعدی شیرازی نظم نموده — بیت چو بر بوستانبان
بلخوان شاه ترایی ولی هم ز بستان شاه — ترایان با اول مفتوح نام مرض است
ترایدن بمعنی تراویدن بود — ترب با اول مفتوح بثالث زده بمعنی مکر و حیله و گزاف
از دیر آمده و آنرا شید نیز گویند — تربان با اول مفتوح بثالث زده نام عمارتیست
بس عالی ابنیه اردشیر بابک که در شهر گور که از شهرهای پارس است واقع شده
و معروف آن جوان است گویند که بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر شهر کوهی است
که آب از آن می‌آید و بر سر این بنا می‌گذرد — تربد با اول مفتوح بثالث زده و با و دال هر دو
مفتوح — ترتک با اول مضموم بثالث زده و تای مفتوح نام نوعی از انگور باشد
ترتیزه با اول مفتوح بثالث زده و تای مضموم بزای منقوطه زده دو معنی دارد
اول تخم دانه را گویند دوم خیار بادرنگ بود — ترج با اول مضموم بثالث زده و بای موحده
بثالث مضموم ترنب را مانند آنرا اشتازی فحل خوانند ضیا نخشبی گفته — بیت
نکته سنجی نمودن که چه تر بزه‌ای مزه بود که چه — ترب با اول مفتوح بثالث زده و ماد
هر دو مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد — ترثنی با اول مفتوح بثالث زده و بای مضموم
زمین سخت را گویند — ترجو با اول مفتوح بثالث زده و بای مضموم و واو معروف جامه نازک

سفته را خوانند **ترب و تربک و ترنه** با اول مفتوح بثانی زده و در هر سه لغت
و بای عجمی موقوف در لغت اول مفتوح در لغت ثانی و ثالث کنکی را باشد که آنرا
نیز خوانند و معرب آن طرف است و ترک فرا فروت نامند مولوی معنوی نظم نموده
بیت شبی عشق فرمنده بیامد جانب بنده که بسم الله که بنماج برای تو ز ترب پختم
که گم گردم سر رشته بشکستم سوزن آن ساعت که جان را در بدبستم که گو بشنیدم
ز بنماج خبر فرد کوبیده چون سیرم چو ترک رو ترش کردم گران سنگین برنسیم
با اول مفتوح بثانی زده و تای قرشت و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست که آنرا
در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح
در کوه چهل مقام شیراز جایی ساخته اند که در روز سیر مردم به الله اکبر و بند سنگی
در زیر نهاده از بالا لغزنده بپایین آیند و با اول بثانی زده و تای فوقانی مکسور
و رای مفتوح مردم سبک ... مانند **ترنک** با هر دو تای مضموم کبک را مانند
و آنرا مرغ اشتجاره نیز خوانند **ترتات** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و در بر ترت
و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت ای لب لعلت ... ترت و مرت
اند و غارت سکستان جمال الدین عبدالرزاق گفته بیت هم شود در آن کس مثل شبا هست
ترت و مرت هم کند در دل کس دستگاهت تار و مار **ترجمان** با اول مفتوح بثانی زده
شخصی را گویند که لغتی بزبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست بیت اهل زمانه را
بزبان خرد از ملکوت ملکم ترجمان **ترنج** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی
از فرهنگها بمعنی ترنج نیز مسطور است **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان
قلم تکلیف از وی برداشته و هر تقصیری و گناهی که از وی بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت اگر صد خون بیک عمر بریزی کس نپرسد بگیر ز تیغ ترخانی ز سلطان
ایلخانی داری دوم نوعی از سبزی باشد که آنرا مانند بود و نعنای ماهان و طعام بخورند
بسحاق اطعمه راست بیت می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی سبز میکشم از برگ نعنا
وسمه برابروی نان سیوم قومی باشند از بزرگان جغتای چهارم نام ابونصر فارابی
**ترخانه و ترخینه** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از ماحضری باشد که مردم فقیر
بجهت زمستان بسازند و آن چنان بود که گندم را بلغور کنند و با دوغ چاره در آب بجوشانند

بابا کوهی

انگبین و با قوام کرده آنگاه گلولها ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت
قدری از آن را بگدازند و بکار برند و فاهیه در محل جوش مذکور کنند آب غوره داخل کنند
بود معنوی فرماید بیت بجز بیا بی زین جهان سوی خرابات جهان در عیش من
ترخون با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار
معنی دارد اول خورش و بی تاک و ماش را گویند خواجو راست بیت تو ترخان
ترخون بر جور تو خواجو چو خوان الم غم چو حلقی در رخ زر خانی دوم بقم بود حکیم اسدی فرماید
بیت کنایه از خون ترخون شده * دل از خاره زیر و زبر خون شده سیوم نام داروی است
که آنرا طرخون نیز گویند و صوب آن عاقرقرحا باشد چهارم سبزه ایست و اصل آن حنا
پسینه را در سبزه ... مدتی تا طبع نگردد و بعد از آن بکار برند ترخون پرورند
ترز با اول مفتوح ثانی زده و زای مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگها
با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترزه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول ... باشد و آنرا تر زده و حک نیز خوانند دوم مرزی است گرد آسیا بود
بمعنی ... زده است که مرقوم گشت ترزبان بمعنی ترجمان است حکیم سوزنی فرماید
بیت وصف تو ... ترزفان نو گفتم من همیان راست ترزفان بیانم ترس با اول
مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد شیخ نظامی فرماید بیت برو سینه و همچو پولاد ترس
بیت نمودند آن خود ترس وتازی سپر را خوانند ترسب با اول مفتوح ثانی زده
بیش ... را گویند ترسنه با اول مضموم ثانی زده قوس قزح را گویند ترشغاره با اول
مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب سرگشت و کسی را که حکما از روی غلبه سرگشته
گویند مولوی معنوی فرماید بیت همچو چشم بخاموشی ولیکن زین شکر نوشی گر ... خوی
... کدان غمزه است و غمازه که گنبز اکنت مخفیا و ... ان اعرف برای حا
... نفس ترغازه ترغده با اول و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که بواسطه
دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضو ترغده شده است یعنی خشک و درد گرفته
بواسطه آن حرکت نتوان نمود منجیک گفته بیت زبس کوب زمانه یافت دشمنت همه
اعضای او گشته ترغده ترغش با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور نوعی از زردالو باشد
ترغو با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف نوعی از بافته ابریشمی بود و اکثر

رنگ آن سرخ باشد و در ملک ختا بیابند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت زلاله
کهسار کوهسار شفق گشته اند بساطی سراسر از ترعوز بیت با اول و ثانی مفتوح بثانی زده
کشک سیاه باشد و آنرا بتازی مصل و بترکی قراقروت گویند حکیم انوری فرماید
ترف عدو ترش نشود زانکه تحت او کاو نیست بیک سیر ولیکن نگفته بیست حکیم
سوزنی گوید بیت بتیب این قصیده ترفنده ترف طعم مخلص بمدح او شده
طعم ترف قند ترفان با اول مفتوح بثانی زده مخفف ترزفان است بمعنی ترجمان
ترفنج با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان
بقلی راست بیت ره و دراج خوش و لغز و وسیع است ره منسوب بس و دشوار
ترفنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح سخن دروغ و بیهوده
و مکر بود حکیم سنائی راست بیت نزد من قبله دوست عقل و هوا هر چه زین دو بر دل
همه ترفند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بشم چه دهی بحشت خود را محکم کمر زنید بر
چون خوش نکته چنانکه گوئی بیدی تو بود دروغ و ترفند ترفینه با اول مفتوح و ثانی زده
مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آتش را گویند که فانوس آن ار
کنند مولوی معنوی فرماید بیت من مست ابد باشم نه مست شراب‌خوار من لقمه چنان خورم
نه لقمه ترفینه ترک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که برگرد قلعه و حصار
و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لومکی نظم نموده بیت قدرت نشسته باغبان اربیع
زمینش مزرعی فیض بحور سبعه را ساخته کرده و ترک دوم نام رود خانه است که نزدیک
بهرمند شروان واقعست حکیم فردوسی فرماید بیت مناره برآرم بشمشیر و گنج
ز هیتال تا کس نیابم برنج چو باشد مناره به پیش ترک بزرگان نیز ترکان نشاند
جنگ سیوم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان سازند چهارم بمعنی شکسته
آمده یعنی دختر لکر و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی
گفته بیت یکی تیغ زد بر سر ترک او که از ترک جان کشت و جان ترک او حکیم ازرقی
راست بیت بروز جنگ زنگ مثل ترک دشمن او دو نیمه گردد و باز او رسته بصورت
دال دوم سوره کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم انوری فرموده
بد و چگونه هم کسوتی که از سر فش کلاه گوشه عرش است ترک شب پوشم کلاهی اصفهانی

118

گوید بیت  [illegible] خیمه ترک [illegible] گردون سیابیان جا بست  قطبها بر هر طرف چون مینج و محور

چون [illegible] سوم نام قصبه است از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم

[illegible] زده [illegible] اگه ترک زبان سوسنه شرف نفرده نظم نموده بیت

چون [illegible] سوسن ملکشاه  جانان طرب کش بخشیده  ترکان بموافقت در آمده

[illegible] بخشیده ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بود و بیخبر و یکبار گاه بر سبیل

تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید بیت  خیز تا زآب روی پیشانیم  باد و این خاک توده

غدار ترکتازی کنیم و برشکنیم  نفس زنگی مزاج را تاراز  نواب سپهسالار میرزا خان بن

بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده بیت  یکچند دلم بهجر آموخته بود  در ذوق وصال

دیده بر دوخته بود  [illegible] ترکتازی آورد  بر باد بداد انچه اندوخته بود  ترکند و

ترکه با اول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح بمعنی برفته است که مرقوم شد حکیم سوزنی

نظم نموده بیت  جز مدح تو ترکنده بود هر جا نسیم  کردم قلم از نامه و ترکنده شکسته

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم و دال قزاک باشد منجیک گفته بیت

[illegible] عاقل رفته  بسته ترکون درون فصول دخطارا  ترلک و ترلیک با اول

مکسور بثانی زده ولام مکسور جامه کوتاه آستین و بیشتر [illegible] این بمعنی [illegible] بیت

[illegible] قبای ترلک بوش  آفتابست مشتری درگوش  مسعود [illegible] گفته بیت

[illegible] جان ضعیف که خیاط روزگار  از بند ترلک تو بدوزد قبای من  حکیم نزاری قهستانی

نظم آورده بیت  معطر است دماغم ببوی ترلیکش  ملازم دل [illegible] جا بجا ز دور و

نزدیکش  ترمتازی با اول مضموم بثانی زده ومیم مفتوح و تای فوقانی نام جانوریست

شکاری که در جثه بمقدار [illegible] بوده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت  نزد سیمرغ جلال

[illegible] است از ترمتازی  ترمش با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح

[illegible] مکسور و یای معروف گویند که داروئیست از اجزای اکسیر  ترمه با اول مفتوح بثانی

زده ومیم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا ادرم و ادرمه نیز گویند

حکیم سوزنی راست بیت  زین با ترمه نگه کن چو خواهی گشت سوار  تا نیفتی چو شوی

حمله پذیر  ترترا با اول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعض از فرهنگها بمعنی دخش

و بیابان نیز مرقوم است  ترناس با اول مفتوح بثانی زده صدائی را گویند که هنگام تیرانداختن

از جلّه کمان برآید حکیم فردوسی راست بیت دل سرکشان بجنبید از آن شو همه کوه
پر بانگ ترناس بود حکیم اسدی فرماید بیت کمان ابر و باران ... نالش بود
همه کوه پر بانگ ترناس بود ترنابه با اول مفتوح ثانی زده ... و آنرا
تازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید بیت سالمی آمد سوی آن خانه خشک نان ...
بر ترنابه هم او گوید بیت چون روزه گرد عید و از بهر کسب ... با خشک نان
از مشتهی ترنابه ترنج با اول و ثانی مضموم نون زده و جیم دو معنی دارد اول چین
و شکن باشد و آنرا آژنگ و آجوخ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور
و همانا بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست اوست باین اسم موسوم گشته ترنجیده
با اول و ثانی مضموم نون زده و جیم مکسور و یای معروف ... اول چین دار
و آجوخ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب گفت ای ترنج از چه ترنجیده
گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا دوم ... کشیده آمده استاد عنصری گفته
بیت ... بسیار است خود را چو مردان بجنگ ترنجیده بر تار گیتی تنگ تنگ ترنگ
مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراء النهر ...
از فرهنگها با اول و ثانی مکسور نیز مرقوم است ترنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کمر باشد منصور شیرازی گفته بیت زتیغ ...
عدوی ترا بریده گلو زسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ دوم آواز کمان باشد
که در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و آواز در وقت نواختن
ساز هم و شیخ نظامی نظم نموده بیت ترنگ کمان رفت در مغز کوه فش فش کمان
تیر بر هر گروه سیف اسفرنگ راست بیت بر و پشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ
از مالحش ... کوه زیر خواب اثیر الدین اومانی فرماید بیت کوب گرز ...
خام بود فضای معرکه بیجون دکان آهنگر سیوم معنی ... و ... آید
شیخ اوحدی فرماید بیت شب کند روز روز در کارش در نویسی بر برج و طومارش
باز شغلش برتر نگارش تقاضا قدم بلکارش و ترنگانیدن مصدر است چهارم ...
نامند و بزبان هندی موج آب را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی ...
گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول مکسور خوب

نی و از رنگ با ناودان چوبی بر بالای چوبی فرو برده بیت بر فکندی پشت گنگی را زپس
ایست خار سطبر را ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارویست
شیرین باشد و این چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتعریب ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده بیت اندر بلا چو
اندر عنایات تلخی برای تست چو خار ترنگبین شیخ سعدی فرماید بیت
ظالم بده که شربت هجر نمیکند خفقان فوادرا تسکین ترنیان طبقی باشد
از شاخهای بید بیافند و آنرا چنین نیز خوانند ترنال با اول مفتوح بثانی زده برگ
باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای را زای معجمه مرقوم است ترنش با اول
بثانی مضموم نام میوه ایست ترنجیده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی انگیخته باشد دوم انه و خنه را گویند ترونده و ترونده با اول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که بخت رسیده باشد و آنرا
خوانند مولوی معنوی فرماید بیت ترونده با ثمر جان هر کا دختر انگی رسید
ماده زیرک دل کربز خورد ابن یمین نظم نموده بیت میوه شیرین نکام
زان تازه شاخ ار بی تلخی عیش و شمان آمد پدید ز آن جنان آزاده شاخی
ترونده هم ز بخت خیر و خیر و نشان آمد پدید دوم بمعنی رفته و ترفنده است که مرقوم
ترده با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ترونید
در دو معنی با تره میده که مرقوم شد مرادفست مثال بمعنی اول بدر جا جرم گفتم بیت
بار ورقهای تو بچشم کری که بلقیه همه خاین تن با لقضاست تره با اول و ثانی مفتوح
سبزی باشد که آنرا با خورد و نهان بخورند کمال اسمعیل راست بیت گرچه در خدمت صدر تو
حقیقت دین رهی با زدل و زحمت خاطر باشد لیک رسم است که بر خوان ملوک از پی رسم
بود و حلوا آخر باشد ابن یمین نظم نموده بیت بهای تره بگر وزه خوان همت او
ذخیره که در بحر و کان بود بحر دون تره تیزک تره بود لغایت تلخ تره کرید با در بحویه را گو
زان تره باشد که گربه را آن محبت بسیار باشد تره تیز نام سبزی و تره ایست
تازی اسقاق خوانند ترهنده با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده جیزی
آهسته و باطراوت را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت شد زمین متقدمت از آهسته

تر هنده و بازه چون ز خیل خسرو سیارگان مردی فلک ترکی با اول مفتوح و ثالث زده
و بای مجهول بمعنی تر آمده که مرقوم شد ترپاک با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی مار
که نوشته شد حکیم سنائی فرماید بیت بخیلان ز ترکیب افلاک کام بر نیارند
پر تریاک هم او گوید بیت ای بلبل وصل تو طربناک دی غم شربت زهر بی
تریاک و در این روزگار افیون را گویند و افیونی تریاکی را خوانند ترپال بمعنی
که سبق ذکر یافت تریت و ترید با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
ریزه کردن نان بود در میان شوربا و شربت و آش و گوشت و آب و امثال آن و آنرا
اشکنه نیز گویند و بتازی ثرید خوانند بسحاق اطعمه راست بیت روغنی گرنا
جمع آورده پیرکله ز گنجه گنجه بر تریت شیروان خواهم هم او گوید بیت اگرچه
انتظار مهمان داد لوت از تریت سر دیگ عذر خواهی کن مولوی معنوی فرماید بیت
همین کن این سیر شوربه شد تا که ناهار را ترید کند تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی بریدن
باشد و با اول مضموم رمیدن بود ترید با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
موقوف ترسانیده باشد و آنرا بتازی مذیر خوانند تریز با اول و ثانی مکسور
شاخ جامه باشد و آنرا تیریز نیز خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی راست بیت
ای ازل بر قد حشمت قبای ابدیت دامن کشان در پای هفت اقلیت هفت شد در جیب
شش تریزت ز شش جهت پیراست ترینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
و دوم و داول نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا در نانهای آرد جو
ریخته بخورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و بادویه حاره چون
فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل
شلغم و چغندر و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سیر که
بر زبر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل بهمین دستور هر روز
سرکه و دوشاب بر زبر آن ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا نیک اقوام آید
بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید بیت ترینه گر بخورد مرد سفله
پیش از مرگ پس از وفات چه لذت زیره و حلواش دوم انواع سبزیها را نامند مانند

نهال

...ام ... بزرگ ... در مجموعه ... دگر ... و در امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
... چه ... اندر غزا ... نجات اندر مگر سر که در تربیه ... با اول مفتوح و ثانی مکسور
بیای مجهول ... نشسته گفته بود ... در صفت اسب گفته بیت ... که والا ...
... اندر هوا برتر بوده رنگم چون چه همچو بر صحرا استمال ... جبر با اول مفتوح
... شکاف را گویند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
... چشم هم زینها درین عالم همی لشکر انبوه بینید در ره پر جوی و جر و با اول
مضموم زین اسپ بود جرب با اول مضموم و رای مفتوح دراج را گویند حکیم سوزنی
نظم نموده بیت ای دادگستری که ز تاثیر عدل تو ... در عقاب خم زند از کبک و از جرب
بود سخای حاتم و ... این زاییده جزویست از جوامع جود تو منتخب جرد با اول و ثانی
مفتوح زخم دار را گویند کافر ظفر همدانی فرماید بیت وحشی و سست و بد لگام و جموش
... و کلنگ ... حکیم زجاجی گفته بیت جرد بود لیکن قوی دست و پای
... بود همچو برها ... با اول مفتوح ثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت
... نظم نموده بیت زر ریخته یکی جرد ساخته ... چو کوه آتش و گوهر بجای شرر
... مملکت تاج و افسرش بوده است گشته جبری آن تاج و آن افسر جرس با اول و ثانی
مفتوح ... زنگ ... و آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت
... منزل جانان چه امن عیش چون هردم جرس فریاد میدارد که بربندید محملها و دوم
... آن بود ... بهرام ... گفته بیت ... مگر دان سوی خویشتن چون کس
... خویش گشته جرس ... بیت ... ناخوانده مهمان کش ... بود
... جرس ... با اول مفتوح صدایی باشد که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود
... بیت شده از جرس ... آگاه بشنید آواز ... شهنشاه
... با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم زدن دندان باشد جرشف
با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط مفتوح بفاء زده هجو باشد استاد عنصری
فرماید بیت چون ... ز بلا ... شو باید که نگوید جرشفت جرب با اول
... مفتوح بیابان باشد جرنگ با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای رود
... زنجیر و در مثال آن را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت جر با جرنگ

گرز نکوید سخن اجل جز با قضا جرگ نشنید چنانچه تیغ حکیم فردوسی گفته
بابر اندر آمد دم کرنای جرنگیدن گرز و هندی درای دوم ... اول ...
زرد نام جانوری است شبیه بملخ و آنرا گویند که ملخ باشد و شب آواز کند و آنرا
بتازی صرصر و زیزیر خوانند جرغالو جامی باشد لوله دار حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت یاران مهربان و بزرگان خورده بین هر یک دو سه کاسه جرغالوی کشید
جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را مانند و صورت آن جرق باشد مولوی معنوی
نظم نموده بیت خمار بشکن گر ما همی طلبید که هست بر امطلها جره کفاف
عمر خیام راست بیت منیوز که تن تو خاک در ذره شود خاکت پس از آن پیاله و جره کنند
از دوزخ و از بهشت فارغ می باش عاقل بچنین صفت چرا غره شود و با اول مضموم چند
معنی دارد اول نر هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموما و نر باز را خوانند خصوصا
مختاری گفته بیت بر باد کرد تیغ تو محکم کنند و تیر بیلان مست لنگ پلنگان جره
نایب هم او گوید بیت در آن زمان که بخندد چو کبک دشمن تو عقاب جره ...
زبیضه عصفور دوم شجاع و دلاور یوسف اسفرنگی فرماید بیت در برم ...
ملوک اندر مصاف جره تر از باز ارزنی بود بهای جامی بعید نظم آورده بیت در چنین ...
که مرغ علوش می شد بر سپهر هفتم عیش جاوش خوبروی میباید جره و چست و چابک
و خاصش سیوم نام سازی باشد که شبیه بشترغو بود و فاما از شترغو کوچکتر باشد حکیم ...
شیخ نظامی فرموده بیت مغنی بیا آن جره چنان نواز برآهنگ ما ناله نو نیاز ...
منظوم ساخته بیت بیا مطرب آن جره طفل وش چو طفلان بهر کرد نواز خوش
چهارم نام قریه ایست از توابع شیراز فصل جیم عجمی با را جر با اول مضموم آلت تناسل ...
حکیم سنائی فرماید بیت آنکه دی آن پسر سر کرک جر خورد کرد ...
یکی کمتر کرد چراخوار و چراخور و چرام و چرمش بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو
گفته بیت خرسند شدی بخور و گیتی زیرا تو خری جهان چراخوار حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده بیت فزون از صد هزار اسب و شتر بود چراخور ما چو گنج از مال پر بود حکیم
سنائی فرماید بیت آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند اشتران بچرام شمس
فخری راست بیت خسرو شاه را در باغ امید نمانده است از بر غیر از سعد چنین جو ...

161

باشد چه ... بیابان بر یکشب بدبرات جرامین چراغواره و چراغوره در لغت اول با جای موقوف
و در لغت دوم با عین موقوف قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند و آنرا
بتازی مشکاة خوانند شیخ مسعود نگار است بیت در شب قدر جاه تو برج آمین
چراغواره کرد این لنهای شمسی وسه قرابه را دو به چراغواره حکیم انوری فرماید بیت این آبگینه
خانه گردون که زنور شب از شعلهای آتش الوان مبرهن است با در چراغواره
... جاه تو با هیچ ... شعلهٔ خورشید روغن است چراغ سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی فرماید بیت برسید آن پهلوان سترگ بگفتند کاو بیت
خلیل بزرگ ... زوفته گوهر شب چراغ به آن زرنشانه کند شب چراغ سیوم بر واپسین
اسب بود هر دو دست را واایستادن هر دو پا و آنرا چراغپا نیز گویند چراغپا دو معنی دارد
اول معروفست دوم اسبی را گویند که دستها بر داشته بر دو پا بایستد و آنرا چراغپا
نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت برای همت والا بنو کرم روزی چراغپایه کشان
... حب تاز چراغ برهمنه چیزی باشد که درپیش چراغ بسازند تا چراغ
از باد خاموش نشود چراغله کرم شبتاب را گویند نیازی نخاری گفته بیت شب چراغک
چراغله شبتاب کر بلک گو بود شب افروزان چراکر حیوانات چرنده را گویند از همای
بهایون نقل نموده شد بیت گهی با چراکر چراکر شدی گهی با پرنده پرادر شدی
چربش با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور چربی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
چربش اینجا دان که جان فربه شود کار نا امید اینجا به شود نور بهائی جامی هست بیت
خسته زغصه دلم چو گشت کباب میکند ازم زقهر چون چربش چربک با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک را چرب
کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خطی نهند و بقلم مو نقش آنرا بر دارند سید ذوالفقار شروانی
گفته بیت تا نشان از خامه مانی دهد فصل بهار در زر افشان چربک قارون شود با دحران
با دراشک حاسدت با روی زرسیمای او خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان دوم نان
تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و مثه آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند
بسحاق اطعمه گوید بیت نسیم چربک حلوا بدکان چو رسد ببوی هر دو بر آرند دست در
زنبور سیوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماق و بهندی ملائی نامند و با اول مضموم

تازی ولد الزنا

چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند باشد و رجی کسی کمال اسمعیل نظم نموده بیت
تبارک الله چندین سوالی لعمت • مشود به چربک تقربت معتقدی یا دوم معنی
طنز و سخریه آمده حکیم علی فرقدی فرموده بیت نگار من و شش آدم را چربک
آید بر ملنک • پاسخ کبک دری را خنده آید بر عقاب • سیوم خجلت و انفعال است
خواهند شد سید ذوالفقار شروانی نظم آورده بیت هر دم به دولت شرف خاکپای تو
دور سپهر چربک تاج کیان دهد • چهارم چیستان باشد و آنرا تازی لغز نامند
امیر خسرو فرموده بیت بزد ما بهم چون دوست با دو حقت بسی مرموز چربک
گفته در پوست • چربو چربی باشد و آنرا چربش نیز خوانند • چربیدن بمعنی غالب شدن
و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید بیت هنر از بر تو چربم بهنگام کین • برم قائم انداز
روی زمین • بابا نصیب گیلانی فرموده بیت برمه آن روز ترنج • قیس میچربید که زمارنج
ببازیچه تراز و میباخت • چربه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی لون و رنگ باشد و آنرا چرده
نیز نامند چه پارسی زبانان تبدیل را بالحرف میدانند • چرخ هفت معنی دارد اول
فلک بود دوم گریبان باشد سیوم کمان را گویند این سه معنی را امیر خسرو در این بیت
نظم نموده بیت کسی کش چشم زخم از چرخ برون نیست • رسد گر خصم جهان در چرخ دور
چو زخم از تیر باید بر چرخ جست • نه کمتر تیر چرخ از بر چرخ جست • مثال معنی دوم شمس فخری گفته
بیت گرته دولت و اقبال تو باد از فتح و ظفر دامن چرخ • مثال معنی سیوم شمس طبسی راست
بیت ای از چرخ جست پریده بر گردون • [illegible] چهارم [illegible] چهارم پیراهن باشد
و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت قبا و چرخ زر بفت و مرصع •
ستام و زین در زین ملمع • هم او در صفت حسنی گوید بیت بس که هر سو شده قبا و چرخ
در عالم فراخ • همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت • پنجم نام دیهی است از مضافات
غزنین منشی فرموده بیت با خلق برادری بود قاضی چرخ • در علم و عمل بری بود قاضی
چرخ • ششم طاق و ایوان و علاقه درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته
بیت بد و داد دیوان عرض سپاه • بفرمود تا پیش درگاه شاه • بیاراست جائی بلند و فراخ
سرش برتر از چرخ درگاه کاخ • هفتم حرکت دوری را گویند مانند چرخ زدن درویشان
در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه رشتنه

و امثال آن و این خبر ما که نه گور گشت همانا که بمناسبت دوری بچرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی بنظم آورده ـ بچرخ اندر آیند دولاب وار چو دولاب بر خود بگریند زار
کمال اسمعیل گوید نجیب الدین جربادقانی راست ـ سنانت وار چو تیر از
کمان خور اتنهای شست تو گوئی سپهر چرخ انداز جرخشت با اول مفتوح ثانی زده
و ثالث مضموم و شین منقوطه زده چرخی باشد که بدان شیره از انگور بگیرند استاد عسجدی
فرموده ـ بر خیز و برافروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر خشت
بس کس که ز زردشت بگردید و همی کنون باز آمد که کام کند روی سوی قبله زردشت من سر نتابم که مرا
ز آتش هجران آتشکده گشته دل و دیده چو جرخشت گر دست بدل بر نهم از سوختن
دل با انگشت شود دیده پشنگ گر دست هم انگشت ـ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را
در آن بریزند و بپای بمالند تا شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این
بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ـ دو چشم من بود و جرخشت کرد فرقت او و دو دیده
بیفشرد خون زیر پای انگور جرد با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی تو بده باشد حجة الحق ناصر خسرو
فرموده ـ مردم سفله پسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بجرد و با اول و ثانی مفتوح
رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسب را و اسب آنرا جرده خوانند حکیم خاقانی در صفت اسب گوید ـ
جرده بود لیکن قوی و بست و بپای برصش قوی بهمچو بر هما و با اول مضموم ثانی زده استقامت
در باشد هم حکیم خاقانی گفته ـ اما میل وار خنده مردان مرد که جوینده مر گنج را ز بر جرد جرده
با اول مفتوح ثانی زده رنگ لون را گویند سراجی راست ـ ز صنع او است که شب
چون سیاه جرده شود سپهر بشر قبا سرخ رو شود ز شفق اثیر الدین اخسیکتی راست ـ
سواد طره توقیع تو هست از رنگش سیاه جرده کند مشک را ز مجروری حکیم خاقانی فرماید ـ
بیست سیاه جرده آن ماه تمام بر آب دو عارضش خط آتش رام شکل خط او بگرد
عارض تا دام چون سرخی مغرب در اول شام و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است و در بعضی بمعنی پوست و سیاه جرده را سیاه پوست تفسیر کرده اند جرغ
با اول مفتوح ثانی زده جانوری است پرنده که آنرا چرغ و امثال آن شکار کنند و گوشت
آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همین که چرغ و باز و امثال آن نزدیک شود که جرز را بگیرد
چنان بتعجیل پر و بال اندازد که قابل گرفتن شود و میرود و از آن حال نیز گوید مسعود سعد سلمان

مفتوح

نظم نموده ـ در آمدم پس دشمن چو چرغ وقت شکار چو چرز ناگاه زند بر پشتش بچنگال جرخشت
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد که انگور را دران اندر ریخته بپای بفشارند
تا شیره آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید ـ اندر جرخشت جان اگر پای همی نکوبی
تا غوطه خوری نکردم در شیره نسپارم هم او گوید ـ من خفته و سستم اما بس آگه و بیدارم
هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم تا شیره فشارندت اندر جرخشت غم تا از پی آن
گویم که انگور تو افشارم دوم چراگاه را گویند حکیم سنائی راست ـ همره جان و خرد
باش سوی عالم قدس نه ستوری که ترا عالم حس است جرخشت سوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته ـ چون بیابند شاه منجنیق کار بشوزند که گذارد قافیه را بیکنانه در جرخشت
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه مرقوم است حکیم نزاری نظم نموده ـ گر بپرسش از مقیمی بودی
تهی آن همه فریاد مکردی جرخشت هر که بعید تو گرفتار شد تا بمد جان بزه بدنی جرخشت
جرسدان با اول و ثانی مفتوح ردای چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده با هم ببندند
و درویشان و قلندران بر کتف اندازند تا بعضی از اشیاء از ماکول و ملبوس دران
آن نهند شیخ محمد خلجانی گفته ـ بیرون رفتم چو درویشان نمد پوش بجرسدان
حمایل کرده بر دوش جرغ نام جانوریست پرنده شکاری مشهور و معروف جرغاب
با اول مفتوح بثانی زده مهره باشد که بر طوا نهند جرغند و جرغنده دو معنی دارد اول چرخیا
باشد دوم روده گوسفند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند جرغول با اول مفتوح بثانی زده
داروییست که آنرا زبان بره نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند جرک با اول و ثانی
مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ـ جرک زد و خشم زخمی را زنگ خس زهر خشم
او را زخم شد بس و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت آویزد جرکر
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده سه معنی دارد اول مغیر را نامند و آنرا
او جرکرا بوا و نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ـ برای عز و تن نزد آن خسروی
گز بس جرکر امشت بیابد دوم مفتی باشد ابو الحفص سغدی بنظم آورده ـ بوس و نظرم حلال آمد
با یار و دین فتوی من گرفتم از جرکر سوم مغنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین فهمی راست ـ
بر آوای مطرب ز دستان آن جرکر دل من بنالد همچو ماهیت در بر جرمدان با اول و ثالث مفتوح کیسه باشد
که از پوست سازند و آنرا دلمیان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ ایمن از مکر دزد و راه زن

مفتوح

انکه چون زر باید در جرمدان توایم ☼ هم او گوید بیت کاسهٔ ارزاق بخیله زرست کیسهٔ

اقبال جرمدان ماست جرمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح است خاک را گویند

خاقانی فرموده بیت دو اسبه درای در کابل درآور که از جرمهٔ صبح میدان نماید

اسبه براست بیت برانگیخت پس جرمه گرم خیز در افکند در هند و از رستخیز

جرنداب با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله است از محلات تبریز شیخ کمال

خجند نظم نموده بیت تبریز بزار حیف جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

از گنجم آب جرنداب و گجیل سرخاب رخ چشم تر ایشان خواهد بود و گجیل نیز نام محله است

از محلات تبریز و سرخاب نام کوهی است سیوم از تبریز خورک با اول مفتوح و ثانی

مضموم و واو معروف در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی خبازان

فرزندم است که مانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند مانند اشکنه و فرود کله پاچه

که از بد خربنده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را

بآن بنشانند از جای بجای برند تا باد آنرا فرو ننشاند خرامش بمعنی خاره جستن

باشد شخص فخرانست بیت دولت و نصرت و سعادت را ئیست کاری

برای خرامیدن فصل خا خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست

دوم لای شراب و گل تیره چسبنده را گویند که در بن حوضها و در ته سبیه آبها

هم رسد و آنرا خرد و خره نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت پای در خرزده چو مردم

مست حیف این دست موزه دل گسست هم او گوید بیت در بر پای معانی

در ته خر جای ساختی ازلی دعوی بر ری آنها خال ماند سیوم چوبی باشد

که برکاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و تارها را از بر آن

بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید بیت بچار میخ بلا چون خرند نام اسیر

زر چهها که ازین چرخ پرده در دیدم هم او فرموده بیت نشانند عدل تو بر کار زهره

را چون دمید که می نشد نفسی از خر رباب جدا چهارم چیزی را گویند که در بدی و زشتی

بنهایت رسیده باشد چون خرسنگ و خرمرد و خرسواز و خرتوت و امثال آن

خراب دو معنی دارد اول معروفست دوم مست طافح را گویند مولوی معنوی فرماید

بیت اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من که راز نرگس مخمور باستان گوید همین خبر درست

ب سشبان چون خراب از باده ناب * بهمه در معده گر کان کنه بخواب * واز بیت
که خرابات بنزالنجانه را گویند نیز بنفرده گویند ب بمال دست ترک برهان جنبش فی
که سخت طرفه بود بدر روزه دار میخواره **خرمکن** بااول مفتوح وتای فوقانی موقوف وکاف
عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد وآنرا خرشته نیز نامند **خراخر** باهردو خای مفتوح
آوازی راگویند که از گلوی مردم خفته وگلوی کسی که فشرده باشند برآید وآنرا خراک
نیز گویند **خراد** بالفتح درای هشده ونام پادشاهی بوده بدانش مشهور ومعروف
ونیز نام پهلوانی از پهلوانان ایرانی بوده وبه تشدید غلط است راگویند **خراره** بااول مفتوح
آوازی راگویند که بسبب بسیاری گریه از گلوی برآید وآوازآبی را خوانند که از بلندی
فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ب شد صبر وخرد نماند سودا * بیگریند وفیرند خراده **خراره**
بااول مفتوح آلت تناسل باشد وآنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب
هیزان خرزه بودند صف از بهر خرازه * استاده یکی هیز از ایشان بطرف بر **خراس**
آسیی راگویند که بچار پای گردانند حکیم خاقانی فرماید ب یک خروش خروس صبح کریم
زین خراس خران نشنیدم **خراسان** بااول مضموم چهار معنی دارد اول مشرق را گویند
چه خور کاه از راست ب بلفظ پهلوی هر کو سر آمده * خراسان آن بود کزوی خور آمده * خراسنه
پهلوی یعنی خر آمده * عراق وپارس را از وی خرآمده * استاد رودکی در کتاب دوران اعمی
گفته ب از خراسان بر دمد طاوس وش * سوی خاور میخرامد شادوکش * مهر دیدم
بامداد ان چون بیافت * از خراسان سوی خاور می شتافت * دوم نام ولایتی است
مشهور ومعروف چون آن ولایت در مشرق عراق وفارس واقع است باین نام
خوانند والعلم عندالله تعالی **خراش** بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی سقط واز کار افتاده آمده **خراک** بااول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد
**خرام** بااول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از ناز ورعنائی امیر خسرو فرماید
بهر زمین که چو آب حیات بخرامی * ونان مرده بزیر زمین برآشود * دوم خوش وخوشحال را
گویند وآنرا خرم وخرم نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را بنظم آورده ب کاخ او
پر خرام جادو وش * باغ او پر بتان کبک خرام * از مصراع اول معنی دوم واز مصراع
دوم معنی اول مراد است شمس فخری منظوم ساخته ب تا نباشد لئیم همچو کریم

۱۶۹

بابنایه گریه همچو خرام ∗ رخ احباب سرخ و با بهجت ∗ روی اعدای او همیشه لغام ∗
سوم خبر خوش بود و آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت سپهدار
زان گفتها گشت رام ∗ که پیغام بد با نوید و خرام ∗ مختار ریاست بیت بشمشیر
ز بهر آب دل را انداز ∗ زبنگام پولاد جانرا خرام ∗ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی
گفته بیت بسیجید یکهفته با مای و رود ∗ ابا سور و جشن و خرام و سرود ∗ هم او گوید بیت
یکی سپهبد شاه را شاه نام ∗ همان ارزد از سور و جشن و خرام ∗ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی
راست بیت خرام آر بند اشکر از انجوان ∗ یکی خلعت آرای بالای خوان ∗ هم او گوید
بیت چو طوس سپهبد پذیرد خرام ∗ بباشیم روشن دل و شاد کام ∗ خراب با اول مکسور
مهندو مخفف رام و مطیع را گویند ناصر خسرو فرماید بیت بیچاره نبات را نه بینی
آموده خزان این دو گوهر ∗ حکیم سوزنی گفته بیت شنیدی و تیزی آغازی در خزان نشوی
بند و توسن بر بند آخر و خزان آهن بند ∗ خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
فخر بر نیست بیت بمدح او و قصه دشمنانش ∗ همساز بند انس و جان خرانبار ∗
امیر خسرو گفته بیت هجوم باید ز کعبه نیست خرمک روز ∗ ز کبر بر در بت هر زمان
خرانبار است ∗ دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست
بیت سرشت او چو از آن کبر بعرباد آمد ∗ بخرانبارگی دعوت چو باد آمد ∗ استاد لبیبی
نظم نموده بیت یکی هوا چو بستر نا خوشی که ترا ∗ هزار بار خرانبار بیش کرد عسس سیوم
خرخشه و فتنه و آشوب بود ولکن همین فرماید بیت روسپی خانقاه زن اگر کان
ذوی نبات ∗ هم طویله نشد و عیسی مریم با خر ∗ ابلق چرخ شد و مرکب تو هیچ ∗ خر خری
باقی تو نیست خرانبار مخر ∗ خرادین با اول مفتوح شاذ زده از علف است و انرا بهندی
گوید وراسن کرمی باشد دراز که در میان گل مکنون شود و آنرا بتازی خراطین
و بهندی کنجوه خوانند خرپشت و خرمه بت بزرگ را گویند و آنرا غار نیز خوانند
چون غارنه به بلاهت و احمقی معروف مشهور است مردم ابله و احمق را خرشت
و خرنبه گویند و انکه عوام خرنبط خوانند غلط است چه این لغت عربی نیست و در فارسی
نیامده خربز خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت خامی سوی پالیز جان
خربز خورد ∗ دیدی تو خود باد کس کاندر جهان خربز خورد خرمه با اول مفتوح

بثانی زده و بلام مفتوح دولاب را گویند ظهیر فاریابی گفته بیت تا که ماه دولت والات از
چرخ نقاب بست گریان در دیارت اختکس در خرابه خرنده کسی را گویند که خر را کرایه
دهد امیر خسرو فرماید بیت همی زد با خری خرنده لاف که پالان گر بهست از پیش
ناف خر اندر کوچه جان داد و جان برد ولی خرنده زیر بار خر مرد خرجه با اول مفتوح
بثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بودم بسوق تا ناسپاسان
بر بست غرور بر ناسپاسان چون باده کسان گرفته ما دا در خرابه جهل و جهل شده وا
خرجوار با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول شپش باشد بس بزرگ که بمقدار
علیو ازی باشد و جو دراز کون الشپش تنها شا و نزد استاد عسجدی فرماید بیت اگر چشم
بجفاست به بیم روز آهی که دود آتش دوزخ درا سر دراعاز چنان سر دکه ...
بروی هوا ز آتشان بر ده هر کجاست خرپه سواد خرپشته دو معنی دارد اول پشته را گو
که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و طاق ایوان و هرچه مثل اینها باشد
آنرا مشابهت بپشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی
بمعنی خیمه نظم نموده بیت تا در مقام دمی خرپشته را فروزان چون وقت کوچ آمد
نای دمید مانده کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته بیت ستون خیمه قالب کنم ز دو دست ضعیف
چو من زیستی خرپشته را ابرم نفراز مولوی معنوی بمعنی قبر نظم نموده بیت بر سر خرپشته ام
بانگ زن ای کشته من انکه من در چنین صورت فن در لحدی شیخ نظامی بمعنی طاق ایوان آورده
بیت ز خرپشته آسمان درگذشت زمین و زمان را ورق در نوشت دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهری راست بیت اثر زره که او جوشن خرپشته بپوشد
از جوشن او موی تنش بیرون جوشد استاد فرخی فرموده بیت با چنانکه نشان
بجان ایمن نیست پوست ران دارد چون جوشن خرپشته نهنگ خربوزه با اول مفتوح بثانی
و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است که مرقوم شد حکیم نزاری در بیلو
است خود نظم نموده بیت اسپی دارم که نعره وار خالی نکند بیک شبانروز
گر برابرش بنگ باشد بیرون نشود ز جا چو خربوزه خرتک با اول مفتوح بثانی زده و
فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره
ملون باشد و سه لون خرتنک نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند خربوت حصنی از قوا

ز بنات همه زبونی و هنر که عهد الف در نامهٔ رحمت ـ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین
مباد در شکر از نی برستیم از خرتوت خرچال با اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست
زرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بباز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس
فخری راست ـ با هتمام کند هر زمان عقاب عقاب بعهد معدلت او کبوتر و خرچال
خرچکوک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم بواو معروف
خاری باشد کوچک که نمک خوشبو بود و آنرا دستنبو نیز خوانند خرخ با هر دو خای
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراخر است که مرقوم شد دوم دو توشدن بود سیوم
پشتواره که هیمه خرخس با هر دو خای و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام بیندند
تا جانوران دیگر آنرا دیده فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند خرخش
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود خواجو
کرمانی نظم نموده ـ ای مسلمانان اگر خیتمش کند قصد دلم چون توان کردن دو ترک کافر
خرخشه بود بهای جامی راست ـ قصد فرزند مردمان کردی خرخشه بر سر من آوردی
خرخیز با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور و بیای معروف و زای منقوطه شهریست از ملک
ختای که قریب بشهر چین واقعست و در آنجا مشک و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود حکیم
سنائی نظم نموده ـ که شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت که شناسد قدر مشک
آهوی خرخیز و ختن حکیم ازرقی راست ـ چو ناف آهوی خرخیز باد نافهٔ ترا
وصف خلق تو از مشک پر شود افواه خرد با اول مفتوح ثانی زده کل تیره پسندیده باشد
و آنرا خرده و خره نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ـ بسی کسان که اندر هنر و اندر گهر دعوی
همی کنند در خرد مانند چون که برمان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید
ـ بر سر به ز عقل افسر نیست خرد اندر سر است بر سر نیست خرداد با اول مضموم
ثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و در حفظ
امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زراتشت بهرام گفته ـ
چو زرتشت از انجای برگاشت روی بهمان جاه خرداد شد پیش او زرتشت گفتا که ای پاک جان
بهر دم تو آبهای روان . دوم نام ماه سیوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است

در برج دیگر که آنرا بتازی جوزا گویند سیف اسفرنگ راست ـ بروح نامیهٔ نفس بهار منجید
نسیم خلق تو در کارخانهٔ خرداد ـ سیوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی
قلعه که نزد پارسیان مقرر است که چون روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که حکیمان
درین روز طلب حاجات از امشاسپندان و سروشها و زن خواستن ... چهارم نام آتشکده
بوده پس عالی بنا امیر معزی فرماید ـ آهن پولاد با غرمت ندارد محکمی آتش خرداد با حشمت
ندارد والتهاب ـ خراد ـ غلیواج را گویند ـ خراد ـ نام آتشکده ایست که در آذربادگان
بوده شیخ نظامی فرماید ـ بنائی تند بر آزادگان ـ در آمد سوی آذرآبادگان
در آن خطه بود آتش سنگ بست ـ که خواندی خرد و هوشش آتش پرست ـ خرد ـ با اول مضموم
ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته ـ
خجسته را بجز از خرد ما ندارد گوش ـ سفینه را بجز از کرگ ما ندارد ـ خرده ـ با اول مضموم
ثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست سنائی گفته ـ
ما بدین خرده سر فرو ناریم ـ مار نوبتیش ازین طمع داریم ـ دوم نکته بود سیف اسفرنگ راست
برون پردهٔ غفلت جان خرده منازا ـ بخرده سوی نکته گرا شارتهای پنهانی ـ عمادی فرماید
ـ نشتور میده هد خرد و خرده بین مرا ـ نقش خرد بیاده ز لوح دلم بشوی ـ سیوم عیب
و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را بنظم آورده ـ
بر اندیشش بر خرده چون دست یافت ـ درون آتش کان با آتش بتافت ـ بخرده توان آتش افروختن
پس آنگه درخت کهن سوختن ـ پنجم نام شکست از جمله شش و نک زند استاد
دقیقی گفته ـ بهنجم آخر روز بکام دل خود را ـ گهی ابارده خوانم شهی گهی خرده ششم
بعنی تراشه آمده ـ خرده گاه ـ با اول مضموم ... گاه سرد است و سرد و بای است دیگر
و خرد را مثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ـ برون کند خرد از خرده گاه ... شکل
فراکند طرب از طره جای عیش بکام ـ خزدان ـ با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام
مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از فرهنگها ثانی مکسور نیز مرقوم است ـ خرزهره ـ
درختی باشد که برگ آن مانند درخت برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سبزتر و سبزتر
بود و گل سرخ و سفید کند و هندی آنرا کنیر گویند و چون برگ آن حیوانات بخورند

سیب پیر بدل بهر خسرو فرماید ــ مشو غافل ازین باغ مردم فریب که خرزهره را نام بردست سیب
خرزیر با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبهای
دراز که در طویلها ساخته خانها نصب کنند و زنبیلها بر زیر آن نهند حکیم انوری گفته ــ
از برای آنکه تا به سرخیزی خزان و بهاری بر سر خرزین نندیده خنک توزین را امیر معزی راست
ــ همه بهار ز سبزه باید زرنیخ روحیان ز نیلها از طلسم کافران خرزین کند دوم
تکیه گاه را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سیوم نوعی از
باران بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا بتازی طافح خوانند
مولوی معنوی گفته ــ مست خرست میروم از پی عشق بو العلا هیچ ندارم از بلا لیک
بلا بلا خرستنه با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها نام
کرمیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا پشلوک
دراز نوزلو و زلو و دیوچه و در شیع نیز خوانند خرس سنبه با اول مکسور بثانی زده نام
گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرس سیاه دوست دارد و بعضی گفته اند
آن کزر بری است و گروهی گویند که کرفس بری و در بن حلاقیت و بو ماننده کرفس و قوقالس
خوانند و زنبه را نیز اسند که کرفس غیر آنست و آنرا دوا با واغ با نیز مانند و بشیرازی بدرانبا
خوانند خرسنگ خرسنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــ آنچه بر روی خرسلا کافی
همه از وصیت گر بگویند ز دو کره و برتن خود لعنت بور بهای جامی را بشنت ــ
تری خرنبطی خر سری خرسلاک بدی بدونی بدنجی بدسیر خرسله با اول مفتوح بثانی زده
و سین و لام مفتوح نام داروئیست خرسنه با اول مضموم بثانی زده و سین مفتوح
بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید و روی نماید شاکر و راضی و شادمان باشد
انوری فرماید ــ خرسند بعافیت نبودیم اکنون چو گرفت ما را شرف
نفر دهر اشت ــ عشقی که نه آلوده هجران و وصالست گنجیست ندانم دل خرسنده
دارد خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار را گویند شیخ نظامی فرماید ــ
از سنگ عصیان خراش کنند سیلاب خون غرق آتش کنند این یمین نظم نموده ــ
از آن کان کرم اندر رهش گشت خرسنگ سنگ راه رشته خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور
شده باشد که کسی از روی هزل و سخره کند و آنرا خرش و خنده خرش نیز گویند خرشا

خرشاد و خرشید با اول مضموم و رای زده یکی از نامهای آفتابست و آنرا خورشید
نیز گویند حکیم روحانی گفته — گذشته از فیض تابش خرشاد و کوه و در سبز و نادوم
ویرآباد — خرشند و خرشین با اول و ثالث مضموم مفتوح و شین منقوطه زده و تای
مثناة فوقانی و رای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول
مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خرامیده
باشد حکیم علی فرقدی راست — همه آن جو آغاز خرشین نهاد در فتنه بر روی
اعدا کشاد دوم نام طایفه از افغانانست که دعوی سیادت میکنند خرغوب و خرغوبه
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا ابنیز از عقل بار ریک
خوانند و در دواها بکار برند و تخم آن هم در دواها کار آید علی الخصوص در پاکیزه ساختن
جراحات بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را بر رویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون بسایند با گلاب گرم بخورند جراحت امعا را نافع است
و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا الغاریقی [illegible]
خوانند و بزبان سغدی سمرقند روجی نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب [illegible]
یوسفی طبیب گفته — باشد خرغوب ضعف معده است بول الدم ضعف قوت آن زیاده کرده
هر دم گر شربت زرک و آب خرغوله خوری قوت سودت فزون مرض گردد کم خرغوس
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست — خرف با اول
و ثالث مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود بسجاق اطلس
گوید — بخورد و گشنش و بسته خرک و میده سر منفعت و الخیر و تر و سرش اسپید [illegible]
دوم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب و تنبور و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن نگاه
حکیم سوزنی فرماید — بخشم من خرفمی نه کمتر از خرکیست که بر زبان بنهد از پی [illegible]
دلنواز خواجه جمشید لوکنی راست — کاس رباب را چه نقص گر کشد بر جهیز [illegible]
تار بریشمی بر او بناسر آمدش خرک سیوم نام دهی است از بلوک و اعمال [illegible]
که از مضافات شیراز بود و تا شهر از هشت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنباکار را
و مجریان را بر زبر آن بجوا باشند و در دبیرنشه پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلتکی نصب
کنند تا اطفال آنرا در دست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که [illegible]

را بر زبر آن نهند بعضی دوری کنند هفتم بچگکی باشد که پنبه دانه از آن جدا کرده باشند
و آن آلای یک در است مثل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت
دهند تا پنبه از پنبه دانه جدا شود و **خرکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بشین
منقوطه زده کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند
و بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول چرخ چوب باشد که چرم دار بود و مدار آن
خانه کمان هر گاه خواهند که کمان حلقه را حلقه کنند آنرا آتش کاری کرده آهسته آهسته
بر زبر آن چوب پاره پیچند تا درست نشیند بعد از آن به تسمه بندند و یکروز همانطور
بگذارند و در روز دیگر حلقه کنند شیخ نظامی فرماید بیت تا چون خرکمان از گوزپشتی:
بر دهم خشتی چو تخت از درشتی: دوم کمانی باشد که از چوب سازند بجهة دفع سباع و
حیوانات ضاره مانند شغال و روباه که بباغات بخوردن انگور و جز آن آیند و تیری
در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر زه
آن نهند تیر از کمان بجهد و بر او بخورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست بیت زامتحان طبع
مرهم از بر چرخ دوم: تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده ام: سوم کنایه از کار دشوار
بی نفع باشد **خرکوفت** جنسی از نوم است که لعابت بزرگ تا شاه قاسم انوار نظم نموده
بیت عاشق که سمندر نشود خرکوفت است: صوفی که قلندر نشود موقوفست: زاهد که نه یار
برد نامرد است: رندی که نه شاهدیش باشد بوقت **خرگاه** و **خرگاه‌مه** و **خرگه‌ماه**
و **خرگه نه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان
رانند خصوصا خر را منوچهری راست بیت هست با خط تو خط عنبر چون خط آن
است با اقلام تو شمشیر شیران خرگوار **خرگوشک** نام گیاهیست و داروئی که بجهة دفع اسهال
نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ماه
دی را گویند سوم روز هشتم از ماه دی و آنرا خرم روز نیز گویند آورده اند که در این
روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی
و حاجب و پرده داران را بر طرف کردندی و تشریف و وضیع را بار دادندی و با امور رعیت
مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی و مدعائی که داشتندی
بی واسطه غیری بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایت هر یک از شمایم و قوام و بنا بر زراعت

و عمارت و زراعت و عمارت بنا بود و بها و بار از بنا کرد نیست چنانکه بنا را از بها و بار و بنا
چون دو برادر مورد تقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده او آورده اند که چون
سکندر ذو القرنین فوت میشود در میان رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو شد
فارسیان میگفتند که هر جا که فوت شده همانجا دفن کنند و رومیان میگفتند جائیکه
مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از فارسیان مشاهده نماید که هرگاه در دفن او ... شود میگوید
مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم می نامند و کوه بلندیست و در آنجا باید رفت
و سوال نمود بهر چه جواب آید عمل کرد حکیم فردوسی فرموده بیت برفتند یونانیان گرد او که چرم
بدان بیشه کش نام خوانند خرم بگفتند پاسخ چنین داد باز که تابوت شاهان چه داری دراز
که خاک سکندر باسکندریست که او کرده بد روزگاری که زیست **خرمک** با اول مضموم
و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا
خورمک بواو معدوله نیز نویسند **خرمگاه و خرمگه** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد
و به میم زده خرگاه را گویند شمس فخری نظم نموده بیت از علو همت فراش خرمگاه قدر تو
خیمه قدر ترا بر اوج [illegible] زده **خرمن** با اول مکسور خوشه های غله را گویند که بعد از درو کردن
توده سازند و هنوز دانه را از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید بیت همچون
بخرمن ریخته گندم بکاه آمیخته هین ارشیم باد جان که را کن از گندم جدا و بطریق استعاره
توده هر چیز را گویند چنانکه حکیم انوری نظم نموده بیت خالی مدار خرمن آتش ز دود عود
تا در چمن ز مشک و گل تر خرمن است **خرمنج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده
و جیم دو معنی دارد خرمگس را نامند چه منج مگس باشد حکیم ازرقی نظم نموده بیت ای توبتی شکسته
و حسود تو ز رشک خرمنج بود تو رخش بورستان خرمنج [illegible] دوم نارنج خاصه که بخنده و زرد
سر بر طبقی نهاده مثبت چو ترنج دوم بمعنی مفلوج آمده **خرموش** نوعی از موش است
که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه او را نتواند گرفت بلکه بسیار باشد که با گربه
جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندی گهوس گویند مولانا مطهر گوید در صفت پابوی خود
گوید بیت پابوی هست مرا چون دو خیر دوک صفت گشن نه خرگوشش نمونه است و
نه خرموش نژاد **خرمهره** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم سفید مهره را گویند شیخ نظامی
قدس سره نظم نموده بیت ز فریاد خرمهره و گاو دم علی الله در آمد ز رویینه خم **خرمای** دو معنی دارد

خرد ماهی را گویند رضی الدین نیشاپوری راست بیت اندران روز که مشاطه ما شد ظفر
سپر از خون بخیه بخیه سر تیغ بشمشیر آرای مرد در جهد از غایت فرط کینه اسب بر هم خفته
آهنگ خرنای دوم نام لحنی و سرودی باشد از موسیقی شعف اینجا بکار است
بیت ... رود از ره لقا حکمت شنیده علم و لحن سرود خرنای خرنب با اول و ثانی
... باشد مانند اشنان خزو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
... رنگ که چون نیر اعظم بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا خیرو نیز خوانند و معرب
... است و بتازی خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس
باشد ... استاد رودکی راست بیت سکالیده خشک مانند عوج تبر برده بر سر چو تاج
خروج خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده
دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا تد و نیز خوانند
دوم گوشت پاره بلند بود که بر لب فرج زنان باشد و آنرا بتازی بظر گویند و زن بزرگ
بظر را بظراء نامند خروش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد
... زبان ... باده شدن سیر بخور بید خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد
شیخ نظامی فرماید بیت خروه عنوده فروکوفت بال دهان ناز در تیره دوال
استاد عنصری راست بیت شه از حمله روز گشته ستوه شده بر زاغش چو بر خروه
و خروهک با اول و ثانی مضموم و مفتوح مرجان را گویند خرومه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی دوم خرومه و خروهک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد
که صیادان بر دام ببندند تا جانوران فریب خورده در دام افتند و آنرا خرخه نیز خوانند
و بتازی ملواح گویند خرویه با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول آواز گریه
... بلند است خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول لای شراب باشد
... ان و گل تیره خشکیده باشد و آنرا خرو خرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
گر تو بخواب خور بدهی عمر همچو خر بر جان تو وبال چو بر خر شود خره دوم بهلوی هم خیده را گویند
حکیم ناصر خسرو نظم آورده بیت بار بزه بر تو از آنکه خره کرده است ای شده چو
کمانت در بزه و بار کمال اسمعیل راست بیت گر تو خری تراز خری هیچ نقص نیست
نام تراست نسیم بخوار در خزه سیوم نقل بهر تخمی را گویند که روغن از ان کشیده باشند و آنرا کنجال

خرخشه

و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر خره با دام و کنجد و امثال آن را با خرما بخورند سیف الدین اسفرنگی گفته

بیت لوزینه همانروز که به بخیه سرا زما با در عوض او خره خرما برسیم و با اول مفتوح و ثانی

مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده بیت خره اورروی یلان برآمد لو کوئی که آفتاب الهی برآمد هم او گوید بیت کلقان بر بجنبد و انجم کنند ... زرتشت خره باید

و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول ... و دانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلایق

بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد به پادشاهان بزرگ عالم

عادل رسد آنرا کیان خره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس

حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند

بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیوم خره داراب چهارم خره شاپور

پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو معدوله نیز نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی گفته

بیت ز بر مایه تر هر چه بد ولیدیر ببردند با خره اردشیر سیوم نام جانوریست پرنده که هر چه پر

افتد بخورد و آنرا شمشیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی ریش را

بریزاند و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز گویند حکیم ناصر خسرو

منظوم ساخته بیت خود کس آرزو بی تن مرد چون خره مدرنی ما کیان هم او گوید

بیت سر و تاریک شد ای نورسیده دم زن خره عرش هم اکنون نمکند یا نکتار حرف

با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلی است زرد و رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا

خیری همیشه بهار نیز گویند این بیت راست بیت رونق و زیب دگر دارد کنون طرف

چمن از خری و خطمی و ریحان شاخ یاسمن دوم نحس و شوم زیبا مبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید

بیت باز همایون چو چغد گشت خری چغد شوم خری همایون شد سیوم اولین ازان ...

خریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خرش است که مرقوم شد فصل ... خرم

با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست دوم درگوه باشد عبد الرحمن جامی گفته

بیت ایا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت بود پیوسته اندر جنبه و دریا و کوه و دره بر آن بار

شکسته تن نهنگان را گفته دل پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر سیوم بمعنی کرفت

در رتبه بود هم عبد الواسع جبلی نظم نموده بیت اگر کینه نگرداند رخ از احکام او نکره دگر گردون
بماند سر از فرمان او یکدم درز نیم او بیکساعت درین باطل شود ارکان زر رس او
بحلقه آن واصل شود محور چهارم بمعنی بابی بود که در کتابها می نوشند چنانچه کتابی
زردشت که مشتملست بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف نموده و آنرا صد در
نام نهاده و از آن معنی فقیر رسیده در زراتشت بهرام گفته بیت همانکه در زردستانی ند
زاند بر آورد و بانگ بلند پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی
نقل نموده شد بیت هم از هر دری گفته دارم بسی شنیده نگفتار من هر کسی ششم
بمعنی درون باشد چنانکه در خانه رفت یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن
بود هشتم نسبه را گویند دراجه با اول مفتوح و بوث را نامند و آنرا گنجشکان و علیبال
نیز خوانند و هیمه دری بهر و صا شد کمال اسمعیل بقید نظم آورده بیت هیچ نامه و رقعه
نانوشت زهی دراز رهزن روسپی و لوطی کاره دراز عود دکی را گویند که هر آن
نیم بیند درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کنده اگری نیز گویند سجاق اطعمه گوید بیت
ازین الوان براز مان کنند می باید که در مقابله راه کهکشان ازین درازدم سگ را گویند
حکیم خاقانی در قسمیه گوید بیت پسر تر ز که خدای من که بودی شان درازگوش بدیدم
ازین هر دم تواب درازنخال گاو دکاو میشن را گویند از رساله حسینیه نقل نموده شد درازنا
درازنای محل دراز را گویند شیخ سعد برابست بیت بتوجه غم خوری که دوری از وصال
یار ازین دل که شبی دیده باشی ز درازنای سالی قاضی نور اصفهانی گفته بیت درازنای
شب از الطول نشکافد بلارک تو اگر بر سر زبان دیراک با اول مفتوح نام درختیست
که آنرا یونانی خالا فاطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگانست درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن است و دراید بمعنی گوید استاد فرخی نظم نموده
بیت کسی که زار درآید بدرگهی نشود که چرب کوشان آنجا شوند گنگ زبان سوم امر از دراندن
باشد حکیم انوری فرماید بیت گفته با جمله زر وار چه بر در او مرحبا کند ز خواجه فرو آی و درای
چهارم بمعنی ... باشد حکیم فردوسی راست بیت از آن پوست کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای درباجه را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا در بایست نیز گویند
دربند قلعه را گویند حکیم ارزقی راست بیت بدربند سخنان آنچه او کرد ثنای گردد

به خنجر حکیم زجاجی راست بیت هر جای در بند ما کرده شاه • برآورد ز برخش تکاور شده

دربه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بهاره پاره سه معنی دارد اول پارچه را گویند

که بر جامه پاره پیوند کنند و آنرا پینه نیز گویند و تازی رقعه خوانند اوحدی فرموده

یکی اهل الله گفته بیت ای بهاری که ابر زنده لشت شمع عرفان زچهره

کرده روز برق آتش زنده • دربه از چهره مه برد دو زمر • دوم [illegible] نامید آباسه

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی نخست دربه

که مرقوم شد سیف اسفرنگ راست بیت مینا و هر که با [illegible] در سایه خلافت [illegible]

به بند داز قبض روح مجری • سلطان اولیا و مدح تو در طریقت • از جانب خضر زده در جامه

تو دربیغ • حکیم سوزنی راست بیت در شهر اینها قضیب [illegible] که با ستار جنبیده

نامه‌ی شان باد در بی تختتین برانداز • هم او گوید بیت سینه کلیم [illegible]

[illegible] اگند • که زند کش [illegible] بود در پیش بد برو دانه رخو • درنخ دراج را گویند از رساله [illegible]

نقل نموده شد و آنرا دراج نیز خوانند • درخش درفش نام جانوری است که [illegible]

را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا سبزک نیز خوانند و بهندی [illegible] خوانند

نام درختیست که بهر جانب که آفتاب گردد سر کجهای او رو بجانب آفتاب • و در بعضی از

فرهنگها نوشته‌اند که درخت دواق باشد حکیم خاقانی فرماید بیت گر بر درختی

درخشک دانا شدم چه باک • کاقبال او درخت کهن را چنار کرد • اثیرالدین اخسیکتی راست

بیت باصطناع تو ممکن بود بباغ زمانه • که تخم نقله حمقا شود درخشک دانا • درخش

با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد

اول برق باشد منوچهری فرماید بیت اگر درخش بهاری بجست تیغ تو جهدی • ز خاک

گوهر الماس روید نه گیاه • عبدالواسع جبلی راست بیت از خروش [illegible] رعد و درخش

ساخته کوس و آخته خنجر • دوم فروغ هر چیز را گویند حکیم فردوسی گفته بیت [illegible]

درخشان چو شمس و قمر • درفشان درفشان چو سهند و ستاره • حکیم اسدی [illegible] نموده

درخشان شده تیغ در نیم شب • چو زنگی که بگشاید از خنده لب • سوم نام آتشکده ایست

که در شهر ارمنیه بوده و بانی ارمینه و آتشکده درخش و شهر شیراز از [illegible]

که او را رأس البغل نیز نامند و فر هم لقبی به او منسوبست چهارم نام ماهی است از ماهیها

ستان که در هجی ظلیم خوب بجا فند درخف با اول مضموم ثانی زده وخای منقوطه مضموم
بورنجبیاه باشد درواخ با اول مفتوح ثانی زده نام درختی است [illegible] با اول مفتوح
ثانی مسقور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت
ز حضرت بهشت سپاهان برور دشت ازبوی گلاب وگل دماغم برگشت گفتم که جهان بهشت
این دم برابر سرو قامت اینجا بگذشت درش با اول مفتوح ثانی زده و دال
بمعنی درومند باشد دروده با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم کرداب
گرداب کننده باشد ابوالفرج رونی راست بیت کز بحر سراب گشتش را فلک باز گونه
در دلا راست دروده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهازده بمعنی درودی شراب
آب در دهن وامثال آن باشد مولوی معنوی فرماید بیت کز رحمت تو برده ام بند اشتی
بسوده ام توصافی وحی در ده لم لی صاف دروی خوار شد درزن با اول مفتوح ثانی زده
زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید بیت چو موی خوک درزن
بدن بود چرا تا رروای بروح بدرزن دراورم هم او گوید بیت کو سیه خاقانیا بسم اشعار
از پس شغاران بال مشکین و ماز اطهار داردند بدور بر روت روبهان دارند برگن
آنکه حرمی که حرز کنند از صباحت روباه درزن دروه با اول مفتوح ثانی زده
با منقوط مفتوح بهازده دو معنی دارد اول توده بود خار وخاشاک گویند چنانکه توده
دسته رنگ خانه گویند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید بیت که کوهسار بیابانی
برآورده ام جهان کان بیابان نورد وکه کوهان چو پشته پشته در دوزهای خار و خسک
پاره پاره دروحاجهای رنگ روان مولانا صفی الدین زنگ مراغی گفته بیت سنجن خو بتر
دسته گل کاغذی رشت تر ز درزه خار بهم معنی درز باشد حکیم سنائی راست
بیت کمر کبر چیره لرزه بود کیسه کس فراخ درزه بود درسار و درساره با اول مفتوح
ثانی زده و سین درامی مفتوح و نواری را گویند که در پیش قلعه و حولی و محوطه نهند تا در
دوار باشد و برده را نیز خوانند که در پیش در بیاویزند واین مرکب از در است و ساره
بمعنی برده آمده چنانچه معنی ترکیبی درساره ور برده باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت بخت دو دولت
[illegible] ودیده اپ نور بشد این دهد بر تکیه بوسه دان بر طاقچه هم او گوید بیت بر کشد باب او
بتیر بردوست درسار قلعه ودیص از باره در فکند مولوی معنوی فرماید بیت مانند موران

بیت
هم او گوید ... بسکارات آن لب
چون مگس ... دیده
سر و دیده ...

جهان گشتند در طاسی نهان آن رخنه چو بالا را جهان واماند [illegible] دو زستاره
با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول گرز دفست دوم تکه [illegible]
که باشرفی استعمار دارد و آنرا بتازی طارجه خوانند کمال [illegible]
با زلفهم و زبان مرا بمدح تو جز خرش درست مغربی او ز دمان نهند رفیع الدین [illegible]
[illegible] بی حسابی چو دخش ازین سپس نبود درست مغربی آفتاب [illegible]
با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده سه سود مند [illegible]
چو شکر جاهلی با ذوق داشان که قطع شکرند آن شکر نفع همیکرده بیمار و درست
درست ازیشان همه می نفع کرند هم او گوید سه باند سال کار [illegible] در
نه شاد دنه و ز هم دنه درست دنه بیمار درسته با اول و ثانی مفتوح عقوبا شد و ضی الدین
لالای قز دینی راست سه هرانکو کند جرم مجرم درسته که [illegible]
برسته درش با اول و ثانی مفتوح نوعی از جنار باشد که آنرا کوند و درسنی [illegible]
و با اول مفتوح ثانی زده اکیاد استاز گوینده حکیم خاقانی در صفت براق گفته
جای علفش نه این کهن درشش از خوشه چرخ و گوشه عرش ورغال با اول
ثانی زده بمعنی امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید سه
ایمان شو محکم ای پسر علی حکمت عالم شود ز غال ورغاله با اول مفتوح ثانی زده ولام
مفتوح و های مختفی راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بتازی شعب و ثنیه [illegible]
ارغان با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند ابو العباس گوید
یکی از جای برجستم چنان شیر بیابان دعوی زدم مانند روباه درغان ورغلیک
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح لام زده و یای عجمی مفتوح و کاف مفتوح [illegible]
زده دری را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن بمعنی پنجره آمده ورغم با اول مفتوح
ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است که انجا شراب
حکیم سوزنی نظم نموده سه شراب ورغم گر جام شادی ز ورغم نور گیرد [illegible]
شمس فخر است سه کس را که ورغم است دوا جام دوغم [illegible] دل [illegible]
ورهم است کشادش ز ورهم است دوم نام پرده است از موسیقی [illegible]
والم و اندوه فرو گرفته بمجرد شنیدن آن شادی مبدل گردد بوسلیک نظم نموده

چنان مستوفیم در علم که مطرب اگر در غم سراید غم فزاید درغش با اول مفتوح بثانی زده و غین
... بسیار وانبوه را گویند درفش با اول مکسور و رای مفتوح بفا زده پنج معنی دارد اول
... دوم علم را گویند که در روز جنگ وار ... استاد منوچهری این دو معنی را انتظام داده
... نیزه‌ای که بر رزمگاه و بان دهشت درفش گرزه سود نیش تو بر دانه گفش ای ماگرده
... خصم خلاف ... نقش مشتت شد حمل خصم و خلاف تو درفش سیوم برق بود چهارم
آتش آمده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی بنظم
آورده بیت درفش ... هم از تیغ و میغ چنان شعله میرود که در جنگ تیغ پنجم
... که زیر دستاری در خود که آنرا انگار و دولقه گویند بنجد حکیم فردوسی فرماید
بیت همه روی آهن ... درفش بسته بر خود زر درفش با اول و ثانی مضموم
... زده ... منقوط ... درفشی مشهور ساختن و در علم کردن باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت بگفتار گر سوز بد نهان درفشی مکن خویش را در جهان درفنج با اول مفتوح
... زده و بای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند ماده سوداست که در خواب
... آن ماده چنان نماید که شخصی مهیبی یا جانوری موذی قصد ایذای او دارد و او را
... قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست که در خواب
... آید ... و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه و ... خرخجیون خوانند درکاله و درکاله
با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و با کاف عجمی بالف کشیده در لغت اول و بکاف
مضموم در لغت ثانی ... باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان
... بسته باشد درگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده درودگر
باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بفرمود تا درگران آورند سزاوار چوب گران آورند
... چوب ساخت بکرد اندرو ... ساخت هم او گوید بیت بفرمود تا درگر
... تخته جست آزین کار نغز درلک و درلنگ با اول مکسور بثانی زده جامه ... از
... آستین کوتاه بالا را گویند و آنرا ترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی گفته
بیت ... و عالم ... درزکار ... و فلک ... دوران ز جانگی بادای قبای
... جانگی ... وانکه زیر دامن جامه در گیی درم سرا دار الضرب را گویند خواجه نجیب ... را
بیت ربود صبح درست ستاره ... ماند درم سرای فلک ... کله قلاب درم گزین

طراف را گویند اربد با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل و طریق و شال و شمایل باشد
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی
ب اوز زیر پنج پرده نشاید نظر کنی چون صوفیان برقص درآیی همان دم
ب گر لطف و فرومست بر دم گمارسد مردم گیای مردم گرد و همان دم
بمعنی ثبات و آرام هم دیده آمده سیوم آخره را گویند دوم معنی را حکیم فرودجی نظم آورده
چو سازی در رنگ او از این جای تنگ شود همک خر تو سرهی و رنگ چهارم بمعنی
و ریخ باشد و آنرا اورنگ و اورنگ نیز خوانند استاد فرخی گفته ب
جوشن ستاره زان دارد که بد رنگ بود چون برزلی لشتاب تیخ را گویند
که از نواختن تار ساز و ورنگ ناقوس و شکستن چنین و انگیختن امثال آن برآید شیخ ابوسعید
ابوالخیر راست ب از باده رخ شیخ برنگ آوردن اسلام زجانب فرنگ آوردن
ناقوس کعبه در ورنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ز لالی خوانساری منظوم
ب تا گفتن و لواله سوز ساز در رسید بر در دکان شیشه گر رسید بکبک
میر دسیه رنگ گردش برو در رنگ شیشه رنگ اربد با اول مکسور ثانی زده
تیغ را گویند و و و با اول مفتوح
متحیر و فانید سه معنی اول سرگشته و سرگردان و در وامانده ام دوم سرنگون بود هم او گوید
بو احکر ماند از ان آتش که وقتی خلیل الله دران افتاد درواح حکیم ناصر خسرو در نظم
از ابر بد بینی که همی مرد مکوشش پرنده فرود آر آویسته شده درواز امیر معزی راست
همی چو کوه نماید سمند باد کش ز باد و کوه نزار ثان گاه اند کند ز آتش شمشیر جان
فرد ز هول آهن او هفت نائره آهنه س بعیش که بر شود فلک تارکان همه
خونش درو داده اند سیوم چیزی ضروری باشد و افزودنیها و درو ما بیت
نیز گویند حکیم اسدی فرموده ب ز در دای ما هر چه بایست نیز نوشتست
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ب گر سرافزای سری در دروشی سرنگون
سری در دروشی و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است با اول مفتوح ثانی
پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که بعد از بیماری برآمده صحت کامل رسیده باشد و آن را
نقاهت گویند حکیم سنائی فرماید ب گرده حصبان بر وجهان فراخ تنگتر از در و مکه در

مولوی معنوی

[illegible] سنجاب [illegible] دلیر [illegible] بود ابوالفرج رونی گفته ب یا نقط تو گستاخ مگذر و
مکن ای قضا [illegible] ملکت باام تو درواخ نکرد شیر فلک اندر غزال ملک منصور شیرازی
[illegible] ب فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر زحل مراتب مه رایت و اسد درواخ
[illegible] محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هراة خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز
در طبقات خود [illegible] کرده که شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل
مرید [illegible] تربیت باشد و قوت و عزم فزاید و مراد از نعمه ثانی ثبات باد و بر ملا امتحان
[illegible] دنیا کام [illegible] شمار [illegible] عزم مردان باد و دوست در ولایت [illegible] درواخ
[illegible] و سیرت ایشان ادب کرد و در همین کتاب از ذوالنون نقل نموده که گفت
[illegible] کسی یاد [illegible] دست [illegible] بود و در دل تو با دارو ی او موافق بود و آن کی و رواح
[illegible] چهارم [illegible] و غلط بود [illegible] درست که ضد گمان باشد آمده چنانچه اگر گویند
[illegible] درواخ است مراد آن باشد که کلام فلان درست [illegible] با اول و ثانی
[illegible] واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلواة آمده و آن از حق تعالی رحمت
[illegible] استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح بود و شیخ سعدی نظم نموده ب
[illegible] تو باد بر اصحاب و بر یاران تو باد حکیم فردوسی گوید ب
[illegible] درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام این بیت [illegible] ب میان حافظ
[illegible] نیاز [illegible] درود ابر بدان [illegible] دست درفشان بر سان دوم بمعنی درو کردن آمده حکیم فردوسی
فرماید ب [illegible] تیغ الماس آورده است درود ترا [illegible] آورده است سیوم نام روز
[illegible] است از خمسه مسترقه از سال [illegible] ب [illegible] چوب و درخت و تخته را گویند و از شست
[illegible] دیگر نامند [illegible] با اول [illegible] مضموم و واو مجهول شتر باشد که حیوانات
[illegible] بگشایند و آن را اشتر و شفت و کلک نیز خوانند بمعنی نامند و با واو
معروف [illegible] زمان تازی و ذرع و نشان را گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی
[illegible] درست [illegible] با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک باشد [illegible]
مخفف درود گر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر خود فرماید ب نوح درودگر شود گر بدر من بدی
[illegible] چوب بر سر طوفان او [illegible] با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان
که مابین مرو و نیشابور واقعست و با اول و ثانی مضموم پیمانه غله را گویند [illegible] با اول مفتوح

ثانی زده و واو مفتوح نون زده سه معنی دارد اول نام پهلوانی بوده از پهلوانان ایران دوم [illegible]
دار دست سوم چنگک‌ها که بعربی معلاق گویند و با اول [illegible] و فارسی
بود اسمعیل از کتاب زند مرقوم گشت زراتشت بهرام پژدوی گفته بیت در [illegible]
خردمند که زند و است ازره و آتش در وند **درونه** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] کمان ندافان
وآنرا کودک نیز خوانند استاد رودکی فرماید بیت سپید برف برآمد بکوه [illegible]
وچون درونه شد آن شهره بوستان آرای کمال اسمعیل نظم نموده بیت ز بس بر [illegible]
قدر تو هر شاعرگو خاطر دارد نظام دربانی وصاف لفظ تو [illegible] گرچه بود شاید بنام هر
دو باشد بست او همچو درونه **درزه** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول
درای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد وآنرا دریوزه نیز گویند شیخ نظامی فرموده بیت
پنبه پراکنده چو گل گوش تو نرگس چشم آبله هوش تو [illegible] دروازه گوش تو شده چند
بدر ویزه گوش آمده امیر خسرو گفته بیت فروغت [illegible] درگاه من خاک توست [illegible]
خورشید و مه ورست **درزه** با اول و ثانی مفتوح بی‌تشدید شکسته بود حکیم ناصر خسرو فرماید
گرگ از رمه خواران و رمه از سیاچران هر یک بحرص خویش همی بر کند درزه حکیم [illegible]
ده مرغ مستم توشه‌های بخوردی آورده کاوی [illegible] انباز نیاید و کنجشک
شکسته تشبیه نموده درزه گفته‌اند و با اول مضموم پوست جندی باشد که بر هم [illegible]
گناهکاران را آنان بزنند و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند ملک الشعرا حکیم روحی [illegible]
بیت همی زدند مرا غرچگان سنگین دل چو در دهل [illegible] بر سندان [illegible]
با اول مفتوح ثانی زده معنی درهم باشد و آیه از کتب رابح الوقت **درشته** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مکسور و شین منقوطه زده جو دو عطا بود شاعر گوید بیت [illegible] دارد [illegible]
درهشته نه فرزانه نه فرزانه درهشته **دری** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی
که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و در و بگو و گو [illegible]
برو و بگو دری باشد و دیگر [illegible] و بعضی بیان کرده اند که در [illegible] که سکان چند
شهر بدان تنطق نمایند و آن شهر بلخ نامی مردستهان و بخارا بوده و فرقه تحقیق [illegible]
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم شده اند دری نامند شیخ نظامی نظم نموده

معنی ... آورده بود ... غزلهای دری آغاز کرده و دوم نوعی از گلگ باشد که آنرا
کتابت دری گویند و دوم آن بعضی گفته‌اند که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده‌اند
... ترجمه ... دری گویند چه بهترین لغات فارسی دری است چنانچه در ...
... ذکر نموده شد حکیم سوزنی فرماید بیت بری دیدار حوری تا روانه فقد دری رفتار
... خند بیت و دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار
فرماید بیت تو حل خواهی عدل در آب معنی اگر هستی یقین دریاب معنی فخر کافی
فرماید بیت ... باشم بدریاب که همچون ماهی همواره در آب و دوم
امرا ... بود حکیم قطران نظم نموده بیت به ... بزرگان گرت نه نگذارند
... زمین ... دهستان دریاب دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کلمه باشد که ... گویند دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
... از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن ... است دریوزه با اول مفتوح
مکسور ... مجهول چار چوب در را گویند ... گفته بیت ... دروازه و دریوزه
... آمد ... است که یکباره فرود آید دیوار ... و دریوزه یعنی دریوزه ...
... سوزنی فرماید بیت کنون ای ملکیان زان دریدن در ... رد جو
... مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت ای خدا گفتن گدای توام
... خوان کرمهای توام میرسم بر در تو هر روزه یعنی صد زمان بدریوزه دریوش
... را گویند حکیم سوزنی گوید بیت ... تحلی سروش مهتر ... دریوش
... تو انگر ... مصراع ... همان دریوش
... لغات ... ناقع خوانند حکیم اسدی ...
... سپر زرد و خفتانش زرد همان اسب برگستوان نیز زرد تو گفتی که کوهیست
... دمان ... زال با زای منقوطه و دو معنی دارد اول
... دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را زال زر بدین اعتبار گفته‌اند
که با موی سفید ... شمس فخری گفته بیت تا که گیتی ز گردش خورشید
... و گاهی زر رستم عدل زال سان ... که تو ازو ... استاد
فرماید بیت ... به تیر فکندن بسان آرش ... بسان رستم زر ...

دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایه از شراب [illegible]

زرادشت زرده‌شت زرهشت زردشت [illegible]

که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرادشت بهرام نودوی گفته

یکی تازه کن قصهٔ زردشت بنظم دری و بخط درشت زرادج [?] با اول مفتوح [illegible]

زراجه با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که همراه پلنگ با [illegible]

زنگیان بجنگ سکندر رفته [illegible] آمده و در روز اول از لشکر سکندر [illegible]

بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده یک گرز [illegible]

زریب با اول مفتوح ثانی زده نام [illegible] طوس بن نوذر است که خواهر [illegible]

زراغن با اول مفتوح هم معنی دارد اول تواق را گویند بوسیله [illegible] است

تو در تو از [illegible] پیوسته [illegible] زراغن دوم زمین ریگناک سخت باشد [illegible]

زمینی سخت زراغن [illegible] آرامگاه و منزلگاه زرغنگ با اول مفتوح [illegible]

بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری [illegible]

ز نقیض ابر و دست آنچنان بر آید از زمینهای زراغنگ زرافین با اول مرفوع [illegible]

که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در گشوده نشود [illegible]

در و در قفل زره و فرش نیز گویند زراوه با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایران [illegible]

زرالیو با الف مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید شعر نقاب [illegible]

نوعروس ختن چو ترک من که ز توران بر افکند زرالو زربان و زرفانا و [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پر قوت را گویند دوم نامهای حضرت ابراهیم

علی نبینا و علیه السلام است زرتنگی زری را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند [illegible]

درخشندگی بر اتش شعر نرگس فیروز بخت تاجی بر سر نهاد دقه زر یکی [illegible]

زرجانی نام نوعی از انگور باشد زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند حکیم [illegible]

فرماید شعر از ره چشم ستوری منکرانه در بوستان ای برادر تا بدانی زرد [illegible]

زردشت زرکب و زرده هوشیار و زردشت زرکب این [illegible] اسامی حضرت

ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است و این اسامی پهلوی است زرکیا [illegible]

زرده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد [illegible]

[illegible] زرده شاه و نقره خنگ سحر چرخ را ز زران میایست دوم نام گیو همت
[illegible] بکجان نقره هر دو است سوم غلیظ باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند
[illegible] وی میان تخم مرغ را گویند زرده وی و زرده وی و زرده شی زرده [illegible]
زرده [illegible] شرح این شش لغت در ذیل لغت زده و هم مرقوم خواهد شد
[illegible] این لغت در ذیل لغت ساده مرقوم شد زرشنج [illegible] زر خالص را
[illegible] زرنگ با اول و ثانی مکسور و دو معنی دارد اول معروفست که آنرا بتازی ابنر بارس
خوانند دوم گیاهی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای بهار و بستان
است [illegible] سعدی نظم نموده بیت هم از خیری کار چشم و زرنگ نشسته رخ هر یک
[illegible] از سر سان زرغنج با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم نون زده نام گیاهی است
بغایت بد بوی که از جنس [illegible] ریسه ها در شد و آنرا حلبه جنی خوانند نرگس هرگس سیداب
نامند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی و مشک کند و طبیعت آن سرد تر است حکیم
[illegible] بیت ای تو ببینی مشک حسودت زرغنج با نور تو نور دستان خرمنج
[illegible] بدت [illegible] ورزد [illegible] سر بر بطیعی نهاده هیئت چو ترنج زرفشان نام رود ایست
[illegible] زرافین با اول مضموم ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد
[illegible] از زرافین [illegible] و لفظ نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت هر کجا [illegible] پاره
[illegible] زرتک و زرنگ بمعنی تخت زرنشک باشد که نوشته شد زرنغ [illegible]
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم نون زده و دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج
[illegible] مرقوم شد دوم کاسه بزرگ سفالین را گویند زرکو با اول مفتوح ثانی زده نام
[illegible] است که در میان دریای عمان واقعست و چون کشتی بانجا رسد اکثر و اغلب آن
[illegible] بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز
[illegible] بوده که هر صورتی که از آن خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته بیت
[illegible] افشار بودی بوسه او را بها سلت آورد و سرای نیز مشت افشار شد استاد فرخی
بیت [illegible] عواص گر بحر شود تخت [illegible] رساند بلولوی شهوار
[illegible] یکان [illegible] نام دولت او تخت [illegible] زرد نیز مشت افشار زر
[illegible] را گویند که چون ناخن بران نهاده بفشارند فرو رود و آنرا از دست افشار [illegible]

انشاء الله تعالی

نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت خاقانی اگر باز نماید رخ زر ...
از ناخن چهره بر نیاید کاری گر تو همه زر ناخنی داری یار **زرنیخ** با اول و ثانی مکسور ...
صمغ باشد حکیم اسدی راست بیت بکوه گر نبود کاخ فرخ فرازش که سخت ...
ز بالا و چینه بود از بن سنگ سخت برون تاخته چون زریج از درخت **زرنگ**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول [illegible]
که در کوهها شود و چوب آن در غایت سختی باشد چنانچه از آن نیزه و تیر و [illegible]
زمین و امثال آن سازند گویند که چون زرنگ را در کرانند آتشش قریب مدت [illegible]
باشد حکیم فردوسی راست بیت ز دریا و از آسمان و زمین بلنگ ز زرنگ و ستام [illegible]
خیات زرنگ منوچهری راست بیت آفرین زان مرکب [illegible] بر زرنگ در خشب
رومی آنکه روز جنگ بر پشتش بهند زین زرنگ دوم نام شهری است که حاکم نشین
سیستان باشد حکیم اسدی نظم نموده بیت [illegible] چشم [illegible] و از موت را در زرنگ [illegible]
تا نیز دیگ شهر زرنگ سیوم زرنشک را گویند و آنرا زراج و زرک نیز [illegible] و بهار [illegible]
این بار بسی خوانند سیف اسفرنگی گفته بیت تا در خیال خانه صد رنگ [illegible]
مدار دگر از زرنگ چشم چهارم سر کوه بود ابوشکور گوید بیت خیال [illegible]
کام من نه هر که خاره خون شود اندر [illegible] زرنشک دشکال پنجم کله استار را خوانند
اسدی منظوم ساخته بیت زمین از رنگ و بوی کام زرنگ چو ماهی فرو شد [illegible]
ششم زر خرده است رضی الدین نیشابوری گوید بیت از خون گشته روی [illegible]
شد و زرنگ زر ناب تیغ تار [illegible] هفتم جز دل باشد هشتم زر و آب [illegible]
کار بره بود **[illegible]** با اول مفتوح [illegible]
و معرب زرنیخ است [illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و دو معنی دارد اول [illegible]
که چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا زالو و شلوک و دیوچه نیز [illegible]
ابن یمین نظم نموده بیت آمد بجوشش خون عدو [illegible] گفتی که موی او چو [illegible]
خونش بمکید دوم داروی را گویند مانند سرمه و توتیا و جوهر دار باشد و بچشم [illegible]
در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته بیت زهی نقود کلام ترا عیار [illegible]
خواهش زر و **زردوغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] باشد [illegible]

راست

زرابت … باشد و کنده چون زر و بع اشتر است خود گرفتم حمله است اشتر شتر
زره … با اول و ثانی مکسور بهای زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از
پهلوانان توران افراسیابست که سعی در کشتن سیاوش نموده و او را گروی زره
… خطیب گوید بیت ای جام تو از جان فره در من نگه کن … زره
… چون سیاوش در کین سیوم نام ولایتیست که تعلق بسیستان دارد
زر … با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام پدر گشتاسب
… حکیم فردوسی بنظم آورده بیت بگفت و بر اندیشه می بود دیر بفرمود تا پیش او
… زریر دوم گیاهی باشد که جامها را بدان رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک نیز خوانند
… انوری اسد برآست بیت کی از نالش تیغ لرزان شده زریر از رخ بد دل ارزان شده
… انوری در صفت قلم گوید بیت اشک حدثان هست از رنگ نقشم گرد هر چند برخ زرد
… زریر است سیوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرداب نیز گویند و بتازی صفرا
… زریون با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول … خرم باشد حکیم قطران گفته بیت همیشه تا ز خدایا سر تو زریون باد که هست
جان … زریون هم او گوید بیت آن در شرف کش باری باد زریون جاودان
… دولت را همه زریون کند دوم نام گل شقایق باشد و آنرا از زریون
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گشت طبایع پدید از آن و وزان شد زحل و حمل
… زهره چون زریون زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود
از مبارزان مازندران امیر خسرو فرماید بیت سوی میمنه در صف رزمیان زریوند کیلی
… شیر نشان را است بیت زریوند مازندرانی منم که بازی تو دشمنا آهرمنم
… زرد با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوردن باشد زرف با اول مفتوح
… با لغوا بیرا دشت چنانچه بقول عمیق یعنی دور و دراز است کقوله تعالی من
کل فج عمیق زرف نیز یعنی دور و دراز آمده منشوری سمرقندی راست بیت ای جادو
… از های مرکب که آن زردی سواد ان همکند از بن نگارا که یک شربت آب
… بیست بدست اندر یا بی زرف بها ور امیر خسرو راست بیت هر آنچه آورده
… بوی زرف … در کلمات نشگرف دوم قائق باشد نگاه کردن نیز رسف

زاحتیاط کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی نظم نموده ب [illegible]

ز سالار خویش ۞ بزرگی مکن در سر کار خویش ۞ [illegible] ب [illegible] با اول مفتوح

ثانی زده سقفش معنی دارد اول معروفست دوم سردار و مقدم لشکر را گویند [illegible]

نظم نموده ب سر سرافرازان تاج جهان ۞ بدوران عدلش بنازد جهان [illegible]

که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است سران [illegible]

سیوم میل و خواهش بود امیر خسرو گوید ب نیم ز عشق تو که سر گناه دارم

دل خود نمیتوانم که از این نگاه دارم ۞ مولانا نظیری نیشابوری راست ب سگ [illegible]

از ما همه سگ قلاده خاییم که سر شکار داریم نه هوای ماکیانی ۞ چهارم [illegible] با [illegible]

آید چنانچه گویند که فلان بر سر زمین است مراد آن باشد که بر زمین است ۞ اگر کسی گوید

که بر سر گلیم نشین اراده آن بود که بر زبر گلیم نشین باشد شیخ نظامی گفته ب [illegible]

هم نشستند از آن دو چالاک ۞ فتادند از سر زین بر سر خاک ۞ پنجم سر راه نامند حکیم ناصر خسرو

فرماید ب زیر پای روزگار اندر شده ستم هشت سال ۞ تا بزیر پای [illegible] سپردم [illegible]

ششم است را خوانند شیخ نظامی بقید نظم آورده ب تو شمشیر کسری برآوردی

تو بر سر نشینی و او بر سریر ۞ [illegible] با اول مضموم هفت معنی دارد اول [illegible]

حکیم سنائی فرماید ب تن خویش از سر کهان در دزد ۞ جان خویش [illegible] جهان [illegible]

گرچه فسق است هر دو از اصل ولیک ۞ نه بجای خود آخر او لیک ۞ خواجه محمد لوکی راست

در آرزوی خدمت او طوق بندگی ۞ ز دوستش [illegible] نکردن آزاده حرکتش ۞ [illegible]

از سر نشاط ۞ آنانکه قصه باده و آهنگ [illegible] گفتش بود و سر کف [illegible] را گویند حکیم [illegible]

گفته ب آنکه وی آن سیر سرکه [illegible] خورده [illegible] که در آن [illegible]

موطی و لولی کند امروز مرا ۞ دست بزد بس پایه سماک در سرگرد ب سیوم نام [illegible]

که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونی باشد با صفرا آمیخته که [illegible]

و تاسه بود و آنرا ورم و غیر نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول

آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان کشد

رساند پنجم رنگ سرخ باشد ششم ناودان را گویند هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه به [illegible] از

غشنگ سرملی با اول مفتوح و یای مکسور و یای معروف [illegible] هیزم و [illegible] بود حکیم خاقانی فرماید

ب اگر ناهید دایست نغمه چرخ سرآید شوم بر ساز ارغن بخشد مشتری دستار و مصحف
به موج خالی تیغ و جوشن از این نورند غافل جند اعمی وزین لطفند شکر جند الکن
وجود شعله عصر بغایم دار آتش خوار و دمن ازین منتی سما عیان ایام و زان
ارزن بجو موسیحه همیشه سر در هوا کش جو دم سیحه همه دم زر زینی زن سرآجه
با جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست از مضافات قم که آنجا خربزه خوب شود
دوم مرضی بود مخصوص باسب و استر و خرکه آنرا بعربی نام نیز خوانند و بهندی بیل گویند سرآچه
با اول مکسور و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی بود مانند قفسی که ته بندان باشد
و مرغ خانگیرا در زیر آن نگاه دارند سرآخر اسپی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان بسته باشند
و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ب شو و لوسف یکی گرگی شود موسی جو فرعونی
جو هر دون منده رکاب تو سر گشت بالانی شیخ نظامی گفته ب طویله زده آخر انگیختند
سر آخران بر علف ریختند سردار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند
و آنرا سر سرا نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ب از آن دیوانه ما گرده زنجیر
سر سیبی خورده منشور سردری نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از سر دور وی
آید و آن رگ را بتازی قیفال خوانند سرتیز دو معنی دارد اول بمعنی همه و تمام آمده
و برابر سر را نیز سرتیز گویند حکیم فردوسی فرماید ب سراسر به بند دست هوا و هوا را
بدو داد فرمان روا دوم نوعی از قماش نفیس باشد و بمعنی سرتیز مستعمل است بطریقی که در کنار
آید سرد آید درو سراغچ و سرافوج و سرغوش و سراغوش با سین مفتوح
و غین مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن کلاهی است که بر تک
سر آن کلاهی باشد ... کلاه زر ... اندازند در سر و دیگر آن
ریسمانی را که بر بغل راست گذرانیده بزیر کتف چپ اندازند و در آن کلکلات کشیده
و نقش آمده دوزی و آنرا بتازی عقار و صقاع خوانند شاعر گفته ب گفته یکی عروس
مرصع آمد ز تیش از عنبرش سراغچ دار و مشک پیرهن شیخ نظامی فرماید ب سراغوجی
بر آموده بگوهر سر تخیم جنبان افکنده بر سر شیخ سعدی منظوم ساخته ب اگر زن ندارد
سوی مرد گوش ... با سراغوش گو مرد پوش سرانت سرزنش و طعنه را گویند سرال
با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون چوبی و آنچه می سر گردان

خورشتن باشد وآنرا سرمال نیز خوانند حکیم نزاری راست بیت سرآمدم بر سوختن مرزده
که شمع و غم برون شد ز سر آلام من **سراماج** چوبی باشد که شماره را با آن بسته بر گردن
گاو نهند و آنرا بوغ نیز خوانند **سرانجام** دو معنی دارد اول عاقبت و آخر کار
حکیم نزاری راست بیت نه او با کس نه کس با اوست انباز نه انجامش پدید
نه آغاز دوم سامان کار بود **سرانداز** سه معنی دارد اول مقنعه که زنان
بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت مستی سر خود را
بهر جانب حرکت داده بخرامد مولوی معنوی فرماید بیت زباد و بوی لشبهای
در باغ درختان حمله رقاص و سرانداز شاعر گفته بیت چو سلطان ... از بانه
زمی فتنه بیجبر از سرکش تاج کی سوم خونی و بی باک بود که مردم را بکشد **سرانداب**
و **سراندیل** نام کوهی است از ملک هندوستان گویند که چون حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بآنجا انداختند و بعضی گفته اند که قبر آن حضرت
در آنجاست والعلم عند الله **سرانگشتی** قسمی از اقسام آش آرد است مسجاق اطعمه
راست بیت سرانگشتی آن طفل نادیده کام که بود سرانگشتیش کرد نام **سرهنگ**
چهار معنی دارد اول شر نوازی و خوانند که را گویند تیغ اسفرنگ راست بیت نشست و
در زمان بگرفت و در عشاق آهنگی که چنگ زهره زان شکست در بیت سراهنگ
دوم سپهبد و لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش خوانند و بترکی هراول گویند حکیم سنائی
فرماید بیت سرهنگان سرهنگ محمد مردی که سرهنگان خوانند مراد را سرهنگ مولانا عبد الله
هاتفی نظم نموده بیت سراهنگ تا ساقه از تیغ و تیغ برآمد ده گو هی ز آهن بمیغ سوم
عسس بود حکیم نزاری قهستانی گفته بیت ز صد در تا ص ده عارض بدر گرد سراهنگان
شب بیدار بر گرد چهارم تار کننده باشد که بر سازها کشند استاد اسرال بن السکی
گوید بیت عدوت گر نبود گو مباش کان بدرک سرشمسیت برین ارغنون سرآهلی
بقای جاه تو باد اکه ام او تار است که گر بلغزد از جا قفا خورد چنگ
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد امیر خسرو فرموده بیت
سراینده مرغی ازین بوستان سرائیدن چنین کرد با دوستان دوم سخن گفتن باشد
حکیم فردوسی گفته بیت چو مهتر سرآید سخن سخته به ز گفتار مه کام بردخته به خانه را گویند

که رعایا مال دیوانی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را نوشیروان نهاده
و شیخ آذری نظم نموده **سرب** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی توده و فشرده و از هم رفته بود
الدین قمری نظم نموده ـ زین بوته بر از خبث و غش گر نرا زانکه خویش
... مس سرب مانده کیمیا **سرباری** دو معنی دارد اول باری را گویند
که بر بالای بار بزرگ نهند مجیر همگر گفته ـ بار هجران بر دلم خود بود و غم بر سرش
تا که سرباری بهی دوم ماری را گویند که بر سر نهند **سرتک** با اول مفتوح بثانی زده
... وار ... یا سیاست را گویند ابو الفرج رونی راست ـ دین حق را نه چون یک
... ملکه سه را نه چون تو یک سرباش **سرحصه** حصه و نصیب باشد شیخ نظامی
نظم نموده ـ بس که از مغانی تاراج زنگ مهر سود سنادله وزن و سنگ زنجی که او را
دستار ... بهر گنجه ... دستار و مهر چو نوبت بسربخش دار ارسید شتر و ارزر تا بخارا
رسید **سربها** دیه را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تن شمع وار دشمنی ... سر بهاش که از
زر سر بها نیارد **سرپاس** دو معنی دارد اول سروار یا سپاه را گویند ابن یمین نظم آورده
ـ بر ... آتش ... سرپاس شیری بیار دیگر در آن دیار که سرپاس تو عسس است دوم گرز باشد
خواجه سعد سلمان گفته ـ مژده به ملکم ارشود سکان موی برقم ارشود سرپاس پاک ماند
ای ... کرد ... جان من از نهیب و هراس منصور شیر از پی است ـ در آن زمین که
زه ... بخاره فرو ریش خون دلیران قوایم افراس دلا دران دغا را درو ...
دل سران معرکه را سر زنش کند سرپاس **سرپایان** دستار باشد شمس فخری راست ـ
من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای ... بیاره و طاق سرپایان و در بعضی از فرهنگها
بمعنی شمله ... و در بعضی بمعنی خودهایی که در روز جنگ بر سر نهند نیز بنظر رسیده **سرپرست**
خادم باشد حکیم فردوسی فرماید ـ به سروری سرپرستان سه روز بخوردن هم او
همه دلفروز **سرپشته و سرپشنه** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم دواو مجهول
در هر دو لغت و شین منقوطه موقوف و نون مفتوح در لغت اول و شین منقوطه مفتوح
در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سر انداز زنان که عبارة از مقنعه باشد و سرپوش
دیگ و طبق و امثال آن **سرج** بمعنی سراغج و سراغوج است که در همین فصل مرقوم گشت
و آنرا صقاع خوانند **سرتیز** با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ و فاضل گویند مثال این لغت

در ذیل سرپاک مرقوم گشت و آنرا تیز مغز نیز خوانند چنانچه شیخ سعدی در گلستان آورده
که نه گرفتار آمدی بدست جوانی خیره رای سرتیز سبک پای که هردم هوسی پزد و هر لحظه رائی
زند و هر شب جایی خسپد و هر دم یاری گیرد سرخنب با اول مضموم بثانی زده
مفتوح بباء زده سفیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده و باشش معنی دارد اول نوعی از مرغابی باشد
که ماده آن حیض کند حکیم سنائی فرماید بیت آن نباشد ولی که چون سرخاب بر رود از بر
آب روی بر آب • دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوبی آمیخته بر رخسار زنند
اوحدی فرماید بیت چون ز سرخاب روی شاهد شنگ • داده سرخاب را جمال تو رنگ
سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز بن یزدجرد حکیم فردوسی راست بیت
یکی پارسی بود بنیاد دار • که سرخاب خواندی ورا شهریار خواجه شمس الدین در کارنامه گفته
بیت بهیبت صولت سرپنجه مقاومتست • چه جای قوت سرخاب و شوکت رستم • چهارم
شراب را نامند منصور شیرازی گفته بیت رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز • می چو خون
سیاوش در پیاله فکن • پنجم خون را گویند شیخ خجند نظم نموده بیت تبرنت جان
خواهد بود • بوسه مرا ورد زبان خواهد بود • تا در نگشتم آب چو سیل سرخاب
ز چشم من روان خواهد بود • ششم نام کوهی است در نواحی تبریز و مقبره مردم
آن کوه واقعست سید جلال عضد بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده بیت
تا بر نیراندت غم را ز دل سرخاب نوش • بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را • و در نواحی
کابل رود خانه کوچکی است بسبب آنکه آب رود خانه بسرخی گراید لهذا آنرا
سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جای دیگر هم سرخاب ... نام ... والله اعلم
سرخار سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست بیت
دختران خاطرم را در تجلی گاه غرض • جز ز نیچ انگشت من بر فرق سر سرخار نیست سرخ بت
و خنگ بت آن دو بت است که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات کابل
که در سرحد بدخشان واقعست از سنگ تراشیده و از کوه انگیخته بودند می پرستیده اند و بتازی
آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند و قریب باین دو صورت صورتی دیگر
هست که بشکل پیر زنی از آن دو صورت خردتر که نام آن نسرم باشد و بعضی نسوا خوانند

صور از غرایب و عجایب روزگار مند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود و میان
هر دو صورتها مجوف است چنانچه از کف پایشان زاست و درز دبان پایها کرده اند
... آنها توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید بیت
... سرخ ... خشک همی سازد تو سرخ همی از می نگار تصبح اندر هم او گوید بیت
... نیان ستیخ باشی بران که خشک همی راکبی بحنک و در فرهنگها
... که سرخ بت عاشق خشک بوده سرخ بای شبره است نبات نازک
... باشد و بتازی آنرا حماض خوانند سرخچه و سرخجه و سرخزه و ...
... حصبه ... و آن جوششی بود سرخ رنگ که بیشتر بر اندام طفلان بر آید و علامتش تب دایمی
... نفس و ... دوار و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود بوشعیب طبیب گفته بیت در سرخچه
... ترشی زنهار مده و گرنه بیمار کشتی در تقفیه سعی کن بر وزن اول زرکزن جو دوم
... سرخس با اول و ثانی مفتوح بخای زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست
... که آنرا کیش دارو و کیلکان نیز گویند و آن جوبکی است سیاه رنگ که بر ساحل
... آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد
مرغ باشد که سر آن سرخ شود و آنرا بتازی حمره خوانند سرخ غلان با بای دار
... غمبرایست علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی سرخ اد و سرخ مرد
باشد که برگ آن شبیه ببرگ بوستان افروز بود و ساق آن سرخ و خوشرنگ و نعامت
... باشد و آنرا نازک بدن نیز خوانند ... درست ب ... چه شکل کانجا
... سرخوار شدیست ... دند که ... سوست سرخو با اول مکسور بثانی زده
... و که مرد و لی ... عروصاحت ... سرخوان با اول مفتوح بثانی زده
... را لوند و سرخوان خوانند که باشد مولوی معنوی نظم فرموده ب ای مطرب داود دم
... در حرفت غم بر دار بانگ زیر و بم که وقت سرخوانست این ابو الفرح رونی راست
سرخوانی سرگشتن قصا خوانده چون کوس تو گفت شعر سرخوانی با اول مضموم
... معنی دارد اول نام شهر افراسیاب بوده که فرامرز او را از نده گرفته در سیستم بکین سیاوش
... دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر سرخ رنگ بود
... با اول مضموم بثانی زده و خای مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بمعنی سرخچه است

کسی ذکر یافت سرداب و سردابه سه معنی دارد اول خانه را گویند که در زیر زمین
دوم نام آبشاری است در آب گرم قزوین سیوم نام جزیره باشد از جزایر اندلس
سرده با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول سر حلقه و پیشوای منجوان
وجماعه را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون من از خویش برستم ... نستم
سرده هستم بر نام تمامست کمال اسمعیل نظم آورده بیت سر ده ... است
آنکه وی بود امام اصحاب دوم قدحی را نامند که میان آن شراب راح ریحان ...
سرده گران گشن سرند با اول و ثانی مفتوح برای منقوطه زده ماله را گویند که بنایان
گچ و آهک و کهگل بر دیوار مالند سرزدن سه معنی دارد اول سر زدن ... بر دل ...
نزاری گفته بیت شدم بر بهر انجمن سر زده که شرم بیرون شد ز سر الحمن دوم کنایه کردن از ...
سیوم بیخبر و بی اجازت و بی رخصت بیک ناگاه بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند
سرزنا نام گیاهی است خوشبوی سرسان با اول مفتوح بثانی زده ابریشم ...
همواره را گویند سرسر با هر دو سین مضموم آواز گریه باشد که در گلو پیچد سرسنه با اول
مکسور بسین زده و نون مفتوح نام ولایتیست از عجم سرشاخ با اول مفتوح ... مکسور ...
گوشه که بر دو جانب پیشانی باشد و با اول مفتوح بثانی زده چوبها باشد ... که نام خا...
بران بپوشند و سرهای آن از عمارات بیرون باشد ابو معصوم ... شیراز ... بیت
دقاری نثر های اگر ننهند شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ سرشب با اول مفتوح بثا...
شاهین را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت نه بیش از کلنک است سرشب بنه دید که ...
رست مذکور سرشت با اول و ثانی بکسر شین منقوطه زده طینت و خلقت و طبیعت
خواجه افضل ترکه نظم نموده بیت مارا بیدی رو مکش ای حور سرشت ... دیگر ...
زشت هجران که زدور حسنت بر ترصد بار امید وصالیست در دو همچو ... سرشف
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام غله البقت شبیه بنخود ... که روغن ...
گشت و گل آن زرد شود و سبیخ سبز باشد امیر خسرو فرموده بیت کشت ز سرشف ...
داد گل زمین گونه زر وام داد سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده سه معنی
اول هر قطره را گویند عموما آب تا دود که فرماید بیت زانمی که بر سرشکی ز دور ...
هفته سال مست باشد از بوی آن نهنگ و قطره باران و اشک را خوانند خصوصا مجنون ...

[illegible] بر سیده که اندر نواحی سمنان سر حصاری گردست تا ستاره قران هزار سال
[illegible] باران سند و دمان زنند اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان و اثیر الدین اخسیکتی بمعنی قطره
اشک نظم آورده بیت برنگ سرشک دیده اعمی سپید بحر و رنگ قراضه عرض سفله
[illegible] سر شراره آتش را گویند خواجه عمید لومکی راست بیت بخصم نیم سرشکی ز آتش قهر
[illegible] شهاب آتش زن بیت سوم نام درختی است که گلهای سفید مایل به اندک
سرخی دارد سرشکوان و سرشکون با اول و ثالث مکسور شین منقوطه زده در لغت اول بواو مفتوح
و در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آنرا بتازی
[illegible] سرتیز دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخر راست بیت
[illegible] را کاشکی بودمی سرتیزی یا نه پای باف دوم کاری باشد که موی سر را
بدان گیرند سرخج با اول مفتوح بثانی زده و عین مکسور بجیم عجمی زده کاسه چوبین باشد سقا گفته
بیت بگیر جام می از دست ساقی ای سقا مخور بسان عرب دوغ اشتر از سرخج سرغنه با اول
مفتوح بثانی زده و عین و نون هر دو مفتوح بزرگ [illegible] را گویند سرغوغا با اول مفتوح
دو معنی دارد [illegible] را گویند که باعث [illegible] و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سر فتنه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت ز رشکت دوست خون دوست ریزد بدین حد شنگ و سرغوغا
دوم طلیعه [illegible] را گویند و آنرا [illegible] که [illegible] شهاب الدین [illegible] سمرقندی نظم نموده
بیت ره عدل و سیاست را [illegible] گشته سپاه فتح و نصرت را [illegible] گشته سرغوغا
سرغین با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و یای معروف سرپایی باشد و آنرا پای تر که نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت برآمد خروشیدن [illegible] دوم نای سرغین و هندی درای هم او گوید
بیت [illegible] برآمد ز [illegible] ناله گاو دم سرفراز نام روز سیوم باشد از ماههای ملکی سرک
با اول و ثانی مفتوح سر را گویند بزبان مردم قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی
بیت سرکی [illegible] توزه [illegible] عاشقوم [illegible] دیوانه و سر [illegible] و با اول مضموم
[illegible] باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآمده و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اول مکسور
بثانی زده سفیده و سرخی بود که زنان بر روی مالند سرکای با اول مکسور سرکه باشد مولوی معنوی فرماید
بیت [illegible] کو در شکرخانه شکر [illegible] بدین سرکای [illegible] حکیم سوزنی نظم نموده
بیت [illegible] و در کام [illegible] سرکب و سرکش

با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بیای موحده زده دو معنی دارد اول نام مطرب
که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه و نظیر نداشته اند استاد فرخی فرماید
داریم از مطربان خویش بزم غزل شاعران خویش طلب شاعرانت چو عنصری
و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب دوم نام یکی از فراید نجات
سرکش با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نام مرغیست خوش آواز باشد
حکیم خاقانی فرماید بیت کوس چون مار شده حلقه گوش سر بانگ آن کوفتن
کوته نصفی شنوند سخت سرکوفته دارندش و او ناله بدانکه ناله مرد ز سرکوفته
سرکب با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور قوس قزح باشد بمثل فخری
هر سالی شاه بار گاه هشی فلک بنماید از مثال سرکش سرکن دو معنی دارد
کف شکر و نعش دو زرنا گویند مثال بیت ای سنائی کسی بجد و بجهد سرکری ز سخن
شرای کند که سر صحبت سران دارد هر که بی صحبت کار بای کند دوم بوزه گر رنا
سرکوه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند
حکیم خاقانی راست بیت ای سرگره از تو عقد جان را جهان را
سرگزیت و سرگزید با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و رای مهمله مکسور و یای
زری را گویند که سر شمار گناهکار گرفته بطریق جزیه از ایشان و گزید بمعنی
جزیه آمده استاد عنصری رازی راست بیت خراج قیصر روم است و سرگزیت
حلیم بهار شده کی و مهرا با اختیال سرگزید با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
آن باشد که کسان حاکم از بکار و وام آن یک است
و یک گوسفند و یک گاو را انتخاب و گزین کرده بگیرند ستید
بیت اندر آن میدان که دشمن را برانند چون گله تیغ او از گله بد خواه خواهد
سرگیجه نام مرضیست که سر آدمی متکرر بده باشد و آنرا تازی دوار گویند
سرگران حعبل باشد و آنرا گنگ نیز نامند سرداد سر دیوار را گویند
بیت همت همی از طاقت بگذاری بسندان سرپا و چنان بند که بر تا بتر بسیار بیت با اول
مفتوح ثانی زده نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا بدوغ بجهته بخورند و معرب آن سرغنا
سرمازدگی آن باشد که هوائیکه متصل و مماس زمین است از غایت سرما فسرده گردد

و مهرا با اختیال آن

بری بعلت نیک بر زمین بارد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود و یا در اول و آخر روز
که هوا سرد تر بود سرزای ، نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک نام بازی است
که کودکان بازند و آن چنان بود که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهد و دیگر اطفال بگریزند هر کدام بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک
نهاده برخیزد و در جستجوی دیگر اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند
که از یک جانب دیگر برای جستجو رفته بر آمده خود را بمامک رسانند و دست بر سر
نهند اگر پیش از آنکه طفل دست بر سر مامک رساند بگیرد آن طفل بجای او سر
در کنار مامک نهد و الا باز همان کودک اول سر در کنار مامک نهد و اطفال بدستوری
که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ~ زانکه اسیر مامک غفلت شمارمت چو طفل
زانکه هم مامک رهیتیم گوتصه هم بابای تن ، هم او گوید ~ چو طفل در بر دون شمارم بسر مامک
ازو بنازم سرمابی ، با اول مفتوح بثانی زده مقرری بود که سر ماه بنوکرها دهند و آنرا ماهیانه
نیز خوانند و بتازی مشاهره گویند مولانا مطهری گوهی گفته ~ ز صدر مسند عالیش
در وجوه معاش اگر چه خارج از آن بد بهاکه اکرام است هزار سکه دینار سرخ ماهی او
هزار سکه سیم سپید انعام است سرک با اول مفتوح بثانی زده نام سبزی است که آنرا
اسفناج رومی گویند و معرب آن سرمق باشد سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه
پوشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ نشست روی دیبا در کشید موزه حسن
که میخ زر نشد دست بربغال سر موزه سرمه خاک پای گویند که سرمه بوده قرصی و پیروزه را
که هر کس آنرا در چشم کشیدی مگر زرجوق زمین را بدیدی تا نکبال سرنا نای رومی سازی
باشد که زیر و بم نوازند مولوی معنوی فرماید ~ تحت آن لب شکرین که میدمد در
از است چند ارو بنالد این سرنا سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول دو پاره روی تا
مانند طبق یکپاره سازند در پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته بهم زنند تا صدا از آن
بیشتر در نقاره خانها نوازند با نقاره و دهل و نفیر و امثال آنرا سنج نیز گویند سنج را
الطویه گویند ~ قلم را علم و دشت تکیه برنج که میزند زلیبی بهم چون سرنج ؛ دوم سفیده
سوخته باشد و آنرا هندوی سندور نامند سرند با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند

و باد خورند و آنرا سا بود و بازیچ و نگارزه هم گویند دوم شتری بود که در میان آب بیند چو دو آنرا
جامه غوک نیز گویند سیوم پاره باشد که بر هر درخت که بپیچد خشک کند و آنرا نویچ
و زریج نیز خوانند و بتازی عشقه نامند سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شاخ را گویند حکیم ازرقی در صفت تابستان گفته بیت ز نور تابش خورشید نیم خام شود
سروی آهوی دشت چو آتشین خلخال سرا با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست مشهور سرا
با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی فرماید بیت چند دهی وعده ورد
چند فروشی بمن تو این سروا بشمس فخر راست بیت علو پایه قدرش از آن باشد
که فارهمچو منی اندرو کند سروا شعر باشد شاعر گفته بیت وگر نخوانم هم گفتن نتواند غزل
که رشت مکره معقد از شمیت سروا از سرداره با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سرز
با اول مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز بود چنین که بجامه رسد
در جامه فرو رود و زود جدا نشود سرتک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی
مفتوح شورش و آشوب باشد سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی
نام دشتیست در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید بیت هم از پهلو و پارس کوچ و بلوچ
ز گیلان جنگی و دشت سروج سروستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو بانگ
رود در سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان نگشتی سیوم نام قصبه ایست از ملک
فارس سروستا نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی راست بیت نبید نوش کن
از سر دست سرو کیا نوش بساز بانگ سماع ای سرو سپاه سرو سهی دو معنی دارد
اول سروی را گویند که راست رسته باشد دوم نام لحنیست از مصنف مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت اگر سرو سهی را ساز دادی سهی سرو شجر بخون
خط باز دادی سرو سیاه درخت ناژ را خوانند و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند
حکیم ازرقی فرموده بیت نه لاله برگ و دست برنگ لاله سرخ نه شاخ سروی هست نقد چو
سرو سیاه سروش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر فرشته را
نامند و آنرا سروش با همزه نیز خوانند دوم امشاسفند را هوسفند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندوی دیوته خوانند شیخ نظامی فرماید بیت نهانی بگران هاتف سروش که خواند

بر اسپه

چه پسندیده او را به سروش؛ خواجه حافظ شیرازی راست — عفو الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش؛ و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده
از آنجمله سی نفر را آنند که روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام آن سروشها
موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله
آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی نام ایشان
بر نهاده شد و هر یک از این دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام او
است و همچنین تدبیر امور و مصالح که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود و
حواله بسروشیست که آنروز بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها قیام
دارند کارکنان سروشهای اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن
ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نام نهاده شده و تدبیر و مصالح آن ماه
باو مقرر است خود تدبیر امور و مصالح آن روز هم می پردازد بنابرین مجوس شرف آن روز را
عید کنند و جشن نمایند و تدبیر هر کدام از سروشهای فطنت جوهری یا عرضی مقرر است
چنانچه خرداد بر آب موکل است و اردی بهشت بر آتش و امرداد بر اشجار و باقی سروشها
بی فطنت انچه امروز بر آنهاست در ذیل نام آن سروش مرقوم شده و میشود؛ دوم نام ملکی است
که ریاست ... بدست اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است؛ سیوم نام روز هفدهم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن
و به آتشکده شدن و دیگر هیچکار نباید کردن حکیم فردوسی نظم نموده — همیشه سروش
بر در سروش نگهبان و از فر ... هوش؛ چهارم بمعنی آواز خوش و آواز
نغمه آمده ... گفته — خوش بخندی بر سروش مطرب و آواز رود
در نوای داستان ... کمی **سرن** و **سرون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید — گر سر بر آوری ز گریبان دین حق
با ناکسان فکنی ... سرون؛ و با اول مضموم تشتکا مردم و کفل چارپایان
را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری گوید — گر بعین هر گز ندیدی از کمان او بجنبه
فکران فربه سرون و نکران لاغر میان؛ **سرو ناز** سرو سهی را گویند که نورسته باشد؛ **سروی**
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته

سرآب بیت چونکه سایش داشت بر سر دست نیز ز سر و سیه گشت بام و سرای

با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم نام آب

عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده بیت بل بود سر دو صد موی

آب سره چون گذشت از دو چه بل چه ذره ششم سیوم خبری نیکو را گویند چنانچه خبر نو

دادنی را باید خواند اسیر خبر سره داشت بیت زحید آن نیم دار ثانی سره جمل تا بردن

آمده از وره چهارم شقه و علم باشد پنجم بمعنی افضل آمده چنانچه بابه فرح را گویند

با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد مانند فلک و گردون چو سر

سرگردان و آنرا سرال نیز گویند سرنا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف عبارتست

اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید بیت دل از خواهی که تا بد

رستگاری آن سری چون نسازی فقر را نعل کلاه سروری سیوم تیری باشد

که از آهن سه زنند و در روز جنگ بر سر بندند تا از زخم ایمن باشند و آنرا سرگ قشقه

گویند چهارم نام یکی از اولیاست سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوری

کوچک جثه دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند دوم بچه باشد و بعضی او را فاطمه نیز گویند

و هندی مولا مانند حکیم سنائی فرماید بیت با لبتش ناز و نواهای سریچه تا طمع کند آن مرده

بی نطق و زبان را حمید لوکی راست بیت بموضعی که رسیدست ذکر ادعیات سریچه ناز سکار را

دکو شیر افکند سرپر قوس قزح باشد و آنرا سیه گیس و سرو سیه نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر

در صفت اژدها مرقوم است بیت چمانیده دم چون کمان سر بسر همان نوک دندان

چو پیکان تیر سیار تخت پادشاهان را گویند سرپا افراز نام شهریست که غار گنجیر در

آنجاست سری نام پادشاه سرافراز بود سرش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

ست معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ناله و فغان آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت

زیر همش ستاره کرده خروشش بیش سمش سرش کرده سروشش ابن یمین نعید نظم

آورده بیت قاصد جور درست گم و بشت میکرد دل نیز نظر از پس و پیشی میکرد سیوم بدو زر نو

را گویند حکیم سوزنی راست بیت سود کش دادم طلبش که خواهم از تو عطا سر وحشی اگر بندی

کار خنده بشود سرش سرم با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شکار آهو گفتار

و سایر جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده بیت فاتحه دانش از زمانه همیچو است

سری چالاک از برای لوح سرین را کفت قضا کر بی سباغ نوشتست کاتب تقدیر
امین را سرنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را مانند خصوصاً
شیخ نظامی فرموده بیت سری کو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او هست باید به عاج
شر با اول مکسور بثانی زده هست از نامهای تیر اعظم شرب
با اول مفتوح بثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان
ایران سربند کنند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت چون
ز زن گیرم در قطب الانام مام خویش تن برهنه گیرم از برزن
چون خویش سر برهنه که مانند شرب در بسته چو خرمن پوش
شیر از برابست بیت دامن کشان همیشه در شرب زرکشیده صد ماه روز
جیب قصب شرابی نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بغایت نازک و لطیف
مطهر فرماید بیت بر سر ریشهای بریشم عمامه در بر ز شرابیش شکر رنگ
شرزک با اول و ثانی مکسور بزای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده آلوئی کوهی را
گویند آن زرد باشد و بتازی زعرور نامند شرزه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خشمگین
و بسیار زیره بود و اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر دد واقع
شده حکیم نظم نموده بیت برآمد ببالا چو شرزه پلنگ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ
شرفاک شرق الکت و شرفنگ و شرفه با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور
هر آواز را گویند عموماً و آوازی را خوانند خصوصاً ادیب صابر نظم نموده بیت
دل گرفت تا پاک در و شرفاک شمس فخر زاست بیت تا که بکام
و مار را شرفاک پادشه در تنعم و دولت و شمنش خوار و خسته و مغلاک
معنوی فرماید بیت کاروان شکر که از مصر رسید شرفه و بانگ درامی آمد حکیم سوزنی
بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان و شرفه
معلوم کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی
بیت از بی آن تازه خورشید باشد شرف مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود
شرک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا
نیز گویند و در عربی سه معنی دارد و اول آن باشد که سر ریسمان حلقه کرده بر بندد و سر دیگرش را

شیر

ازمیان آن بگذرانند برنهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر د
مثال آن بسازند و آنرا بپارسی تلغشته خوانند دوم راههای بزرگ را گویند
سیوم میانه راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که میان دار و به تقه
و با اول مکسور ثانی زده نوعی از دمیدنی که بیشتر کودکان را بر آید آنرا بتازی جدری
خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انکار کردن خدا تعالی **شرم** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمه حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند
حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر از برای کشتن
گفته بهمن را در خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او را
که از اردشیر داشت بریدن آلت مردی خود از ترس زبان بدگویان نظم
بگفت کاین خون گرم منست : بریده ز تن نازک شرم منست : پس دیگر دختر از درد
که تا بازجوی تن بی روان : نگشتم که فرزند به در نهان : بترسیدم از کردگار جهان
بحستم بفرمانت آزرم خویش : بریدیم هم اندر زمان شرم خویش **شرنگ**
با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی حزرزه تلخی باشد که در صحرا روید آنرا بتازی
حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته هرکه با یاد تو شرنگ خورد هیچ نادان که نی شکر خورد
حکیم انوری راست ترستم فلک خدنگت شهد شده جهانی بشرنگ **شروه** با اول
مفتوح ثانی زده و واو نوعی از خوانندگی باشد و آنرا شهری گویند و بزبان رومی نام مقام
بوده از هفده **شروین** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه
حکیم خاقانی فرماید ضامن ارزاق مردم باد و حرمت مبادا که هست شروان برم وانده
او حکیم ناصر خسرو راست گشته کهن شود علی الحال
**فصل شین غین** **شغ** با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه نامند
همین نظم نموده طمع چون بریدم من از مال خواجه زنش شغ که خود را
و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند حکیم سنائی **شغ** با اول مفتوح
و شغ با اول مضموم بمعنی دبه خایه درین بیت منظوم ساخته گشته بر باد
دبه خایه شغ مانده بر آب و شکسته آلت شغ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول
معنی مراد است دبوربهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده صباحی و قواد

باعو فصوعلم و تمام و منعزور وغر در بن بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی
معنی دوم مراد است دوم برآنچه یکر را گویند که در اعضا بهم رسد مثل کلو وبث فی
ازار او عمه نیز خوانند ملا خاقانی تابیشکندی گفته ب ای غرشبانت غره ماه صفر
غره تابان تو مشو دور عکس این در دوسر غرز غرنبه با اول مفتوح و تشدید دارد دو معنی
اول بچه ان مرغ بود بچه را بمنقار دوم شکن خامه و چین اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموما و خصوصا سفید را خوا بند
مردم بزرگوار بود و با اول مکسور هم در عربی مرد غافل و کار نا آزموده
با اول مفتوح جای ورود ... شدن باشد برای باک شدن
اهر وا از آنبازی منتصف که نهبه ی کلولی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ب
اگر که بر بام حدیث توبه بود ... آن را یی مغز اره کنم و در عربی غافل شدن
نا آزموده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم در عربی چیز برا گویند که از ریسمان بافته
باشد جوالی که کاه هیزم و سرگین و امثال آن پر کرده از جای بجای برند سیف
شعر یکی نظم نموده ب در شب قدر جاده نور روح امین نظاره گردد این شیشن و
ادبیرا و بیم را غراره غراش با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی خراش آمده
شیر وگفته ب اسا کراکه مشت ست بتسلیم بر برآرد سینه خوش بد و هیم توکر عشق
سیلی لایق از دوست • غراش سوزش نیا هی در پوست • دوم خشم باشد سوم غم لوه
غرامت با اول مفتوح بشانی زده و الف مفتوح نو وزده و درای مفتوح بنون زده و کاف
معنی بسیار بزرگ بود و نیز ... خشم منیه تماد وزی نظم نموده ب گراه گرید اده
ز ... بن و زکرست غراورنگ و برتر غرچه با اول مفتوح بنا بنزده و جیم عجمی
سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی فرماید ب بگذر زین سرای غرچه فریب
بگذرزین رباط مردم خوار • دوم مردم غرجستان را گویند حکیم سوزنی فرماید ب
ای ماه رخ نوز وس بغرچه برادی • عاشق دو صد کس بیش بروی چو قمر تو • سوم احمق
نادان بود حکیم خاقانی نظم نموده ب من غرنیم مصر حرمت زادمن نامحرمان غرچه نا
زینند وغرچگان روستا • ابا طبیب مصنع رست ب جراعم طاوس و دراج گونه
ماده گرس زید در درازی صدساله یکی مرد غرچه • جراست ست ونه زشت آن شاه

عاری
تازی غرد با اول مفتوح ثانی زده خانه تابستانی باشد و در عربی با اول و ثانی مفتوح
آواز کردن به نغمات و سرود باشد و با اول مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی
نوعیست از گیاه که آنرا کاه نیز گویند غرول با اول مفتوح ثانی زده نامرد و
بود و معنی ترکیبی آن تیره دل باشد چه ... را گویند غراه با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح اراده باشد یعنی گردون چوبی حکیم سوزنی گفته بیت زخوان
زهی مبارک روز که غمزه چشم از و ... غرغده غرسته با اول مضموم و ثانی
شین منقوطه زده و نون مفتوح گیاهی باشد که آنرا بخورند و دست
غغ و غغره در هر دو لغت با اول مفتوح ... غلتک را گویند که ریسمان
نهاده باشند غلتک که ریسمان دلو را بالای او گذارند و دلو را از چاه کشند
فرماید بیت بلوح پایه و به پاچال غرغره ... ملکوت و نیاز بود
و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول ده جایه باشد و آنرا غو نیز گویند دوم
که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و هر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ
که آن مرغ خانگی است و گروهی بر آنند که صحرائی است و در عربی ... غین
کردن جان باشد در گلو در هنگام نزع غرم با اول مضموم ثانی زده ...
حکیم ازرقی راست بیت شهریاری که نشان عدل او در ... چون ...
بر سبزه ... محمد ... گفته بیت ملک از اثر عدل تو ...
در وهن عزم مرغزاری گرد و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
چند فرعونا کشی بی جرم را می نوازی ... غرنبش با اول مفتوح ثانی زده و
مضموم ... معروف ... باشد و بیخ ... آن عاقرقرحا ... غرنج
مفتوح ثانی زده و میم مکسور ... زده سپاهدانه باشد و آنرا ... نیز خوانند
بیت جوی زخرمن تو به زکشت خرمن عمر که ای دانه خال تو ...
و ثانی مفتوح بانگ و دمدمه گریستن بود که در گلو ... شمس فخری راست
اگر نه تربیت و اصطناع شاه بدی ملوک ... غرنه با اول
و ثانی مضموم ... زده و یای ... بانگ ... بود و آنرا غرنبه نیز گویند شمس
بیت زفضل و بخشش و از کوشش او ... بسر دارد ... غرنگ با ...

مفتوح بنون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو
حکیم سوزنی گفته بیت از حرمگه برون آمد چو حیدر را از حلقه کمند بحلق افکنی غرنگ
خواجه الدین سکر(؟) راست بیت بارش زمان زعالم خاک که رهزو شب
شنیع برات سبجوارد و جان بزار غرنبک غرد با اول مفتوح بثانی زده نی باشد
حکیم سوزنی گفته بیت طوطی بپرد از قفس بگنج نمرد بلبل بجای شکر نیزه غرد
چون بلبل بر گل بکل سرو بسرو اکنون نخس اندر آرد و سر چو غرد حکیم اسدی گفته
بیت یکی گفت مرغی چو زنگین غرد همین حاست در بیشه و بیشه غرد غروان و غروانه
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد مر جولاهگان را مانند
جاروبی که میان آب ... باشند و آنرا تباره نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت
جولاهه زکار مانده کوبی غروانش نهاده زنکاره هم او گوید بیت با قوتی جولاهه هر دو دو سر
یک پایچه بر مانده و دگر پایچه برشد با کون چو مغاک میان پایچه بررفت تا پایچه پارسینی چو
غروانش بدر مانده دوم رنجش شامی باشد و آنرا بتازی رهین خوانند و با اول و ثانیه
مفتوح با غروانش در هر سه معنی مترادفست غرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
غریم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند که بسطر و دوشیزه سکه
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو العباس گفته بیت نرم برنگ چو غروسی
نه زود آمده بود باد آن سوی برندش که ازین باز آیی شمس فخری گفته بیت
دختر افکار من در مدح شاه هست عذرا منیت بی شبهت غرنبه غرونبه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و نون موقوف بمعنی غرنبه است که مرقوم شد غروزن با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی بر میزن باشد غرباک با اول مفتوح بثانی زده نان تنکی باشد که آنرا
در روغن بریان کنند غریجی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسوره سرخاره را
گویند غریزن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غروزن است که مرقوم شد
غریفچ و غریفش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل و لای باشد
غشباد با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست بیت
دو تای نان اگر از گندم است یا از جو دو تای جامه اگر کهنه است یا خود نو بچار گوشه دیوار
خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو هزار بار بود به نزد ابن یمین ز فر و مملکت

بلخ

کیقباد و کیخسرو؛ دوم بمعنی بالا بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت: بار ده بید و بستان و یاران کرا
نم نیست غم است مرغان را [illegible] نور را گوشه و مردم نوزنی را فرهومند و فرمند
خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی سیل
بارای مشدد بمعنی گریز آمده فرا با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول بمعنی بالا باشد
شیخ سعدی فرماید بیت: بگفتا فراتر مجالم نماند؛ بماندم که نیروی بالم نماند؛ دوم بمعنی پس
و پشت را گویند هم او گوید بیت: فرا رفت و گفت ای عجب این تو بودی؛ فرشته
نباشد بدین نیکوی؛ سوم بمعنی سوی است چهارم قریب و نزدیک بود پنجم میان آنرا
نامند ششم بمعنی بر و در و هم آمده و گاه زائده نیز آید چنانکه در مقدمه فرآئین [illegible]
مرقوم شد فرابرز نام پهلوانی است ایرانی فراخ بمعنی [illegible] آمده شیخ نظامی فرماید
بیت: شکوفه که بیکه نخندد ز شاخ؛ کند میوه را بر درختان فراخ؛ فراخا بمحل فراخی را
گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت: تو هم [illegible] فراخا هین تنگ فراخا
جهان بر خود مکن تنگ؛ فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید بیت: هست افتخارم بتو افتخار من؛ در تو فراخته علم فخر و فر مرا
فراخیدن موی بر بدن خاستن است فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده
و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی راست بیت: حضور مجلس انس است و دوستان
جمع اند؛ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید؛ کمال اسمعیل گفته بیت: بخوش مدح ار چه که [illegible]
ای سرم؛ به پشتی تو چو بسته ستم و سینه فراز؛ دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ
شیرازی راست بیت: ضعف مکن که محتسب [illegible] باخت عشق [illegible]
دل در معنی فراز کرد؛ کمال اسمعیل این نظم نموده بیت: جهان چنانکه [illegible] دولت امروز
[illegible] عاقبت [illegible] چشم فتنه فراز؛ سوم بمعنی قریب و نزدیک بود؛ حکیم سنائی راست
بیت: چون برا اهل شهر باز شدند؛ رستان دیگران فراز شدند؛ کمال اسمعیل گوید
بیت: رسول مرگ چنانکه هم رسیده فراز؛ که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز؛ چهارم بمعنی
جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت: بار مال و ارو بند مرد هنر؛ فراز آورد و
گونه گون سیم و زر؛ پنجم بمعنی پیش آمده هم حکیم فردوسی نظم نموده بیت: دو سالار
لشکر [illegible] با سامان به تنگ؛ فراز آوریده بدان لشکر جنگ؛ ششم بمعنی از بن بار بوجه

184

فراشتوک

بسته و فرخی این معنی را بسته مراد دل او بوده ام من وی [illegible] بر مراد دل خود باشم از امروز
فراز بالفتح بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران گفته بیت برادی بر بقا
چون آب باران بمردی بر عدو آتش فرازان هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل
در نعت فرموده بیت گردون تمام پرده تو صد هزار چشم تا جز فراز دیده او کام
[illegible] نهم [illegible] بود حکیم سوزنی راست بیت کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد
[illegible] و نشیب از پی فراز حمیدی اختیاری گفته بیت آنکس که دست گنبد کند
[illegible] از [illegible] کند بقدرت خود کردگار دست وهم سرکش را باشند خوانند باز و هم
[illegible] بوشند و دوازدهم نشیب را نامند و در شرفنامه نیز آمده فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار
[illegible] فرسوده بود فراسناب با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند
که سبب باران [illegible] دوم نام پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب نیز
گفته اند سراج الدین سگزی راست بیت که بحیر و نانی که آمد هر بنده او فراسیابی
فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا فراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح
و شین منقوطه موقوف فراشتوک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آنرا
فروغ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت از مهر چو دیدت بخبری و گرش میل ور شغل
فلک بینت بجبرش کر فراغ از خوی او برنده گل و ستردن نسیم ورزوی او گرنده مه و مهر و می فراغ
در عربی آب منی باشد فراک با اول مضموم سنت باشد فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح
و های زده و زای منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فرامش و فرامشت بمعنی فراموش باشد
حکیم فردوسی نظم نموده بیت فرامش بر او هرایت چون کنند مگر مهر دل پاک بیرون کنند
حکیم کسائی راست بیت همه بر در که فرامشتی همه از زهی حرفت بستی مولوی معنوی گفته
بیت آن گنگ [illegible] زشتی با جبل فرامشتی یک یوسف کنعان شد تا یاد چنین باشد
فرانک با اول مفتوح چوبی کنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود فراهت با اول
مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهت نیز خوانند و در اخلاق ناصری
حکایت کند که یکی از روستاهای یونانیان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو برمن این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو
اگر موجب این اسب است که برنشسته چابکی و فراهت در اسب است نه در تو اگر موجب فضایل

بدران تو است صاحب فضایل الایمان بوده اند نه تو و چون آن فضایل هیچکدام از حق تو نیست
اگر صاحب هر یکی حظ خویش از آن بستاند نکه خود فضلی هیچکدام از تو بسو انتقال نکرده است
تا بر و حاجت آیند پس تو که باشی فراهختن و فراهیختن دو معنی دارد اول بمعنی برانگیختن
بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فراهخت از بهر دین خدا تیغ از سپهر کتاب
مستقیم دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فراسته با یای تحتانی مکسور
زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی زیاده آمده فرب با اول مفتوح ثانی زده نام زهری
بس عظیم فربود با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را که
و درویش گویند فربود گشت و فربودویش و آن از فرهودی نیز خوانند فاما اصح فربود است
فربی با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
بعیلها ببین که بدین همی بخشم بود بدست مبند قصبات از فربهی حکیم انوری است بیت
حرارت سخطت با کران رکابیه کوه زبول کاه دهد کوههای فربهی را فرات با اول مفتوح
تارها را گویند که جولاهگان بجهة بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا فلات و بال
و تانه نیز خوانند فرتوت و فرتود با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
پیر سال خورده را گویند حکیم اسدی راست بیت زبویه گل و سنبل و ارغوان همی گشت فرتوت
از سر جوان فرتور با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده
شرف الدین رامی فرماید بیت بود فرو دور وست ماه جاوید چه فرتور جمال تست خورشید
فرتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند
منوچهری راست بیت ز فرتوک بصحرا فرداکی لشتها ز بوقلمون بنوا ونها فرود افکند
بسترها فرجام با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اول مفتوح ثانی زده و جیم
مضموم خداوند رنجانیده بود حکیم ناصر بخارایی راست بیت تا جهان از منت آن فرجند ورز با دهقان
ارجمند و فرجمند و فرخجسته پادشاه فرخ با اول مفتوح و رای مضموم مشدد و دو معنی دارد
اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید بیت برا هم طایر میمون ز دامن فال فرخ
گشت از فرخ رخی فرخ شود حال دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سه لهای جنگ و با اول
مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد دوم فراخ با اول مکسور جمع آن
دوم شاخ زرع را گویند که از دانه بر آمده نزدیک آن شده باشد که شاخ شاخ شود فرخی با اول

بتابانده فراخی را گویند که آنرا فراخنای نیز خوانند شمس فخری گفته ب

و چو چشمه سوزن بچشم اعدایت ✱ زبس بلاد جهان عالم برین فرخار ✱ فرخار با اول مفتوح

ثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده نیز هست

سوزنی فرماید ب نقش تو که بر صورت فرخار رسد ✱ ز دو خامه صورتگر فرخار

شکسته عبدالواقع رزنست ب دشت خوشست چهره کشایان تو بنگار

بهر نعت فرخار آستین ✱ فرخاش با اول مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود

[illegible] نیز گویند شیخ سعدی فرماید ب بدین جهان که نوبتی ملوک طبعانند

[illegible] جهان بیش [illegible] فرخاش قدم زنند و بدار نه برکه منت ✱ فقا خورم

و بعد برکشی فرخاش ✱ فرخال با اول مفتوح ثانی زده موی فرو هشته را

بمعنی موی که مجعد نباشد ✱ فرخاک و فراخورک با اول مفتوح ثانی زده و کاف

قلیه را گویند که بربالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خاک تخم مرغ باشد

حکیم سوزنی فرماید ب روز عیداست و در قربان فربه فرمای ✱ درخور قلیه فرخاک

کباب و مرقه ✱ و بعضی صاحب فرهنگان فراخوک بواو معدوله تصحیح نموده اند والعلم

عند الله تعالی ✱ فرخنار با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران نظم نموده

اگر بود خلق فرخنار چو تو حور ✱ مانا که ز رضوان بود است فرخنار ✱ حوری که فروشنده او

رضوان باشد ✱ او در بسر و همچو ملک زاد حر بد ابرد ✱ فرخش با اول و ثانی مفتوح بخای زده

سه معنی دارد اول کفل و سب دوم دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و برخش و فرخش

نیز خوانند ابن علی که یکی از قدمای شعراست در صفت براق گفته ب فرخش چو ملی

از نرس سالی ✱ وحشش به نمایند گاو کشاورز ✱ دوم بمعنی زشت و نابه بیا آمده حکیم

سنایی در نکوهش شعر النظم نموده ب یکجهان نا حفاظ و نا [illegible] ✱ در عبارت فرخج

[illegible] حکیم سوزنی فرماید ب دریغ دفتر اشعار ما خوش هردم ✱ که بر نتیجه طبع فرخج [illegible]

سیوم رشوه باشد لیسی راست ب گر نبد پر ز دل مرا بفرخج ✱ به هم بهر یک نگاه رخش

فرخ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مبارک و میمون باشد و آنرا فرخجسته نیز خوانند

معزی فرماید ب لطافت سخن فرخجسته طلعت تو ✱ بمهر تو همه ساله ز لم رهین دوا

[illegible] است ب مبارکباد سعادت نمود روی شاه ✱ ازان مبارک و مسعود

وتحفه راله: چه تحفه است یکی فرخج ... فرخنده بیت: موافقان با استادی قوامی و ...
فرخ دوده: نام پرده است از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظا...
در صفت باربد گوید بیت: چو باربش باربد بر ده فرخ دوده هستی ز باده فرخ و فیروز ...
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی خسته بود فرخسته و فرخشته ... بمعنی کوچکی که ...
ببرند و بر روی نان بچسبانند تا نیم پخته شود و در میان آن مغز پسته و بادام و ...
به پخته و بر زبر آن شیره و قند بریزند و بخورند و آنرا اهالی قطایف گویند و در ...
با سین غیر منقوطه نیز بنظر رسیده است استاد رودکی گفته بیت: تا بکی ...
همی نیاید سیر: ساکنان پره است و فرخشته ... گفته بیت: ...
فرق تو کور مغز: و زخیمه تو صورت فرخشته شد پدید فرخش با اول و ثانی مفتوح ...
بمعنی نخستین فرخج است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته بیت: روز هیجا از سر جای ...
سواری بدوری: از فرخش دوران است خصم ... فرخج با اول مفتوح ...
بثانی زده و حای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی ...
بیت: مرا از تو فرخج جز درد نیست: تو هم در جهان سوخته مرد نیست: دوم نا ...
سیوم طرب باشد چهارم بمعنی باطل آمده فرخند با اول مفتوح ثانی زده و حای ...
بنون زده بمعنی فرخنده است که مرقوم شد فرخور با اول مفتوح ثانی زده و خا...
و واو و بمعنی دجله جای گذر آب را گویند فرخه و فرخیدن با اول مفتوح ثانی زده و خا...
مفتوح بواو زده بمعنی پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادتی بود و آنرا پرخیدن خوانند است...
عنصری نظم نموده بیت: ز فرخیدنش ... چو گل جای خواب از قم ساخته فر...
فرزده با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود ...
سوزنی راست بیت: چنان بچه فکندن زن تو زنیک بخت: کرشمی سا... از ...
رنگ: بیست تو سرخ صباغه و میکنجت: در کور فشن کرد فرزده آبنوس رنگ ...
هم او گوید بیت: کیری که آن ز فرزده کم بود سنگ: آن کیر و کون ... کجا ... بوی ...
فرودن با اول مفتوح ثانی زده ده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن ...
در برج بره و آنرا فروردین نیز خوانند عبدالواسع جبلی گوید بیت: تا باران سرد ...
آذر تا برگ رزان زرد بود در مه فروردین: هم جواه ترا با دلخس ... آن بدگوی ...

در صفت این فرزام با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار
و آنرا ارزان و درخور نیز خوانند شیخ عطار است بیت مکن ای سروری که نشستی با عاشق چو خوش
که نگوید با ما ز رشته سبو نگو فرزا یا فرزان با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس
فخری راست بیت خسرو جمشید فلک چو هوشنا فرزان رواج یافت ازان در زمان
فرزان فرزی با اول مکسور فرزین شطرنج را گویند فرزانه با اول مفتوح بثانی زده حکیم و عاقل
دانا را گویند فرزد و فرزده با اول و ثالث مضموم در لغت اول و با اول مفتوح
بثانی زده در لغت ثانی سبزه است در غایت سبزی و آنرا فرز و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید بیت ز نشت مست این و تام او در فرزد درخشنده چون لاله اندر
فرزد و هم او گوید بیت اگر دشت بور نام او در فرزد که سرو بر بد اندر میان فرزد شیخ
نظامی نظم نموده بیت از خانه چو رفت تا سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی
فرز با اول و ثالث مضموم و زای عجمی گیاهیست در غایت تلخی که دفع کشاک و درد شکم کند
و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن فرج است که آنرا ترکان اکبر خوانند
و گروهی بر آنند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت که داشت گمن تلخ و
ناخوش ابلیه حرارت برآرد ز بر کشت انسان که فرمود از اول که درد شکم را فرز باید
ز چین وارزد و هم والاف فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرسایده با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسبب از اسباب
مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا دست زده و پامال گشتن و باشده غم و اندوه محفوظ
یا در ایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست بیت
ز تیغ کلیم دارا ز بیام فرساید فراز تیغ زبان این بیام تن فرسود حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا گر دمی شاد کند خاطر غم فرسایی
فرسب با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی و دو معنی دارد اول چوب بزرگ باشد که بام خانه
را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و پرسن نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای
فرماید بیت سر دمش چون آسیاسی فرسب چو خشم آورد بگذراند ز اسب حکیم اسدی راست
بیت بتوزد ز کمینگه برانگیخت اسب عمودی بدستش چو زاهن فرسب دوم جامه‌های
الوان را گویند که در ایام عید و روزهای جشن بجهة زینت بر پشت خانها و دکانها آویزند

فرستو و فرستوک با اول و ثانی مکسور سین ساکن و تای فوقانی مضموم و آخر کاف باشد
و آنرا پرستو نیز خوانند و بتازی خطاف و طواط گویند حکیم سنایی فرماید ع
فرستو بیم بغنچه چون کنم · مو بدیرین غنچه نشست شاد · فرستوه با اول مضموم و ثانی مکسور
سین زده فرستاده بود یعنی رسول حکیم اسدی راست ع فرستنده برون کرد که زین تا
برادرش بوندین غزالی بزن · فرستاف و فرستافه با اول و ثانی مکسور نشست نوردار گویند
حکیم فردوسی فرماید ع فرستاف تخت تو نوروز باد · بستان سپه بر تو چون رهنما
حکیم انوری نظم نموده ع شب محنت بآخر آمد و شد · شب فرستافه روز جهان افروز
استاد رودکی فرماید ع شب عذر و علت نه فرخنده گاه · فرح بخش تر از فرستافه آن
فرسنگ با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهة دانستن مقدار فرسنگ
سازند · فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و شین مضموم و واو معروف بغایت کهنه
و از هم ریخته را گویند · فرشاب با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه زده خوشهای کوچک
انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسپیده بود و آنرا ملک نیز خوانند و بتازی حصله نامند
نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر بن احمد سامانی بقشلاق
بادغیس صفت میوهای هری نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری تنک پوست
و بسیار آب و خرد دانه البته گویی که در وی اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من و هر دانه
پنج درم سنگ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود · فرش و فرسنه با اول مضموم ثانی زده
شیر حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز خوانند
فرشید با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران بن ویسه است
فرغار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جیاغدان باشد رضی الدین نیشابوری فرماید ع
دل تو سخت مرا دل نرم آری چه عجب · نرم باشد چو همه ساله بجوی فرغار است · فرغانج
با اول مفتوح ثانی زده ماده گاو یکساله باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که این لفظ ترکیست
فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک ماوراء النهر سیف اسفرنگی
گفته ع فرغانه بزیر سیم او زیر و زبر شد · در دیده زنبور عسل خر مگس افتاد · دوم نام شعبه بود
از نهاوند مولوی معنوی راست ع اگر در نغمه رازی درین میخانه پردازی · که از هر گوشه
آوازی برآید پیش فرغانه · امیر خسرو فرماید ع گاه فروغ دم تلک زکام · داده نفیر و غنا

فرغ بهام **فرغند** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح جویی روی را گویند که سیلاب بران
کنده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید سالی میان باده و میده فرغری
زان قصه هر که گفت نکرد ند باور سخن باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش امسال چون فرات
روان شد فرغ سلیمان نگفته عرش مجیدش آتش کم زخرد لست محیط
آتش آسمان فرغری **فرغند** و **فرغنده** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
پیچ دار و در هر درخت که بپیچد آنرا خشک گرداند و افزار یغ و دیبه و بوپیچ نیز گویند و بتازی
عشقه گویند شمس فخری نظم نموده باغ عمر ترا مباد خزان شاخ عمر تو ایمن از فرغند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسود این اوراق
میرسد که آن فرغنده که بازای عجمی است آنها را اشتباه افتاده والعلم عند الله **فرغر** دو معنی دارد
اول جوی باشد ابو شکور گفته ...ی بچه فرغ و رم و او بار سید است با با ز حسان بچه فرغند
بچه دوم فرغ را گویند حکیم سنائی بقید نظم آورده سخت بیهوده گوی چون فرغر
یک بسیار خوار چون نعمان و در بعضی از فرهنگها بمعنی جل مرقوم است **فرغوک** با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بود **فرغول** با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول و لام موقوف بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود
حکیم سعدی فرماید بهر کار بیدار و مشغول باش بدل دشمن خواب فرغول باش
**فرغیش** با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی مو بهای آن از گریبان و دامن و سر آستین بر آمده باشد شمس فخری نظم نموده
دست با کرمش اسراف چو ده بیخ ز پوستینش که در خاک میکند فرغیش **فرفر** و
با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو راء معنی واو اول بمعنی ز در آمده حکیم سنائی فرماید
تو زوان کرده از هوا فرفر که فلان ملحد است و آن کافر حکیم الوزیر است بر دواست
کتاب کاغذ و غیر فرو نشست بر فور این قصیده مطبوع آبدار دوم سخنی را گویند که کسی شتاب
و تعجیل گوید حکیم ناصر خسرو گفته تا بیقرار و هر مجوای بسر قرار عمرت مده بباد و بافسون فرفره
سیوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن بر ریسمان گذرانیده بکشش فرا آرند و آن چرم
در حرکت در آید و صدای فرفری از وظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند **فرفور** و **فرفر**
با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و یای

معروف در لغت نامه و در شعر ... دار و اول ... عزیمت که آنرا بوده گویند و بعضی گفته اند
که تهیه باشد شمس فخری گفته بیت زهمت در هوای دولتت ... تیار کردست اهل
قصد فرفور از غرایب الدنیا شیخ آذری بیت شیر نر را کند زبون عقاب گرده فرفور
هم بجمله عذاب دوم ... فربه باشد و فرفر با ... مضموم ...
که آنرا جیونیز خوانند و تاکان فرافروت گویند فرکاخ با اول مفتوح بثانی زده ...
بثانی زده ستبری رگ بینی که از خردی راه میرود باشد و فرکنده با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بجهت ... کنده
کنده شده باشد رجا جا از آب ایستاده و آنرا فرغر نیز گویند دوم فرکن را بعضی از صاحب
فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند همانا ایشان را غلط افتاده شمس فخری ...
آب گوید بیت وقت سیر تو شیخ چه دریا ... کاهش چه کوه چه فرکنده
دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد عماره گفته بیت
از پشت تنگ جوشن خرشته فرو فتد گر زدامنش عیبه جوشنت بشکند فرم با اول
مفتوح اندوه و غم و دو تنگی بود شمس فخری گفته بیت دشمن در که ترا باشد بجهه دایم ...
کالم باد از حادثات گوناگون مانده محروم ... دلفگار و فرم ... با اول مفتوح بثانی زده
در عربی دار و ی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرموش و فرامش بمعنی فراموش
شیخ نظامی فرماید بیت شراب ... نوش کردی ز رزم یکبارگی فرموش کردی
کمال اسمعیل راست بیت جا گر از دوری درگاه تو صدره ... دی بکجایت که ز جان بگریزد
مانکویی که از تو تقصیر است باز دل خدمت ... فرموشند فرنگ و فرنگس بمعنی ...
ده ... آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه بود چنانچه سبق ذکر یافت فرموک با اول
مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف گره ریسمان رسته شود که بر دوک بجهد
اثیر الدین اخسیکتی راست بیت مشغول ... چرخ ... کاتبه فرموک ابریز ...
... زود و دوک ... فرمد و فرمد نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت
دو درخت سرو ... سعد ... آورده بود یکی بهمین قریه و دیگری در کاشمر که آنرا کاشمر و کشمیر نیز گویند
شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین بنظم موجه بیت خطه فرمود که بود
شد زنزهت الجنتش کز خجالت کرد پنهان روی از خار ... فرنا با اول مفتوح ...

و بنا پایان را گویند اگر استاد فرخی فرماید بیت نبارید ابر چون بنا بنهای بی انجام سه که آغشته
از چهای بی فرباد هم سوزنی نظم نموده بیت ای نگار از حد گذشت این فتنه دیدی
که بتوان فریاد کرد از جور بی فریاد تو فرماس با اول مفتوح ثانی زده غافل و نادان
و بی عقلیت و بی یاد باشد مسعود سعد سلمان گفته بیت بشنوم نیک و بد به بینم راست
بلیم امروز ابله و فرماس و در بعضی از فرهنگها بمعنی خفته هم آمده است چنانکه مردم
خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته اند با اول مکسور شیر شتر گردن در
بود فرناج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بر اموی دهان باشد و آنرا ابوز و
ابوس و بفوز هم گویند شمس فخری نظم نموده بیت آنچنان مولع اند در هیجا
دو سپاه بخون دشمن فنج که چو تشنه بروز گرم در آب همه در خون نهند بیخ و فرنج
دوم شاخ بزرگ را گویند که هر بند با نشانهای دیگر بر آید و آنرا فرنایج با اول مکسور
نیز گویند فرنجک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب
بر مردم افتد و گیرد و حکما گویند که آن ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا اعبازی
غبه الجنه خوانند و بسریانی حور حنجبوب نامند مختاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید
بیت چو نیم شب بیدار گشتم و دیدم غلام را بسر دیده در نهاده چنار چنان نسان
فرنجک فرو گرفت مرا که بود مردم ایشان دم زدن دشوار حکیم خاقانی فرماید بیت
فرنجک و از نشان مگرفته آن دیو که سرهاست اهرمن حور خنجبوب فرخه با اول و ثانی مفتوح
نام شهر نیست بر ساحل دریا امیر خسرو فرماید بیت از دیار فرخه خشمش به راه هست
ماهی و مرد ماتش چو ماه فرنا با اول مفتوح مکسور و ثانی مفتوح بنون زده گوهر تیغ را گویند
و آنرا بر نیز گویند فرنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد
چون ذرعه ور که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا آنقدر بلند کنند که به دو انگشت توان گردانید
و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف
نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بوده کیخسرو پسر اوست
حکیم خاقانی فرماید بیت بودی بود آنکه تو سیاوش جاودانی بودی بحضرت تو فرنگیس
بزرگ دوار فرواره و فرداده با اول مفتوح ثانی زده خانه خنک تابستانی را گویند
خصوصاً خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در در داشته باشند تا از هر طرف که باد

بوزد بدان خانه درآید خوانند خصوصاً استاد عنصری در صفت عمارت گوید بیت فراز
دلشده کاشانه وکنجی دربان بنجات ممتحان است و داروی بیمار دیگر نشید فرود جایگیر
در دل سخن بنقش گره در فراز فرداز مولوی معنوی فرماید بیت بگر نخوان بیابانی
ره بدین نمیدانی که نوالی قصر کردی ترا قصر است و فرواره فرازه باول و ثانی
مفتوح بود و زده بمعنی بسیار بود فرزده باول مفتوح و ثانی مضموم و مجهول نام سیاه
سیاوش بود حکیم فردوسی نظم آورده بیت پس آنگاه آمد سپهبد فروده کرب
روی خورشید تابان گسید و باول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم انوری
راست بیت غنا و رنج دل تو نهفته نتوان داشت چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود
اگر همه زین غم و زین رنج و درد ماگذران ولش بر آتش حسرت کباب گشت و فرود باول
مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید بیت سر درد و
نوران روشن ده میکرد که آن زر روی معلی است این زخشم فرود دوم فرمینده را گویند
سیوم بمعنی غره آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب در است و آنرا فرودش نیز نامند
فرودست باول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گویند کرا گویند که چند کس با هم آواز
را گوش کنند و بدایره اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید بیت بر برده عدم زن د
زخمه بیرا از آنکه برداشت بهر فرودست این نوا دوم ولایت بنگاله را گویند
و مردم هندوستان گویند که در ملک بنگاله مکنه فرودستی خوانند مجیر الدین بیلقانی راست
بیت چون نوای سخن اینجا بفرودست رسید هرچه خوار است که بود آن تو و این نوبا
فرزده باول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی گفته بیت
بزیر و شیر بره گرنخ کود ابی چگونه کرد در آتش فرزده و بریان ازآن فرزده بریان
در دوزخ نمیده کاسی در زیرخانه ما مان فرودین باول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی با فروردین که بعد از بیا مرقوم میشود
مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده بیت جوان باد بخت تو در فرودین
چو در فرودین ماه روی زمین هم او گوید بیت سر سال نقشم مه فرودین که نوا به انبه جهان
فرورین و باول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آنجا
معروفست دوم چوب زیرین چهار چوب در است و آنرا استان نیز خوانند چنانچه

بالای آن بید بن که هنگام سوز سفر است [illegible] بین با عید رسید و خبر فتح رساند از خیالی که فروه
بود چرخ برین [illegible] با پاکی و نور باشد ¶ فروردین با اول مفتوح ثانی زده و راء و واو مفتوح
برای زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که بتازی حمل خوانند سیوم نام
روز نوزدهم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کیرند و درین روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند آورده اند که حکمت درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بدین آن
زمره کوسفندان و گله کاوان شدن ¶ فروردگان و فروردیان با اول مفتوح ثانی زده
و راء و مفتوح براز ده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند
و جامهای پاکیزه پوشند و میوهای لطیف بکار برند و جشن نمایند کاهنبار همه
تسمیه ها را درین پنج روز کنند و دعاها بخوانند و معرب آن فروردجان بود و از اشعار بهرام
گفته ¶ نه نوروز بیند نه مهرگان ¶ نه جشن و نه رامش نه فروردگان ¶ فروز و فروغ
با اول و ثانی مضموم بمعنی تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید ¶ اندک اندک
خوی کن با نور روز ¶ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ¶ کمال اسمعیل در صفت عمارتی گفته ¶
پشت سیاه فروغ بیاض دیوارش ¶ بود نشانه از صبح در کمان افکند ¶ فروزینه با اول مضموم
آتش زنه را گویند و آنرا آتش برک و چخماخ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که خس و خاشاک را نامند که بدان آتش بیفروزند ¶ فروزنده بمعنی افروزنده است که مرقوم شد
فرونجک با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف و جیم مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دوم پیرامون دهان را گویند ¶ فروهنده با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول و های مکسور فرشته بود ¶ فروهیده با اول مکسور و ثانی مضموم و های مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود و استاد عنصری نظم نموده ¶ هر که فرهنگ ازو
فروهیده است ¶ نیز مغزی از و نکوهیده است ¶ دوم مرد با شکوه و فرهیخته را خوانند
فرویش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول لقصر و فرو کذا
بود و آنرا ابر و بش نیز خوانند میر حسینی سادات نظم آورده ¶ راه را او لیو عین فرو

تا نه پنداری که در وی نیست آن را دوم کاهلی باشد امیر خسرو در این بیت
بهشت یار بیت باید پیش رفتم نه غافل وار با فردوس رفتیم ما سیم چهارم نوعی را گویند
مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت هر که به فلک دل مرا ریش کند تنها فکند مرا و فرزین
کند در پیچ کند مرا دل ریش کند پس هر ساعت عذاب قرین کند چهارم دیگ کشته
در کارها پنجم شکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر مانند و آنرا
فرشین نیز خوانند هشتم نام زنی بوده فره با اول و ثانی مشدد مفتوح بمعنی شکوه
استاد فرخی نظم نموده بیت فره شاهی خدای جمله بتو داد و آنکه بر چهره تو هست
پدیدار حکیم نزاری قهستانی فرماید بیت زهی بانیت فره ایزد است بمعنی پدیدار
بی اشتباه و با اول و ثانی مخفف مکسور بهای زده بمعنی بسیار و افزون باشد حکیم سنائی
فرماید بیت هر یکی شاخ میوه دار فره نام آن میوه‌هاست صدق نه سید ذوالفقار را
بیت از رسیدت رنج رستا بیدرا فره فره یا یاره حرمت بود آفاق را حصن حصین
دوم بمعنی خوش منش آمده مولوی معنوی فرماید بیت آدمی را خلد و ما مطبوع دان
گر درشتیها شده سهل و گران تلخ و شور و ما لشکر بسیار وه تا شود خوب و ظریف و
با فره فرناخ با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگی را گویند که از درخت
بر بند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند فرهست شکوهمندی بود فرهختن و فرهیختن
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تربیت کردن و ادب آموختن رفیع الدین
لنبانی راست بیت ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت عنایت تو بشیر کرم
جهان بپرورد کمال اسمعیل نظم نموده بیت جرم من عفو کن جوانمردا که عنایت بپرورا
فرهخت دوم بمعنی فراهختن است که مرقوم گشت فرهست با اول مفتوح ثانی زده و های
مفتوح جادوی را گویند ابونصر مرغزی گفته بیت هست را نیست کند تنبل او نیست را هست
کند فرهستش شمس فخری راست بیت چه غم از کید دشمن جاه او زانکه هر را چه از
نیرنگ و فرهست فرهمند با اول مفتوح ثانی زده و ها و میم مفتوح نون زده دو معنی دارد
اول قریب و نزدیک را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فرهمند به کنش هر که خرد
نا گزیدی در فرهمند و آگه بشد دوم خردمند را گویند هم او گوید بیت خردمندی ابدال در جای دو
سود که دارد شخص فرهمند فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح بنون زده

ستش بمعنی اول ارتش باشد کمال اسمعیل گوید بیت فلک ز قدر تو آمد و خته بسی رنعت
چو در زبان آموخته بسی فرهنگ دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید بیت مر درا در هنر
بفرهنجد تو سخنی از سرش بیاهنجد کمال اسمعیل راست بیت بر بیت حکم بکارش
بفرهنجد اگرچه صنعت توان کرد پیر را فرهنگ سیوم به اعاقل را نامند شیخ نظامی
الهم فرموده بیت در نشانش باشد آنکس را نه فرهنگ که وقت آشتی آیش آورد جنگ
چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی فرماید بیت نوشتست
بخت یار پی کام خویش بر زر ورق فرهنگ او نام خویش پنجم نام مادر کیکاوس است
ششم شاخ درختی را گویند که از آنجا ابا بند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و بعد از آن
ازانکنده بجای دیگر نهال کنند فرموری با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف
بمعنی فرورد یست که در همین باب و فصل سبق ذکر یافت فرموصد با اول مفتوح
ثانی زده و های مضموم واو مجهول مر و نورانی را خوانند بر او فرمند نیز گویند بیت
با اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور بمعنی فر و شکوه و داشتن است مجد همگر گفته بیت فرخ
همای دولت و سعد سپهر ملک ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد فرهی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشنا باشد امیر معزی
فرماید بیت فری عید مسلمانان و فرخ جشن بهمن همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر
حکیم ازرقی راست بیت برست گرنه بری جا گرو بست بحسن فری کسی که بری جا گر
زیب فری دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران منظم آورده بیت کسیست گو رای تو
دیرست و نمانده شگفت کسیست گو رو ی تو به بهشت و شگفتست فری هم او گوید
بیت بران هوا که چو برو رده هزار فری بران زمین که چو آورد و هزار آباد فریبا بمعنی
فریفته و فریبنده آمده مجد همگر گفته بیت هم حور بهشت ناشکیبا از تست هم جادو هم پری
فریبا از تست خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن خوب توئی که جامه زیبا از تست
فریبرز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ
دوازده رخ کلباد این ویسه را بقتل رسانیده حکیم فردوسی فرماید بیت فری برز
بایسته کرد نیوه بپیوست با طوس و گودرز و گیو و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده که نام
خواهر او بهست فرنیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزدارست

که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته است ـ زمانه منجلک وز آب ابر دانش این مرقوم بلو بناز چون که
نشیم و فرز یزانگیزدی حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ که در بستان جام شاه
دست درهم داده چون پنج فرزی دوم فرادیز جامه را گویند و آن را پیرایه نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید ـ ای جاودان در ملک و دولت زی که باشد تو ملک
بیجان و جان بی عقل و جامه بی فرز سیوم شدیدرا گویند چنانکه فرزدق
نشیم باشد چنانچه اگر گویند که فلان سر فرز کرد مراد آن باشد که سر تراشید و
فرنش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد
شیخ نظامی فرماید ـ گر از بهر گنج آرم اینجا فرنش بمغرب رزم مغربی هست پیش
دوم بمعنی آفرینش آمده مختاری نظم آورده ـ فرنش آن بال و پر که یازد که بهشت
هم گردد. اگر برستوان سازند بیلی را ز خفقانش منوچهری گفته ـ فرنش از منظر
آن فرخنده تر مجلس که منظرها ازو خوارند و در بارند محترها سیوم گوشت بریان را گویند
حکیم سوزنی گفته ـ نمک نوی همه ارباب فضل را که کسی نکرده بره طبع ترا درو فرنش
هم او گوید ـ ز فرنهی یکسال که گردش کنم رده و ناره روغن ازان دو لخت فرنش
و بابای معروف و در عربی اسب و خر را گویند که هفت روز بود که زاییده باشد و کره
نوزاده را خوانند و فرانش جمع است فرشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست
اندر میان آدمیان چون فرشته است وندر دل فرشتگان همچو آدم است فرنود
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده
چنانچه اگر گویند که فلانی فرنود راست یا فرنودکیش است مراد آن باشد که راست و درست
کیش است و در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرنودی بهمین معنی نوشته
چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبوی. فرنوک با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح جوزه را گویند فرنیه با اول مکسور ثانی زده نون
مختار بر اوست ـ خواهی تکیه باشد و خواهی تفلسطین یا فرنیه کرده دم
حکیم سوزنی نظم نموده ـ یار در بزم ازان نافرنیه کنم بر عدد جاه تو
بمعنی دروغ آمده فصل کاف کُر با اول مضموم رود و خانه باین نام بوده
یکی در شروان و دیگری در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بر آن رود بندی بسته حکیم

آفرینش

کره بیاید ـ باد و صبا ز آب گریبانش قد افلح آورد هم تو فلاح دفتح زار بنشاط مفلحان گریبان
با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده و دوم مخفف هرگز آلود حکیم اسدی
گفته ـ سخنهای دانا که نیکو بود چو گنج گهر دان که با او بود به از گنج دانش یکی
گنج نیست کرا گنج دانش بود پادشاست حکیم قطران نظم نموده ـ گرایشی بود
گردن چه باید نشسته بسنگ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ـ و در عوض مخفف گراید
باشد و گرازیدن با اول مفتوح بانگ کردن ماکیان بود و بوقت بیضه دادن
گراز با اول مفتوح نام شهری معتبر از خراسانست گرازه و گراده با اول مضموم
جامه کهنه پاره پاره را گویند گرانه و گردانا با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب
زیر بن درپا بسته دوم زمینی را گویند که تخته سبزی کاری و غیره از همه کنار های
آن بلند ساخته باشند و آنرا کرد و کرزه نیز خوانند گراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
اربعة العراقین حکیم خاقانی ـ عنوان مجوس بسیم دری دست چپ گراسه درد
حکیم سوزنی راست ـ بر نام من از فال کتاب گراسه یعنی بخط آول قد مشتی الانصر
گرازش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پریشانی بود دوم گرازشده بمعنی پریشان شده با
رضی الدین نیشابوری نظم نموده ـ والا مجیر دولت ازین خط هر زمان رفتن
نتوانست لنگ مرا می شد گرایش حکیم سوزنی میفرماید ـ تو در میان ولی میان
زلف تو در گرایش من مجواه در زلف خود لشانه مزن هم او گوید ـ رسید کاروان
دگران شد کشتگان ز وطن ترا خواهند ز یزدان بدعوت دامن دوم نام مرغیست
سبز رنگ که آنرا سبزک نیز گویند گراغ با اول مضموم گیاهی باشد که باردی زرد دارد
رانده‌ان به بندند گراک و گراکا با اول مضموم نام پرنده ایست شبیه به تیهو کوچکتر باشد
و آنرا بوتیمه و دوم ذرک نیز گویند حکیم اسدی فرماید ـ سر اندیده سار و کنگاورک
رسته چمان در چمنها گراک تذرو شاعر گفته ـ چنان اندیشید او از دشمن
خویش که باز تیز چنگال از گراکا گرکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند گرامه
و گرانه با اول مفتوح بمعنی کناره و کنار بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید
دریا گرانه دارد و دریای فضل او نامند هیچ وقت کسی را گران خویش گرناسو و گرناس
و گرناسن و گرس و گرسو و گرسته این همه لغات با اول مفتوح است

وبسین منقوطه نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه
و وزغه و مارتک نیز گویند و لعابت گزنده باشد شیخ آذری نظم نموده بیت
مسکینه هم تهنیت را شو مرگ عقوب بود زکریا بسو حکیم سوزنی راست بیت
ارزد بتا ناخنش بر خزینه علم کاچنین جای جای کرنه نیست شمس فخری گفته بیت
در کنج غصه و غم باشد زنجیب دار دل کاهمش ندیم عقرب کاهمش حریف کرنه
کرمان با اول مضموم نام ولایتیست از ملک فارس که بر نیج الخار اشهر عظیم است
کرنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و اخفار ها سبزیست و با اول مضموم دو معنی دارد
اول و کانرا گویند دوم نام رستنیست. کربا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی نام گیاهیست
که آنرا هندوی نیز گویند استاد عسجدی فرماید بیت اگر ز فیض کف ... شیجه
شده ز بر جد و پیروزه پیکر کربا کرته با اول مضموم بثانی زده همزه باشد و مرادف آن قرطه است
مولوی معنوی فرماید بیت خنک کسی که ازین کوی کرته یوسف دلش چو زیده
یعقوب خسته و اشد زود رضی الدین نیشابوری راست بیت ز تحفه خدمت مشکین
لعل نگین است بصبح چاک زند چرخ کرته زنگار و در بعضی از فرهنگها بمعنی جامه یکتا
مرقوم است و با اول مکسور علفی باشد که ازان جاروب سازند کرتنه با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب
دهن خود بسازد و در اندرون او تخم کرده بچه بیرون آورد و آنرا کره نیز خوانند و در اختیارات
بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف و سفید بود و در بازوی کسی که تب ربع
داشته باشد ببندد نفع کند کرجفو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و فای مضموم
و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد و لذت گوشتش
چون گوشت دراج و تیهو و آنرا یوده و دوسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طیبان
مرغزیست بیت چه نیست بود و ستمت را بتو تو بی شاه باز و علاد کرجفو
کرج با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان پهلو و امثال آن را گویند که توان
خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلو و امثال آن و آنرا
کرکرانک و کرکرانی و کرکری نیز گویند و بتازی غضروف و غضوف خوانند کرنه
با اول مفتوح بکاف گریبان و گریه برهمن را گویند و با اول مضموم بتونه خربزه و هندوانه

ناخن شعاعی اطعمه راست ـ فلک سر جوزه سالی دیدم و کرخ مه نو ـ گفتم ای عقل بشر بیش
ازراه مرو ـ کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از علف و نی سازند چنانچه دهقانان در ارض عاشن
برکنار زراعت خود میسازند و آنرا کرچ و کرچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ـ
بخشیم همت است از ذره و زهنک ـ فلک نه وشت و شکش ای کرچه تنک ـ کرخ با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است از ماوراءالنهر حکیم سوزنی بقید نظم آورده
ـ همیشه تا که بلبل بلفظ رشت و رخ نیکو بلفظ کوره کویان تا شه کوی کرخ ـ دوم
عضوی بود که بی حس و بی شعور گشته بود و کرخت نیز خوانند و بتازی خدره گویند
شیخ آذری گفته ـ هرکه افتد بچاه نفس اندر کس ز حالش دگر نداد خبر ظلمانست
چاه و ناهموار موزیانست مار و مردم خوار سر چاه چنین مباش کرخ زانکه چاهی است
بس دوزخ ـ یوسفی طبیب راست ـ چون عضو کسی را کرخی روی نمود از بهر دوای
علاج بایدش منفذ نمود باید مالید بعد از آن روغن تا که صحتش بر آید مقصود ـ
و با اول مفتوح بثانی زده نام دهی است در زمین بغداد که شاپور ذی الاکتاف
آنرا بنا نهاده ـ کرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید ـ
کردش آر و گفت کوته کن ـ تا چنین گفت کرد همره کن ـ دوم شاخی را گویند که بوقت
پیراستن از درخت بریده باشند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست
مشهور مولوی معنوی گفته ـ چه داند روستایی مخزن شاه ـ کاج و دوغ داند
جان کرد کن ـ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میان آن زراعت
کنند و آنرا کرار و کرو و کرز و کرزه نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ کردمت پیدا
بسی خوبست قول آن حکیم ـ کاین جهان را کرد ماننده بکرد ـ سوم کوهی را گویند
که آب باران و سیلاب در آن فراهم آمده و آنرا زیروزی نیز گویند و بتازی شمر خوانند
شیخ سعدی فرماید ـ نهنگ آن به که با دریا ستیزد ـ کز آب کرد ماهی خرد خیزد ـ
چهارم چوپان و شبان را گویند ـ کرداب با اول مفتوح بثانی زده بنای دیوار و بنیاد
عمارت و امثال آنرا گویند ـ کرده با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد
دوم روش و طرز بود شیخ نظامی گفته ـ یکی نامه نو نکر نشست ـ بنغزی نکرد از
بلاغ هفت ـ کردکار و کردگار با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو

سپردری

لغت دو در لغت اول با رای موقوف و در لغت ثانیه با زای منقوطه موقوف دو معنی دارد
اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده — بیت — ای روزگار رد و
نور روز روزگار قومی برزمانه سایه تو فضل کردگار ابن یمین فرماید — بیت — تا چه گویند
ابن یمین از جفای چرخ دوران عمر کوته و شرح غم دراز تا آن همه بیش حد غم زده تو زدی
آخر ز تو نکوست توفیق کردگار دوم شیخ سعد الله استاد گفته — بیت — چون بر سر
خراسان که او عطار نشسته بود کردگار — کردد با اول مفتوح ثانی زده و دال
و واو معروف بمعنی دوم کردست که مرقوم شد — کرس و کرس — با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معده را گویند و آنرا کورس نیز خوانند
و با اول مکسور ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیز را خوانند دوم بول و سرگین
بر هم نشسته بود — کرسان — با اول مفتوح ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب
یا گل سازند و نان و حلوا و مثال آنرا در میان آن نهند و آنرا کارسان و جاشنه نیز
و جاشکدان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — بیت — به بند سال قحط و سختی
درویش و توانگر را هم از گندم تهی کنده و که هم خالی زنان کرسان هم او گوید — بیت
نه نان حنطه بکرسان نه آب گرم عنب نه گوشت در رمه دارم نه آرد در کندو و با اول
مکسور بزبان هندی مزارع را گویند — کرسنه — با اول و ثانی مکسور و سین زده و نون مفتوح
و اخفای ها ریم و چرک را گویند که بر روی جراحت بسته و سخت شده باشد با وجود
آنکه قاف در زبان فارسی نیامده عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرسنه
میگویند و با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نام علفیست که طعم وی میان ماش
و عدس بود و بکشن به تیر نامند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو در الغایت فربه
سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بعضی از دیگر مراتب نیز از کرسنه
بکار برند و آنرا کسنک نیز خوانند و بوی نافع ار دنس مانند از اختیارات بدیعی نقل نموده
و بهندوی گرا و کلاو نیز گویند و در فرهنگها کرسنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است
و کرشه — با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی مضموم
ریسمانی بود که از موی بافته باشند و در جای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده — بیت
الحجی همت حسود ترا و هر شب بخم و کفتش بستن هر که با دولت تو گردد کرشه کرده

کردن زمانه گرش گرشته با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خس و خاشاک را نامند
شیخ عطار قدس الله سره العزیز بنظم آورده ـ زمین و آسمانها پر و شته است ـ
که حقیقت پر گرشته است گرغ با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد
با اول مکسور بمعنی چرکنت و کثافت باشد گرف با اول مفتوح ثانی زده
مفتوح گیاهیست که آتش بدو افروزند و آنرا عرفج نیز خوانند و بتازی بو سریع
با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح سین منقوطه زده بمعنی کرباسوست
شیخ نظامی منظوم ساخته ـ ببین آنکه موریست با کرفش است ـ توان
که جان دار و تش با خویش است گرگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد و اول بمعنی
که در ... حکیم انوری می فرماید ـ تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت گرگ ـ جان خصم از تیر سهمت افکند
با دلران و در ترس چون جان بخشک از تنگ ـ دوم نام شهریست
از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست ـ ز کنعان و از رمله و ز گرگ رسیدند
کنعان بیکبیک گرگان با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ماکیان را گویند کمال غیاث
کفته و معنی بیت اول نیز بنظم نموده ـ از شیر تا بر و یه و از یوز تا ملنگ از کلنگ
و از گرگ تا گرگ روزی خوران ز خوان پر انعمه توانند هر گوشه که می کرم
ز بیرار ملک دوم کنک تا سوم سرطان را خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
همه را گویند و آنرا گل نیز نامند و با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد و اول ماکیان را
گویند که از تخم کردن بیضه و دادن باز مانده باشد حکیم سوزنی فرماید ـ خروس همه اهل
است و هست ـ پدیدار آمده از تا جدار از نژاد ـ وگر فاصلان تا کیان گرگ نباشد
از پس او خانه داو ـ بیوز نهای چاچی کوید ـ که خوار چون خروسی چون ماکیان گرگ
لوم و از دو دیده دل و کوری چو شپره ـ دوم پشم نرمی را گویند که از بن موی بروید و آنرا
آورد و برسد و شال و ... آن نیافتند و از آن پشم کسک و تکه و نمد و مانند آن بافند
و آنرا کلک و ترپشم و کلغ هم خوانند گرکاک با اول مفتوح تخم گیاهیست که آنرا و سر گویند
در میان زراعت جو و گندم بروید گرگانک و گراب و گرگب با هرسه
کاف مفتوح بمعنی گرحن است که مرقوم شد گرکوک با هر دو کاف مفتوح بمعنی گرگراک است

که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بحجت زانجار خورد مانداره کوش بنفشه انجار
نداروباس گرگر و گرگوند علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب عجائب الدنیا
و تفاؤل جنونها ت گفته ــ فزر حیوان بهشت آید بز هشت آنچه ز فرقه گرگ ز حکیم نزاری
قسم نظم نموده ــ با وی بزبان حال گفتم این قصه چنانکه هست گرگور گرگ
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف و دو معنی دارد اول نام دلیلی هست دوم با
یکی از پهلوانان تورانی بوده که اسفندیار آورا دستگیر کرده
براه هفتخوان که به آب و دیگران بود عابر و آخر الامر بهمن اورا بقتل رسانید
بهمن گفته ــ از شیر زو پیش شیر اندر آرا و گرگ پیل آن رسد گر تیغ
گرگ ربگفیز با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و فای
منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ــ یار تی دارم چنانکه حلقه گوش
گرگفیز گرگسه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نام کاست
که چند رنگ دارد و بیشتر در کوه الوند باشد گرگم با اول مفتوح ثانی زده و کاف
قوس قزح باشد بهرامی راست ــ فلک جامه را مانند ازرق مرا درا چون طرازی
و کرکم گرم و گرف و گرنب با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست ــ
سیر و کوز و لاک ترف و شلغم و برگ و گرم کرمک مخوری تا چند که تیغ دنی امیرالدین اخسیکتی
ــ دز زانه کجاست سرگشته عنا ازاده کجاست نه دل هوا
هیچ نشان ندیدی از کرم جز در میان سبزه و اطراف بوستان و در
و با اول مفتوح ثانی زده سبزه را گویند که برلب جویبار روید و فرزوق گویند ــ بر جویبار
دولت پناه جهان پناه وآنم ز سنبل در طوبی است آن کرم و در
یعنی درخت انگور گرمند و گرمنه با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف
و تیز و سناب را گویند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه
نیز گویند شمس فخری گفته ــ ملاهی طبع عدوش از نکال زیاحین باغش
گرنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
که مرقوم شد شمس فخری راست ــ بعهد تو فتنه در خواب دایم ز سهمت
گرافتاده گرنجو گرنده و گرنده و گرنگ و گرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح

اسفندیار را

زادا سپیدی را گویند دوم زنگی باشد مر اسب و استر را و آن معروفست مولانا کاتبی این
هر دو معنی را بنظم آورده بیت هم مهچه لوای ترا آسمان غلاف * هم ابلق علو ترا امکان
کرناب * نظاره پس ابتر کند هر کس در دم نیز ترک ... سیاه کنندش و اگر گرنگ سیوم
بیغ جمکه و حلقه ابیات ویش عبد علی در قصیده منقبت گفته بیت چون لشکر نجوم باکسب
انور فیض از و ابیع اولیا زده گرد دورت گرنگ * چهارم ویکی را خوانند که زنگ زان نقم و دیگر
... ان بخوبی شاید بجز بیع الفرس راست بیت و اینش بهمچو چشم ... چشمها
جنبی گرنگ رنگ زنگی بحسنم بام رود خانه ایست که از طرف فرزد گوه که مسکن بربران است
آمده آن نواحی سامان هند زد مولانا کاتبی فرماید بیت دران زمان که زموج محیط تیغ دو صل
... بحری ... چون زنشاه جوی گرنگ * و بثالثه مضموم بمعنی غوز است که مرقوم شد
گرکانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور باشد گرنه با اول
مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و اخفای ها نام قریه ایست از قرای روستاق بدخشان
گویند که در آنجا ماش ... خوب شود و بزبان هندی نارنج را گویند امیر خسرو در صفت
میوهای هند گوید بیت گل گرنه تیز دوش تو و چندین دهان در هر سکا در بهم خندی
بهم او گفته بیت و گر گرنه که چون زوحست بو یتی * معطر گردد از نیحانه گوی گرد با اول مفتوح و ثانی
مضموم پرده باشد سفید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا گره و
ذی نیز گویند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خوبان افراسیاب که او را کردی زره
نیز گفته اند و در گشتن سیاوش بجهد کرده حکیم فردوسی نظم نموده بیت برفتند سحابان و
سوی گرد * بر شاه ترکان بر از زنگ و تیو با اول مکسور و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول چیزی
را گویند که میانه آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید بیت بکرو که کمالت بمرسد گردون
که هست روز و شب بسال و ماه در رنگ و دو * اگر زمستی یک جو کم آورد گردون گنبد
خصوصیت عدلش بگام ثور گرو * دوم کشتی کوچک را گویند و آنرا سنگ نیز نامند شیخ
نجیبه است بیت جوانی با گناه و با گرو بود * که ثانیا گیره زدست در گرو بود شنیده ستم که در
دریای اعظم * نگو ... در افق ... هم گروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف
قریه را گویند حکیم انوری گفته بیت گرچه در تالیف این ابیات نیست * نی سمین باغشه و نی عسنی
گروت گردخانی با اول و ثانی مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود گرد با اول و ثانی مضموم

و واو مجهول جایی باشد بس عمیق که آب از آن به دشواری توان کشید کرو [illegible]
مضموم و واو معروف نشاط و شادی و طرب باشد استاد [illegible] نظم نموده بیت
با کروز و خرمی آهو همی دشت میخرامید چون کسی که با بهشت [illegible] گفته بیت
ز فر دولت او شد کمان در کاهش اگر چه دارند اقبال و جاه و کام و کروز
تو باش تا که شود صبح دولتش بیدار که در جهان بدمید است نور صبح [illegible] کروز
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و [illegible] دارد و اول [illegible]
کراغ خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت و [illegible] نقیب ضما غوص سیاه [illegible] گروه
بید ها و لبان خزان استاد فرخی نظم نموده بیت لشکر او [illegible] در راه بود
از آن گروه او بود اندر میان دوم آرامگاه و آشیانه باشد و [illegible]
حکیم فردوسی گفته بیت به بر دشت و ماه تا با بر فرو کوه که بودش در اینجا [illegible] کام و گروه
شرف شود راست بیت رای منیرش طویله دار نجوم است ابرش [illegible]
براق است گروی [illegible] نام [illegible] از حوالی [illegible] سیاست [illegible]
سیر نموده و او را گروه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت گروی زره را بیاورد [illegible]
با سپه از ایران [illegible] گره با اول و ثانی مفتوح در [illegible] پنج معنی دارد اول [illegible] باشد
حکیم ناصر خسرو راست بیت بر کرانه علم از آن روی جان نشوی تا [illegible]
با بهره چون دست و پای یار بستیم جان و دل [illegible] هر دو [illegible]
بر گره دوم صحت شدن عضوی باشد به سبب کار کردن بسیار و آن را [illegible] نیز خوانند
امیر خسرو راست بیت خان گره جوی کشور گشای که زلف خانان گره [illegible]
سوم سکه را گویند چهارم حجره را مانند پنجم [illegible] از [illegible] عنکبوت بود که سفید باشد
مانند کاغذی که در میان آن عنکبوت تخم کند و به زبان هندی [illegible] معنی دارد اول [illegible]
بود دوم نام شهری است و در عربی با اول مفتوح [illegible] زده و اظهار [illegible] باشد
و با اول مضموم و شوار را گویند گناس با اول مکسور [illegible] زده در بارگاه پادشاهان [illegible]
و اعیان باشد و در عربی سه معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای [illegible] ساخته باشند
دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا و اعیان را مانند سوم [illegible] خانه را گویند که بر بالای [illegible]
[illegible] زنند گرمان با اول مضموم [illegible] زده معنی [illegible] باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم

بانانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر کسر بائ با یای معروف رقم کرده و نیز در فرهنگی با کاف
تصحیح نموده اند با اول مکسور در عربی خواب کننده و بینی زننده را گویند **کریج**
**کرکر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی با
تابستانی و علف سیاه همه چنانچه اکثر دهقانان در کناره رزاعت خود میسازند امیر خسرو
فرماید — آنکه آن مه دران خرابه شتاب همچو مهتاب کو فتد بخراب در شد اندر کریج
تنگ تر تنگ تر رخاطه حکیم سنائی راست — کو انگشت لقمان یکی تنگ
تنی کلوکاه نای و سینه چنگ بو الفضولی سوال کرد از دمی حبیب این خانه شش بدست و
سه نیم همه عالم چو باغ و بستان است وین کریجت تنگ تر زندان است دوم گریز گاه
قلندران را نامند **کریر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بامی کار و شکار را
کویند و با اول مفتوح در عربی آواز گرفتن بود مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حلق
و آواز گلو خفه کرده **کریس و کریب** با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود
و آنرا کریسیدن گویند و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی نیز مرقوم است **کریشک** با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول مرد جنگی باشد دوم
بچوچه مرغ را خوانند **کریشک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه بنون زده
و کاف عجمی کو و مغاک را گویند **کرم و کریمان** با اول مفتوح و ثالث مکسور دو معنی دارد اول
نام جد اعلای رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان دوم
شهر کرمان باشد **فصل کاف عجمی با زا** با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی
اگر است دوم نام جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید — گر نخواهی رنج
از کریمان پرهیز کن جهل کر است ای پسر پرهیز کن زین زشت کر سیوم بمعنی مقصود
و مراد آمده حکیم سنائی گفته — کار بی علم کام دگر بد تخم بی مغز بار و بر ندهد شیخ الواسع
حلیلی راست — طی عنان را کرده یکبار ره جدا از کام دگر بی عنان را کرده هموار ره
چهارم ذنان چهارم قدرت بود استاد فرخی نظم نموده — ملک ان با
کوران نبود بند دشت ملک آنست باشد کورا هنر باشد کز پنجم کننده و سازنده را گویند
مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد **کزا**
با اول مفتوح حجام باشد مولوی معنوی فرماید — اینچنین خائن که کزا بود ما کمان برده

ادهست سعید حکیم ناصر خسرو گفته بیت نگر بخشم خاطر و چشم سر ...
گرازا گرازون با اول مفتوح نام جوششی است که انرا پرلون و گرلون نیز خوانند
و بتازی قوباء و بهندی داد نامند و شرح آن در ذیل لغت ... مرقوم شد [illegible]
با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر باشد دوم رفتاری را گویند که از روی ناز و تکبر
و تبختر باشد ابن الدین راست که صفت اسب این دو معنی ترتیب نظم کرده بیت
ببری ز ... سنه وا ببری گراز کام بجرا نهنگ فتنه و گوید صد گراز ...
که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید بیت بفرمود تا کارگر با گراز بیایند چندین ...
دراز بیاورد یکی مرد ... برست چو باد و دمان و گرازی برست حکیم قطران ...
نظم آورده بیت گراز مرد جوان بگذرد در روی زمین چنانکه ناوک ... بگذرد در ...
... رم شجاع دولاور را گویند خواجه محمد لولکی گفته بیت دور سپهر ... تو ...
نیاورد ... از نهیب ... پشت پهلو و شیر افکن و گراز هم او گوید بیت ای گرازی که از ...
زخم گرزت ... ذمانه گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است
که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوانی تورانی را بقتل رسانید گراس با اول
مفتوح نکه و نواله باشد وآنرا بتازی لقمه خوانند استاد غضایری رازی راست بیت
حمله نعمتهای الوان بهشت یک گراس از خوان احسان تو نیست گرال بمعنی عزیز
و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد عنصری ...
بیت یک گران از کشت زار خویشتن بهتر از صد خرمن از مال کسان [illegible]
با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی گفته بیت همچو خمار است در دلوکه مگر
جز بگرانخواری بشراب شکسته گراسن با اول مفتوح چرخ روغنگر باشد گرای
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت است حکیم فردوسی فرماید بیت بگیتی گرای
از میان دو صف چه داری چنین بر لب آورده کف حکیم اسدی راست بیت
بسوگند و پیمان ابا من گرای ... دشنام انگیک خط من گوای دوم بمعنی گرفتن ...
بنظم آورده بیت گرفتم کمربند اسفندیار گرایید ... دست مراد ... حکیم انوری ...
بیت بر سر جمع بگوید که انقدر ... آسمان پایه ... زمین دست گرای سیوم بمعنی ...
و ثقیل آمده حکیم فردوسی نظم نموده بیت زمین از گرانی شده سر گرای که بیچاره گشت ...

...ها، هم چو ... حسب فرهنگ منظومه منظم آورده: حمله بردن بود کرانه‌دن کارزار است
...ک و گنو شدن: ... پادشاهان تاتار را نامند چنانکه پادشاهان عجم را کیه و پادشاهان
...را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند این معنی فرموده: ای صبا لطف
...بگذری یک صبحگاه: بر جناب خسرو خسرو ولستان گرامی شاه. کربال: با اول مکسور
...بال باشد. کرد: با اول مضموم و ثانی زده مکار و محیل را گویند که در امثله حکمت را طرف
...تفریط هست طرفت افراط گربزی است و طرفین تفریط جمود و بلاهت
...آن گربز بود حکیم ناصر خسرو گفته: انجوری انجاکه با تو باشد زانه جای تشم
...آن کربزی و فن. گردمه و گرنگو: با اول مضموم و ثانی زده بید مشک باشد این معنی
...سر برآورد مار کمینکه کرمه بید از بهر صید: چون همی بندد باغ نظر بو آمد از غبار:
کرج: با اول مضموم و ثانی زده ولایتیست که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید
...خود بالای برج که بهر نمت ... زدی روم و گرج: و با اول و ثانی مفتوح
...و گچ باشد که در عمارت بکار آید این معنی نظم نموده: باید از خاک و
...سنگ اینچنین خانه بکرد: خاکش از سنگ و گرج کافور سنگش گوهر است: حکیم ...
...صفت بنای گفته: بهم درو پیوست فرزانه سنگ: درو نجا بنود از گرج
...ی در رنگ. کرد: با اول مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول غبار و گشت چنانچه
شیخ نظامی گفته: گر بود خاک برانگیخته
...همان برآمده شیخ نظامی بنظم آورده: چنان زد بر او تیغ زنگار خورد: که زنگی زهر
...برآمد گرد: دوم شخ او جدی بمعنی خاک بطریق عموم گفته: تن بی روح جسدیست گرد
...با علم حسیب بادی سرد: چون تامل این سه معنی گشت واز رو هم جا بسته یک معنی
...اره ده که نوشت دوم گرده نی و امراز کرده‌ن باشد حضرت ژنده پیل احمد جام قدس
سره فرماید: استر نخراس همی بکرد و صد کرد: تو نیز زبهر دوست گردی دارگرد: حکیم فردوسی
...چو سر بوشیم بروز نبرد: سر چرخ و ماه اندر آرم بگرد: سوم گردون و فلک را
...حکیم فردوسی گوید: که تا این زمان هرچه رفت از نبرد: بکام دل ما همیشه گرد
چهارم ... است از اسامی نیر اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان گوید: اگر چشمه با سایه
...خواب کی سایه با چشمه آفتاب: چو چشمه بخور سنده شد خوشگوار چرا از بر سایه شد آن

چنینم سیار بلی چشمه را سایه خوشتر نگردد که این هست سوزنده وان هست …
استادراست کل را چه گرد خیز وازده کلاه زان … چه دریغ بند و از قصه …
ششم بمعنی نفع و فایده آمده از شیخ اوحدی نظم نموده چو از این کسان چه گرد …
بجز از باد سر که در وکنند هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرموده گر جام شیب صبا …
رباحین از گرد حرارت تاب و هد آب روان را هشتم شادی و بهجت و شادی و بهجت باب …
… معنوی نظم نموده آن گر امرد دست قوت … حمله ورد وان …
حمله کرد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرموده چو آبی که در گوش فرو …
نوشنده را دل ببرد آورد خود را رمی گفته بصحرا راهی عزلت نشین بود که …
مسیحا بقرین بود به تنهائی مگر گردی به دل داشت ز سودای جنون … وردی …
و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است و هم بمعنی برق آمده حکیم فردوسی …
چو بشنید گشتاسب آن گرد … چشمه لاجورد یازدهم …
چند و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلاور و بهادر … حکیم فردوسی …
ز شیران نزاید چنین مرد گرد چه گرد از نهنگان نشاید شمرد و با اول مکسور چهاردهم …
دار و اول مترو شت دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند …
داراگرد و سیاوش گرد و دولبه گرد که مراد از آن شهر دارا و شهر سیاوش و شهر …
حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوش گرد بیاد سغد از …
هم او گوید کجا خورستان و راشیر زد گرد نیمه آمد به اندران شهر گرد سیوم …
جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده
ز جیلان و از تربه دولبه گرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد چهارم …
و آنرا گردک نیز نامند هم حکیم فردوسی گفته ز خاک آمد و خاک بسند …
چه گوی تو زین برشده هفت گرد **گرد** با اول مفتوح بتازی زده بمعنی گرد …
عسجدی نظم نموده کسی کز خدمت دوری کند هیچ بر دو شش شهر …
**گرد آباد** با اول مکسور نام شهر مداین است که آنرا طیسفون … بوستان ادی …
با تمام رسانید **گرداس** با اول مضموم بتازی زده ستمکر ظالم را گویند حکیم نزاری …
اگر حال رعیت اهمبر ریزی بود فردا ز جمع زادگان شان بر بود …

...پاسبانان گیتی است این بندهٔ بابان را مگر تو هم از ایشان باز داری شر گرد آسمان
گردبند نوعی از کباب را نامند و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند
...ن دیگر را در آب بجوشانند بعد از آن آنرا بر ابزارهای گرم کرده کباب کنند
...و آنرا بوتیه و معرب آن گردناج است مسعود سعد سلمان گفته ب
...گوشت زیر بیس برآرد چو مرغ بر آخر چو مرغ گردد گردان بگرد نا گردباد گردباد را
...سیف اسفرنگی راست ب تدبیر کار ... دست ... گرد خلیت اندر غبار
...ت باشد چو گردباد گردباد دست اقبال تو باشد که جرم دور نهای چیره را بدان
...بیخ کنند تا طناب از آن نگذرد گردر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
...زده دارد اول مرتبه سنجش را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی از فرهنگها
...زمین نشیب و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو نظم آورده ب هوا
...ون ضمیر ستمکاره تیره ستاره چو ... موتمن مجتبی شمال اندر و گر بخنبد بدانند
...و گردر حکیم ... راست ب مثل ز باختر و خاور بخوانی
...ستان زود بست کنان کوه و گردر آتش و آب دوم عبارت از شهر و قصبها
...بسیار و حجی فرماید ب و ازین سواد به آن رهی بوده است که ده ز ده بشکست
...و راز گردر گردران با اول مکسور استخوان و آن باشد که بر آن گوشت بسیار بود
...حکیم سوزنی راست ب دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم این مثل
...یاد آمد گردران با گردنت سیف اسفرنگی راست ب نشکند گردران
...ف باد شیر الوان توده پنجه ماه گردن با اول مکسور ثانی زده نشیح باشد
...دار که بجه خوشانند که زنان بر گرد روی خود بندند گردک با اول مکسور
...معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی فرماید ب دو گردک فراخ عشقی
...سرد مهتابی آموده بگوهر چون ثریا سی ظاهر بهر باده خوردن وگر مهمان زبهر
...گفتا بر سرخ راسان باره نور سوی آن خوابگاه آوردشان نور گرفتن
...ت رفتاندش بران دست برون آمد در گردک بر آن لب درین
...گردک نشسته خسرو چین در ان گردک فتاده شور شیرین دوم حجله را گویند
...حجله ... بیارایند مولوی معنوی فرماید ب بحر بانگ زفت نغز و لطفی

چوبی ست چون دار و نه گرده که سیوم چیستان باشد و آنرا بر اکثر پهن کنند و بیاو...
نیز و بهندوی بهلی خوانند چهارم نانی بود که اندرون آن قند و انواع مغز
مثل بادام و گردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا لکتنه نامند گرجابا
و آنرا اگر بیانی و گرته نیز خوانند و بتازی سرباله نامند مولانا بیزاری مشهدی گفته
ما باده ایم و گرده گردبیانی ماخم است • داریم آنکه در دو عالم دهر کم است
با اول مضموم و ثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام اقلیمی
حکیم فردوسی بنظم آورده ـ وراتوبه مغزی کو گرد گیر که از کوه بکنده است تیغ
گردان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف و جمع آن گردنها باشد دوم
و با قدرت را گویند و جمع آن گردان بود و بدر خاچ جرمی راست ـ علاوه در کو
درست باد هر جا سرورست • خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست
شمس طبسی گفته ـ تا هیچ گردنی نزند لاف سروری • کیسو کمند رز بکه ز در شکار گرد
گردنا با اول مفتوح وثانی زده سه معنی دارد اول سیخ باشد که بدو کباب کنند
امیر معزی راست که در صفت سیاه ناگفته ـ گرمایش چون حرارت محرور در
سرمایش چون رطوبت مرطوب در شتا • بیک اندرو خوانش دگر داند در جو
مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا • حکیم سوزنی فرماید ـ دشمن شکسته
که چو عزم شکار کرد از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا آتش سنان تیز چون گردنای
دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا • دوم نوعی از کباب باشد و آن چنان بود که
با گوشت گوسفند و دیگر حیوانات در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا به ادو
حاره پر کنند و آنرا گردان و گرد آینده نیز خوانند و معرب آن گرداج است حکیم قطران
راست ـ گر قوی سر مهتری گردن کشد با کهتران • حالش را گردون کند را
غم گردنا • سیوم گوشه عود و طنبوره و رباب و امثال آن باشد که تار را بدان
بگردانند تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی راست ـ حربه بهرام را بشکست لطف
قبضه کاه • بربط ناهید را بگسسته قوس گردنا • ابوالفرج رونی گفته ـ سناخ
گوشه امرود • دسته گز و چلیپا تنبور است • گرنا با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا
رضفه خوانند گرزنامه دعای باشد که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند و نام علامه

178

... را از پیش آن رقم کنند و آن کاغذ را بعد از آن سنگ گران نهند و گاه در میان
... وره یوسف علی نبینا و علیه السلام بگذارند و گاه میخ بر ستون خانه محکم سازند
... و در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته جای نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید
... فرهنگ این لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت نکر و نامه بلطف شهر باز آرد خیال دوست ما را از خیال آمیز  امیر خسرو
... کرد نامه ایست که پیشه اهل هنر را گرد است شکل مدوری که بر دایره و بنا [illegible]
... گرد نکش با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دویست
... گرزه با اول مفتوح بثانی زده و دال و نون مفتوح چوبی را گویند که نان را بدان
پهن سازند و آنرا چوچه نیز خوانند گرده با اول مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروفست شیخ [illegible] راست بیت فروشش را ز سوز ماه روباله
نور کرم دیده گرده درست دوم پارچه را گویند که بهم دوزند و آن [illegible] حکام [illegible]
... از یکدیگر متمیز گردند و آنرا بتازی عیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
گفته بیت گرده بر دوش بر اسب دیدم حلقه در گوش ساجد لا ثم سوم گرد باش را
گویند چهارم هر چیز مدور را خوانند گرزبان با اول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد
گرزش با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و داد خواهی باشد
شمس فخری راست بیت نکر سرگردانی کنند بس توانند که برداز و از مملکت [illegible]
گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام برادر اسفندیار [illegible]
... است حکیم فردوسی فرماید بیت هر جا که بودی گرزم و برزم براز [illegible]
... بر گرزم گرزمان با اول مفتوح بثانی زده عرش را گویند و بتازی فلک نامند و در بعضی
نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته بیت همه خورشید و ماه و برجیس
بهرام زحل با تیر و زهره بر گرزمانش همه حکمی بفرمان تو دارند که یزدان مر ترا داد این
شمس فخری نظم نموده بیت تا شود خورشید و مه در گرزمان تا بود در کا[illegible]
... و بهرمان پیش تیغ خسرو آفاق بار کوه خارا بر مثال بهرمان گرزن با اول
مفتوح بثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی را گویند مرکبان [illegible] مکلل بجواهر نفایس
... شکلی که بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویخته [illegible] و در تاریخ طبری

آمیز

برم

آسمان

قفش

مسطورست که در گرزن صد دانه مروارید بود و هر یک چند سفته گنجنکه و نیم اجازی قبا
گویند مولوی معنوی فرماید ـ سر تا ذات شو و لیث و زان غازی شود تا زهر
ازین افزونست در ماوی افزون گرزن: حکیم سوزنی فرماید ـ شاهست ا
مردی و مردمی گز فضل هست بخشش وار جود گرزنش گرزه با اول مفتوح بثانی
در فرهنگها مسطور است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ماری بود رنگین در بر خط و خال که
بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بدی گرزه است از د
که بد بتر از مار گرزه گزد. حکیم سنائی راست ـ هست چون مار گرزه دولت
نرم و رنگین و از درون پر زهر و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که گفچه مار
نامند ـ نه از بی صهباست این کاسه که دارد آسمان: نه از پی حلواست آن
که دارد گرزه مار. و در بعضی از ولایت مار موش را نامند گرزه گاو و گرزه گاو
گرزه گاوسار و گرزه گاوسر نام گرز افریدون است که به هیئت سر گاومیش ساخته بود و
حکیم فردوسی فرماید ـ به بری بغرید چون شیر مست: یکی گرزه گاو پیکر بدست.
سیف اسفرنگی راست ـ شود سپران میان را گرز گاو چهر او: سواد چشم در
چو سنگ سرمه در هاون. حکیم فردوسی گفته ـ هر یک زنان بود پنجاه بیش: سرافرا
با گرزه گاومیش. گرزن با اول مکسور بثانی زده و رای منقوطه مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تیر را گویند زبنین باشد ـ
با اول مضموم بثانی زده گرسنگی باشد شجاع اطعمه گوید ـ گرسن از دلم ببرد و غم زلف
خال و بیت ـ جان با خیال رشته فتاد و از خیال دوست گرنج با اول مفتوح
مست طافح و مدهوش را گویند مولوی معنوی فرماید ـ باز رسید مست یاد
قدح بدست ما کرد و جدی بدست تو شاد و خوش و گرنج: و در زبان علمی اهل
بمعنی فرو بردن لقمه و مانند آن باشد. گرسه و گرسبان با اول مفتوح کتاب
آن فرشتون بود و زند کتاب راست ـ خواهی بخشایش ده خواهی بگزافه خواه
بتر از وده خواهی بکر ستون [سطیون]. گرسیوز با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح و رای منقوطه نام برادر افراسیاب باشد. گرشاسب دو معنی دارد اول نام

گرزه گاومیش

برادر بهمن است دوم نام پسر لهراسپ است که در حیات پدر پادشاه شد
و در حیات پدر در جنگ ارجاسپ کشته شد و آنرا گشتاسپ و گشتاسف نیز گویند
با اول مفتوح بلام حیوانی است که از خرس و شغال متولد شود و از هر دو نصیبی
و خاصیتی داشته باشد بمعنی برکت است که در فصل با از همین باب
مرقوم گشت با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود
و آن زدن نیزه باشد و سخن را گویند که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفته
خوانند مولوی معنوی راست ب فرج استرلابی حلقه زر است زرز عاشق روی
سور دا صفر است از گرفت من زجان اسیر گشته گرچه اکنون هم گرفتار منید حکیم
سنائی فرماید ب هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر رسم گرفته زدن
نوی دعا با حقش شیخ نظامی گفته ب ز مهر مکش سوی بیکار خویش گرفته
مزن بر گرفتار خویش دوم بمعنی ... و با و اول آمده عبید زاکانی نظم نموده
ب بیچاره ای که نه توار و هیچ حال نی بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت
با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چهار پایه را گویند که کبر آورده باشد شاعر در هجا گفته
ب مروار و بد بنهاده بود غل ... چون ماد یان بر همه گرگ ...
با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد بود و معرب آن جرجان باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ب به مسجد خوانند موذن چو کرکس زان فرد لنگی روی چون
گرگ کان یونان که ترکان خوانند سلطان نام دار الملک ولایت
خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفته و ترکان آورگنج نامند حکیم انوری فرماید
ب مرحبا ملک خراسان و او بر دوش نجات از بلای غربت خاک ره گرگانج و کات
با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان
پوشند شیخ آذری گفته ب بجست و جوی تو گردون چو بوم را دگنه ز خام تو گرگنه
پای ماه را در گاه مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده ب کهنه گرگانه در بر ابر دشت
گرد در ما دگرگ ... برداشت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
سر کوپه باشد که از سنگ و چوب بجهة گرفتن قلعه ساخته شد با هر دو کاف عجمی به
مفتوح با هر دو رای زده سه معنی دارد اول ماست ... ماههای پارسیان ... و معنی ثانی

صانع الصنایع است حکیم ناصر خسرو فرماید شعر برآید ز کوه آنگه از آتش [illegible]

هر دو داود در هر بر دوان گرگ مسعود سعد سلمان راست شعر از رنج بکام دل رسیده

از یاری بخت و عون گرگر دوم لقب پادشاهان را گویند ثانی نظم نموده

از پی تعظیم سکه را روز هیجای نهد شاه حبش را حبشان دوهیم و گرگر را شاه [illegible]

حکیم قطران منظوم ساخته شعر پناه کردن دگر گرگر و تحفه لشکر چراغ گوهر

کشور [illegible] سوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم

قطران گفته شعر حبش کردی باد انده بی توران پیوسته شد تا شدی پیوسته تو

با شهریاری گرگری گرگر با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم

در زیر لب گوید و آنرا دندنه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود گرد و سیاه رنگ

که از نخود کوچکتر بود گرگر با هر دو کاف مضموم غله بود که هنوز خوب

نرسیده باشد و آنرا درمل و دیلم نیز گویند گرگو با هر دو کاف عجمی مضموم

دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب او را

بیاری پیران ویسه فرستاد گروی با اول مضموم نام یکی از پهلوانان توران است

که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران برای جنگ طوس [illegible]

فرستاد گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست گرگک با اول مضموم توسن

را گویند شیخ نظامی فرماید شعر دمادم فرو کرد چون چشم گرگ شده کار گرگک [illegible]

دوران سترگ هم او گوید شعر ز باران گرگان [illegible] آن گرگ نر که گرگینه پوشند

بجای حریر گرم با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد

حکیم ناصر خسرو فرماید شعر زانچه داری نصیب نیست ترا خور سوز و روز گرم [illegible]

رنج و گرم از [illegible] حکیم اسدی راست شعر گرامیش بخشد بزرگی و ناز فرو ناتر و هر رنج گرم [illegible]

کند از دوم [illegible] گرفتن اندک چیزیست از جمله [illegible] گرمابان [illegible]

حمام باشد بدیع [illegible] در قصیده خویش گوید شعر ببانگ ماهی بریان و شیر [illegible]

بحر مدرس دلو و چاه گرمابان گرمافراکی نام ماهیست از شامل [illegible]

با اول مفتوح نام پادشاهزاده [illegible] ده [illegible] لغت از مانس مرقوم گشت

با قلا بود که در آب جوشانده باشند حکیم سنائی فرماید شعر باقلی [illegible]

چند ازین بانک تو کرنک خواره نیستی هیچ سلطه کوبد ۞ آن برنک در کرم کرنکت
زیرش این در آید پس سخن برنک نمیگویم که هست این شهر کرنج باأول مضموم
پیچ زیرک باشد چونکه ماهی که بر دو سوی [illegible] در زمین فرو برند و ماهیان را بدان
بند کنند کرنج باأول مضموم وثانی مکسور بنون زده برنج باشد استاد فرخی فرماید
۞ ای بکوبال گران کوفته پیلان را پشت چکش که فرو کوفته باشد بخوار
[illegible] ۞ تا چون کرنج خورانی تا به [illegible] نعش
خود بخت مرا هیچ کو مغاش کرنجار باأول مضموم وثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد
وآنرا برنجزار و شالیزار نیز گویند کرنده باأول مضموم وثانی مکسور بمعنی نو اوفتاده است
که مرقوم شد وآنرا بتازی شوکت الحائک خوانند و بهندی کوکچه نامند کرنک
باأول وثانی مفتوح لنگرگاه و جنگ گاه باشد و باأول مکسور درهم شکسته را گویند
کرنه باأول مضموم نام گیاهی است کرنیه باأول مضموم وواو مجهول وزای معقوطه
وتای [illegible] بمعنی جمع وگروه مردم باشد کروخ باأول وثانی مضموم بمعنی دروغ باشد
حکیم فردوسی فرماید ۞ یکی دیگر آن بر منش هم نشان کروخ کسان هست
بر سرکشان کروبان باأول وثانی مضموم آلت تناسل بود وآنرا العند نیز گویند حکیم سنائی
نظم نموده ۞ جز عزیز ابلهی کروکان قوی گرچه چون کادن سگ کادن او و بیرون شود
حکیم سوزنی راست ۞ ای سر ما بهمان پای تو در نکرستم جز بنک چشم کروکان
تو در نکرستم صح و باأول مکسور وثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید
۞ شه کم گشته هوش یافته جان بخشد بی حسرتش جان کروکان کروکر
باأول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وکاف عجمی مفتوح اسم خاصی از اسماء
باری تعالی جل شانه و معنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞
فرزند تو امروز تو بود جاهل و عاصی فردا که چه فریاد رسد بس کروکر حکیم خاقانی
از روح معنی عباسی گفته ۞ ختم کمال گوهر عباس معنی کاغذ را یافت گوهر
آدم نه گوهرش از مصطفی خلافه چون آدم صفی از خود خلیفه کرده خدای
کروکرش کروه باأول وثانی مضموم وواو مجهول وهای اول مفتوح وثانی مختفی
بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق

و گلوله که از کمان گروهه می پرتابند و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز می نامند و [illegible] گویند
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا گرنجه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان
نظم نموده — منجنیقی را نخ بند مد سوج ستقیت به که بنیفر [illegible] آهنی ای گروهه مانند
حکیم نزاری قهستانی نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده — بر خود متن ای خواجه که گشته بنجوه
گروهه تا آخر سر رشته [illegible] م — دشترف شفرده بمعنی گلوله که از کمان گروهه
اندازند [illegible] — نوک تو چون دشتاق مشرف — شمشیر زن [illegible] وار
سبک کمان گروهه — ورد آسمان شمارند هم شرف شفرده بمعنی زواله فرموده —
چون تو ترتیب نان و خوان سازی — همه گروهه سپهر لاوک باد — با اول و ثانی مفتوح
سوم مشدد الف زده و موحده آن چرق است — گرگران — نام مارست بمعنی
گروهه باشد که مرقوم شد شیخ نظامی بنظم آورده — چنان زد بر گره منجنیق که شد کوه
در آب دریا غریق — باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه
آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان توان
پیمود و خواه کیله که پیمانه غله و خواه پنگان که پیمانه ساعت بود و آن چنان باشد که جامی
از مس سازند و در بن آن سوراخی کنند بنوعی که چون آن را بر زبر آب نهند
بعد از منقضی شدن یک ساعت بحوی آن پر آب شود و در آب نشیند حکیم انوری
بمعنی جریب نظم نموده — گور پیش مرد منصور آنکه در هشتاد سال نغز نشنیده
بگفت آنک دلیل مهتری — تا نه پنداری که باعث بود بخل او در ابراء — در کسی
چون ظن ریب خیری گران باشد بری — زانکه امثال مرا نیز شاعری بسیار داد
کاهها به پیمانه گوشتش با عنبای جل گری — حکیم سنائی بمعنی کر نظم آورده —
باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو — گرچه خود را گور سازی در مسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کینه گفته — چرخ چون خرسته زنگانش هزار چشم — کان صاع کرده
دو گری یک قفیز نیست — حکیم قطران بمعنی کینه بسته — دهد او سیم بقنطار و بلوا [illegible]
بگنج دهد او زر بانبار و لالی بگری — و تمثیل بمعنی [illegible] بعد ازین در ذیل لغت گریال
مرقوم خواهد شد — و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه و امر از گریه کردن بود حکیم
سنائی فرماید — جز از وکس ندید از بشری — در طلبگاه خنده گاه گری حکیم انوری

و با اول و ثانی مکسور و بمعنی دارد اول معروفست دوم و بال باشد شاعر گفته دران غوغا [illegible]

ب گر بکشند هم روا آن بجز غم نیست که ندیده بخشند ور بکریم آن بهر غم ور نیست که مرغون کری
دبا یای مجهول هم معنی دارد و اول گره را گویند منوچهری گوید ب چون باز کری هم بکشایم
گره بندی ور باز کری هیچ ببندم بکشات دویم گردن باشد و از ین سبب بخیه
جامه را گریبان خوانند یعنی نگاه دارنده گردن و از زیر بریان محلی را که محاذی گردن گویند
باشد گریگاه نامند معنی جای گردن **گرکیل** تخته باشد طه هفت جوش که چون
از فولاد آن کنند ودوکری که سکان باشد درین آب شند بران تخته بزنند تا صدا کند
امرا بنده که چند ساعت از روز یا شب گذشته میر معزی نظم آورده ب دانی چرا است
آله گریال هر گری یعنی که این سرای مقام درنگ نیست حکیم محمد رضائی حکیمی تخلص راست
ب گریال که نوحه میکند گاه گری دانی غرضش چیست ازین نوحه گری یعنی که گری گری
شود عمر تو کم پیمانه عمر پر شود تا نگری **گرملان** سپراهن را گویند و آنرا گرته نیز نامند حکیم
ناصر خسرو فرماید ب امروز همی بمطربان بخشی توب شطوی و شعر گرکانی وز دشت
جوب تنگ تومی یابد موزون مثل سگ گرملانی **گریغ** با اول مضموم معنی گریز حکیم سنائی
فرماید ب مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه گیرد چو سیر راه گریغ حکیم فردوسی راست
ب کس از داد یزدان نیابد گریغ اگرچه ببرد بر آید بمیغ **گریواره** با اول و ثالث مکسور
دیای مجهول و واو و بالف کشیده و رای منقوط مفتوح بار باشد اثیرالدین اخسیکتی راست
ب ز نرم مخنقه یافت شاخ گل منظوم چو یافت در گریواره سنج منشور **گریوه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی پر یون است که مرقوم شد **گریوه** کوهچه و پشته بلند را گویند
شیخ اوحدی فرماید ب دیده اندازیش گریوه عیب رب خود زاید دیده لاریب
امیر خسرو راست ب زمانه را چو سان سازیم تدبیر گریوه پست و سیلاب
آسمان گیر **گرلام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی را گویند که
از آنکه سیلاب را در آکنده باشد تا آدمی امیر خسرو فرماید ب گری کنند یا هموار
ب درمیش که با داروی سراید در تک خریش دوم بغل باشد ابوالفرج رونی راست
ب در بغل دوات و قلمت عرض رسالت ایشان دست به گرگرد تا وآن لشت حمید آ
سیوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام مطابقه است از مردم صحرانشین هم امیر خسرو
گفته ب ملک گر لشکر آفت سکالش چو موی گر پریشان گشت حالش ترش
گو گشت چون افغان جنگ دلی هیچ کلاه ترکه شکر **گرز** با اول مفتوح شلنده میدان را

گویند یکی از قدمای نقید نظم آورده — شاخ برنوگشت جگرگاه و برند فلکوب زبون

خصم و عاشند قضای کرد؛ و میدانی در بند رهر مرزه است که به کرد استشهار دارد

فصل میم مع ر مر با اول مفتوح و سکون دوم دو معنی دارد اول عدد و شماره را گویند و چون تصدیر

گویند که دو مرتبه و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید — مر ما من مر حساب التمو

چون به نتیجه رسد حساب مرا ... مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده — مر نبود معنی

وچون آمده ... اجابت الخ در صفات محکمی شاید که کوتم مرا رسد ...

زاید باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مرا دریا گفتیم یا مرا او را دیدیم مراد آن

باشد که با او گفتیم و او را دیدیم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی هر دو معنی پارسی

و عربی را نظم آورده — نه لشکری که مرا ز کسی بداند مر و گاه افاده معنی جمع کند

چنانچه شیخ سعدی فرموده — مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

یعنی همین او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان

اثیر الدین اخسیکتی راست — هزار شهر گشادی به تیغ کشورگیر مراغه تیر اجل گر نبستی

انگار و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید — نظاره کن روانی این شعر

بر ورق گوی مراغه برکل بر میکند شمال مرج مرز باشد شمس فخری راست — بو اسحق

دارای دوران که خرج سعادت در احوال او کرده درج ز مهرش مباد ایمنی هیچ دل

زمانش خالی مباد ایج مرج و در عربی بمعنی از هم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول

مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول مفتوح و ثانی هم در عربی خشید و

خاتم و انگشت و خشیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن باشد مرجمک با اول

مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام غله است که آنرا تازی عدس

و هندوی مسور خوانند مرزنت با اول و ثانی مفتوح بحسن بابا منجنیک گفته —

آمد نوروز و نو و میدیفشه برجم فرخنده باد بر تو مرزنته و با اول مفتوح ثانی زده سخن بود

مرداب با اول مفتوح ثانی زده به که و آبگیر بزرگ عمیق پر طول و عرض را گویند مرداد

با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته است که موکل است بر فصل تابستان

و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود به و متعلق است حکیم فردوسی

نظم نموده — ز هر چه بکام تو ایزد نهاد ز مرداد باشش از بر و بوم شاد هم او گوید

وازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر جهانبانان موکل باشد — ز خورداد باشش

از بر دوام سبز باد تن چار پایانت مرد فرود باد دوم نام ماه پنجم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند شیخ نظامی فرماید
سواد دیده نزهتگاه جمشید درختش ارغوان و سبزه اش بید همه فصلش چو مرداد
چپالی نبودی از سخن او سبزه خاک است استاد فرخی راست نامرداد کرم کردد
آب تابد تباه سرد کردد باد روز کارش خجسته باد بر وی مهرگان فرخ و مبارک باد
سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پادشاهان
و بزرگان خواهد البته برد و می روا گردد حکیم قطران گوید درهفتم مرداد بنوروزی مبخور
تکدار بنوروزی سی صد مرداد مردور خانه خانه ازرد باشد که در آن خانه مهره نرد
نشسن در ریخته مردگیران نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند
و درین پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا
آنرا مردگیران خوانند درین روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب از برای دفع هوام
رقعه کژدم نویسند و شرح آن در ذیل رقعه کژدم در باب لغات مرکبه از خاتمه مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی مردم با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند
و مردمان جمع است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خواهند
اهل شهر در است شاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان غم تمام دهد بار
هم از گوید اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که در دریا فتد موری حدیث
است تا گوید مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید فرشته رست بعلم و
بهیمه رست بجهل میان هر دو منازع بماند مردم زاد مردم گیا و ادم گیاه گیاهی است که
که بر قوم گشت حکیم شاعر گفته بیش تعجب بروز خشک نبرد با همچو مردم گیا
نبودی مرد حکیم انوری فرموده باد صبا که نخل نبات نبات نبود مردم گیاه
سنبله که نه مرد است و نه زن نیست مردمه مردمک چشم باشد که آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی نظم نموده مردم مجوی و یار مخواه از جهان که هست یاری و مردمی
همه یاری و کژدمی چون هر دو هیم مردم در چشم کاینات کورست هر دو مردمک چشم مردما

مرده ریگ با اول مفتوح و بای نازده کسره‌ی یای ثانی را گویند مرده ریگ و مرده ریک چیزی را گویند
که از مرده باشد و آنرا بپارسی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بیت دریغا ز مرگ
خشنود گشت که فرجام کارش بداند که هست بمردو جهان مرده ریگی ماند از و
شد آن گنج با شاهی و رنگ و بو حکیم ناصر خسرو فرماید بیت شکسته گفت و گوی من از
خلق و من جمع کو ماه گرد و ست مرده ریگی حکیم زجاجی راست بیت بماند انهمه مال
از مرده ریگ اگر باجری بود اگر فادری مولوی معنوی فرماید بیت از خراج ار جمع آری
زر چو ریگ آخر آن از تو بماند مرده ریگ مرز با اول مفتوح و بای نازده بمعنی اول
اول مینو بود امیر خسرو راست بیت ز انبوهی خلق بهر بوم و مرز کرانه چو دریا
درآمد بلرز حکیم اسدی فرماید بیت همه سنگ و خارست آن کوه و مرز تهی یکسره
از میوه و کشت و ورز دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کناره‌های آنرا بلند کنند و
در میانش چیزی بکارند و آنرا کرت و کرده نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده
بیت تو گویی که کوه از ویر لاله و بر سوسن است مرزهای باغ از شود بر سنبل و بر سبزه آن
شهریاری گفته بیت از مرزهای سنبل و سوسن زمانه را امروز خط و خد بتان ماند
یادگار سیوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی بچنگال گرفتن بوده است
و چیزی را به بدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند
مولوی معنوی منظوم ساخته بیت چند گویم زحملهٔ گرزشان بر سر هر راز خاییدن
مرزشان حکیم سوزنی گوید بیت بر در مرز جوانان تو هنگام جماع تیز چون نار قدمه
های بابیان آرند دوم موشی را گویند و لهذا گیاهیست خوشبوی که بگوش موش
مشبه است از امرز نگوش گویند یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش است
مرزبان با اول مفتوح و بای نازده و زای منقوط مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو در کابل این داستان فاش گشت سپهر مرزبان بر ز بر جانش گشت
مرغان و مرغن با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط آتشه انرا گویند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرزغن هم گویند حکیم خاقانی فرماید بیت
ای همیشه دل بحرص وار کرده مرتهن داد یکباره عنان خود بدست اهرمن هیچ نندیشی
که تا خود چون بود انجام کار مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن مرزنگوش با اول مفتوح

تا چیکل چنین ز خال مرده ریگ
بستی معدنان است و دریک

بغاره زدن

با ثانی زده و زای منقوطه نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی بود و شعرا آنرا
با بروت و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته بیت چو مرزنگوش خطش
بر دمیده * بنفشه دل بما چو طره سر بریده * و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی
اذن الفار و بیونانی مرزقوش و بهندی دونه باشد مرز و مرزای زمینی را گویند
که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند استاد فرخی فرماید بیت کوه و دره آینه
وار از روی غدیر خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرز زی مرزه با اول مفتوح و ثانی ساکن
و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم
زای منقوطه بر رای مرقوم است دوم ماله گلکاران را گویند و آن افزاریست که بدو
سطح دیوار را کهگل کنند سیوم نوعی از صعتره است و آن بوستانی بود و ورق آن دراز باشد
و آنرا بتازی صعتریه خوانند مرس با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از آتش پرستان
بوده بعربی چهار معنی دارد اول بدست مالیدن بود چیزی را دوم خائیدن کودک
انگشت را سیوم نهادن خرما باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن
بود مندیل را و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمانی باشد دوم
کارزار کردن مرد بود بغایت سخت و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند
که درمان چیزها نیکو کند مرست با اول و ثالث مفتوح بمعنی هما آمده استاد فرخی نظم نموده
بیت سرای و باغ و چیزی که خدای خواهد ماند گل و بنفشه مرست و سرای باغ مرست
مرغ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا
برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرزه و فرزد و فرویزه و فرز نیز گویند و بهندی دوب
خوانند مولوی معنوی گفته بیت ای جان چرخ پاسمان ای شمع افلاک و زمین
ای مستغاث العاشقین ای شهسوار هل اتی دوم مرغزار یعنی جای را گویند که در و مرغ
بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید بیت صبا ز سبزه بجاراست و اردیبهی را
نمونه گشت زمین مرغزار بهشت را * دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف
و تمام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند
و با اول مضموم سه معنی دارد اول مرغ پرنده است دوم آفتاب را نامند شیخ این دو معنی را
بقید نظم آورده بیت تو دهی صبح را شب افروزی * روز را مرغ و مرغ را روزی

ستاورات — بیت — بود طعمه باز تو مرغ روز و مه همچو راست بود شب روز ۲ یوم
بچه زنبور را گویند — مرغاب — با اول مضموم بثانی زده نام رود خانه ایست که از پهلوی شهر
شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز گویند — مرغز — با اول مفتوح بثانی زده و غین
منقوط مفتوح برای منقوطه زده نام موضعی است — مرغ زبانک — با غین موقوف
بر درختی است که بر شکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند
مرغزان — با اول مفتوح بثانی زده و غین و رای منقوطه مفتوح گورستان را گویند
و آنرا مرز غن نیز گویند چنانکه مرقوم شد امامی هروی گفته — بیت — آن جهانداری که
گشت اندر نبرد مرغزار از زخم تیغش مرغزن — مرغ شب آهنگ و مرغ شب خوان
و مرغ شب خیز و مرغ زندخوان — بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید — گر مرغ زار از مرغان زند می
دل نیم مرغ زندخوان در سینه — امیر خسرو گفته — وز بس زیاد رخت آه جگر سوز من
شد هوا پر سوخت مرغ شب آهنگ من — خواجه حافظ شیرازی راست — مرغ شبخوان را
بشارت باد کاندر راه عشق — دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
شیخ نظامی نظم نموده — بیت — همه در لحن مرغان شب خیز همه شب مونس مرغ شب آویز
مرغ زیرک سار — مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی شود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار
و سارک و سار و نیز گویند حکیم اسدی فرماید — بیت — چون شناسد جای خود را مرغ
زیرک سار بعد ما بند آگنده اندر زمین انبار ما — مرغ شب آویز — نام مرغیست
که همه شب خود را بپای از شاخ درخت آویزد و حق حق گوید تا از حلقش قطره خونی
از گلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده — بیت — بنام آنکه آن شب رنگ شد بر برد عاشق ز
تر از مرغ شب آویز — مرغک دانا — طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید — بیت —
گفت از قلم نشست مرغک دانا عبارة از سخن لیست که با داور هم او گوید
تعالی الله چه کلک است این که همچون مرغک دانا همی بوسد بنوک نیز معانی عالمی در دم
مرغوا — با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته
— بیت — شاه را گفت مفسدی احوال که گشته مرغوا بحال تو زال حکیم قطران
بمعنی فال بد نظم آورده — بیت — گرد واژه فر تو نفرین هوای آفرین گرد واژه کین تو مرغوای معادی
مرغوا مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب را گویند دموی در زلف و خط

زنجبیل

حرمان

مطربان را و آواز مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابها که در آن است نیز مرغول و مرغوله
خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید بیت جعد مفتول جان گسل باشد
زلف مرغول عقول دل باشد مولوی معنوی راست بیت شانه کن مرغول زلف مشکبیز
با کلاب کو دلستان از رخ چون آفتاب تمثیل موی در زلف شیخ نظامی نظم نموده
بیت بتش بر یکی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره بر گره خواجو کرمانی گفته بیت
کج نهاده کله از مستی و بگشوده قبا جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش تمثیل خط
کمال اسمعیل فرموده بیت تا که مرغول خطت دیدم و موی لطیف بس از آن یاد نیامد
گل و سمن را دمرا تمثیل آواز حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت تو دوست و بستان تو
مرغول مرغان که از غول حمد دست و بستان نماید امید گوید بیت کنون که سر
سرو و پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و ناله ساغر دوم نشاط و خرمی باشد سیف
اسفرنگی بنظم آورده بیت آن دمی کو سخن بدار شکره مرغول کند از خجالت زبن شکره
بگشاید خوی مرکب با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بسیار گویند
که غلیظ و ستبر باشد و آنرا علم بر حنه نیز گویند مرک موش سم الفار باشد مرکو با اول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرنک نام قلعه ایست
از ملک هندوستان مروح با اول مفتوح بثانی زده و واو و سین مفتوح در فرهنگها
سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش نیز نامند دوم نام سنگ
آتش زنه بود سیوم اسم شهریست مشهور از ملک خراسان که مرو شاهجهان
اشتهار دارد مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد حکیم خاقانی گفته
بیت از خاک شفا جفا بری مروا زجمال مروه گیری امیر معزی راست بیت
ازین خوش آمد فضا مرد اشود چون مرغوا جای شخ گیر و گیا جای طرب گیرد سخن
مروای نیک نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید بیت چو بر مروای نیک انداختی بال همه نیکو شدی مروای آن فال مرور
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید بیت نقش که بوی گل
شنو از گلستان است مرود بیخ کن و دشنه درخت امرود هم او گوید بیت پای در باغ خرد نه
مطلب ایمن و خلاص سرو بنه بایستی نکشی زیر درختان مرود مرود و د نام رودخانه ایست

که شهر مرو بر لب آن رود واقع است و آن را مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست بیت
ز ناگاه ورم در دوش بگشت ازان پس که شد روزگارش درشت [illegible]
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت
کردن بود بچیزی دوم رنج بردن بود هنگام بچیزی مری با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
کوشیدن و برابری کردن بچیزی با کسی قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست بیت
حفظ فرشتگان را همی بخواب خواند چنین بی ادبی کردن تحجاج و مری سیف اسفرنگ
راست بیت صدر ایران خدای کز آثار عدل او با آفتاب ذره خاک مری کند
و در عربی مارای شده در کره را گویند که وره کدر آب دهان باشد [illegible] با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط نام دارویست و آن را خوبه کلان نیز نامند
[illegible] با او مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح خسته بند را گویند
و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند فصل نون با [illegible] و [illegible] و [illegible]
با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروفست دوم رشته و گریه و ناهموار [illegible]
باشد بزرگ او بره و لو حکیم سنائی فرماید بیت علم دان خاصه خدای بود علم خوان
شوخ نرگدای بود مولوی معنوی فرماید بیت خود الاحق آن ترکمان است
بس بلند نره پیلان جهان حکیم سوزنی نظم نموده بیت وانکه بند نره که اسب شاعرا
مرکوب او بس هرچه کدای خود است سوم نیز سام است که جد رستم بود
و او را نریم و نیز بیان نیز خوانند حکیم [illegible] گفته بیت تو آن پادشاهی که گزنده بودی
زمین بوسه دادی ترا سام نره چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت
کنیزک که خر را بجماع خود آموخته ساخته بود گوید بیت یک کنیزک یک خری بر خود فکند
از وفور شهوت و فرط گزند آن خر نر را بگان خود کرده بود خر جماع آدمی را برده بود
یک کدویی بود حیلت ساز را در نرش کردی پی اندازه را در نرش گر زدمی که در ره
آن عجوز تا رود نر دگر وقت سپوز که همه نره خر اندر وی برود آن رحم وان روده‌ها ویران شود
حکیم سوزنی راست بیت من در تو شکرم که تو ام سال راه بندی من آن بلکه هم
که بری باره تو بره من گفتم این حدیث در میان دهان من پنجم جرب غالفری سخت
نرده پنجم موج آب را خوانند بعید لوبک است بیت از دور ماه دین که چون سینه تیغ زند بی

از تیغ صولت شکافته برکند آب را ز ره ششم شاخ میان درخت را هفتم هشتم خفتی را
گویند نریک با اول مفتوح بمعنی همیشه و بر دوام بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت کجا بود بار گفتند اما که به پنجم خراب خان و مان و درد گوش که سیه باد نزاک
بر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول باری باشد دوم تنه درخت را گویند
حکیم سوزنی گفته بیت تو بنوا از شجر جود تو باید بهر روز بر دو دینار و درم میوه بر و
ورقه مختار بر است بیت ای خداوند که فضل و فخر و جاه و عز تو آن چو بیخست این
چو برو دامست آن چو شاخ است این چو بار آن چو بیخ پایدار است این چو بر و باید از
آن چو شاخ باروار است این چو بار مایه دار برسک با اول و ثانی مفتوح
سین زده نام علتیست که آنرا شک و مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی
مسور خوانند برسی با اول مفتوح ثانی زده نام شیر کوه است و از ملوک
اشکانیان بوده برموره با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول چیز لک و کنبد را گویند دوم فندق را نامند و بعضی بمعنی گردکان نوشته اند
سیوم بمعنی کاره باشد و آنرا باریخ نیز خوانند نریم و نریمان با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و او را نیرم نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت
بدو گفت هر نور سام سوار ز تخم نریم از جهان یادگار فصل واو و دال ور با اول مفتوح
[illegible] معنی دارد اول در جمع معانی با برکه مرقوم شد مترادفست دوم کرمی را گویند
سیوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگاور و این معنی بدون ترکیب گفته نشود وارود
و وراورود و ورازرود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم
و واو مجهول و دال موقوف و در لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده الف مفتوح
و رای منقوطه زده و لغت ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مکسور و رای مضموم
و واو مجهول نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی گفته بیت اگر پهلوانی ندارد زبان
ورا رود را ماوراء النهر خوان شمس فخری است بیت بگوی مبادا ز سر او کم
که جهان را آن موتمن پر از حمله سمرقند درازرود وراز با اول مضموم خوک نر باشد
و آنرا گراز نیز خوانند ورغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند
حکیم عطا فرقدی فرماید بیت آتش عشق چون گشتم پنهان گرد نام گشته زمانه ورغ

دوم روشنی و ماهتاب بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست بیت شب تیره زین روزگاری فروغ
الحق چنانکه بود حال ما بالم از وی ما دریغ ورغ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول جوی‌های سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جهان برار خس و
پر خاره و بر ورم شد است اگر کلام الهی نه ورم باید گرو استاد فرخی فرماید بیت
عطای او بورام است نزاو الناس را گمان هر که جز او کس عطا دهد بورام دوم صاحب معجم
گفته که نام بلده ایست از ملک ری که زمانی آنجا شیعه مذهب باشند و آن بورامین
اشتهار دارد ورانیز با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح نون زده و یای مفتوح
بمعنی اطراف باشد مولوی معنوی فرماید بیت تا که شبی در ابر گردون برآمدم در خلوت
وجود نیوشش درآمدم ورنیشت و ورنوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
مجهول مفتوحه باشد ورست با اول مفتوح بمعنی برهنه باشد و آنرا زرت نیز خوانند ورتاج
با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد
آنرا نیرک و توله و نان مرکلاغ و افتاب پرست نیز خوانند و بتازی خبازی نامند
مولوی معنوی فرماید بیت سر چیست ور است ای پیچ فکند نرگس از خمار ورتاج بر بسار نرگس
در ریحان بر یمن حکیم سوزنی راست بیت تو تاج در ملک شرف بادی و اعدات
بر آتش غم سوخته بادند چو ورتاج و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر نوشته‌اند این بیت
منصور شیرازی بر این معنی دلالت میکند بیت شگفت در چمن آسمان بهر گوشه هزار لاله
سیراب و غنچه غنچاج گشاده دیده بیاد ستاره چون نرگس در آب شسته گل افتاب
چون ورتاج ورتیج با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام یکی
جانوریست که شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا توده نیز گویند و از ابیات
شعرا ماننده حکیم قطران فرماید بیت گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج
که در چنگل باز است اسیر ورج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد
و آنرا ارج گویند امیر معزی راست بیت ای تو ورج و کامگار زمانه اسفندیار دوم بعدل و داد
نامداری نایب نوشیروان بسید ذوالفقار شروانی گفته بیت قطب دین اعظم
اتابک شاه آل سلجوق آنکه جانبرست از ورج و خرد و فرهنگ دوم بمعنی کندن
آمده و آنرا ارج نیز گویند ابو نصر احمد راقی فرماید بیت سر افرازان دولت را بفر ایزدی دادرا

هستم که آن ملت را بوج حید رکلی بیهر **درج** با اول مفتوح و ثانی زده و حای
مفتوح زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی گفته ـ نثر رواداری از درجی این شعر
کی پختن شعر در دراست هم **درز** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور چوبی باشد که هر دو
سرش باریک بود و میان گنده و میان نان را تنک و پهن کنند و آنرا چوبه
و سواره و کرده نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند **درودک** و **دروده** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشد
و آنرا بهندوی چهپر باشد **درود** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح در خفا و فارج گوی
بود **دریچ** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای معروف یعنی دریچ است
که مرقوم شده شاعر گفته ـ هلاک است چشم آن مرغ نیم بسمل فرسش سحرگه مرح حمام
شنیدم از دریچ **درزه** و **درزه** با اول مفتوح و ثانی زده و سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد
حکیم سوزنی گفته ـ در دکهر دزد و درم رزی تخت هست این سیم خوب کزین تخت
سیم به نزد کف راد تو درزدین صد بار تحشید لی در دکهر درزد درم به دوم کشت
و زراعت بود گویا که اشمعی نیز از معنی کشت خواسته چه زراعت هم حاصل کردن است
صدر الدین شیرازی فرماید ـ درزید با درج دستم در رو نه ش هیچ کلش زمین و
نرگس زبان سوسن جم غزغر حکیم فردوسی راست ـ فریز به هم نوان کاو را
زرد که شکی بود گاوکشتن ممرز حکیم سنائی نظم نموده ـ گوشت بز گاو و درزه
نکوید نه منت مرد و دراست و هم سیوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
منظوم ساخته ـ سپاه دیر باشند خرم بود نه بر آسمی سوی درزش نشود روید
**درزش** مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ـ کنان شد یکی درزی تخم کار در آن تخم
نیکان و دل کشت زار از آن کشت هر تخم کامد درست ز خوش خور و آب در برنش
بر کن رسته **درزش** ملکه کردن بود از جام جام شیخ او حدیست ـ هر چه در جسم
در دو در بابود به روح روغن چراغ بود تا ملاهای دو دمت درزش کن خویشتن را طبیعه
درزش کن تا از ششته در ما است ار تو تا دوست را بی یار است **درزن کن**
با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه و کاف عجمی مفتوح کوزه پر آب را گویند **درزم** با اول
و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ـ تیر بر تاب درد ویده بد خواه

تو باد و ما بود در آتش بیرنج از ناب زرم درزمی با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول
ریسمانی را گویند دوم جوالی باشد که در پنبه شتر کنند و در عربی کماب شد رزو که قزوار
یمن بیشتر از جامهای دیگر بهم رسد درز دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد خیاط
آستینه را گویند درزستان با اول و ثانی مفتوح معزز برا گویند که بدان از درفات گذر کنند
و آنرا بتازی قطیفه خوانند استاد عسجدی فرماید بیت حذرا ... حمله را و ...
در ستاد خودت زما دارگیر درستغلان زدان بزبان گیلان و طبرستان دهاد
عرب را گویند که در خانهای پادشاهان مرسوم خوار باشند درس با اول مفتوح ثانی
زده و سین مفتوح شد و درس باشد درسیج با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور
و یای معروف و جیم موقوف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری
نظم نموده بیت به بین که دید تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان صدبار زیر درسیج
درشش با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و ثای مفتوح بمعنی ششن بود درشک
با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح جامه بود که دارد و در این به بند ... در بعضی
از فرهنگها و شرک بتقدیم شین بر را مرقوم است درشتان با اول و ثانی مفتوح شین منقوطه
زده امت را گویند و دقیق راست بیت شفیع باش برشه مرا مدیر دولت تو مصطلع
برد او در امر درشتان را درغ با اول مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح ثانی زده هر دو
صحیح است و دو معنی دارد اول بند برا گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود خانها
به بندند استاد فرخی نظم نموده بیت دل برد مرا نیز ز مردم نشمرد گفتا که چه سود است
دریغ آب ببرد حکیم اسدی راست بیت بدانسان که بستند بدش بند که از چوب
و از خار و ز غن به بندد نگه کرد زانسو که بد آب دریغ بدست از سوی رنگ نگاره دریغ
دوم نور و روشنی باشد استاد گفته بیت گل را چه گرد خیز و از وه کلاب زن
مه را چه دریغ بند و از صد چرا بغداد و با اول و ثانی مرصوم تبریکی و که ورت بود درغست
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح سین زده بمعنی برخست بود که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده
بیت خران را تکوب در کردم این کی بسان ماده خو بسایند درغست درفان با اول مفتوح
و ثانی مشدد و بمعنی شفیع باشد لنک ... گفته بیت دو دستی چون باکنه از شوق آمرز شها
دو دست تو راه پیش تو چون درفان در آوردام درک با اول مفتوح و ثانی مکسور خار پشت

سگاک

کمان شبل آن

که الحق این لغات تیز باشد زمان ما بابا آنرا تنبور لیسوزند حکیم سوزنی فرماید —
بی غطای ورکاک نفرماید * که عطاسه کلیچه بر دوک است * نخجه مانند کلیچه پیش از عید
سکاندرین روز مکه ورون شکست * و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده
هم در عربی حلقه گردن بود و بر سرین * ورکاک — با اول مفتوح ثانی زده مرغ مردارخوار
را گویند استاد فرخی فرماید — گر بگیرد بطلبش اندر هوای * کمتر آید همای از ورکاک
ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که بار قوه اشتها دارد و آنرا
برکوه و اورکوه نیز نامند * ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق
میان سقنقور و ورل آنست که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن
و هم ورل صحرایی است و سر سقنقور ابلق بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس
باشد وریج با اول و ثانی مفتوح بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته —
بطلب هملت همایون حاجت * ور بازو حی زریح زریح ارح کردم ورزنجه با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مفتوح نام مرد الالی است که مبارز لشکر روس بوده * ورواره با اول
مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره سازند و آنرا بالاخانه نیز نامند * وروغ
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا نیز گویند
فخری گرگانی نظم نموده — بیا ساقی آن آب خلد فروغ * که از دل برد زنگ و از جان
وروغ * دوم بمعنی آروغ آمده * وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی کجی باشد
حکیم اسدی نظم نموده — بر دو ارمن کوه اندر وریب * یکی دشت دید نه بالا فراز و ریب
فصل واو با ها * وه با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم
دهد چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن
آن مضر بود و ما بران از میان گندم جدا کنند و آنرا بهندی بهیره نامند و در عربی ما خوش
دکرده شمردن است و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود شاعر گفته —
دل من هری کرد و شد ترسان * وه با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسفند را بسوی خود بخوانند
زوریه دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و آنرا هره نیز نامند * وهر با اول
مفتوح ثانی زده مشهور و هلیله بود و کاهلهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند
و بار مشابهت بهلیله هترا خوانند حکیم خاقانی نظم نموده — هترای زر جواهر در کشوان

جو چرخ افکنده تخت زلور عیسی بر انشرش . اثیر الدین اخسیکتی راست ـه هرای کدام
بر افکنده . در هار که بود شام او هم . و دیگر شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زبیفا
نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که با بمعنی وارسیده اند با آنکه با بمعنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل
نظم نموده ـه همی سازد فلک هرای جنگ شد کالش را ز ماه چارده طاسک ز زر الف
تیره شد پرچم . و با اول مضموم هست معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن باشد
شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب مرقوم ساخته ـه ز هرای حمله زهرای تیغ .
شده آب خون در دل تند میغ . سیوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش
حکیم فردوسی در صفت شب نظم نموده ـه نه آوای مرغ و نه هرای دد . زمانه زبان
بسته از نیک و بد . حکیم اسدی راست ـه ز هرای دربندگان جنگ دیو
شده سست بر جنگ کیهان خدیو . و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن
آمده دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را هم شیخ
نظامی بترتیب که رقم شد بنظم آورده ـه بهرای گنجش چو بد رام کرد . به بهلی زبانش
هرا نام کرد . استاد فرخی فرموده ـه از فراوانی دیدن هرای زر امروز گشت .
دیده اندر چشم هر بیننده در عیار هرسها با اول مفتوح درختیست بسیار خار و با اول
مکسور ترس و بیم بود . هربت با اول مکسور چوبها را گویند که میان کشت زارها استاده کنند
دکا و لیته تیران به بندند و گاه صوت لی ترزب زنند تا جانوران بترسند و رم کرده
کشت زار در نیایند . هرس و هرس با اول مفتوح نی و شکوفه باشد شمس فخری راست
ـه حدیث حاتم و کسری زمانه در نجد . چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش .
هزار سال بماند گل آبادی او . فتاده است زمین اسلا آب از هراسش . شهیدی راست ـه
از چه توبه نکند خواجه چو هر جای رود . قدحی می بخورد کندی رو و هراسش . و هراش
در عربی جنگ انداختن سگان را گویند هراش و هراشه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تا حال
و پی شکست باشد هراب با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره
ستاره بود و جمع آن هر پاسبان باشد هرمد با اول مکسور بثانی زده و یای مفتوح
خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند هرسک با اول
مضموم بثانی زده بدر الفتح را گویند و آنرا بیک دلو آنه نیز نامند هرشت با اول مفتوح بثانی

زده و سین منقوط مفتوح لبلاب را گویند از اشارات بدیعی مرقوم شد هرکاره
با اول مفتوح بهای زده زنگ سنانی را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیامد زن
از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش آراز هفت چو آن آمد بهم من از کار و شیر
بتو این کار هرکاره آسان بگیر هرک با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف
بی عقل و مبهوت و احمق را گویند هرماس با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن
آمده حکیم ناصرخسرو نظم نموده بیت از ره نام همچو یکدیگرند سوی بی عقل هرمس
هرماس هرمز و هرمزد و هرمس و هرمست با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم
بزای منقوطه زده چهار معنی دارد و آنرا و هرمزد و هرمزد نیز گویند اول نام فرشته است
که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده
بیت برآورد سر از زمین کرد و گفت مبادا جز از مهر و خوبیت جفت که هرمزد بادا
درین بارگاه چو بهمن نگهدار فرخ کلاه دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد
عنصری فرماید بیت بگیرای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده ز دست دلبران باده
بدین هرمز و شهریور زمانست هر ایم گفته بیت نشه گفت فردا بهرمزد روز
سپیده پدید آید و شمع گیتی فروز نفرمای تا مهتران سپاه بیایند یکسر بدین بارگاه
نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و خزان
نهادن و نشاید درین روز دام دادن سیوم نام ستاره برجیس است و آنرا
مشتری خوانند حکیم سنائی راست بیت قوس و حوت است خانه هرمزد
جدی و دلو از زحل بجوید فرد چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد با اول مکسور
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام رود و خانه باشد در نواحی جرجان که منبع آن از
کوههای دنباری منفجر میشود و از جوانب چشمها بدان میریزد و مردمان بدان می سوگند و
و چندانکه آتش از بسیاری و غلبه سنگهای گران که بر انگیزاند و درختان بزرگ را از بیخ
برکند و هیچ آفریده را قدرت و جرأت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر شناخت
و شناوری این بیمن نظم نموده بیت سخن چشمه چشم که هر بند است روان چو هر بندش
بروانی سوی جرجان که برد دوم نام قصبه است از نواحی اسپاهان مولانا غزالی
مشهدی گفته بیت دل ز من برد و دار زلفش بدام زلف بند لاله رخساران برو سر گردان

هربد با اول مفتوح ثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد هریسه با اول مفتوح
ثانی زده بیمارستان باشد و آنرا مارستان نیز نامند و بتازی دار الشفا خوانند
حکیم فردوسی فرماید بیت بفرمود کان را بهر دانه که بربند و بهانگه کنند شد
شمس فخری نظم نموده بیت دشمنش گرچه آدمی شکل است هست کمتر ز
هست دیوانه حکم کن بسیار باشد تا بربندش بسوی هیروانه هرنوم با اول مفتوح
و ثانی مضموم و های فوقانی مضموم و چهار دو واو مجهول الخشم اسم استبول را گویند و بتازی
آنرا نبه رقطونا خوانند هردک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو
پرویز است و این لغت از جاماسب نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول نام پهلوانیست شیخ نظامی فرموده بیت هروش لقب بود زآغاز کار
کنون بروئی خواند آموزگار دوم نام شهریست و آنرا بروم نیز خوانند حکیم
فردوسی راست بیت بفرمود با فیلسوف زروم بر نامه نزدیک شهر هروم هره
با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح دو معنی دارد اول معقد را گویند و آنرا هرز بضم اول
نیز گویند استاد روحی سمرقندی در صفت جواه گوید بیت دو در وزه راه پس گرفتم
چو مرد مان با هفت هشت کرده وده یا نزده بیاز کوهش بسان هره در آورده بهم
وستش بسان شله نهاده ز بار باز استاد زکی قراغه در صفت زشتی و تنگی
کاغذ رقعه گفته بیت تنگ و تار رنگ چون در هره زشت و بد رنگ بحر بام زمله
دوم گیاهی است که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار
مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی
آورد بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالشک و هیرسنک نیز نامند و بزبان
هندی خوشه و لمل چوار را گویند هری با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز
مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و آنرا هر نیز خوانند هریوه با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری را گویند دوم زری خالص
رایج بود منوچهری راست بیت بدان خانه باستاد شدم بهنجار چون آزمایش گری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه اندر کاو آن تنگ چون خیبری گشادم در آن با فسونگری
برافروختم دود آور آذری چراغی گرفتم چنان چون بود زرر هریوه سه خنجری سیم

ان

زبان فاحشه باشد ابو الحسن نظم نموده — چند ر وار وان هر بود هر وشی نشود
باده ز سر دو ستی بوش را است گوشت که در گلوش کسی بوشی راهی نماند گوش
... یای تحتانی یرا با اول مفتوح شکنج بود که فرا اندام و جراحت افتد و از اثر گچ
پیچ هر گویند براغ و براغ با اول مفتوح اسپ را گویند که از بسیاری سواری ملبت
... اگر ده باشد که بر او نشسته از جای بجای التفات کنند شیخ نظامی فرماید
بیت شتابنده را اسپ صحرا خرام بر یغ و ادوه زان به که باشد تمام بر معان
با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد بر مان با اول مفتوح ثانی زده نام شهر
... قندارست باب زای منقوطه فصل الف از آن با اول مکسور نیز ونک است باشد
حکیم انوری نظم نموده — اندیشه در سواحل دریای جاه تو بسیار غوطه خورد و
... از ازار بافت و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم ستوار بود ازادم
با اول مفتوح و زای منقوطه اول بالف کشیده و زای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح
نام غله است که انرا لوبیا نیز گویند از بر ازدم و ازچپ با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و ثانی و بابای مکسور و یای معروف در لغت ثالث
... یا دگر فتن بود و آنرا تازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید — روزی هزار بار
... انم کتاب صبر خشم بیت لاجرم از بر نمیشود شیخ سعدی نظم نموده
... هفت سبع از بر بخوانی چو آشفته الف بی تی ندانی استاد فرخی نظم نموده
بیت یا عطارد دبیر خامه سیخ و انکه گفت هر دبیری که مر او ان کند از تقرابر
... رسم درآموختن نامه کنند نامه خواجه بزرگان و دبیران از بیر با اول
مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برازده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی راست
بیت صورت مردان طلب کار در میدان بود نقش بر ایوان چه شود هستم در سفید بار
... اکه معز راست — ببوز از در بزم است شراب از در خوردن هر چند چم امست
کنون از در دو مد ابر از دست بمعنی مطیع و محکوم و زبردست باشد حکیم سنائی راست
بیت منکه از دست اهیم دام مرکنون دست برانست سلطانم شیخ عطار فرماید
بیت سعد یار از دست تو بسیار هست هیچ کس تاب را این کار هست از دست را
... و از دست را در لغت اول با بای عجمی مفتوح و در لغت ثانی با فای مفتوح نام قطره را گویند

ازرف با اول مکسور ثانی زده نام میوه‌ایست سرخ رنگ که نهال آن ازرمن شود و بزود
و آنرا کور نیز گویند ازرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی خیار باشد ازریغ با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده پاره‌ایست
که بر هر درخت که پیچد خشک سازد و آنرا از عکس سرنده و لوبیج نیز گویند و شاعر پیچه
عشقه خوانند شاعر گفته بیت نهال قد مرا عشق زرد بدار ای درخت خشک بپیچه
چون برویند ازریغ ازرم با اول مفتوح فرز مدر را گویند ازمل با اول مفتوح سه معنی دارد
اول دراز باشد دوم بسیار باشد سوم بمعنی همه آمده ازنب با اول مفتوح
ثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فربه آمده ازیرا با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی از برای آن باشد و آنرا ازیرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بگو دل را که گرد غم نگردد ازیرا غم ز خوردن کم نگردد ازیر با اول مفتوح و ثانی مکسور
دیبای معروف بانگ و ناله بود مولوی معنوی نظم نموده بیت گرد ما او بانگ بهانه دلند
کاهی شد ستم زین کنیزک من نفیر زین سبب کز غیرت و رشک کنیز ما در وی فرزند و ازو
صد ازیر ما در خور فرزند الیس حقهاست ما زنه در خور و جنبش جور و جفاست
با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش در وخش در سیم بود دوم امر از نهادن باشد
حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم آورده بیت حجره زنبیان دمار ز آن کرداز شعل زن
طنز و حرف زان زن حجره ماست مادر خانه نوق ساعتی یاد نوق ازین سوزن
سوم مخفف بزم باشد و در عربی بابای مشدد جامه ریسمانی را خوانند و با اول
مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید بیت شاه اگر در حرم سگ ندهد آب
زنبید اگر در ارم بر زنبود میوه چنین بزانه و بزانه و بزانا با اول مفتوح بمعنی ازیلد
باشد مسعود سعد سلمان راست بیت نه ابر بهارم که چندین بگریم نه باد بزانم
که چندین بپویم امیر خسرو فرماید بیت ولایت ندارم در گنج و خزانه بسیمای
تیر چون باد بزانه حکیم سنایی نظم نموده بیت با یار آن زمان چنین فرمود سخن
بیش ازین بر ندارد سود زین علامان بابکی مگریزد که رود زین باشا چو باد بزین
براغ با اول مکسور ازرری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن را بزدایند
و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده بیت و به رضا به همه آینه

درخت ناگرا بنو ز خاطر شاد ملک * محل بر و باغ * بزودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود
بزنک با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده عدس را گویند * بزشک با اول مکسور بشین منقوطه
حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معانی میکنند و انرا
بعضی از صاحب فرهنگان به بای عجمی تصحیح کرده اند و پچشک بجیم عجمی نیز درست است
حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم نظم آورده ب خوب بر ره شغ دارد سواری * بزشکی نمودند
مردان یونان * حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ب خورش باید از میزبان گونه گون
نه گفتن گزین کم خور و زان فزون * اگر چه بود میزبان خوش زبان * بزشکی نه خوب
آید از میزبان * حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ب با دخوارزمی چو سنگین دل
بزشک سنگکار * جیب رخساره دارد آستین پر نیشتر * بزشم با اول مضموم
و ثانی مفتوح پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید و از انشا بر آورده میبافند و از آن
شال میبافند و آنرا کلک نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ب یارم
بسفر آمد و دیدم که بزشم آورده * چون نگه کردم همیش آمد و پشم آورده * بزغ با اول
و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکلال و بک نیز گویند شیخ نظامی فرماید ب
اگر خود شود غرقه از زهر مار * نخواهد نهنگ از بزغ زینهار * شرف شفروه نظم نموده ب
ماهی از باغچه دریای بزغ کم سخن است * کوه از هیبت او از صدا خاموش است *
و با اول مفتوح بثانی زده * بزغسمه با اول و ثانی مفتوح بغین زده و سین و میم مفتوح
و بهای مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد و بیشتر از پایاب
چون و بک فیروزکانت نظم نموده ب مختفی گشته نیز در لیشش * چون بزغ در
بزغسمه پنهان * بزغه با اول و ثانی مفتوح جلیاسه را گویند * بزغنج با اول بثانی زده
و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بیمغز
و آن بیمغز را دارد پسته گویند و بیمغز را بزغنج نامند * بزک با اول مضموم و ثانی مفتوح
نام جانوریست سیاه رنگ که نول دراز داشته باشد و بیشتر بر کنارهای آب و بر سر
درخت نشیند و آواز بلند کند حالی سبزواری بمعنی نظم آورده ب هر شام کرده بار
او و داد اشغال * هر صبح کرد خندق او بغره بزک * بزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری گفته ب اسباب طرب کن

وبزم بیارای اطباق سموات چه گسترده چه طی دوم نام ماهی است از نواهات گویند
که یکی از ایام را و ماه در اینجا مذکور نیست و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود بدندان بیش
دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **بزمونه** با اول مفتوح نام روز دوم است
از ماههای ملکی **بزمه** با اول مفتوح گوشه و طرفه از بزم بود از همای همایون مرقوم شد ب
ارزم نقشی از بزمه بزم او قیامت نموداری ارزم او **بزن** با اول وثانی مفتوح چوبی باشد
که بآن زمین شیار کرده را هموار کنند **بزه** با اول وثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید ب یک گره را خانها رغبت ز دوزد بزه
یک گره را گنجها بر طاعت و اعمال ماند حکیم فردوسی راست ب زهر گونه نظم از ایستم
نگفتم در دهر چه بود خواستم اگر چه دلم بود زان با فره همی کاشتم تخم در روز بزه دوم شخص
مسکین مرحوم بود **بزیچه** با اول مضموم وثانی مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و آنرا بزیچه
نیز نامند و بعضی ازین حلوان خوانند و بعضی برج جوی مرقوم نموده اند مختار بر اینست ب این بزیچه
که او کجا بچرد بدل شیر خون شیر خورد خواجه عمید لوبکی گفته ب مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ
سه پایه از علمت باد و چار سو مسلح **بزیشه** با اول مضموم وثانی مکسور و یای مجهول اردکنجه باشد
فصل بای عجمی بزا **پزاخفن** با اول مفتوح بمعنی کدا خانی آمده **پزاوه** با اول و اشخ را گویند که در آن
ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو نظم آورده ب زین
زیر بار طاس سفالینه گرمحوی کاندر پزاوه دیگ نهی می پزد کلال
فصل بای [illegible] فوقانی **پزد** با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است
**پژ** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گل و گچین بود حکیم سوزنی نظم نموده ب
محو اهم مغز گوز از بهر او تا که مغز گوزه خوردن سر گند پژ دوم نام مرغی باشد که بیشتر
در بوستانها بود و نیکو تواند پرید و آواز حزین و اشتیه باشد و در جثه و لون مانند
خشینه بود استاد رودکی فرماید ب بس لطیف آمد بوقت نوبهاران بانگ پژ و
بانگ کبک و بانگ پژ سوم دندانه کلید را نامند شاعر فرموده ب وهکار پژ دو دست
شهریاران پشتر باران بی خواست کلیدیهی ز پژ **پژک** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی
فوقانی مفتوح بکاف زده لفک دهن را گویند **پژده** با اول مفتوح فرد باشد و در بعضی از
فرهنگها مرقوم است که فرد دست کردن استا بود **پژلب** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح

بزغش

دنبهٔ برشته بود که بر زبر بغرا و دیگر آشهای آرد بر ریزند فخر الدین منوچهر در صفت لاخشه که نوعی از آش آرد است گوید ‑ بیت ‑ از چشمهٔ ماهتابت کن صحن ¤ وز قرصهٔ آفتاب نه خوان بر روغن خویش ورد عشقش مردی ¤ سیر اندک و ترلبش فراوان

فصل جیم جز ‑ با اول مفتوح ثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ‑ بیت ‑ بیا زاد کانی بر فتیم ز جز ¤ بیک کاروان دارم از جز و بز ¤ و با اول مکسور دنبهٔ برشته بود که بر زبر آشهای آرد بر ریزند و آنرا ترلب و جرجز و جرغ نیز خوانند

جرزد ‑ با اول مکسور ثانی زده دوال مفتوح دنبه را گویند که برشته ساخته بر بالای آش آرد بر ریزند و آنرا ترلب نیز خوانند

جرجز ‑ با اول و ثالث مفتوح ثانی زده خارپشت باشد و با اول و ثالث مکسور بمعنی جرز است که مرقوم شد

جنب ‑ با اول و ثالث مفتوح نام مرضی است که مرغانرا پیدا شود و آن چنان باشد که بن پر سوراخ شود و بگوشت رسد

فصل جیم عجمی چب ‑ با اول مفتوح ثانی زده میمون را گویند مولانا طاری راست ‑ بیت ‑ غیبی تن تو ز چوب گز بود مگر ¤ یا مادر تو ز نسل چز بود مگر ¤ چشم ازرق و ریش زرد و سر عقابی ¤ کیر پدر شوهر گز بود مگر

چز ‑ با اول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بار پیدا میشود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد وی بیشتر بانگ کند و در بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند کسائی گوید ‑ بیت ‑ آن بانگ چز و مکان او سرآب وقت زوال بشنو و در باغ بنیم روز ¤ همچون سفال نو که بآتش فرو برند ¤ شمائی و شمسانی انطلمود ده ‑ بیت ‑ خروش چز و میان سراب وقت زوال ¤ چنانکه نالهٔ غاصی بود میان سعیر ¤ حکیم انوری راست ‑ بیت ‑ اندرین شدت گرما که ز تاثیر تموز ¤ بانگ چز و از تف خورشید چو نفخ صور است

چرغز و چرگز ‑ با اول مکسور ثانی زده و در لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت باشد

فصل خای منقوطه خز ‑ با اول مفتوح بلندیها بیرون زانوها ملکم ازرقی بقصیده نظم آورده ‑ بیت ‑ مهره گردن چون تخم سپیدان کردی ¤ تختی را که سر دست زدی بر خرزبان ¤ و باشد که در عربی جامهٔ ابریشمی را گویند

خزان ‑ با اول مفتوح سه معنی دارد اول روز هشتم بود از شهریور ماه و آخر ز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف بود سیوم نام ماه هشتم باشد از سالهای ملکی

خزر ‑ با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که دریای گیلان که مردم بغلط قلزم میگویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است از ولایت مصر که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته حکیم خاقانی

نظم فرماید ؎ گر خرز در دوم وزرگ رام بسام تو آمد : هست گر نهاد رام فخو لست رم
خردان با اول وثانی مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی خرز است که مرقوم شد دوم نام یکی از
مبارزان توران است خرمد با اول وثانی مفتوح گیاهی باشد مانند اشنان استاد نظم نموده
؎ هر کجا تیغ تو بود قصار : نبود حاجت شخار و خرمد خرنده با اول وثانی مفتوح حشرة الارض را
گویند خروف با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا بتازی
جعل خوانند فصل دال دز با اول مفتوح کوشک را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎
چو بیژن بدو رستم بن شاخ گرد : بیامد دز پا بایوان و در : و با اول مکسور قلعه باشد و بعضی برای عجم
نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدان خرمی روز هرگز نبود : پی فرخی راه برداز نمود
دژ دار کوتوال قلعه را نامند دژ آگاه و دژ افسرده کسی را گویند که تند تنک مزاج باشد و
دژم و معاون دژ د باشد و این دو لغت را جز با کلمه دژ بچیز دیگر ترکیب نکرده اند مولوی معنوی
فرماید ؎ ولم دژ دژ نظر او دژ و آن دژ د : عجب آن دژ و دژ افشار جو نست شیخ نظامی
؎ او دژ دژن که از هم از شرم : دژ افسرده است این نه آزرم دردمه با اول مفتوح
ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک نظم نموده ؎ بر مرادت
چون نگردد تا قیامت دور چرخ : گر تو از سر بنداییم مهر ز ماه و دژ دمه درک با اول و ثانی
مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی
نظم نموده ؎ ای طرفه خوبان همه شهره ری الیث : بسر درک بکن پاک از می . شمس فخری
؎ تو ئی حقیقت مقصود خلق بعد رسل : نه زان سبهان که ندانند خود کله ز درک
از بیت استاد رودکی هر دو اخذ میتوان نمود الا از بیت شمس فخری غیر از دستار معنی
دیگر مستفاد نمیگردد دردیس با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول
بمعنی هما نا آمده استاد رودکی فرماید ؎ اگرچه در فانی سپنجی دوسیس : بمید ارنو قند
دژندیس فصل را رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول میوه انگور و انگور را گویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکند استاد فرخی بمعنی میوه انگور نظم آورده ؎
اگر مخالف تو زرنت نهد اندر باغ : بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب . و حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته
؎ به پیش لفظ او شکر جیالت : که اندر پیش شکر غوره رز . کسائی نظم نموده ؎
آن خوشهای رز نگر آویخته سیاه : گوئی همه شبه بر فرد و در وسند . دوم باغ باشد

همه اندر روغا بی دیس

مولوی معنوی فرماید بیت از زره رخنه چو دزدان بر رخود مرفتم همچو دزدان سیم از گلخن
خود میجهدم هم او گوید بیت رزبدی بر میوه چون فاسد شدی هم بوقت بخشش
فاسد شدی رزبانان باغبانان را گویند مثل ابوشکور در صفت شراب فرموده بیت
بیار رزانکه بکردار دیده بود بخشت روان ز روشن نشسته نهفته از رزبانان ازانکه
قدم ز گرفتن چکید بدامان چه بر گوید خشم منیت و هر دو رزوان سیوم رنگ بود شیخ
نظامی راست بیت کسی را که حالش با آهن گرم بسی جا جهار اسکاهن رزم
حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت سرانگشت می رزد بی بی بر همه انگشت میگزد بی بی
از ریاک ... ان دوم جامه لاجورد می همی رزد بی بی چهارم زهر را خوانند
حکیم فردوسی نظم نموده بیت کمانرا بزه کرد آن شیرگیر که پیکانش را آب داده بزهر
رزن با اول مکسور مخفف رزن باشد مولوی معنوی گوید بیت چون سحرگاه از گلشن شب عیار برآمد
چه بسی بفره مستان که بیکبار برآمد که درین خشک بیابان تو رزان چشمه حیوان
دو هزاران گل خندان ز دل خار برآمد رزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی نظم نموده بیت جا کرات ... رزم جو خیاط شد
ز چه خیاط شنیدای ملک کشورگیر بگز نیزه قد خصم تو پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر
رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست بیت آن دشت را
که رزمگه تو بود بران دریا ز خون لعب شود و کوه از استخوان دوم هیزم بود و آنرا همه نیز
خوانند و شرح آن در ذیل لغت هیزم مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی رزمیر نام روز یازدهم
باشد از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رسه نیز
گویند دوم سنگ انگور است و آنرا روباه ترک نیز خوانند و بعربی حب الثعلب گویند
رزه بعربی باشد سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم بمعنی قفل بود
سیوم بمعنی زدن آمده رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربی دو معنی دارد
اول ... شده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند فصل سین با زا سزا با اول مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت گر تو گویی
چون نهان کرد از داد مادر از خویش من چه گویم گویم از حکم خدا این بود سزا دوم موافق را
گویند سیوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزش با اول مکسور ثانی زده بمعنی سنجه آمده

فصل غین با غرازه با اول مفتوح شیاری و شیار شدن بود غز با اول مضموم
نام جماعه است که سلطان سنجر با ایشان جنگ کرده گرفتار گشت — اسفرنگی نظم نموده
بیت گر نه غز و غز قصد خراسان کنی گرد سواران کند چهره گردون دژم غزغز با اول
مفتوح ثانی زده پوست غیر کیمخت را گویند و آنرا غژغند و غژغند نیز خوانند غرغند
با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول زنگ در را گویند حکیم سوزنی
از زبان فرزندی که در شکم زنش بوده گفته — آورده سیاهی که ز ما تا تو بر رفتی
در خانهٔ ما شش ده دوست نه غرغند دوم معنی غوغن است که مرقوم شد غزبولاد و
غزبویه با اول مضموم ثانی زده و به بیخین بود غزه غزغن باشد کمال اسمعیل گفته
عالم آسوده از فریب و فتن غزنه مرعدل را شده مسکن غزه با اول ثانی مفتوح خداوند
باشد و آنرا غاره نیز گویند فصل غا فر با اول مفتوح ثانی زده الت مردی
باشد و آنرا نره نیز گویند فصل کاف گراز با اول مفتوح جامه کهنه را گویند گراز
با اول مضموم گیاهی است که چوب آن بر بار جوی فرو دانده به بندند و تازی اشنق خوانند
گزنا با اول مفتوح ثانی زده نوعی ماهی باشد اندر نواهش شمس فخری گفته — اگر بیچ گفت
رشحه یدی از دریا شدی ز بر حد و فیروزه بیکر گزنا گزد شاخی که از درخت وقت
پیراستن دور کنند گزنده با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی
خوشبوی دوم کشتی را گویند که سیراب باشد گرخ با اول مضموم بمعنی گراخ است که مرقوم
گرف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن داروی سیاهی است بدبوی که بر کشتی مالند
شمس فخری نظم نموده — همی نه بتصحیف خواندن توان شرق را الشرق و
حرف درج دوستان تو با داسفند دل دشمنان تو همچون گرف و در بعضی
فرهنگها بمعنی سیم سوخته نیز مرقوم است گرزه با اول مفتوح ثانی زده سبزه باشد که
جوی و حوض رود شمس فخری گوید — بر جویبار دولت شاه جهان پناه
رطوبت آب گرم گزیغ با اول مفتوح مهره گردن باشد استاد عسجدی نظم نموده
بزخمی گزیغ ورا خرد کرد چنین حرب سازند مردان گرد فصل کاف گرک با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول معروف است دوم گزنده و اما از بیدل سوم درختی باشد که
رودخانه و جویهای آب رویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده — شکر آن

کہ با او ؛ سوم از طاس لوزینه شکر گز ؛ گر همتای طاس از بر طاس ؛ شکر پالا گرفته
تهی از گز ؛ مجمر عود سوزد از بر خوان ؛ خواند پیش خرگه ترکمان گز ؛ از بیت ثانی معنی
اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است ؛ چهارم نام نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؛ بیت ؛ بدو گفت کای بدتر از مار گز ؛ بمیدان که پوشد
زره زیر خز ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؛ بیت ؛ بکردی مشورت با ما درین کار ؛
نهادی پای بر دنبال گز مار ؛ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان که هر دو سرش
باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و اول مکسور هم آنرا گوشند و آنرا گاز
نیز خوانند ؛ گزا ؛ با اول مفتوح گزنده و گزند رسانیده را گویند شیخ سعدی شیرازی فرماید
بیت ؛ تریاک در دهان رسول آفرید حق ؛ صاحب دلی چه بیم بود از زهر جان گزا ؛ گزاردن
با اول مضموم دو معنی دارد اول اداکردن بود چنانچه گویند حق گزار و اداکننده را در بعضی ادا نمود
شیخ سعدی نظم نموده ؛ بیت ؛ خداترس باید امانت گزار ؛ امین کز تو ترسد امینش مدار ؛
دوم بمعنی نقش کردن آمده ؛ گزارش و گذارش و گزارده ؛ با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی تعبیر خواب بود دوم شرح و تفسیر سخن و کتاب باشد سوم گفتن ؛ مثال تعبیر
حکیم فردوسی نظم نموده ؛ بیت ؛ مر این خوابها را گزارش او ؛ بگو و زنادان گزارش مجو ؛
زردهشت زردوی گفته ؛ بیت ؛ چو بشنید و غد و گذارش خواب ؛ سوی خانه بگرفت
ره پس شتاب ؛ مثال شرح و تفسیر حکیم سنائی نظم آورده ؛ بیت ؛ چار گوهر بسعی
هفت اختر ؛ شده بر نیک را گذارشگر ؛ شیخ نظامی نظم نموده ؛ بیت ؛ گزارش چنان کن که نشکند
گوهری ؛ سخن را بیاقوت اسکندری ؛ حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؛ بیت ؛ سخن حجت گزارد
سخن زیبا که لفظ اوست منطق را گزارنده ؛ حکیم قطران بمعنی گفتن آورده ؛ بیت ؛ گر گزارد نظم
بارد لفظ او در نظیم ؛ در نویسد نثر بارد کلک او در نثر ؛ گزاف و گزافه ؛ با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی نظم نموده ؛ بیت ؛ زهی جهول که معشوق او بخانه او
بسوی خانه بیاید گزاف می پوید ؛ حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؛ بیت ؛ به پیش جاهلان مفکن
گزافه پند نیکو را ؛ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ؛ دوم بسیار و بیحساب
و بیحد را گویند حکیم ازرقی فرموده ؛ بیت ؛ توان گیتی که زبهر گزاف بخشیدن ؛ ز رسم خلق
همی گم کنی رسوم حساب ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؛ بیت ؛ می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا

گردون بزن اندیشه را نوازگی آوازگی گرودکان با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته
باد زان میرود گرودکان که کند گرد خانه تو طواف ـ گرابان با اول مفتوح
گرندرست بنده را گویند استاد عنصری بنظم آورده ـ حقا که شکر ز هر شود
تلخ و گرانان گر باد علاقش بگذار شکر بر ـ گرگر با اول مضموم و ثانی مفتوح براز ده
دو معنی دارد اول چاره باشد دوم خرچین شهباز گویند ـ گرد با اول مضموم
و ثانی مفتوح براز ده و دال موقوف بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ـ
تا نباشد آسمان از دور دور تا نگردد آفتاب از نور فرد باد همچون آفتاب و آسمان
در نظام کل وجودت پای کرد ـ گرنار با اول مضموم کتاب شعیر را گویند ـ گرشاکان
گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش
و نیم چیزی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گز ملک نیز خوانند ـ گزلک
با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور نوعی از قلم تراش باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش
باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم قاآنی فرموده ـ گزلک شاه سعید
ذابح دان که مریخ نماند از گزلک او ـ گزم با اول مفتوح درخت گز را گویند ـ گزمازک با اول مفتوح
ثانی زده و رای مضموم میوه درخت گز باشد و معرب آن گزمازج است ـ گزند با اول مضموم
آفت و آسیب باشد ـ گزنه با اول مفتوح ثانی زده جوال کاه باشد ـ گزیت
با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا گیرند و آنرا تازی خراج
خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ـ همه پادشاهان شدند انجمن زمین را ببخشند
مرز و برش ـ گزیتی نهادند بر یکدرم گر امیدون که دهقان نگردد دژم ـ نهادم بروی زمین را
خراج ـ درخت گزیت از پی تخت و تاج ـ شیخ نظامی فرموده ـ اگر بیوه را خوار کان
بگویند و هم ـ بخود بر چنین خواری جوان نهم ـ امیر خسرو نظم نموده ـ گر دهن از لقمه نخواهد فریب
معده ز دندان نستاند گزیت ـ دوم زری را گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن جزیه است
حکیم سوزنی فرموده ـ کتاب خویش نخوانیم و زر بعمل نکنیم که تا گزیت ستانند مان
ز اهل کتاب ـ گزیده با اول مضموم بمعنی پسندیده بود جهان ملکه بنت مسعود شاه گفته ـ
تا دیده دیده بر رخت سیلاب شوق رانده تا دل گزیده مهرت از جان طمع بریدم ـ گزر با اول مضموم
و ثانی مکسور چاره باشد ناگزیر بمعنی ناچار بود حکیم سنائی نظم نموده ـ استم از هر که هست

گلو گزر ناگزیرم بوت مرا بنده بره هم او گوید ـــ از همه جرم گزرابت از همه جان و دوست
بوت گزرکش عالم ناگزیری ناگزیر گزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی دار و آلت نوعی
از چوب باشد و چوبی بود و قسم است قسمی را که مدور بود آنرا تنگ گویند و قسمی را که دراز
باشد شبان میان ظروف عمیق را توان کوفت گزینه نامند حکیم خاقانی فرماید ـــ
کلیچم گزینه یکی چون شمع بگوید آهن سرد طمع گزینه مش ، دوم گنجینه بود سیوم کرباس
کنده را گویند که از آن خیمه و سراپرده و شامیانه و امثال آن سازند و مردم فقیر لباس کنند
با اول مضموم بمعنی پسندیده آمده مجیر بیلقانی فرماید ـــ در دست برد ظلم مدورا
گزیده ام گروهی بصد قران نماند گزیده ام فصل لام لزوم با اول و ثانی مضموم کمان
زهی باشد که کمان داران بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـــ بیوسه سخت کمانی ندارم از تو طمع ، وگر کمان سپر آیدت کمان لزوم
هم او گوید ـــ ای بیازوی همت تو شده ، مر فلک را فلک کمان لزوم ، و در عرفی
بمعنی لازم شدن باشد لزیر با اول مفتوح و ثانی مکسور بر هنر کار و زیرک هوشمند بود
فصل میم مزدندان زری باشد که چون فقیر را مهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
ایشان شده باشد بعد از خوردن بایشان بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ تقدم را
بر زای منقوطه مرقوم است مزگت با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور
مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید ـــ ای برادر می ندانم تا چه است گشت و طی
بر در کاهی مزگت است ، حکیم سوزنی نظم نموده ـــ سرو باغ کفاهی بهنر دیگران
قابل سنت ، تو مشرف تری زهر مردم ، بهچو بیت الحرم زهر مزگت مزله با اول مکسور
کاه تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مشدد مکسور لوله باشد که از مس
و امثال آن سازند که چون بر جانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود
و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ـــ آن گردش مزمل
زرین بیا ، آبی بروشنی چو روان اندر روان ، و با اول مضموم و تشدید ثانی
بعربی در جا نابود مزیف با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تکیه آمده حکیم سوزنی فرماید
ـــ در رخ بون چشم کردم نگاه و زر زر ما نباز ، چونکه در حسن تو به گزیدم چو

فصل نون نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی فرموده ـ به که ضعیف
تو درین مرغزار ✱ گاه هوی فربه و گاه نزار ✱ ابن یمین نظم نموده ـ زهی بسلسله زلف
مشکبار مجعد ✱ دل شکسته چون من نزار کرده مقید ✱ نرنج با اول و ثانی مفتوح نام شهری
که بارمنیه مشهور است نزم با اول مکسور بثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان
بر روی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوای که متصل باشد [illegible] و دودی [illegible]
اطراف را تیره گرداند و آنرا توامان دمه و باغ و میغ نیز خوانند و در بعضی فرهنگها
نزامی بعجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده ـ نزم و بارنده گی و ابر سیاه ✱
گر زمستان بود به بنده دراه ✱ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ✱ وز هوا نزم و ابر انگیزد ✱ نزم
بارنک و ابرهای سیاه ✱ همه ره کاروان بگیر دراه فصل واو نوزک با اول و ثانی
مضموم بزاء زده و کاف عجمی بزرگ باشد ورک با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا
بده نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت بده مرقوم شد و آنرا بتازی غرب گویند
فصل با هزار هزاران دو معنی دارد اول عددی است معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست ـ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد ✱ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده
هزار اسب نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری فرماید ـ حصن
هزار اسب اگرچه بر دلان ملک ✱ سد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دهلیز تنه جود دید
فصیلش ✱ سجده کنان بر زمین نهاد جبین را ✱ استاد فرخی نظم نموده ـ هزار اسب
فرزدن از دو هزار اسب گرفت ✱ همه را تر شده از خون خداوندان تنک ✱ هزاره
با اول مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست از اسامی نیر اعظم
شفیع اسفرنگی راست ـ نامی تا به هزار تابه ✱ از کیمیای این کتابه طارم هزار چشمه
ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادهیه گویند هزار خانه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار دستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ـ ای نای زند
سرود دوست کاندر بلغ ✱ هزار دستان بر گل بمیزند دستان هزار اخشاه گیاهیست که میوه
آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و کفته بود و در دباغت بکار آید هزار میخ
با اول مضموم امله و ماداران باشد که بسخن زود فریفته گردد هزار [illegible] حیوانیست آبی که هم قدرا

دوم زنخ که زنند کاری تواند کرد و آنرا شکالی و شکالی و بعد ستر نیز گویند و بترکه قند زنند
بترگیک باول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم چند بند ستر باشد و آنرا
شذر قمری بترک گویند هرمان باول مفتوح بثانی زده مخفف هرزمان باشد حکیم خاقانی
فرماید ب نوشتم ابجد تجرید پس چون نشرهٔ طفلان نگاریدم بسرخ و زرد داشتیم و
چهرهٔ هرمانش هزینه باول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی
در جواب کتاب تاجری که گمان دزدی بشاگرد حکیم برده مرقوم ساخته که درخت
عشق که عندلیب آن روح الامین است آشیانهٔ غراب البین ساز و خزینه دولتی
که هزینه خوار هیش روح القدس است بر کلبه کلاب مزن قیاس مکن حکیم خاقانی
نظم نموده ب دخل و خرج دلم بین مدان درست که هست خراج هر دو جهان
یکشبه هزینه من کمال اسمعیل فرماید ب کردم هزینه دُرّه مدح تو نقد عمر
ارزانکه ماند ازان هم برای تست واحیانا بمعنی خزینه نیز آمده چنانکه مولانا حسین
واعظ در ذیل تفسیر آیه والذین یکنزون الذهب الی آخرها از امالی امام ظهیر الدین
دلواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز
از عراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی نظم نموده ب بجاره رزه
ش سخن تا هزینه برافشانمش دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ابو الفتح
بستی فرماید ب همه عالم عیال جود تو شد او دهد شان هزینه کابین فصل ها با یای تحتانی
باول مفتوح گیاهی باشد بر خاره که بر اطراف خیمه نهند تا غرق در نماند نرداب
باول مفتوح قلعه خیمه را گویند که بر زبر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان باول مفتوح
بجیم مشهورست اسمیست از اسامی باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی در نقد محصل آورده
که ملکی است که از فاعل خیر است و شرح آن در ذیل اهرمن مرقوم شد یزک جمع قلیلی را
گویند در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند حکیم انوری نظم نموده ب
کاسه ب ز ظفر لشکر و نصرت یزک نی تکلف بر طول و عرض لشکرت واقف یشک
باول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها شوهر خواهر را نامند یکی از قدما در مدح
ابابکر نظم آورده ب محمدی که بود یزنه اش رسول خدا اگرچه هست رسول از رسول هست
علیا
فصل الف از خ باول و ثانی مفتوح بمعنی لدغ است که در فصل الف

از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لومکی راست ـ رخ سپهر از رخ داشت ازو بت گوی
هلال غاب بعوض نمود کرد از رخ ـ هم او گوید ـ زحل ور هشتمش چون چشم رخ گرد
ز اشک خون رخ بار از رخ گرد ـ اژدها و اژدرها با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظم جثه بصیغه جمع آورده اند کمال
اسمعیل راست ـ گنج بلا بر سر اگر رسم بود اژدها گنج حسنی ور از زلف خوبعیان
برسر ـ رضی الدین نیشاپوری راست ـ نخوهم سحر شد از تربیت تو نخجه عجب
هر کجی چون کلیم آمد چوب اژدهاست ـ دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد ارا
این دو معنی را بترتیب نظم آورده ـ شد چو در رهگذر بلا را و مه اژدها شد چو اژدها
و مه ـ سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاهان ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا
آورده چنانکه گفته ـ هر آنست کان خانه اژدهاست که جای بزرگان و جای بلاست
چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ـ در سایه اژدهای رایت
رومی بدل گیاه ارقم ـ اژدهاک نام ضحاک بود عبد القادر نائینی گفته ـ جمشید تاجدار
بنیک از ره سر برید ده آک اژدهاک اسیر دو مار کرد ـ اژکان و اژکهان و اژکن
و اژدهن با اول مفتوح بثانی و کاف عجمی مفتوح کاهل را گویند و آنرا اژدهند نیز خوانند
زراتشت بهرام پژدو گفته ـ اشکفت آنکه می بینی رو ازش پری اندر چه دانشا
کار از کهانش بس تن از اژکهن در دو رخ در دوست ـ ولی تکهایش از آتش برو بست
منوچهری در صفت اسب گفته ـ رخش با اولاغ و شتر با آهو گند رو ـ در دو بار رد
در جبل و در بحر و هوم با و از کهن ـ اژد با اول و ثانی مفتوح و دهای مختفی
آهنک باشد و آنرا بتازی قلس و نوره نیز خوانند ـ فصل با زا ـ بز با اول مضموم
برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما ـ بزم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند
و آنرا اشک نیز خوانند ـ بزان با اول و ثانی مفتوح کل تیره را گویند که در بن حوضها
و چشمه آنها و جویها بهم رسد و آنرا لژن و لجن نیز خوانند ـ بزمژ با اول مضموم بثانی زده
و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بحلباسه لیکن از حلباسه بزرگتر باشد
و توجه به نیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست نیز گویند و بتازی حربا خوانند شیخ آذری راست
نظم آورده ـ ارزرق بوجهره بزمژ رنگ ازدی بهشت و از هجری دنگ

با اول

ل و ثانی مفتوح استخوان شتالنک باشد و آنرا الجول نیز خوانند با اول مضموم
زده انست که جوشی که در وی بکر میند برای خود خواهد بجز آنکه از وی زاید شود و بخلاف جسد
ادر و دال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند فصل بای عجمی با زا با اول مفتوح و ثانی زده
معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند
الفوج رودکی بمعنی کوه آورده بیت در ترازوی همت اعلاش وانکه سنگ آمد
خواجه عمید نوکی کز هست بیت در حساب تو رهم خاطر کز راست چون
بزرگ بود پز صاحب فرهنگ منظومه بمعنی عقبه نظم نموده بیت پز بود عقبه و بود هم
ور زمین پرز تو مهمن می بین دوم کهنه را گویند سوم چرک باشد پزاکن با اول مفتوح
ف مکسور بنون زده چرکن و پلید بود پزاکت با اول مفتوح چوبی باشد که درس در
کنند تا غیری باز نتواند کرد پزپز با هر دو بای عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بز را بسوی
خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی نظم آورده بیت بشنود دل بحرف قرآن به
بود بره بز بزی فربه پزم با اول مفتوح ثانی بزای زده بمعنی نخست بزاست که سبقا
گرایند پزمان و پژمرده و پژمریده با اول مکسور ثانی بزای زده بمعنی افسرده
بازولی باشد سیف اسفرنگی راست بیت در انتظار وعده شب قدر زلف تو
زمان تراز چراغ برد رهم زمان زمان فخر گرگانی گفته بیت چو گشتی نو دمیدش (عید) ... پژمریده
گرد از آب و از باران بریده پزغ با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج
نیز خوانند پزند با اول مفتوح دو معنی دارد اول حنظل را گویند شمس فخری نظم نموده
بوی خلقت بهر زمین که وزد بشکر آورد بجای پزند دوم گیاهی باشد
ریشت نیز گویند در فصل بای زبر و بیان شرح آن در ذیل لغت رغیت مرقوم شد
با اول مفتوح آتش باشد که چون در کشند و کوه و دشت باواز بلند خبری بگویند
شنوند و آنرا بتازی ندا خوانند پژولش و پژولیدن بمعنی در هم شدن
ان گردیدن باشد مولوی معنوی فرماید بیت بکشت این دیوانه را همان این خبر
زلف ترا تو ولیده کند هم او گوید بیت زان گشته رک رانتر ولیده پدید
آشفته و درهم و دریده پزغم با اول مفتوح ثانی مضموم و واو موقوف درویش
وقیر و بی اعتبار را گویند پژوهش و پژوهیدن با اول مکسور ثانی مضموم بازجست و تفحص با

حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین داد پاسخ ورا ماهیار که من برنهنجم سر از شهریار
بدین کینه اندر نکوهش بود • همان پیش یزدان نژوهش بود • کمال اسمعیل راست ؎
بغیر خدمت تو بنده اهتمام نکند • بهر کجا که نژوهش کند ز اصل و نژاد • حکیم فردوسی نظم نمو
؎ نژوهیده بسیار و پرسیده چند • نیامد ز خوبان کس او را پسند • نژدی با اول و
مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل خوانند • نژنی با اول مفتوح ثانی زده
و دال مکسور و یای معروف مرکن و کثیف باشد حکیم سنائی فرماید ؎ پیشم آرد دوات
بی سوراخ • قلم سست و کاغذ بردنژی • نور بهای جامی بنظم آورده ؎ جا جا از صحا
من ستان از دو کو نگاهی ده من مسکین نکرد • نژد با اول و ثانی مفتوح و چهار معنی
اول کوتل باشد و آنرا گریوه نیز خوانند و بتازی عقبه گویند دوم استر جامه بود و با اول
و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی نژوه است یعنی باز خواست و تفحص فصل یای فوقانی نژ با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو بر آمده بود دوم مرغکی باشد کوچک
نژاد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانست که داماد افراسیاب بوده و او
بر دو گروه پادشاهی داشته و گیو او را از بنه بکمند گرفت و بانتقام برادر خویش
بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت با گیو جنگی نژاد که تو چون بعقاب
و من چون چکاو • نژوال با اول مفتوح برگ گیاه را گویند • نژوک با اول مفتوح ثانی
و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد • نژه با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول غنچه گل
دوم دندانه کلیدان بود فصل دال نژد با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد
و خشم را گویند شمس فخری نظم نموده ؎ برفق و رای متین کرد خلق را تسخیر مکن
نگرده بیکبارگی دور • دوم قلعه باشد • نژد آمد • نژدگاه • نژداگه • نژد
با اول مکسور خشم آلوده و سهمگین بود استاد فرخی فرماید ؎ گذرد شیر نژداگاه
از بیم • اندر آن بیشه که یک جا گراو گذر • عبدالواسع جبلی راست ؎ ز اسیب
تو باشند دائم • چو سیماب پنهان چو سیمرغ لرزان • پلنگ روان کاه در کوه
نهنگ نژداگاه در بحر عمان • حکیم فردوسی بمعنی سهمگین نظم آورده ؎ چنین
یکی نژد رود بسیه شد پراگنده چون تار و پود • بمعنی نژد بهیاش کوتاه بود
دل از هر دوی برتر است • استاد بمعنی خشم و بدخوی منظوم ساخته ؎

پنهان صح

دژ برو دو کین می بارد ۰ هرگاه که قامت تو آید بخرام ۰ بر روی زمین گهرین می بارد دژنام
دژنامه با اول مکسور زاهد دیر هنر کار باشد دژآهنج و دژآهنگ با اول مکسور ثانی ساکن زده
الف کشیده و ثانی مفتوح بنون زده و در لغت اول با جیم و در ثانی با کاف عجمی
بمعنی دارد اول بد خوی و بدکردار و ستمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدهای
نظم نموده بیت: بدو کارگر خنجر و تیر نیست ۰ دژآهنج کوه است نخچیر نیست ۰ دوم شیر نر و
دژ و مین بر شکر دار باشد استاد عنصری نظم نموده بیت: به پیکان خدنگ دژآهنگ
پلنگ داری پلنگ ۰ تو بر پلنگ دژآهنج و بر نهنگ دریابار ۰ دژخیمه بد دو باشد دژخیم
با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح بدبوان باشد دژم و دژخیم با اول مکسور ثانی زده
کلمه مرکب از دژ که بمعنی بد درشت مرقوم شد و خیم و خیم بمعنی خوی که طبیعت باشد یعنی
بد خوی و بد طبیعت فخر گرگانی نظم نموده بیت: اگر دشمنت نیز آید فراز ۰ تو اسب تکبر
بر او بر متاز ۰ چنان شو تو راضع کنان سوی او ۰ که باز آید از دژخیمی خوی او ۰ و این نام بر جلاد
و خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی گفته بیت: بدژخیم فرمود تا گردنش ۰ زند زیر پای آتش
بسوزد تنش ۰ حکیم سنائی راست بیت: مردود دژخیم مر ورا کشته ۰ پرده دار و زبان
هر ستس ببرند ۰ دژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گیاهی بود که هنگام تافتن در ریسمان افتد
دژگاه و دژنامه با اول مکسور بمعنی دژآگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست بیت:
بمکن دژ گامکی با آن جوانمرد ۰ ببر در مهر آنرا کو ببر درد ۰ دژم با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده
و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده بیت: چون روزی و غم ببین و کم نتوان کرد
در راه بد و تنگ دژم نتوان کرد ۰ دژن با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز طبع را گویند دژه
با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود دژه با اول مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد
دژهخت و دژآهیج و دژهوخت و دژهوخت گنگ با اول مکسور ثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد استاد نظم نموده بیت: کعبه نظم سخن خراب شد از تو ۰ همچو ز بخت نصر
خطه دژهخت ۰ حکیم اسدی راست بیت: بدژهخت گنگ آمد از راه شام ۰ که خوانندش
بیت المقدس بنام ۰ حکیم فردوسی فرماید بیت: که آن سلم را رای جنگ آمد است ۰ که با دش
دژهخت گنگ آمدست ۰ حکیم اسدی گفته بیت: چو نوح آمد و یافت اندر درنگ
[illegible] خوانش مر دژهوخت گنگ ۰ فصل را با زا ۰ رزد با اول مفتوح و ثانی زده بسیار خوار

و حریص بود و آنرا انولیتز نیز گویند ابوشکور راست بیت ز دیدار خیره دهد از ارز ارزقن زشت

گویند بر روی خلق غره رسمانی که بر راستی آن دیوار سازند فصل غین غژه با اول مفتوح

نشسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمن و لنگ روند و آنرا خزیز گویند و غژیدن

بمعنی خزیدن بود و غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی فرماید بیت چون ابر دی

گریان شدم و زیرک و بی غژیان شدم خواهم که تا که در غژم خوش در قبات نشتی

هم او گوید بیت چشم گر هرگز نه بیند غیر گر خواه از غژه پیش او بار ذریست غژه و در فرهنگ

هندوشاه غژه بمعنی بر هم نشست و بر هم خسپید مرقوم است غژب و غژم با اول مضموم

ثانی زده دانه انگور بود که شیره و عکس در میان آن باشد و عکس تخم انگور را گویند ابوالعلای

شوشتری فرموده بیت بیا زانکه گواهی دهد ز جام که هست چهار گوهرم اندر چهار جای

تمام زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام حکیم سوزنی راست

بیت دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ در لگدکوب عنا باد جدا آب از عکس

مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غژم

انگور است غژغاو و غژغاو و غژگاو و غژگاو با اول مفتوح ثانی زده گاو کوهی را گویند

که در کوههای که ما بین ملک خطا و هندوستان است پیدا شود و آنرا بحری نیز نامند و ترکی

قطاس خوانند در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف به

غین جایز داشته اند چنانچه در لگام و لغام و کلوله و غلوله درین کلمه نیز کاف کژ و کاف

گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفتند و بهندوی چگاه نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته

بیت مانیک هیات غژغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر

اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده بیت می طرازد و چرخ غژغاو دو رنگ از صبح و شام

قهرت اگر چه مدار و بر قبات غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح نی باشد که آنرا

غچک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت بس کند زهره ساز ها به کار

از پی جشن این مبارک سور دف و چنگ و رباب و طنبوره غژک و نای و بربط و طنبور

فصل غا با فوقانی غژک با اول مفتوح حرکت باشد غژاک و غژاکن و غژالکین بمعنی

حرکت است غژغه با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه برازده و هاء مفتوح و لغات

بمعنی خسبیده و آغشته و تر کرده باشد و آنرا غارکرده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت

عالم اندر نور حق فرغنده شد پس ز ظلمت نور ما بر قوم لد فرغند و فرغنده و فرغیده و
فرغیده با اول مفتوح ثانی زده و عین منقوطه مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفای ها
چیزی پلید و چرکین را گویند بو ربهای جامی گفته بیت بخز کند و فرغند افزون شد
اگر بدهی بافته تاج زرین حکیم سوزنی راست بیت گر بهر او دست پیش دلم گنده و
شد خناک فرغنده شمس فخری نظم نموده بیت ملک داری ز دشمنت ناید
بوی عنبر نیاید از فرگند فرولیدن بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد و با اول مفتوح
و ثانی مکسور کسی را گویند که همیشه خود را به پلید بها آغشته دارد فرغون با اول و ثانی مکسور
و بای مجهول و عین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو فرموده بیت
کند مبطل محقق را بقولی روایت کرد حمال از فرغیون فصل کاف کز با اول مفتوح
دو معنی دارد اول صندل است بود که آنرا کج نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت خلق را سایه است
شاه پرمایه باید که کژ افکند سایه دوم قسمی ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز گویند و معرب آن
قز باشد و با اول مضموم بیخ درخت بود کژاغند و کژاغنده با اول مفتوح کجاده را گویند
با اول مفتوح پیله ابریشم کژاغند و کژاغنه و کژآکند و کژآکندش جامه بود
که درون آن کژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا با ای زره و جبه بپوشند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت تدبیر مکن مباش عاجز سر خیره مپیچ در کژاغند شیخ سعدی شیرازی
نظم نموده بیت در کژ آکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال
اسمعیل نظم نموده بیت اندر آن لحظه ز بیم تو چو کرم پیله کفن خصم کژاکندش ز خفتان ما
کژبوی با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناه فوقانی مفتوح براز زده نام دارویست
که آنرا کاکره و اکلکرا نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا نامند کژدم خوار نام جانوریست
که در قرمای ولایت خوزستان باشد که چون براه رود دم خود را بر زمین میکشد و هر گاه زخم
زند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و های مخفی نام مرضیست
که اطراف ناخن پخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندی انگیره گویند یوسفی طبیب نظم نموده بیت
در کژدمه است بیان کنم قاعده که خوان شفا ترا بود مائده بگشا رگ و مسهل خور و ضماد از طلا
سرکه و افیون که بری فایده کژف با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گیاهی باشد اخا
بوی که چون بدست گیرند تا بوی آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون نبد نیشتوی

در دیار

سلک چرب توش منی گر تو چنین لخت و سره کار زری * من پس تو شنبل خوش چون چرم
گر توهمی گرز رفت و کنده جری * گرغا و گرغا و گرگا * بمعنی گرغاو نوشته
که مرقوم شد * با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول بقلاب باشد دوم چوب
سر کجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل را نوازند مولانا شمس فخری راست بیت
چنان زد گرگ زخم بر روی چرم * که بر در دشد نوبت داری نرم * سوم آهنی بود سرکج
که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند میرانند
و آنرا کژه و انکره نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده بیت آن کجک شنگرف بر تارک فیل * از شنگرف
بود تیغ کوه بر بالای کوه * چهارم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق به بندند و گویها طلا
و نقره از آن بیاویزند و به تیر زنند و هر که آنرا بزند آن گویها را با اسپ و خلعت باو بخشند
و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت دم بط بهم رسد و آنرا عروسان
و شاطران بر سر زنند ششم کوزه گلی بود که درون آنرا پر از خرما کنند * گزه * با اول مفتوح
بثانی زده و نون مفتوح پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند و آنرا بینه نیز خوانند و بتازی
رقعه گویند * گزدر * با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال معروف بیخ گیاهی باشد تلخ که در
دواها بکار برند و آنرا زرنباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
برکهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهر * غلیلش را الحنظل است لیکن
شکرش را برادر است گزدر * گزه * با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی بود
سرکج که برادو دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر جانب که خواهند
بگردانند و آن بمنزله عنان فیل باشد و آنرا انکژ و انکر نیز گویند و بهندی انکس خوانند
امیر خسرو فرماید بیت با ظلمت شب شکل مه نو چون ناخن شیر سیه * وان پیل را از نو بنه
گزه بر سر نگون آمده * دوم چوبیست که سر آن کج باشد و بدان نقاره و کوس را
بنوازند و آنرا گرگ هم نامند امیر خسرو گفته بیت چون گزه بر کوس مسین دار و بوس
دار و سیش باد رز و بیه کوس * سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلاب را که قصابان گوشت
از آن بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده بیت گزه زده کان
سپهر قصاب است * که بهر سلخ بالا کشیده اند چنین * چهارم گوشت پاره بود که درون
مجاری بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات خوانند پنجم

گویند که کلبه‌ای از درون فرود فتد و بدان سبب در گشوده نبود فصل کاف عجمی گزند
با اول مضموم چینه‌دان مرغ را گویند و آنرا غژغژ نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس
فخری نظم نموده ~ چه طایریست هما بوی همای همت تو که بیضه چرخ درا دانه
بود گذار گژدهم با اول مفتوح بثانی زده و دال با هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران
گژم با اول مضموم بثانی زده نام درختی است که انرا دیودار و سفیدار و کنجک و سدره
ریشه دار و سار و ... ارتیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند فصل لام لژن و لژم
با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند مانند گلی که در بن حوضها و گودالها و مثل آنها بهم رسد و آنرا
لجن و لجم نیز خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست ~ آب ناخورده ازین برکه شلوفر گون
همچو شلوفر تا حلق چرا در لژم هم او گوید ~ خصمانش بگریزد و چو شیرانش نشوند چون
خوک حشت خورده ازین برکه بمیرند در لژند فصل میم مزدک با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح نام مردیست از شهر نسا بود که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شرایعهای
مبتدع را برقرار داشت تصرفی که کرده بود که نکاح از زنان برطرف ساخت و تصرف
از مال دور کرد و گفت می‌باید که خلق با هم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس
که زن متعدد داشت اگر غیری آمدی نتوانست که با او گوید من هم زن او را گرفتی و ما
که خواستی نکاح داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مال داشتی نتوانستی
که نه ارم و ما ... هم و گفت زن این مرا حلال است و آن مرا را و جوانان و عوانان
و سفهان را مذهب او خوش آمد و متابع او شدند و چون قباد در ان زمان رغبت تمام بود او را
نیز این مذهب خوش آمد و نکر و بید دوست او را با مقالعاتش قوی کرد و این مذهب را
آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده ~ ملفظ خسته می برد باد رشته ز طبع عرق
بکلیه ... مزدک مژدگانه با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح بمعنی مژده را گویند چنانچه
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ~ مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد و هم چیزی را خوانند که آورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده
خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت نظم نموده ~ مسیح ز مقدم تو بام مژده باد و
زمین آل سحر بنفس جان مژده داد استاد گفته ~ فراز روی تعصب معاندی ترسید
بزرگ زرد ... چه معنی نداشت روح الله جواب دادم و گفتم که او بشیر بود تا احمد قرشی جمع خلق را

را که پیشتر از پی آنرا که مژده بر دو آرد روا بود که ده منزل یکی کند در راه نزغ با میم مکسور بعکوك
هر دو زای عجمی مکسور باشد سبزرنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در وی
افتد و آنرا کونکا و دون نیز گویند نزنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی
و زشتی آمده استاد فرخی فرماید بیت همه از آستم جنگ و فزاینده کین روزگار
بخوشی خورده یا خورده نژنگ تصحیف [illegible] نثر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بردن
کشنده چیزی بود دوم دندانه کلید را گویند نژاد با ثانی زده دو معنی دارد اول اصل
و خداوندی نسب را گویند حکیم فردوسی راست بیت تو تا باشی ای خسرو پاک زاد
مر ایشان کسی را که دارد نژاد و شیخ نظامی فرماید بیت نژاده بهم دیگران زیر دست
نژاد کیان را که آرد شکست دوم اصل و کشت بود استاد فرخی نظم نموده بیت
مکان دولت ز دو مرتبت گرفته مکان ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین نژند با اول و ثانی
مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین افسرده را گویند
مولوی معنوی نظم نموده بیت چو در کان نماید ترش روی چرا شد چو در آب حباب شد
چرا خشک نژند کمال اسمعیل فرماید بیت حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند
بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس دوم بمعنی نشیب باشد هم کمال اسمعیل فرموده بیت
تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند همی کشدمان از یکدگر جدا ار وه هم او گوید بیت
نژاد اوج شرف شش چرخ نژند ببین فیض کرمش نیل سراب سوم بمعنی خشمگین آمده
استاد فرخی منظوم ساخته بیت بیاده سه آزادی او و دولت هزار جو بیل مست
و ملتک نژند نژک با اول مفتوح ثانی زده هم دام و هم تله را گویند
با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک
و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر جامه گل بریده بیاید بساطها
دوزند اما دان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
بنجه سرو از طرب بر دست کرد جام مل طره بید از نژه بر گلش افشاند نژه
سوم نام ستاره است چهارم تیر را گویند که سقف بدان پوشند نژدیب با اول
مفتوح بیرون کشیدن باشد فصل دال و زای با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت
بود رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت از آن رزق در پاکیش ظاهر [illegible] طاهر

که از نفاق درو دشت دژن نبید ازو وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نوری باشد حکری رنگ که بر علوی تیره بخشد منصور شیرازی راست بیت بی کمان
تراخون وشمت سرنیش بی سهام ترا از عدول عدو دشت وژنگ با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دوم استخوان شتالنگ باشد
و آنرا بجول و ژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چکیدن سقف باشد از باران وژه با اول و ثانی مفتوح وجب را گویند فصل ها وهژیر با اول مضموم
و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا چخیر و هجیر نیز گویند منوچهری نظم نموده بیت
همیشه وعده او نا دراست و نا زور است همیشه عادت او نا هژیر و دری هژیر باب
سین فصل الف اسا با اول مفتوح گشودن دهان باشد بسبب خواب یا خمار
یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان دره نیز گویند و بالف ممدود هم آمده و آن در فصل الف
از باب الف مرقوم شد اساسه با اول مفتوح گوشه چشم نگریستن بود و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دانستن و دیدن مرقوم است اسب با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا رم
و رذم نیز خوانند اسب افکن مرد دلاور و بهادر را گویند که یکا و تنها در میان فوج خصم بتازد
حکیم فردوسی نظم نموده بیت برآشفت زان پور اسفندیار بخواندش به اسب افکن نامدار
اسب افکن آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی
مرکب زنند تا تیز رود و آنرا مهماز و مهمیز نیز گویند اسب تاز نام روز نهم و هم است
از ماههای ملکی اسبغول با اول مکسور ثانی زده و غای مضموم و واو معروف پس افکنده که
مرغان را گویند و آنرا اسجال نیز خوانند بهرامی راست بیت بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام
از انکه خانه پر از اسپغول خانور است و حافظ اوبهی دهند و شاه ظاهرا بمعنی اسبغول
نرسیده اسبغول را اسپغول بمعنی بذر قطونا خیال کرده و همین بیت بهرامی را
سند آورده اند اسپریز و اسپرز اسپریس و اسپرس اسپرسپ اسپرسف اسپریس و با اول مکسور
ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست بیت زهی پادشاهی که سطح فلک بود چند کان
ترا اسپریش حکیم فردوسی نظم نموده بیت نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد
الخ با کس نگس اسپانج با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بجیم زده اسپانج باشد مولوی
معنوی فرماید بیت اسپانج خوش شم وان با ترش بزو شیرین با هر دو شدم بخته تا بالو

به پیوستم اسپرغم و اسپرهم و سپرهم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بلغت زند
گلها و ریاحین را گویند مختاری نظم نموده بیت از بدیع اسپرغمها صحرا همچو دیبا نامه
منقش گشت ای شرف الدین او مانی را است بیت زره با رخ خون پالات باشد که زیر و زبر
سپر با تیر باران تو نازکتر ز اسپرغم زراتشت بهرام نظم نموده بیت چنان شد آشتی
آن مرد دلخواه که اندرم اسپرم رفتی همه راه اسپرلوس با اول مکسور ثانی زده و بای
عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام
را گویند عنصری راست بیت چه نقصان دیدی از کعبه تو ای وثن که کردی گرد اسپر تو بیش
شاهان اسپرمرآب با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده و رای مفتوح
بمیم زده بمعنی ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا بجبه کاوزبر
و بتازی نطول نامند اسپروز با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت همی رفت آن شاه لشکر فروز بنزد کاه بر پیش
کوه اسپروز اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده
را گویند حکیم انوری در قصیده نظم نموده بیت آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر در دم
کرد لا تذر من اسپ قهرش اسپری اسپست با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور
بسین زده بمعنی سپست است که مرقوم شد و آنرا بتازی فصفصه و رطبه و بترکی
یونجه و بلور یخچه نیز خوانند اسپغول نام گیاهیست دوائی که طبیعت آن سرد و خشک است
و چون بخیسد جمیع اعضا به بند و در ریشهای کهن را نافع بود و قرحه امعا را سود دارد و آنرا
بتازی اذناب الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند سپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور
ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد
اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشهها و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیم ماه
دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی
که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته بیت ای دو گیتی ملک او چون مهر آبان هم نشین
باز اسفندارمذ دوره لعو در برند چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا

را عید کنند و جشن نمایند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که حکمت
درین روز جامه نو پوشیدن و دوا خوردن و درخت نشاندن است اسپیدباج و اسفیدباج
با اول مکسور بثانی زده نام شیرکشتاب است که بروغن پزند اشتهار دارد اسپنوی
با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک نژاد و داماد افراسیاب است گویند
که آن کنیزک بغایت جمیله بود چون نژاد در جنگ آن کنیزک بدست بیژن افتاد
حکیم فردوسی فرماید بیت یکی ماه روی بنام اسپنوی ؛ سمن پیکر و دلبر و مشکبوی
اسپهبد با اول مکسور بثالث زده و بای مفتوح بدان ده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت باستاد و در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است اسپهبد خورد
و اسپهبد خورده اشراقیان پارسی نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
که از اتراک سیران نامند سید سراج الدین سکزی نظم نموده بیت حشم ملکت را
بردی روم قسطنطین نظر ؛ حشم جاه حشمت را بسوی چاچ اسپیجاب روی هم او گوید
بیت سند چون سپهر فلک در روم و قسطنطین نهاد ؛ مقصد لشکرش جهان در چاچ
و اسپیجاب یافت اسپل با اول مفتوح درزو اسب را گویند اسپر با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول اسپر باشد عسجدی نظم نموده بیت آن خسیس حرامزاده
چو اسپ ؛ همچو خر عرعر کند نبوست ؛ دوم استخوان آدمی و سایر حیوانات و سایر
سپوبار را نامند و انبراشته نیز خوانند حکیم فردوسی گفته و با اول مضموم سه معنی دارد
اول تقسیر زندر را نامند و آنرا اسناو و سما نیز خوانند حکیم فردوسی گفته بیت
که این ماسمه بدار و درست ؛ همه کمر کوه ور زود بدو رست هم او گوید شهنشاه ایران
بمردان سپهید سپید خرامید و با زنده رست ؛ دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده
و با ثالث بمعنی تا و کلفتی هاست شرف شفروه منظم آورده بیت بر بساط زمین طرح شهی
چو نتو بالست ؛ لعبت ز نوکش فلک سپر زده نهاد ؛ سوم سپر باشد شمس فخری راست
بیت چرخ در مهر کشش تو اسپری ؛ چون مهان را به بست جا تنگ و جهت ؛ از پی افتخار
حشمت خویش ؛ سپر را درخ شه نهاد است ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امراد
کیسادن بود مولوی معنوی فرماید بیت بر شتر بست رخت ما این دل تنگ سخت ما

لعبت
شیخ

است مکن چو قافله روی بدین طرف کشد ؛ دوم ستایش را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
قلعه نیز مرقوم است و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی گوید ؎ گفتی نیز نگاه چه
کان غزنوی غراست ؛ تا زان سبب مرا هری نیز و خواجه است ؛ چو تو دروغ گفتی داد از
طریق است هم لفظ غزنوی مصحف ترا جواب ؛ ستاو با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه بود
از ولایت استراباد که بحصانت تمام اشتهار داده و با اول مضموم دو معنی دارد اول
تفسیر زند باشد و آنرا است نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎
اگر هیچ آید ز استا و زند ؛ ز ستا ده راز بسیار از گزند ؛ از این خواب بیدار تان کردمی
همه زنده بردار تان کردمی ؛ دوم مرحم استاد بود مولانا امیدی فرموده ؎ هر که بیند
سه چار موزون گفت ؛ گستراند بساط بابائیه ؛ که طفیلی خوان طفلانش کی مسلم بود ؛ ستای
و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند
و منسوب بان قریه را استائی گویند ؛ ستاخ با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی نظم نموده ؎ با کسی علم و دین مگفت استاخ ؛ زرنگه و لشکک نبود
علم فراخ ؛ سیف اسفرنگی نظم فرموده ؎ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ؛
شاید که در حریم دل خصم محرم است ؛ ستارباد با اول مکسور بثانی زده استراباد باشد
و آن شهریست مشهور منسوب بره است ؎ تا طرب و مطربست مشرق با مغربست
تا مهین و بهین پست آتش و استارباد ؛ همنشین خورشید دارمی خور جمشید دار ؛ فرخ و امیدوار
چون تیر کیقباد ؛ ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از
چادر باشد که از پیش خانه و سایبان نیز گویند سوم جدول مسطر باشد چهارم ملوکست
از مضافات لاهیجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن ؛ ستاک با اول مکسور
بثانی زده شاخی که از درخت تازه بروید و آنرا استاخ و ستاک نیز گویند ؛ ستام با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎
گوزن و گور که استام زر نمیخواهند ؛ ز قید شد دغل و بار زشت رستند ؛ هم او گوید ؎
ابلهان رشت ورو زر بستام کردن ؛ استاده زهر اسب و استامی ؛ دوم معتمد را گویند
آزاد و ستام نیز خوانند ؛ ستان و ستانه با اول مفتوح جای خواب کردن و آرام را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ گوی از تو به بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم استانه ؛ و نیز ستان

همای را استخوانه گویند استخر با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستخر است که رقم شد حکیم زجاجی
راست بیت ز تأملش در اول با استخر بود شهها را بدان بوم و بر فخر بود استخوان ربا
و استخوان‌خوار و استخوان‌رنب همای بود گویند که غذای او استخوان جانوران باشد استرغاز
با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام علفی است که به زامر حمک نیز گویند و بتازی
مقدونس و بهندی مسور خوانند استردن با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و دال مفتوح بمعنی ستردن بود یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی
بنظم فرموده بیت از جا ببرد جبری آنرا که تو جا دادی ؛ غم ستردن دل را کو را زغم استردی
استرون با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی باشد که زمین را بدان شدیار کنند
و آنرا اسپار و آهجفت نیز خوانند استرنگ با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
و را هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است که در فصل سین از باب نا مرقوم شد و آنرا مردم گیاه
نیز گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید بیت همان از گیاهای با بوی
و رنگ شناسنده خواند ورا استرنگ ؛ ازان هر که کندی فتادی زپای جوانشان
شدی کالبد روان هم بجای ؛ بگاوان ازان چند کنده بدو برد ؛ همان گاو کان کند بر جای مرد
استرون با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح برازده بمعنی سترون است که مرقوم
شد مولوی معنوی گفته بیت نگاهی سگید با دل بهر دم صورت عنین ؛ نزاید گرچه
جمع آید عنین و استرون ؛ امیر خسرو راست بیت خرسندی است داروی استرواری
حرص یکار دهاز بچه سعی تو زمان کند استل با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح برکه و آبگیر را نامند و آنرا استل و ستخر و استخر نیز خوانند استم با اول مکسور
ستم باشد منوچهری راست بیت آخور بری بماند استم استمگران ؛ زانکه جهان او
دوست ندارد و ستم استن و استون با اول مضموم ثانی زده ستون باشد مولوی
معنوی فرماید بیت استن حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد همچو ارباب عقول ؛ معجزه موسی و
احمد را نگر ؛ چون عصا شد مار و استن با خبر استنه با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستنه
است که مرقوم شد حکیم سنایی بنظم نموده بیت صحبت عام آتش و ستنه است ؛ زشت نام و
جاه و استنه است استوار و استوان ستون بمعنی دار و اول محکم و مضبوط را گویند
و دوم بمعنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست بیت پایدار و استوار است از تو دین

ممالک پایدار و بایدار و استوار و ور استوار زراتشت بهرام فرماید ب به بزم و برزم اندرون او همواره
بجز مهر با کس نخواهیم دوم معتمد و امین بود حکیم سنائی نظم نموده ب مال داری لیک
درست در پا اندرینه گشت گردی لیک خو گشت و ملخ ور گشت زار حق نمکو بد
بده ماده مکافات و هم آن بحق مذهبی و بس آسمان ماشی ور شمار این نه شرط مومنی
باشد که در امان تو حق همی خائن نماید خاک و سرکشی استوار سیوم بمعنی باور آمده
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن آمده کمال اسمعیل نظم نموده ب
هر آنها فریب که از عشوه نیست دربارم مرا ز ساده دلی استوار می آید استوه با اول مکسوره
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که نوشته شد شیخ نظامی
فرماید ب که آن خوبان چو استوه آمدندی تماشا را بران کوه آمدندی استره
با اول مضموم ثانی زده بمعنی ستور است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم گشت
مولوی معنوی فرماید ب تا چند این استور گاه چو خواهد زمن بر چرخ راه کهکشان
از مهر او برکاه شد استور را از شکال به رخ بر رخ اقبال به اقبال آن جا که او بی مثل
بی اشباه شد استری با اول مضموم ثانی زده مهره پشت باشد استه با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها تخم از بعضی میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردآلو
و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ب انکه اندر لحاف
جادر شب بنود شب چو استه خرما روز بیند بسان جوز گرد گشته کمخت خشک از سرما
و با اول مکسور ثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم و اظهار های مخفف استوه است که مرقوم شد
استباره با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مکسور نام کوهی است که مابین هرات
و غزنه واقعست استیم با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسوره
بمعنی استم است که رقم شد اسپریز با اول مکسور ثانی زده و رای مکسور نون زده و در
با سپنج نیز او فست که مرقوم شد اسرودش با اول مضموم ثانی زده و وا مجهول بمعنی سرو
که مرقوم گشت اسروشنه با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح بواو زده نام شهریست
از ولایت ماوراءالنهر که ترکان آنرا ورائیه خوانند اسغده با اول و ثانی مفتوح و غین
زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و آنرا اسعده نیز خوانند و اسعیدن مصدر آنست
اسغر و سغره با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند

سپنجی ما پر بدن داشته باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد
که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس بخورد و گویند که هر چند آنرا بزنند فربه‌تر شود و
آنرا اسغر با شین منقوطه هم گویند و سغر و سغره و سکر و سکره و اسجول نیز نامند
مولوی معنوی فرماید ب هست حیوانی که نامش اسغر است او بزخم چوب زفت و
لمتر است اسفرود با اول مکسور بثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام
مرغکی است کوچک که مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا بتازی
قطاه خوانند و در خواص این زهر آورده که استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آنرا
با روغن بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند که مرقوم شد موی بروید باشد اسفیدز
ده است از نواحی سفاهان اسغوش بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد اسک
با اول مکسور بثانی زده اسب بام را گویند سیف اسفرنگ راست ب سلطان آل یاسین
کز فعل اسک اسپش سر بازبس براند نونی هلالی چرخی اسکدار با اول مکسور بثانی زده آن
باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بفرستند و هر منزل بجهة او اسپی نگاه دارند
تا منزل بمنزل بر اسپ تازه زود سوار شود چندانکه بمقصد برسد و این قسم قاصد را
جرایچی و یام نیز گویند و بهندی ڈاکچوکی نامند منوچهری نظم نموده ب این خسته
نحسته را چون طلایگان از پیش خویشتن بفرستاد کرگار کفتار و نیز در مستان
تا حانش صحرا همی نورد و بیابان همی گذار چون اندر رسی بشب تیره و سیاه
بنیاد آتشی بلند برافروز زود زود از عزم جنبش و نیت من که کرده ام نزد شهنشه
ملکان بر اسکدار از من خدایگان همه شرق و غرب را در ساعت این خبر بگذار ای خبرگذار
اسکره با اول مضموم کاسه کلان را گویند مولوی معنوی فرماید ب چون قلم در وصف آن
حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید بحر را پیمود هر اسکره شیر را بر بچه
هر کرده اسکندره با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلید آن باشد
با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده شیخ نظامی فرموده ب همان نور اسکندر اسکندروس
همی داد و آلود و خاک می داد بوس اسکنه با اول مکسور بثانی زده دست افزاری باشد
درودگران را که بدان چوب را اشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی راست
ب چو بر جفای و دوری کان گنگار میکنند بر دل و جانها تیر اسکنه کار میکنند اسکره

با اول مکسور برجستن و البرزدن و جهیدن اندا چنین ستوزر اگویند و آنرا سکیز و سکیزه نیز خوانند
مولوی معنوی نظم نموده — چونکه مستغنی شد او طاغی شود خر چو بار انداخت
اسکیزه زند | سلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بوده دوم جنسی از طعام
باشد و در عربی بمعنی طرز و روش آمده | اسمند اول مفتوح ثانی زده نام قریه ایست
از قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند | سمندر با اول مفتوح نام جانوریست
که آنرا سامندر و سامندل و سمندر و سمندور و سمندل و سمندول نیز گویند و شرح آن
در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار نظم نموده — آتشی بر روست و شمع در گرفت
با خلیلش طبع اسمندر گرفت | سس با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه باشد
که باژگونه پوشیده باشند دوم خربزه نورسیده بود | سو با اول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی سوی یعنی جانب حکیم سوزنی نظم نموده — خری که گاه وجودی ز برگ تاک و کلسک
مراغه کردن و غلتیدنش اسو باسو | سوار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت سغد که رباط ولایت کوه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو
مرقوم شد دوم بمعنی سوار آید سیوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان اهل حرب
جماق و تیری داشته باشند و چون حرب کنند ضرب تیر و جماق بر خود همه کس رسانند
و آنرا سواری نامند و اگر با خودشان تیر و جماق نباشد و بنوعی دیگر تعظیم کرده باشند
آنرا شجاعت و مردانگی ندانند | اسپرس با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاره و خربزه را گویند
اسپرم با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند
که در آب بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند و آنرا پخته کا نیز خوانند و بتازی
نطول نامند | سبس یاسس با اول مضموم سیخی که کباب بر وکشند و آنرا اشک نیز
گویند و بعربی سفود خوانند | سجاره با اول مکسور صفه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی صفه
نیز مرقوم است | سب با اول مکسور بمعنی دست سودن بود و آنرا لمس خوانند استاد
فرخی فرماید — هنوز هستی دز دوستان بطبع نکرد رکاب او را انگور مست خولش بار
ساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلها و ریاحین در سر نهند و برگ مورد ساز کنند
و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن مردمان و در روزهای دامادی بر سر نهند

ابو الفرج رونی نظم نموده — همه امیدش آنکه خدمت تو / بسرش بر نهد ز بخت
کلاه بسانج با اول مفتوح گیاهیست که بر هیئت هزار پای باشد و بر پوست آن
ازها بود و در رنگ سرخ و دانس مانند و چون آن را بشکنند درونش زرد بود بساش با اول
مفتوح بمعنی هرزه بمعنی بود مختاری گفته — سر من که چون نخواستم این مدل بر بوسی
از طاس • که گران خاتم تلبیاتش بس است • زین فضولی و حکمت بساس
و هر سلی بسیار را گویند بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخی است و آنرا استاخ نیز گویند
ناصر خسرو فرماید — بزرگی کردن ار چه نازور بهشت • نه گبر است آنکه فرماید بستاخ
ابو المحسن خاصگان ناز • ز بستاخی که از در عام ز باز • کمال اصفهانی نظم نموده
بعهد عدل تو بستاخ نکرد بلبل • بسوی عارض گل کرگ طره شمشاد • بست بستان بسه
با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا باشد بستان افروز نام
گلیست سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و آنرا بوستان افروز نیز نامند
بستار با اول مکسور بثای زده سست و نا استوار را گویند حکیم ناصر خسرو راست
بعروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست • سعیست آنکس که اندر عهد او
بستار نیست بستام با اول مکسور بثای زده سپید باشد و آنرا بتازی مرجان خوانند
ناصر خسرو فرماید — چنان که نزد خردمند دختر ضحکست • به نیم خنده نیرزد از آن لب
بستام بستان چرا باغبان را گویند حکیم انوری فرموده — بر در رضوان بهشت
ز بهر ... از تو هر فضله که انداخته بستان چرای بستاره با اول مضموم بثای زده
بمعنی را گویند که بشته بشته باشد بستراهنگ لحاف باشد بستران با اول مکسور بمعنی استردن
پاک کردن بر محو خفتن بستو با اول مفتوح بثای زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول مرطبان کوچک را گویند شیخ نظامی راست — چو کرد آلوت
بالم نایافتی حرف • بسوی حق مسکین سرم حرب • دوم چوبی باشد که میان ماست را
بشورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا مش نیز نامند بستو و بسته
با اول مکسور بمعنی بستو و بسته است که مرقوم شد بسعد بسته با اول مفتوح بثای زده حریر
منقش باشد که در تختهای مشبک در بندند و رنگ در لغت بسیار بندند حنابات رنگ آورده
ترا با اول مکسور و ثالث مضموم بمعنی بستو است که مرقوم شد بسعد با اول و ثانی مفتوح بمعنی زده

زبازرا
فام

بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا بسغده نیز خوانند و مصدر آن بسغدیدن بود استاد فرخی
فرماید — بفرخی و بشاهی و شادی ایران شاه مهرگان بنشست بامداد پگاه
بدان که چون بکشد میهمانان بفرخ روز بجنگ دشمن داردن کشته بسغده سپاه نخجسته بان
فرخنده جشن و فرخ باد بسغده رفتن و بردن شدن ز خانه براه بسک با اول و ثانی
مفتوح نام داروییست که آنرا کسته و بسه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول و ثانی
مفتوح و ثالث زده دو معنی دارد اول دسته تو و گندم بود که در دکروه ببندند دوم بمعنی
تازه آمده و آنرا باساک نیز خوانند بسل با اول و ثانی مفتوح کاوریش بود و در عربی بد
دلیران را گویند و آن جمع باسل است و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی حلال و حرام
را گویند و این از اضداد است بلاندن با اول مکسور و ثالث زده بمعنی نک لاندن باشد
مولوی معنوی فرماید — هر کس فریاد مرا گر عشق بلاندمرا انگه هله فهم بیا گوید که نفس
من بیا لنگ بمعنی بسک است با اول و ثانی مفتوح که مرقوم شد بسوته با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها زلف را گویند بسود و بسوی
با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و آنرا نفرین نیز گویند و در بعضی از نسخ با بای
و سین مفتوحه نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی
و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرموده — بیامد دو زنگ اندرین کار هیچ
کجا آمد آسانی اندر بسیج — شرف بیفزوده نظم نموده
با اول مضموم بسر را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
— بیامد بجست آن سوار هزبر پس شهریار جهان اردشیر باستاد و پس
تو گفتی مگر طوس اسپهبد است هم او گوید — پس آگاه کردند زان کارزار
فرخ اسفندیار بسا با اول مفتوح نام شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا
بسانگند با اول مفتوح کنایه از چیزی که از یوم الخروج خود خرجهای ضروری باز گیرند
بجهت عاقبت آنرا نگاه دارند شیخ اوحدی فرموده — هم معلم خودش بده بیند
که مدار و خوان بس انگندی و در بعضی از فرهنگها بمعنی میراث و در بعضی دیگر بمعنی ذخیره
مرقوم است بساوین بقایای میوه باشد که بعد از چیدن در باغ جا بجا مانده باشد
و آنرا بساحین نیز گویند بسائیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی فرماید

بیت ای روزی دلهارسان جان کسان وناکسان از کاری وباغی پسان ناهموار
ناهموار به تبنده بااول مفتوح قافیه شو باشد لبیبی گفته بیت همه یوج و همه خام و
همه سست معانی از حکمه ناپسا وند بیش بااول مفتوح دو معنی دارد اول
مهر وفت دوم خراب را مانند سید سراج الدین سکزی منظوم ساخته بیت را
بنگر ما نیاری به بیادوست که آباد گردد به بیاد دست و بااول مکسور ثانی زده بهر آردی
گویند بجمو که داو آرد و بریان کرده مانند حصوصا و آنرا ترکی بلقان گویند حکیم خاقانی فرموده
بیت ز رشک حشیم در دهان افتد که افطار زانکه جز آب گرم شیر نگذرد در نای
بااول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول سیر کان ... را گویند
بااول مفتوح طعامی باشد که در رمضان وقت سحر خورند و آنرا تازی سحور
خوانند بسندر بااول مضموم ثانی زده سیر شوی اندن دیگر بود با سیر زن از شوی
دیگر استاد عنصری نظم نموده بیت جز بیاشندر بنا ند ابجهان گیتیه بوی تا بسندر
کینه دارد همچو با دختیه را بیشکل بااول و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی ز انده را
گویند ... بااول مفتوح ثالثه باشد استاد رودکی گفته بیت رخ اعدات
از آتش گشت همچو قیر و شه سیاه آمد یکی از یارسان فرموده بیت اگر تو بار کرمی
بنگی بس دگر با دوکنی یار هست تا کس دگرت که نه یار گردی و اگر از دون کنی بر سر
زنانیش و بااول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا شود و بعربی آب
دهان انداختن بود بسوی کسی بیشلک بااول مضموم ثانی زده نام گیاهی است
رد ائه که آنرا بتاهانک نیز گویند و تازی شقیق الکلاب خوانند بشو بااول مفتوح
ثانی مضموم و واو معروف حصه را گویند از بست و چهار حصه گز و سیر و زر و شب
وغیره را نامیده اند مثلا از بست و چهار حصه بشو باشد و سیری را که بست و چهار توله
و یک توله را بشو گویند و از روز و شب که بست و چهار ساعت بود یکساعت را بشوی
خوانند و معرب آن طسوج باشد کمال اسمعیل فرماید بیت با کف دربار تو هر دم ز رشک
ابر زند بسر خ در یا تفو که چه مرا هست بجز وار فضل خنب ز دانگانه مرا یک بشو فصل
... بااول مفتوح دو معنی دارد اول حیز کردن باشد و آن معروف است
دوم بمعنی برانگیختن آمده حکیم فردوسی نظم نموده بیت چنین گفت با نامداران براد که گر کار

گردد بها بر دراز خود و دیرکان بر هویدا هست بنازیم بهشتکی راه جست فخر گرگانی

راست که نتوانستی ز بند چرخ رستن ز تقدیری که تر زدان کرد جستن جنب با اول

مفتوح برنج و بلا باشد حکیم سنائی راست ازره مرگ و جسک باده وزن آرزو چشند

مرگ ملک مگر مولوی معنوی فرماید درای پرده یکی دنبورشت سر بر کرد بگفتم

که نوع مرگ و جسک گفت آری فصل جیم بجیم جنج با اول مضموم دو معنی دارد

اول جلد و جابک شناساندن باشد دوم ننگ را گویند امیر خسرو گفته اگر جانه گزاف و اگر جست

بسیار ارکان شناود درست است هم او گوید ز بنها که آن بند قبا جست مپندید

گر ناز کنش بجنبه بر اندام فراید خجسته با اول مفتوح ثانی زده ثانی فوقانی مفتوح

دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو فرموده خجسته نیز دلبل از شاخ و ماهی با

زار خاست بر پا سر و از آن کمان جست او را در گرفت عبدالواسع جبلی راست

ز قول مطرب و لحن خوشی خجسته خویش ز دست ساقی مهوش شراب لعل بساغر

دوم ساغری را گویند هم امیر خسرو گفته تیر آهو کشش بضرب نغمه آهوان آهو گیر

زان شد نیز مهر دیش هر سوئی که گور خجسته بر آهو وبا اول مضموم شیردان نیز گویند و بعربی

جنک آدمی کل را گویند و آن را کل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سر مست گویند

چو در آب غرقه شد خاشاک و از سر آب آمدن خسنک و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ

بنشان آمده فصل خا با خا خاخش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است شیخ نظامی فرموده

آدمی از عیب و هنر پاک نیست آب روان بی خس و خاشاک نیست دوم فرومایه

دون و دونی و فرومایه را گویند حکیم سنائی نظم نموده هرزه دان هم شریف و هم خس را

گو کسی که کسی بود کس را سیوم مردم فرومایه دار زل و بخیل بود و این از شت نیز نامند

شیخ نظامی راست چه ماند از بخشنده با بدنه خس حشال چهار پاری هست دیس

چهارم نام جانور کیست که با مکها باریک و استه باشد در بردی آب دود و جنه او شبیه

جو بود لیکن از جو کوچکتر بود چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر بر آب روی

خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم

فرهنگ و دیگر بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی

کا هور اگویند حکیم سنائی فرماید خس بود در لفظ تازی کوک و در زبان ... گوک

رهمونه‌ی لشکر خویش زاید لفظ خش ؛ و بهندی نام قومیست از کفار که در کوههای مابین
هندوستان و ملک ختا واقع است ساکن اند امیر خسرو در مرثیه پسر خویش که در خش
کشته شده گفته ـ گر دل اگر نه هر دم زمستان فتح کند ـ که زخنه خش سینه
دشمن تهی کند خشی با اول مضموم شای زده و یای عجمی مکسور و یای معروف نام
ستاره مشتری باشد استاد لامعی در صفت شمشیر فرموده ـ درنده چو شیران
رسنده چو عقبان ؛ درفشان چو خشی درخشان چو آذر خشک با اول مفتوح شای زده
سه معنی دارد اول بمعنی آرزو وامده و خشته آرزو ده را گویند دوم نمک را خوانند و آنرا
بپارسی لونی نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ـ نویسنده بر خامه بنهاد دست
بشیر سر خامه را کرد خشت ؛ شرف شغر ده بیست ـ گو بیا با تو من نشست کنم
بعد آن طره چو خشت کنم ؛ باده را وقف بجان بخرم ؛ بس بخوناب دیده خشت کنم ؛
سیوم لقب باشد حکیم سنائی فرماید ـ با نقصهای عقل و نفس و حواس ؛
با قوال بود کر کارشناس ؛ بلبل عقل را زگلبن خشت ؛ در ترنم تو هیش همه بیست و با اول
مضموم دو معنی دارد اول قرار و آرام باشد و آنرا امال نیز خوانند فخر گرگانی راست ـ
هوا را دو دار چهره زرد خشت ؛ چنان جوش ولیسه را از جان و دل خشت ؛ دوم بمعنی
آستین آمده حکیم نزاری گفته ـ تو می مانده که ناخشی در و تنارست ؛ که من در حرب
زنالیده ام خشت خشتو با اول مفتوح شای زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نام تمبا حشیت و آنرا خسته نیز خوانند استاد فرخی فرماید ـ نه بند جای او بکس دیگر نه بنهند
به ز خطر خشتو ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معرفت و مو بود حکیم فردوسی نظم نموده
ـ بدین آلت و رای و هوش در زبان سوخا و آفریننده را چون توان شناختن نامه
ستوشوی ؛ ز گفتار بیکار یکسو شوی ؛ بجهد القا درنا هی لنطم نموده ـ روان عالم و
جاهل شکر او شده خشتو ؛ زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا ؛ دوم نام یکی از بزرگان
چین بوده حکیم فردوسی فرماید ـ بچین مهتری بود خشتوی نام ؛ دگر سرکشی بود نیکوی
نام خشتو ؛ و خشنه با اول مضموم و نای زده لباسی باشد مر درویشان را که دهی گویند
و بتازی شنجه نیت که از آن موبها آویخته باشد و خرقه گویند که آن خرقه بود مرقع که از کرباس دوخته باشند
ابوالفرج رونی گوید ـ خشتو نه حسن اهتمامش بر خشتک قناعت مرهم ـ خشمه با اول مفتوح

چهار معنی دارد اول تخم هسته میوه‌ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و دوم بمعنی بیمار و آزموده بود و شمس

این هر دو معنی را در گور گریبان سپران سلطان علاء الدین گفته بیت کشتی گوهر گشته این زیده

بستان خسته شفتالوی تر ز دو چشم او جود و عتاب خسته همیشه خسته دو در خون نشسته

نغز خرما یکی از قدما گفته بیت شیرین کاخی است حجره رفته در وی که از استجلیل ناسفته

با وهلیلست اندرون گره شقاق ماسینه چاک خسته خفته درو سیوم زنبیل را گویند

که آنرا شد بار کرده باشند با آدم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نموده و خاک آن

در زیر پای آدم بها سب و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسپ گوید

بیت نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار چهارم

بمعنی برخاسته آمده شرف شفروه نظم نموده بیت نه خر خفته در خواب دولت مثلث

نه خر خسته بیدار و بیدست نامت خسر با اول و ثالث مضموم پدر زن را گویند حکیم سنائی در نعت

گفته بیت مفخر جمله انبیا او بود خسر میر مرتضی او بود حکیم نزاری قهستانی فرموده

خسر زان پس ز طبع شاد برخاست نگار آرایش داماد برخاست خسرو با اول مضموم

نام شانزده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت و هر پادشاه ذو شوکت را

نیز خوانند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی باشد از مصنفات باربد مطرب که آن نثر

مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن نگارنده اسفندی

اسفریلی نظم فرموده بیت از نواهای کلک قمری سازند مولانا راه خسروانی خوانش هم آوا

بیت سفید دوم که خروسان خسروانی ساز نوا زنند بر آهنگ خسروانی باز دوم نوعی

استاد فرخی فرماید بیت همیشه تا چو در مهای خسروانی گردد ستاره بد هر شب ز کشت و دار

دو خیر دار و بهر دو تن نهاده مقیم ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار هر چیزی را که بس نیکو

و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت خسروداره خولنجان

و آنرا بهندی کلنجن گویند خسروی نام نوعی از شراب عرقی است خشک با اول و ثانی مفتوح

عاریت سه گوشه و موب آن خشک باشد استاد فرخی در صفت صوت راه جنگل گفته

بیت گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خشک گهی زمینی پیش آمدی چو در وی تر و با اول مضموم

و شفقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و درنگ مرقوم است زر ابستی ... گفته

بیت نشسته ... کفتا که به خشک بجان روی کنون کفتار ... و با اول

جراحت

بثانی زده گل معصفر را خوانند و آنرا کاژیره نیز گویند استاد عنصری فرموده بیت خشکها
کرده بود او درست ؛ مر این خشکهای مرا چاره جست ؛ خشکنان با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی تفتیش بحد و تفحص بلیغ باشد و آنرا بتازی استقصا خوانند خشنه با اول مکسور
بثانی زده جراحت باشد استاد عنصری فرماید بیت خشنها کرده بود او درست ؛ مر این
خشنهای مرا چاره جست ؛ خشور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف
دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت
بر رهی کن نبود ای خوی از خشو و خشور ننگ بود ؛ دوم بمعنی در آمدها و خشوردن بمعنی فرو
کردن بدو ؛ خشیدن با اول و ثالث مکسور خائیدن باشد ؛ فصل دال ؛ دس با اول مفتوح
شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز خوانند استاد عنصری نظم نموده بیت ندید و نه بیند
ترا هیچکس که در رزم مثل و که بزم دس ؛ استاد فرخی گفته بیت یکی خانه کرده است فرخار دیس
که نقش دو زاده بد اندر و دان ؛ و بمعنی آن نیز آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان
هندی عدد ده را گویند و با اول مضموم گل پخته باشد و با اول مکسور بزبان یونانی هندسه را
گویند ؛ دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دوم قاعده و قانون باشد
حکیم سنائی فرماید بیت ترک ایران نه دادش از درد ؛ هر که عادل تر است دست او برد
سوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرموده بیت شاد شد جانش که بر شیران نر یافت
ایشان نصرت و دست و ظفر ؛ چهارم صدر و مسند ملوک و صدر دیوان کار و وزرا گویند و آنرا
[illegible] نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت زهی دست وزارت از تو در شور
جهان کز پای تو بسته پایه طور ؛ حکیم فردوسی نظم فرموده بیت نشست است بر دست دستان سام
کمر بسته بر در کهش خاص و عام ؛ پنجم بمعنی قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرموده بیت
دست دست تست جان ما را بمی تو ؛ پای صورت در میان تو آن نهاد ؛ امیر خسرو گفته
بیت بحیات خودم این نقش نیست ؛ تا که هست آن دگری را چه دست ؛ ششم
طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید بیت کس را سخن بلند زین دست ؛ نو گفتند مصطفی
اگر هست ؛ نورهای خاقانی گفته بیت ازز ده هشو گرم کسی آمد درشت ؛ در سر ز محالم هوسی
باید درشت ؛ اندر دل من غم مقیمی غم نیست ؛ ور نه غم ازین دست بسی آمد درشت ؛ هفتم
بمعنی تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی

و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی نظم نموده بیت
گرانمایه دستی بپوشید پاک ، بدرگاه کسری خرامید تفت ، حکیم اسدی قصیده نظم آورده
بیت ز دیبای رومی سزاوار تخت ، بپوشید جامه یکدست شیخ نظامی گوید
بیت نوازندگان می درود جام برآراسته دست مجلس تمام ، هشتم کره و مرتبه را خوانند
چون یکدست بازی و یکدست شطرنج یعنی کره بازی و یکمرتبه شطرنج اثیرالدین اخسیکتی فرموده بیت
این بار خصل بکش دو دست کز بهر گستاخ داد و خواه تمام ندب بیا امیر خسرو نظم نموده
بیت هنگامی که ایشان دست می بازند از بازی ، ز لعب دست ایشان گفتمش از دست
می غلطند ، نهم بمعنی دستور آمده اثیرالدین اخسیکتی نظم فرموده بیت ای اصل اصیلان
دیگران بنام ، وی دست دست شرع تو دیگران نیان دستا مرهم دستار باشد کمال اسمعیل گوید
بیت پس که مینوشم و می گویم باز ، جبه خویشتن و دستار ، ریزه ریزه شد از زخم گوئی
پوستینم گره بندی از خار است ، دست ابرنجن دست برنجن باشد دستاران با اول مفتوح
شانه زده شاگردانه باشد استاد عسجدی فرموده بیت تیغ قصب اندر سرای و دست
یک بوسه بده ما را امروز ز دستاران ، و آنرا دستان نیز گویند و در بعضی معنی
مزدی که پس از کار بمزدور دهند مرقوم است و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدکانی نوشته اند
دستاجه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت حضرت امیرالمومنین علیه الف تحیة و السلام
نظم فرموده بیت آن دست که جود در سجود آمد ازو ، دیباچه ترتیب وجود آمد ازو دستار
که یکدمش خدمت کرد تا منبت کشت بوی جود آمد ازو ، خواجه حافظ است بیت
ماهی که قدش بسرو همانند است ، آئینه بدست خورد خود می آراست ، دستارچه مشکین
کردم گفت ، وصلم طلبی زهی خیال که تراست ، دست آس آسیا باشد که بدست گردانند
دستانک فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم مکر و حیله
مولوی معنوی این هر دو معنی را نظم فرموده بیت رستم دستان و هزار جو او بند بارگه
دستان ماست ، این همین زر است بیت سرافراز ربع مسکون انکه با مرد افکنش دستان
پور دستان جمله دستان باشند ، حکیم خاقانی فرماید بیت هر داستان که آن نه ثنای محمد است
دستان کاهان سخن آرا نه داستان ، سیوم نغمه و سرود باشد حکیم سوزنی گفته بیت
بفضل و عدل ... جمله که در عالم زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان

چهارم حکایت و افسانه را گویند دست‌اورنجن دست‌برنجن دست‌آورنجن دست‌رنجن دستینه و دستینه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده بیت عجب از دوست دل برشیون خویش
همی پیچم چو دست‌اورنجن خویش منوچهری راست بیت پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده مجن چنان چون دو سر از هم باز کرده ز زر سرخ مکا دست‌اورنجن
دست‌بند بیت سه معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
بر دست بندند دوم حلقه زدن و بر دور نشستن یا ایستادن مردمان و جانوران
را گویند و آنرا پره و سرکه و چنبر نیز خوانند شیخ نظامی راست بیت اندران تکیه برنده زده
کنار مرغ دراج دست‌بند زده حکیم اسدی گفته بیت بهر برزن آرامی از لشکران بهر گوشه
دست‌بند سران سیوم معنی دست تکیه گرفتن در رقصیدن باشد دستیمان و دستقصان
هر دو معنی را گویند دستخون بیش اندازه باشد و آنرا دستار خوان و کنده دری نیز خوانند کمال
اسمعیل گوید بیت در سرای ملوک دست‌انداز سنت نان و دستخوان بر داشت
دستخوش زبون و عاجز را گویند سیف اسفرنگ نظم نموده بیت دستخوشان تواند در دکان
جنگ نواشان ساز چون دل ایشان کنیش حکیم ازرقی گوید بیت عهد ایام دستخوش
خویش کرده‌ام ازو میوه و گل بجز این گونه نخواهم دیگر حکیم خاقانی فرماید بیت یاران دل
خاک برده بند دستخوان امثال همان از بار بند لبشند این بیت مقدم بر شرح لغت بدان
سبب نوشته آمد تا معلوم شود که با مکسور است نه ساکن چون اعراب معلوم گشت در بیان
شرح نمود پوشیده نماند که آخرین بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته و گرد در جا
نشسته باشد و حریف ششدر ساخته و داو بر مهره گشاده باشد حکیم خاقانی نظم نموده
بیت دستخون است و مهره حصل حریف آه در ششدر خطر ماییم این بیت را بدان
سبب نوشتیم تا معلوم گردد که حصل مهره هم ششدر کردن حریف از شرط معنی بازی دستخون
است این تمیز نظم آورده بیت با احتیاط روای دل که دستخون است این که روح در بساط
گرو است و حریف بس طرار و این بیت را بدان جهت ارقام نمودم که مفهوم شود که گرو جان
نیز از شرط است شیخ سراج الدین سگزی بقید نظم آورده بیت گر بری نرد جمال از خوبرویان
طریقه نیست و دست خوان داری و ششدر مهره عذرا بر سرش دست راست دزد را اعظم را
گویند حکیم سنائی بیت همه از دست ابن دا آیم جز کنون دست راست محمود سلطانم و د

دستره اره کوچکی باشد که آنرا بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی نظم نموده بیت از شکرهای
که هست بهر خوانندش ای همه دندان شده بر مثل دستره حکیم لوسار راست بیت
خواندن مدح تو آن بر دل دشمنت کند آن که دستره بتو اندر چوب ز رنگ
دست رنج کاری را گویند که بدست کنند چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی کاخ بد
تارک اندر سماک نه از دست رنج و نه از آب و خاک وفرد کاری را گویند
که بدست کرده باشند چنانچه شیخ نظامی گفته بیت دستخوش کس نیم از دست رنج
دست کسی میخورم از دست رنج شیخ سعدی نظم نموده بیت روز رنجیکه دسترنج
تو خورد گرگ پرورده چه خواهی کرد دستک بمعنی دستانکست که مرقوم شد
دست سوده باتای قرشت موقوف دواو معروف دختری باکره را گویند که خواستگاری
نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده بشوی نسپرده باشند و آنرا کنعاله نیز خوانند دست کش
دو معنی دارد اول گدا باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت ستانی ز شب دست کش جام بخت
مرغ سحر دستخوش انام تست کمال اسمعیل راست بیت ای دست کش تو آتش مقوس
وی دستخوش تو این مقوس دوم دست کشی بمعنی گدائی باشد دوم کسیرا گویند که دست
کوررا گرفته بهر جانب برد دستکله دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم
بافند و دستهای اسبان و استران و امثال آنرا بآن به بندند دوم [illegible]
دستگاه دستگه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد حکیم فردوسی فرماید بیت
به بنگاه و بنه دارد مان دستگاه وگرنه مرا بر نشاندی بگاه دوم کثرت اسبان [illegible]
دست گرزن اسب جنیبت بود شیخ نظامی راست بیت این دو سه مرکب که گرزن کرده اند
از پی یادست گرزن کرده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست لاف
سودای لاف اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا [illegible] دوش نیز گویند و بهندی بهونی
خوانند مولانا ظهوری فرماید بیت هرگز خود را سخره اندوه نکنم لب را بسخن حکایت [illegible] نکنم
تا نشد در سودای طرب بسته شود با غم روزی که دست لاف نکنم دست موزه دست آورد را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت ساخته دست موزه سالوس بهر یک حبه زر دو کاسه سوس
امیر فخرالدین ربیع الملک فرماید بیت ای تیغ او که فتح ز تو دست موزه ساخت بیار عیب
بدست او چه دخل شده گوهری دستنبو و دستنبوه کلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر

عطرهایی که آن را بدست گرفته می بویند باشند و هر میوه خوشبوی را که بدست گرفته
ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیار که جزوی باشد که بغایت خوشبوی بود
حکیم خاقانی گفته بیت سرخ جای چون شفق در دست وانگه چون صبوح ؛ لخلخه از صبح و دستنبو
ز اختر بر ساختند ؛ شمس طبسی راست بیت ز دستنبوی خلقش جهان زان معطر شد
که هردم میکند سجده نسیم باغ بر خلوتش ؛ دست نماز ؛ وضو باشد و آن را آبدست نیز خوانند
حکیم خاقانی راست بیت این خوشست نماز شسته ازوی ؛ هم آن روزه کشاده نیز ازوی ؛
دستیار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت وقت قیام هست
عصای دستگیر من ؛ سجاره آنکه او کند از دستوار پای ؛ حکیم قطران نظم نموده بیت فلک برشد
زان همی راست بود که دار و زر شمشیر او دستواری ؛ دوم بمعنی همدست و دستیار آمده
حکیم فردوسی گفته بیت با یاران نسبی و دستیار بود ؛ چو خاقان یکی دستوارش بود
سیوم پاره دوست درگش را خوانند ابوالفرج رونی راست بیت بر پای ظلم هیبت
تو پای بند گشته ؛ در دست و عدل و دولت او دستوار شد ؛ چهارم چوب دستی
ستبر که شبانان دارند و آن را آهو نیز نامند دستوانه سه معنی دارد اول
دسته برگش بود و آن را دستانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آن را
دست نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت پادشاهی بار رسد که بارها ؛ بار آمد دستوانه ها
سیوم ساعدین آهنین را گویند که دار و زرجنگ در دست کنند و آن را بترکی قلق و قلچان نامند
دستور با اول مفتوح ثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند
حکیم انوری فرماید بیت آذین بر حضرت دستور ور دستور باد ؛ جاودان چشم بد از جاه
همایونش دور باد ؛ دوم بمعنی رخصت آمده و آن را دستوری نیز گویند شاعر گفته بیت
دستور گریه دادم چشم گهر فشان را ؛ در دامن کشیدم ناموس بحر و کان را ؛ شیخ نظامی
نظم نموده بیت هر سخنی کز ادبش دور نیست ؛ دست بر و مال که دستور نیست ؛ سیوم
چوب کنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بآن نگاه دارند
چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای و مقتدای امت زردشت مانند هیربد و موبد
دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست بیت هر سخنی را که ازو گشت دور ؛ دست
بزو مال که دستور نیست ؛ دستینه با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر

و کاره و تبر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین و سبزها و گیاهها را گویند
که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید — یکی دسته دادی کشا بوی وی
از و بستدی دسته رنگ و بوی کمال اسمعیل نظم فرماید — چهر باستان
در قبایه شبر و شیح همچو گل با غنچه در یک دسته اند سیوم جاروب بود مولوی معنوی راست
— دفعی چو فکرت نقاش نقشها سازی گهی چو دسته فراش فرشها روبی چهارم
یار و مدد کار را خوانند منجیک گستاخ آمده و با اول مضموم سنک را مانند دستا با اول
مفتوح ثانی زده ظرفی را گویند که از او دست توان داشت و معرب آن دستج است دستینه
سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود نویسند و صاحب فرهنگان مرقوم ساخته اند
که توقیع فرمان پادشاهان باشد منجیک گفته — فرا بباغ تو دستینه نشست چنان که
بلیه کرد و ارغنک پالونه ی ازروی دوم دستبرنجن بود شیخ نظامی نظم فرموده —
مسی گروی مرا دستینه سازند به از سیمی که بر دستم گدازند سیوم دسته کارد و شمشیر
و دسته عود و رباب و امثال آنرا مانند حکیم خاقانی نظم نموده — دل بگیسوی چنگ
بر بندید جان بدستینه رباب دهید دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عربی دو
مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی فرموده
— ملکها دارم بکی دسکره که بر و شکارش باد آورد بنا دوم بطریق خصوص نام
شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده که هر قل ملک روم را چاره کرد و خاقان از روم
بازگشت شد و هر قل بیامد از پس خاقان و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت به
دسکره آمده و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر
نبود و حکیم لبیبی فرماید — کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم
همه بر قنطره شد دسوک با اول ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی
از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آنرا در دک اسم خوانند دسینه
دسینه با اول مضموم ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند و آنرا خمره و خنبره و خنب نیز گویند
سیف اسفرنگی راست — تازه بعهد تو باد گلشن دولت تا گل تازه از زر ناب
و سلیست فصل دال و راء درس با اول مفتوح شش معنی دارد اول رسیدنا وام از
رسیدن بود و اینچه معروفست دوم رسن و کمند را گویند استاد عنصری نظم نموده —

او مزرا

بار موی زنخ و سیمش بشنه رانفک آرد ؛ هنگام خفه کردن و آویختن رسن سوم طلا و نقره
و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس
گویند چهارم نام رود خانه ایست که آن به ارس اشتهار دارد و پنجم گلوبند زنان را نامند
ششم نام خار آهی است در آذربایجان با تمامه با الطاکیه والعلم عند الله و با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی جرس آمده حکیم سنائی فرماید بیت هرکه در دام زن نقبا دست
قفل سنا که داد جواب ستاد است ؛ هرکه بر کس بخیره کرد هوس عیب او بر وی آن چو در گه کس
رستاد و خبر است بیت را و مردان همه بار کهش آموخته اند چون بزرگس که
با نیوز و با سبزه گیاه ؛ دوم محکم و سخت را خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود
و در عربی با اول مفتوح و تا نیز هست و پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد
دوم افساد کردن میان مردم بود و این لغت از اضداد است سوم خبری از خبر
و حکایت است ؛ چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی است رسانه با اول مفتوح
حرف دوم مفتوح بسین رسیده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدرست و پرادب و فرزند و مادر
شده ... و ما خبر گشته فسانه ؛ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان فسانه شودی جو دی
رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این شعر از غزلیات
خواجه حافظ شیرازی است بیت درد عشق تو را النسوی فنا شد حافظ تا نگوئی تو که عمرم
بسر آمد رستم ؛ دوم زمین را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیت طلا برزه زرشان بر طلا ریخت
بچون خرقه گشت آن همه بوقلمون درست ؛ هم او گوید بیت بگردند با دار برد و بوم رست
نه نیکی نماند ترا دست شست ؛ سوم صفه ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی روییدن و رویده باشد شیخ اوحدی راست بیت این چهار از شیخ ها بدر رست
چون پدید آمد امتزاجی رست گشت برهیده گونه گونه درخت ؛ بار و میوه آرد و بار کب
سخت ؛ حکیم فردوسی فرماید بیت صف میسره هم بیار است سخت ؛ یکی کوه گویی
ز پولاد رست ؛ دوم محکم و مضبوط شده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
نوی باید که باشد در وفا رست که من در حرب مانده ام سست ؛ هم او فرموده بیت
پیش آمد بر سر سستی رستن ؛ هم بر رسته هفت اندام سستش ؛ سوم دلیر و چیره بود
شیخ اوحدی منظوم ساخته بیت خود ستی دار باش و رست ایمن گر بسیار تو ناظر شد

رستاخیز رستخیز با او

قدم اندر زمین منه خیرست کآسمان را نظر بجانب تست

مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری فرماید رستخیزان تو

ای خواجه که جانانه ما با جنبش ابروی چبازار قیامت گذرد هم او گوید دل بسوزد

بر منش دانم بروز رستخیز گر بد اندازد آتش دوزخ که مارا سوزد گیست رستاد

با اول مفتوح ثانی زده بمعنی زاید و وظیفه آمده و آنرا رستا نیز گویند رستار

با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید که همیکوهر

نیک برابدی هم یک وهم باز چون گوید که هرگز نکند رستار نیست رسته با اول مفتوح

چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد

حکیم انوری این دو معنی را ترتیب نظم نموده ما رسته عمل کرده هر روز تو باده

احمق برسته هم او گوید ای نفس رسته قناعت شو کانجا همه خبر ارزانست

سقف اسفرنگ راست رخت برچین ازین دکان هستی چون ترا اندرین

رسته که اهمتی کس خریداری نماند سیوم روش و قاعده را گویند حکیم ناصر خسرو

گفته چو بد راه دلی رسته گشتی مرا چه گویی که بد راه ولی رسته چهارم صف زده

باشد چون رشته مردم و رسته دندان و با اول مضموم ذو معنی دارد اول نام

حلوائیست شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند شاعر گفته

رفتیم بنزد قاضی و قاضی ظرف گرفت آنرا که رسته بازند السنه از قروت دوم بمعنی

روئیده بود رستی با اول مضموم ثانی زده بسه معنی دارد اول مائده و روزی را گویند

و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است شیخ نظامی فرماید چو شوکر کمان

که تمامت کند رستی تنهانه به تنها خورند از پس آن خوان که رطب خورده از لب ما زله

چه آورده حکیم خاقانی راست رستی خورم ز خوانچه زرین آسمان و آوازه صلا

بمسیحا بر آورم دوم بمعنی دلیری و جرات آمده چنانچه دلیر و جرات رست گویند و لغت نیست

مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده گردون که دایم از دو هر سنجی بردم آورده از نظر نهاد

در کار بنده سستی از روی لاف گفتم آرم بخاک پستی هر چند این حکایت خود بود محض

رستی شرف شفروه نظم نموده گل جامه چو بی تو چاک زد خسته گرد در سر دلسوخت

از غمت سستی که لاله ز زمین کرچه جگر بخسته رست آن لحظه که رست بی تو خود رستی گرد

تاریخ عام را

بر سیوم بمعنی راحت و فراغت آمده زراتشت بهرام گفته ب آبا ز رحمت بنای تو درست
بنیاد تخت نه بشی هیچ رست فصل شین ما سین مهمله شست با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
نیز با میم گویند از آن شب و کشت و کست نیز خوانند شست با اول مفتوح ثانی زده
نه معنی دارد اول عدد بیست معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود بندند و آنرا
کستی هم خوانند حکیم سنائی گفته . کفت شست مغانه بربندید مت معبود خویش
بپسندید سیوم شست رگ زن بود و آنرا گلک و نشتر نیز خوانند و بتازی مبضع نامند
هم حکیم سنائی فرموده ب آمد آن رگ زن مسیح پرست شست الماس گون گرفته بدست
چهارم انگشت زه باشد و آنرا بتازی ابهام خوانند و بعضی زهگیر را نیز شست گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ب برادران عزیزان ملامتم مکنید که اختیارم از دست شد
چو تیر از شست هم او گوید ب ولی از دست بیرون رفت سعدی نیاید باز تیری
که رفت از شست پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد عنصری راست ب
طره او بدست من چون شست من چو صیاد او چو ماهی شستم شیخ سعدی فرموده
ما بتو یکباره مقید شدیم مرغ بدام آمد و ماهی بشست واحیاناً بمعنی دام نیز آمده خواجه
شرف شفروه منظوم ساخته ب شاید ار برخورد از ملک ورنی ما لصفه سالی
نامد از شوق وفای این مرغ چهل ساله بشست ششم بمعنی مضراب آمده که ساز نواز بدان
بنوازد هفتم تار رود و تار ابریشم بود که بر سازها کشند این دو معنی را استاد رودکی
بنظم آورده ب بگرفت بچنگ و چنگ بنشست بنواخت بشست و چنگ دارشت
هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ب
دلبری آمد دلالود زلف بپنجه شست داد قصد دلها را گرفت اندر سر نازی کمین سید سراج الدین
بنگری راست ب گرچه میم و جیم هستم از دل و قامت رواست کان دهان با همچو
میمش بهم و زلفش چو جیم در میان جیم بپنجه شست دارد جان شکار در میان میم
دارد پسته دو دُر یتیم نهم آلتی بود که از چرم گلوی شتر زنند در زمان محاکه محتسبان بکار برند
و آنرا غفک نیز گویند و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر خسرو گفته ب سواد شام
در پیش مه نو چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون هم او گوید ب یک شبی در کوی آن مه رویرو
آهسته گفت گر بگوید کیسته گو هیچ اینجا نشسته ام شستگاه با اول مکسور عبارت باشد و آنرا

مجازی اساس گوید ابوالفرج رونی راست س ز گرد درگه او ساز شستکانی عرض
که قبلهٔ کعبه بود شستکانی محراب سشت با اول مضموم بشستن زده رو پاک را گویند
و آنرا دستارچه نیز خوانند و معرب آن مشتجه باشد [illegible] با اول و ثانی مفتوح
رنگی است که در مفروش و تابلها جای کند و مانند کیک و ششپش خون آدمی بمکد و آن
از کیک و ششپش بزرگتر باشد و آنرا در گیلانات و دار المرز سس گویند [illegible]
دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا بآن تیز کنند حکیم خاقانی فرماید
س خنجر فتنه جو کشت کند دار ایام تو خنجر خصم تو کشت خنجر او را [illegible] دوم افسانه
شاعر گفته س ای دل مباش غره فسان و فسوس را هرگز مدان تو مهر کسان اصل سوس را
افسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده فسرد با اول و ثانی مضموم
و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا افسرده نیز گویند دو معنی دارد اول بسته و منجمد گشته
مولوی معنوی فرماید س کر دلی دست چون در خون من خون من در دست آن لولی فسرد
فسرد کمال اسمعیل راست س در هوا فسرده آب و هنر از دم سرد همچو نخدان است
دوم بیکار را مانند فسفس با هر دو فای مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح
اسپست باشد معرب آن فصفصه است و بتازی رطبه و بترکی یونجه نامند [illegible] نخست
نان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست س ترصه زرین خور فسل حسود [illegible] را
زند تبغهای آتشین برانگون تشنگ [illegible] هم او گوید س چند ساطوری مطبخ کنم آمد که آن
که زند جود تو از مهر و غار بر فسنجم فسوجن با اول و ثانی مضموم نوعی از طعامی باشد که [illegible] دوم
گیلان بپزند فسون با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ساکن دو معنی دارد اول سحر و افسانه
و آنرا افسون نیز گویند استاد عنصری فرماید س اگر تو خویشتن اندر قیاس مرا آری همی
فسوس تو بر خویشتن کنی آذر فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست س زرخشش بر آمد
خورشید فسوسان همی ببری خاک پیش فسوسید همی دوم از راه براه شدن و براهی کردن را
خوانند امیر خسرو راست س فسوس و بولعبی در ره خدا چو بالنست [illegible]
[illegible] سوم دریغ و حسرت بود و با دال و نون [illegible] در عربی نام شهر دقیانوس است
فسون افسون باشد مولوی معنوی فرموده س روان شود در زه شسته صد هزار [illegible]
برسینه بخواند سر انبار احبار افسنه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلمه [illegible]

برقنه

و خزانه بخشیده حکیم فردوسی فرماید بیت بود اسپشان در یکی مرغزار ز هر یک افزون
شش صد هزار چو روزی ببود روز خشک و شتر همه زی قسیله سانه نیز استاد
فرخی فرماید بیت مرغزاری که قسیله کند اسبان تو گشت شیر کانجا نرسد خود ننجاید چنگال
فصل کاف کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی مردمی باشد و ناکس نا مردم را
نامند حکیم خاقانی فرماید بیت از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز جهان هیچ صاحب
دل بر اصاحب دواعی بر نتافت حکیم سنائی بنظم آورده بیت از زمین جسم مار صفت
تا کسی گنج کس مکن بگریست کسبه با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد
کسج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مفتوح بجیم زده مرواریدرا گویند
رضی الدین لالای غزنوی فرموده بیت حقه با گهر بر از کسرج کرده بندی لب و دندانش
کستی با اول مضموم بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
کشتی گیرند در اصل کستی بود چه کستن بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم تلاش میکنند
تا یکدگر را بر زمین بکوبند و از آن کستی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شد
کمال اسمعیل بنظم نموده بیت گردون که دایم از دهر سپنج بردم آورد از ظرفها در کار
مد و سپنج از سبقا لاف کفتم از هم بخاک کشتیش هر چند این حکایت خود بود محض
دستم گرفت تا که آورد زیر پایم پس گفت خیز و بنما این حالکی و جستی فرماید بیت
زین پس اکنون گرد ستهای لسته ما چون فلک خرنقی ما بگرفت کستی حکیم قطران
بنظم آورده بیت غم شمار کوی هست با جام ملک در ز در دو غم شوم هر مان مدین شد
دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بوده بر خلاف کستی حکیم خاقانی فرماید
بیت ریسمان سبحه بگسستند کستی با فتند گوهر قندیل شکستند و سا غوسا خشند
کسه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور استر خار باشد کسری با اول مکسور
نوشیروان است و هر یک از پادشاهان عجم را کسری گفتندی کشف با اول و ثانی
مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز گویند کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی
زلف که سر آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا سیحه نیز گویند خواجه حافظ
شیرازی گفته بیت عروس بخت در آن حجره با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل
گلاب زده شاعر فرموده بیت روزی که گل از کله برون آمد مست با صنج از حب

هوا پر ز دود است   از سبزه برابروی چمن وسمه کشیده وز غالیه بر فرق چمن
و در ولایت عراق و فارس درین روزگار زنان موی سیاه را در
می بندند و آنرا کسمه میگویند و دم نان کلیچه را مانند کسد با اول و ثانی مفتوح
و دال مضموم ناکس و دون اهل را گویند استاد عنصری فرماید بیت  بشر و مرد را اگر
بپوشد نکوی ناکس نماند کسنک با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده
نام غله است که میان ماش و عدس بود و چون آنرا مقشر کرده بکار برند
کاو را بغایت فربه سازد چنانکه هیچ چیز کاو را آنطور فربه نکند و آنرا از سنه
و بیونانی اروبس و بهندی کرزو و کلاو نامند کسید با اول مفتوح و ثانی مکسور
بیا زده داروییست که بهندیش کسلا گویند کسل کاف عجمی کساردن با اول مضموم
یعنی گذاشتن بود و حکیم خاقانی فرموده بیت  اندر کسارخس شد دانه من گذشته
در من چه کرد از غم عذرا من آن کنم  ابوشکور گفته بیت  ساقیا مرمرا از آن می ده
که غم من از دل کسارده شد  از قنه برفت چون مه نو  در ساله همه کسارده شد کشت
با اول مفتوح ثانی زده یعنی زشت است این یمین راست بیت  آنکس که چون نی
کلمه اش بدست است  گرزش دو دو فرو آن منطلند از بریست  کنجی و کتابی
و جوبی و کلیچ هست این یمین را خوشش اگر نزد تو کشت است  مسعود سعد سلمان
نظم نموده بیت  عشق تو بلند صدر من است چرا و نیز نکو و خوی تو کشت چرا میخوار
منم دو چشم تو مست چرا نیش تو لبم بوس تو بر دست چرا کشتاسب با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و زحفای با سرکش ماشه گستم نام پسر نوذر
منوچهر و نام پسر گرشاسب هم بوده گسسته با اول مضموم و ثانی مکسور یعنی گسیخته شده
گسناسپ با اول مضموم ثانی زده و نون با الف کشیده بغایت گرسنه بوده
گرسنگی باشد و آثار یعنی نهایت طلب آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری
در احوال ابوبکر زقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر زقاق گفتی بعد ابو
شاگرد ابوبکر زقاق چنین آمده که ابتدا اوست در حدیث داشت حدیث می نوشت
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و محتشم بود ابوبکر رازی گوید که وی گفت سبب
چشم نه آن توجه بود گفت در بادیه شدم متوکل گفتم از آن اهل میان آن هیچ نخورد

بردو فرودواست

بریع رالحسینم بر فردوست از کس ما مار **گسنه** با اول مفتوح و ثانی زده
بسیحه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده بیت آن سیر گسنه را نبود آشتی در جگر
از درع آملی زنده اکنون ز خوان شکر سجاق اطعمه زاست بیت صبا بگلشن
سیاست گر گذر افتد بحق ما چه که بود ملک شکان برسان **گسی و گسل**
با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته بیت کسی کرد بمش با اول شاد و ماش
[illegible] دو رها واند بد گمان حکیم اسدی گفته است بیت سزا دار او هر چه بد سر بسر همه داد
[illegible] بخش کسی بدی بدید **گستاخ لازم است** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوف و نکو
[illegible] لوازی معشوقی فرماید بیت بقشه بزر سماع و بقشه بزر نزاع بفشه لست دایا ی بقشه
[illegible] و ضربم دوم خبری قوی را گویند **گستاخ** با اول مفتوح دو معنی دارد
[illegible] بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی فرموده بیت هنر زان ایرانیانست
بس [illegible] در آر [illegible] زبان راکس دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عرف دو معنی دارد
اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند و با اول مضموم بالغ بود که بدان سبب
[illegible] بجای نتواند رفت **گست** با اول مضموم سه معنی دارد اول شکایت باشد
صاحب فرهنگ منظومه آورده است بیت هست دندانه کلید مدبک مست اینجا
شکایت است بحنک حکیم قطران بنظم آورده بیت روز و شب از کف رنجش تو هستند
[illegible] بر آزادی و خزانه [illegible] هم او گوید بیت سالی با بعد تو گسست رهی از مهر تو
[illegible] گسست رهی امروز عاقبت الحه خشت رهی از دوری ما [illegible] رهی
دوم هیچ گیاهیست خوشبو وآنرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه
نیز خوانده اند سوم غم و اندوه و [illegible] و از نیست که غمگین را مستمند گویند **گشنا**
با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهی است دوائی که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد
[illegible] زرد و سبز باشد مولانا محمود تا منیری نظم نموده بیت اگر خواهی زیت ز نهار ز نهار
[illegible] مسار دست ار **گست** یک نوع از انواع مار زبون است وآنرا
الفت بر کسی ها ما لا نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت ها ما لا مرقوم گشت **گستند**
با اول مضموم و ثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی جبار نیز مند
[illegible] محتاج مرقوم است **گسته** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول [illegible] را گویند

۱۰

دوم بمعنی غم و اندوه آمده سوم نام داروییست و آن بیخ گیاهی باشد و اینجا گیاه…
رودخانها و تالاب بهم رسد و آنرا خشک سیستر خوانند و بتازی سعد و بهندی موته…
و در عربی لاطعمه جانوران شکاری را نامند مثل باز و چرغ **سکل** بااول مکسور و ثانی زده
و کاف مفتوح نام سازیست که بدهان نوازند مثل موسیقار **فصل نون سین** **نس** بااول
و ثانی زده دو معنی دارد اول گرداگرد دهن را گویند و آنرا لیز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
**بیت** ای نواتر ز ابرهای تموز سردش تر ز بادهای خزان حکیم سوزنی گفته **بیت**
خرخر شده میر تیغ ولس را تر بازی گر استاد کردم دوم بمعنی تکبر و عبارت…
معنوی فرموده **بیت** یک زنی و بوی دکان لونی زنی بگشت بر شهزاده ناگه رهزنی
آن نود ساله عجوزه کنده کس نه خرد داشت آن ملک را نه نس و بااول مفتوح و تشدید…
دو معنی دارد اول تنگ شدن باشد دوم شتر را مذلل بودن **نسا** بااول مفتوح موضعی را گویند
از کوه و جز آن که در جانب آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا نسر نیز گویند و نسا نام…
شهر خراسان است و بااول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان
و آن مشهور است دوم گوشت و استخوان مرده بود از آدمی و سایر حیوانات و این معنی
از زند مرقوم شد زرتشت بهرام پژدو گفته **بیت** میالای آنجا بجوی و نسا
که مار از تو خشنود باشد خدا هم او گوید **بیت** نسا و پلیدی بدانجا برند که مردم بر او راه کمتر کنند
**نس** بااول مفتوح بمعنی نسا بااول مفتوح است که مرقوم شد **نسه** بااول مکسور و ثانی زده
و بای عجمی مضموم بهارده پرده از دیوار گل و تخته را گویند آنرا الماووای نیز خوانند **نسا**
بااول مکسور و ثانی زده بیخاک شکم باشد **نستر و نسترن و نسترون** بااول مفتوح و ثانی
و تای و را هر دو مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبوی باشد و آنرا بهندی سیوتی
گویند حکیم خاقانی راست **بیت** عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ادریس سبحه کرده
از غنچهای نستر **نستو** بااول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول بمعنی
اول جنگی و ستیزنده و بمعنی فعل زشت را گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت** نبایدت…
شیر هوشنگ جنگ جهان کرد بر او نستوه تنگ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
**بیت** نخواهم رفت با یاران نخواهم مشت کردن که نستوه از خرد هرگز نخواهد…
دستوری دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی نظم آورده **بیت** تهمتن…

هوش و عقل

ستوه شد کارشان که شنیده دلاور نگهدارشان ستهن و ستهیدن نام برادر بهران
ستوه حکیم فردوسی فرموده بیت چو ستهن آن شیر شرزه بجنگ که بر روی ماه بود
بیتاش تنگ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند از کوهستان و جز آن که هرگز
آفتاب در آنجا نتابد و آن را نسار و نسرم نیز نامند و صاحب شرفنامه آورده اند
بیابانی باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری است
بیت ملک در تابد آفتاب ستم نساز و از عدل تو همیشه نسر شائع گفته بیت دور مانند
از فتن خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار و با اول مفتوح ثانی زده در عربی
کرکس را نامند و دو ستاره است بر فلک که بدین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر
و دیگری را نسر واقع خوانند نسرو با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح مضموم و با اول
مفتوح و ثانی مضموم بر او زده شکار را گویند نسرم با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
نام بتی است در بتکده بامیان که ترتیب سرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن
در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد نسرین با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
گلی است سفید بهار که نسترن نیز گویند دوم جزیره است که عنبر از آن آرند فخر گرگانی گوید
بیت حریر نامه از ابریشم چین چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین نسرین نوش نام
دختر پادشاه سقلاب است که در حباله بهرام گور بوده نسک با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول نام غله ایست که آن را بتازی عدس و بهندی مسور گویند مولوی معنوی
فرماید بیت گر بخواهم از کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک
دوم خار و خسک را گویند و آن را بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی فرموده بیت نسک در چشم
که نشناسند از مس سوخته زر جدرا نسو با اول و ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک
کردن بود و با اول مضموم ثانی زده قسمی باشد از بست و یک قسم زند گویند که زردشت
آن را بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را
بنامی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام در محلش گفته شده و خواهد شد
شمس فخری است بیت ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند چه اهل مصحف و زند و
چه اهل سوره و نسک نسک در عربی دو معنی دارد اول عبادت نمودن و پرستیدن
خدای تعالی باشد جل جلاله دوم قربانی کردن بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است

دستکه هر قربانی را گویند دشکیبا با اول مفتوح اشن عدس را گویند
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی خشان است یعنی چیزی که خشونت و در
لغزیدن که باشد و آنرا اشن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید بیت زخاک
آری که بر تیسم ایشان چو که خاک خشک و درشت است آب نرم ولیکن
مفتوح و ثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند و آن قسم سیوم است از چهارم طوایف
که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شده دشرم با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب آنجا نتابد دوم
روشندان باشد و آنرا آبدان نیز گویند فصل دال و واو دوس با اول مفتوح بمعنی
دستا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی استا باشد که مرقوم شد و آنرا استه نیز گویند
دستی با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی
استاد شهاب الدین حطاط گفته بیت اگر دانند واگر نه من نگویم چون دلم را بر
نازرا هرگز که کرده در جهان دستی دستمه برگ نیل را گویند دوس با اول و ثانی مفتوح
سون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته بیت حضرتی کز قدر رتبه گرچه او
نگردانند دوسن خارپشت کیوان و بر جبینش بدم آفتابش شمع گردد لیک
مقدمه خواب را گویند هم او گوید بیت از در دولت در آمد مست و گفت بخت بیدار
دین الوسن دسناد با اول مفتوح ثانی زده و نون بالف کشیده بمعنی بسیار آمده
رودکی فرماید بیت امروز با قبال توای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و
شمس فخری راست بیت چو نعمت ازلی یاد ملک تو بخشد چو لطف لم یزلی یاد
دسنی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف چون دوران نکبتوی
آنزمان هرکه بکر را دستی شود شمس فخری راست بیت از فراغت عدل تو بر خاست
و شیخ از میانه دستی استاد سعدی گفته بیت دوستانم همه ماندند و ستی
هم از آن است که با منت نه درم ماند نه زر دسه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دسته را گویند دوم قوت و قدرت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی ترتیب نظم آورده
بوسه بیر مکوب دشمنی را گفت نگویم نگرا دسه نیست فصل واو دستو با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی خشنود باشد که مرقوم

دوم بمعنی درست آمده حکیم فردوسی نظم نموده — سخن سر بسر موبدان را بگوی بروش
تا باز جوی نگه کن که استوی در درست گیست ز مردم شمار اچه دیو
تحقیق اشمار اگوشت استوار با اول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی بوده از
پادشاهان ملک آذربیجان که نام پدر او امیر مملان بوده حکیم قطران از مداحان اوست
و این بیت را — هر که از دوران همی گیتی داد خواهد جاودان خدمت درگاه شاهنشاه
و هسودان کند: از قصیده ایست که در مدح او گفته اشتر و اشبیر با اول و ثالث مفتوح
باید شاعر گفته — هیش چون تاریک آن شعرکه دوست بخواند آن زمان یار ز هنوز
این دل من بر همراست شمس فخری است — گر دو از سردی دم اعدات
آب در ... حکیم سنائی نظم نموده — امروز از ... دشمنه بنده را
دیگر بیت ... آتش طبع است که ... اشترسک با اول و ثالث مفتوح غله را افشان را گویند
و آنرا ... نیز نامند با ثانی شین نقل الف اشتام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد
و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که و هو ما یقوم به بدن
الانسان من الطعام کمال اسمعیل نظم نموده — پناه سوی قناعت همی برم زان قوم
که ابلهانه خود را اشتام می ندهند اشتبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
نگنداک باشد اشتبه با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و جیم مکسور
و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در اغلب در فصل تابستان و هواهای گرم
در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه
و ضایع سازد و آنرا سوس و شپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید — آنکه در انبار
مانده صرفه کرد اشتبه و موش حوادث پاک خورد اشتیخته با اول مکسور بثانی زده و بای
مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و ترشح است و آنرا استیخته نیز گویند شیخ الاسلام
ابو عبد الله انصاری میفرماید که در شرح خاک گلست بیخته و آنکه برو آب بیخته کف پا را
از بهر روی و نشست یار از و گردی و مردم بغلط چنین میخوانند که آنکه برو ریخته درین عبارت
آب برو پاشیده مناسب است نه برو ریخته شرف تبریزی در هجو ... گفته —
... نیز ... ما خوش که در سر او ... شیم و اشتیخته نشد ... اشتاد و اشتاب
با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا اشتاد نیز گویند مولوی معنوی فرماید —

جمالت

چه باید کرد ایشان را که ایشان چو برق و باد سخت اشتاب رفتند **اشتاد** با اول مفتوح نوعی از ...
اول نام ملکی است که موکل است بر بابها و امور مصالحی که در روز اشتاد واقع شود
بدو متعلق است زراتشت بهرام پژدو گفته بیت روانت تا دارد جان ...
نگهدارت سروش و رشن و اشتاد؛ دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی ...
نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن و پوشیدن ...
نام شکیب از جمله بیست و مکرر ذکر شد **اشتالنگ** با اول مکسور استخوانی باشد
که در میان بند پا و ساق واقع است و آنرا اشتالنگ بازی بجول بازی گویند
شاه ورعی سنبراری سنجم نمود بیت زهیبت خوبان اشان زرک لعب و لهو
زهیبت رشته ابهار بندد اشتالنگ **اشتر خار** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا
برغبت تمام چرا کند و آنرا خار اشتر و خار شتر و شتر خار نیز گویند **اشتر غار**
بیخ درختی انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گفته بیت ز جاه سدان
شتر دل مار مردی خشم که شکر نیز دمید ز بیخ اشتر غار **اشترکا** با یای مثناة فوقانی
و را هر دو مفتوح عقار را نامند **اشترگاو** نام جانوریست که آنرا زرافه نیز گویند و شترگاو
نیز خوانند **اشترکیا** بمعنی اشتر خار است که مرقوم شده و در بعضی از فرهنگها بمعنی ...
مرقوم است **اشترمور** بمعنی شتر مور است که مرقوم شد شیخ عطار راست بیت
جو در صحرا که گردند از آن کوه؛ جهانی بود از اشتر مور انبوه؛ اگر آهو و شیر و گور بودی
اسیر زخم اشتر مور بودی **اشتنگ** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی جاده باریک
که کوه کان نور انبده را در میان آن به بخید **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن
بود امیر خسرو گفته بیت اندیشه متاع صبر کم کرد؛ غم بر دل زد دیده اشتلم کرد
خواجه حسن سنائی راست بیت زبس هول شب استلم کرده بود؛ ره دیده ...
خواب گرد بود **اشتو** و **اشتوا** با اول مفتوح انگشتان را گویند و با اول ...
دو معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست بیت اگر ز قلزم قطعت تو قطره ...
چکد؛ درون کوره دوزخ لعب شود اشتو؛ دوم انگشت را نامند و آنرا ز غال ...
خوانند **اشغر** با اول مضموم ثانی زده و عین مضموم اشغر است بسین زده که مرقوم شد
با اول مفتوح ثانی زده و تای مفتوح بنون زده نام ملوکیست از ملوک ثانوی ...

ستیانست هشتاد و سه قریه و سر ملوک آن نوزبان ذکر دو سوم است **اشک** قطره را گویند
شیخ عطار فرماید — چنان شد ظلم در ایام او کم که اشکی در میان بحر قلزم
آب چشم را گویند خصوصاً و بمعنی مشهور و معروفست و این لغت با لغت
سرشک مترادفست **اشکبوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم
و واو مجهول نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری
پیران سر لشکر خویش که با طوس بن نوذر سپهدار ایرانیان بجنگ بود فرستاد و بس
اشکبوس بمیدان آمده بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید —
... طوس را کشته با اسب ستام از اشکبوس **اشکنس** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده **اشکفت** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
مفتوح (مکسور) ... زده غار باشد و آنرا اشکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند
و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون
مکسور شین منقوطه زده نیز آوردن عمارت دیوار باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد
اول چین و شکن باشد امیر خسرو فرماید — فتنه رخش نرگس بیمار هم اشکنه زلف
پرچین دار هم دوم نام نوایی است از موسیقی منوچهری است — مطربان ساعت
بساعت بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه سیوم نانی بود که
در آب گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه گفته — بر همیشت ... بود اشکنه و بورانی
بر عمارت چه بود نان و سیر و ریحان **اشکو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم
بمعنی اشکوبست که در فصل الف مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید — ای قبه است الحرم
عالم شده دری شده خاک درت ایوان نه اشکو **اشکوخیدن** با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد
پس بر کلوخی یا سنگی بخورد و یا بسر درآمدی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش بدر رود و بیفتد
گویند اشکوخیده و بحذف های هم درست است **اشکوه** با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید —
صدق موسی بر عصا و کوه زد ملک بر دریای پر اشکوه زد **اشن** با اول و ثانی مفتوح
نون زده دو معنی دارد اول جامه پشمینه را گویند دوم خرزه مار سیده باشد و آنرا کالک

نیز نامند خشنا با اول مفتوح ثانی زده گوهر گران بها را گویند اشتاب با اول ... ستور
نشنا بود شیخ نظار فرماید بیت دو دست تا دست ما مالی با نشتاب برون [illegible]
از دست عرقاب ؛ ملا محمد عصار راست بیت راست چند آن زنند از دو ید کان [illegible]
کزان راه است نثار دگر نشتاب اشنان با اول مضموم گیاهی است که بدان دست شویند
و آنرا بتازی غسول خوانند و اوشنان آنرا سوزند شخار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت [illegible]
گوید بیت اشنانش بر نکرده سر ابنای باد خاک گر آتش سموم شدی در زمان [illegible]
اشنود با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده
که بتازی خمسه مسترقه خوانند با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم و واو معروف [illegible]
شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت پروانه چو ذوق سوختن یافت بشنود بشعاع شمع خشنود
این حال اگر عجب نماید بشنو زمن از نوای اشنود اشنه با اول مضموم ثانی زده [illegible]
نام سبزه است که بر روی سنگ رسته شود و خوشبوی باشد و آنرا بهندی چهر نامند اشو
با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زراتشت بهرام پژدو
گفته بیت هزاران درود و هزاران دعای بران ارجمند اشو پاک رای هم او گوید بیت
نظر هر چند میکردم ز هر سو نبش بخشم بود نور آن اشو مینش دوم بهاپائی بود
با اول مفتوح ثانی مکسور [illegible] را گویند فصل ع با شین عنبش با اول مفتوح ثانی زده دو [illegible]
اول هر بند را گویند عموما و بند آهن و مس و امثال آنرا که بر تختهای در و صندوق ها بزنند
خوانند خصوصا حکیم فردوسی فرماید بیت مرا گفت بگرفتمش زیرکش همی برکشم [illegible]
پنجه لنگش سمش بجز راست بیت از غایت سخاوت هرگز خزانه تو نه منع دیده
نه روزنه قفل دیده لیش دوم زراعتی را گویند که به آب باران حاصل شود و آنرا بخس نیز گویند
و باشد [illegible] و در عربی [illegible] روزی ده روی و شاد کام بود نثار با اول مکسور چهار معنی دارد
اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری راست بیت صاحبا هر نکته تو به زگنج سیم و زر لعل [illegible]
مروارید بر لعل گهربار تو نثار دوم پابند و گرفتار و در مانده بود مسعود سعد سلمان فرماید بیت
از جمله نقشها در حلقهاست [illegible] ازگر ده نظر تا در دیده تا نثار امیر خسرو راست بیت
هر ضعیفی که چند از پای بند آب و گل بل در مانده شود چون در وحل گردد نثار هم او گوید بیت
نشتر مبادکه زنده بدست خرص اسیر مگس مبادکه ماند میان شهد نثار سیوم [illegible] آمده

نیم لیخه در

یف و زلف سودن بجبری استاد فرخی نظم فرموده بیت هنوز بیش ر دوستان بطوع نکرد
اگر ورا نیکو بدست خویش بشاید ✱ چهارم زر کوب و پنجم کوب را گویند بشاسب
با اول مضموم خواب بود و آنرا بوشاسب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید بیت
بجوی شد از تف تشنه در شاسب ✱ نکو ساسب آمدش درخت کشتاسب ✱ بشادر با اول مضموم
و واو مفتوح برازده زمینی را گویند که نشیته نشسته باشد بشوب و بشوان با اول مفتوح
بتای زده و بای مفتوح در لغت اول و بای تحتانی مضموم و واو مفتوح در هر دو لغت بمعنی
آمده پشیل با اول مکسور شین زده و بای عجمی و واو مجهول یعنی پریشان و پراگنده کن
شرف شفروه نظم نموده بیت آن گیسوی مشکبار را بشول ✱ آن چرخ گهر فشان چو دریا کن
بشنام و بشنام با اول مکسور یعنی طفل آمده بشتر با اول مکسور و تای فوقانی مفتوح دو معنی
دارد اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که در رسانیدن روزی خلق حواله بدوست
شمس فخری راست بیت میرساند بخلق دست تو رزق ✱ بی تقاضا ضمانت بشتر ✱ دوم معنی
آمده شاعر گفته بیت گرچه بشتر عطا باران بود ✱ در تر از زر و گهر باشد عطا ✱ و با اول مضموم
جوشش باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم بر آید و آنرا بسر نیز گویند
و بتازی بثرا خوانند بشتک با اول مفتوح شین زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف زده
دم طبان کوچک باشد و آنرا چنبره نیز گویند بشخایدن و بشخودن با اول مکسور شین زده
یعنی خراشیدن باشد و آنرا بشخودن نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید بیت سوار دین
بجهد او ز اسپ بر سر شان همی تازد ✱ که شاید کس را بگوید سر یکسر را روی بشخاید ✱ کمال
اسمعیل راست بیت بشخوده اند چهره بیرحم ظفر ما ✱ زان جور ما که با گل و شمشاد میکنند
بشکم با اول مکسور و تای مفتوح یعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید
بیت ای خوشی از قفس و شهوت و شره است ✱ ورنه جای بشکم و تبه است بشغزه
با اول مفتوح شین زده و غین و را هر دو مفتوح ساخته شده بود بشک با اول مفتوح
بتای زده و رفعی دارد و غین و را عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
شه و شکی بزن چه باشد اگر ✱ نگوشه لب همچون شکر فرو خندی ✱ هم او گوید بیت
بارک بارگک بر نمک شیرین نمک بست ✱ همانا که همانا که محکم و دلک ✱ بشک زبانت
دوم بشتم را گویند و آنرا بترم نیز خوانند و با اول مضموم موی پشت سر را گویند و آنرا بتازی

ناصیه خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری نظم نموده
نشانک معشوق چون سفید شود دل عاشق از و شود ستوه شکاری بمعنی
شیخ آذری نظم نموده بیت چون شود وقت گشت شکاری آنک
جاری شکل و شکله و شکنه با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفت
کلیدان را گویند شکلیدن با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اول خنه کرد
بود خاص با سر کار خود و بار خنه شدن باشد سر شده خار چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد
و بدرد گویند بشکلید شمس فخری راست بیت عنبر در شکن جدال زده محمود
انکه به پیکان تیر روی تمر بشکلید دوم چیز را پهن کردن باشد استاد کسایی گوید بیت
یاسمین لعل پوش سوسن گوهر فروش برزنخ مبلغوش نقطه زد و بشکلید شکر
با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بوده که مشتق از شکار بوده چون
این بار زایده است معنی آن در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی شکوفه
با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت بهنگام شکوفه گلستان برون بردش کز زر الب
دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه و شکوفه نیز گویند شکول با اول
ثانی زده مرد چابک و هوشیار و چست و قوی و حریص و کارها را بکوشد حکیم اسدی نظم نموده بیت
بهر کار بیدار و شکول باش دل و بیشتر خواب و غول باش شکم با اول مکسور
ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت این چنین
بیقرار بیحال افتاد درین طلبه شکم هم او گوید بیت بد بدار و سخن در حلق عالم
شکم چو درد این سخن کومان برون افکند زین شکم شکم با اول و ثانی مفتوح دو معنی
اول ملول بود دوم ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
ریزه که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست بیت
چون مورد بود سبز کنون موی من همه در واکه برگشت بران موی سبز شبنم دوم
و بیدین را نامند حکیم سوزنی نظم نموده بیت بشمی که بر رسول خدا فخر کند با آل ادیم
مری کند سوم نام موضعی است بغایت سرد که با ین ترکستان دری واقع شده
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند

برنجارت

زیر یا خف عدس که سیاه رنگ و براق باشد در زر و دواهای چشم بکار برند و آنرا خشمک و جاکسو
نیز گویند **نش** با اول مفتوح بثانی زده قد و بالای بدن را گویند حکیم انوری راست بیت
ملک بر چرخ زبانهای تو هر روز ز رشک نش و بالای چون صنوبر او **نشنج** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده طرز دست رستار دارد و آنرا گوشنه **نشیجه** با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد
که جولاهگان نان را بدان ملمع رابر نان کشند و بعض گفته اند که ابزاری باشد که بر نان مالند
شیخ نظامی نظم نموده بیت نشیجه روی ... زشنقر سپر او دارد چم کل شانه
تم کار نزع الدهر گفته بیت تار و پود مرا دمی نشود باشد نه نشیجه لطفت **نشزه**
با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح خیکانی را گویند که از نان تنک
و گوشت ما در روغن سازند نسجاق اطعمه گفته بیت من بالم بپای نشزه رو نی گویم از دست
ابجم بریانی زرد و **نشتر** با اول مفتوح بثانی زده گیاهی باشد که در دواها بکار برند و آنرا بوی
مادران و برنجاسب نیز گویند **نشول** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی بدان ده بیش آمده حکیم
انوری در هجو قاضی کثیر تک گوید بیت زرد گشت از فراق لقمه نشول روی سرخ من
ای سیاه دل؛ اثیرالدین اخسیکتی راست بیت حشمتش الحاکم داد ما مه را گوشمال لقمه
لشیرانکر و خار سرم طرب **نشغل با یای عجمی** **نش** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول کاکل اسب را گویند پور بهای جامی راست بیت کاکلهاش گرد در ... دوم دراز
بود دنبال فربه ولاغر میان؛ استاد گفته بیت ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت به تیغ
همه علامت آمدی چون نگار تو باد؛ چو فتح دید نش اسب تو ماست گفت؛ همه
سعادت آن زلف چون نگار تو باد؛ سوم طره را گویند که بر سر دستار کنند و
آنرا فش نیز خوانند سیوم ناقص و فرومایه **نشام** با اول مفتوح تیره فام باشد **نشت** تاز(?)
با اول مضموم بثانی زده بمعنی نشستبان باشد مولوی معنوی فرماید بیت ... مار را مدد دوست
بی پرستی ساخت؛ نه لحظه لحظه زغبن جفا و جفا سازد **نشک** با اول مضموم بثانی زده و ثانی
و بالای مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه باشد کوتاه که تا کمر باشد دوم شتر ...
دار المرز آنرا پوشند و در بعض از جاها آنرا نیمچه ... نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده
بیت اگرچه خاره را مستحکم ز نوش کیم نشک زند هیچ؛ دوم مرضی باشد که عارض
است ... و خر شود و آن چنان باشد که ... پشت و بای حیوانات مذکور برآید

وخسته شود و بسبب آن آنها از رفتار بازمانند سیوم نوعی از بازی بود و بهندی کبدی خوانند

پشتلنگ با اول مضموم شین زده و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه و بیمعنی را گویند حکیم سوزنی نظم فرموده بیت در ملک تو بنده بگردند بسکه نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنگ

پشت مازه و پشت مازه استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت بدانکه که بر خم سماط ... مازه گردون گریز چو بید ماه بر آسمان ز بیم گردون ستاره خورت ز بیم تیغ بدریا در اوفتد شناه حکیم سوزنی نظم نموده بیت پشت مازه گاو زمین بر شده است چو برکشم خر خمخانه زیر بار بنجاب

پشتو با اول مضموم شین زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن بستوقه باشد و آنرا بتازی بازی و سین غیر منقوطه نیز خوانند

پشتواره مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت و از جایی بجایی برد و آنرا پشتاره نیز گویند شیخ عطار فرماید بیت هر که او دردی چون گلش خواهد مدتی خوار پشتواره کند

پشتوان با اول مضموم شین زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست بیت چنین خلل که به بنای دین در آمده بود گر اعتضاد و پشتوان نبودی و راستی مولانا مظفر کرئی فرماید بیت بنای مملکت پشتوان سپاه صفی حضرت سلطان ولی و دولت شاه

پشنگ با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد و آنرا پشنگ و افشنگ نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود و نزاری قهستانی نظم نموده بیت تحس افتاده با خورشید در پشنگ نقاهت سر وراافکنده در پشنگ دوم عشق را گویند سیوم درا و بخش است چهارم حنظل را خوانند پنجم نام علتی است که اسپان را شود ششم جغد را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده گره را نامند و آنرا لوشنگ نیز خوانند حکیم سنائی فرموده بیت دل مجروح را شفا قرآن جان پر درد را دوا قرآن تو کلام خدا را پشنگ گر طوطی و حمار و پشنگ اصل ایمان در کن و تقوی و دان کان یاقوت و گنج معنی زان کمال غیاث راست بیت از جرغ تا کبوتر از مرغ تا شتر از گرگ تا بره و ز موش تا پشنگ روزی خوران خوان بر از نعمت تو اند هر گوشه که می نگرم صد هزار لک و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور

نیز در شکست آن را شکرونه گویند و شکل و شکله نیز مانند مولوی معنوی نظم نموده
گفت جالینوس ابروت از شکست شکنک       در لبود تر زیر بر روی خاک خشک ، دوم خبره بود
بیت سوم نام درختی است ، با اول مکسور بثانی زده رقعه را نامند که شریکان در میان
خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند ، شکم با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ایوان
و بارگاه بود و آنرا شکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ، این حبش سفر از ملکتان
او نیز ده کزین ملعدت شکم ، شکال با اول و ثانی مفتوح ... ستان فصل باران را گویند
حکیم خاقانی فرموده ، از خوف و رجا دلش چنانست       آن میغ خزان اندر و
نیشاپورست ، هم خنده و هم سرشک بارد ، گوست شکال هند دارد ، شکل با اول مفتوح و ثانی
مکسور دو چیز را گویند که با یکدیگر بر بندند ، شلنک با اول مضموم بثانی زده و لام مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی شلنگ است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست ،
بر دور عذار شکنک بر هوا زنی دمن هر دم       گناه تو بر دندم برای عذر شلنکش ، دوم
نام قلعه باشد که بر قلعه کوهی واقع شده باشد سیف اسفرنگ نظم نموده ، دعا گوئی ترا
بهتر چه خواهی کرد شعر را       که دام امتحان باشد عیار انهای شلنکش ، دوم نام قلعه باشد
که بر قله کوهی واقع شده استاد فرخی نظم نموده ، آنکه زیر سم اسبان سه خرد نمود
بر بارهٔ در دیوار حصار شلنک استاد عنصری گفته ، بکوه ... زنو مرگ بر بخواهد
گذشت چه جای دت و ندار ارماز و از شک اگر بخواهی بر دشت ساده شو بنشین و اگر بخواهی
برشو بقلعه شلنک ، شماکند با اول مفتوح بثانی زده بالان باشد حکیم سنائی نظم نموده
کفش عیسی بدوز از اطلس       جز او را ساز شماکند ، حکیم خاقانی نظم فرموده
هم سکار افتاده زرین است       هم خر ازاخر است و شماکند ، شنبن با اول و ثانی مفتوح نام
جائی است که در آنجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و پیران سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده
آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پسران و نوادگان گودرز کشته گشتند این جنگ را
جنگ لاون و جنگ شنبن نیز گویند ، چون عارضش تو ماه نباشد در دشن       ماننده رخت گل نبود
در گلشن ، هرگاه گذر همکند در جوشن       مانند سنان گیو در جنگ شنبن ، شنگ با اول و ثانی
مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و سر تیز که بنایان
دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم رهزن را گویند حکیم سوزنی در صفت

ابر خویش سه معنی را بر یک بیت نظم آورده ــ همچون بشنگ گری در کنار شوخ کنب
گوی کز تو زی در قبضه بشنگ؛ انداکه کز خورده با خانکه فتاد بر داشت از زمین
تیر اندیش پای بشنگ؛ چهارم جور و جفا و ستم را گویند درویش عبدعلی در منقبت
گفته ــ ای تیغ زبان اجل حیف زده عدوت را، کز خون فاسدش بردو بر کسی
پشنگ پشنگیده با اول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان
و ژولیده باشد شرف شفروه نظم نموده ــ دل درویش سر آشفته به پشنگ
طره دوست پشولیده خوش است؛ ابن یمین نظم نموده ــ بسان طره تو گردی
دلتنگ دلم؛ ز بس پشنگ که هزار دیگر آن نرسد؛ پشنه خانه و پشنه وار و پشنه غال و
بمعنی کژدم است که هر قوم گشت؛ پشنه خوردگی ریشیست که در تنج بهم رسد
و دیر به شود و گمان مردم آنکه این ریش از گزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بتازی
و این لغت از مسالک ممالک منقولست؛ پشنی و پشنبر و پشنیزه ذو معنی دارد
اول پول ریزه باشد بغایت تنک و کوچک حکیم سوزنی راست ــ
رسید به پشیز؛ کار فروشنده راست وای خریدار؛ امیر خسرو گفته ــ کار از شکسته پشت
جبری؛ خواری گشته از پی پشیزی؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ــ سخن را مگو به پشیز از قفا
و لیکن چو گفته پشیزه بستی یا؛ کمال اسمعیل منظوم ساخته ــ چنانکه بر سر خیزران
پشیزه سیم؛ حباب و دایره آب و قطره باران؛ دوم فلوس ماهی را گویند انوری راست
ــ نسیم لطف تو با خاک گو سخن گوید حیات و نطق پذیرد از عظام رمیم؛ سیوم
قهر تو لو با آب گر عتاب کند پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم؛ پشین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام کیقباد است و او را کی پشین نیز گفته اند؛ فصل
با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی راست
ــ موسی اندر درخت هم آتش دید سبزتر میشد آن درخت از نار؛ حکیم فردوسی راست ــ
از آن پس بفرزند کاتش خوش؛ ز تیمار زر دیر دل خوش تش؛ دوم تشنه باشد حکیم سوزنی
گفته ــ ای سوز نه بسوزان تو حسد حرب کن، کان سوز نه که از تو بتر کشته و تش؛ دیباو
مضموم حرارت و قلق و اضطراب بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی راست
ــ روزها شد که بنده می آید بر در دوره عمید هر جا دشش؛ ایمن از عدل تو زمانه چنان که بیابد

...را آتش پیش تشک با اول مکسور دو معنی دارد اول جامه خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره
و آنرا تشکچه نیز گویند و گاه این اسم بر توشکی نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی
گفته بیت تا که تشکچه قدرت کنند بار تن در دهد قطای ملایک بهر تشکی دوم
پیشانی جامه باشد شرف شفروه نظم نموده بیت شاهی که تشک دار سرآتش شود خضر
زیرا که تشکچه او چرخ اخضر است و از روی ادب آنجا نیز گویند و آنرا تشتک
نیز گویند و بتازی غبره خوانند اثیر شیرز راست بیت در جمع هیزه گویان از نفث بد
جو بجیب شرمنده نیز زده و در تشکچه نیز هم او گوید بیت و آن به ذمه چون جاه صهر زن
زبان چو سفال تشکچه تشت دار آتشی باشد و او را اهل صفاهان دار نیز گویند
و استعمال این لغت در ذیل لغت تشکچه مرقوم شد تشلیخ با اول مفتوح ثانی زده و لام
مکسور و یای معروف سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست بیت زنیم محتسب
شهر گویند ز هر گه بجای خشک و دف تجام مصحف و تشلیخ تشنک با اول مفتوح ثانی زده
و نون مفتوح بکاف زده از پیش سر جامه را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و نجهد
و آنرا جانداته نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند فصل تا با جیم جشن با اول مفتوح مهره
بود که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت
آنرا در بازو بندند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب چشم زخم از گردن
اطفال ما دربندند و بر کلمه و طاقیه کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی فرموده بیت جشن اگرچه
برنگ فیروزه است و فیروزه نیست اندر جشن هم او گوید بیت چشم بد روزه
بمانک اثر کند گر بر جبین ملک نبند از عدل جشن جشن با اول و ثانی مفتوح
نیز باشد شاعر گفته بیت بجوید اندر و شهر باز من در افتاد از بیم بر جشن
و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم سوزنی نظم نموده
بیت در جشن آسمان وش تو بر تحیه نیاز ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب دوم عید را نامند
جشن بزرگ ششم فروردین باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جشن سار نام
روز اول ماه از سالهای ملکی جغت با اول مفتوح بمانه روغن بود با اول مضموم و ثانی
مفتوح و اخفا نام آستین پیراهن و جامه باشد جشیر و جشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف جولاهه باشد و آنرا جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حائک گویند

وصل جیم عجمی با خا خشام و خشتام و خشم در لغت نخست با اول مفتوح و شین منقوطه
بالف کشیده در لغت دوم و سوم با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار
عدسی که آنرا چون بیزند و نمک صلایه کرده در چشمی که درد میکرده باشد کنند
بغایت الغایت مفید آید و چون بر جراحت ما در زاد و بپاشند نیک شود و آنرا
مجرب یافته اند آنرا حالسو و خشینک نیز خوانند بو علی طبیب گفته بیت چون ارز به لوبه
نکند روزی چند ملازم بوی صحت آید بکنند خشنام و نبات مصری و ماهیران
مانند چو غبار کرد و در چشم بکشند خبان با اول مفتوح کرا را گویند و از آن شان و شان
نیز خوانند خشنبر و خشنبه با اول مفتوح ثانی زده و در هر دو لغت دو در لغت اول
با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح پرازده نشان پای را گویند عموما و نشان پای
سباع را خوانند خصوصا شاعر گفته بیت تا قیامت بدیده گل خشنبر سکت آنجا
که خشنبر انداز دو خشن زخ و خشم زخ در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم
خشم زخم است بوربهای حالی راست بیت به ارشد از سعد بشارت که با نشست
از خشن زخ حوادث قطب جهان شفا کمال اسمعیل فرماید بیت گردون داد لقا و همچو امد
قل اعوذ از بهر خشم زخ که جهش نام و مه نشان خواجه عمید لوبکی گفته بیت عطار دوران
بد در هم و بدو بد که جامه و خامه را خشم زخ کرد خشنک با اول مکسور ثانی زده اردو
و عانک را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بود چون شود کمتر دو کام خشنک جهان
دان که دیوانه خواهد خشنک خشم با اول مفتوح و ثانی مضموم دانه سیاه باشد
بمقدار عدسی که آنرا در دواهای خشم بکار برند و آنرا حالسو و خشنک نیز گویند خشتیم او
با الف ممدوده و رای مضموم و واو معروف چیزی را گویند که بجهت چشم زخم تعلق آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد شیخ نظامی نظم
نموده بیت ای سر تا پا بناز که سرو سهی از جمله نیکوان تو خوبی و بهی از چشم و چار
بس سپند افزاید خشم آر دراه خال بر روی نهی حکیم ازرقی فرموده بیت او لیارا که هست
خشن نکو از ملامت کند خشم آرو خشتیم اغل و خشتیم اغیل و خشتیم اوشه
نکوسته خشم نگرستی بود و تمش فخری گفته بیت گر کند شهریار خصم شکار سوی گردون
نظر بخشم اغیل اختران از زمین بهند رسم از نیله بند بگشاه توئی خشتیم آور چیزی را

و از موهای میشک جا و بر ند و زنان از پشم خود بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و ایشان
همه چیز را به بینند و آنرا تازی و تاسی نیز نامند شیخ اوحدی نظم نموده بیت جسم خشان
تو با علیل که نه خشم آوری نیست هر چند بپوشند تا باشد مستور خشم بام بیکار باشد که بلغت
ربع خشم رخم نویسند ابو الحسن شهیدی گفته بیت تا نگار را از خشم بد بترسی بترس
بهرانداری با خویش تو خشم بام اشمس فخری نظم نموده بیت هر که با حرز مدحت باشد
بود ایمن ز خشم بجشم بام خشم تب و خشم شنای کره را گویند که افزون خشم زخم کنند
نظم نموده بیت خشم تب گوسپند ز بهر خشم مرا و بدان خشم فسا نیست دل از نده
در حالت خشمناک سه معنی دارد اول غمناک را گویند دوم بمعنی خشام است
سیوم کفش بود خشم کار و خشم کاومیش نام گلیست که آنرا گاو چشم
نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت غنچه با خشم گاومیش نساز ترنج با گوش سگ گوش
خشمه سار نام چشمه ایست از چشمه آن و شرح آن در ذیل لغت آب مرغان مرقوم
گشت خشیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور زنگ باشد مر آهن را که آنرا حنک
بیشه فصل خاخش با اول مفتوح سه معنی دارد اول با در زن و با در شوی باشد
شمس فخری راست بیت دست خوش زمانه بگذاره ز تشنج ده زری از تابخه زن
ریش از کشیدن خش لیکن خوش بود و نوشتن اصح است دوم تیز دویدن بود هم
شمس فخری راست بیت در راه مدح ذات تو ملکم تیزتر که دائم از فرق پای سازد
در وقت رفتن خش سیوم نعل باشد و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت
دست شاعر بخش بر و صله دار سوزنی شاعرست و دست بخش خشاده با اول مکسور پاک
کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خودرو و بریدن شاخهای زیاده از درخت
شمس فخری راست بیت بهر قومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع و خشاده
خشان با اول مضموم بمعنی خوش کننده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت شهریار
بحر شمس الدین علی خسرو ... کش عاجز خشان خشت با اول مفتوح عمیق را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکس که افتاد در آب خشت در آید بنو دربار آن بهشت

و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم نام شکستی که بسبب دوازدهم ...
از جمله مست و مات سنگ زند حکیم سوزنی راست ؎ خشت را فرمان تیر دهی همی ...
خم زدی خم می کند وی و فکی و شتی استوار همه شکلک ناسب هم شمار ...
هم بار و هم خشت است هم دعای ملیح سیوم نیزه باشد کوچک که در میان آن حلقه ...
از ریسمان تافته بسته بندد و آن خشت سبابه را میان آن حلقه کرده بجانب دشمن میندازند
حکیم فردوسی راست ؎ ببالای سرو و بنیروی پیل ز بانگشت خشت افکند بر دو میل
حکیم اسدی نظم نموده ؎ چنان بود تیرش گه جنگ سنگ ... بر خشت ...
خشت تاب با اول مکسور داس خشت بزی را گویند خشنجه و خشنگ با اول مکسور
بثالث زده و تای فوقانی و هر دو لغت مفتوح دو معنی دارد اول پارچهای چهار گوشه
که در زیر بغل جامه و میان تنبان چنان دوزند آنرا بتازی لبنه و ... جمع آن
بنائق است حکیم سوزنی راست ؎ بجای خشنجه کر مشک نافه بر دوزی که هیچ کم نشود
گنده بوی از بغلت کمال اسمعیل نظم نموده ؎ آنکه قدرش چو کند دامن رفعت
بر چرخ همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل دوم آینه زانو را گویند علی فخر راست
؎ ای رضایت هرکه بود بمقدم خشتک زانوی وی برکنده باد خش خش و
خش خشت آواز کاغذ و جامه و غیره آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ خش خشت موش
در گوشش رسید خفته گیرش تشویش کلی رسید هم او گوید ؎ یار این سستی این با موش
گوش کو ز دو مردار کی خش خشت موش خشته با اول مفتوح مفلس و بی برگ باشد
خشیان و خشیجان با اول مفتوح بمعنی اخشیجان است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرموده ؎ چهار آلته فراهم بسته بنای مهندس ازل
گرد معمور منگردد در دو دیوار هر خشیجان خشاب با اول مفتوح بثالث زده مانع را گویند
انوری راست ؎ ای که در قتل عالمی نبود هیچ مانع ترا و خشابی خشار با اول مضموم
دو معنی دارد اول آرد و بر را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکار نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ بدین نان ریزه ها منگر که شب دارد بدین سفره که از ذره ...

بیت حسب است خنکاری در انبان کس دوم خانگینه را مانند خنک باد و خنکار نام
مرضی است که هر چند مریض آب بخورد تشنگی بر طرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند
خنگ پشت لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی نظم فرموده
بیت خنگ مار و خنگ پشت آغاز کرده یک گره مار این و آن خنگ پشت و آن همچنان
خنک ریش و خنگ ریش دو معنی دارد اول خنک بود که بی دردی جراحت بسته شود
سیف اسفرنگ راست بیت با خنک ریش تیر فلک سر نهاده ایم وز زخم گاه
جا سینه مرهم کشاده ایم ضیاء الدین فارسی نظم نموده بیت نه دشمنت ز جوار آتش
مرکب بار رهاند نه خنک ریش اجل به شود به نشتر گند دوم کنایه از بهانه بود چنانچه اگر
گویند فلان خنک ریش میکند اراده آن باشد که بهانه میکند حکیم انوری فرماید بیت
خنک ریش کند فلک … تا تو به … خنک ریش نه بیم از جاده و زندان خنسار زمینی را
گویند که دور از آب بود و باران فراوان در زمین نباریده باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت
هر خنسار که خضر در رسید بباریدی باران گیاه بر دمید خنگ نای نای را گویند
که بی نان بخورد خوش باشد مولوی معنوی فرموده بیت چون ز روز کرد و بیند و از بهر کسب بهر کد
با خنگ نای او سود از مشتری ترنانه خنش بمعنی خشمگین باشد حجة الحق ناصر خسرو فرماید
بیت و هر نفر سود نفر سود مال بر فلک جای از بن خشم خنه با اول و ثانی مضموم
زن فاحشه را گویند شیخ آذری گفته بیت و شیم آل علا دانی کیست آن بد زر شحان با درخشی است
خنی با اول و ثانی مضموم با در شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت
بد سگال تو و مخالف تو خشوی حیکجوی باد ، مختاری در هجا گفته بیت بستری الک
بستری که هجات تو همه پاک سوی خشوبت کردم تحریر و دستار ، با اول مفتوح
دار بوسه جزهای زبون از زبون شدن جزها بود خنش و خاش این لغت از توابع باشد
و معنی آن ریزه و نیزه است و بعضی نوشته اند که خاس ریزه باشد و گروهی خس و خاشاک
مرقوم نموده اند خنشوش با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن شاخ درخت را گویند
خنگ با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی نظم نموده بیت پیشه آمد و جو اوی
بر حذر شو زان وجود ار زانکه ای در وجود هر ارث گرگ و خوک صالح و ناصالح و خوب و
خوک شمس فخری گفته بیت گر فلک بعض عالم زاده شد از بلا چه زاد غیر خوک

شمس فخری گفته خشی با اول مفتوح و ثانی مکسور خز را گویند که سفیدی آن باقصی الغایة
باشد و در عربی خشک را نامند خشیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه بکسر
و یای معروف بمعنی علف آمده خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانکه
کسائی گفته بیت که بهار خشینه را کس ارزن که فرستد لباس نور العین و در نامه
آورده که بطریق خصوص باز را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت
دلیر بود و چون از مرتبه بچگی برآید دگر نخورد و خشینش سرخ شود حکیم سنائی بنظم آورده
بیت در بهار چنین دو مانی در بهار دین نگشت حمایه باز خشین و کلنگ دین
سید ذو الفقار شروانی راست بیت اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب
واندران کشور که شحنه ترا باشد عقاب گرکند بر شاخ و بر چنگل بود باز خشین منقار
مار بر و میدان و بر چنگال زاید شیر غاب شمس فخری راست بیت بیار و گرد دور ایام
عدالت حصار شهوان باز خشینه خشنسار با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف و سین نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند باز خشین
سیاه بود و در میان سرش سفیدی باشد حکیم فردوسی بنظم نموده بیت نماده همه
زبهر شکار خشنسار و بد اندران خنیه سار فصل دال و شین دبش با اول مفتوح بمعنی
خود دار آمدن و برخاستن بود مولوی معنوی فرموده بیت از فتن خود وازروش خود
بازده که سوی شد با غبت آن شهسوار ده دشپل با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی
مکسور غده و دمل باشد و معنی ترکیبی آن بد گره باشد یعنی گره بد چه در اصل دش پیل بوده
و دش بمعنی بد و درشت است و پیل و پله گره را نامند و بمرور ایام یای مثناة تحتانی را
بجهة تخفیف حذف نموده دشپل خوانند دشت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی
دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید بیت محنت زده که کلبه او دشت
محنت است با نعمت و ناز و بهشتش دی مکشت کفتمش که گنج بار فه کفتا که نوالهای
نعمه دی برین دشت گذشت دوم نام شهریست از خراسان که دشت خاص است ازان
دارد مولوی معنوی گفته بیت در بخارا بنده صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت دو سال سرگردان بگشت که خراسان که کهستان گاه دشت سیوم صحرائیست
از ترکستان زمین که بدشت قبچاق مشهور است دشت با اول مضموم بمعنی بد درشت باشد چنانکه

خنده

درشت

و درشت کیستی خواندن دشنام گویند و هم در اینجا آمده شعر السنه نون فارسی را انداخته دشنام
گفته‌اند و دشنم نیز در اصل دشت‌نام بوده چه دشت بمعنی بد و زشت بود چنانچه سبق
ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز
یای نون فارسی را انداخته دشنم خوانده‌اند و دشوار و دشخوار و دشپیل نیز ازین قبیل است
و تا اول مکسور در زبان هندی بمعنی عنکبوت آمده دشتی با اول مضموم ثانی زده و ثای
فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل ولای تیره پیدا شود و چون
بعضوی بچسپد مانند خون را بمکد و آنرا زلو و شلوک و دیوچه نیز گویند مولوی فرماید بیت
در هوس خانه ای مجنون که کردی خون زهجران خون چو دشتی را فرو بردی عجایب هشت
ملعون فعل دشخوار با اول مضموم بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو راست بیت
از شاهی بایدت فردا بگیر از بهر دنیا کار دشخوار مولوی معنوی نظم نموده بیت جام جفا شد
دشخوار خوار چون زلف دوست چو خوش بود دشنگ با اول مفتوح رشته که بسوزن
کشند و بعضی بشین غیر منقوطه نیز خوانده‌اند دشغر با اول مفتوح ثانی زده نام علتیست
شبیه بماشرا که آنرا ساخل نیز گویند و بتازی ورجع و بهندی اریهر خوانند و در بعضی از
فرهنگها وسین بشین غیر منقوطه تصحیح نموده‌اند دشمن با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان
ایران بوده دشمن بمعنی دست لاشت که مرقوم شد دشنکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را
گویند آغاجی گفته بیت دشنکی بشوخی دشنکی خویش ربود و آن بت دشنک را از برم
دشنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک غطا حکیم فردوسی
نظم نموده بیت ختائی و چینی و دشنگی دو دهر ز خون سیاوش بدارند بهر دوم
ملاف خوشه خرما را گویند و آنرا ولنک و تلاب نیز خوانند دشنه با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم سالار دارند شیخ نظامی فرماید بیت
من آن رومی سالار ماری هستم که چون دشنه صبح زنگی کشم دشوادگر با اول مضموم
ثانی زده و کاف عجمی گوساله را گویند زراتشت بهرام پژدوی نظم نموده بیت همه آذرا بزرا
بدشوارگر بر فشاندند زور گار بتر هم او گوید بیت بدشواری از جایگه بر گرید هر آنرا بدشوار
کرا آوردید دشپیله با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف شپش را گویند فصل دال
مع الغین دغش با اول مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته‌ایست که عدل بدست اوست

مقوله است

و بدین امور و مصالحی که فروردین متعلق شود و متعلق است دوم نام روز هژدهم از هر ماه
شمسی و درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده
بیت: چو با هور سپهر آید و روز رشن ترا زندگی باد و بدرام و خوش استاد عنصری راست
بیت: ور آید در آن خانه چون بهشت بر ورزش از ماه اردیبهشت سوم قسمی
از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارشی را گویند و آن از سر انگشتهای
دست باشد تا آرنج و این دو معنی را کمال اسمعیل بیک نظم نموده بیت: چو شاه خلق
تو عرض سپاه لطف دهد سلاح دار بس سوسن کلش سرکش باد اگرچه دامن کوه است
جای پرورش بساط کوه که خار است اطلس ورشن باد جای همت علا اگرچه تمامی
چهار طاق فلک کم ز نگرش باد پنجم زمین نشسته را خوانند ششم نام قسمی
از خرما بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است و تازی
بالمشد بید باران اندک و ریزه را گویند و رشاش جمع است و بضم اول گریز نمودن خشم
از روی غضب باشد حکیم سنائی فرموده بیت: حکیمی افتاده در مسجد نزد با هزل و ضحکه
از حد که بفقیه از که رو ترش کرده باز تا گه خشم بیشه کرده رشت با اول مفتوح
بثالث زده دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت گیلان و پس گویند که دختران
آنجا بند تنبان را خوب می بافند شاعر گفته بیت: دختران که ساکن رشت اند همچو طاوس
مست میگردند از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند دوم خاک را گویند
از بالا و بی راست بیت: چون نباشد بنای خانه درست نکند آنکه زیر رشت آید حکیم
زجاجی گفته بیت: کس از روز بد چون تواند گریخت خصوصاً که بر سر رشت بیخت
زرشت دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی در تعبیر خواب فرماید رشح
رقص کردن بخواب در کشتی بیم غرق است و مایه زشتی دوم خاکروب را نامند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول روشن را گویند دوم نام مردی کیمیاگر است و بدین نسبت
رستی زر خالص را گویند رسا با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سرشت باشد
استاد فرموده بیت: طبع نقاش تو بکلک وجود خامه مانی و آزر سوخته
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم مرضی است که از اعضای آدمی چیزی
بر آید مثل تار ریسمان و آنرا نارو نیز خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم آورده بیت: بدر و در رشته

به بخور رقی در سرخ ٭ بجرعه دیده دراز رشته هستی ٭ دوم شبیه کنا دانی رشته راست
یکران رشته را مرهم رشته ٭ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی
مراد است شیخ سعدی نظم نموده ـ یکی را حکایت کنند از ملوک ٭ که بیماری رشته
کرد و شخ بود دوک ٭ سیوم نوعی از حلوا بود چهارم نام آشت رشته خطائی با اولی
مکسور [illegible] شده که بجانب [illegible] افسون خوانده گرهای چند بر آن رشته
رشته ویر کردن شخص نیست دار به بنده تا شفا یابد امیر خسرو گفته ـ سجده بود سخن
بنه بر بحر ٭ چون رشته نیست همه گره گیر رشک با اول مفتوح معروف است مولوی
معنوی فرماید ـ رشک دهان خواهم به بهانه فلک ٭ تا بگویم وصف آن
رشک ملک ٭ و با اول مضموم عقرب را نامند در حیوة الحیوان آورده که الرشک
بضم الراء و بالفارسیه اسم العقرب و با اول مکسور معنی دارد اول تخم شپش را
گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ـ زرش زر رشک چو بر شم ریخته خشخاش
نعل زکنه جو در کور سوخته مروارید میر والهی بقید نظم آورده ـ رشک از موی
ریش شده فاش ٭ کوکنار می لبالب از خشخاش ٭ نور بهای جامی راست ـ
خرد چون رشک بی ثبات چو کیک ٭ ز کهنش سکرد بسته شپش ٭ دوم راست
ایستاده باشد سیوم شخص بزرگ ریش را خوانند رشکن با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور معنی بخیور آمده رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام ملکی است دوم بمعنی زدن آمده و در عربی دو معنی دارد و اول ناخوانده
رفتن بود بخوردن طعام عروسی دوم سر فرو بردن سگ بود در کاسه و مثل
و مثل آن رشنواد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای
بنت بهمن است آورده اند که سپاه از روم به آنده ولایت همای را تاخت کنند
مرزبان باز و میان خبک گروه کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و هم سپهبد نژاد
بود بجنگ رومیان تعیین نمود و داراب نوکر او شد چون رشنواد لشکر خود را منظر
همای میکشید راند همین که نظر همای بر داراب می افتد شیر از پستانش میجوشید تفصیل این
اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ـ
یکی فرو مد نام او رشنواد ٭ سپهبد بد و هم سپهبد نژاد ٭ بفرمود تا رزگشت سوی روم ٭ بشمشیر ویران

کنه مرز و بوم فصل زای مفتوحه زشت با اول مفتوح بمعنی چه باشد استاد رودکی گوید
زش ار دهاش سنج و هم اندر نهان زش به بیداری میان مردمان زشت با اول مکسور
دو معنی دارد اول معروفیست دوم بمعنی دویدن آمده زشتباد با اول مکسور غیبت را
گویند فصل شین مفتوحه ششانداز کسی را گویند که شش کعول بازی میکرده باشد شاعر
گفته بیت بردن آید زبهره سحرسازی ششانداز بجانب …
تنبوره ششتار را گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت حسبت چند بن طمطراق البته در دیر مغان
با نزاری با نوای زیر و ششتا میخوردم ششتارد از این لفظ دو معنی اراده توان نمود
اول تنبور و ششتار نوازنده بود دوم شش کعول بازیدن حکیم نزاری راست بیت
میخور و ششتار زن غنیمت کند لوطی بود او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای
ششخانه با اول مفتوح بثانی زده خیمه گرد را گویند و آنرا کنه ای نیز گویند و معرب آن
ششتانج باشد سید سراج الدین سگزی گفته بیت مشتری بر طالع ایام تو موقوف
هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی پرده نیز مرقوم است
ششلنگ گرد کاسه را گویند که اندرون آنرا خالی کنند و از سر سب بر سازند تخته قماربازی
شش سری زر خالص را گویند حکیم خاقانی راست بیت آن می و جام بین بهم گویی است
شعبده کرده زسیم ده دهی صره زر شش سری هم او گوید بیت آن شش سری که خلق خواهند
جز هفت سر از دلها نداند شش سوی جهات سته را گویند ششدانک و ششنه
شش روز بعد از عید رمضان را گویند و در شش روز روزه دارند و داشتن سنت است
فصل غین غنساک با اول مفتوح بوی کننده و ناخوش بود که از دهان آید طیان نظم نموده
بیت از دهان تو همی آید غنساک بر کشتی زتخت موبت ازهاک غشته با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی اغشته بود یعنی آمیخته بدر جاجرمی راست بیت صرصر سوار از فلک
از هفت وان سر دروز رشته زر غشته بند هر گوشه دستارمن غشت با اول مکسور وثانی
مفتوح برگ نی صحرائی را گویند فصل فا فش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را
گویند و آنرا فش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت از خوی مردان شهاب روی بستوید
بخون ورفش اسبان بنات نعش بند بر گذار دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی راست
بیت یکی بچه بد چون گوزن فش ببالا بلند و بدیدار کش حکیم ازرق در صفت قلم گوید بیت

آب سیر خاک جنبش مرغ پای مار شش ز زر نماید سیم کشن در فشان مشکبار سیوم سرو بسیار بود
که هم مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی گفته بیت همی بود
همیشه نیستان گشن ز اندیشه دل دست کرده بکش شاه داعی شیرازی نظم نموده
بیت فراخ آستین کرده و کشن دراز که من کار خود کرده ام خویش ساز چهارم آواز کشیدن
ارادت و امثال آنها باشد شیخ سعدی منظوم ساخته بیت برسیدیم از شیخ او
که اندرین عالم گلستان چند کشت در عالم است آواز ماست ز آن بهار است ای برادر سودمند
قش حل تراب و سنجاب پوشش جز بر قلیه کشن شلوار بند قسار با اول مفتوح و دو معنی دارد
اول معروفست نجیب الدین کلها نگارنده راست بیت بجا کمات که الحیات از وحکد
اگر مسعود شعر من بقسار دوم بمعنی پوشیدن در بخش باشد کمال اسمعیل در قصیده گوید بیت
زهی بو العجب آهن کوه زاستش ببرق آتشبار و باران قسار قشاقاش و قاقش
آواز تیر باشد که از پی هم بیند از مد مولانا عبد احمد قانع راست بیت بر آمد ز مادر و بر باد بیمر
چکاچاک خنجر فشافاش تیر قشن کاف کشن با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام
شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب شهر سمرقند و آنرا شهر سبز خوانند آورده اند که حکیم بن
عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که بر زیر کوه سیام که در
نواحی شهر کش واقعست بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ می افتاده
سیف اسفرنگی فرموده بیت عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را چون ماه چاه کشن
کند بسته چاه عاشقان حکیم سوزنی منظوم آورده بیت سود افتاده غیر ز سپر ز هم از جوی
ما ز آفتاب و ماهتاب برآورز چاه کش دعوی کند جدا که هیچ خلق را نتوان که دست
گیر دار جوع از عطش دوم هر گوشه و هر بغوله را گویند عموما و بغوله ران و بغل را خوانند
خصوصا خواجه حافظ شیراز راست بیت می نوش در کش و سجاده زاهد بر دوش
ای کر خلق شود واقف این تزویرم سیوم سینه را گویند حکیم فردوسی گفته
بیت جوانی بکردار ایرانیان گشاده کش و تنگ بسته میان شیخ سعدی فرماید
بیت بینداخت شمشیر و ترکش نهاد چو بیچارگان دست بر کش نهاد و با اول مکسور
قطعی را گویند که بجهة سلطان بر نوشته بکشند و آنرا کشنه نیز خوانند مولانا یای کاهی
نظم نموده بیت دفتر لوح و قلم را کاتبی کش عفو کش جرم کاهی کشاچ با اول

مضموم و خای مفتوح جنسی باشد از غله که آنرا اشاخن و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر خوانند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول جنبه باشد که بیک تیر ایستاده کنند و آنرا کشندی
نیز خوانند دوم نام ولایتست کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند و
حکیم فردوسی فرماید ــ کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد بر شاه هنگام داد ؛ و شیخ نظامی
راست ــ کشاورز شغل سپه ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را
خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــ در کشاورز دین منعم ایزدی و ما کیان جنس خار
هم او گوید ــ چون کشاورز خوک و خار کشت تخم تو زیغ کی بود تا دان ؛ کشناد با اول
مضموم ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا تازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
ــ بدین خویش چو خو کرده باید خورد دست ز کشتار خویش ؛ اثیر الدین اخسیکتی
راست ــ من آب پاکم و آن نظم زر ده مردار است ؛ جدا آب توان کرد مرده
از کشتار ؛ کشتمند زمین زراعت را گویند حکیم اسدی فرماید ــ دو منزل زمین
تا بر هیرمند بر آب خوش و میوه و کشتمند ؛ استاد فرخی نظم نموده ــ بدخل تنگ و
تربت خوش و آب تمام بکشتمند و بباغ و بوستان پرور ؛ کشتو با اول مفتوح
انگور نیم پخته را گویند و آنرا اکشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی کاشته بود و آن معروفست نظم ــ ندانم مکن از گل لایق که در دل تخم مهر تو کشته
دوم شفتالو و آلو و زردالو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم آنرا بر آورده خشک کرده باشند
حکیم سوزنی فرماید ــ ثنا گوی ترا بی تو دل از غم ؛ بنه و نیم است چون امرود کشته ؛ هم او
گوید ــ قدی چو سرو بیاده سهی چو کنده گوز ؛ بهی چو کشته آلو رخی چو بیره مار ؛ کستی
بمعنی دوم کستی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد فرخی فرماید ــ
کستی هر قلی تیغ هندی تکسل ؛ بر سر خان صلصلها همه اشکسته ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ــ
از میان کسی کستی در سر افکندن کلاه ؛ در معنی کستی بری اسلام کردی اختیار ؛ کشنج
با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمشی را بر زبر آن بگذارند تا خوب
کشمش شود و این بر خلاف آونک است چه اقسام انگور را که خواهند نگاه دارند
از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونک مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی

بنظم نموده بیت دختر رز برهنه آونگان ماند چون کشمشی از فراز گشنیج گشنان و
گشنیان با اول مفتوح بثانی زده دیوس را گویند کمال اسمعیل راست بیت من گرچه هم
سر ز استغنا دامن زنسیدم بدر ما سپاس. لی فی بجدا اگر عمل جوئیم. ایم همه اهلی و گشنیانی
حکیم خاقانی گفته بیت شاعر زر کو تو نه شاعر در کرمم کیست که باد بروت زنی دو گشنیان
بره حکیم سوزنی فرماید بیت ببخش کل بهمین برخ می باید زن کوز نظیر بیت کل
کور را گشنیجا باید گشنش با اول مفتوح و ثانی مکسور با زوکر شیشه را گویند کشف با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو کرد اختر فراخ ابرج نگاه. کشف دید طالع خداوند ماه کشفتن با اول
و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده بیت
دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار. تا پرده های راز فلک برکشفته ام. دوم پراکنده و پر
شدن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت مملکت قیصر و فغفور بتماشا گه او شد
طی برای مهر که روزی بتماشا نشود. دولت آنها فرتوت شد و کار کشفت. هر که فرتوت شود
هر گز برنا نشود. سیوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست بیت شکفته بدم چون
بنفشان درخت. کشفته شدم چون گیاهان کنون. چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن
آمده حکیم سوزنی گفته بیت چو زر نثار بخشی بدست خویش بده. که از نهیب تو گردد
برکشفته نگار کنگاب و کنگاو با اول مفتوح بثانی زده آش جو را گویند مولانا شمس الدین
تودس نظم نموده بیت ای نزد تو نان خوردن در خواب دریغ. در بست ز تخیال کرده کنگاب
دریغ. جانیست دهان از تو چه جویم چون تو. داری ز یخ نمت سایه و آب دریغ کشکک با اول
مفتوح بثانی زده و کاف در او هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد
و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند حافظ حلوائی بزبان قزوینی
گفته بیت چندین هزار کوتر و قمری و کشکک. با با دم که برج کس آدمی بر اشنی کشکستان بمعنی
گلستان کشکستان باشد مولوی معنوی فرماید بیت بمن نگر که مرا بار امتحان ها کرد. بحیله برد مرا کشکستان
بگلزاری کشکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد
که بشاطران و جاده روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت پای با گبره برهنه بنشی
چون بجامی اندر دویدن کشکله کشمر با اول مفتوح بثانی زده و کاف ثانی مفتوح

بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده را مانند ستونی بزمین فرو برند
و سر آن چوب شکافته علتکی در آن تعبیه کنند و ریسمانی را بر زیر آن علتک انداخته
از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند
و در میان آن ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که خواهد مشق کمان کشیدن
کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر آن ریسمان را بکشد تا کشش
در آورد و بتازی آنرا مجر گویند منوچهری گفته بیت داد و هش مهرگان اسپهبد عادل
آن کجا تنها کشکنجیر بیندازد خدنگ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده بیت که کشد در روش منعم
کمان جومهی ؛ من که با قوت بهرام و با خاطر تیز ؛ من کماندار و خداوند کمانم از کیمسه
کر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر ؛ و با اول مضموم توپ کلان را خوانند که بدان دیوار
قلعه بشکنند و عبید انهد و معنی ترکیبی آن کوبنده برج است چه کش بمعنی
کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید بیت نه منجنیق رسد اندرو نه کشکنجیر
نه تیر چرخ نه سامان رسیدن لوهق ؛ شمائل دهستانی راست بیت حباب شود سوی دشمن
شهاب کینه او ؛ که تیر باب گرفته جهد ز کشکنجیر کشکنه با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند کشکو با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بکشکرک موسوم
و آنرا عکه نیز خوانند کشکول بمعنی ججکول است که در فصل جای منقوطه از باب جیم عجمی
مرقوم است کشکین و کشکینه بمعنی کشکنه است که مرقوم گشت حکیم نزاری نظم
نموده بیت اگرم نان میده دست نداد ؛ نان کشکین بود بهر حالم کشمان با اول مکسور
ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت از حبوبات در همان کشمان ؛ بیست چندان که در کشتند به فتح هم او گوید بیت
کشمان هر چند بهشت معین است ؛ کوی فضای خاطر پاکیزه نیست کشمر با اول مکسور
بمعنی کاشمر است که مرقوم گشت حکیم فردوسی فرماید بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت
بپیش در شهر کشمر بکشت ؛ نجیب الدین جربادقانی راست بیت دماغ و دو دیده چو سالها
داد فرسند که از خیال تو آن کشمر است و آن کشمیر کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد
کشنه با اول مفتوح نوعی از سمارو نه باشد و معرب آن کشنج است کشنو کشنف با

و آنرا بهنه ولاک بیت نیز گویند گشواد نام پهلوانی با پای تخت کیکاوس بود کشور با اول مکسور
بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری گفته بیت صد هزار کشور زنان
سوی عالم گرفت · تو بدان منگر که عالم هفت یا هشت کشور است · حکیم خاقانی راست
بیت کو به اندر کشور ما بی خرد وفا · یا خود اندر هفت کشور هیچ جای برتنجاست گشنه
با اول مکسور و ثانی زده مفتوح خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهت علامت بطلان و آنرا
نسخ هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید بیت تو نسبه مالکی قاسمی گر کشته عفو کشی حاکم
کشیش بمعنی پیشوایان نصاری باشند در علم در ناوت و معرب آن قسیس است شیخ نظامی
گفته بیت ز خارا بود دیری ساز کرده · کشیشان اندر و بس سالخورده · حکیم خاقانی راست
بیت کشیشانرا کشیش · تعلیم قسیس در با فصل کاف عجمی با شین با اول مفتوح
بمعنی خوب و خوش در عبارت آمده حکیم سنائی بنظم آورده بیت در شهد چه خوش نیست که در کام
تو نیست · بی بال به آن مرغ که در دام تو نیست · حکیم فردوسی فرماید بیت همان که بر آمد
یکی باد خوش · بر آورد هوا گرد و گش · منوچهری در صفت است گوید بیت در بهار
ز زرد خیره و تیره سپید و ور بین · خوش عنان دگش خرام و با گراد و ملکوتی · و با اول مضموم
بلغم باشد و با اول مکسور دل را گویند پور بهای جامی گفته بیت از دهان وی و طیبدی
او · هر که دیدش برو بشورد گش گشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف
دوم فتح را گویند حکیم ازرقی راست بیت بجز گشاد تو در خنجر فلک که برد · فروغ خنجر
تو هست فعل مظفر قتال · شاه قاسم انوار فرموده بیت نغمه مطرب خوش گوینده است
کلام · ساغر ساقی مه رو همه فتح است و گشاد · سیوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی
معنوی فرماید بیت چندین حلاوت و مزه و مستی و گشاد · در چشمهای مست تو لعلش چون
نهاد · هم او گوید بیت نوش نسق میکند با لطف و گشاد · در میان گریه بر روی او فتاد
چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو بنظم موده بیت گردون گشاد شست تو چون
پر در عاشقند · خواند از غشون مرگ حریر حیفانه گشادنامه فرمان پادشاهان را گویند
و آنرا تازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت داری گشادنامه جان در ده فلک
کوده کیا که نزل تو اینجا بر افکند · اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت گشادنامه امید و بربار مرا
نورد و در رقعه کوتاه کرد چون طومار · و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند حکیم خاقانی را

ب خواهی که نزل جان و جهانت دهد کیای دهر لبستان کتنا و نامه عنوان صبحگاه کتاب
وگشتسب گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید ب چو لختی سپه از شب اندر نشیب
بگوشاسب آمدش دخت گشتاسب هم او گوید ب تو این تاج زو یافتی یادگار
نه از نره گشتسب و تهمتن یار گشب با اول و در لغت تازی با اول مضموم و ثانی مفتوح
بسین زده و های عجمی جهنده و خیز کننده را گویند و آنرا نیز خوانند گشت با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاک کردن و سیوم تماشا کردن بود شیخ اوحدی
این دو معنی را نظم نموده ب گوهر که در جهان بتماشا روند و گشت مارا بس اینقدر که بیاد
دوست برگذشت تا از نقش چهره خود بره برگرفت تا نقش دیگران ز در تماشا
همی کنیم گشت حکیم سوزنی فرماید ب بسی گناه صغیر و کبیر کردم گشت که از کبیر حظ بود
و از صغیر مرا سیوم هرزه باشد گشنا با اول مضموم بهشت باشد و آنرا مینو نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ب هر که جست از خدای خود دهی مر خدا ملک بودش عقبی
هر دو بشو و هم بگذار زان سرای نفیس دست زانکه گشتای خوب کاران راست
حمله عقبه حلال خواران راست گشت و گشت نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد ریسمان
نیافته است و آن پیچ بند بود و آنرا پیچک نیز خوانند و مقطع شهوت باه باشد و مقلل منی و از خواص
وی آنست که اگر کودک شیر خواره در گهواره بسیار گرید در زیر سرش نهند و ازان نهند آرام
گیرد و گریه نکند گشتک جعل باشد و آنرا سرگین گردان نیز گویند گشسب با اول مضموم
و ثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گشتاسب با تا و او در گشاسب و گشتسب
نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ب مرا گر همی داد خواهی گشسب که عالم کشست
سوار است و بس دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا گشسب و گشتسب هم نامند
گشن با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده بهر دو طریق درست و معنی آن
بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی نظم نموده ب بلادان که آمد سپاه گشن شبیخون
بیران بجنگ پشن حکیم اسدی فرماید ب فرستادشان لشکر گشن بیش چه بیگانه
فرزانگان و چه خویش و با اول مضموم بثانی زده نر و طالب شدن و بار گرفتن ماده
سایر حیوانات و بار شدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی گنجه فرماید ب ز دشت الفغان
در هر قرانی گشن آید بگاو در مادیانی بفرمان خدا از گشن گیرد خدا لفظ شکفته در بند ترد

مولوی معنوی راست بیت آنکه که زنبداهی در جستنی آید · جاه از قره عشق ای کشن
می آید شیخ آذری نظم نموده بیت آید از چشمه الغر بسانی بر سر آب همچو مرغابی سوی
آن ماوئان نموده آهنگ · همچو بر صد کوهسار پلنگ · نادیا بر سم شیخ الباب · واد
کشن تمام شد در آب · نادیا بر آن کشن حامله کرد · بعد یکسال کره آورد · کشتین
نام رستم چهارم است از ماههای ملک کشتی · با اول مضموم بثالث زده و نون مفتوح
و تای تحتانی بمعنی گرسنه آمده گرسنه با سین غیر منقوطه نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است
بسحاق اطعمه نظم نموده بیت صبا کلکش که کسا کرت که کدا را فتند نحق باچه که بوی کشکاک
ارکان · فصل لام لشن با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سینه آنها و جویها
بهم رسد و آن را لوش نیز خوانند پوربهای جامی راست بیت صاف باش از زلال دولت
تو تیره شد آب دشمنان از لشن · لشن با اول مفتوح بثالث زده تماشا و تفرج را گویند
مولوی معنوی بقید نظم آورده بیت گر بلشنگاه آی رو دو دیده وام کن · وانگهی از منظر
آن دو اجهار را واگذارد · با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید بیت لشنند استانت
بزرگان و مهتران · چون نو زیر حشمه ملک کاسه لیسند · لشک و لشکر با اول مفتوح
بثالث زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده دوم شبنم را گویند لشک لشک لشکه لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده بیت بر شد چو ابری کنارم دریده تا باریده لشک
ز بر زو ماهی یا خود تگرگ شد لشک لشک · لشن با اول مفتوح و ثالث مکسور چیزی
بعزنده بی خشتوست را گویند فصل میم مشت با اول مفتوح بثالث زده دو معنی دارد اول
بمعنی پر واسوه بود و گاه بمعنی مشت و غلط نیز آید حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت
هر آنکس که افتاد در آب مشت · وز آنکه شود زیاران تشت · شیخ سودان نظم نموده بیت
ارزق زیبو چهره نرمزه رهنگ · از بدی مشت و از هجری ماتک · دوم نام قریه ایست
از مضافات غزنین قریب بموضع مه کانه که آنهم از قرای غزنین است · و با اول مضموم بسه معنی
دارد اول معروف است دوم گروه اندک جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر دیلمی مسطور است
که سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی عز و جل
بزبان الفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه
بیامرزم کمال اسمعیل فرماید بیت یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم از آن · غلغلی در جان

مشت خاکیان انداخته ـ سوم بمعنی مالیدن باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ بیت ـ قدرت
بپوستش دارد و مشتش تا که دستش گرسنگ خرد بیاید ـ بسحاق اطعمه است ـ بیت ـ آه
افسوس ازان دنبه پروار که نگداخت ـ در روغن آن ما دو سه چنگال مشتیم ـ سوم بیخ گیاهی
که خوشبوی باشد و آنرا تعاری سعد و هندی موتهه گویند و بعضی آنرا سنبل تصحیح نموده
و با اول کسره خوی آنرا نامند منوچهری در مسمط خود گفته ـ بیت ـ بار خدایان گشت چو خرم
بهشت ـ خوید دمید از دو بناگوش مشت ـ ابر درات تر زده بر روی تشت ـ گل به گل از
مل بگل اندر سرشت ـ گرد گل و گوهر بر ما نثار ـ باد سحرگاهی دارد بهشت ـ مشتا سنگ
با اول مضموم ثانی زده سنگی فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ـ بیت ـ تیغ تو کسر
ز طعنه و سنم تو مشت بهتر ز سنگ مشتا سنگ ـ مشت افشار و مشت فشار و مشت فیار
بمعنی زرمشت افشار است و شرح آن در ذیل لغت زرمشت افشار مرقوم شد استاد
فرخی نظم نموده ـ بیت ـ بنام خود شاهی گر بخر شود نخست دست رساند بلولوی شهوار
چون گوهری که بکان در شد بنام دولت او نخست منبق در زر زبر مشتفشار ـ مشت رنده و
مشت رنده دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب را هموار سازند و آنرا رنده نیز گویند
حکیم انوری نظم نموده ـ بیت ـ گرد کارامشت رندی ده چها نرا خوشتر است ـ باده از قوچی که هم
اشان دهم پارینه ام ـ مشتک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ ـ مشتواره دو معنی دارد اول بمعنی مشت رنده است که مرقوم شد
دوم یکمشت را گویند از هر چیزی ـ مشتو با اول مضموم و سته هر چیز را گویند مثل دسته
کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دسته نداف را خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ـ بیت ـ هر روز بهر بلیه زدن بر دراج چرخ ـ صبح از عمود مشته کند از افق کمان ـ مشتی با اول
مکسور ثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا لعاب نازک و لطیف بافند استادانه
وشیقی راست ـ بیت ـ بر افکنده ای صنم ابر بهشتی ـ زمین را خلعت اردی بهشتی ـ زمین پر سان
خون آلوده دیبا ـ هوا پرسان غل اندر و مشتی ـ مشخنه با اول مضموم و ثانی مفتوح با خاء زده
و نون مفتوح نام نوعی از حلوا بود ـ مشکدانه با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در تار کشند دوم نوایست از موسیقی تصنیف
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد نظم نموده ـ بیت ـ چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی

نسبی

ز بویش مشکی نه مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت خوش آوازی باشد حکیم
...زنت سه پراکنده با مشکدم مشکو از خروشان هم تماک کبکسار مشک را ...
مشک با اول مضموم بثانی زده بیخ گیاهیست خوشبو که در دواها بکار برند و آنرا اشته
نیز خوانند ضیاء الدین خجندی راست سه زآهوی این خاک خوشبو مشک بادا مامت
از بن شاخ مشک ؛ قاعده نیست بردن از خلل مشک زمین گشت به مشکل ...
... فارسی سعد و بهندی موتهه نامند ملا اوری قابله سه گرچه مشکک بود همی خوشبوی ؛
فرق ازو تا بمشک تتار است مشکمالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ
در صفت باربد نظم نموده سه چو در مشکوی بگفتی مشکمالی همه مشکو شدی پر مشک
حالی مشکو با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق
استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهری راست سه یکی بتخانه آزر یکی بتخانه
چین سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت المأوی ؛ حکیم خاقانی فرماید سه رفت بر زین
شبرنگ جو بر نقش مشکو مشتاقان حکیم مشکوله با اول مفتوح مشک کوچک را گویند
و آنرا مشکیزه نیز خوانند مشکوی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم
شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکنک با اول مضموم نام حلوائیست مشنج با اول
مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام علتیست که آنرا بهندی کلاو گرا گویند و با اول مکسور
بثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گندیده شود
و از هم در افتد و آنرا خرمگس نیز خوانند مشنک و مشنگ بمعنی مشنج با اول مضموم است
مرقوم شد فصل نون نشابور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
نشابور در اصل نیو شابور بوده یعنی شهر شابور چه به تفرس قدیم شهر را نیو نامند در ایام و بتغیر
زمانه آنرا نشابور گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید سه شهر گرگان نماند با گرگین ؛
نه نشابور مانده با شابور ؛ دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نشابورک نیز گویند نشابورک
نشابوره بمعنی اول نشابور است که مرقوم شد نشاختن و نشاردن و نشانیدن بمعنی نشاندن
است حکیم قطران نظم نموده سه چنبک زر بطلا ساخته از زر و گهر بر دوخته ؛ اندر میان بنشاخته
بار لطف تمکنا از حکیم سوزنی گفته سه ز دوستی بدل و دیده در نشاختمت ؛ بر آنکه زین دو

سپید بده تر نبود و طرفه حکیم سنائی نظم نموده بیت تاج بر سر نهاده بر کردار که ازین
تاج خوبتر مشتار حکیم خاقانی نیز فرموده است بیت گر شبانیستی که دهن زاکسته بری
کرد کار اندر جهان شعری شناسی مولوی معنوی فرماید بیت اکنون که بدانستم چندانکه
توانستم مهر توبه شکستم از مات سلام الله شتل با اول مکسور چهار معنی دارد اول
علامت شنبه باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را شرف شفروه
نظم نموده بیت گر دهد کسی شتل این خوان با خورد لعاب دو شمال گو سوم
از تنا نمودن باشد و بمعنی شتل نشده نیز آمده و این معنی جز ترکیب در آخر کلمات مستعمل نمیگردد
مانند سکنجبین صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت نشان و مثل آن چهارم بمعنی
نشاننده آمده شتبل با اول مکسور بثالث زده و بای پارسی مکسور و یای معروف
قلاب باشد عموما و شست ماهی گیری را گویند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
کرده زهر ستم و جور و جنگ چنگ چون شتبل و چو شمشیر تاب عبد الواسع جبلی راست
بیت زتیر و نیزه او دشمنان هراسانند چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از شتبیل
شتن با اول مفتوح نام مردی بوده شتجار و شتخور با اول مضموم دو معنی دارد اول
آن باشد که شتر و گاو و گوسفند و بز و امثال آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن
آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید بیت شتخار هست کنم چون اشتر
چون اشتر مست کف برآرم امیر خسرو راست بیت تلخ مزن بجای لب بدگر حق
جنبان تصدق دل نه بدان سان که بر شتخار است کمال اسمعیل گفته بیت دو سه لب
که ز خرمان همی بدل شتخور ز تیغ که ازین غیش در جهان خورد است و آنرا بتازی شوا
با اول مکسور خوانند دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب و دیگر ستور بماند
با اول مفتوح بثالث زده درخت مازو را گویند حکیم سوزنی راست بیت میر عادل بن
دین ای آفتاب از تو برشک ای مرا خار تو گل خاک تو زر مال شنگ شتکرده با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور دست افزاری بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان
و سراجان و امثال آنرا هم گویند که بدان پوست را ببرند و بتراشند و به پیرایند و آنرا بتازی
ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده بیت به شتکرده ببرند ورا گلو تفو بر چنین ناشکیبا تفو

بشکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بیرون بود بسر دو ناخن بنوعی
که درد کند و آنرا نیلک نیز گویند و بتازی قرص و بهندوی چهینی گویند استاد عنصری راست
ع آن صنم را ز کار ورزش بشکنج تن بنفشه شد و دو لب نارنج بشکلدن با اول و ثانی مفتوح
چنگ در زدن بود و آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی تشبث گویند استاد فرخی نظم فرمود بیت
اگر تو خواهیش و اگر نه بتو اندر بشکلد زر او چون بدر خانه او بر گذری بشنوار با اول مضموم
بمعنی بشنجار بود که مرقوم گشت بشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیم باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج و نشیم کنام هم او
گوید بیت بفرمود پس تا بهنگام خواب برفتند سوی نشیم عقاب بشیمه پوست خام
پیراسته را گویند فصل دال و دشن با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوش را گویند
حکیم سنائی فرماید بیت با داگر چه پیش آمد دو لکن ز بر حدث نگذرد و باشد دوش
دوم بمعنی بهره آمده شاه داعی شیرازی راست بیت عشق بود از گنج نهان دشن المثل
لقد خور از او بس کر دست از ازل سیوم سنبه و مانند را گویند مانند شاه و مانند شیر و دشن
چهارم شمله دستار بود و آنرا فش خنجر خوانند پنجم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا
بخوبی صورت موصوف اند و نسیج ابریشمی را در آنجا بغایت زیبا و لطیف شود و منسوب بوش ارا
دشنی نامند دشانی با اول مفتوح درم و ده هفت را گویند و آنرا اشتانی نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت هر کو راهش گشت چو من بنده از آن پس از علم و هنر باشد دینار و دشانش
دشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد و آنرا دش نیز گویند مولوی معنوی
نظم فرمود بیت گفت زشت شد سفید از حال گشت خوی زشت تو نکرد ایدشت وشت
دوم رقص بود و دشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار فرماید بیت یارم ز در در آمد
رقص کند و شتن این خانه را ز دشتن گلشن کند گلشن دشترک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح با کاف زده جامه را گویند که در آن دارو بسته باشد یا کیسه که در آن
دارو بکنند و آنرا درشاک بتقدیم راء بر شین منقوطه نیز گویند دشکله با اول مفتوح دانه انگور
بود که تخم و شیره در میان آن باشد و آنرا غژب و غژم نیز خوانند دشنگ با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل را گویند دشکول با اول مکسور بمعنی نشکول است
که مرقوم شد دشم با اول مفتوح بثانی زده نجار را گویند عموما حکیم فردوسی در صفت

از دما نظم نموده ~ دو چشم از بر سر جود و چشمه ز خون ‌ ز دو چشم دماش جهان تیره گون
و بخاری که در ایام زمستان در هوا پدید آید نامند خصوصا و آنرا نرم نیز خوانند
چنانکه حکیم سنائی نظم نموده ~ گشت پر از ابر و دو چشم چشم جهان از انکه چرخ
مهر است و ماه چند ز ریب کوس او ‌ دوم با اول مضموم بثالث زده نام هما نورست شبیه
به تیهو و بیشتر از تیهو کوچکتر باشد و آنرا نوده نیز خوانند بوشکور راست ~
در حیف علو همت چرخ ‌ مانند استم به پیش چرخ اخست ‌ سیم از پادشاهان
دیالمه که قابوس نام داشت چون لشکر دشمن او را مبدل نام لوده بد و شمگیر ملقب گشته
حکیم زجاجی راست ~ بدانجا که بد کنند ما مدار شهنشاه بن وشمگیر سوار از حلم کتابی
منظوم ساخته ~ تعب خوان لباب در جهنم جاه ‌ همچو قابوس وشمگیر مماش دژکش
با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده امامی هروی نظم نموده ~ حضرتی که قدر رسید گرچه او
زان همت نگرداند و کشن ‌ خار لشقی کیوان و خبیث بدم ‌ آفتابش شمع گردد شب لکن
دشنا با اول مفتوح بسیاری هر چیز را گویند و لیکن با سین غیر منقوطه است و آن با دهش
و او از پایش مرقوم شد دشنگ با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول میل آهنی را
گویند که بدان پنبه دانه از پنبه برآورند یکی از شعرای قدما گفته ~ کوی ای ری دشت کوهی
نان زانست ‌ در فراخی دکاه نعمت پاک ‌ بکنم هر دو چشم خویش از بخل ‌ همچو حلاج دانه
را به دشناک ‌ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد دشکنه
بمعنی دشکنه است که مرقوم شد دشنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است
که آنرا جوش نیز گویند استاد مرزبان پارسی فرماید ~ تیر را از دشنه نگذاری
همچو خیاط سوزن از دشنی فصل دال و شین با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زمین
شد عزالدین گفته ~ گر بهمن هستی بمصاف ‌ لذیر گردن کشی لسلاح ‌ دوم
کل ولای را گویند دبا اول مضموم دو معنی دارد اول زیرک باشد دوم جانور گویند استاد
فرخی نظم نموده ~ فرشتگان را از هیبت تو هوش نبود ‌ ز میان تو در دما زبه تا شش نماید
دشلک با اول مضموم بثالث زده و بای عجمی و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند
و آن چنان باشد که سر دو انگشت را در دهان خود نهند و تندی نفس کنند تا صدای بلند
ازان بیرون آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتر چنین کنند هشت زبان

کنایه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی کل خیر مرقوم است و در اختیارات بدیعی نوشته
که عود هندی است والعلم عند الله **هشتن** بمعنی رها کردن و ترک کردن است و هلشتن بود شیخ
نظامی نظم نموده ـ همه برقع فرو هشتند بر ماه ؛ روان گشتند سوی حضرت شاه ؛
**هفتوبش** با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناه فوقانی مفتوح و واو مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه نام روز پنجم بود از پنجه دزدیده سر و یار اگویند که آنرا بتازی خمسه مسترقه خوانند
**هنبک** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی شخصی بی سر و پا را گویند و آنرا لشتنک
نیز نویسند **هشوار** و **هشیوار** بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی نظم نموده ـ خرد یافتی تخت
شد کاروان ؛ هشیوار با هنگ بسیار دان ؛ منوچهری نظم نموده ـ بروی توان کردن تحمل
توان کردن ؛ تحمل به طلب اندر باشد زسبکباری ؛ آهستگی باید اینجا و هزاران صد گونه حمل
کردن صد گونه هشیواری **هشوده** با اول مفتوح و ثانی مضموم خداوند خرد باشد و آنرا
هیر گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـ ازان تخم گشتی بدین روز کار ؛ ترا داد ای
ناهوشمند باره **فصل یا** **هنیک** دندان پیش را گویند و آنرا بتازی ثنایا خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـ از درازی وعده امید فرسوده شود ؛ پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال
و انیک ؛ عبد الواسع جبلی راست ـ بر سبیل رشوت آرد پیش او کاه طعن ؛
بر طریق فدیه آرد پیش او کاه ضراب ؛ زنگ خشم و زاغ بال و کورسم و پور و پوست و رگ
شاخ و پیل و سنگ و ببر جنگ و شیر ناب **یشم** سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا
بتازی یشب گویند و خاصیت داشتن آن با خود نگه آفت برق و صاعقه مفید است
با اول مفتوح چرم خام بود **باب غین فصل الف آغاز** بمعنی آغاز است که در فصل الف از
باب الف مرقوم گشت **اغشته** بمعنی آغشته است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
**اغول** بمعنی اغل بود که در فصل الف از باب الف نوشته شد مولوی معنوی نظم نموده ـ
غم مخور بیدار سترده نبرد درین اغل ؛ زانکه بیسی اند و ماه بر سر کوه بر شرف **فصل با** **بغ**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بت را گویند و دوم نام نی است **بغلیسو** با اول مفتوح ثانی
زده و لام مکسور و یای معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح را گویند **بغا**
با اول مفتوح حیز و پشت پای بود و بتازی مخنث گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ
هرکه در کون هله بغا باشد ؛ در هر نگه شهرها باشد **بغامه** با اول مفتوح غول بیابانی را گویند **بغرا**

با اول مفتوح خا زده خوک بزرگ باشد و آنرا گراز نیز خوانند و با اول مضموم ترکی نام آشی است
مشهور و معروف چون واضع آن آش بغرا خان است که یکی از پادشاهان
ترکستان بنام او موسوم ساخته و بغرا خانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا
خواندند. **بغشور** نام قریه ایست مابین سرخس و هرات و معنی ترکیب آن گوات شود بود
چه بغ بت را گویند. **بغلک** با اول مفتوح ثانی زده گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم
رسد و ریخته شود و چرک کند. **بغند** با اول مفتوح و ثانی زده بوشنت غیر کمبخت را گویند و آنرا
بوغنش و غرغند نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت در حمله از نکاو رد و بیم تو خداوندا
کمبخت را بناچخ شکست مهره از بغند: هم او گوید بیت روز هیجا از سر خانک ... ارزی
بردی از فرخش در آن اسب خصم کمبخت و بغند. **بغیاز** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول هدیه باشد که استاد در عوض کار بشاگرد بدهد و آنرا شاگردانه
نیز گویند شمس فخری راست بیت بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز: بهر طریق
که خواهی همه مال و هد. دوم مژده را گویند و بغیازی مژدگانه باشد. **فصل با**
**بغاز** با اول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که آنرا شکافته
باشند نهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش
گشاده شود و آنرا بهانه و فانه و پهانه نیز گویند استاد نظم نموده بیت زار منجانیم و
چون زار زرم خشک خارها دارم چون نوک بغاز. شمس فخری راست بیت
مرد شکاری گر دست و ساعد خصمش کند به تیشه نجار حاذقانه بغاز. و بعضی از
صاحب فرهنگان با بای تازی مفتوح و فا و زای غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که اینها از
سهو افتاده. **بغب** با اول مفتوح ثانی زده پله نردبان را گویند شهاب شهره راست بیت
بغبه نام دولتست بادا: این چهارم اخشیج و هفت فلک. **فصل تای فوقانی** **تغار**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست حکیم ناصر خسرو فرماید بیت نا برید سر مگر
در کنارم نه دو رخ در رخ در تغارم. دوم خوردنی و آذوقه و راتبه باشد مولانا سعید هروی راست
بیت از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ: ارتفاع سنبله هر ماه بفرستد تغار
**تغتغ** با هر دو تای فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل و قفیز که غله را
بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده بیت حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و تغتغ

فصل جیم جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه نهند و آنرا جوغ و جوه و یوغ
نیز نامند جغاره با اول مفتوح سه معنی دارد اول حقیقت نجود حکیم سوزنی فرماید ــ
زید چرخ همچو چرخ انجکالان: میکاوود چغاره می باید دوم نام گرزی باشد سیوم
مهره ای را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند چهارم نام گاو و شتر و گوسفند
و دیگر حیوانات را خوانند پنجم نام قریه ایست از بلوکات هری جغرات با اول مضموم
ماست باشد و آنرا بتازی صقر الملا خوانند بسحاق اطعمه گفته ــ کشک در دوغ در دوری
دور رابت تن جغرات ماست: چربه بشیر و زبده مسکه و دوغ گردی بار جو جفتی و جفت
با اول و ثانی مفتوح شین منقوطه زده سبزی و تری ها باشد که در ابتدای بهار پیشتر از جمیع
سبزها دمد و آنرا بانار که با تحورش سازند و مثل مردم که چارنجفت کنندم و مراد
ازین آن باشد که عمر خود را بعشرت و خوشی رها بندم و بفراغی و بهار رسانیدم فصل جیم با فاء جفت
با اول مفتوح چوبی باشد که بدان جغرات را بسوزانند تا کره از دوغ جدا شود دوم جرخه باشد
که زنان بدان رشته بریسند و با اول مضموم چوب و آبنوس را نامند حکیم اسدی فرماید ــ
یکی تخت عاج و یکی تخت جفت: یکی جای شاه و یکی جای جغ: و بکسر اول در ترکی پرده بود که از
چوبهای باریک سازند و آنرا جیغ و جغ نیز خوانند جغار با اول مفتوح زن و دشنام ده یعنی
سلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ چون جغز گشت بناگوش چو سیسنبر تو:
چند بازی بزدان بیرزن جغار جغامه قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند جغان و جغانه
با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند شانه حلاجان که سر آنرا شکافته
جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند حمید قلندر نظم نموده ــ
زینتو کنند اگر شعر دلبران: هر بار آن ترانه چنگ و جغان و هذا مولوی معنوی فرماید ــ
این خانه که پیوسته در او چنگ و جغانه است: از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است:
دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیر الدین بیلقانی نظم نموده ــ مطرب تحقیق مینزند
هر دم چنگ در پرده جغانه زدل سیوم مرد گوشنده را گویند جغانیان با اول مفتوح
نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ــ شغل جغانیان را یکباره: یکباره
دو باره نمی باید جغبتا و جغبوت با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند
که از میان ابره و آستر جامه و بالش و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند و طاس

مرغزی گفته بیت آن ارس خفت ولاله خانهاست وقت جماع زیر حریفان تکند بیت
شمس فخری نظم نموده بیت در خرابات لیش خصمانش گشته در زیر قحبگان خفت
چغبلغ با اول مفتوح بثانی زده و بالام مضموم نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب
و بی آرامی کنند شاعر گفته بیت که گر بوده در سفره مالدار خواسته بیت آنچه شنید که ز الغام
تو دنبار زدی بر سفره و خوان تو چغبلغ زدی ازین بندی من گرگ را ماربات از گرسنگی
چه چغبلغ زدی جغد با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده ایست معروف که بنحوست
اشتهار تمام دارد و آنرا کنگر نیز نامند و در سبب نحوستش گفته اند که کیومرث که پسر
بود بغایت عابد و از خلایق منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل و جبال در عبادت
اشتغال داشته و باعث انزوا و انقطاع او آنکه روزی از پدر بزرگوار پرسید که از کارها
چه بهتر جواب گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری میسرست
بر خدای از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی پس انقطاع از خلق و انزوا اختیار
نمود گویند که هر گاه کیومرث را اندوهی بر خاطر مستولی گشتی به بدین ثمرة الفواد و شکسته
نموده است او سعی در ازاله آن پیوسته نمودی بسبب آن حزن و اندوه جانب کوه
رفتی و مانده که فرزند او را حمید بنی در انتقام معتکف بود دل [illegible] نظر مبارکش بر جغدی افتاد
که جغد نوبت فریاد هولناک کرد کیومرث از آن آواز متأثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن
خیر و سر در است مقبول طباع گردی والا همیشه مطرود و مردود باشی چون بصوب خلف صدق
رسیده او را کشته باعث تنفر بر جغد گرد و از آن سبب آواز او را مذموم دارند حکیم انوری بیت
بیت گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشد جغد جاویه بر وطمع از ویرانی دوم کنگره حصار
باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره کنند جغسته با اول
مفتوح بثانی زده و رای مکسور شین منقوطه زده گروهه ریسمان خام باشد که بر دوک
پیچیده شود و آنرا از خونه و کبه و پیانغ و فرموک نیز گویند جغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول چین و شکنج باشد و آنرا ازتک نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم گاو و یا غیر آن گرده
و بلغار بید و زنند و بران لوله هم نصب کنند و از آن آب بخورند و اکثر و اغلب ساربانان دارند
جغو با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و مشابهت
تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جورو از نیز خوانند و مثال آن در لغت جغاز مرقوم شد

و با اول

دیا اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که بوجه همی فراهم شده باشد و درون
آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید بیت گر نبودی جنگ تان و گشت و ریگ
ای چغز دو نظم او زیر و زبر · تا نه بشکافی به نشتر ریش چغز · کی شود نیکو و کی گردد نغز
دوم نام جانور است آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز گویند و بهندی مینڈک باشد
مولوی معنوی نظم نموده بیت همچو نغزان روز جلوه میکنند · همچو چغزان شب تکرار آید بلند
سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن بمقصد رسیدن است هم مولوی معنوی فرماید بیت در فنا جلوه شود
تا مدد مستنها · پس بباید زملا گریه و دور چغزیدن · چهارم ترین باشد و چغزیده بمعنی رسیده
بود هم مولوی معنوی نظم نموده بیت چند گردید چو دولاب ز این بحر عذاب · سر فرو برده
چغزیده چو بوتیمار · چغزواره با اول و ثانی مفتوح سبزی را گویند که در آب بهم رسد مانند نیم
و آنرا غسیمه نیز خوانند زور شیر از جل مکب و در هند سوال گویند چغک با اول و ثانی مضموم
گنجشک را گویند چغل با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح باشد که آنرا در هنگام
جنگ پوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو نظم نموده بیت نه همچو دیگران
ز آهن چغل پوشش · سلاح از عصمت یزدانش بر دوش · حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت چغل به پیش سنانش چو شعله پیش شهاب · زره به پیش خدنگش چو سودن است و حریر
چغلی با اول و ثانی مضموم نیز نکته کسی را گویند که سخنی از کسی بشنود یا فعلی مشاهده نماید که از نوکر
آن بابکس زبان نرسد انرا و اظهار کند و آنرا سخن چینی نیز خوانند و بتازی نمام نامیده
چغبه با اول مکسور کل و لای باشد و آنرا چکل هم گویند بتازی گم گویند چغبه با اول مضموم و ثانی مفتوح
چوبی را گویند که بر قفا کره کرده باشند و آنرا چغنه نیز گویند چغنه با اول مفتوح نام سازی است
امیر خسرو نظم نموده بیت چه مطرب آن چغنه کز بلک فغان · کشد زاهدان را بکوی مغان
چغوک با اول مضموم گنجشک را گویند ابو نصر پور بهای جامی نظم نموده بیت سوم چون بوم گرسنه چون زاغ
تر دچون چغنه سست چون کوتر · چغون با اول و ثانی مضموم بمعنی چیک است که مرقوم شد و آنرا چغنه
نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجزای ترکیب معجون تقویت باه نیک باشد گفته بیت
ز زعفران و سقنقور و مغز چلغوزه · بمشک و عنبر و مغز چغوک آمیز و فصل دال با غین داغ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بیموی را گویند دوم مخفف داغ باشد دغنه با
اول مضموم عروس را گویند دغدغه با هر دو دال مفتوح و عین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول معروفست دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن
و آنرا غلغلیچ و غلجونیز گویند **دغدو** با اول مضموم بثانی زده نام مادر زردشت است
گویند که از نسل فریدون بوده زردشت بهرام پژدو گفته **بیت** روایت کنند
موبدی روزگار که همه گرفت دغدو بزردشت بار **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله
و ناراستی بود و کسی را که دغا کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند
شیخ سعدی نظم نموده **بیت** تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل
و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده **بیت**
در جهان شاه سرور جو علی گر کسی سر کشد زهی دغا **دغول** حرامزاده باشد و آنرا داغول
و خشوک و جاموک و سند نیز خوانند
**دغوی** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است
آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند
کیکاوس او را بخانه برده از وی سیاوش متولد گشت و گستهم بن نوذر دو شد در دغوی
که برادران پیران بودند هم در آن دشت کشته گشته **فصل دال با غین** با اول مضموم
آروغ باشد **دغزه** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی نوعی از لباس
باشد که از پشم گوسفند بافند و اکثر اوقات مردم خراسان از آن لباس سازند و آنرا
در کشمیر پتو خوانند **فصل زای با غین** **زغاباش** خرما باشد که از پوستش نبیذ سازند بمش
مجزی گویند **بیت** یکی که قاقم و سنجاب خسروان دوزند چه قیمه آرد آنجایگاه زغاباشی
و در تحفه زغارش با شین آمده **زغاره** بزای دغاره **زغر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
سنجد و محنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک بود چهارم خبر را که رنگ
گرفته باشد **زغاکو** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاره** با اول مفتوح نان
ناخشنه را گویند و آنرا نغر و روسبی و زنجک و خوشی و شاده نیز خوانند و در بعضی از نسخها
بمعنی تخته خانه مرقوم است و در بعضی با زای عجمی آمده **زغلک** با اول و ثالث مفتوح و کاف
عجمی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا گلنجه و هلک نیز خوانند و بتازی فواق و بهندی هچکی گویند
**زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده **بیت** زغم بیخاتان
حریفان مستمند مکن چنانکه گر بخوری غم زغم نباشد سود **زغن** غلیواج بود و بعضی گویند که زغن نام

بشش

نشستن ماه ماده و نشستن ماه نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر باشد حکیم انوری
نظم فرموده ؎ عنقا که ز نازکی منش جای بلند است هر گز طرف دامنش
از غار بر آمد در هر ده سری سر بهر جای فرو کرد یک سال زغن ماده و یکسال نر آمد امیر خسرو
گفته ؎ بخور خمار تیغ ای زاغ جز دیده که دید او را چو بیرون افتم انداخته در عرصه زاغ و
زغن میرم **زغند** با اول و ثانی مفتوح از جای جستن باشد **زغنک** با اول و ثانی مفتوح
نون زده و کاف عجمی بمعنی زغلک است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ؎ مرا رقیق نیز
لیکن عجز لور حقیقت جواب دادم لیکن گریه است هست زغنک **زغونه** با اول مفتوح گروهه ریسمان
خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا نباج و فرموک و چغز همسه و کبسه نیز خوانند **زغنده**
بمعنی آشفته بود **زغیر** تخم کتان بود و آنرا بهندی السی گویند **فصل زاء عجمی ژغار**
با اول مفتوح آواز بلند را گویند امیر معزالیه در صفت اسب گوید ؎ با بر ماند چون ای بهار
دلو کشاده بود زکام و در خشمش از ژغار تند را او **ژغاره** و **ژغاله** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری است ؎ بود همچون کلیچه دشمنش را
اگر گردون دهد یکتا ژغاره ابو شکور بنظم آورده ؎ رفیقان مرنا و نازو لغمه
هم ارزن و هنمه یکتا ژغاله دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و آنرا ژغاره نیز خوانند سیوم
ناف گاو و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ کرد [illegible] از من امید سور و [illegible]
در انجمن نان ژغاره فرنیش [illegible] با اول مفتوح تخته خانه باشد [illegible] با اول مفتوح
نون زده آواز بلند و مهیب باشد که دوان کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند شمس فخری است ؎
نه کند با مهابت تو حسود چه زند پیش بانگ شیر ژغند با اول مفتوح
[illegible] سقف و گنبد را گویند **سغانه** با اول مفتوح سر زانه باشد **سغبه** با اول مضموم
[illegible] زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فرلفیه را گویند حکیم انوری فرماید ؎
[illegible] با برازه هر طایفه مردم * آوازه آغاز در اتمام
[illegible] مدار و بیچاره نغم چو شوند سغبه نغم را دوم چیزی چرب را نامند [illegible]
[illegible] و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست **سغد** با اول مضموم
دو معنی دارد اول زمینی پشته را گویند که آب باران در آن فراهم آید نظام استرآبادی گفته ؎
[illegible] که نمازی کند [illegible] سعدی [illegible] خاک او نماز کند دوم نام شهریست

بعضی هم دو زای معجمه بهر دو معنی زده آواز را گویند
[illegible] و بسیار [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible]

زیست شهر سمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافتست مولوی معنوی راست بیت
آن کتف بحر کهربخش فرای النهر است ؛ روضه خوب وی از سغد سمرقند گذشت ؛ حکیم
فردوسی گفته بیت در انجا بیامد سوی فرز سغد ؛ یکی نوجوان دید آرام جعد ؛ ابو الفرج رونی راست
بیت که منزل او بر رود ز با سغد سمرقند ؛ که مجلس او طعنه زده باغ ارم را ؛ سغده با اول مضموم
بمعنی سخواست که در فصل سین از باب خا مرقوم گشت ؛ سغده با اول مفتوح بثانی زده
آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند ؛ سغدانه با اول مفتوح پیمانه شراب ؛ سغر و سغور
با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که سیخهای ابلق بر پشت آن باشد و چون کسی
قصد گرفتن او کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن سیخها را بکس بخورد و آنرا اسغر
و سکرنه نیز نامند و در بعضی از فرهنگها بشین منقوطه مرقوم است استاد فرخی راست
بیت عزم و قدم چو خشک کرده زبس تکان بشت ؛ گرگ دیدم چو سغر کرده زبس باد ...
سغری با اول مفتوح کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و آنرا اساغری نیز گویند مولوی معنوی
نظم نموده بیت با گدای ره روی تو آمی عیشی ؛ این چنین سغری ندارد گردنت ؛ سغو با اول مفتوح
بثانی زده آواز طاس و طبق و طشت و امثال آن باشد ؛ سغوه با اول و ثانی مضموم زاغ
سنگخواره را گویند ؛ سغ سغ سغ با اول مفتوح شاخ درختان و گاو و دیگر حیوانات
را گویند ملا همام این تعنیت ها سوی گفته بیت از نیست برین عالم خاکی همه کار ؛
سیر دری این گنبد مینای معلق ؛ خشت و گل اثر اشته وگر زده قزش ؛ از چهره بلور سر ...
سغ ملواهق ؛ شمس فخری راست بیت از خر و گاو و دم بصد زینت ؛ گرچه در است ...
نه سغ ؛ سغا با اول مفتوح ترش را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت بوقت کارزار
خصم روز نام و ننگ تو ؛ فلک در گردن او برد سغا و نیم لنگ تو ؛ استاد معزی فرماید
بیت ای سرفراز که از باج شهان زیبد همی ؛ بر میان بنده کان تو سغا و نیم لنگ ؛ سغابیل
نام نوعی از انگور بود
سغر با اول مفتوح بثانی زده پوستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت
و ستبر گردد و آنرا ستوانیز خوانند و در عربی ... و اول خاره شدن شهر بود از مرده
ودم بکیبار برداشتن سنگ بود و بجه شاشه کردن ؛ سغر سغر با اول و ثانی مفتوح کلمه ...
از لوازم ذ معنی آن برآگنده و پریشان بود و استاد دقیقی راست بیت هر کرا کار در جهان ...

عنوانست از سغ حال او شغ بنواست شغوک با اول و ثانی مفتوح نام دانه دابله و حلف را گویند
و آنرا شغاک نیز خوانند شغه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم
گشت بدیهی گفته ه جز در آن جام باده آرکه هر شاخ ز زر افشانست و باد مشک
افشانست ابشغه هر درخت بر ما پر انست چو که زمین بسته گشته بار خوانست دوم بمعنی
شغاول که نوشته شد فصل غا فغ با اول مضموم بت باشد و جوانان خوبصورت را
بطریق استعاره هم بدین نام خوانند استاد عنصری فرماید ه گل از زر و بیش بر دکو به
بهنگام بهار اندر فغ از چهره برد صورت بفغفوری بهار اندر ملاهی نظم نموده ه
آن فغ چینی کجا زچین دو ز نقش هم فغ و هم فغ بر شبت ز و نقفان است فغستان
بتخانه باشد و حرم سرای شاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی فرماید ه
فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران و فغستان خویش حکیم اسدی نظم نموده ه
شه چین چه در فغستان درخت ناهید بت بر بسیل تاج و تخت و گاه جوانان خوبصورت را
نیز فغستان نامند بدان سبب که وی جمع خوبهاست حکیم فردوسی در صفت آوردن
دختر کید هندی بخدمت سکندر ذوالقرنین گفته ه فغستان بیامد بمشکوی شاه
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را
گویند استاد دقیقی نظم نموده ه آن گشت کلوخ روی لقب کرد خوب گرد زیر الفت
گران بتو و بر دل فغاک دوم حرامزاده را نامند فغفه با اول و ثانی مفتوح بمعنی زکند آنست
که مرقوم شد فغفشور با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوط و مضموم
و دال مجهول نام شهریست از ملک چین که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوبصورت
باشند و پادشاه آنجا فرستوه نام داشت حکیم اسدی راست ه بشهر فغفشور رسید
بانشاه بر وسمه کردش هم از گرد راه فغواره با اول مضموم کسی را گویند که از غایت
خجالت و تشویر یا نهایت اندوه و ملال ساکت گشته سخن نتواند کرد و وجه آنکه شخص
ساکت را فغواره گویند آنست که فغ بت را نامند و واره شبه و مانند بود چون بت
سخن نمیکند ساکت را فغواره گفتند فغبار با اول مفتوح در هر دو معنی فغباری مترادف
نیز با کردانه و مزدکاری باشد فصل میم مغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژرف را
گویند و آنرا بتازی عمیق خوانند چنانچه صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ه

زرف را گفته اند مغ بمعنی که تیره که نزناک و در بعضی مولوی معنوی فرماید ـ سوی جا

کز تماشش کرده بود ، تجاه مغ را دادم جا لیش کرده بود ؛ و مر رود خانه را گویند حکیم

فردوسی فرموده ـ چنین تا بیامد یکی ژرف رود ؛ سپه شد پراگنده چون تار و

پود ؛ مغی ژرف و پهناش کوتاه بود ؛ نر ابر و گذشتن ورا گاه بود ؛ و با اول مضموم

آتش پرست را گویند و آنرا مغ نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید ـ

آه از افسوس کنان مغبچه باده فروش ؛ گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده ؛

و با اول مکسور مخفف میغ است مغاک با اول مفتوح گودال باشد استاد عنصری گفته

ـ ای دریغا گزین سوزنجهای ؛ زیر تیره مغاک با بد شد ؛ از تاریخ تاج آمانر نقل نموده

ـ جهان برترین کوه است ؛ نه زین گیتی از گیتی دیگر است ؛ درخشنده شمشیر از جای

پاک ؛ فتاده درش ژرف تاری مغاک مغلاج و مغلاغ با اول مفتوح گوی را گویند

که جوز بازان در آن جوز اندازند و این دو کلمه مرکب است از مغ که بمعنی گو است و از لاج

و لاغ که بمعنی بازیست حکیم سوزنی راست ـ هر مرادی که داری اندر دل نبواید

چو گوز در مغلاج مغند با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گلوله را گویند دوم چیزی

در هم و ممزوج بود مغنده با اول و ثانی مضموم کرمی گنده باشد که در زیر پوست

بهم رسد و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی عند و خوانند حکیم سوزنی

در صفت ابر خود گوید ـ نه چه مغاک بر کیاک و مغنده سری ؛ چو گنده ر دگذرو

قسمت کان برابر او ؛ فصل نون نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم ناصر خسرو

نظم نموده ـ چه وار چه نکوست که تو پیش جهود ؛ بسی نغام تری زانکه سوی

نست جهود ؛ استاد فرخی نظم نموده ـ از خصال تو شهنشاه جهان آمد مدح

گر مدیح تو صدف لولو همچو اندر نغام ؛ و در بعضی فرهنگها نغام بمعنی و نغام نقار ایک معنی

نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش

و نغام بمعنی تیره رنگ و سیاه فام نغروج با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف

و جیم عجمی چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملک و بهندی آنرا بیلن

خوانند نغزک نام میوه باشد و غایت لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است

و آنرا انبه نیز گویند و در هندوستان خوانند امیر خسرو راست ـ نغزک خوش نغز کن

نوبستان نغزترین میوهٔ هندوستان میوه بباغ ارنه یکه در بود پخته شود خورد و نفس آنکه بود
میوهٔ نغزک هم ز آغاز بر تا حد انجام سیر ادار خور نغل با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی اغل است که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی نظم نموده
هر که نگوید منم بر سر ما خشت بر بم کاین جرم عشق بود ای پسران حرمت نغل و در عربی
دو معنی دارد اول آنکه نسب را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح
هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم با اول مفتوح و ثانی زده سوراخ کردن بود
در زمین [illegible] آهوان نیز گویند و بتازی لقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی آواز
سخن کردن آمده نغب با اول و ثانی مفتوح تاب را گویند نغنغ و نغنغواه با اول
مفتوح و ثانی زده و نون و خا مفتوح دوا و معدوله تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته
بپزند و دارد فع برودت و نفخ بغایت خوب است و آنرا جوانی و نانخواه نیز خوانند
و ابنهٔ هندی جوان خوانند حکیم سوزنی نظم نموده شعر مرا هر آینه از هزل چاشنی
باید بجای فلفل و گشنیز نغنغواه سلمان فرموده روت مزه یافته ز خالان
چون نان ز لذت نغنغوالان

و نغوک و نغوشاک و نغول با اول مکسور و ثانی مضموم دوا و مجهول
در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند شمس فخری نظم نموده
از بس که گبر و کافر در راه حق بکشت در رزم دهند وارمن منسوخ شد نغوشاک حکیم
سوزنی نظم نموده بیرون ز رنگ بارز تو نغوشاک زاده من با تو بسی بدر همه این واد
این درم هم او گوید ای نظامی کالکه سر و پای سامانی نغوشاک و جهود
و مغ ترسا مانی و در بعضی از فرهنگها مثبت که از دینی به دینی نقل کردن را نغوشاک
نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابی نوشته و از تفسیر حسینی بمعنی صابئین مرقوم نموده
از دینی بدینی گراینده کان اند یعنی از هر دینی چیزی اخذ کردند و ملائکه می پرستند و زبور
میخوانند و دو وقت بکعبه نماز میگذارند و گویند که صابیان زنادقه اند یا ستاره پرستان
امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح آیه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین

الآیة میگویند که صابی مشتق است از صبا یصبو صباً ای مال واحب و معنی صابی میل کننده از دینی بدینی و دوستیدار نده کواکب گفته چه آن گروه از دین آدم گردیدند و بتعظیم و بعبادت نور رسیاّت از کواکب و ملائکه مشغول شدند و نقل کرده‌اند از مجاهد و حسن که این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحهٔ آنها خورده نمیشود و زنان آنها را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملائکه را عبادت میکنند و پرستش مینمایند آفتاب را و نمازمی برند آفتاب را در روزی پنج بار و گفته که آنها عذر در اعتقادات دینیهٔ خود و قول است که اگر حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است اما امر فرموده بنده‌های خود را بتعظیم این کواکب و مالکه این چیزها را یعنی نور انیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله گیرند و جهة نمازها و دعاها و تعظیم کنند اینها را و قوم دوم آنکه آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب همه حق سبحانه و تعالی است و لیکن کواکب را مدبر این عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تمام با اینها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم آنها از جهة آنکه مذکورات پروردگاران خلق عالم سفلی و مدبر کننده‌های احوال اینها اند و این قول بکلیه انبیا هم منسوبست که ابراهیم این قول را رد کرده برایشان و باطل ساخته و امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز الودیعة من رموز الذریعة آورده که مجوسان قائل یزدان و اهرمن بوده و عبادت یزدان میکرده اند با اعتقادات مینموده اند بود که ایشان متابع ملت حنیفی اعنی دین خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه که مستلزم وصول معرفت ذات و صفات است بوده باشند و اگر گویند که طایفه از ایشان اعتصام بعروه و ثقا ملت حنیفی داشته مینموده اند بود از بدو ظهور دولت خلیل تا زمان شیوع بدعت و دعوت زردشت در کشور ایران بزمان دولت گشتاسپ بن لهراسپ و اعتقاد داوردن او و اهل آن زمان به یزدان و اهرمن و بنا پرستش آتش نهادن بوده باشد از این اقوال چنان مستفاد میگردد که هوشنگ صابی را نه مغ و آتش پرست والعلم عند الله تعالی خوب و نخوب با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شکستن دل شکسته دادن باشد و هم بمعنی شکستن دل بود از بیم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عمیق و ژرف را خوانند و مکر بغول و چاه بغول در یا و چاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد و هرچه مانند آن بود

مشغول

مذکورات

هوشنگی

مولوی معنوی فرماید ــ خاصه هر شب جمله افکار و عقول ** نیست گردد غرق در بحر نغول
چنانچه عمیق یعنی دور و دراز آمده کقوله تو فج عمیق یعنی راه دور و دراز هم او بنظم آورده
ــ مرکبم را آمد از قیصر رسول ** در مدینه از بیابان نغول ** وگاهی یعنی تمام هم آمده
چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد آنست که بغور و نهایت آن
هنر رسیده و در آن هنر تمام است هم او گفته ــ مسلک خویش الخ و بیحد و بی نهایت
بود که در طول و عرض صحرا و دریا و زمین باشد مولوی معنوی نظم نموده ــ این اشارتهات
گویم از نغول ** لیک میترسم ز آزار رسول ** هم او گوید ــ خاصه هر شب جمله افکار و
عقول ** نیست گردد غرق در بحر نغول ** یعنی بی پایان دریای نهایت بسته تا شخصی را
توانند که فضیلت و هنر او را حدی و نهایتی نباشد یا از غایت تنگی و دانائی و حزم
زود رسی کسی نبود و کنه و مخزون ضمیر و راز دل او وقوف نیابد و مطلع نکرده چنانکه
این دو بیت مولوی معنوی دالست بر همین معنی ــ مسلک خویش کشته که تر شکسب
ی خشک ** و مارک کبرک که چه در هر رگ نغولکی ** و اگر گویند که فلان نغولی میکند
اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید هم او نظم نموده ــ آه از نغولیهای تو
آه از ملولیهای تو ** آه از فضولیهای تو کم سان شود از صد ساتکی ** و اگر کسی گوید که سخن را ما تو
از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم هم او گوید
ــ این اشارتهات گویم از نغول ** لیک میترسم ز آزار رسول ** با اول مکسور نردبان
مسقف بود و آنرا ماغول نیز نامند و نیز با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و الحیلت
که گاهی نردبان را مسقف سازند و آن سقف را نغول گویند ــ نغوله با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها که بایسته برای قهستند نموده بنظم
ــ زهی از عنبر سارا لغوله ** کمند است آنکه داری با نغوله ** نغوله و نغسل با اول
و ثانی مفتوح بسین زده یعنی ظاهر و آشکارا باشد پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس الله
سره العزیز در طبقات خویش آورده که نخست در قدم طریق تصوف تکلف بوده است
و انبسط شده بود که هر روز کار بر ما زکتر بود و در سخن صاحبت تر بودند که ایشان در معامله میکوشیدند
و از بسیاری مقال و سخن کم تمکنان بودند لیکن در آخر نیز و متاخران ولایت ظاهر گشت
و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بودند مطاقت گشتند و مضطر در سکر و قلق و غلیان

آنچه یافت نسخه ظاهر گردید و غیش این طریق در طبقه ثانی شهر بود و همدرین کتاب
جای دیگر آورده که جنید گفت که ما این علم بر سر دارها و جانها نگفتیم و شبلی آمد و آنرا بر سر
منبر برد و بر خلق نوشت بتشنیع **و غیش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار
وانبوه را گویند حکیم اسدی نیز نظم نموده ـ بر او اعمال مستان و غیش نه بشمار و نه
را اندازه پیش ـ حکیم سوزنی نظم نموده ـ چو خط دست عطابخش تو بر ساعد کدام
جعد مسلسل کدام زلف و غیش **فصل یای تحتانی نیغلاو نیغلو** با اول مضموم ظرفی باشد
که دنبه را در میان آن بریان بسازند و بر زبر آتش آرد و بپزند و آنرا دنبه کباب خوانند
نسجاق الطعمه راست ـ بیا کجا که دنبه بردارکی برد در نیغلوی درآور میل کدار کرد
**یغما** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان شیخ سعدی این هر دو معنی را نظم آورده ـ ولی که حور بهشتی
ربود و یغما کرد که التفات کند بر بتان یغمایی امیر خسرو نظم نموده ـ چکری
نام یغمایی و خلخ که غالب تیز خشم اندر ترش رخ **یغما** نام دختر خاقان چین
که بهرام گور در حباله خویش آورده بود **یغنج** و **یغتنج** در لغت اول با اول مفتوح
ثانی زده و ثای فوقانی مفتوح نون زده و در لغت ثالث با تای فوقانی مفتوح جیم زده
ماری باشد زرد رنگ که اکثر و اغلب در باغات و سبزها را هم رسد اگرچه مگزد
اما زهر ندارد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ـ مار یغنج اگرت دی بگزند
نوبت مار افعی است امروز شمس فخری راست ـ دعا و مدح او را در وجود
ساز که افعی با تو ساز د موریغنج **باب یا فصل الفا یفتالیدن** با اول مکسور ثانی زده دو معنی
دارد اول پاشیدن دیرا کندن دار قبا بدن بود حکیم قطران نظم نموده ـ دو نوبهار
پدید آمد نه زاول سال ز فصل سال نه از وصل شد ستوده خصال ازین بهار سیم
دست جود در افشان وزان بهار شده چشم ابر در افتال دوم شکافتن و دریده
باشد و آنرا افتالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تای فوقانی مرقوم شد
**یفد** و **افد** با اول مفتوح معنی شگفت است و آنرا شگفتی عجب گویند **افدستا**
و **یفدستا** کلمه ایست مرکب از افد و ستا که معنی ستایش باشد یعنی ستایش
عجب است شمس فخری راست ـ بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا که حمله بنده کی

ستایش

آنشا پرست اندستا استاد و نجمی گفته ب چرا نزد او تمام خداوندی کنم از دل
نه بر او فند ستا **اشد** با اول مفتوح و ثای مکسور در عربی بمعنی ستاینده را گویند **ابدر**
برادر پدر را گویند و آنرا او در نیز نامند و بتازی عم و بهندی کاکا خوانند **افر** و **افرا** با او
مفتوح بتازی زده بمعنی آفرین باشد **افراختن** و **افراشتن** بمعنی بلند ساختن است
**افراز** دو معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم زجاجی راست ب خطیبان پس از نام
پاک امام بر افراز بر شاه بردند نام دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
ب بمصر تن تمام شاه مانی را از پی بهم تو کند افراز سیوم بمعنی بسته آمده
و چهارم بمعنی غریب نزدیک باشد پنجم بمعنی پهن و گشاده و ششم بمعنی بیش بوده
هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم نشیب نهم سرکش را نامند دهم خرزه را خوانند
**افسر** با اول مفتوح بتازی زده تاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید ب چه شد
ار بتر نبود افسر بهشت خرد افسر است بر سر نشست هم او گوید ب افسر کان
ندرین نهد بر سر خواه افسر شمار خواه افشار **افرنه** و آن نام شهریست آباد از
زده نوشیروان **افسرگی** دو معنی دارد اول نام سازی باشد منوچهری راست ب
بر باده نوشین و نوش کن بصوت ساماک سنهم و با بانگ افسر سگزی **افرنگ**
با اول مفتوح بتازی زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرنگ را گویند
و آنرا بتازی نصاری خوانند شرف شفروه راست ب دولت همه اشتست حشمت را
کاکیل و بال روم وافرنگ است مولوی معنوی نظم نموده ب او همی زارید
صد قطره اش روان که در افتاد دم کلاد و بطوان تا بمرد هیچ افرنگی چنین هیچ ملحد را
مباد اوا ینچنین دوم فروز سایه باشد فرخی نظم نموده ب خسرو پوردلی ستوده هنر
پادشاهزاده بزرگ افرنگ سیوم تخت پادشاهانرا گویند و آنرا اورنگ
نیز نامند **افروغ** ادویه حاره بود که در دیگ اندازند حکیم خاقانی فرماید ب
افزار کش کنند در دیگ حلوا زپس آرند بر خوان هم او گوید ب آن بمن سنگبار است
روح اکبر افراز کش تو اهل ادراک چهارم بمعنی روشن کردن بود و آنرا افروغ نیز گویند
و آنرا افراز و فروحسن باشد **افروشه** بمعنی افروشه است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند و آن مشهور است

بر
سنگسار است

دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ـ همچون کلاه سروری می‌نهند
بتاج دران ـ که از کلاه سلاطین جا یابد افزار است سیوم پرده را گویند که بر تیر کشتی کشند
تا باد دران افتاده کشتی تند رود و آنرا باد بدن و اوزار نیز خوانند [illegible]
کردن بود و آنرا [illegible] و [illegible] و بیرون [illegible] نیز نامند افسا با اول مفتوح افسونگر را گویند
شیخ نظامی فرموده ـ فسونگر مار را گرفت در مشت ⁘ گمان بردم که مار افسای را کشت
حکیم نزاری قهستانی ـ آرزو میکند مرا که شبی زلف تو ⁘ حلقه در گردن خود کرده
چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی افسان است که بر وی شمشیر و خنجر را تیز
صفت اسپ گفته ـ آن کش عدو بر زمین زند ستم ⁘ تا نعل خویش تیز کند بر افسان
دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی فرماید ـ از لقش سخن کم شود در مجلس جان بازی
بر تاک سیه نقشی فرموده دل افسانها حکیم قطران نظم نموده ـ هزار و ده صفت از
هفتخوان [illegible] فرد شنیدم و خواندم ز هزار افسان افسانه دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی فرماید ـ ای مرد دانشمند تو
دو گوش زن در بند تو تا بشنوی آن افسون که او را فسون افسانه شده سیف اسفرنگی
نظم نموده ـ با مردمی و مردی افسانه شده بهر ⁘ آثار جود حاتم و اخبار زال سام
افسوس سه معنی دارد اول بمعنی دریغ و حسرت بود خواجه حافظ فرماید ـ
افسوس آن کسان که نه دانسته اند قدر ⁘ کز عمر آن خوشست که یکلحظه با هم اند دوم سخریه و لاغ باشد
و آنرا افسوس نیز گویند حکیم ناصر خسرو است ـ بر خرد از فسون بخرد و افسوس کند
وانگهی خیره همه تنبل و افسان بخرند سیوم ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد لبیبی شعر گفته
نظم نموده ـ ای صدر تا بی تو ولایت [illegible] تو ⁘ معزول کن [illegible]
دزد ورا ندر های بیشمار با فسوس میبرد ⁘ آخر شمار او بکن از بهر فرد ورا تا دیگران دلیر نگردند
همچو او فرمان فرج سر مکش این زن بمزد ورا با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس
بوده افشار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قرار افشردن باشد و آن معروفست
نجیب الدین جربادقانی بقید نظم آورده ـ محاکات که آب حیات از و چکد
اگر [illegible] سخن من افشاری دوم نام طایفه از ترکان بود افشرکر عصاره باشد
افک با اول مفتوح بثانی زده [illegible] باشد استاد رودکی فرماید ـ باغ ملک

طبری

اطری از رشحهٔ کلک وزیر زانکه افسنگ شکسته هر باغ و بستان را طراوت افشه با اول مفتوح
و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح غله را گویند که با سیاه نکنند چنانچه آرد نشود
و آنرا مغفور نیز خوانند رضی الدین نیشابوری بنظم آورده بیت گندم افشه که معهود او
که بود دست رس آوزار دم افشنه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوط مفتوح
نام دهی از دهات بخارا را گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا بوده افکانه با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه
با الف ممدوده و فکانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی نظم نموده بیت
ما در ایام اگر چند از قضا آبستن است ؛ چرخ بهر عمر افکانه کرده است از قضا ؛ حکیم
خاقانی راست بیت ما در مجلس که افکانه کند هر سحرش ؛ چون مشفق شده خون
زهادان بخراسان یابم وصل با الف بفتری با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح چوبی باشد که جولاهگان دستهٔ جامه را چون بیافند آنرا حرکت دهند
تا تارها بهلو بهم واقع شود و آنرا دفه و دفین نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت
زان پیرک جولاهه بفتری خوار ریده با ف سفتی و دو سر مانده بگویم که دو خر مانده ؛ خسروانی
نظم نموده بیت کار گاهی نطق را طبعش چو نساجی کند ؛ نقط زو نمط تار و معنی پود و گفتن
بفتری بفنج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی آب دهن باشد که هنگام سخن گفتن بیرون
افتد شمس فخری نظم نموده بیت ستم راه عدم زپرسان همیشه رفت ؛ فرو هشته ز بهمن
چو بهمن شتر بفنج بفخم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال
اسمعیل نظم نموده بیت که مناظره با کوه گر سخن رانی ازان اعتراض تو بفخم شود معید
دوم پارچه جامه باشد که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه غبار بنشیند غبار را چنانچه
غبار را از هوبر باشد استاد عنصری نظم نموده بیت بس که از گرد کرده بفخم
جنگ چند از چکس نه درم بفس با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شکوه و عظمت
ارد باشد و آنرا الوبش نیز گویند حکیم سنائی در مذمت علمای ظاهری گوید بیت
بچه از حسرت طلب گلشان ؛ سوخته ز آتش وفا دل شان ؛ با دو لعنتی برای حرمت
با علوم دلهانه شان بر شرع ؛ هم او گوید بیت هرین باد و نفش و سر ریش و گوی
سمانه یم بو علی سیجورم بفم با اول مفتوح و ثانی زده دلتنگ را گویند و آنرا فم نیز خوانند

تفسیده فی فوقانی تف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخار و گرمی باشد مولوی معنوی نظم نموده
بیت آرام تحمل جان شد زان یکی کز تف تفش صبر و قرار و توبه و آرام میرود دوم
بر تو روشنی بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت آه من چندان فزودن زان شد که گوران نیم شب
از تف آن آه سوزان پخته در سوزن گشته سیوم آتش را نامند شیخ اوحدی
نظم فرموده بیت متحرک چرا است چرخ بلند از چه ساکن شد این زمین نژند این
یکی گرم و گرد و گرد چرا است این تف و باد و آب گرد منتعت وین ترد خشک و گرم و سرد
تفت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مطلق را گویند حکیم نزاری گفته بیت
چه حلاوت آخر از یک قطره آتش بجان آمد دل بر تفت و تابش و گرم شدن از خشم
و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم آورده بیت بعد از آن
برو راست آمد هم زد و رفت تفت سوی شهر از پیش مرد و تیز و تفت حکیم فردوسی راست
سپهدار گودرز و گشواد رفت تفت نیز و ملک خسرو خرامید تفت و تفته بمعنی گرم شده است
چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بیت بدست آهنگ تفته کردن خمیر به از دست
بر سینه پیش امیر دوم گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آرد
و آنرا ... نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند
عقل یکباره زایل گردد سیوم نام موضعی است از مضافات یزد تفتیک با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز برآید و از آن
شال و تکیه نمد سازند و آنرا پرشم و کرک و کاغ و کلک نیز گویند تفه با اول مضموم
بثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و آنرا تاش نیز خوانند
و بتازی کلف گویند و بهندی چهاهی نامند تفسیده گرم شده را گویند ملک قمی گفته
بیت دوزخ شود از درون من دور نهاد نگذار که او فتد بهم سر کار تفسیده بود بیا
بیابان دلم ترسم قدم ناله شود آبله دار تفله جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن
لباس سازند تفش با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح طعنه بود
تفشله و تفشیله با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول و لام
مفتوح و های مختفی قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند و گشنیز و کشنیز نیز
در آن اندازند و در کتابی دیدم که نوشته بود که عدس سبز را گویند که پخته باشند شمس فخری

نظم نموده ـ سالکان مسالک تحقیق ۰ کار بحته از شراب تفشیله تفک چوبی باشد میانه تهی بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و پف زنند تا بزور آن نفس آن گلوله بپرد و زود و جانوران کوچک را مانند گنجشک بآن بزنند و بند دق را بهمان جهت آن تفک خوانند این همین نظم نموده ـ مرد تا هست تمام است که از جا برود ور چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک ۰ همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش نه چو گنجشک که افتد بدم از باد تفک ۰ خواجه جمشید لوملی راست ـ بامی گشته ام از پی دست قفت بده دم از ان ۰ رشته روح و انگهی چون گل خاره از تفک تفته با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد سنجیده گفته ـ بتحقیق او عنکبوت را مانند تنیده بیست تفته کرد دلم تفو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم فردوسی نظم نموده ـ ز شیر شتر خوردن و سوسمار ۰ عرب را بجایی رسیدست کار که ملک سلیمان نشان شود آرزو ۰ تفو باد بر چرخ گردان تفو تفوله با اول مفتوح و ثانی مضموم کلی باشد و آنرا بتازی طین گویند و بعضی بازای منقوطه نیز خوانند فصل جیم جفت با اول مضموم دو معنی دارد اول زوج را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ شه چو چوگان زند سلیمان وار ۰ زین بران باد صرصر اندازد ۰ جفت و طاق سپهر در شکند جفتگان نکادرانداز د ۰ دوم کاو قلبه را نامند و آنرا بتازی فدان خوانند مولوی معنوی راست ـ جفت بیر و فرزمین ماند خام ۰ هیچ نرایند ز خاک کیمیا با اول مفتوح در عربی پوست را خوانند
جفت ساز با اول مضموم نوعی از سازهای نیز
آن سه قسم است یکی را جفت ساز و دیگر را نیم ساز و سه دیگر را سازراست خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ـ آنجا که جفت ساز سر خامه ات بود چنگی بود تمام که ناهم نوا بود ملک الشعرا حکیم روحی فرماید ـ میتاب گیسوی چنگ و بجفت ساز رباب نیفروز بده ماهی و دهان ماهی ابنان
جفتک با اول مضموم نام مرغیست که بران یک بال دارد و بر جانب دیگر حلقه و ماده آن نیز یک بال دارد بر جانب دیگر حلقه هرگاه نر و ماده آیند از همدیگر جدا شده بچرا مشغول شوند و همین که میل پرواز کنند نر آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم پرواز کنند و آنرا بتازی

تا شفک خوانند **خفتی زدن و خفتی خوردن** منافرت کردن باشد حکیم خاقانی نظم ازروا
**بیت** ازان شده چشمم بخون جگر آلوده که غم با العیان دیده خفقی کرد نهان
**خغل بجیم عجمی خغاله** با اول مفتوح جوق و خیل مرغان را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
**بیت** آمد تا زان زیر صبح بهاری زرین بهاده ها خفاله خفاله حکیم اسدی راست
**بیت** بدان کنده کردن و تاموش همه ز مرغان خفاله زبغمان زمه **خفاو** با اول مفتوح
قصیده باشد و آنرا حکاد نیز گویند **خفت** با اول مفتوح نالار باشد حکیم خاقانی
نظم فرموده **بیت** خانه زده عطار و چو از لاجورد کردن نوشته نام سلطان بالای
خفت معتبر و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند
و آنرا چست نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد
و با اول مکسور زنجیر در را گویند **خفنه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سر گوسفند باشد
شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که چون اسکندر ذوالقرنین بر سر زنگیان رفت
و تقارب فریقین شد میان طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شده
و غلبه مر زنگیان را دست داده و این امر باعث خوف لشکر سکندر گشت
چون سکندر برین حال وقوف یافت طوطیانوس حکیم را که در علم موسیقی مهارت
تمام داشت نزد پلنگر پادشاهزاده زنگیان بطلب صلح فرستاد پلنگر فرمود که طوطیا
نوس را کشتند و خون اورا در طشتی ریخته نزد او آوردند آن طشت زلب نهاده
درکشید چون این خبر در لشکر سکندر انتشار یافت بیم و هراس لشکر سکندر
زیاده شد چنانچه بهیچ وجه رو برروی زنگیان نمیتوانستند شد سکندر دفع این حادثه
بدین وجه اندیشید که جمعی را فرستاد که از اطراف لشکر پلنگر زنگی چند را بدست آورده
بیاوردند چون آن جماعه بموجب فرموده عمل نمودند و زنگی چند را گرفته آوردند سکندر مطبخی
خود را طلبید آهسته در خفیه با او گفت که چون من یکی ازین زنگیان را بفرمایم که بکشند
و سر او را بتو دهند که بجهة من بیاوری باید که تو سر زنگی را خاک خفت کنی یعنی در خاک
پنهان سازی و خفنه را که عبارت از سر گوسفند است لخچه کنی یعنی از استخوان جدا
نمایی چه لخچه گوشت بی استخوان را گویند و بیزی تا ممیز نشود که سر زنگی است یا خفنه

و مردم بیاوردی چون نظر سکندر بر ایشان افتاد گرفتار افتاد و فرمود که یکی از ایشان را بکشند
و بنوعی که مرقوم شد بعمل آورند و مطبخی نکوهیب اشاره کار بست و لخچهای سرگوسفند را
بچخته نزد سکندر آورده و سکندر را در شور بقیه زنگیان خورد و آنها را رها
کرد تا رفته در میان لشکر خود گفتند که سکندر (بیت) چنان میخورد زنگی خام را
که نیکو خورد مغز بادام را ؛ چون این خبر در لشکر ملک منتشر گشت خوف عظیم در میان
زنگیان افتاد همین که سکندر متوجه جنگ زنگیان گشت شکست بر لشکر
زنگ افتاد و بسیار کشته شد این دو بیت از آن داستان است که باستشهاد
مرقوم میشود (بیت) بفرمود تا مطبخی در نهفت ؛ نهد چخته و آنرا کند خاک خفت
بیاورد جوان زیرک هوشمند ؛ بر دو لخچهای سر گوسفند ؛ دوم بمعنی خمیده بود و اثیر الدین
اخسیکتی راست (بیت) ای لب اشتر که در خلوت من یا لبخند ؛ از قد چخته خود حلقه
در بسته ام ؛ سیوم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل بنظم نموده (بیت) مر بر سخا
بر بیت کیسه فرو خفته ؛ حساد می نهند بمضراب چخته ام ؛ چهارم بمعنی برابر و قرین
آمده حکیم انوری فرموده (بیت) خداوندگار بزرگان و پادشاه صدور ؛ که با نفاذ تو هست
از قضا فراموشم ؛ یکی ز آتش جور سپهر بازم خر ؛ که از مجاسر آن هیچ دیگ میجوشم
عجب مدار که امروز مرمرا و مدار است ؛ دران لباچه که تشریف داده دوشم ؛ ز بهر
خر و ستارگان میخواهد ؛ که عود بجرم و آن لباچه بفروشم ؛ دگر نه چخته نهد با قبای
کهلی خویش ؛ هیچ بر آید ازین غصه و میدم هوشم ؛ پنجم چخت انگور را گویند و انرا شاری
تورش خوانند **چخد** با اول مفتوح بمعنی با نی چخته است که مرقوم شد **چخرسته**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم سین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی
چخ گسسته است که در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم شد آلتی است مر جولاهگان را
که از گل سازند و در میان آن نی نصب نمایند **چخیدن** بمعنی چسبیدن باشد
مولوی معنوی فرموده (بیت) نور آتش وان وهم بر آب حفیس ؛ چونکه و ارزی آب از آتش
مستفیض ؛ این همین راست (بیت) سعی در تنقیص قد خویش کرد ؛ هر که گرد اهمال در تکمیل
نفس ؛ بارها ای نفس با فرمان شوم ؛ گفتمت از حرص بر دیا مخچیس **چخینک** با اول
زای ثانی مفتوح جانوریست که گوشت آن خالی از لذت نیست و آنرا کاروانک نیز گویند

خفخاف با اول مفتوح گیاهی باشد بس نرم که زود آتش درگیرد و از بهر زبانهٔ
آتش زنه نهاده چخماخ برزنند تا آتش بگیرد و آنرا ابره نیز خوانند و بتازی حراق گویند
منوچهری نظم نموده — لاله آتشین دل و عقیق ظرف است چون آتش اندر او فتاد
بخفت — گل با زهزار کرد و با زو صلف است زیرا که چو معشوقه خواجه حلف است
مختاری گفته — نازک و نرم تو خفت زدم آتش واردنه که ز آتش افروخته خفخاف را
خفتان با اول مفتوح نوعی از جبه باشد که آنرا بترکی قلماغی گویند حکیم خاقانی نظم آورده
چو بیژن داری اندر چه محنت افراسیاب آسا که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش
حکیم انوری فرماید — ناوک حادثه گردون را ساتر حشمت او خفتان است خف
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی نوامیدن باشد دوم جغرات و ماست
شدن شیر را گویند

خفج خفنج با اول و ثالث مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد
و با اول مفتوح بثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج پا شدن و لرزیدن هر چیز را گویند
خفجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که
گداخته در ناوجه آهن ریخته باشند و آنرا شوشه و شیوشه و شفشه نیز خوانند استاد
عنصری فرماید — خدایگانا ماهست شاه ساز بداندکه بدرش از آهن بود او
تا دراز حجر است بصورت سنجری زر خفجه او دارد که از عقیق وز یاقوت دارد
آن حجر است استاد فرخی در صفت عذار نظم نموده — جو زر خفجه همه پشت و
بر پس آتش رنگ جو نخل بسته همه سینه و ایره و اشکال دوم خفجه موی سر کاکل
و زلف باشد که یکجا شده بر روی جوان افتد لبیبی نظم نموده — آن خفجه مشک
ریز دلبر کرده است مرا بغم گرفتار سیوم شاخ درخت بود که بس نازک و دراز
و رسته باشد و آنرا خنجه نیز گویند خفرج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
نام سبزه ایست که آنرا آخرفه نیز گویند خفنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
بمعنی فرنجک است که مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت ابر خود نظم آورده —

باًمن

هر کس خفریج کاری بمن شهری ناری ملعم ابلداری کستی کس کشته که خواره **خنبج** با اول و ثانی
مفتوح نار و طرب و نفع باشد **خلج** با اول مضموم و ثانی مفتوح سرفه باشد و آنرا
بتازی سعال خوانند

**فصل واو با کاف** **دوک** با اول مفتوح شاسنرده خواری منقوطه فرده دستتر را گویند و آنرا بتازی
مغازل و کشف خوانند **ذکب** با اول و ثانی مفتوح تشانه تیر باشد و آنرا هدف
نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ~ هر کز زروی دفتر دوف در مصاف عشق
تیر امید که چو نکتن بر فلک زنم **دوغ** با اول مفتوح مثابه زده و نون مضموم و واو
معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش شاعر گفته ~ از برزکاه هستی ای خسرو که
جا کرت بر کتف بنده دوک

**فصل را با نون مشته**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کناه باشد دوم سحر و لایع
بود سیوم بار خیدن بود **رشیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آلتی که چند تا
ریزه بالست مه در بند و نان را از بر آن کستره به تنور بند و آنرا کاماک و کالوک
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده **رفیده** تنور هوس سکینه کرم جاسد
عالم کرده همچون رفیده **فصل زای منقوطه** **زفان** با اول مضموم زبان را
گویند منوچهری نظم نموده ~ مرغان زفان کرفته بکسر ملک دو زفان رومی و عبری
**زبانه** زبانه بود حکیم سوزنی نظم نموده ~ تا دی آن تور دین رسید و مرا گفت
زه زفان تیز چون زفانه آتش جمال الدین اشتری گفته ~ چون زدر زبانه آتش
خشم توای خصم کرسیش خشم تو تشو و عفو تو سپر **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول کنده و ستبر و دوم درا گویند مولوی معنوی فرماید ~ چون بشد دردو شترت
آن عوض رفت همچو سنگ سودای خانه از تو زشت هم او گوید ~ ای جانم تا کی

کله یک جز توکم کیر از کله ورد رفته قار حسن نگری یار کیر لا نوم ز رفته عاشق بدان
از رفته معشوق او زیرا که کبر عاشقان خیز آرد نعمه الرحیم دوم بمعنی بردوالا مال بود
مولوی معنوی نظم نموده بیت اول این سوختگان را بقدح در بابید آخر الام مدان
خواجه هشت یار دهید زبا اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد
فرخی نظم نموده بیت بگشنده خنجر جودش زروی زفتی بوبست بزدوده بخشش ا
دستش زروی راوی زنگ نجیب الدین جرباد قانی گفته بیت بنزد طبع کرم
تو سعی زاید زفت به پیش لفظ فصیح تو فتح سا عده لال دوم خشونت و ستیزه نمود
حکیم فردوسی نظم آورده بیت بگفتی همه تخم زفتی نکار ستیزه نه خوب آید از شهریار
سیوم طعم و لذتیست مانند طعم هلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند
و تازی عفوصت خوانند امیر خسرو فرماید بیت هلیله کو بز رفتی خون دل ریخت
شود خرمای تر چون با عسل جفت چهارم داروی باشد تنیده که از صنوبر تر
حاصل شود و صنوبر تر آنست که بار ندهد زفر با اول و ثانی مفتوح دهان باشد
استاد فرخی نظم نموده بیت خدای خواندت آن سنگ راهی ستمکاران چه نهد سخت
این که خاکش ان زفر حکیم ارزقی نظم نموده بیت پلنگ شاه زدوان کرده پوست
بزد ورین کوشش و برجای نعگیند ستان جانش از شخص خشی عش زر ز قر بیرون شد
چون در آمد زره کوشش بموزش پیکان زبا اول مفتوح ثانی زده و در عربی بمعنی باز ز
ست و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرگ و جهتر را گویند و با اول مکسور و
ثانی زده نیز در عربی خشک ثار در جفت صاف باشد زفو با اول مضموم زبان را گویند
حکیم فردوسی در عرصه است بودن سام بمنوچهری و خدمتهای خود را یکایک
شمردن خصوصا کشتن اژدها را بسبب تیز گوید بیت چو شد دوخته یک کران از دهانش
نماند از شگفتی به بیرون زفانش همی اندر زبان دیگر همچنان زدم تیر دهانش ویجید
ازان بیشتر دیگر زدم در میان زفانش برآمد بیکوشش خون از کلوش
زفر زنگ جگر خشم بود اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمق جگر
ونقص جگر خشک را گویند زفنده با اول مفتوح ثانی مکسور و بای معروف آب
تر شده و خسیده بود وحی تستانی نظم نموده بیت ازان دم که دید ...

نه پدید شده تکیه گیتی زار سیم زنند ۞ فصل سین با فا ۞ سفال با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول معروفست دوم پوست گردکان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک
شده و امثال آنرا گویند حکیم انوری نظم نموده ~ بیت عدو حرارت قهر تو دارد
اندر دل ز دست مرگ ... ز مغز سفال نهان همی نماید چشم او که دلش
ز نف هیبت تو تیر کیده چو پسته سفال ~ سفاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد معنی تخته سفاله بود و آن معروفست حکیم انوری فرماید ~ بیت
چو روی باس تو به حادثه ترش کردن بجا صنت همه دندان آتش چون سفاله کند دوم
داس را گویند که بدان گیاها میدروند ~ سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند شیخ نظامی
فرماید ~ بیت سفاهن را دهن بر مشک از آن شد که فراش ره هندوستان شد
~ سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف شفروه نظم نموده ~ بیت
خلعت مدحت تو گرچه درازست و تمام لیک بر قامت تو با حصن و کوتاه بود
گرچه از کعب فلک میکند و حب افزونست ~ خو منو بر سفت کسی تا مرکاه بود ~ کمال
اسمعیل نظم نموده ~ بیت گو آفتاب کله گوشه بی تو بنماید سپهر بر کند از سفت
او علاله نور ~ دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند
خصوصاً و با اول مکسور یعنی سطبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست ~ بیت
بله گردر ستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت در کاب دراز ~ سفته با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول یعنی سوراخ کرده باشد
مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی تحفه دوست خود که در شهر
دیگر باشد بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده
~ بیت هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام خلعت نگرت
با دصبا از جهان لطف هر دم هزار نافه فرستاد سفته ام هم او گوید ~ بیت خجلم
از سر کلکش که زود بهای کرم در نا سفته بسی سفته فرستاد مرا ~ و صاحب فرهنگان دیگر
مرقوم نموده اند که سفته بفتح اول آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند
تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که آنرا بسوهان
تیز کرده باشند شیخ نظامی نظم نموده ~ بیت تیری از جعبه سفته پیکان جست دوره اوره

و درشته درست. و با اول مکسور هر چیز مختلط شده بحکم و مضبوط را خوانند عموماً استخوان
نظم فرموده بیت چه فایده زده باکش و دو زره قضا اگر ز آهن و فولاد سغ حصن کنی
و جامه ستبر را گویند خصوصاً و آنرا هلکفت نیز خوانند چهارم سودای اول را گویند
که از آن شکوکش گیرند و آنرا دست لاف و دستینه گویند مصرع فلک بکین چو در آید
اجل بگوید در

سخج و سخجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم فارسی دو معنی دارد اول خارزده
بار رسیده را گویند شمس فخری راست بیت سیم را بهر پرسش میکرد عدلش که خوردست
از فلان خار نیز مالک سفجه استاد نظم فرموده بیت نقل با خوشه انگور بود ساغر سفج بلبل
صلصل را شکر بود نیست حصیر خواجه عبدالله انصاری نیز آورده است
هر سر که سجود است سفجه است هر دست که در جود است گنجه است دوم سکه را

سغر با اول مضموم و ثانی مضموم جانوریست که انسجها در تنش باشد و آنرا سغر و سغرنه
و سخول نیز گویند سغرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو مجهول نام غرشت
که سنگریزه غذای اوست باشد و آنرا سنگخواره و سنگخو نیز خوانند و بتازی قطاة خوانند
سغسار با اول مکسور بثانی زده و دلال را گویند و آنرا اسمسار نیز خوانند و بتازی
سمسار نامند سغلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و بتازی صد علوی بود
سفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زن را گویند و آنرا اسفندارمذ
و سفندارمذ نیز خوانند شیخ سعدی فرماید بیت اگر کسی سفندارمذ نباشد تخم
کدای خرمن دیگر کسان بود هر دانه دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین
و درختها و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ
واقع شود متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده بیت سفندارمذ پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست بیت همیشه
تا بود اندر پس نشاط از او چنانکه پیش سفندارمذ رود و بهمن رفیق و همسر رای تو گزیند خجسته
سعیش و فرشته جان تو ایزد ذوالمنن چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده
کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند

جشن باشد درین روز ازین ماه که مغان جشن سازند و گویند که نیکست درین جامه نو
پوشیدن و دارو خوردن و درخت نشاندن **شغیدی** با یای مفتوح قفص خرلیف را
مانند **شین منقوطه شغر** با اول مفتوح بمعنی سنب است و در عربیه سه معنی دارد
اول جامه باریک دوم نازک پرده تنک و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان
دید دوم لاغر کردن سیوم اندوهگین زبان اگول مکسور هم در عربیه بمعنی افزونی و کمی داغ زدن
بزم کردن و سیر کردن و نقصان کردن باشد و این از لغات اضداد است **شغادارو**
بیار هر باشد حکیم نزاری نظم نموده **بیت** بهند در بیخ دندان تغابین نشم نسیم و در سر شغا
دارو می نوشین **شقانه** با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال داندام و چندین رنگ
دارد حکیم اسدی راست **بیت** لب جشن بهار جشن شارد باغ زده صف شغانه هم دشت
**شفت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را که کم بها و مفت باشد دوم معنی
کج و ناهموار آمده سیوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قصبه بود از الکای بیشس
کیلان گویند که در این کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول
مکسور تراویدن خون و ریم و زرداب بود از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح بفا زده
و تای فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که مشابه
شفتالو بود و آنرا شلیل و شلیر نیز خوانند خواجه عمید لومکی در خشک شراب و تنک
نقله **بیت** نقل تو خشک میوه و نقل تست تر چون سیب آبی و شکر دام و در شفترنگ
**شفش** با اول مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول نی باشد که مذاقان بدان پنبه را
بران کرد آورند و آنرا شش نیز گویند دوم شاخ درخت بود و آنرا شیب نیز گویند
**شفتاهنگ و شفتاهنج** تخته آهنی بود که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک
پیدا کرده باشند و سیمکشان سیم را از ان بگذرانند تا تنگ و باریک شود حکیم خاقانی
فرماید **بیت** کوه مجرد حست همچون زر شفتاهنج در دیوار زد و در شکنجه حبس خذلان دیده
نجیب الدین جرباد قانی راست **بیت** ز زخم ناوک ترکان او بود هر شب بسیط
چرخ مشبک سان شفتاهنگ **شفشف** با اول مفتوح بفا زده و شین مفتوح
بمعنی دوم شفش است که مرقوم شد **شفسف** با اول مفتوح بفا زده و سین منقوطه مفتوح
در هر سه معنی باحیه مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و حلف باشد

آواز اشتلنگ نیز خوانند استاد رودکی نظم نموده بیت ندانست همی حاسد کو بار نیابد
باز آمد تا هر شغلی زار بخاید شغل با اول و ثانی مضموم و واو معروف هفته را گویند حکیم
علی فرقدی گفته بیت بود درد و ضرر رهی وصف خلقت بمال و سال برارد شغوله
فصل غین با فا غف با اول مفتوح موی جعد باشد شمس فخری نظم نموده بیت مشاطه بود دست
ظفر تا ملک بدین در معرکه از باد صبا راست تو غف غفج با اول مفتوح ثانی زده و جیم
عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید بیت بهر تنی تو اگر گشته کرنای
بهر غفجی تر آن خسته بنجاه دوم شمشیر امیر بود شمس فخری نظم نموده بیت
ابوالسحق بهر دفع دشمن همی تا برکشیده است چون غفج چنان در خواست ظلم از بهمن
که بیداری ورا انکریت بر غفج غفه با غین مضموم و ثانی مفتوح مشدد پوستین تره بود که لعابات
لطیف باشد فصل کاف با فا کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند
شمس فخری راست بیت جهان بعدل تو گشت الجنان که ممکن نیست که بر ولی رسد
از جور روزگار کفا دوم اشتر دن کلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بر دی در افکندن
دوم باز گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول جزا دادن
بود دوم مانند یکدیگر شدن باشد سوم بمعنی توانایی است چهارم دامن خیمه را گویند
کفت با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شکاف بود حکیم سنائی فرماید بیت جوهر از شست
بعد از آن هفت که از دل نکست در زه هر کفت و کفته بمعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته
بیت رخ یار با سیب شنگرف گون بران زخم تیغ و بیرون رنگ خون یکی چون دل مهربانان
کفته پوست دگر چون شخوده رخ دوستان و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مخفف شکفته و شکفت بود دوم مخفف کوفته باشد و با اول مکسور کفت را خوانند
حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیاورد گرز گران را بکفت سپه ماند از کار او در شگفت
هم او گوید بیت برخ چون گلستان و با یال و کفت همین هر که بیند بماند شگفت کفته
با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته بیت
چو سرما شود سخت لاغر شوند بآواز برسان کفتر شوند کفج با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده بیت
ای بنده هیچ گند و حمله ستم کفج مکن بهر بر کردن آن دست طمع سوی سبوها یا سبو

نزد که شاه بشر اندرو بخشق * خانه نور بس پر و از این کفج و کدو * دوم کف شتر و کف شیره
و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آن را کفاک نیز گویند
و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید ~ فرو هشته لفج و برآورده کفج * همه لفج
کفج و همه کفج لفج **کفجاب** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف زده دامن زین
را گویند سراج الدین سگزی نظم نموده ~ از پی کفجاک زین و دست صاحب خلار
کر نخواب و بهار جا در خود را اطلس **کفجل** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بلام
زده بمعنی کفل است **کفجلیز و کفجلیزک و کفجلیره** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد
و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی انگوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان
طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آن را کفگیر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ~
چه حلواهای با آتش رسد از دیگ چوبین خش * سر شاخ بر آر حلوا ستان کفجلیز آید
مجیر بیلقانی نظم نموده ~ بکفجلیز ستر آن کسی که آب دهد * بود هر آینه از احمقی و شیدائی
دوم جانور کیست آبی که سر و تنه او عدد بود و دمی باریک داشته باشد و بر روی
آب افتد بعضی گویند که آن جانور پر و در زیر شود و آن را بتازی دعموص خوانند
و دعامیص جمع است اثیر الدین اخسیکتی گفته ~ نهنگ بود عدو کفجلیز گشت
از بیم * چو زین بهار چو دی خبط است **کفجه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه
معنی دارد اول معروفست و آن را چمچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی سر زلف را خوانند
سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد **کفچه تول** نام قریه ایست که اتراک ترک
بقاشوق یوران خوانند **کفشیر** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای
معروف داروی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را از آن پیوند کنند امیر خسرو
فرماید ~ بس آهنگ جدائی کان باشد * رسانند مژده پیوند جا و بدان از آن زر حیرت
استاد زرساز که تا کفشیر * پیوند بهم باز * حکیم سوزنی راست ~ چو شیر بنشسته
نظم و نثر تو چو شیر علم * میان تهی و مرو زمر لیت کفشیر **کفک** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته ~
به رهوار ذات و باد و کفک و گرد ادکوی * یکی دمندوس آتش در گشت و دیگر بر سرش عنبر حکیم

قطران نظم نموده ـ شکفته لاله چو جام شراب دیده درو ؛ چو کفک جستن اندر میان
جام شراب ـ کفلیز و کفلیزه با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی
کفچه است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ـ اندر خور سه سوار شد نیز
بود ؛ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود ؛ انجا که ولی الله حصص هنر بود ؛ انجا چه جهیز و چه
شکر ریز بود ؛ حکیم نزاری نظم نموده ـ تا کیا کفلیزه ما زار قره ؛ ار لب انرجیدن
خاشاک ـ کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور
تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صیدا گویند حکیم سوزنی راست ـ تا شود معده حمد اش
قوی ؛ خورد کل کرد سقنقور و کفنج ـ کف با اول و ثانی مفتوح دف دو دایره بود عبد الواسع
جبلی راست ـ از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا ؛ در حوادث دشمنت
همواره باشد در عذاب ؛ گر مگویند فرق این باشد حوادث چون کفه ؛ که بنالد گوش مالش
دشمنت نوایب چون رباب ؛ و بمعنی تشنه و نام شهر مست پور بهای جامی گفته ـ
اگر بصره گفته نه بیند بخواب ؛ سوار و منهزم موصل و شوشتر ؛ و در عربی مله ترازو را گویند
کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست
ـ شکل پروین است یا انار کفیده بر درخت ؛ رنگ گردون است یا آب روان
در آبدان ؛ جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده ـ طالعی دارم که گر شنگیم قلب کفد
در هم و غوطه و حله بغداد مرا ـ فصل کاف عجمی گفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول معروفست دوم ستبر کننده را گویند عموما و جامه ستبر و سفینه را خوانند
خصوصا و آنرا هکفت نیز نامند عبد الواسع راست ـ تا باغ و راغ را سلب
سبز گفت ورزد ؛ ابر بهار بافد و باد خزان دهد ؛ بکند از صد هزار بهار و خزان بکام
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد ـ فصل لام الفتره با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی و رای مفتوح و های مختفی بمعنی سفله و فرومایه بود و آنرا الثره نیز خوانند شیخ عطار
فرماید ـ جام زر بر دست نرگس می نهی ؛ لفتره را میر مجلس میکنی ـ لفج و لفجن و لفچه
با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی گفته ـ
خروشان ز کابل همی رفت زال ؛ فرو هشته لفج و بر آورده یال ؛ حکیم ناصر خسرو راست ـ
من از اول بهشته دار بودم ؛ برخ هم بود چون پیراهن حور ؛ خداوندم زبان روی گرد است

سبله و تنجش و باریک و ربحان ... خسرو فرماید بیت دهان و لبها از شاخ شاخی
نگون گشته مانند از فراخی دوم گوشت بالای استخوان را گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت
سر زنگیان را بیاورده به بند خورده همه نفج سر گوسفند هم او فرموده بیت بیاورد خوان
زیرک ابوشمند بر او لغمهای سر گوسفند سوم زن قاحبه را نامند نقش نون نقاع
با اول مکسور بقچه بزرگ باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده بیت جو بزم
خسروان کرده و زیبوی ورنگ در باغ اکنون درو خسرو به پروانری کند بزم نقاع
اکنون نغام و نغامه با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی گفته
بیت تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید تا بود چون روی زنگی شب در زم
گون چو نغام عید را شادان گذار و ما طلب کرده بیابت زائر و با دادش ده با دادش
با هم صیام منوچهری فرماید بیت با دار شمنان تنگ اند بطلایه تا حرب کنند
با سیه ابر نغامه و در بعض از فرهنگها نغام بعین و نغام بغا یک معنی نوشته اند
همانا که بر مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بغا بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است
و نغام بعین بمعنی زشت و ناخوش و نقاعه بعربی سیم ناسره را گویند حکیم انوری
نظم نموده بیت این که رحمت کم کنی نوبخ نشوره است زانکه نقد ما نیست نقاعه است
این و ما قدیس بصیر حکیم سوزنی راست بیت مبادا دینی ای هری را چون نقاعه امام
که نیز صادر زمان از چون نبهره ندیم نفت روغنی باشد که در ولایت شروان شه شود
و آن دو گونه است سیاه و سفید سفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند گویند
در ولایت شروان زمینی هست که چون آنرا بکنند نفت از آنجا برآید مانند آبی که از چشمه
بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید بیت از هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچو نفت نفج با اول مفتوح بتازی زده و خیم کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته بیت گر نیست کلک مصری و نفج و هر یوتا زان خط نکوتر آید در چشم
یار بعبیر از کلک رودباری خط صلت نویس در وحل رودبار بیده در چون در
دور بوی بلند بر درستش بستان زن نو بر پیراهن را لود نقش آباد با اول مفتوح
ببین زده شش را گویند نقش نامه فرمان و حکم را گویند که سلاطین و حکام بجهة گردانند
سپاه و چراکات نویسند نقش ها هفت با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم

هر دو معنی را گویند که آب و شراب و شربت در آتش و مایع فرو کشند و آنرا ابزار قرت خوانند
مولانا عبد الرحمن جامی راست ـ یاد داری که بار موسم گل ؛ در دکان فقاعی سر لب
برف و دو شاب آغشت ؛ هر یکی هفت هفت مینوردیم ؛ و با اول مکسور اندک خشکی بود
که بعد از تری پدید آید هفت اندام نام رگیست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون
کشیده شود و آن رگ را بتازی نهر البدن خوانند هفت برادران و هفت اورنگ و هفتورنگ
با اول مفتوح ثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا حکیم عنصری راست ـ
بگرد مرکز خبرش مدار هفت اقلیم ؛ چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ هفت برگ
نام دارویست که آنرا غاز ریون گویند هفت رده بهترین تریاکهاست و آنرا صد برگ
نیز نامند و بتازی عنبر مضاعف خوانند هفتک بپارسی زبانان یک ربع کلام الله را
نامند هفوش با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نوعی از طعام باشد [illegible]
با هر دو های مفتوح یا هر دو های زده بانگ سگ را گویند باب کاف فصل الف و کاف آک با اول
مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
ـ آن فکندن نگاه هر آکم ؛ وان بهاکردنم بهژده درم ؛ قیمت مرد قلب کم و
بیش ؛ او ز هژده هزار عالم بیش ؛ اکنج با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور نخیم
زده علات را گویند اکدش با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور شین منقوطه زده سه معنی
دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال ـ نظامی اکدش خلوتست باز
که نیمی عرب نیمی انکلیس است ؛ هم او گوید ـ دل که بر او خطبهٔ سلطانی است ؛ اکدش
ظلمانی و روحانی است ؛ دوم اسپی را گویند که پدر آن از جنسی باشد و مادر آن از جنس
دیگر و آنرا بتازی مجنس خوانند استاد نظام آورده ـ گسسته کرده اندر شوک باخج و
زوبین ؛ شکسته جوشن اندر تن بغل اکدش و بکران ؛ ظهیر الدین فاریابی راست ـ
بغل سپید بستند روزی اکدشانت را بروم ؛ حلقه کم گشت ازان در گوش قیصر یافتند
سوم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری راست ـ تنها نشین بزار دار غم هیچ لذ
در بازی هر دو عالم ترتیب اکدش کن ؛ و آنرا اکدیش بیای تحتانی نیز گویند اکسون با اول
مکسور ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بیش قیمت باشد
مولوی معنوی فرماید ـ اطلس و اکسون مجنون نو سرشت ؛ پوست پوشد هر که لیلی

با دوست است انگرا و انگلکرا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی … خوانند انگاک با اول مفتوح ثانی زده نوعی از استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و بعضی مرکمان را خوانند و در بعضی از فرهنگها انگال بلام مرقوم است انگوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیوی است که رستم او را بند بر ساخته و هم بدست رستم کشته گشته حکیم فردوسی فرموده بیت: بخشیده بر رستم پهلوان که ایران دلیران اندر زمان

ز … کرد بر … و برداشتن

فصل با و کاف

… با اول … باشد و آنرا عنبر و حنکل نیز گویند کمال غیاث نظم نموده بیت: از مرغ تا بماهی از مور تا ملخ از مار تا بعقرب و از عکه تا به … روزی خوران … برار نعمت لوا … هر گوشه که می نگرم صد هزار … و سنجاق اطعمه در کاشتن برنج … بودن آن در مثال آن … و صحبتش با … و لاک … میگوید بیت: … بلاهائی درشت … صحبت لاک … و با اول مضموم دو معنی دارد اول رخساره بود … بیت: … دوم نوعی از کوزه را گویند که … تنگ و گردن کوتاه باشد و شکم آن گرد و مدور بود و آنرا … نیز گویند بکراقار و بکروی با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و از لیمون بزرگتر و شیرین بود و در ولایت استرآباد بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید بیت: … نهاده … سیب و بهی بکسمات با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که مربع بریده پزند و در ریسمان کشند و مسافران برای … توشه برند … سنجاق اطعمه گفته بیت: لوز بکسمات و حلوای … که … نتوان … کردن بکمه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آن سرخ کنند و معرب آن بقم است فرزدق راست بیت: هر که در دنیا باشد قانع بکم سرخ رو باشد بعقبی چون بکم بکموک با اول مفتوح … باشد … و بکنه با اول مفتوح ثانی زده و هاء مضموم و واو مجهول و جیم موقوف … را گویند بکیاسه با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی بالف کشیده … کوچکی بود که بر بالای … بندند و آنرا … نیز گویند فصل با و جیم … با اول مفتوح

دو معنی دارد اول بی هنر و خودآرای باشد و آنرا تنک مغز گویند چنانچه اثیر اومانیست نموده
شمس فخریست — جهان چو خاک درست عرصهٔ ملکت · چرا که هست دارا همت
تنک تنک · دوم هر یک از مهرهای نرد باز را گویند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول تمغا
کنند · دوم ناهموار را گویند دوم نغز و میانه تهی باشد و آن مخفف توکست سوم تنکها
آهنگران بود و این سه معنی را انوری بهای جای بترتیب نظم نموده — ای شور بخت
مدبر معلول سوم پی وی ترش روی ناخوش و مکروه لک تنک تیزی و بی طعام و نقص
چون بهر دو وغ بی ذوق و خشک مغز و تهی همچو تنک بام منسوج آهن و پولاد سخت
چشم بادامت سر تو چو شدند از زخم تنک · چهارم تجول باران تکماف تجول را
نامند که آنرا عاشق ام گویند شاعر گفته — با خرد ما یکان قمار مکن گنج خود را همون
بار مکن · دست در جستن تجل سک نزنی تجوری ریو چار تک نزنی پنجم ترکشش را خوانند
تکنه با اول و ثانی مفتوح نون زده زبان عنوش بان را گویند و سوم انت را حکیم انوری
فرماید — محنت سوی ملکنه او که از پنجم تکنه · طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند
تکنه با اول مفتوح ثانی زده کوتاه قد فربه را گویند حکیم انوری فرماید — آن دختر تکنه
عصمت الدین سرمایهٔ زهد و نیکنامی است تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول تنک آهنگران باشد دوم مخرجه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند
و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است
و آنرا بتازی محجر خوانند تفتک تابک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد
حکیم نزاری گفته — صفت نزد زار ما هیهات چون کنم مشته بکوسه ز نخ
همچو پشت کس بیتان تمار نامده هر جای تک تک نخ نخ · دوم معنی زدن است عموما
حکیم فردوسی فرماید — ز رستم بپرسید پرمایه طوس که چون یافت سیل از تک کوس
و زن دوست باهره نرد باشد بر کناره طاس یا کعبتین و در نشستند خصوصا سوم
نام گیاهیست که در میان کشت زار بروید و آن سخت از گیاه گندم باشد چهارم
گیاهی بود که در میان آب روید و در مصر کاغذ از آن سازند و آنرا بتازی بردی گویند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد
دوم چراغ را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول نکه طعام نان و آنرا

بابس نیز گویند و تازی لقمه خوانند دوم بمعنی مش باشد تکب با اول مفتوح بثانی زده
طغرا باشد که از ابریشم شتر یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر
دیگر آنکه سازند و آن مهره را و آن آنکه اندازند تا بر میان شده شود مولانا جامی راست
بیت سنک نکند قلعه کشتی بحر زیرا ازین آتش کش به بحر بعنوان لنگر است
تکل تکسک با اول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان غوره بود
ایلی گفته بیت گرمی رنده و گوینده دهدت بر باد تو آن سنک نکرخی مذهبی باب ترا
بهرای ازین راست بیت ای خوشه بین چنانکه یکی خیک پر شده سربسته و بیزره بعرض
ست هیچکس بگونه سیلاب خشتم است غرب او هم پر مثال مردمک چشم از دو نکس
حکیم سوزنی فرماید بیت کله سرش از بوسن مکر شکست همچو تکسک مویز دانه خرما
با اول مفتوح و ثانی مکسور لن خاسته باشد که خطش تمام و منع شود شمس فخری راست
بیت فی حراست صفت حشوق زانکه تمام بود کور و تکل تکله با اول مضموم
بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی
کرده امیر شیخ سعدی فرماید بیت مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش روان
تکله بود ناصر سعدی نازند دوم با اول و ثانی مفتوح بنون زده اشیانه مرغان
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم
بواو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت جانوری سازند
... در دو سکه نظم موفد بیت می غم کسار اندر تکوک شاهوار خور بشادی روزگار
نوبهار در عربی احمق و نادان را گویند با اول و ثانی مضموم غرفه بزرگ بود تکو و تکوبه
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروی گفته بیت ای نگار سته حشم
تکوچی سر و قد نکو روی تکوکوبی اثیر الدین اخسیکتی راست بیت در تکوی ثبت جان من اسم
... چو بظلمت خو گرفت دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بزبز را گویند دوم تک حلقه دفتر را نامند
سیوم سرگین گاومیش باشد که بدست پهن کرده خشک کنند بجهت سوختن و آنرا
تاپاک نیز خوانند و با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول لوچی از تر باشد و آن معروف
و مشهور دوم لسته و بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم

پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند که فلان چیز را لخته کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت
فصل جیم عجمی چک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله را گویند و قمغوب الی
چک باشد دوم سیخ بود سیوم چکیدنست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب
بقید نظم آورده ب درست با شمات اصحاب را چک بندر گتا بخانه اسلاف
بستت چک چهارم ششته حلاجان را مانند مولانا کاتبی گفته ب بتت بذ خود لو
خورشید را بحلاجی ز چرخ قوس وز اغصان سدره آتش چک جف بنجم فلک اسطل
در نخدان باشد ششم خوشها را خوانند که آراسته شاخه و بهار شاخه و بیشتر نیز بسیار
و خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بدان چک بدان حرکت دهند تا باد خورد و دانه از
کاه پاک گردد و آنرا اسکو نیز نامند و این دو معنی را بترتیب ز الالی نظم نموده ب
تا یکی بوسه بر چک چلبی ببستم بت همچو سکه صراف تا بر زیله همچو زربکر دانه از که بحک
صاف هفتم بمعنی متعدد و تا بود آمده اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ب
سیاوش او تمام در عرض و کم باشن فردوس بر صحن او چک هشتم بر دیدن
درخت انگور و غیره بود با راء و ترک بمعنی کشیدن و امر از کشیدن بود و با اول
مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوکه و لند و نمور نیز نامند نوربهای جامی از
از عیب وردمان لو افسرده خون چوکس در غصه آب گشته رخ عینت زردان چو
و با اول مکسور سه معنی دارد اول نگین بود از جمله چهار جانب بجول که آنرا زرد
خوانند دوم کردکانی باشد که مغز آن با آسانی بر نیاید سیوم هم ربیع را نامند
چکاچاک و چکاچاک با اول مفتوح آواز ضرب گرز و شمشیر بود که با هم زنند
حکیم فردوسی بقید نظم آورده ب چکاچاک خنجر بگردون رسید ز هند
خون بجیحون رسید حکیم اسدی فرماید ب شل و تیر بو بسته چون مار بود چکا
بر خاست از گرز و خود حکیم فردوسی نظم نموده ب ز چکاچاک گرز و زبشت
برآورد از جان دشمن نفیر چکاچک با هر دو جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چکاچاک
که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن دندانها باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیز
که در افواه افتد حکیم زجاجی راست ب چکاچک شد این راز اندر میانه
بدرشاه باروسیان چکاد و چکاده با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را

شو تا منوچهری گفته است بیت سیم بو زنی که رسید جامه بباید برید جامه بباید کشید
جامه بباید بت داد و هست زان لبس خوشی جامه ز سر برکشی به فلک بر کشی بنده ات
را بر چکاد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت پیش سر سبزی خطت چو قلم
نقش گل بر چکاده می آید هم او گوید بیت نخستین پیش میدان شد پیاده قدم
بر فرق راه من تا چکاده دوم سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده
بیت بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد دوم سیر مانشله
با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ریکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی قنفذ
و بهندی سیاهی و بزبان گیلانی خوره خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای
ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم
فشارد که خارها از بدنش جدا شود و بر آنکس بخورد چکاوک و چکاو
با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک اندک بزرگتر باشد
و خوش آواز بود و آنرا چل نیز گویند و بتازی قبره و ابو الملیح و صعوه خوانند
و در عراق آنرا هوزه نامند حکیم فردوسی فرماید بیت بدانسان که شاهین رباید چکاو
ربود آن گرانمایه تاج سر او مجد همگر گفته بیت ثنا ماند ز سایه عدل تو همسایه عقاب
گرفت آشیان چکاو امیر معزی نظم آورده بیت تا چکاوک نیست موسیقار زن منقار خوش
چون کشت بلبل بر درخت ارغنون منوچهری راست بیت بر دل دارد لاله تکم داغ
سیاه دارد سمن اندر تخت سیمین جاه بر فرق سر نرگس بر زر کلاه بر فرق سر چکاوه
یکمشت گیاه دوم صفاره را نامند هندوشاه منشی نظم نموده بیت ز گل ساکن شود
بلبال بلبل نه از زیر و بم و جنگ چکاوک سیوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا
نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی منظوم ساخته بیت نواگر نوای چکاوک بود
چو سیمرغ زند تیر ناوک بود یوسف اسفرملی فرموده بیت وز نوای چکاوک اندر کوه
کبک در رقص کردن آمده باز پوشیده نماند که نوعی از مرغابی می باشد که آنرا سرخاب
نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده اش چکوی نامند و عادت آن جانور آنست
که نر و ماده شب از هم جدا شوند و بیکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطه مثلیت
لفظ که در میان چکاوک و چکوه است بغلط افتاده تصور نموده اند که این هر دو یکی

معمار

است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ب حیف چکاوک ز قضا گشته دور از روز
شب از هم جدا هم او گوید ب دران خوش کاه از پیکان ناوک تو آمد
گردن چکاوک چکاوکگاه و چکاوه کاه جایی باشد از گوشه کمان که زه ... در آن
واقع شود چکچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب
و مشت و مانند آن بود که زود زود و از پی هم زنند و آنرا چکاچاک و چکاک نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ب تاب در فکنم تلخ زان تکفت چکچک چو کف کف اتابه خیزانم
از قفای ملیح دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیوم صورت بهم زدن
دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی سخنی را خوانند
که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ب چکچکی او فتاده
در مسجد نزلی هزل و ضحک از بلی جد و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله بود
تر شده را گویند حکیم سنائی نظم آورده ب چکچک اندر فتیله هست خری
چکچک اندر چراغ هست تری چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها
قطره ریزه را گویند که در ریختن آب چکد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی گفته
هفت دریا اندرو یک قطره جمله هستی ز موجش چکره هم او گوید ب پای آهسته
نه که تا نجهد چکره خون دل بهر دیوار چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای
معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری راست ب در کهستان خام دو ... او
سبز دارد شاخ زر شود چکری حکیم سوزنی فرماید ب بهای یاسمن و چکری ز دست امرود
که دو ستیم و دو تلخی شراب و درد الوار چکس با اول مفتوح دو معنی دارد اول آشیانه
باز و جره و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی گفته ب چون نماید سر کشان را
در مصاف کینه صبر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرز ابر بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده ببر بر چکس باشه ز قهر در قفس باشد زجر خواجه عمید لومکی راست ب
و با دقمری از قفس افغان باران از چکس و ز بانگ طاوس ز گلبن آواز کریه است و طنین
دوم بمعنی مهلت و شرمندگی بود و چکس مصدر است مولوی معنوی راست ب
صورا دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب ز خوبان تست عنین را بجز
کشیدن چکس چکک با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد

اول

از عربی ابهیه کاغذرا گویند که درمیان آن مشک عبیر ورز دارد و سفوف و سنون
و امثال آن نهاده به بخند و آنرا هندی پری خوانند حکیم انوری فرماید بیت
بیت ویکی کاغذک حلکه برون کرد · حاصل شده از کد به بجو جو به مثقال · دوم
نشتینه بازرا نامند و انرا حلکس نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده بیت عنان نمرکب
توسن عزه مکن بحسابات · بحلکیه بازنیاید تو اوج گیرد باز · هم او گوید بیت نزاری
اگر دیده باشی که عنان زرا محرم راز کرد · چنان دان که از قوم نصرانیان جلیپا کیی حلکسه
باز کرد حلکب با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول هند از نشیمن اگویند
دوم گنجشک را نامند و آنرا جغوک نیز خوانند حلکمیزک مرضی بود که بول قطره قطره
بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند حکین و حکیب با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده
بود کمال اسمعیل فرماید بیت خروس وار بسحر خیز باش و باسرو بن · بتاج لعل و
قبای حکین بیارایی · شمس طبسی راست بیت دو دستی بکردون نور کشیده گفت
با حکیم بفت نزر حکین را · خواجه عمید لومکی گفته بیت چون حبشی دروی بیه ده
زرستان تو · روزی قبای زر حکین شب صلب کلک کلکت حکوج با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست ابزاری بود سر تیز که دسته داشته باشد
و بدان روی آسیا را درشت سازند تا غله نرم دی آرد شود دوم حلکس باشد و آنرا جاکوج
و معدوله نیز خوانند حکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهیست که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا جغوک و حکاک
نیز خوانند حکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول معروفست
دوم گرز را گویند و آنرا بتازی عمود خوانند شمس دهستانی نظم نموده بیت حکیده
تو زمغز یلان کند اعلام · حسام تو زسر دشمنان دهد پیغام · با اول مضموم بمعنی حکیده
آمده است و آنرا چشیده و چوشیاره نیز گویند و مصدر آن حکیدن باشد مولوی
معنوی راست بیت لبشان آب می حکد اگر که دایه اوست · طفل نبات را طلبد دایه
جابجا حکل داک دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری
فرماید بیت گر ترا ایزدان بزرگی داد و رضی نیست خصم · خصم را در دفتر تقدیر باید کرد حک
عالم و آدم نبود ستند کانیز بد و کار زید از اجل و رج شد عمر از اجل رنگ · گر تیز دال

افتد اگر درست سلطان دعلیت شاه والاثر نهد چون حق نکو کرداست
دوم گدا را گویند و دک زدن گدایی کردنست سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر
سخن لذت نمی خواهد که منت ؛ در آمادهٔ سخن اسپیح سیه کاسه دک ؛ سیوم محکم
بود اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ زجنبش طراز نده معمار دوران ؛ اساس بناهای
آن بقعه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته
؎ زان روز ما دکن که کند همچو خاک پست کوه تنت زبانه آتش بضرب دک
پنجم سر باشد طیان عجم منظوم ساخته ؎ کسی را که باشد بنا نابود دک و دوم
او را زبان ناگه کنم ؛ ششم کوه و صحرایی را نامند که از سبزه و گیاه و درختان و بوتها
پاک و ساده باشد و از منیت که کسی را که سر و ریش و بروت و ابرو تراشیده باشد
گویند که دک زده و کاه لک را نیز که مترادفست با آن همراه کرده بگویند که دک و لک
زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده ؛ **دکجی** با اول و ثالث مضموم و جیم عجمی ریسمان رشته که بر دوک پیچیده شود
و آنرا کروهه و موک نیز گویند ؛ **دکل** با اول و ثالث مفتوح امری را که دست و پای او
لنگ و کنده بود و خطش تمام باشد و آنرا لگل نیز نامند امیر خسرو در مذمت مغلان
چنگیزی نظم نموده ؎ دکله بر سر سگ بر پشت و کل گنده کرا جای کرده در بغل
**دکلاف** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی از آن بگذرانند و ابریشم و ریسمان را
بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کمان از رعشه جنبد پای بند دل
نگردد ؛ یا دگر دکان نهد تخت سلیمان بر نتابد ؛ **دکن** با اول مفتوح قله کوه را گویند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ از هیبت فرمان هر شب زمین زابر تیره پیش روی
آرد کمین ؛ لرزه لرزنده غضنفر در عرین ترس ترسنده عقاب اندر دکن ؛ و بزبان
اهالی سیاه زنگ شده است دادکن چیزی بغایت سیاه را خوانند و بزبان هندی
دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایتیست چون آن ولایت بر جنوب
حضرت دهلی واقع است باین نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎
گفت سوگند میدهم سوگند بسر تاج تخت کردکن ؛ **فصل دال با کاف** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهدش کن

بادہ بکہ

از عنان ... دیگر که بکر صلاح جای صبوح هم او گوید — عنان تحرشد از کف
رکاب می نکفد آن که دل زلوبه شکستن بهانه باز آورد سیوم اسپ سواری را
نامند مولوی معنوی نظم نموده — شود یوسف نکی کرکه شود موسی چو زعون
چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت بالائی شاعر گفته — بهر جانب که رو
آری شتابد [illegible] رکاب را بود دولت عنان گیر رکابدار دو معنی دارد اول پیاده را گویند
که همراه سوار باشد و درین روزگار آنرا جلودار نامند حکیم خاقانی فرماید —
جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار بخشش دوم شخص را گویند که پیاله
و نعلبکی را نگاه دارد رکابی سه معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم گویند
و آن مشهور است دوم اسپ جنیبت را نامند شیخ نظامی فرماید — رستم رکابی
روان کرد بخشش هم از رکاب برای و هم تاج بخشش سیوم شمشیری بود که بر پهلوی
اسپ و از زیر رکاب هم گویند رکاسه و رکاسه [illegible] باشد و آنرا
سبجول نیز گویند فصل زای منقوطه زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند
آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی در صفت راهی گفته — خز تلخ و تیره آب
ندیدم بدان زمین حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب شمس فخری است —
حیات در ظلمات این زمان محقق شد که نوک خامه او جان همی دهد ز زکاب زرنج
با اول مفتوح و ثانی مکسور زحمت را گویند پور بهای جامی فرماید — او ست نرغاله
که چون سگ ده کرم دارم فتاده سر در گریبان فصل زای عجمی ژکب با اول مفتوح
سخن بود که از روی خشم و اعتراض در زیر لب گویند و آنرا ژندنه نیز خوانند ژکان
شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعتراض در زیر لب گوید ژکیدن مصدر است
حکیم فردوسی فرماید — همی رفت ژکنده زو پهلوان بر بزرگان و خسروشان توان
نیامد زکان از بر شاه او همه تیره و دیدار خرگاه او هم او گوید — کنون رزرز
با داد و اندیشه نیست مکافات بد را ز یزدان بدیست بگفت این و تیغ از میان برکشید
ز خون سیاوش فراوان ژکید بشمشیر هندی بزد گردنش بخاک اندر افکند نازک تنش
ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستهنده را گویند از وسه دراین فخر کاری نوشته شده
— مگر بر من بد بردم شد ژکاره که گرد آمد بهم چندین ستاره خسروی نظم نموده —

تا ره زد بدید آمد آسایش نام : زین علت مکروه ستمکار تر کاره زغنو با اول [illegible]
بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند زکور با اول مفتوح سفله و بخیل و
رنجیده بود حکیم سوزنی راست بیت بو هم هیچ حکیمی بود زین حکمت که
رفت و بخیل زسخت و زکور : لامع جرجانی نظم نموده بیت زمانه مدبر احاده
همین دارد : ازانکه سخت عزیز است او سخت زکور [illegible]
نکهت و ظلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطر یاست و با اول مکسور سرکه
و آنرا سرکا نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده بیت کند ما برک جام و سک
خونین : بهر خود و اجل آراسته خوان : فخر گرگانی راست بیت چرا که اشتیم جام
می و شیر : نهادی پیش خود خوان و سکبا و سیر سکاچه با اول مضموم و جیم عجمی
مفتوح دو معنی دارد اول ستنده را گویند دوم بمعنی فرنگک است که مرقوم شد
سرکارنج با اول مضموم آهن سرکج را گویند که گوشت با نان از تنور بیرون آرند
سکره با اول مضموم نان و گوشت را گویند که بر روی انگشت بپزند و
سکاسه و سکاسته با اول مضموم بمعنی رکاسه است که مرقوم شد سکاهن با اول مکسور
و هاء مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را
رنگ کنند حکیم خاقانی راست بیت این خماهن گون که چون ریم آهنم پالوده سوخت
شد سکاهن پوششش از دود دل دردای جز : هم او گوید بیت در پرده خماهای ابر سکاهنیه
رنگ خضاب بر سر و میابر انگنید سکبا با اول مکسور نام آشیست که از سرکه و برنج
بپزند چه سک سرکه را گویند و با آش باشد مولوی معنوی فرماید بیت زان دست مسیح
آمده سر زاردی حیاتی گو دست بگیرد شتر زهر کی سه سکبا : ابن یمین نظم نموده
شور بای خشم خوردن برای یمین به که باید خورد سکبای زخ هر ناکسی
با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز باشد مولانا شهاب الدین عبد الله قاضی نظم نموده
در جوانی پیر گشتم از حقایت ناکسان همچو انگوری که اندر غوزکی گردد سکج
با اول مضموم کاسه کلان را گویند و آنرا سکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست
آن دمی کو سحر از سکره مرغول کند : از خجالت زتن سکره بگشاید خوی
با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند سکسن با اول و ثانی مضموم بمعنی گنجش کنند

[illegible] باز داشتن باشد مولوی معنوی فرماید کند م از سکست و ز تاهم در شکست
[illegible] کان آمد که ننگ نام نانی درست حکیم فردوسی نظم نموده غل و بند فرمایم
[illegible] بدان آمدم نزد شاه رمه چو بسکست نه نجیری نوش گشت بنقیا
بودن در دستور نیست سکسک با هر دو سین مضموم بهر دو کاف زده دو معنی دارد
اول [illegible] که [illegible] نه داشته باشد و هموار رود حکیم انوری فرماید
اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زین وز گامها که بود نه سکسک نه راهوار سیف اسفرنگ
راست از خفت و خیز دولت ما بوده میروم گاهی پیاده چون شه شطرنج
که سوار چون اسپ انوری بسوی منزل مراد در موکب قبول نه سکسک نه راهوار
دوم نام درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر بماند
و آنرا تاغ و تاخ نیز خوانند سکنج با اول و ثانی مضموم کنده دهن بود و آنرا بتازی
نجز گویند شیخ سعدی فرماید دست سلطان ذکر کجا بیند چون لب سرکین
در او فتاده سکنج تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشت بر دهان سکنج
با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم بمعنی تراش آمده سوم
گزیدن را گویند سکنجیدن مصدر آنست سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح جماع را
گویند حکیم سوزنی گفته هر کیر دارد کس آن جز سکنه شلف آورد و برد
سنجد و ریم را بهی کنم سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف
دوم سرنگون را گویند حکیم آذری فرماید از نهیب منجوق تیر قوس ذوالقرنین
درجه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب و اسپی را که بسر در می آمده باشد
گویند که سکندری میخورد مولانا نورالدین محمد ظهوری راست سکندر خوران
باد پای حیات بدست تزلزل عنان ثبات سکنجبین با اول مکسور مرکبی باشد
از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکنه با اول مکسور
و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مر درودگر آنرا که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند
و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید که شکستی چو چوب را اسکنه
سر و روی خود هم از سکنه سکله با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که انرا پنج شاخه
و چهار شاخه بسازند و خوشهای گرفته که در خرمن باشد بدان بر داشته بر هوا اندازند

بابا خورد و غذا از گاه جدا شود سه شاخه را سکو و چهار شاخه را چهار شاخ و چهار
خوانند و آنرا شنوا و بوانه و جک شتر گویند و بتازی مدری و بهندی
حکیم سوزنی راست بیت برنان گندمی بدم آنکه جوین سخن اگر
نیست نان جو بر باد آنکه خرمن جو هم بباد هر سال تخم رنج و سیاه عذر کنم سکو
و با تای مضموم و واو مجهول صفه و تختگاه باشد سکوبا مضموم
نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام برا در رفتن بجانب آسمان
صعود نمود حکیم خاقانی فرماید بیت چه فرمایی ازین جور یهودی گریزم جانب دیر
سکوبا حکیم فردوسی راست بیت وز ایشان بسی نیز ترسا شدند بزنار
پیش سکوبا شدند سکوره با اول مکسور بمعنی سکره است که مرقوم شد کمال اسمعیل
راست بیت ز کعبتین شب و روز در سکوره چرخ چو تاج نرگس نقش مقاصدش
ششتن باد رضی الدین بابای قزوینی گفته بیت سکوره ایست زبرزده چون
قیاس که بخوان همت او صحن گنبد خضرا سکوخ با اول و تای مضموم و واو
مجهول و های مفتوح بنون زده خار خشک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی سیرت آمده سیوم ظرف زردروش باشد این دو معنی را
شیخ نظامی بترتیب منتظم آورده بیت که بی سکه را چه یارا بود که هم سکه
نام دارا بود چهارم لباس را گویند در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار
باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زر زنند و آنرا منیخ و نغار هم گویند
سیوم گاو آهن که بدان زمین باز کنند چهارم درخت خرمای صف زده را خوانند
سکیز با اول و تای مکسور و یای معروف برجستن و الیزیدن و جفته انداختن
ستور را گویند و آنرا سکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده بیت
خواهی که بر کتف افکنی اطلس و قصب ذلیست که در طویله کشتی است خنگ دلور
چون سگ قرار بنده باش و چو کرکس حرام خور بگذار همچو گژدم و سکیز چون ستور
حکیم سوزنی راست بیت هر شه ... زیر بار همچو خر گر دست از او برد چو خر
گره سکیز سکیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول غوک باشد و آنرا اهلکا
و هلکچه نیز گویند با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرکب ... را گویند

و در عربی [illegible] سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی
[illegible] دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ـ ب ـ دانم هر آنکه باشد شاه
شتاب از یقین [illegible] بگوارش تو نیست هیچ شک · گر بسترنگ و شک ابر زو باد
[illegible] ز حلال شهد و شکر گر : و بسترناب و شک · از بیت اول معنی عربی دارد از بیت
ثانی معنی فارسی [illegible] و دوم علکه باشد شکاشک با هر دو شین مضموم
مفتوح آواز پای بود که هنگام رفتار بر آید و آنرا شاتوی نیز گویند شکاف با اول
مکسور ابریشم شکافته کرده باشد ابو المؤید راست ـ ب ـ شکوفه همچو شکافت و معنی
دیبا بافته [illegible] زده است همانا ببایست در صراف شکافه با اول مکسور و دوم مفتوح و دارد
اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان زرا بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند و بتازی
مضراب خوانند حکیم سنائی فرماید ـ ب ـ در میان شکوان زهره طبع ماه روی
چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن منش حکیم فردوسی گفته
بشاخی همی بر کف زود زن · شکاف شکافیده شد از کشن و شکافه زن ·
ساز زنده بود حکیم قطران در صفت بهار گوید ـ ب ـ فراز هر زمینی هست گوئی
صد گارستان · میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن · دوم گهواره را گویند
شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسبان و استران
بر جهلت بندند و آنرا شکیل و [illegible] نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ ب ـ
شکال پای ستوران شده سر زلفی · گر [illegible] ز دست شانه بگشوده ابو الفرج
رونی در صفت اسب گفته ـ ب ـ شکل او نه شکال بر خیزی · نیک مشکل بود که بجهد از بست
دوم مکر و حیله باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ ب ـ
تا گره بندیم بگشاییم ما · در شکال و در جوال آئین زار · حکیم خاقانی راست ـ ب ـ
چون ارقم از درون همه پر زهر و از برون · خرگیس رنگ رنگ شکال است بند
با اول مفتوح [illegible] ماکیان مرغان باشد شکاوه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند
که زر از ملی کند و آنرا اهون برداهون زن نیز گویند و بتازی نقاب گویند دوم گفش
دزد بود و آنرا بتازی نباش نامند شکبادام سر بس را گویند و آنرا خوبانه نیز گویند
صنفی است از شکرهای صافی که آنرا بتازی عنبر سره خوانند خواجه [illegible]

شکر ... قند نوش تو لعلش شکر برگ است نهال نهال من میتوانا ب ... یکی راست
شکربوره و شکربیده سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام
و امثال آن نیم کوفته پر کنند و بریان کنند شیخ اطعمه گفته ب چاشنی گر شود در محراب
شکربوره کسی کو بود مسلمان را که رو از قبله برگردان حکیم سنائی فرماید ب
همچو سگ در میان مردم تو خوانده مر زهر را شکربوره حکیم ... در نظم آورده ب
بیاد لب ... بسته خوردن خورد ... که بود نقاضا ... زنت اگر تیره باشد شکر بوسه
با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود و آنرا شکوخیدن نیز خوانند
شکرده و شکرد با اول و ثانی مفتوح مرد چست و چالاک و ... کشش در کارها
و ساخته و آماده بکارها بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست
دوم اعراض کردن و منقطع شدن بود سیوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را
بترتیب مرقوم حکیم انوری نظم نموده ب مشکن اگر جان کنیم بیش بشکست خدنگی
شیر شکاری بشی آهو الا نو شکست و شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته
بر در دیوانه محمود نشست بنا و او خشم بر هم شاه شکست به و گفت این چه دلیل
کردی چنین گفت که تا روست به بیم شه بر آشفت چهارم بمعنی تحمل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ب چو حارث اعتنی شنید شکست لیکن
ساخت خود را در آن زمان مست پنجم هزیمت لشکر را گویند شکنک با هر دو حرف
منقوطه مفتوح بمعنی سکانک است که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول غار در ما بند و آنرا اشکفت و اشکفت نیز گویند دوم گزنده ناهموار
باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجب خبری غریب آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ب چنان گفتم از هر چه دیدم شکفت که دل را زراه
باور شدن بر گرفت شکک با اول و ثانی مفتوح میوه را گویند حکیم سنائی
فرماید ب دوریم از صداع و فریبم از سماع تا ما همی شغوق بنوائی شکک زنیم
شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن و منقطع شدن
باشد حکیم نزاری گفته ب زکون و مکان بر شکنی تا به ... که جمله تو بینی الخ الجمله
آنی دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب به شادی و طرب

جهد و جهاند بسا رنجدش از این برزن و زان برزن گوید او از غم و شادی چه بود چو
شکسته ... بر دو از نخچیر و شکن سیوم بمعنی شکست بود حکیم فردوسی فرماید
بدان کامگاری که سقیال بود جهانی پر از تیغ و کوپال بود شکوفه ... آمد
حوالی ان شکن ... بیدها اواج بی رای زنان پور بهای خامی رانست ب
مهرقان ... و ... جلیسان ناحقین آمد از حیل خزان بر شکر کاس شکن
پژمرده بست چهارم بمعنی دوم و سیوم و پنجم شکن مترادفست چهارم چین را گویند
مانند شکن زلف و دستکش اندام و شکن جامه کمال اسمعیل گوید ب در شب
هما ماست کشنکی منش که ایشت از آن شکنست است زلف پر شکنش پنجم اصول را
نامند هیچ نکاهی گوماند ب بای منکشف با هزار شکن پنجم پیچ بر بیات
رس حکیم اسدی در صفت قفس فرموده ب هم صد هزاران خروش از دو نای
همی خاست هر یک بدیگر شکن ششم مکر و حیله را خوانند حکیم سنائی در نظم آورده
چون ارقم از درون همه پر زهر و از برون جز کیش ... زلف ... نگال و شکن نکند
شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف موی و جامه و ریسمان
و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ب گیسو شکنج تاز نمایش دوم شکنجه
بود هم امیر خسرو گفته ب تا بود حیات ... دیر ... نهان شکنج مرو ز غم
سیوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ب ... اندر مقام زر حسب و رنج
پس کنج به ز مار شکنج حکیم ازرقی نظم نموده ب هلاک دشمن او را زهند و از
ملغار شکنج را فعی ... نجاتی ... خذنگ چهارم اصول را نامند قوام الدین
مطرزی گفته ب نوره وری شکنج موسیقی ناله در نوای موسیقار پنجم مکر و حیله را
خوانند و انرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گوید ب از مکر خداوند هیچ ترس
زانست که مانده بر از مکر و شکنج و نائی گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه
بدرد آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در سرار بیج بکسر اول و در نیز دمک خوانند
با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده که انرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید
لومکی راست ب در کوی این رباط ز عقبی شکنبوی هر گز نبود مزاج سقنقور دو شکنبه
با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزند و بسر درآمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز

براهی میرفته باشد و پاش بر کلوخی یا سنگی بخورد یا بسوراخی درزود در جهد گویند
شکوخید شمس فخری راست ― ظلم از نهیب شاه جهان تیر بسکه بجست
کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوه با اول و ثانی مضموم و سکون [illegible] گویند
و آنرا شکوب نیز خوانند [illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] است دوم
ترس و استغراق بود مولوی معنوی فرماید ― [illegible] آید
که مستی کند روح و عقل را ابیدار ز هرچه دارد بغیر از خدا شکونه کند آنرا نه بغیر خدا
نیست جز صداع و خمار شکولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بر زمین
ساختن و بشورانیدن و پراکنده کردن بود حکیم نزاری گفته ― دل بیحاصل خود
سر بکاری نمی بینم مگر خود در نقی گیرد که تا زش بر شکولیدن شکوه با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکل با قوت و مهابت و نیز رسگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند
و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر کنند شکوه
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مفتوح خار خشک باشد شکوهیدن
با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ― کوه گر هیز زمار
شکوه شنگ تو پاک هست هم در گروه حکیم قطران نظم نموده ― جهانداران
ز خشم او شکوهند چو عیاران شکوهند از عیاران شکیدن با اول و ثانی
و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن حکیم سنائی نظم نموده ―
جان عاشق نترسد از شمشیر مرغ محبوس شکند از اشجار مولوی معنوی
فرماید ― وانهام را سلام من بگو این وصیت را بگویم مو بمو تا ز بسیاری
آن ز رشکند شکر انی بشش آن مهمان نهند شکیب با اول مکسور آرام و صبر
بود مولوی معنوی فرماید ― آتش نه بر کنعت نهانی بگوش دود
گرم نمی شکیبد و با من خوشست عود امیر خسرو گفته ― هنوزت
گرد چشم خواب آلوده میگردد هنوز از تو شکیب عاشقان نابوده میگردد
شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل بود شکفت با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب که آنرا شگفت نیز گویند آماده حکیم فردوسی

تو نماید ــ بتو تاج برتخت شکیفته خرد را بدین گونه بفرهنگی دوم قرار و آرام
و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ــ مرا خنده زروز
سایش نبسر و لقونت ز مهرش خبانم که نتوان شکیفت شکیل با اول مکسور
بمعنی شکال که نوشته شد حکیم خاقانی راست ــ از اثر عدل تو
بر[...] ارس کنند شکیل از هم شده فسار شکنه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی باشد که غله
از آن برکنند شکن شکنک با اول مضموم ثانی زده کسی را گویند که فربه و کوتاه
قد و بلند اندام باشد پوربهای جامی گفته ــ شغنک جمالی دولتی دون
گون فراخ عکک شنسوخ وسوم کیر گران جان سرسبک شکک هلیجه باشد
و آنرا زغاک نیز گویند و بتازی قوق و بهندی هیلکه خوانند شکن و شکر
با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دو کس را گویند استاد دقیقی گفته ــ
زبس که آتش غم را بدل بر افروزی سیاه روی و شکرن چو مکر آتش دان
شکن گاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نی باشد که از خشکه بیرون آید
و آنرا بوکاک نیز گویند دوم گیاه زرنامند و با اول مضموم ماکیانی را گویند که از
تخم کردن بازمانده باشد شکنجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح
پنبه دانه باشد و آنرا بتازی حب القطن گویند شکنس و شکنیس ثانی زده
با اول مفتوح و ثانی مکسور در لغت اول و با اول مکسور و یای مجهول و کاف مکسور
کیکنر باشد شکمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده تکلف باشد
که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا بثور نیز گویند شکو با اول مفتوح
افکندن آدمی را گویند و بتازی آنرا برانگیز غایط خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ــ
یارکو طلبه کردی اسکه برگون کسی که بد کند ناک شکه با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو فرماید ــ چو دو تو لکی نبود در لبود
کهی در حق خصم ملک برد و ست لکه بود دوم ابله نادان را احمق بود پوربهای
جامی گفته ــ ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان وی ترش روی ناخوش مکروه لوک لک

شمس فخری راست شعر نگار بند که ظل حق شدی ما بوس اگر نبودی آن کوکبت
ابلهٔ لک سیوم هر پان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده شعر گفت زلّه مزوّر خادم
لک درای هیش آن فرتوت پیر ژاژ خای چهارم جامهٔ کهنه پارچه را گویند
و جامها بعضی از مردمان بدوستار خشت نوشته [illegible] باکهنه
خوانند پنجم اسم طایفه باشد از کردان مسعود سعد سلمان شعر
دل خود خوش کنی بیاری لک تا شود نرم و رام سرکش کرد باول مضموم
سه معنی دارد اول خبری کند را گویند و آن معروفست دوم دارویی باشد
و آن شبیه است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته آب بجوشانند رنگ
سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند و آن رنگ
قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی
بکار برند و بجای سفال دستهٔ خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند
و جز این نیز در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده بر این محتاج
شرح نیست و آنرا لکا و لاک آغاجی منظوم ساخته شعر هیچ ما دم شدن
ز خانه برون گوییم در نشانده اندر به لک شمس فخری گفته شعر هزار سال
بما نا ظل تو که شوند بی همگی چو پای تیغ از لک سیوم نشانه لک باشد
و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری بنظم آورده شعر اول
محیط بر لک پایم نمیرسد بمرات غدیر دنیا چو آنکه من و غریق و علایق دنیا
ملکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لکاک و لکلک نیز گویند
لکا باول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید شعر حب علی ز رضوان بر سر نهدت تاج وز پای نهد بیرون
کندت پالکی لکا دوم سختیان سرخ را گویند منوچهری است کله راست شعر
کنک چون طالب علم است و درین نیست شکی شبها خوانند ما که زد از بر شب
سه یکی بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنک ساخته پاملها از لکا موزه لکی باول مضموم

دو معنی دارد اول بمعنی دوم لک نصف سم است که بسبق ذکر یافت حکیم قطران گفته
بیت چون آن در حقهٔ زرین نگینهای عقیق سیب چون بر چهرهٔ سیمین نشانهٔ لکا هم
گویند بیت آن دو رده گل چو روی عاشقان از خون دل با چو بر زرین در قهار لخچه
آب لکا دوم زمین زیر دم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا نیز خوانند
باول مضموم ... لمی کنک و هیچار را گویند حکیم سوزنی گفته بیت
هر چند که کنکیم و کلوکیم و لکامیم من داده و دل بسته آن ذول علامیم دوم نام کوهی
که در محاذی شهر حماة و نیز دو اقامه واقع است و شمال آن کشنده شده
تا قصبهٔ صهیون و شغر و کاس و منتهی میشود بنزدیک انطاکیه لکانه و لکانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر
خسرو فرماید بیت جو خر بخر دزاری اکنون که ابله که بمرد و ستان خریدی لکانه
دوم آلت تناسل بود و آنرا الیند و زدکان نیز گویند شمس فخری است بیت بدنیا
سبلی رای تو جاه شد ملک شد فرج خواهد نه لکانه لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح
بهر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد مولوی معنوی فرماید بیت بس کن
این لکلک بیهوده گفتار رهی تا سخنها همه جان مطهر گیرند و با هر دو لام مکسور چوبکی را
گویند که بر دول آسیا در رود هم مولوی معنوی راست بیت چون لکلکت لکلک
بر آسیا معنی ها چون زنت گرد و زنگلک معین زان لکلکت ای برادر گندم زد و دل
بهنه در آسیا در افتد معنی رهی مبین شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت زبان
لکلک هرگز نداد او کلام نشد مخلوط زبان تیز بر هنگام سخن لک و یک با اول مفتوح
بکاف زده و یای تحتانی مفتوح این لغت از توابع است وسه معنی دارد اول اسباب خانه مانند
چون جامه پوشیدنی و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن اندک و کهنه و فرسوده
و ضایع بود امیر خسرو نظم نموده بیت آورده لک و یک زبرای من مسکین با آنکه لکس
داده ام از بهر بضاعت دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی تکاپوی آمده و با اول مضموم
مضموم چیزی کنده و ناتراشیده را گویند و بورهای جامه کهنه بیت ای شور بخت
مدبر و معلول شوم بی وی بر مهش روی ما خوش مکرد لک و لک با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول انگشت آلقانه باشد که دست در میان آن کنند استادان عزیز است

ز آب چشمه کوثر رخت بستانم بکاه شستن دستش چو کوثر است لگن حکیم ازرقی
گفته بیت شاخ طوبی را غذا کرده و لعل دوس اندرونا چون برون بر بندات آب شستن
سوزت از لگن دوم کاه باشد که شمع و آنرا نیز در میان آن نهند تا موم گداخته بر فرش
ریخته نشود مولوی معنوی فرماید بیت همچو پروانه شستن ... عیم لگن آتش است تا بسوزد
پر و بالش ز لگن می برود دوم عود سوز را گویند و آنرا ... سلمان
ساوجی نظم نموده بیت بهار های برنجه جاودانت گشاد سینه سینه ز آتش بود
لگن سیوم کرته فانوس باشد مولوی معنوی فرماید بیت مست شد تا دور
بود آن زلف مالیده وی یار چون چراغ روشنی گردی نور گیری لگنی هم او گوید بیت
آورد سحر برون از زیر لگن شمعی کز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر چهارم شمعدان را
گویند شیخ سعدی علیه الرحمه نظم آورده بیت میل در سر همه دان چنان شده سخت کین شمع
در سر لگنی دموعت آن لگن است لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
چدر را گویند پور بهای جامی راست بیت همی تا بود نزد اهل خرد سفر لاطرا فزون بهار لگین
بمان جاودان شادمان دوستکام خدایت حفیظ و نصیر و معین
با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت گشته زر بچوری تق از کماه
با کثر از شیر دولت شیر مک شیر مک پیر و جوان از غمش ناله بیفراشته اندر فلک
با اول مضموم تزویر را گویند پور بهای جامی راست بیت با دعا خلیده دیده شوخ
بر چهره خار وانگاه شکفته سینه شومت شوک مک مکاس و مکس با اول مضموم
در هر دو لغت با ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله
و بهانه ست طلبی کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند حکیم نزاری نظم نموده
شراب ستدن و بی مکاس نوشیدن نه عذر رفع و فریب بهانه آوردن حکیم فردوسی
فرماید بیت خوش آید ترا از گدایان مکس که در دل نه نیز تو باشد دلیس حکیم
سنائی گفته بیت هست اندیشه عقاب و مکس عوض ماست ما جهات ملس
دوم زری و چیزی باشد که برسم دستوری از آنکه و دهنده بگیرند و آنرا باج خراج خوانند
از اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شده بیت گفت محمودان خدیو کامگار
میخ ... از بهر خود ده هزار ... باز ... دل آن زمان در مکاس جمله ستد ز ... الکاف

و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را نامند که باز و دستوری از شهر و دین نیکو نیاید
و مکس باز را گویند نکاکت با اول مفتوح و کاف مفتوح بمعنی رنج و آفت بود نکوب و
تکوت با اول مفتوح و ثالث مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر جولاهگان را
که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند میر والهی راست عقده منش
که سر نکشوست ازین کار کار رشتش نکوست مولوی معنوی فرماید
ماننده نکوک گستر آمد زین قصه جولاهه صد بار بریدی تو دنبار دگر رفتی فصل نون و کاف
با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زاک و زینه نیز خوانند نکابت و نکاف با اول مکسور
بمهمله بود و بکاف با اول مضموم و در عربی آماس بناگوش شتر را گویند نکته با اول
مضموم بثالث زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر دل بسر انگشت
یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته
نکته پرگار عالم حیدر است نکته اظهار آدم حیدر است از نکته اول مراد معنی فارسی
است و از ثانی مراد معنی عربی نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثالث مضموم و واو مجهول سرزنش
کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ز خیری که کردند نکوهیده شاه
نکوهش بود نیز بر تاجگاه حکیم اسدی راست گر از خواسته نام جویی و لاف
بده بی نکوهش بخور بی گزاف فصل نون و کاف بمعنی نک نیز که مرقوم شد و معرب
آن نق است نوکوک با هر دو واو مفتوح بهر دو کاف زده آواز سگ بود
و نکک با اول مضموم بثالث زده و جیم عجمی مفتوح و اخفای یا
در لغت اول و با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی
هچکی گویند یوسف طبیب راست از امتلی آنکه هچکه گردد بارش باید که گیتی
منقتی در کارش آنرا که بود هچکه استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش امیر خسرو
فرماید ز آب سنان سینه دشمن فرو شد نا چون ز امتلای خون دل او را
هچکک بود خواجه عبید لومکی گفته مرگ فراز چون رسد مر تن این شکسته دل
فصل یای آخر مان چون نفس هچکک دهد نکو با اول مضموم بثالث زده کشتی را
گویند که تاب باران شود و آنرا نحس نیز خوانند نگون با اول مفتوح بثالث زده و واو
مکسور سرگشته و پریشان را گویند نهکک با هر دو نای مضموم بهر دو کاف زده آواز

کابه بود که در گلو افتد و آنرا غوک نیز گویند امیر خسرو فرماید ـ صوت قرابه از پی
هنگهنگ گریه گیتا و گریه جوئین او در سجده جای دبه بین فصل یک دو معنی دارد
اول تیر ز بوبی باشد که بر هر غیر از جانور چرنده و پرنده و غیره که انداز زنند از دنبال
آن زنند اثیر الدین اخسیکتی گفته ـ از بهر ... امید مراوی در تعا
کاشری باز نماند تا زده بر هدف سینهٔ ما چرخ را هیچ تیر انداز نماند دوم از کوه
و آنکه دکی در رود خانه جایی را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی و اسب
و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد یکتا با اول مفتوح جامه باشد یک ته
که آنرا یکتاه نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید ـ بدید نوش کن از دست سرو یکتا پوش
نیوشش بانگ سماع از نوای سرو ستاه یکدانه و دو معنی دارد اول نوعی از تار
باشد و آن چنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت
مروارید بکشند بعد از آن همه رشته‌ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر
بگذرانند و باز آن رشته‌ها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده هر کدام چند
مروارید بکشند و دیگر باره جمع ساخته از هر جوهری بگذرانند همین ترتیب تا رشته
تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید ـ مهره از یازده بحین زحین باز کشند
باده از ساعد و یکدانه ز سر بگشایند هم او گوید ـ هر ذروی زان ازان دو گوهر
یکدانه کردن و [illegible] شکر دوم گوهر را گویند که بی مثل و قرین باشد خواجه حافظ راست
ـ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد
یکدست با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور شین منقوطه زده در هر سه معنی با یکدستی
که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مترادف است ابن یمین نظم نموده ـ
خنده افضلی که نرگس ... از تاثیر آن شکسته مستی و مخموری چو چشم یکدستان
یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب شیر گرم بود
یکران با اول مفتوح ثانی زده اسب خوب و سرآمد را گویند فرزوق گفته ـ اگر از لشکر
فتحت نخیزد گرد در هیجا و اگر از سم یکرانت نخیزد نقع در میدان کشد در چشم
چون سرمه جلالت گرد آن لشکر کند در گوش چون حلقه سعادت نعل آن یکران
کمال اسمعیل گوید ـ شکفته آب رزرنگ لطافت در خاک چنانکه باد

نوازش کنش زنعل آن نیکران نگرخم لقب سام بن نریمان است چون از دو مار نیرنگ بازخم
کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده بیت شد سام نگرخم
و بنشست زال همی و مجلس آراست بفراشت یال هم از کوه مد بیت هم از آن گرز
نگرخم بر داشتم بیت را همانجای بگذاشتم نکبان و نکیبان دو معنی دارد اول
همیشه و بردوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت فرق سرت سبز باد و همچو سرو
سهی تا که سر سرو سبز باشد نکیبان دوم معنی برابر آمده شمس فخری گفته بیت ملفظ
نکیسون پیوسته تا بود نکیبان همواره تا که بماند همت از مایون مخالف تو که کمتر ز هیچ
مایون است ز دست برد فنا باد بازمین نگسون باب کاف عجمی فصل الف اکر با اول
وثانی مفتوح بر ازده عو ورا گویند اگر با اول مضموم ثانی زده آشی باشد که از آرد
بپزند بود بهای جامی راست بیت کیج گلدی فراق تو به غو خوردم تا چشیده ام
از طومی وصالت اکرا اکریون با اول مفتوح ثانی زده ورای مکسور و یای مجهول
نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دو گونه بود تیز در قیق یا خلطی بود غلیظ و سودایی که با خون آمیخته و قوت طبیعت
اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا
بدرفن و بر لوان وداد و نیز خوانند و بتازی قوبا گویند اکنف با اول مفتوح ثانی زده
و نون مکسور بعد شین منقوط زده بمعنی برآوردن دیوار باشد فصل با نوعی
از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند بگماز با اول مکسور ثانی زده شراب
باشد و بمعنی شربت خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته بیت از دو لب
نوشین تو تا بوسه نیابم با نوش لبت تلخی بگماز نیاید [illegible] معزی راست بیت
لبیک زند بخت چو آواز دهی تکبیر کند چو رزم را ساز دهی آنرا که بدست خویش
بگماز دهی اقبال گذشته را بدو باز دهی حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده بیت
تو با این سواران چار چمند بیارای دل را به بگماز چند و بگماز کردن بمعنی مجلس شراب
داشتن باشد حکیم فردوسی گفته بیت یکی بزم شاهانه کی ساز کرد سه روز
اندران بزم بگماز کرد بگنگی با اول و ثالث مفتوح بهر دو کاف عجمی زده حیوان
دم بریده بود بیت [illegible] شتر ابله باشد که از بریخ و بو دارزن دامثال آن ساز نلد و کوی

معنوی فرماید — بخور باده رطل که کوزه می کوش کشند روزه * نه زانگور است که پر شیره
نه از مکی نه از تخمم — و — صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده
از چه روشناهی رسد خورشید را با اختران خاک درگاه ار نبوسه شد و ازش هر پگاه
هم او گوید — انکه چون صبح از تکه خیزی در دل از مهر تو تیز تو خفت
با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده چون تک حوض
و تک درخت امیر خسرو در صفت تالاب گفته — قعر یابد خس ز صفای آب خرد
کور نتواند بدان یافت شمر و دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دویدن چنانچه گویند
تک و دو مولانا جامی راست — بگاه جاه اگرچه تیز تک بود بوقت کامرانی
سست رگ بود سیوم بوم و زمین را گویند بدر جاجرمی گوید — نه در بسیج تک
سه هزار سیاه کله یک زر و نقطه ته ته هنگام شود از نکته چهارم فریاد بلند کردن بود
دعا و ... باشد پنجم خرما بود و این معنی از کتاب زند نوشته شد — و
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بر ... جا بجا
بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید — بگای به بر آب و سبزه در روی
بلند بپاشش پیراهن بجانی در روش چون فراوان آب و که بود منعل را در میانش از و که بود
دوم خشک و خصومت باشد ابوالفرج رونی راست — نه مرا با تکاب او با تاب
نه مرا با تک و داد و جوش سیوم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم خاقانی گفته
داشت زالی بروستای تکاو مستی نام دختر و سه گاو چهارم پرده است از موسیقی
که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته — وقت سحر که چکاو خوش ترنمند و تکاو
ساختگی تیج تکاو ساعتکی گنج باد پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله بران نصب
کرده باشند و ازو بر دهان شیشه نهاده گلاب و شراب بو فرمند حکیم سوزنی گوید
خرسو به سرد در گوشش خم پهلو کماسه پشت گدد و گردن تکاو گلو جوابه بر بادی شود
و دوره خم جوشد کماسه رود و بادی تکاو گدد و — بمعنی دویدن و تاختن و جست
و جوی کردن باشد — با اول و ثانی مفتوح غوچ خیال را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
بار پلنگ با رگ در روباه طبع گشت این خوک کرد تک تکل ضمنه کو هر گک — و با اول مکسور
و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پارگی بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند و آنرا بتازی رقعه گویند

چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چو ریسمان گشته‌ام زانکه بسوزن هجرت همی زنند بخیه بر
دلم هزار بکل هم او گوید بیت فرعون زخود بداشت سبحان گفته بر خرقه جان دمادم
زایمان بکل دگر [illegible] با اول مضموم بثری بود معروف که آنرا عامه تکمه گویند [illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible] مختلف باشد و آنرا چکاره نیز گویند مولوی گوید
بیت حلقه زچکاره عنصریت بر راه فتاده چون عصاره هر چند ستاست حکرشان
بسته درین ره چکاره [illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] و او دوم اول معروف
دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار گفته بیت گر ز ساطان [illegible] شادی بجام [illegible] چکر
هم رود باشد که بر دل [illegible] ز چندین غم روا است شیخ نظامی نظم فرموده [illegible]
از راه عشق این رسم چکر داد و هم راه است ز او چون چکر گرم سیوم [illegible]
انتظار آمده حکیم خاقانی فرموده است بیت [illegible] در گشتن [illegible] ز خاک رهگذرش
پاره پاره چکرش [illegible] نوعی از گنجشک باشد که از گنجشکهای دیگر کوچکتر و بزرگ دمش
پرهای سیاه باشد و آنرا بتازیان [illegible] عصفور [illegible] خوانند [illegible]
با اول مفتوح [illegible] و تشدید [illegible] رضی الدین نیشابوری راست
بیت طبعش گران هوای سبک [illegible] چکچک زنش [illegible] با اول مفتوح
قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند [illegible] گفته بیت [illegible] جام [illegible] نشست
[illegible] از [illegible] [illegible] با اول مفتوح [illegible] باشد و نام نوعی از خربزه باشد
[illegible] با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک گویند و آنرا چغوک و چغوک
نیز نامند شمس فخری راست بیت [illegible] باز آورد
شکار چکلک [illegible] با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش
صورت باشند [illegible] ایزدی ز چکل و [illegible] حکیم اسدی گفته بیت ز ترک چکل
خوبست [illegible] بتان [illegible] گفت [illegible] پاره [illegible] مهمان [illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible]
باشد حکیم سوزنی در صفت ابر [illegible] گوید بیت [illegible] که [illegible] تماشای [illegible] او
زگون کنده [illegible] چکیده زاد [illegible] سر [illegible] پس کرده
و بازگونه را خوانند امیر خسرو فرماید بیت [illegible] هزار [illegible] کرده [illegible]
سوار [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] مست و کلان

با اول مضموم و ... [illegible] ... و جوشان ترنبو و قرنبو زنان و جوشان ابر کنایه نوشان
و دال مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری نظم نموده ای شاه سرافراز که در جنب
رایتت بر چرخ نیست اطلس ازرق اگر هست آن میر معزیت مجوی گفته
از جامه اطلست رکو مانده و بس وز باده صافیت سبو مانده و بس صابون تا چند
شوئی چو شود این کهنه رکو گرد رفو مانده و بس [illegible] با اول مضموم
انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید نیر صفالت بود روی
از گشت چرخ گشته روی بر صفالت چون زکال حکیم ارزقی راست همه
تا نشود لعل و عود و مرجان سنگ همیشه تا نشود عود سنگ و سنگ کال
و [illegible] با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتاب کنند و آنرا زکاب نیز گویند و تغاری
حبر و مداد نامند حکیم خاقانی گفته آن زکالاب سفیدی که غرض زو دفع نکرد و هم بدان
بی زبان محرقه خرما زهید امیر خسرو فرماید نه کاله هر رقم در وی سیاهی است
کاغذ خفته و بیدار در وی [illegible] با اول مکسور معنی دارد اول و شیمی
و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید همسایه همه مثابت مبارز باخرابات ناسکال این
مولوی معنوی نظم نموده خفاش اگر سکالد خورشید غم ندارد خورشید را چه نقصان
گر سایه شد بکینش دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید در عشق یا
کسی نزند و آنکه می زند از کاهلی عمره آفت سکال باشت رضی الدین نیشابوری
جو بخشش تو آمد کان از برای حسیت عم نیست کامن سکال همی دارد غدا
سیوم سخن را گویند و بد سکال بمعنی بدگو آمده شیخ سعدی فرموده تو نیکو روش
باش تا بدسکال نیابد بگفتن تو نیابد مجال و سکالش و سکالیدن مصدر است
با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی رشتی گوید
برداشتم نقاب و نگه کردم اندر او مانند بود راست به بد نو سکاله
با اول مفتوح نام کوهی است که نزد یک سیستان و در قعست و آنرا اسکاوند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده نشیم گرفت از سکاوند کوه
همی دار داز رنج گیتی ستوه مسعود سعد سلمان راست در توان قدرت است گر خواهی
فارسی را کنی سکاوندی دندان پیش باشد و آنرا اشک نیز خوانند

و بتازی ناب گویند سکنه و سکنجه با اول و ثانی مضموم شکافته است که مردم گشت
و آنرا سغر و سغربه نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت زنخ چو پشت سکنه بغوله چون
دم سگ * چو سیر کنده دهان سهمناک چون کفتار سکیز با اول و ثانی مکسور
بتحتانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس شاخ و بلند از ولایت زابلستان
که مابین کنج و مکران واقع است و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند
تولد رستم در آنجا بوده لهذا رستم را سگزی گویند حکیم ازرقی راست بیت
فرو شد رستن تا بانه گشتی ز جنگ سگزیان دیو منظر * توان بردن هنوز از جای
جنگشت دو دیده ز زهره سگزی بزبر حکیم فردوسی فرماید بیت برد کفت کان
بره شیر زیان سپاهی که جنگ آمد از سگزیان سکرن با اول مفتوح و ثانی زده
و رای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود
حکیم خاقانی گفته بیت پس دوخته سکرنت چو سوزن * در زهره حکم مشتران را
[illegible] شفرده نظم نموده بیت ناوک اندازم زبس سکرن لیک خصمش چون شکست
هر چه ام بر روی زخم در حال سکرن میشود سکسک نام میوه ایست که بمقدار آلو بود
که در فندق آن شیره لزج بسیار باشد و آنرا در دوا بکار برند و سیستان نیز گویند
و بهندی لهسوره نامند سکنک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهیست که در جای
[illegible] و آنرا حیجم گویند سکنک و [illegible] و سکاوی حیوانی باشد
بیه بیشتر که قدر میان دریا با هم رسد و آنرا هندیبه سترنیز گویند بختاری گفته
گویند چو سکلاب ما موی بخشید سعی نکل و خشت برآرند به سکیار [illegible] پیمای
جای راست بیت گر چو سکاب لالی بدر نیاورد شود [illegible] کند خواهم چون
فنک سکنکل میوه گلی باشد بمقدار فلفل که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته
آن گز بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود
و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی و مکوهی خوانند سکوبه
و سکوبه با اول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کمش و شغا و شغاه نیز نامند
و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده بیت همچون کمان کند تیر کلک وی از شکوه
تیر عدوی مملکت شاه در شکاه سکه با اول مفتوح نام برادر رستم است و او را شغاد

نیز گویند شغال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا
زغال و شگال نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت بدار دنیا چون برفروخت
آتش ظلم شکار او بجهنم همی خورد چو ظلم و با اول مکسور بمعنی خوردن آمده مولوی
معنوی راست بیت فخر مصطر مد چو یوسف همه تعجیل کنید چون می نوش و فا حمله
می شکارید شکال با اول مفتوح شغال باشد و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو فرماید
بیت هست این شکار نامه که بصد گاه از مغز شیر نشر زده دم طعمه شکال
با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و آنرا شکار و زغال نیز گویند حکیم
ازرقی نظم نموده بیت گردد او فرشتا گوهر الماس جمد گردد از سهم شما دانه یاقوت
شکال دوم بمعنی تشنه آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب
صدمت سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست بیت چگونه باز دهد خواه قر بود
جدل شکاله با اول و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام
آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت گر بوزد خوش نسیم شاخک بادام
سیم نثارت کند درست و شکاله شکرو با اول مضموم نان و گوشت
و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکر با اول مکسور و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
جبا نا ندانم چه بدگوهری که پرورده خویش می شکری دوم شکار بود حکیم
در صفت شهری از روم گفته بیت اندرآن مرغ خانگی نپرد زانکه باز اندر هوا
همی شکرد و حکیم انوری نظم آورده بیت چو باز او شکرد صید آن چه کبک و چه کرگ
چو اسپ او گذرد راه او چه بحر و چه بر سیوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
بیت ورنه بند و شکسته نبد قضا هرگز دست کین تو شکرد حکیم اسدی گوید
بیت رمد شیر از او هر کجا بگذرد بیکرخم مرسل را بشکرد شکوه با اول مکسور
و ثانی مفتوح و برازده بزرگ و شکوه و محتشم و قوی و شیر و ترسیدن و شکوه را
گویند شیخ نظامی فرماید بیت دهر تکیه مکن ای نیکمرد دهر نجاتی من بتو بنده بکرد
جهد کسی کرد و شکر نفسی تا کند از ما تکلف کسی چون من و تو هیچکسان دهیم
بهده بره هر چه بهمت نهیم شکوب با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد

شوهر را نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت در میان جان و دل پیدا شود
صورت نو نو از آن عشق کهن ماه و زهره چیره پیش از حسن شان مشتری از روی شان
گیرد رنگش استاد نظم نموده بیت صباح شد از جام لاله گون باشد نگار آغشته
بعیش و طرب نگون باشد فصل کاف و لام نگال با اول مکسور عضوی
زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا فگار نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت
از تبسم لب شیرینش همیشه خسته وز اشارت رخ نیکوش همیشه فگار حکیم
فردوسی راست بیت همی زمان میخراشید زال که از زاریش دل همیشه فگال نگانه
با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم افتد و آنرا نگانه و فگانه نیز خوانند
استاد عنصری فرماید بیت بدولت قطبا فلک مساوی کرد عدوی زاده بود
نگانه گشت چنین شمس فخری راست بیت عجب که دشمن ملکت در ارحام
نگرده نیست مانند فگانه فصل کاف و میم نگوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جمعی
از صحرانشینانند که در نواحی هرات می باشند جامی رحمة الله علیه نظم آورده بیت
خواجه محمود و سه بانی همه از روی کرم شتر خربزه بهر لطف نمود صنع دهقان
ازل بین که مرین خربزه را ساخت بر سینه چو در مکتب از نشیم بود ده که گفتم سر بر گاه
نگه‌ها مانند کیچ و کلوخ و سنگ شکسته و گرآلود گرد باری طلب خربزه و بار نخش
بهمش آنکه همه خربزه‌ها بیمزه بود فصل کاف و میم نگم عنکبوت را گویند نگل با اول
و ثانی مفتوح ورنج باشد و با ثانی مکسور زنبور را گویند شاعر گفته بیت دشمن پادشاه
عادل باد دایم به تیغ غم بسمل در مجاری حلق او گشته آب خونخوار و جان تا
چو منگل فصل کاف و نون نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت
با معنی مترادف صنم است و همچنانکه صنم بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر
خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه و صنمستان خوانند نگارستان نیز نامند حکیم انوری
در صفت بهار گفته بیت کی است مجنون تا عرض داده دریابد نگارخانه حسن و جمال
لیلی را حکیم سوزنی نظم نموده بیت دلم نگارپرستی که صنف بر رخ دوست بود و سرای
پرستنده نگار اتش دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در خلکیات فرموده
بیت از ولبود سنگ روح دبیری که شاخ معنی اندر ورق روح همی کرد نگار حکیم خاقانی

فرموده بیت صورت نگار چینم ولی هر آن صورت که جان بدو نتوانم رها چه نگارم
سیوم نقش حنا است که از حنا بر یار چها باندام دست و پا ترتیب میدهند
و در اطراف آن نقطه‌ها و خشنهای کلان ونشان بر پشت دست و پای بسته بود و به آهک و نوشادر
بر روش آن حنا سیاه سازند وایمعنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست
بیت زهر سو عروسان نادیده شوی ز خانه برون تاخته بی‌مهری رخ آراسته
دستها در نگار بشادی دویده از هر کنار کمال اسمعیل گوید بیت برکف بود نگار
دنیا تو خود بکف بس خیره خیره نام تو چون توان نگار کرد و نگاشتن [illegible] نبشتن
نگریدن و نگریستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی
گفته بیت منگر در جهان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار نگرده با اول مکسور
و ثانی مفتوح برای نقطه زده و دال مفتوح و اخفای ها گونه و مشربه بود و در بعضی از
فرهنگها بکاف تازی فرموده است نگنه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول آنچه بود که جامه سوزنی را کنند دوم قبیله را گویند و نگندیه
آنست نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد
بوده شیخ نظامی فرماید بیت نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص مهدی سخت سنگی
گر خوش نکوتری در لحن آواز ندید این چنگ پشت از عشق ساز خواجه سلمان
ساوجی گفته بیت از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار نغمه باربد و صوت نکیسا
[illegible] با اول مکسور زغال بود [illegible] با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت مردی درزی و هرگز راز ار
آزاده مجوی مردم آنرا دان که زو آزاده در آزار منست هم او گوید بیت مردم اگر زاب
مرده زنده نماندی حلق نمردی هگرز بر لب جیحون [illegible] با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول بچه مثل نی باشد و سهمنا بود دوم بمعنی موافق آمده [illegible] موحد را گویند
امیر خسرو فرماید بیت یگانه کو کسی باشد که او ترک کس گیرد نه آن بیچاره ناکس
که از کیش و کسانکو [illegible] با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول
مکسور شهر و ولایت را گویند [illegible] نام ذوالقرنین باشد اسکندر معرب
آنست [illegible] با اول مفتوح آتش باشد و آنرا الاو نیز خوانند [illegible] با اول مضموم نماند

چنانچه پوربها از بهر حکیم سوزنی راست رویت چوگلی کاسه اکراشده زازنک
در کاخ فغاک شته برنگ شش الباد باول مکسور بثانی زده حلاج را گویند حکیم
سوزنی گفته بروی مشته الباوی درکون کمنت سی کفش ازین محلهٔ
نهمت باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام کوهیست مشهور شیخ
نظامی راست همین گفت رستم فرامرز را که ای سنگدل ای سگ البرز را
دوم نام پهلوانی بود باول مفتوح بثانی زده وجیم خداوند غز در و تکبر بود
باول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بثانی زده بمعنی دزد امید آمده شمس فخری راست
یگانه شیخ ابواسحق شاهی که انس وجان مدد دارند الحجت نام بادی زاده
بود باول مفتوح وثانی مضموم بر از ده جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام ببافند
در باغبانان سبزی فروشان آنرا پر از شلغم و چغندر و هویج و زردک و اسفناج
و دیگر ترها و سبزیها کرده بر پشت گاو و خر بار کنند و از باغ ده به شهر برند همام تبریزی
راست بسا ز برشکم از زردک و چغندر خام که جای شلغم و زردک بود
همینه الرد باول وثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح دهای مختفی بمعنی امیخته آمده
باول مفتوح بثانی زده وعین مضموم بنون زده وجیم بالف کشیده درا
ومعنی دار و اول خشم واعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز
و اشوه کنند مختاری گفته چو بسر گشتی هم الشتی ای نان ترش بود بس هفتاد
و بانک العنجار دوم نام میوه ایست شبیه بزرد الوکه رنگش سبز و بعضی زرد
و دیگر الوان شود و طعم آن می خوش باشد و آنرا گرده الو و آلوگرده نیز نامند
و و باول مفتوح بثانی زده هر هیچ الغت
بمعنی اند و حتی و جمع کردن باشد امیر خسرو راست آنکه مرادش درم الفحش است
سیه او سوختن و سختن است مختاری گفته تا حیاتی خلق بخشنده جودی
در الفغدن نام خواهنده ازین حکیم سنائی فرماید با قناعت از کسی نعم عز بیج
در نه بکند ز عقل و عشق الفنج حکیم ناصر خسرو نظم نموده صورت علمی ترا خود
باید الفغدن بجهد در توازد آفریده است آنچه در کس نا فرید باول مفتوح
بثانی زده و فای مکسور زر و سیم را گویند حکیم سوزنی گفته حکیم توزده را علتی بلیه آمد

که راحت از سر الفتنه کلاه      هم او گوید — چون از دو در کمری نوبت بهر او آید
انکه ما سر برت از الفتنه تاج      و آید الکوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید —
بپرسید الکوس جنگی کجاست که چندین همی جنگ شیران بخواست      الم با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو و میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس است      الموت با اول
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقعست
آورده اند که آن قلعه را بسبب ارتفاع اله اموت نام نهادند چه آله عقاب را گویند
و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بلند آشیانه میکند و آن قلعه را باین نام
خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن
صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ منظور است
عبد الفتا در ثنای راست — گر است قدرت آن کان حصار گردان را
بجای خویش بدارد چو قلعه الموت      النگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده شعله آتش را
گویند و آنرا لخچه نیز خوانند      الی با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف
چوب بازوی و رباشد      الوا با اول مفتوح بثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی
فرماید — یکی کابلی بود الوا بنام سنگ تیغ کین کرشمه ارینام کجا نیزه
او داشتی پس پشت او هیچ نگذاشتی      و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا
کوکب گویند مسعود سعد سلمان راست که در صفت عمارت نظم نموده — زمین
چون بوستان پر از انوار پس جواهر چون آسمان پر از الوا      و با اول مکسور نام رستنی است
نباتی تلخ که در دوا بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره میشود بهتر باشد
و آنرا صبر زرد نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند حکیم سنائی راست
چون ز دوست و دست خود وی یا بدت      در خوان جان لقمه حلوا و الوا هر دو یکسان او را
شرف الدین شفروه گفته — زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را ز قهر و لطف
او دوران و هم الوا و حلوا را      الوق با اول و ثانی مفتوح و در خفای ما حصل ارزق باشد
استاد فلکی شروانی گفته — هست طراز یاسمین لاله لولو قرین کرده لبش چو انگبین
تعبیه در شکر الوق      و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و واو اظهار ما حصل را گویند      با اول مفتوح

زنانی بکسر زا و یای معروف بمعنی النز است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت

بااول مضموم شانزده بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس
و بسیار کام بود و بااول مکسور بمعنی بگذار باشد و آن مخفف است بهل اسدی طوسی
شفرده گفته خرسندم از کسی بغرض غنیمت کند بل تا کند بزخم زبان جانم سوی
هم بگوید مرا کو که بگو حال دل خویش دلت خویش شود بل تا بگویم
بااول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام یار درختیست که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی
اقلیفرما و بهندی وی بهلاوه و بهیله نیز گویند این دارو در بلاد هند شود دوم رزینه دیرانه
باشد که زنان بپوشند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان
بر سر بندند بااول وچهارم مفتوح فاسق و بدکاره باشد شمس فخری گفته
چنان شد ایمن از عدلش که بر خاست ز گیتی فتنه و از دو بلاده و بااول
مفتوح آذربویه باشد و آن هیچ خاریست که آنرا اشنا خوانند و بااول
مکسور در هر دو لغت و برای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بمعنی بی شب
و بی جهت و بی تقریب بود و بور نزهابی جامی بنظم نموده بود ز اهل بلا ز شد فاسق
امروزی و بد بشد بره عاشق قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا علک بلاش
و فرزند شاه که یکی از ملوک فرس بود بااول مفتوح بد و بنا راکو شد عموما حکیم
ناصر خسرو فرماید کار ما ـحیت و بلابه مکن که بدست حیث دهند ثبات
خواجه محمد لو نکه پرداخت دامن وقت پاک به زمین فرق بلابه فن هیش که این
مدار سه در سفرت که ماسلک درون فاحشه را خوانند خصوصا شمس فخری گفته
که فلک نقض علم زاده چه باشد از بلابه چه زاده غیر خسناک فحو کرکان نظم نموده
بیاور مدا این بلید بدکنش را بلابه کننده بر بناسی بااول مفتوح شانزده ره شکر را گویند
بااول مضموم سه معنی دارد اول نام شند بکمار هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را
حکیم فردوسی در یک دو بیت ترتیب نظم نموده نوای می گسار از می راب بلی
به بیمای تا سر یکی بلبلی هم اوگوید یکی بلبلی سرخ در جام زرد بهمن بروی از نزار
بخورد دوم نوعی از جرم باشد و آنرا لیس ناز کت و لطیف سازند و بالوان اخیر مکرر رنگ
کنند سوم جنسی آذرز و الوبود بااول مفتوح شانزده و بای مفتوح خرفه باشد

و آنرا ربعین نیز گویند و بعربی فرخ و لقالق الخفا خوانند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و ثالث
معروف نام داروئیست [illegible] با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر مشهور
ملک شد پور از خراسان و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست [illegible] شو و عالم
جهان بتمور از انصاف تو کراسان بدان بلخ بامی شد بنام مسجد اقصی دوم کدوی
باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست [illegible] بهای بانگ دو حکیم فرشت
امروز که دوستیم دو بلخ شراب واد ابوز [illegible] با اول و ثالث مفتوح بثانی زده و خیم چرم
زاک سیاه باشد [illegible] با اول و ثانی مضموم عدس باشد و آنرا سنک نیز خوانند
و بهندی مسور باشد [illegible] با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی که سر آنرا
پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند و چون نان ریزه سوخته بر تنور چسبیده
باشد بدان تراشند و گاه آنرا بر زبر تنور نهاده بریان را از آن بیاویزند استاد فرخی
فرماید [illegible] در تنور و دل با او دشمنست از بلسک چو زار او بخته [illegible] با اول
مضموم بثانی زده غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد چه غاک غوغا و ل بمعنی بسیار آمده
چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته [illegible] بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم در زمین
در رفت چون مار این یمین راست [illegible] هر از لف تو نشو نیش از النسب که همیشه
در جهان افکند بلغاک [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] با اول مضموم
بثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید
درین بند و زندان بکار و بار اینش ببلغنده باید همی نام داری [illegible] با اول مضموم
بثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف
مرقوم است اما چون این لغت پارسیست و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر
رسیده که بغین باشد و عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا
گفته [illegible] بزر و مال مردمان اندر بهشت مرا شقاق و بلغندر [illegible] با اول مضموم غله را گویند
که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را که از آن قسم غله پزند بلغور خوانند [illegible]
با اول مضموم بثانی زده بمعنی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه
و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری گفته [illegible] حیا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب بنفشه
بر زده سر همچو سبزه از لب جو [illegible] با اول و ثانی مضموم خشم بزرگ برآمده بود چنانچه در

زانکه بت بی نظاره بزمت که باغ فردوس است ـ ملک شده همه را دیده چون سراکوز
با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که دوستان از سفر و
بفرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید ـ خاک خاشاک سرایت نوشته صاحب
گلشن فردوس را فراش بر رسم ملک دوم نوباوه و هر چیز نو و تازه را خوانند
که طبع از دیدنش خوش شود و با اول و ثانی مکسور خاک درزدن باشد بجز باکسی
و انرا بنفش نیز گویند و آنرا بتازی نشب خوانند و با اول و ثانی زده آتش باشد
با اول مفتوح ثانی زده زکام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را
خوانند چه بل بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده است با دو وجه فرماید ـ در پیش خود
سحر چو ملکا مه نهم پیش زسر شک دیده بر جامه نهم بر نامه تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که دل اندر شکم نامه نهم و با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوه را گویند و آنرا پاره نیز نامند و با اول مکسور ثانی زده و کاف
مفتوح آب نیم گرم را گویند با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد
اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری نظم نموده ـ مپسند که کز ای زبس
خود کوه چگونه نیستی حال دل من ای شهد تو همدا رو سیاست سخت چون برف تموز
ریا ملکش دوم منجنیق باشد شمس فخری راست ـ زسیل خیز قضا امنیت قصر بقات
ملکه حصن فلکها ز صدمت ملکش با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون
زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد با اول مضموم
نوعی از کاچی باشد که از آرد و آب دیگ گوشت پزند مانند حریره سجاف اطعمه گوید
عاقل نکرده مایل به بلماج تا قلیه هست بر روی تماج با اول مفتوح ثانی زده رسن
بخوه را گویند مولوی معنوی فرماید ـ گوسفنده را اگر بکیر و رسن بلمه در بیرد هندوی
ترک بیاموزد ملک تو عاج را هم او گوید ـ آنچه گوسفند اندازد خان کس ان .
بلمه از خان خود بیش که داندان با اول و ثانی مکسور نون زده قدری اندازه خیر را
گویند ـ با اول و ثانی مکسور نون زده نام سبزه است که در غایت تلخی
باشد و آنرا بنجاسب و بو مادران هم خوانند و با اول و ثانی مفتوح
بنون زده چوب بالای چار چوب درست و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانکه چوب زیرین را

که آستان باشد فردوسی فرماید و تازی عتبه گویند حکیم سوزنی گفته بیت

از هیبت ارکند عدو رخارجی نظر نقشبند آستان در خارجی بلند و در بعضی از فرهنگ

مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا هندی چوکهت نامند

و این بیت را که استاد در صفت عمارت نقشبند نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته

که بیت در دو افراشته در پای سمن جواهر رشته اند و بر بلندین با ولیه با اول

مفتوح نشانه زده بر ستوک تا شاه و آنرا بالوایه نیز خوانند ابوک و بوک

با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد

رودکی فرماید بیت می کسار اندر بلوک شاهوار خوش شادی در خزان و نوبهار

و بلوک شهرکی جماعت را گویند بورس با اول مضموم شخصی را گویند که بجرب سختی

مردم را از راه ببرد بلوت با اول و ثانی مضموم شده را گویند حکیم نزاری در مسمط نظم نموده

بیت صاحبا در سر کلک تو نهاد است خدای نهمه هال همه خلق جهان را روزی

سنعم و مفلس و ارا و بلوت بلیه و بلونه با اول شا سازده مشهور

جوشن را گویند بیت با اول مکسور ناشه باشد حکیم فردوسی فرماید

بیت در تیغ این سرور بر بالای تو ترکیب دراز و بل پای تو شمس فخری گفته

بیت شهر عادل دل با او دایم به تیغ غم نسبل مانده در سنگ لاخ محنت و غم

آبله کرده با شکافته پل و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی

قنطره خوانند دوم پول را خوانند حکیم نزاری راست بیت بار حسرت میکشیم از بی مهی

خاک بر سر میکنیم از بی پلی و با اول مفتوح دو معنی داده اول شمشیر باشد

حکیم همام تبریزی فرماید بیت خصم و بدی گر درجکند می در معرکه پیش پلارک وی شیخ نظامی

گفته بیت چو بر دریا زند برق پلارک بماهی گاو گوید کیف حالک حدیث

زرهیک منظومه منظم آورده است بیت با پلارک پلالک و پرزان آن دو معنی

و این یکی بسکن دوم جوهر تیغ را گویند شیخ نظامی نظم آورده

بیت پلارک چنان تافت از روی تیغ که در دشت تاره تار رنگ میغ هم او گوید

بیت ز افشان یکی تیغ چون چشم کور پلارک و تافت چون پر مور بلک بکسرتین

خلالت باشد شرف شفروه راست بیت در گوشمال خصم محابا روا مدار

ناکار بوده ستبره گلیم ستبرا یعنی بلاسک است بلبل هر دو بای عجمی مکسور هر دو و لام زده فلفل را
گویند منوچهری راست بیت نگارین جو حال من چنین دید بچارید از فرقه باران اول
نو گفته بلبل نشود به بلف داشت پراکند از کف اندر دیده بلبل بلجن بااول مضموم
بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف خرمهره بود بلجی فروش خرمهره فروش را
گویند ابن یمین اطغرائی گوید بیت من گرفتم عطارد نی نهتر گوهر را کسی که مشتریست
چون مشتری اهل عقل کنون فرد بلجی فروش نه جوهریست بلخ بااول و ثانی
مفتوح گلو و حلق را گویند حکیم سنائی نظم آورده بیت از حبس افغان و نوحه و فریاد
مردمان را خرد گرفته بلخ بلخاب بااول مفتوح فلاخن را گویند بلستک
بااول و ثانی مکسور سین زده و تای مثناه فوقانی مضموم بکاف زده بمعنی سنگ
آن ژاژبر شتوک نیز خوانند بلغده بااول و ثانی مفتوح غین زده و دال مفتوح
تخم مرغ و میوه را گویند که اکثر روی آن نجاست پوشیده و بر هم زده باشد
حکیم سوزنی فرماید بیت دو خایه کنده ملغده شد هم اندر وقت شکست و ریخت
هم آنجا سفینه و رزده بلس بااول و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه
کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد و بر در آتش به هوا
رود بلک بااول و ثانی مفتوح و بااول مکسور ثانی زده و ثالث هر دو اعراب
مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست بیت
تیرت سواد چشم عدو حک کند چنانکه نه آگهی بر دیده نه در پلک بود هم او گفته
بیت پلکت انگیزنده دل هامی بردشمت جو جادوی که لب اندر فسون بجنباند
دوم بمعنی آذرخش آمده بلم بااول مفتوح ثانی زده خاک را گویند نزار ملکشت
بهرام گفته بیت بجا تور و کی ایرج کجا سلم که جان بر ریخت بر خاک ایشان بلم
بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول مضطرب شدن بود
زبان گرفتن بود و دوم دروغ گفتن باشد بلمه بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح
واخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی بود که ابجد و غیره بر آن بنویسند تا اطفال
بخوانند خواجه عمید لوبکی راست بیت چون بدرم بلمه در کنار نهاد چه علمها
بخواندم از آن بعیز زبان دوم دروغ و تهمت باشد بلند بااول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول نام درختیست معروف دوم جبار پایه چوبی را گویند که میمون بازان ابرا
بیوا سافند و بر زبر آن نشسته یا خواب کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف
باشد و آن بمنزله تخت پادشاهانست مسعود سعد سلمان گفته بیت کدام شاه
که او نشسته است از نوابان کدام راجی کرد نشستی تو چتر و بلنک و نشانی اکبر
ار پیش استانه تا نهایت ضخامت دیوار که در برابر در واقع است
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و معرب آن فنجنکشت است
در اختیارات بدیعی مسطور است بوال و بوالیب با اول مضموم بلندی اطراف
زمینی را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشند یا غله و یا غیاغان و فزار عالیا
بر زبر آن ترده آید شده باشند تا مزروعات پامال نکردد و معنی ترکیبی آن مل مانند
چه وان و وان بمعنی شده و مانند آمده امیر خسرو فرماید بیت عجب نبود گر انبار
از ورد و لعنسر و ناب و کل که بختی گون لعل و جون گذر باشد به بلواش همه اولو
سنگساری کرنش با سبل و الی گر جمل بیری که گرچه از شتر بهتر توانند نشست به بلوان
بلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه بالا خانه را گویند
و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم تنگ آهنگران باشد و آنرا بلوک نیز نامند بلونده
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده بسته جامه و قماش را گویند
و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست بیت راه باید بریده و رنج کش
کیسه باید کش و بلونده بلیه با اول و ثانی مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختیست
خودرو که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و کل بارنجی که مانند ناخن شیر بود
بار آرد و هیچ آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید بیت بنجه کشت دو گل لعل بلیه
غرقه بخون ناخن شیر بلیه سان غلط مانده ولی نیم خام چیزی از دو ملک و دیگر خون تمام دوم
شیر حیوان نوزائیده را خوانند که بر آتش نهند مانند شیر که آنرا ولمه گویند بسته شود
لذیذ باشد و آنرا فلیج و زهک نیز نامند و با ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول نیز مرتبه
از نردبان را خوانند فلکی شیروانی گفته بیت خسرو مملکت سعشان بارگهش بر آسمان
بام دو از نردبان چرخ فروترین بلیه دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی نظم نموده
نیم بلیه سنگم از سندانکم بلیه بدی اندر هزار جنداثم بلند با اول مفتوح و ثانی مکسور

و بای تحتانی معروف . و بای فوقانی مفتوح جامه و پنبه باشد آلوده بود و معرب آن فتیله است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون جبل اندر چراغ‌های او درخت علم و عملش مدد
فتیله و روغن پتیل با اول مفتوح بثانی زده و بای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور
و بای معروف نام نوعی از خربزه باشد فصل الباء مع الفاء توف با اول مفتوح
و بای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی
فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دیوانه وی ز زمین با تکاتوف و که با غریو دوم کسی را
گویند که غرور از حد بیشتر کند و هیچ کسی را با او یارای نبرد نباشد شمس فخری است ؎
نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر زشتی و با بار گران توف تلاج با اول مفتوح بانگ
و شغله بود و منصور شیرازی گفته ؎ ز آه زخمی و آوای کوس و ناله‌های مکوش چرخ رسد
غلغل و غو بود و تلاج شمس فخری است ؎ نیست ممکن در زمان عدل او گر کسی
در ملک جز خیز و تلاج توشکم با اول مفتوح نام بزرگترین مرغزار است از مرغزارهای
اسپاهان تج چوک و تج جلوک نام تره است و آنرا بتازی ظهر شقوق
خوانند تلخک نام گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا
بتازی حنظل خوانند مرقوم است تک با اول مفتوح بثانی زده صفرا را گویند تک با اول
و ثانی مفتوح شخصی را گویند که حیلتش پر کند باشد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تلخ
آمده و با اول مضموم بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول جامه ابریشم باشد و آنرا پشم دارند و نیز تکاب و نیز تلک نیز نامند
شرف شفروه نظم نموده ؎ قبا بسته سر ور غطای حیرت ملک در و دوخته بهر
ز انعام عامت دوم درخت تفاح ترشست و آنرا کیج نیز خوانند و بتازی قد تلاث
حیات و بهونی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور بثانی زده رنجیل تر بود
که آنرا بهندی ادرک خوانند تلیده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که درست سخن
و تکلم نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و آنرا تمنده نیز نامند تلک با اول و ثانی مضموم
بنون زده و کاف عجمی تند با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح و های مختفی حاجت
و خواهش دینار باشد حکیم سنائی فرماید ؎ یکد ایی ملکم ای نادان دین مده بنا مده
زهر دو ماش اطبانه جواب داد و از صفت گرمی حرقه و علاج علف راست خواهی

بدین تلنگ خوش شم زین کنم به که مار خلق کشم حکیم سوزنی راست — سحرگه از هیبت
که تیغ تو کرده از ملنگ ملوک خراب کمال اسمعیل نظم نموده — اکنون که زباغ تو
ندارد بار از هنر در آن روای غلبه بشوا آوردم که هست — معشوقه روز میبوانی و ملنگی
خوارهش کننده و خرلد از زبان مند کمال اسمعیل گفته — تکش خام طمع خواند و اهل
یکی بی نفس یکی ملنگی کاهل بکیش خواری خوار — و بر بان هندی تلنگه جانجک باشد
و تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتیست از ملک دکن و با اول و ثالث مکسور
دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دوم اهل شیخ نجی عراقی نظم نموده
— اینا که بحر حشت مه ضرب تلنگ آتش ز نهاد شوق در آن راه تلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تحنگ آن حلقه که صورت از دست ملک صوت جلاجل — دوم
خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا تلسک نیز گویند
تلنگبین با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترنگبین است که مرقوم شد — تو با اول
و ثانی مضموم خار باشد و با اول مضموم با ئی تیر را گویند و آن معروفست انوری فرماید
شعر — تیر اندر قلب و شخص تالو منجلد چو تا که در جنبش تلو از مصراع اول معنی ثانی
و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوس با اول مفتوح بثانی زده اضطراب
و زاری بود جمال الدین اشهری گفته — زبس تلواسه کاندر جان من بود تو گفتی
مردم در ماندم بود امیر خسرو در مرثیه فرموده — شعر کام از تلواسه مرگ لبالب
تلخ است شربت آب زهر و دیده بیار بیدم ام هم او گوید — در تلواسه چنین جگر دوز
میله بعقوبتی دو سه روز و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف علاف
شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شیخ عی نظم نموده — خیال غمزه از بس
که درو دلم بخلید دلم تلوسه شمشیر آمد از نوشت تلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم
نشانه تیر باشد و آنرا تلوک نیز خوانند اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور
و ثانی مفتوح مشدد زر باشد و بطلا اشتهار دارد و آنرا بتازی ذهب خوانند — تلی
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دست افزار حجامان باشد و با اول مکسور
زر باشد و آنرا طلا نیز خوانند تلیار و تلیزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
خانه باشد که در آن خانه کرم ابریشم بر روی چوب بندی کنند و کرم پیله را در آنجا نگاه دارند تا پیله

جا صحن شود همال البلاغی گفته بیت بدر را بام خانه نکید شتند هه ملیبار آشنا گشتند
جهیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است فصل جیم با لام
با اول مفتوح ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر
جندی راست بیت خوش بود آنکه دامن صحرا که دزد برزبان همچو جلاجل الغجان
آمده جل جلم با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست
که نعناع باشد مولوی معنوی فرماید بیت فندق و خشخاش برقص آمده
نعنع و جلبوبلب چو بهار جلبیز با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کمند را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود باشد دوم مفسد
و غماز باشد جلوبس با اول مضموم و ثانی زده کشنیز را گویند جلنگ با اول و ثانی
مکسور و نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا در زمان
و بازرگان نیز بیافند و از آن قبا و جبه و کلاه و دیگر شلوار و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی
فرماید بیت از رخ آن بتان شنگولی نتوان بست چشم بر گولی دوران جلنگ زربفته
ای بسا دل که شد بهم رفته دوم صدای زنگ و زنگله و تکبیر و امثال هم بود شیخ فخری عراقی
گفته بیت آنجا که رخست به از ضرب جلنگ آتش زند از شوق و در آن راه شلنگ
رفتیم و رسیده ایم و گرفتیم بچنگ آن حلقه که صور از دست مکصوت جلنگ سیوم
بره دهند و آنرا دگر دشقه و مانند آنرا مانند چهارم ملح آبی را خوانند و آنرا ممک
و ملنگ نیز گویند و بهندی جهنگه نامند جلو با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان گوشت و مرغ کباب کنند و آنرا کرونا د مازن
نیز نامند آنچه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم معنی
شوخ و شنگ بود جلون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مفتوح نون زده جانور بود
جلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بیاره خرخره
و خیار بود جلویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی
اول کمند را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فضل گفته
بر هزاران و بند بسته ایم اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز دوم مفسد و غماز بود شمس فخری
بیت بعهد او نبود ظالم و جابر ... نبود مفسد و جلویز جلم با اول مضموم و ثانی مشدد

مفتوح گرد آمده ریسمان باشد معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق
کعلابط البندق الذی یرمی به معرب جله بالفارسیة و هی کبة غزل والکثیر جلها و ازان
سمی الجلاهق جل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید بیت
بسیار است گاوس خورشید فر به دیبای رومی یکی مهد زر ز بر فرزه پیکر ز یاقوت گاه
کهربائی به جلیل و سیاه هم او گوید بیت ز بهر وج فرو شسته و با جلیل غلام
ایستاده سپی جل جل با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ادرنش بود بزبان هندی نیز جل بهمین معنی مستعمل است امیر خسرو فرماید بیت
از جل جل تو پای ما زار شد بجل من خو بمی حلیم تو اگر مهلی بجل دوم شبهی را گویند
که از چوب و کاه و گل کنند در پیش رود خانه و جوی آب بنهند و آنرا بیخ و دوغ نیز خوانند
و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چر نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول کسی بود
که دست راست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و شکیل نیز گویند یکی از شعرا
بی بیان عیوب اسب بنظم نموده بیت در اسب خسب ار حرون تنگ ران و تابع زن
شکنده ری خور و شبکور و کاهل و گمراه کلوس و لنج و دم و چپ سوره پشت و آبرم
بسیار و عقرب و جل سم سفید کام سیاه دوم احمق و بی عقل و گول بود سوم مخفف
جهل باشد جلک با اول مضموم دو معنی دارد اول مارسیت که آنرا گوزه گردان نیز گویند
دوم جانوریست که از سرگین کروناک هم نامند و تازی جعل خوانند جلال
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم نزاری گفته بیت بکوهی بر شد از تشویش بود
که خوانند در آن کشور جلال آن کوه جلب با اول و ثانی مفتوح سیارده دو معنی دارد اول
پاره و پهن باشد که از برنج سازند و در نقارخانها هنگام نواختن نقاره برهم زده
بنوازش در آورند و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید
بیت چو یک پاس بگذشت از تیره شب ز پیش اندر آمد خروش جلب استاد فرخی
فرماید بیت اندران صحرا که شیران و دو لشکر صف کشند آسمان از برها همچو ابر بر آب
اندر آب جنبش از روی ... نه بیند دیده از گرد سیاه با بانگ نیشه ز نشنود گوش از غو کوس و
جلب دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو بنظم آورده بیت عامه بر من
بتهمت دینی و فضل من بکل بر سرم فضل من آورد انبوه شور و جلب با اول مضموم

حکیم قطران راست ؏ مهر و کین تو خلق را ساده دلی از دست و نعش تیر از
حصه حلب جلابه با اول مضموم بثانی زده و بای مسموم بثانی زده و بای مضموم و لام
مفتوح و ز اخفای ها دو معنی دارد اول شتاب زده و مضطرب را گویند ظهیر الدین
فاریابی نظم نموده ؏ ای از نور رای تو خورشید رخشان در حجاب دی ز جود
دست تو ابر بهاری جلابه دوم جرمی بود که بطریق انعام و صله و خلعه بکسی بدهند
جلیک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی را گویند که در میان روغن پزند
کنند و آنرا چواک نیز خوانند مرزا قلی میلی در قصیده میرات گفته ؏ انبار خانه
جود ارزن ازان من و دستار خوان جلیک و حلوا ازان هم تو جلبله با اول مکسور بثانی
زده لاک پشت را باشد کمال گفته ؏ جل جله پشت چون غوزه نیافت جلجله
سهتر نبود زان جل جله و در بعضی از نسخها بمعنی غلیوچ مرقوم است جلغوزه با اول مکسور
بار درخت صنوبر باشد چنان غوزه آن بسیار است آن جلغوزه نام نهادند و معرب
آن جلغوزه باشد امیر خسرو فرماید ؏ بود کنارم کزی بالا سر اوراز سر جلغوزه
گوید با فلک راز شیخ آذری نظم نموده ؏ هر که امشب ز ذوق جلغوزه هشت
در خود ورشس لوزه جلکب با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و میم و لام
هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؏ علم حق است سوی کش عنان
مراده جمله عالم جلجمله جلزک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن
اسپان بندند جلونگ با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بود جلیپا با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبی باشد که بصورت
داری است که بعقیده ایشان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر آن دار
کشیده اند مولوی معنوی راست ؏ بیت حلقه آن جعد او سلسله تا گشت زلف
جلیپا دشمن افت ایمان گشت شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ؏ گر بمسجد روم
ابروی تو محراب منست ور روم بتکده زلف جلیپا دارم جلفاطن با اول مفتوح
بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد حجة الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ اگر چه غره از جهل
خود مشو بانش بعلم کوش ازین عرق جهل برون جل و در عربیه یا نا شده سرکه را گویند
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الادام الخل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر

استاد فرخی نظم نموده بیت بباد آبات ابر در کاخش کند روزی گذار بیشه بر گرد سر کوه بس
کند وقت کین از آتش خشمش دو دندان خل کند بر پیل مست آفت سهمش دو شاخ عدو بشکند
بر شیر نر دوم بزبان گیلانی معقد را گویند و مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان
گفته بیت نشنیدن از تو خوشترست این عتاب با مزه را که یار با به وزن بجله خل بلا بره را
سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خمل و خمله نیز گویند حباب هم و خوانه را خوانند با اول
مکسور خلط باشد که از بینی آدم و گوسپند و امثال آن بر آید و آنرا خلم نیز نامند با اول
مکسور در عربی یار و دوست و خانه را گویند خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که هم آمیخته
باشد مولوی معنوی فرماید بیت حرص کاه چو مدار و خر مران در آب و گل تا نماسی
زانت و گل باشد چرا مدر خلاب مختار است بیت رخشی چنانکه از تک او باد شد خجل
راندم چنانکه از خوی او رنگ شد خلاب خلاش با اول مکسور گل و لای باشد خلالوش
با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید بیت بر گرد گل سرخ
کشیده خطی سبزی تا خلق جهان را فکنده بخلالوش سمعش فخر است بیت وصف
خلق بتاه میکرد مذو وشش سنبل و نسرین دور و بین خروشش بلبل شنید در زاری فتاد
در خلالوش برآمد صد خروش خلاوه با اول مفتوح سرگشته و سراسیمه و دنگ بود و آنرا
کلاوه و کالیوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرموده بیت حریف چنگ گرنشد تو هم دراین
خنک جو عک صداع دهد تن مزن برآور سنگ بجوش آی و خویش را خلاوه
مکن که است گویندا گوسیت وانت گویند دنگ خلج با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد
نام شهریست از ترکستان زمین که مشک خیز باشد و منسوبست بخوبرویان شیخ
نظامی فرماید بیت چنان گر خوانندش فرخ شود رای زمشک افشاندنش
خلخ شود جای امیر خسرو نظم نموده بیت ای ستاره خوبان خلخ و یغما مه لبری
دل ما را همی کند یغما خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پای برنجن باشد مولوی معنوی
گفته بیت چون تو پای لنگ داری کور از خلخال باش گوش کر را سود نبود از هزار
گوشوار دوم نام شهریست و آنرا خلخال نیز خوانند خلخان با اول مفتوح نام شهریست
که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت
چو گل بر بیخ و تنگ روزه ماه نو بخلخال نهفته در شد گرو زیر کار آن حلقه بر کرد سیم

خلنگ آنکه در بیشه آید بهر بر انسان ازر بگیلان و در آید بگر دارا که خواهد بجنبش بهر در خلنج

با اول مفتوح و ثانی مضموم بشین زده کوزه گلین که دختر کان دوشیزه در میان آن
رنگها بر کرده همه بکر باشند ابو الخیر منجم گرکانی گفته بیت چون مرغ ... رنگ
کند جلوه این خلشنگ و اندر میانش باده رنگین ببوی مشک و با اول مضموم
نیست دهن راکوشت و آنرا خیوبیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه است
از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است و به فرعون اشتهار دارد و حکیم انوری
نظم نموده بیت بلخ را از همه گیتیست مانندش خلم ده فرعون خوانندش مردم و با اول مکسور
ثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند
شمس فخری گفته بیت عدو را خیال سر تیغ او ز بینی کند مغز بیرون چو خلم
دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید بیت خلم خوشتر از چنین حلم ای خدا
که کند از نور ایمانم جدا سیوم گل تیره چسبنده را گویند که پا در میان آن نشیند و بدشواری
بر نیاید استاد گفته بیت مرد بیدانشی در راه گمراه که راه دور تا منزلست پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار وگرنه در چه افتی سرنگونسار نغمان زین صوفیان
در خلم مانده ولی در حکم خود بی علم مانده خلمه با اول و ثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند
که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت کشنده قامت و کل روی و مشکوی
سبت خلمه بینی و مخاط گنده فرهنگ خلمه با اول مضموم و ثانی زده و میم
سر جوکان باشد شرف شفروه گفته بیت هیچ کل بود که در آخر دست است کشیده
بود بیدی که نه در خلم چوکان آید خلنج و خلنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را
گویند و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید بیت ز در و زر و گوهر افکنده گنج
به اگنده و ورخش و جال و خلنج منوچهر راست بیت تا بر آید لخت لخت از کوه میغ
باغ گون آسمان آتش رنگ از رنگ او گرد خلنگ باد عمرت بیکران و باد عزت
بی زوال باد سعدت بی نحوست باد شهرت بی شرنگ و با اول و ثانی مکسور گرفتن
اعضا و کندن آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول آلو باشد بسحاق اطعمه گفته بیت در آتش خلو کوفته دیدم که بدعوی بر داد آن گرد از
میوه که ما هات بیت و نوعی از آلوی بزرگ هست که آنرا خلو کرده گویند دوم نام کوهی است

بس بزرگ و بلند شاخ خولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگرم و شیدا باشد
و دیوانه مزاج را گویند دوم چیزی بود که هرکس خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد
خل با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را رانند حکیم
ناصر خسرو راست بیت آب تیز است این جهان کشتیت را بادبان کن طاعت و
دانش خله حکیم فردوسی فرماید بیت سر بادبان تیز برکاشتند همه پیش ملاح خله داشتند
دوم بمعنی خال آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت او مرا درد داد از آن بلیه کرد مهر او را از آن دل
خود خله کرد سوم هر چیز خلنده را گویند چهارم بادی بود جهنده که در شکم و اعضای
آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده بیت هر خله خار که خوردم بکتف
صد خله از هجر بجانم شکست مسعود سعد سلمان گفته بیت رو بها یا بان زخشم اندر اجها
بجان ز نقص کوته آورده با ولوله در دو خله نجم هرزه و هذیان گفتن است شمس فخری
گفته بیت هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله و در عربی
با اول مفتوح و ثانی بسته و سه معنی دارد اول شراب ترشی دوم دردش سوم شیر یکساله
باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که مرقوم شد استاد عسجدی گفته بیت
چو آمد ز برون صدا بدان مانند سر خرش که از مشک سقلاطی همی آید برون خله و در عربی
دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم گیاهیست که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور
و ثانی مشدد و مفتوح هم در عربیست سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد
دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی باشد که بر گوشه کمان کشیده باشند خلید با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف رستن و چیزهم آمیخته را گویند عموما مثل لعل و مروارید
و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و برنج و مانند آن و دو موی را خوانند
خصوصا بمعنی خلانش است که مرقوم شد [illegible] با اول مضموم مرضیست
که مانند گرهی در درون شکم بهم رسد [illegible] با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش
و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و اکثر
و اغلب در کنارهای جوبها روید و تخم آن بوی تیزی داشته باشد و آنرا بتازی فقد گویند
و در دواها بکار برند خصوصا مرض استسقا را بغایت سودمند بود با اول مکسور
تیره باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن اندازند و بزبان هندی وانسی نامند حکیم ناصر خسرو گفته

گذشت ص

بحرمت اهل ضلالت زبهر کشتن جهل ۞ سخن را چو برنده حسام باید کرد ۞ کمال
خاطر و تحقیق سیرت باید ساخت ۞ تراز بنای دلامش دلام باید کرد ۞
نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط گفته ۞ بیت ۞ در باغ به نوروز درم ریزان است
بر باد دوتان لحن دلی انگیزان ۞ با دهه سحری سپیده دم خیزان است ۞ با منع بسیه کشتی
آویزان است ۞ وآن منع بسیه زچشم خونریزان است ۞ تا باغ مکرر منع بر دارد چنگ
دلم با اول و ثانی مضموم و میم زده برنا و جوشنش هنر با خار بدان و تا سه لو بود و آنرا
سربیر گویند و تازی شعرالقنفذ خوانند خسرو دلا راست ۞ بیت ۞ چون وصف انس که در انقضای
دشمن از نفاق ۞ جوش زد کرد بیدستر تا باکر فتار دلم ۞ یوسفی طبیب گفته ۞ بیت ۞ ای گشته
دل از نوا زدلم آزرده ۞ آزرده کیست از دم طغیان کرده ۞ با نیم نصیحت چو بلیم ترا
رگ خود و ملین نخورده ۞ دلک و دله با اول مفتوح و ثانی ساکن شیری بود که بیرمایه
بران برنند تا بسته شود و آنرا علم نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام جانور
شبیه عنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا غنده نیز
گویند و تازی رتیلا خوانند در غرائب الدنیا و عجائب العلیا حکیم آذری ۞ بیت ۞
دلمکی بیفکند هزار بچه ۞ مر ورا هست بیشمار بچه ۞ یوسفی طبیب گفته ۞ بیت ۞ آنرا که گزد دلمه
زردی بهی ۞ باید که سفوف کرده بشو نیز دهی ۞ آنگاه بآب گرم و اسفار و نمک معجون
بموضع نیش نهی ۞ دلنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی
باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب ببندند و آنرا بربغ و دوریغ نیز خوانند
استاد دقیقی فرماید ۞ بیت ۞ ستم را چو ازآتش خواهی برنگ ۞ نخست استوارش کن از
کلک دلنگ ۞ دوم حربه باشد مانند نیزه کوچکتر بود و آنرا مثل نیز گویند و بهندی سیل
درسانگ خوانند سیوم غلاف خوشه خرما را نامند و آنرا دوستنگ نیز گویند چهارم
آلتی است آهنی که آنرا میتین نیز گویند و با اول و ثانی مکسور بمعنی آویخته باشد و آنرا آونگ
نیز خوانند مولوی معنوی گفته ۞ بیت ۞ زلفکش را صد دل و جان شد دلنگ ۞ زیر زیر کبر بندیکی
دنار کی ۞ دولنگان بمعنی آویزان آمده و آنرا اونگان نیز نامند مولانا شاید در قصیده که بزبان
اهل هرات گفته بنظم آورده ۞ بیت ۞ که بنونوال خرم فرستاد و دگر که هر لنگا دلنگان کی آید ولنگان
دلو با اول و ثانی مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول کرسه صحرائی باشد و معرب آن دلق بود

شیخ نظامی فرماید ـ روز و شب از قند زد و قافم چراست ـ این دوله شبه ملنگ
از دو هاست گر به بدست دراز مکن ـ با دله و ده دله بازی مکن ـ و بهم دوله را نام
سیوم شنبه دم رفیقه درویش را خوانند و با لام مشدد و با اول مکسور دال گویند
منوچهری در مدح وزیر گفته ـ خسرو سینه ملک دوا و چون دوله هلاک ملک جو
قرآن او چو معانی [illegible] با اول و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنک
و تاریک را گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] هست
دراز که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را مکد آنرا شلوک
نیز نامند یوسف طبیب راست ـ ای خون گلوت از زلو داده خبر خون آمده هر دم
از گلوی تو مدد کز غرغره سازی آن خردل نمک ـ چیزی نبود بر از آن نافع [illegible] با اول
مکسور و ثانی مفتوح مشدد و نام جانوریست مانند ملخ که بجانه و صحرا در هوای گرم فریاد کنند
و آنرا جیره و نیز گویند استاد دزدو فرماید ـ تا تک زله کر بجوا هد کرد گوش
ز آنکه نالند یکدیگر از خروش [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
ترس و بیم باشد در لیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر راست ـ
سیاست گردنش بهتر سیاست ـ ز لیفن لیفنش بهتر ز لیفن استاد فرخی گفته
ـ از لب تو هزار هزار امید است ـ از سر زلفت هزار هزار لیفن [illegible] بمعنی آواز گلو
آمده [illegible] با اول مفتوح آن باشد که چوب چیده بر هم بندند تا محبت
گذشتن آنرا جای ظرف [illegible] با اول مفتوح نام یکی از سازندهاست و در عرب
کاسه لیس را گویند [illegible] با اول مفتوح و جیم مکسور نام زاردشت سلف با اول مضموم
ثانی زده شرفه باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ هم فرسفی و هم زلفی مقناحی و هم قلفی
بی رنج چه می سلفی آواز چه لرزانی ـ و با اول مکسور در عربی آنست که چون دو خواهر باشند
و هر کدام را شخصی زن کند آن دو شخص هر یکدیگر را سلف شوند سلک با اول مکسور
ثانی زده تا دوان باشد و سلاک مصوغ آنست و در عربی رشته را گویند علی ما ورشته مروارید
و سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بر داشتن چیزی بود و در چیزی ملازم شدن
چیزی را و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه نر باشند سلم با اول
مفتوح ثانی زده نام پسر بزرگ افریدون است و با اول مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان

بران چیزی بپاشند و بخوانند و آنرا بعربی نوح گویند و با اول و ثانی مفتوح در جایی دو معنی دارد
اول آب پاشیدن و دوم بها بود و چنانکه غله هنوز خام باشد و آنرا از ارزان تر بها کنند و از پیش
در صاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد
و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی نرد باز را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
هم در عربی آشتی را گویند شنگ با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام
پهلوانی از دو شمس آوازه موسیقی فصل شین منقوطه شب با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول توپوک زنگیش نازک را گویند که در میان دو کفش و موزه در شب
اسب و امثال آن نهاده بدوزند تحبیت خوش آینده و دوم زنان آدمی را گویند خصوصا
وران بسیار حیوانات را خوانند عموما و مجازی دست و پای را نامند که از کار افتاده
باشند و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی راست بیت چون بدید
آن روی همچون برگ گل مضطرب گردید و شد با پاس شل و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو بره و سه بره نیز سازند و در مانر ده از آن را
بدست گیرند و یکی یکی بجانب خصم بیندازند و آنرا زوبین نیز گویند و بهندی دانهی نامند
استاد فرخی نظم نموده بیت بگونه شل افغانیان دو بره تیر چو دسته بسته بهم تیرهای
بی سوفار حکیم سنائی فرماید بیت پیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگ را گوش ما اندر
دل شکن صبر زبان کوتاه را دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعام آن فی الجمله تری
با تلخی داشته باشد و آنرا بل نیز خوانند زیرا که بهندی بیل نامند شلامن شخصی را گویند
که در ابرام افراط نماید مسعود سعد راست بیت نه شلامن بود خانه خاره بود نیز زما
زون خاطر تازه بود شلبوی با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز
پای باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا جمجمه نیز گویند ابو شکور گفته بیت توانگر نیز دنگ
زنان خفته بود که ناگاه شلبوی مردم شنود شلتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست برنیا ورده باشند و آنرا اهنه
شال خوانند نسجاق اطعمه در آغاز درستان فرعون را گوید بیت چو شلتوک آمد
بر بنای دون بجای زکریا شد سرنگون شنف با اول مفتوح و ثانی زده به کاره وقفه
را گویند و آنرا خشخ در دستی نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت پرسش تو در کشاکش

آن کنده بر شلف خسلت که باید کناه کار حز **اشلغینه** و **شلغیه** بااول مفتوح
وثانیه زده شیخ نسوان را گویند و آنرا اسله و جوز نیز خوانند حکیم انوری فرماید در هجو قاضی
کیرناک گفته **بیت** شد بجان آلغیه سلام زد ا نخ و شلغینو تمام اداها **شنگ** و
**شنگل** بااول مفتوح وثانی زده نام کرمیست درد ... که در میان آبها
و گلهای تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسبانند خون او بمکد ... نیز گو
و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** وز ازنایه چو لکنگ ... و **شلک**
درانه مال به دور اخو نیش و شار و بااول مکسور کل تیره ... را گویند شمس فخری
از معدلتش ظالم بیکار مانده هیچو خر لنگ که بود در ره بر شلک انبار وز دیگری نظم نمود
**بیت** جوش آرند گرد ارت بمحشر فروماند چو خر در عین شلک **شنگه** بااول مکسور
وثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد که در ته دیوار ها کنند تا آبها جرکین
و کثیف و آب باران و غیران ازان بیرون رود و آنرا بهندی موری گویند **شلگیر**
بااول وثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار بر گوشتش رسته باشد و گوشها فرو او بخته
نیز نبود بنده ارزاری گفته **بیت** سه حیرت می برد نهل دل اهل بینش اگر اهل و دست از و مندرس
سیمند گورتا زد بار آهلام شلگ کوش که در هنگام انا رنو نیش **شلم** بااول وثانی مفتوح
شلغم باشد و بااول مفتوح وثانی زده پای افزار ما و آن را گویند و بااول وثانی مضموم
شلم است که مرقوم شد و آنرا شتلم نیز خوانند و بااول وثالث مکسور زده هر دو صحیح
و آن صمغ باشد **شلماپه** بااول مفتوح وثانی زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده
باشند شاعر گفته **بیت** ماهی و خیار و خایه و شلمابه بس کارن ترک نیز در گرمابه
کار ریست که مرگ روح نزدیک کند تا ای عزرائیل محرمانابه **شلوف** بااول مفتوح وثانی
مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربیه جاروی گویند دلاغر
و بعض فربه را هم گویند و بعض جاروی میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد **شله** بااول وثانی
مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی
در بیان شهادت امیرالمومنین علیه السلام والتحیه و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه
نظم نموده **بیت** جان بداد آن زمان علی در حال خاندان زان سبب گرفت زوال
شله کردند مرو را بس ازان رفت سوی جهنم آن نادان و با ثالث مشدد سه معنی دارد

اونل

اول بر … زا مانند دوم بت پرست سیم تنگ بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
محکم … از طعام معروفست و آنرا … نیز خوانند و ثالث مشدد و … معنی دارد
… باشد مولوی معنوی فرماید ب جاهل از با تو نماید همدلی عاقبت
زخمت زند … … دارد و خفتی بود نعل هر دو بکمان پیدا شود او … را
از زنان … … که خود را خواهر ایشان کند گفت … زان کس مکتوم او
… زانکه … یان ماران و دلال در نماید از فن او در جوال
دوم سرکش … جای … و طیبه بود که در کوهها باشد خفاف راست ب
چون … است با بهکت آخر چون سنگ … جا نکفت … سیوم … را گویند
که زنان … حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول بیت … دوم کار و
در را خوانند شلیخ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا باشد
رسید و طواط راست ب نوه دروی شلیخ موسیقی ناله در وی نوای موسیقار
شلیر و شلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد
سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفرنگ نیز گویند خواجه عمید لوکی راست ب
زمین … که از رنگ معشوق و عاشق گهی سیب بیرون دهد که شلیل و در عربی دو معنی
دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره بپوشند فصل غین غلاله
با اول مضموم و ثانی مفتوح به الف کشیده و لام و اخفای ها زلف را گویند و آنرا کلاله
نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ب تن و اندام یا سمن و سمن بس لطیفست در غلاله لاد و
دوم رو عنبر را خوانند که به بن موی رسیده بود و سیوم آب جاری …
را مانند … که از صوات منحرفست غلبکن و غلبکین با اول مفتوح
ثانی زده … باشد که در پیش … نصب کنند شمس فخری فرماید ب گردون …
… که … شود در منظر جلالت تو همچو غلبکن ابو شکور گفته ب اگر …
… باز … … زسستی و مردیت بکست مرا غلبکین در …
باز … فراز غلبیر با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ عطار فرماید ب
گر خاک زمین جمله بغلبیر بریزند ته سود که یکذره بیابند اثر از من غلیه با اول مضموم ثانی
زده و یای عجمی مفتوح نام جانورست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا غلکه نیز خوانند

منجیک گفته بیت سه حاکم اینجا چون غلبه همه زرد منخواره ورن باره ملکان را جنس ابله
شمس فخری است بیت ولت او بهار آسا بود غلبه
غلنج با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی گیاهی را گویند که آنرا بهیچ وجه ستور نمیخورد
فخری راست بیت شاها ملالی که دارم ز عمر ترا
علیج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی روستایی ... حکیم سوزنی
فرماید بیت چو علجکان رباط چهار سو گنده همیخورند که ...
زن را بیاد داده و ... گشته و شده چو پای علجه ... نماز
غلیج علغلیچ غلیج غلماج با اول مکسور بثانی زده جنبانیدن انگشتان
بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته بیت و دیده ... ملکت
دل ما را در گریه باد تا که مشک ... را خنده آرد علغلیچ قریع الدهر فرماید بیت
مکن غلیچ مرا از بهر خنده که چشم از بهر تو در گریه دارم مولوی معنوی راست بیت
ز ما مدار غلیچ میکنند هم خلاف نیست که ما تشنه آب خندانیم علفج با اول و ثانی
مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید بیت
زنیم نیش نیارد زدن علفج بپالرزی زبان بهیچ سفج دوم در فرهنگ ...
بمعنی زلیوی سرخ مرقوم است علم با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی راست بیت روی این حی ظهیر ال سلجوق اگه شد شیر نر در بیشه
از ترس ... در علّه با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی حمید بلخی
گوید بیت ... و هم ... شدت من الشراب گردون و هم سفره محنت من الطعام و غله دو معنی دارد اول
کوزه را گویند که سر آن از چرم خام بگیرند و در میان آن سوراخی کنند و چیزی در آن
و تمغا جیان دارند تا زری را که از مردم ستانند در میان آن کوزه بیندازند و در
بعضی از فرهنگها ... دوران و سینه و دهان مثل آن کوزه دارند
دوم زری را که مردم بطریق نذر بیاورند در آن اندازند شیخ نظامی گفته بیت
خانه غولند بپیر دارد مشان در غله و آن عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد
اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی سخت را خوانند علیج علیجا با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای معروف در هر دو لغت و رای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح

... با اول مفتوح و ثانی ...
... از ...

در لغت

و در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در تک حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن
و لای و گل و خره نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت نهالی بزیرش غلیژن بدی ز زیرش او
آسیب [illegible] بس بدی. و در عربی غلیژن با یای معروف نام گوشت بوده و در عجم [illegible]
غلیب با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت در لغت اول ماغلیدن را ازدها
و در لغت ثانی ماکیان [illegible] کفتار را گویند غلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول [illegible] را گویند و آنرا نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت
جام می [illegible] تا گلو غلیو [illegible] بول و [illegible] غلیواژ با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول [illegible] بود فصل فا با قاف فلنو با اول مضموم [illegible] باشد و در بعضی فرهنگها
هیچ [illegible] باشد فلات با اول مفتوح تارهایی را گویند که جولاهگان جهت بافتن مرتب
و مهیا ساخته باشند و آنرا تان و ترث نیز خوانند [illegible] فرماید بیت
تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تاری بود و پود [illegible] شد فلات آن قواست فلوسنگ و
فلوسنگ با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد اثیر الدین اخسیکتی راست بیت همی با قطب
طور است زیر گنبد اخضر حکم پاسش ز یک پله است دار دیگر فلاسنگش فلاده با اول
و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل نظم
نموده بیت این هم نه عجایب جهانست ای خویش نفس حلال زاده گر توجه گرمی کنی
کنون به از مطربی چنین فلاده فلرزه با اول مفتوح و اخفای ها [illegible]
و آنرا کالیو و کالیوه و غلیو و غلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
بخویش آی و چنین خویش را فلاده مکن که است گوید کسست و آنت گوید بک
فلج با اول مفتوح [illegible] زده زنجیر در باشد و آنرا چفت نیز گویند و تازی غلق
خوانند شمس فخری راست بیت ای پادشاهی که ز حکمت نخواهد قرنفل را دهر
خاصیت فلج. چنان ایمن شد عدل تو آفاق که برکنند از درها همه فلج و در عربی
فلج را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آنرا فلیج نیز نوشته
یوسفی طبیب نظم نموده بیت چون عیش ز فلج بر کسی گردد تلخ نصف بدنش
از حرکت افتد فرد از روز نخست تا بروز چارم چیزها که عسل است می باید خورد
فلخ با اول و ثانی مفتوح ابتدای را گویند شمس فخری راست بیت

بضبط ملک دگر اشد ای مضت کن که کارهای تر ابس مبارکست فلج وبا اول

مفتوح بثانی زده پنبه بود که از ... جدا کرده باشند هم او گوید ب

عم خصمش بیار دگر دکار غیر فلجند با اول و ثانی مفتوح ...

است که برتوم شد و با اول مفتوح بثانی زده ... وا اول ...

ابو الفرج رونی راست ب در لفلج کرده بودی ا ... شنیده ...

رنگ دوم سته حلاجان بود سیوم و خمه کبر اکو

مفتوح فلاخان است که نوشته شد مولوی معنوی فرماید معنی انور

جز باضبط نیست چون فلجما لنعت کاندر ضبط نیست فلخمیدن با اول و ثانی مفتوح

بثانی زده بمعنی پنبه برزن باشد فلخود و فلخید با اول مفتوح بثانی زده و خای

مضموم و واو معروف در لغت اول و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی

پنبه دانه را گویند شمس فخری گوید ب خصمش بلخود است بدین زخرف و بنا

خرسند شود کا دیگ پاره فلخود فلرزنک با اول و ثانی مفتوح برا زده و رای

منقوطه در لغت اول و رای منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی

نوردن را گویند که درگر باس پاره بند از ند استاد رودکی فرماید ب آن کربج

شکرش برو است پاک وندران دستار آن زن تست خاک پس زن از دکان

فرود آمد چو باد آن فلرزنگش بدست اندر نهاد شوی بگشت و آن فلرزنش خاک دید

کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فلغنه با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم برجین

و خارپشت را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت کنند و بهندی آنرا بار خوانند

شمس فخری در صفت اسب گفته ب جنبش شب تاز با نه چو دید بجهید

از سر دو صد فلغنه فلغند با اول مفتوح بنون زده بمعنی انده و حلق و جمع آوردن با شد

... الحلق و الفخت و الفغذن و الفخیذ و العیذن نیز گویند مختاری در مذمت

فلک گوید ب ای ترا ز که ابجد بر سنجد خرابه سود جوش فلغند با اول مفتوح

و ثانی مخفف و شیر حیوان نوزاییده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند

پنیر ترسته شود و آنرا فرسته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب نرم و لطیف و تازه کم

چون فله و پنیر تر ز از همه عضو آدمی شرف نسیم سبزه منوچهر راست ب نوازی

مسطح ماند دارم و بر بطها می گویند مساعد ساقیان دارم چون قلّه کلوره با اول و ثانی مضموم
چوبی باشد که بام خانه را بدان بپوشند کلته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف چیزی در جایی فرو بردن باشد و در تخفیف کلیو و کلیوه با اول مفتوح
... فلاده است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده بیت تا ببابی خوش
باشد آمده آن کلیو از جانب آتشکده کاف کو با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم بر جمیع بهایم را خوانند عموما و بز گاو میش را خوانند خصوصا
و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوز و منحنی آمده ابو شکور گفته بیت
بدان که اگر ... گرد و ستیغ کل شب چو کاف کز و ستیغ دوم دور را گویند
و کلیوا ... باشد چنانکه پهلو شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص
را خوانند کلا با اول مفتوح و زنخ باشد ... و کلاوره و مکل و غوک نیز نامند
کلابت و کلابتنه با اول مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه زده جامه باشد
که از پشم گوسپند سازند و آن سبز و سیاه باشد و بیشتر مردم کلان و مازندران
از آن لباس سازند و ... ستک نیز گویند سنائی گفته بیت هر آنکس که مازندران
رشته کلابت و کیش و کمان داشته کلاچه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول
و سین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود
بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهة خشم و اعراض مولوی معنوی فرماید
بیت گفت چشمش چون کلاسه شود فهم کن کان وقت انزالش بود گفت ما چشمش
کلاسه شدن کور گردد این دور و پیش چشم من کلات با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه ساخته باشد منوچهری راست بیت زر راه هایه تو بود
هفتصد کلات انبار خانه تو بود هشتصد حصار حکیم اسدی گفته بیت چه بری که مرزش
نبد نیم ... چه از خار و راغ و ... ولی ز لک پهلوش ... کلات دو دیرا
و کوه بلند دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقعست حکیم فردوسی
نظم نموده بیت ز هم سپاه آنچه بودش بله هومان و از گوسفندان گله ز خیل و حشم
آنچه زان دشت با کس بخشش کلات اندر آورد پاک کلاته ده و قلعه کوچک را گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت چو دیوار شهر اندر آمد ز پای کلاته نماند که ماند بجای

کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست بیت
تا تا بنده‌ی گوش تا داز دف بر بگسد · تا تا نکنی رای صراحی و کلاجو
کلاژو با اول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو حرز ... لغت اول ... عجمی
مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول آن
خوانند سیف اعرج نظم نموده بیت حسود بت وید ما نند برار ... کلاژه
کند و مینه دوم نام جانوریست ابلق که دم آن دراز باشد
و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند کلاست با اول مفتوح ... فلاسه
اسب که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم مفتوح نام جا و مقام ... کلاشته
با اول مفتوح عنکبوت را گویند و نسیج آنرا کلاشتی نه نامند و کلاشتی‌خانه را نیز یا بی ارکیا
و بهندی مکری کا جاله خوانند کلاشک با اول مضموم فلاخن باشد کلاشن با اول
مفتوح نام حلوائی باشد بسحاق اطعمه راست بیت طفل برنج بین که چه سان
بر کناره خوان · لوح کلاشکن بکنارش نهاده‌اند کلاک با اول مفتوح دشت
و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلق و انبوه باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید بیت نیم شب را چو دزدی کاهل ابله
گریبان بسوی چاک شدم · حاصل آن شب چنان بیالودم کز همه مغزها کلاک شدم
دوم موج بزرگ را نامند و با اول مکسور چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه را که دست
بآن نرسد بدان بکنند کلاکموش با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند کلال با اول مفتوح تارک سر باشد
و آنرا چکاد نیز خوانند شمس فخری راست بیت نهد برای شرف خاکپای او را چرخ
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال · در عربی ماندگی و خیره شدن چشم بود کمال اسمعیل
در خطاب با باد گوید بیت سری چو تو سبک پای ندیدم هرگز · که نه آسایش تن
دانی و نه رنج کلال · و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه‌گر را
نامند و آنرا بتازی فخار خوانند مولانا مظفر هروی فرموده بیت جان دادن خفاش
بدم کار مسیح است · ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی · ابو علی قلندر گفته بیت
سرطشت که در حکم خدا دم نزنی · این حرف که گفتی تو نه مردی نه زنی · گل را چه محل

تیه برسه کلال گر هر جرا سازی جرای سکهی و بزبان علمای اهل هند نیز کوزه گر را همین نام
خوانند کلام و کلاور با اول مفتوح بمعنی کلاه است که مرقوم گشت کلاوه با اول مفتوح
بمعنی کلابه است کمال اسمعیل فرماید بیت برای ساعد دست مبارکش گردون
ز خط استوا ... مبند کلاهو نوعی از آهوی بی شاخ است حکیم فردوسی
بیت رها شد ز بند کمند فرو دست کاید بزیر ز گور کلاهو شده هیچ سیر کلاهور با اول
مفتوح پهلوانی ... حکیم فردوسی فرماید بیت بهنگام جنگ کلاهور سخت
فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت کلاهون نام پهلوانی بوده کلباد با اول مفتوح
ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست
فریبرز کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد روی داده بود حکیم فردوسی گفته بیت
برآشفت پیران بکلباد گفت که چونین شگفتی نشاید نهفت کلباسو و کلبسو با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربسو
و کرباسو نیز خوانند و مثالش از غرائب الدنیا شیخ آذری نوشته شد بیت
همچو عقرب عدوی کلباسو دشمن مار ما بود در اسو همچو عقرب که کلبسو بیند قبل از ابتدا همیرود
از خود کلبتان با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند کلبه با اول مضموم ثانی زده
و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر و تاریک بود حکیم انوری نظم نموده بیت مخنث زده
که کلبه دارست بد بخت با نعمت باز دیدش وی متکبت گفتمش کنج ما هم کلبه ای
بوطالب نعمه دی برین دست گذشت کلیب با اول و ثانی مفتوح بیای عجمی زده
منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلیه نیز گویند کلبتره با اول مفتوح ثانی زده
و بای مفتوح تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بمعنی ... شده حکیم انوری گفته بیت
روز گفت کاس کلبترهها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری پوربهای
جامی راست بیت بصد تلبیس برهم بسته تیشی ز ژاژ و کلبتره که این مذهب فلان را
بود و این قول است همان را کلتبان با اول مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب در آن
دو چوب را گویند که بر هر دو پهلوی در باشد کلته با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود استاد فرخی نظم نموده بیت
تازی ها روبهان کلته بحس در خزیده هین کنام از مرغزار ولایت همی ز تیر دوم کسی را گویند

که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را از مخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید بیت
دولت دنیا برای من که گردد ... معانی در آن است که مرا ست فرو شب
هست در اطراف جهان سرگردان تا یکی کلته ... با اهل احمق یکجا بسیار ... مقبل را
چون مبل ازرق بهادند ز غبن خسرو ار هر دو برابر ... دو نی
را خوانند که کنده و ستبر و کوتاه بود کلکان با اول مفتوح ... و جیم عجم دو ... دو
اول چرک باشد دوم مجنب و خود ستای بود و با اول مضموم ... واو
پوستین باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست بیت پیش تو حکو...
آزرم باید زره کلیچ ارتشت بی لباچه از دوانه دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود انوری
گفته بیت بموی کاکل وان زلف مشکین فتاده صدهزاران کلیچ رکلیچ ... زده را گویند
و با اول مکسور و ثانی زده سبد کاس و گرمابه بان باشد که بلید بها را ... شکنند
شمس فخری نظم نموده بیت حمامیان قهر بلیدی جاوتابت از بهر ریش خصم تو در کلیچ
کرده اند کلنج با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد کلیچ با اول و ثانی مفتوح
بجا زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست بیت فرج کوری بطلعت جنابت
کلیچ که بتر از ریش او بروی ورای پور بهای جامی گفته بیت بس کلیچ و بس رکرنج
و بس سفیه و بس گرنه پر شوق و پر فسون و پر فضول و پر فتوح کلده با اول مفتوح
بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره ازو من سخت درشت بود دوم
نام مردی بود کلفت با اول و ثانی مفتوح بثا زده منقار مرغان را گویند و آن را کلب
هم گویند نیز خوانند کلاب با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش
رگ زن باشد و آن را نشتر و نیشتر و شت نیز گویند و بتازی مبضع نامند خجابی
فرماید بیت تا که زراه رشک و بخیلی برین و آن بهر گل و کلاله خوبان کلک زنیم
ضیا نخشبی گفته بیت در دل خیال غمزه تیزت چو بگذرد کوهی زوند بر دل پر خون ام
کلک دوم چوب ... و علف بود که بجهت گذشتن از آبهای ژرف بر هم به بندند و گاه باشد
که خیک و مشک بر آن بسته بر آن نصب کنند ابو العلای گنجه راست بیت گر ز حمله
چوب ... کا بهر جها ... دست تقدیر خدا ... کلک زات ... کند هر که عبور
وحش و طیر و آدم و جن و ملک حکیم زجاجی نظم نموده بیت نه ز کشتی آمده اندر کلک

در ابار باشد نجم قلاث سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا گندم
خوب شود و منجیک گفته — گندم بیار از کلاک از دامغان بهر ز انواع میوه ها
و ز اقسام غلها ؛ چهارم درد [illegible] ز رحمه نمید لوتکی منظوم ساخته —
شده سوم ضلع کشت اگر [illegible] بار حسنه وان گر درشت عالمی ارزن تدبیر کلاک ؛ پنجم
سنوم و نامهوار [illegible] دلوی معنوی گوید — زین مبخوذی کردی ملک ؛
زان مبخوری [illegible] ؛ زین می آلو نگری شوی کردی از آن می بو الحکم دلیست بخوشت
و تشانیست ؛ دوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که کلاک با اول مفتوح و ثالث مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را گویند
و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوره و پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاو دش
نر جوان را گویند و با اول مفتوح ثالث زده نقل بوده که از اطبا نظم نموده — کسی را که
در واینه ی دست و کلاک ؛ علاجش کندی بهر همین دو ناک ؛ و با اول مضموم
ثالث زده ششم نرمی گویند که از بن موی بز بروید و آنرا کشاده برآورده برسند
و شال و امثال آن بیافند و آنرا پشم کنبل و تکیه و نمد و مانند آن مالند و آنرا کرک و نیز پشم
و کلیغ نیز نامند و با اول و ثالث مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را گویند
و بتازی آنرا احول نامند مولوی معنوی فرماید — مهتاب برآمد کلاک از کور برآمد ؛
و زرنگ سیه چرده سقنقور برآمد ؛ شمس فخری است — مطیع حکم سخنت کسی تواند بود
که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلاک ؛ دوم درد شکم باشد ضیاء نخشبی گفته —
با داز نفخ حقه و باد حسد ؛ وشمی ساده مبتلای کلاک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا
بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده — کلیک و کلنجک کلاک راست
نام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش عام ؛ و با اول مکسور ثالث زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموماً مولوی معنوی فرماید — نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد ؛ نه هر چشمی
نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ارزقی گفته — از سجایا ت دهد فصاحت خلق را خامه
شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذو الیزن ؛ دوم قلم را خوانند خصوصاً حکیم
انوری راست — کلک تو چه قابلیست که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه
در جنبش الکن است ؛ دوم منقل آتشدان را گویند حکیم سنائی فرماید — آن گرانتر

کینه او وهم سرو است حقا که اگر گرم کند کلک اثیر آتش، هم او گوید بیت چو مانی نمود
کلک اثیری اثر نکوه کجا خوای اوگرفت همه رنگ لاله زار، سیوم تام صمغیست و از غایت
تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا جهودانه گویند حکیم سوزنی نظم نموده بیت ز آب دهان
تو کلک و تو رطب از قیاس رطب نباشد کلک کلکل با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده
دو معنی دارد اول هرزه گویی کردن بود دوم کاکل نمودن دوم سینه که از آن اثبار
مقل خوانند و در عربی سینه را گویند کلکی با اول مکسور ثانی زده فقط معنی غلغلیچ است
که مرقوم شد کلکم با هر دو کاف مضموم منجنیق باشد کلکیسه با اول مضموم ثانی زده
و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنسی مشهور از قماش است
کلن با اول و ثانی مفتوح بیر را گویند که پادشاهان جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور
در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه نصب کنند زیبایی و خوش آیند که را و آنرا جیغه و کلکی نیز
گویند حکیم سوزنی فرماید بیت سلطان شرق و غرب خورشید پیش رو کاه از کله حجاب
کند گاه از کلل کلنغ با اول مکسور ثانی زده و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلنغ
بیت با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو راست
بیضه کلنغ بزیر همای از نسب خویش بود بچه زای کلموز با اول مضموم ثانی زده و میم
مضموم علیا سه را گویند و آنرا مار بلاس نیز خوانند کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح
کلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غدود و باغره باکره نیز گویند
بورهای حامی گفته بیت سخن نتیجه روح است و اگر سخن نبود بعقل نفس جز از نغمه و کلن
~~چه~~ در عربی بینه برزده بود که برای رشتن آنرا گرد ساخته باشند کلنبه با اول و ثانی
مضموم کلیچه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی
بکسور نون زده و جیم مفتوح و رای مکسور نام نوعی از انگور است که در ولایت تبریز می شود
و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و پوست آن در غایت تنک و نازک
بود و گویند که خوشه از آن پنج من و هر دانه ای پنجدرم سنگ است کلنه با اول و ثانی مفتوح
نون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر کلکی ران را که بدان زمین را بکنند
و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر ندیده من غیر آن خیال آید بکنده باد
مرا هر دو دیده کلن بکلند هم او گوید بیت ذوق سه سر مست را هر که نداند عا قلعه

جان دل بیهوش را هر گره اندها هوشمند * خنده وداع ملک خود از بهر شیرین میکنید فرما داهم
بوز بهر او بر توجه میکوبید کلند * دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز گویند * همان
یار و ریعه در نه دولت نگشاید که آن یار قلب بخت شما همچو کاشند ست سوم چیزی کنده با تراشیده
چوب عموما مولوی معنوی نظم فرموده بیت کلیدان را بیاموزد آب پاک افزودن *
کلندی را بیاموزد کلندان را که بیدان * دو چوبی باشد که در قلاده سگ نه بندند خصوصاً
و آنرا تازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته بیت از هر چه بگفته اند بندی دارم *
وز هر چه شنیده هم گرهی دارم * که بر گردن چو سگ کلندی دارم * بر پای گهی چو پیل
بندی دارم کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند
و آنرا کنده نیز خوانند گاهی آنرا در پس در اندازند تا در گشوده نشود و گاه آنرا سوراخ
کرده پای مجرمان و گناهکاران را از آن میکنند راننده و محکم سازند بهاء الدین جامی راست
بیت بر گردن مخالف و بر پای دشمنت بکست کند دو شاخی و محنت کلندری * و مردم
ناهموار ناتراشیده لک ابلک را نسبت آن چوب کنند * کلندر و کلندره خوانند
چنانچه منجیک گفته بیت باشد کنک کلندره که شب و روز * خواجه مار از کردار وحشو
بمرور ایام و تغیر السنه بطریق تعریب آنرا قلندر نامیدند کلند * با اول و ثانی مفتوح
چوبی باشد که بر دول آسیا بعنوان نصب نمایند که چون آسیا گردش در آید سر چوب
حرکت کند و دانه متعدی در آسیا ریزد * و آنرا الکلک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
بیت کر بمیکوم لول ذور میکوم گول * چون کلنده بر لب دولیم و تکتک میزنیم کلندی
با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد کلنک با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف
عجمی بمعنی کلند است که مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح خرشه با تشبیه اول
مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد کلو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلا نیز
در این محله بازار را گویند حکیم سنائی فرماید بیت کافه خلق همه پیش رفت سجده برند
چو رباروح که باشد که کلوی تو بود * مولوی معنوی راست بیت ابر و کلو ابر کلو گرده مرز و تک
و دلو * هر که از بن هر دو برست او است رهی او است کلو کلوسند با اول و ثانی مضموم
بزرگ و مهتر غلامان باشد کلونک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح
بمعنی کدنک است که در فصل کاف از باب دال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم

و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر نهند حکیم سوزنی گفته بیت صوفی شدی ز صوف
سپید شد لباس تو چون صوفیان کلوته بسر بر عقیق رنگ سپیداب و حنای را
بیت بر تهی میر زد کلوته بسر خشم دریچه زر کلوچ با اول و ثانی
مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند و با دال معنی دارد اول بدل و عوض
باشد دوم خائیدن و جاویدن چیزی باشد که در خائیدنش صدای بر آید مانند
قند و نبات و نان خشک و کلوخیدن مصدر آنست کلوخ نوعی از
امرود باشد کلوخ انداز با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها باشد
که در زیر کنگره قلعه‌ها سازند تا چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ
و کلوخ و گاه خاک و آتش بر سر او میندازند و آنرا سنگ انداز نیز خوانند شرف شفروه
نظم نموده بیت آنجهان بخشی فلک نخشبی که هفت اقلیم خاک با کلوخ انداز چون سنگ
مهره گل بود دوم نبیره فرزند را گویند کلوزه و کلوزه با اول
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که شکفته باشد و آنرا جوزه
نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسپی را نامند
که چشم دردی و بوزان سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته بیت دراز
حسب و جرون تنگ ران و تابع زن سکندری خوز و شبکور و کاهل و گمراه کلوس
و کج دم و حیف شوره شیب و ادم کم بسیار و عقرب حیل سم سفید و کام سیاه
کلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم امرد باشد و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سفال و خیار را گویند و آنرا کلنک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته بیت منم کلوک خراب افتاده
کلنک خشک سبوز حرامزاده و قلاش در نهاد عالم سوز هم او گوید بیت با نفع
با ضرر در کلو کیم خرف شار ز روز کرده نفع نافع و برده ز ضار ضر کلوهر با اول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح نام کوهیست کلوره با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور نوعی
از خار است که باریک و دراز شود و آنرا شنک نیز خوانند سحاق الاطعمه راست بیت
میل کلوره که دارد که منار کباوش بخت فیروزه که افتاد در پیش بکنار کله با اول
و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند امیر خسرو فرماید بیت
خنده که هم در نظر شده نمود جعد دل بر دو جاه کله افکنده نمود مقنع زنکی چه نگاه

ذرخ چو زنگی مه او به خنده نمود هم او گوید ـ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد
چین در کله افتد و مرا راه افتد تنگ عکس شد طرفه افتد طرفه است دوم که زنگی
که در یک ماه افتد دوم نام شهریست میان جزیره و در نعت حکیم اسدی گفته
چنین هر یکی هیچو شیر یله گیر کیش و شد تا شهر کله سیوم هر رشته که سوزن را در جامه
فرو برند و بر آرند کله گویند چهارم دکمه ان بود بیخ گز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه
و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش
آورده که خلق را از راه دعوت کن و مکن سپر باید کاه بزبان اهل حله شامیه آمده و گاه
بلغت اهل کله نوا میزنند ـ کلی ـ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول روستایی و دهاتی را گویند حکیم سنائی فرماید ـ چو بتو صنم دو چشم بنشست
شهری که بکلی توهی و ماییم ؛ حکیم سوزنی گفته ـ تیز در ریش و سبلت آن کل
خواه کل باشد خواه بیا با دوم قرب باشد و آنرا بعربی بیز نامند استاد فرخی نظم
نموده ـ من و این ستاره و پی بیهوده بر هر سنجی یا می منکوم چون کلان برنای
و کلی سیوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوة باشد آنرا بتازی سمک حضرمی
خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلی نام فرضیست و آنرا خوره گویند ـ کلب
با اول مکسور سنجی را گویند ـ کلیاس ـ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول درجانه
باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام راست کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند
کلیو ـ با اول مفتوح بمعنی کالیواست که مرقوم شد مولوی فرماید ـ ای طوطی عیسی
نفس وی بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیو کن زین نغمهای جانفزا ـ کلیچ
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول مخنث و خوشخوار را خوانند
دوم چرب و نرم بود و با اول مضموم بمعنی کلوج است که مرقوم شد ابوالعلای گنجه گفته
ـ گزمی که بر سفره عام دارد کلیج از مه و از کواکب کلیچه ـ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
اسپ را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید ـ پیش رخش تو شبرنگ
حسنات فلک لنگ و سگک بود پسان کلیج ـ کلید ـ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست حکیم سنائی
نظم نموده ـ ای شرح ز نسخهای بیرهیز سک بود که کلیجه بکر بزد دوم چراغ را نامند

حکیم سنائی راست بیت وهمه راه تاریک و چاه کلیچه منقش که برسی نماد سیوم
جامه سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت من ترا بر صدم درز
ملامت کهنی همی کلیچه باشد همی کلیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد
آورده اند که کلیزی که بر قوس مرزوه نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان هلاک
کند کلیزوان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته بیت آن میوه که در حلاوتش
نیست مثل یارب نرسد بهیچ نوعیش خلل هر دانه از آن تخم کلیز عسل است
یکدانه از آن شود کندوهای عسل یوسفی طبیب راست بیت از آنکه بگزد کلیز اگر سر
ببری تا بیاید که بر زخم دست از ره ی نهی سیسنبر و سکنجبین دهی و پس از آن
بر موضع زخم زردی سرکه نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
نمک و شکر نیز خوانند گفته بیت چو کوزه‌وان کلیزه پر از آب جو تا آب کلیزه در بهشت از وی
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل لوبو و ثانی بمعنی ... دارد دوم معنی
اول انگشت کهین را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم نان باشد
و آنرا نغاری خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت که فقد بر قدر تو زار یا حشیم
کلیک اگر رسد بر مدح تو گفتار ما بایه قصر کلکاب با اول مفتوح و ثانی مکسور و واو
معروف گل کننده باشد و آن گیاهی است در غایت بوی و آنرا کما نیز خوانند
و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیلج با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواژ نیز خوانند فقد کاف عجمی کلاج
با اول مضموم و ثانی باشد نوعی تنک چون کاغذ حریری که نشاسته و تخم مرغ
بیزند و در شربت اندازند یا کهچه بخورند و در نهایت لذت باشد سجاق اطعمه راست
بیت خوش نو بسان قطائف باقلیهای شکر حمله عاجز شدند ابنا زحیط تعلیق
کلاج کلاگونه با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا
آلغونه و الگونه و بلغونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند گلاله با اول مضموم دو معنی دارد
اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید بیت هر سال رنگ عارض او بهی گلاله است
بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند رفیع الدین لنبانی راست بیت گر از گلاله مشکین
خمی بیفکند هزار جان و دل بیخبر فرو بارد دوم پیراهن بود رفیع الدین لنبانی گفته بیت

کلیزه

از کلابه و از حریر و گل دوزند شوند زنان که آن را [illegible] گل سمنش با اول مضموم و ثانی
اول قسمی از نان پنیه بود که مقدار برگ بیز اسپار زنند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند
یا ی در دان افکنند درد بسته شود و نوعی از آن آنرا در میان شیر اندازند شیر را تیز و گرد
در گفته بغایت لذیذ گردد حکیم سوزنی نظم نموده رخ احباب تو ظرفست چو گل
خویشتن شیرین تر از گلاب و گلاج دوم بمعنی افشان آمده است و گلافشاندن بمعنی
افشاندن بود زراتشت بهرام گفته سحرگه باد برگ گل گلان است ز دروان
فغان بلبلان است گلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیزی را که سودای آن بسیار باشد
آنرا گلاه میتوان گفت و در لقب شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه
در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اجداد شیخ موی الیه از اصحاب سلطان الشهدا امام
حسین علی التحیه والثنا بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گشته و بعد از
آن فرزندان او بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از آن چه اولاد
ایشان و چه مریدان ایشان سیاه میپوشیده اند تا آنکه شیخ مذکور در وقتی از اوقات
بمکاشفه برآمده اند شخصی که در آن عصر از اکمل اولیا بوده اولاد و مریدان ایشان را
الحال سرسیاه پوشانند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمه والمغفره بارها میگفت
که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه
علاء الدین نه پیوستم خدای را نشناختم گلبام و گلبانگ با اول مضموم آواز بلندی
باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان بهنگام نواختن کوس
و نقاره و سنگ زدن و جز آن کنند حکیم خاقانی فرماید ساغر گلبام خواه
از دهن کوس نغمه گلبام وقت بام برآمد هم او گوید گلبام زند کوس
گلبام زند کاست کاتش بکلام آرد خمار بصبح اندر ابر [illegible] در است
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میگوید بای تا کهانش دیده نرگس زیر پای
خواجه حافظ شیرازی گفته دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ
عاشقانه تست گلبت با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کشتی و جهازی بزرگ را
گویند و معرب آن جلبت است گل پارسی گلی باشد بغایت سرخ و خوشرنگ
و آن را گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید زان پارسی گلی که چون

کس پارسی برون او فتاده زیر ده سرا کلبایگان با اول مضموم بثانی زده و بای
عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است امیر معزی راست بیت
تا بخت جاودان بتو دادست فرّ و جاه · کلبایگان بهشت کند فرّ و جاه تو · کل جار
گلهای را گویند که بوته بسته باشد نه درخت مثل گل نرگس و گل لاله و سوسن
و بنفشه امیر خسرو راست بیت تو گوهی زان نتایج در دشت ساده و همه از خار
گلهای جاده · کلنج با اول مضموم بثانی زده و خای معجم مفتوح بجیم زده و در بعضی از نسخ
با لام مفتوح بخا زده نیز آمده · کلوله چنگال و زواله را از درا گویند شمس فخری راست
بیت کبره بخورد کلنج چنگال بسیار · هر که انزاره نه بند و شکم گوشتر خشت · گزار دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام لحنی باشد از موسیقی زر تشت بهرام این هر دو معنی را
بنظم نموده بیت خروش بلبلان در صبح گلزار · بوقت صبح زد رنگی گلزار · گلزریون
با اول مضموم بثانی زده و رای منقوطه مفتوح بزا زده دو معنی دارد اول نام شهریست
که میان طرف شهر چاچ واقعست حکیم فردوسی فرماید بیت سپه دار با لشکر و گنج و تاج
بگلزریون زان سوی شهر چاج · دوم نام رودخانه ایست که این شهر بنام آن
رودخانه موسوم گشته هم حکیم فردوسی بنظم آورده بیت پری نام آن رود گلزریون
که ... در بهاران چو دریای خون · کلست با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست
بود و آنرا خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طالح گویند · کلشن با اول مضموم
و ثانی مکسور گلستان باشد · کلشاه و کلشه با اول مضموم نام معشوق ورقه است
مولوی معنوی فرماید بیت عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد · ورقه گلشاه من
و نسیه برامین من · حکیم سوزنی راست بیت مونس مجلس همیون تو هر کس که بود
بتو دل بسته شود همچو ورقه بگلشه · و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه این
با این اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک دیگر چیزی
نبود و که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث است و چون او و جفت او که پارسیان ملهی و
خوانند و عوامان حوا از گلی آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند بلی
و نیز گفته اند که چون کسی که بحقیقت بر گل که کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را بنام

نام نامیده شد والعلم عند الله گلشهر نام زن پیران ویسه است حکیم فردوسی فرماید
چو پیران ز ترکان بیاورش برفت ‧ بنزدیک گلشهر بانو بگفت گلغ با اول مضموم
ثانی زده پشم نرمی باشد که از بن موی بز بر آید و آنرا کرک و کلک و پشم
نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده بیت نه از شالیان فانی این روز کارم که گل بخرید آید
با زار بریشم ‧ و با اول مکسور گلکار را گویند گلغنده و گلغونده با اول مضموم ثانی زده
وعین مفتوح نون زده و دال مفتوح در لغت اول و بعین مضموم در لغت ثانی غنچه نرزده
بود که کلوله سخته باشد و آنرا باغنده و باغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو نجیب منده
گوید بیت درمیان نجیب منده فن ‧ همچو در بند خار گلغنده گلغونه بمعنی گلگونه است
که مرقوم شد و آنرا گلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید بیت همچو موئی عاریت اصلی ندارم
از حیات ‧ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ‧ هم او گوید بیت مغربیست وار این نکت
چو بلبل کان نه باز کشت ‧ گلغونه چگونه کند پیر را جوان گلفچه با اول مضموم ثانی
زده و فای مفتوح به جیم زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ
بسته باشد مثل آنکه از ناودان فرو ریخته شد و آنرا و نکداله نیز گویند و الاوی گفته
گلغلیف با اول مضموم ثانی زده و غین مکسور و یای معروف و فای مخفف بمعنی غلغلیج است
که مرقوم شد گلغشانه با اول مضموم و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول سیخی باشد که از روی
لطیفه و سخریش بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی فرماید بیت گر بسی گل گشتم فاله منکوی نو
بر من گلک فرن که نیند نشم از گلگشت ‧ دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن
سبزی گردد و از بوته خاری که آنرا چهوداره گویند حاصل شود و آن صمغ را گوزده نیز
خوانند گل گوبی با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آن خیار لحقه
که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد
بسیار بخشند و در حوض خانها و جویهای آب ریزند مولوی معنوی راست بیت
خدایگان جمال و خلاصه خوبی ‧ بباغ عقل در آید بموسم گل گوبی گل گوزه گل نسرین را
گویند امیر خسرو فرماید بیت کنون حالیست باید گوزه از می چون گل گوزه ‧ بر از شبنم
شد ار چه برنگردد گوزه از شبنم ‧ هم او گوید بیت در گل گوزه نگر گو باد را در گوزه کرد
با سمن آن دیده بر خنده و دندان کز باز گلکیه با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی

بمعنی پرستیدن باشد ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد
سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت صفات نور زدودی
بسته نقاب صفات ظلمت نوز نکمان عور ملنگ مولانا کاتبی رحمت بیت
بنال کاتبی از سنگلاخ دوری فقر ملنگ وار به پا مال برین طریق ملنگ میلد عذر
ره دور و مرکبم لنگست که عذر لنگ نباشد ز رهروان ملنگ فصل نون منگ با اول
و ثانی مکسور بشین منقوط زده قرضدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند منک با اول
مفتوح بثانی زده آلوکهی بود و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه سنبلیت
بود دوم ادراک و فهم باشد نغم با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند
حکیم سوزنی راست بیت مجلس آنکه خوب شود بهتر که تو در وی شوی مجلس نغم و خوش
آنست که آئی در وی فصل واو ول با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند
عموما و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و آنرا بتازی تفاح الکرم نامند ولانه با اول
مفتوح ریش و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند ولنج
با اول و ثالث مفتوح و با اول مفتوح بثالث زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو
کوچکتر باشد و آنرا درنج و سلم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو دهلوی
بیت بخته نسبی مرغ بهر گونه مدر ازولج و تیهو و دراج خرز مولانا مطهری هم انجا مست
خود گفته بیت جوزه را مانند اگر جوزه بود دره زن ولج را ماند اگر ولج بود اجزا او
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه است که مردم تشد ولوله با هر دو واو مفتوح
شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود وله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها
خشم باشد و وله زده خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق زار مست
و در عربی بیخودی و حیرانی از عشق بود ولیر با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام
جوششی است و آنرا داد و بر لون نیز نامند فصل ها هل با اول مضموم کنار
و آغوش باشد مولوی معنوی گفته بیت ای عشق خندان همچو گل ای خوش نظر
چون عقل کل خورشید را در کش بهل ای شه مسولدها هل ای با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی بهل و بگذار آمده هم مولوی معنوی فرماید بیت در کش قدح سودا اهل با مثنوی شوا
بر بند دو چشم سر تا چشم نهانی بینی دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند

با اول

هشتن با اول و سین منقوطه مفتوح چیزی زرد بود و بدو ورشت را گویند و آنرا الهاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده بیت من بدو چه گونه نامشم
که از نکته شناخته شتم تا چیز که نویسم تا سخن که تراشم خطی نه سخت نیکو خطی از این معانی
شعری نه ملک عالی شعری از این هلاشم هلالوش بمعنی لغت و آنتوت سماقه و آنرا
هلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت هلالوش چو یابان این بهشتند
پژمهوش را زر هلالوش کن هلاهل و هلاهل با اول مفتوح و لام مکسور زهری
باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند نمود پور بهای جامی گفته بیت
حنظل شود و تلخی و هلاهل شود بطبع دندان چو بر زند و شکر بهانه هلا با هر دو ها
مفتوح بمعنی آسان و سهل آمده اسمعیل خطیب نظم نموده بیت زبان مالی و جاهی توان
تحمل کرد وزین گناه نتوان ای عدو هلا هلا نمود هلا هلا سخن بهانه هست معذورم که نظم خسته دلان
از خلل جدا نبود هتاک با اول مفتوح تا بالف زده و تای فوقانی پرده را گویند هنگ
با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده جرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند
و بر سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده بجانب قلعه یا خصم بیندازند
خواجه عمید لومکی گفته بیت چون هلکی شده‌ام نفس بسته منجنیق تن سنگ عمر او
اجل نخست نکند از برد هلک هندوز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم
و واو معروف و زای منقوطه نام گیاهیست که درد و ادرار کار زیر هلند با اول
و ثانی مفتوح و نون مفتوح بنون زده و دال کاهل و بیکاره را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت چو ادماه شکافته سما از چه رانند چو او جست ز ظلمت سما چون هلند
هلو با اول و ثانی مضموم شفتالو را گویند هلو زدن با اول و ثانی مفتوح
بواو زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها و اسلیمی خطائیها باشد
که در اطراف کتابه منقش کنند هلهال با اول مفتوح ثانی زده غربال را گویند
هلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور رسیده بود هلیویا با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مکسور گردکان بازی بود و آنرا هلوی و هولک نیز نامند هلیل یا هلیلن
بهار بمعنی دار و اول بپهلوان دولا و در را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت بر در برز دار
ز بالا چمنده به تیغ کو بخنجر بگرز و کمند بر بدر و در بدر و هست دشت بلا از اسیر و سینه دماوند

دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سیوم چیزی باشد که از چیزی او بحکمه
چهارم دل فارغ از غم و اندیشه بود یلدا با هر دو یای مفتوح بمعنی یلدا بود یلدا
با اول مفتوح ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در آن
شب یا نزدیک بآن شب تحویل آفتاب بود در برج جدی یلمه با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی
مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد
حکیم انوری راست بیت گله از خود کنم که با چو منی خدمت حضرت تو نهی چرا یله کرد
حکیم فردوسی راست بیت بدو گفت خاقان که ما را گله ز بخت است گردم
نیز داران یله دوم کج و کجی باشد چنانکه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد
که کج کرد خسروانی گفته بیت بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تنگ این حوصله گرانست
که آن سو یله کنند استاد فلکی شروانی گفته بیت دوش چو کرد آسمان افسر زر سر یله
باعث زماه و اختران پاره عقد و مرسله سیوم زن فاحشه را نامند و آنرا ستاده
خوار و عود خشنی نیز خوانند امیر خسرو بنظم آورده بیت گشته یلی زن همه برپا ملک
همچو زنان یله از بی‌رهی چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید بیت
وشت یدان کمان بری از کف مرگ جان بری باز چو بد کمان بری آن نبود بجز یله
از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده شد بیت شد آن خواب یوسف ز دل یا
یله تو گفتی که خود بد درو هیچ دمله پنجم دوال و تازیانه را گویند مولانا غزالی مشهدی راست
بیت دلیران و شیران این سلسله شدند از پی صید دولت یله ششم تنها را خوانند
باب یا و میم فصل الف ایمه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی
گفته بیت ای دستگاه لقمه تو ذره پرندانست آمد جدای ایمه و شد دستگاه تنگ
یموت امر و در اکوست امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوشند با اول
مفتوح ثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرادشت
بهرام راست بیت ز امشاسپندان که نگرنده تر نخستین بیزدان رسنده بد تر
هم او گوید بیت همه قد و بالای امهوسپند نیاراسته همچو سرو بلند امنیا و امنا با اول
مفتوح همتا نیز گویند و آنرا بتازی صرة نامند فصل با و جیم با اول مفتوح ثانی مفتوح ارد

از اول

اول ... دست زدن باشد بر سر و دستار کسی ملا حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید
... شعر بیت حرم بر سر قاضی عمامه زنم کرده درم بر سر قاضی شاه گفته
دستار که بر سر رقیب است صد بار زده زنگ ... دوم تار کنده را گویند که آن صد
زنبور است امیر خسرو راست بیت بر رسم هند گوناگون ... امیر بجا نهاده انکال
ازیم و زیر حکیم اسدی نظم نموده بیت ز بس بلبله کو نه گل گرفت هم و زیر آوای بلبل گرفت
سیوم قلعه ایست از توابع کرمان عماره راست بیت عدو را بر از روی باز غم ما
ستان او کلید فتح هم باد فصل تای فوقانی با خا تماخره با اول و خا و را مفتوح هزل
و مزاح و ظرافت و سخریه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر وگر تو تماخره کنی اندر
چنین سفر بر خویشتن کنی تو برمن تماخره بورنهای جامی راست بیت ای احمقی که هر گه
ترا دیدار خریت باید فراگرفت مزاح و تماخره تنتم با هر دو تای فوقانی مضموم هر دو
زده غژغاو را گویند و آنرا گاو غژ و غژگاو قطاس نامند و آن دم گاو کوهیست که بنا...
آزار نیزه طوق آویزند و بر گردن اسب بندند تر با اول مکسور بثانی زده نام علتیست
که گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی نقصان پذیرد
و چون بس از بینایی تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها
نوشته اند که آب مروارید را تر خوانند و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیر که آهن باشد و با اول و ثانی مکسور بر از ده بزبان علمی
اهل هند تاریکی بود تلیت با اول مفتوح بثانی زده بار انبلی را گویند که بر بار بزرگ
بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ تنگ بار نوشته اند و آنرا تلیت نیز خوانند
توک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده بیت
سپهر مدح شاه بس که مرا نکند بیش تیر پایه توک و در فرهنگ هندوشاه نوشته
که توک تیری بود که چون بگوشت یا استخوان در رود پیکانش بر نیاید تمیشه با اول
مفتوح و ثانی مشدد مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آن
به بنای بیشه اشتهار دارد و حکیم فردوسی گوید بیت ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن
نامور بیشه کرد تمک با اول مفتوح و ثانی مکسور بنوعی از رستنی است سرخرنگ که طعم آن
ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است فصل تا با جیم و جیم فارسی

و جمشید و جمشاد با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام و نام جمشید
هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال اینها مذکور شود
اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود و عبد الواسع
جبلی گفته بیت حشمت همه در اقتدار حضرت مفتاح انس و جان گوهر که هست قدر این در
آن چون کلیم مهر جم خواجه عمید لومکی راست بیت یعقوب را ز طلعت یوسف فزوده اند
و داوود را شرف ز جم بود حاذق حکیم اسدی فرموده بیت هزار دست هر کس که گرشاسپ از
فروزنده تخت جمشید است حکیم خاقانی فرماید بیت جاهل از درون لقانه و طبع
از برون ابرک دیو هم خورش بلقیس و جمشید با شما مجد همگر نظم نموده بیت
که نشسته دیو داردت چون نگین بر تخت جم گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری عبد الواسع
نظم نموده بیت اقبال تو داراد ز دولت عیسی توقیع تو دارد و حشر خاتم جمشید
حکیم قطران منظوم ساخته بیت خدایش از آن روز مسعود کرد و گر خواهد هر آنچه خواهد
بکند چو گرد جمشید دل جماش با اول مفتوح شوخ و شوخی و مست و مستی و عربده جو
شیخ نظامی راست بیت ز شیرین کاری آن نقش جماش فرو بسته زبانها در
دست نقاش کمال اسمعیل گفته بیت ببست باد صبا خواب نرگس جماش
چنین ز رنج سهر گشت ناتوان نرگس و در عربی نوعی از باد باشد جمری با اول مضموم
ثانی زده بازاری و کم اصل بود جمست با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی
جوهری باشد نرد مایه که رنگش کبود و بسرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب
مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند شراب خورند مستی نکند و اگر پاره جمست
در قدح اندازند همین خاصیت دهد چون زیر بالین نهند خواب نکو بینند حکیم اسدی راست
بیت نگفت این و از هر دو بادام مست به تنگان همی سفت لعل و جمست حکیم سوزنی
نظم نموده بیت نکو هر از همه آزادگان هنر افزاست بران قیاس که یاقوت نادره ان
ز جمست جمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند و آنرا از کان و از کهان
و از کهن و از تمان نیز نامند جمبلو با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مضموم
و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا مشک نیز خوانند فصل جیم عجمی با جیم با اول
مفتوح دو معنی دارد اول خرامیدن و از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو راست بیت

نهاده خدا است در تو خرد ، چو در مار نور و چو در مشک شم ، گر از دین و دانش خبر بایدت
بره سپر کمتر مشو دین و دانش بجم ، و جمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده —
دم سخت بکشم دارد که بجا دو سه افسون بر مذکره بر آتش بجمانند او هوا را ، دوم ساخته
و آماده ساخته را خوانند استاد عنصری گوید — زرگ ب اگر تو نه برتر زرگ سپاهان بیش
اگر تو مهی و کار دین تو جمست ، سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود دستا و فرهی
منظوم ساخته — جهان و مال جهان سر بسر جمیده گشت ، بشهریاری و سروری
آن جمیده بجز ، چهارم بیخ را گویند ابوالحسن شهید فرماید — دعوی کنی که شاعر
دهرم و لیک نیست ، در شعر تو نه حکمت و نی لذت و نه جم ، پنجم جرم و گناه باشد حکیم ازرقی
نظم آورده — جرم گفتمش کو جرم چه جرم بر جرم برین سهو است جرم مثلش بباشد فرعجم
زنش بو البشر ، ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته — شما دست
شادی بخوردن برید ، شکفته اندر جمید و چرید ، هفتم بزبان مردمان دار المرز مالک
چشم را نامند حکیم سنائی فرماید — عالم دیگر است جا المثال ، نیست فرقی ز نور تا جمبان
هشتم سینه را گویند حکیم سوزنی گفته — سینه ایران توران را شایسته همت
که جمش او بشایستی نهادن استتار جم ، نهم بمعنی خم آمده و هم خبری باشد که ازنی بوریا
بیافند و غله را در میانش انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا جمج و غله بر افشان نیز
خوانند و بهندی سوپ گویند و با اول مضموم هیچ معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن
بود شاه داعی شیرازی راست — در همه جا چون بتخلص رسید ، خامه داعی هم
داعی کشید ، زانکه فنا نام فراکرده کم ، لفظ زنام و لقب خود بجم ، دوم حیوان را نامند
عمر خیام نظم نموده — ای رفته و باز آمده جم گشته ، نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن جمع آمده و سم گشته ، ریش از پس سر آمده و دم گشته ، سوم تلف انگور بود که شیره
آنرا گرفته باشند ، چهارم سر مار را گویند ، پنجم دانه سیاهی باشد براق که درد و دانهای چشم
بکار برند و بغایت مفید باشد و آنرا چشم و چشمک و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور
سبزی باشد شبیه با برسنجم که در میان آب بهم رسد و آنرا نغنمه نیز خوانند و در پارسی
جل بک نامند **جاجم** با اول مضموم بیت لمی باشد حکیم نزاری راست — در بارگاه قیصر
زفیضت نهاده ، ملوک جهان از تفاخر جاجم ، **جاو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرامان

آمده است در دو بیت نعت جم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد و آنرا جمانه نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت همچو بلبل خیز و دستان ساز کن چون لب جمانه
جمان از ملک **جانجی** با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و میان
بزرگش باشد و آنرا پر شراب کنند **جمانه** با اول مفتوح بمعنی اخیر جمان است که مرقوم شد
و با اول مضموم حیوانی را نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
چو لاغ که مرا مگس چمانه بخوردم چه فضلت بس مرترا بر جمانه **جمانی** شاخی باشد
**جمناک و جمناب** با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا جمشک و جمشک و جمناک
و جمشاب نیز نامند **جمچاخ** با اول مکسور ثانی زده جمنده منحنی را گویند استاد فرخی
نظم نموده بیت زره جمچاخ کرده ام بخم عشق دو رخ معلقام و قامت راست منوچهری
بیت انگور ما برسته تنها مانده جمچی تنها زاد کشان چون کاجبان ... زاد
**جمجم** با هر دو جیم مضموم سه معنی دارد اول رشتار و جمجام را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
سر بر مزن از هستی ما را اذیتی مکن در بادیه مردان مخور است ترا جمجم پور بهای جامی را
بیت زمستان منهزم شد تا در آمد سیاه ماه فروردین بجمجم دوم شکم اسب و سایر
دکا و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت تا بو
جمجم کنی شکسته بوم بر سنگ همچو جمجم خر از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی
معنی ثانی مستفاد میگردد و سیوم نوعی از پای افزار باشد که از جامه کهنه بسازند آنرا
کیوه نیز گویند شیخ سعدی راست بیت خوش بود دلبستگی با دلبری ماه رویی مهر...
مهتری جمجمی دربای مردانه لطیف مر سرش خرند کانه میرزی حکیم نزاری منظوم ساخته
بیت اگر کمخت ملغاری نیابند که در پوشم نه دگرتا و جمجم **جمجمه** با هر دو جیم مضموم
آوازهای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شلک نیز خوانند
امام فخر رازی راست بیت در صفت اقران محمد جمجمه مرکبش توده کش تنگ جسیم
از نمک ذوالمنن حکیم سوزنی نظم نموده بیت کرد بغال بجمجمه با دبوکاکش خوش چون سماع
و سرمه سمع و البصر رسید **جمش** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند
حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده بیت نگردار جمش گوزنان دو جمش
همه سحر و شوخی همه رنگ و منش دوم رفتار خوش را خوانند و آنرا خرام نیز گویند

سیف اسفرنگی راست بیت سر بجوش و جمشان چو کمان مست زفت عاشقان را
دل بنهجار بیش بکفت سیوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر
که در معمورهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشیام و چشم و چمنیک نیز نامند
جمناک و چمنک و چمناک و جمنگ با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا
جماک و جمنک نیز گویند جمند جیشمه بود استاد فرخی نظم نموده بیت عدو چون
تیغ او بیند تنش را جان زبان آید اگرچه جمشه و حیوان عدو را در دهان باشد جمست
با اول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و چستی و افزونی و فربهی بود خواجه عمید لویکی راست
بیت با ملکی سخنوری یافتم از قبول تو جو ور از ازل جوان تو دست مراست این جمست
چمن پیرا باغبان را گویند و بوستان پیرا نیز خوانند کمال اسمعیل گفته بیت
ز وصل زرکنده و شاخ و سایه دار شود نهالی که چو هدا گردستان چمن پیرا جموش
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول
استر و خر بد فعل لگد زن را گویند دوم اسب او سموش باشد کمال اسمعیل در قسمت
میراث فرموده بیت آن استر جموش لگد زن از آن من وان کره مصاحب اما
از آن تو دوم نوعی از بازی اوزار بود جمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
معنی تو و عالطیه و آنرا جامین نیز گویند مولوی معنوی در این بیت بمعنی
اول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را از جمین لیک نبود این جمین بار معین
و هم او در این دو بیت بمعنی غالطیه بیت طلبلان را سرخنی بعد جمن مرجعل را
در جمین خوشتر وطن وله بیت گرچه طوطی خود از شکر زنده است نزاع زاغی چمن
غم بانه فصل جا جم جم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم کرشه
باشد و آنرا سخم نیز نامند حکیم سنائی فرماید بیت چون شنق بدیت آمد تن کور کرده
خویش زی بیوت عقل جای آمد بگو رکن و جم زن حکیم سوزنی راست بیت آن داد گستری
که باشد عدالتش باز و عقاب جم زند از کمک دار غراب جم با اول مضموم دو معنی دارد
اول ظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و شراب و امثال آن پرکنند
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما
که گوید باز دوم گنبد عمارت حکیم انوری در صفت عمارت کعبه بیت داعی زایران

بردم

چه پرورت هم رنگ خماهن هم رنگ فرسنگ خاک مطربان صدای جمت هم زان
هم زان آهنگ مجد همگر راست ـ نی لقب تو هر کار کا و ورح
نه تنگ الفش تخم و ما نوای باد اگر شود از فی کوی رویت مقصود جواب لوح
لی نرانی باد خمر نام نوائیست از موسیقی گنج تبریزی گفته ـ
بر دو هوش رهان زمن غنیا گرش چون بجنب اندر خمار خنبر و نواخت خمار
با اول مضموم شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملابت
و کدورتی را گویند که بعد از گفتت شراب حاصل شود استاد فرخی فرماید ـ
تو یار خدای همه خوبان جهانی در عشق تو هر روز مرا تازه خمار است خمانا
با اول مفتوح گمان باشد در اصل خمان بوده چون هر خانه از آن جمعی دارد و آنرا
خمان نامند و هر در ایام و تغیر السنه فا بکاف تبدیل یافته گمان گفتند خمیدن
با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و سخر
آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز و الوجاندن گویند خماهان و خماهن با اول مضموم
سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود
و چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن
پاک بود و چون بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است
و طبیعت هر دو سرد و خشک بود و در دردهای چشم و موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خاصه نوع
ماده که در وی بیشتر است و گویند که در ظروف خماهن هر چند که شراب خورند
مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ـ خدایگانا
مهمان شده بود و ستند بشی زر و دوش تنقل دشنه و درد و کباب بطبع خرم خندان
شراب نوشیده که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب حکیم خاقانی راست
ـ فیروزه چرخ را ز آهم جز رنگ خماهی نماند خمی ـ و خمیده ـ شرابخانه
و میکده بود و ست بر گفته ـ مرزان خدا میل بهشت نکند خودمی و خویش بی سقا
نکنند انجا که بحر و آن عقاقی نوشند خم خانه تهی کنند و مستی نکنند خمخمه با هر دو خای
مفتوح سه معنی دارد اول متکبرانه سخن کردن است دوم هر بینی سخن گفتن باشد
سیوم خوردنی را بدخوردن بود خمره با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمبره نیز

خمبره

جمک با اول مضموم و ثانی مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود به اصول موافق
که صدا بیرون آید و آنرا خشک نیز گویند شیخ نظامی گفته بیت درآمد بشورش دم نای و دف
بچخک زدن خام رومیه خم جمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند
بی وقت باشد جنبش بال دم با اول مفتوح ده معنی دارد اول سر و شیب دوم فرو
بود و شیخ نظامی نظم نموده بیت ملک دم واو بیرون دم نخورد ز بازار خویش
موئی کم نکرد و اثیرالدین اخسیکتی راست بیت دم مرا داده مرا دام طرازان خواب
زانکه بر جادوانه در ره چشم نمکدان سیکردم سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی نظم
آورده بیت همه دی و کیخ و ستا هم از تو کم نیم حسب این طمع و این با دو دوم چهارم
بوی باشد و آنرا بتازی شم خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بیا زود سر به بتی
بری و می بوی از آن بیا زود ما هوای چنین سر سهد این یمین گفته بیت چون نکه
تاب گرفته زلف سنبل آمد و صبا دم قرنفل دو میش مصدر است هم این یمین
گوید بیت ببوی جودری اسید سایلان بجانیش تهی که مشک بخورد و هما بیدار و میش بد
پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی فرماید بیت بس کن و هیچ مگو گر چه دهان پر شکر است
زانکه ایسل وزن دم و قافیه با هم عار است ششم ابلهانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی منظوم ساخته بیت گاه که واندرون بر سر ضحاک تنگ سوی دمش های بید
کوره و سندان دوم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید بیت روز آید و برود و چشم
بدو دم لب بر دوخته از روزان جان قالب را الکنون که مرا زنده همی دارد شمع شاید که
جور و رز زنده دارم شب را هشتم افسون باشد امیر معزی نظم نموده بیت گاهی ز بیم
رو بلع خواندم فسون دوم کاهی ز ترس وسوسه گردم همی دعا سیف اسفرنگی راست
بیت اینکه مرا خواب فتنه را هر شب بجنب بیدار او هم نشیند نهم و هن بود هم معنی
زمان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده بیت
هر که همچو گل کش ید دم بیاد مدح او روز کار او دوران دم دم زر همیدهد دمامه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک در مدح سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه
گفته بیت همایشاه فلک رتبت خورشید سریر فلک شعار رفانه گاه ز دو کوس آورده
زهر دمامه در دندان چوب شمشیر شده گوشها خرطوم نفیر دوم نفیر را نامند حکیم نزاری

نظم آورده ـ بیت ـ نهیب برق سحه مه چون بشه غژان ٭ برفتن تیز چون شمشیر بران ٭ با میم

از نیکهای دوان گشتند چون دریا سیاهی ٭ دمان ٭ با اول مفتوح ... وار ... اول

فریاد کنان بود و از زه ی خاوی منقوط با غضبی بسیار ممزوجی است ـ بیت ـ تیری

همچنین سالهای دراز دمان ٭ و دمان ٭ دهمان ٭ دخزان و دمنده فریاد کننده را گویند

رهی علوی گفته ـ بیت ـ دمنده آتشهای خشم آمد ٭ خروشان و بی آرام در زمین در

دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده است ـ بیت ـ هست تیز هو

کنک اسم مکان ٭ تیز رفتن بود دمان و دمان ٭ سوم بمعنی زمان آمده بمعنی از کتاب

زمیر نوشته شد ٭ دمدار ٭ با اول مضموم لشکری را گویند که در عقب اردو در وقت کوچ

نگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب بماند و محافظت او را نماید و اگر غنیم خواهد

که از عقب لشکر غافل کرده دست بروی نماید آن لشکر خبردار باشد و از اتراکی

جند اول خوانند استاد نظم نموده ـ بیت ـ چو دمدار بگذاشتی منبرو بمنزل رسیدی

همی تو سپو ٭ دمدمه ٭ با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول مکر

و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ـ بیت ـ زین دمدمها زنان بترسند

بر ما تو مخوان که مرد مردیم ٭ حکیم نزاری گفته ـ بیت ـ ملک قناعت بده مدرست طمع باز

سوی سابه زبون و دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم نزاری

نظم نموده ـ بیت ـ و دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ همسر جان میدهند گشت خریدار عشق

سوم بمعنی آواز آمده شیخ انوری راست ـ بیت ـ اگرچه دمدمه جاه و بزرگی ما تو

همیشه نیک نبود زنده نام مردم زاد ٭ چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود

که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ و ضربزن را نهاده

محاذی قلعه بیندازند ٭ دمس ٭ با اول مکسور بثانی زده و سین مفتوح و های مختفی ابریشم

سفید را گویند و معرب آن دمقس است ٭ دمسیچه ٭ با اول مضموم بثانی زده و سین مکسور

و یای معروف و جیم فارسی و های مختفی نام جانوریست کوچک چنانچه که رنگ آن خاکستری

و سفید در هم باشد و اندک زردی دارد و آنرا در بعضی از ولایات کازرک گویند و بتازی

صعوه خوانند بیشتر در کنار رودها و آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی فرماید ـ بیت ـ

چو موسیچه همه سر بر هوا کش ٭ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغار ٭ دمغزه ٭ با اول مضموم

بثانی زده و بعضی مفتوح نیز دم استخوان میان دو ... را گویند مولوی معنوی گفته بیت جمع گردد
بر زمین آنگه حمله بره کوسری بود دست و ایشان و مغزه دمگا با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول جایی باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی فرماید بیت
که خر و بوابه شد تنگ دمگاو بر سرش چندان بزن کاو به نخواد دوم تنور باشد که زر در
حنک میوازند و آنرا گاو دم نیز گویند دمگاه و دمکه با اول مفتوح بثانی زده کوره آهنگران
و ریس گران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته بیت که در طواف
آتشم که در شکاف آتشم با جمله هان دل روا و دمگه آهنگرم حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بصره خاطر بد مگه آرد و متقن کنند گرمابه و باغ شود بدا دمندان با اول و ثانی مفتوح معنی
دارد اول دو درخ زانا مند زر آتش ابرام راست بیت درخت بارور در گشتمندان
چو بنشانند در رستند از دمندان دوم آتش را خوانند شهاب مهمره گفته بیت گرد دار خشم
تو چو زهر بر زد گرد از لطف تو چو آب دمندان سیوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک بآن کوهی باشد که در آن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است
آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن مکوشن سد و بخاری ماند دود از آن
بر آید و بر دیگ آن متکاثف گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آن نوشادر
خالص است کانی خضر نظم نموده بیت از کرمان سوی دمندان شد ثالث در برد
بنشاپور دمنه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه
احوال او مسطور است استاد فرخی راست بیت و منه از بهر شکم عاقبت سر بخت
لاجرم شیر بچه برو سر کین حکیم خاقانی نظم آورده بیت دمنه اسپید با شود شاخ بر دمنه
سنبله قوت موم داشتی نعل قوم گوزنی دوم سوراخی بود که برای دمکشی تعویه
نگذارند و دمنه دانی نیز گفته و بعضی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار شود بیرون برود
کمال اسمعیل فرماید بیت آن زنش حیان همی پسندند صاحب طبعان این زمانی
زیرا که هیچ کار نماند الا نه برای دمنه دانی و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه ستوران
دوم با اول مضموم جمع دمنه است شیخ اوحدی گفته بیت دمنه رفتگان نیست این خاک
بسبزه دمنه را بچه داری باک دمور با اول مضموح و ثانی دو معنی دارد اول نام یکی از جوشنان

افزار سپاهیست که در قتل سپاه دشمن سعی بسیار کند دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در جه
با اول و ثانی مضموم بیخ و ستوری بسر ای کشتی در آمدن باشد رمیک با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف زمین دوم بود و با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح
بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون سلطان شهاب الدین
غوری از غزای هند معاودت نمود و بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده
شهادت یافت یکی از شعرا درین باب نظم نموده — شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک — سوم غره شعبان بسال ششصد و دو فتاده
در راه غزنین بمنزل دمیک فصل را و میم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم رمه بود حکیم خاقانی فرماید — چوپان سپهر در رمه گه حمل رام است اقبال شه
کز بهر رم دارد که حمل یکی چوپان بردر و هم او گوید — بهتر آن به که در رشت نرم
که در بیشه صفت حمل بوم است — و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد
اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سیوم بمعنی گریز آمده و با اول
مضموم موی زهار باشد در مکان جمع آنست بحیات راست — [illegible]
نهان گشته باید چون گیرم و غرچه بر مکان نهان شده و بوی باشد بو رمه
کردن خانه باشد و صفحه شکسته باشد و با اول مکسور مخفف رحم است که حرکت
نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم مغز بود سیوم خاک را
گویند رمارم با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید — بسیار مگوی هر چه بایی تا خار نه از گل رمارم
دوم بمعنی گوناگون بود حکیم انوری راست — ای قوت ظل دولت چندانکه کم کنی
بزان فتنه و باد دم زان آتش رمارم رماس با اول مفتوح مرصعکی باشد رمرک
با اول مفتوح ثانی زده و رای فارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه
لغزیدن صوری بود یا معنوی رمک با اول و ثانی مفتوح رمه باشد رمس با اول مفتوح
ثانی زده خاک گور و قبر را گویند رمک با اول و ثانی مضموم بمعنی استیفا بود رمه
با اول دو معنی دارد اول معروف است دوم پرویزن را گویند و آنرا رمین نیز خوانند و بتازی

زنبار با میم و در عربی با یای مشدد ... زنده ... بود با اول مضموم هم دو

دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دوم بمعنی همه آمده زنهار با اول مفتوح

شبان را گویند و آنرا زنهار نیز خوانند حکیم نزاری منظوم ساخته بیت هم زنهار بایست

ای رمیده که سکندر خاکپایت گل دیده زنده رود با اول مفتوح ... دو معنی دارد

اول نام رودخانه است و گویند که شهری است و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و

این رود بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تا زنده رود انبار و سود

آب [illegible] نمی نمائی اگر بگردیت ای نادان ترا ... آب زنده رود حکیم اسدی در صفت اسب

گفته بیت بجستی بناب جستن از [illegible] و زخم ... بیا زرد بر ماکت فهم دوم سرمار را گویند

و لهذا ابلهم سرمار از مستان خوانند مولوی معنوی راست بیت ... همچو گلستان کنم

دم دیگر خوزستان کنم ... الکعبه نظم نموده بیت عاشق در گور بود ولی زنده آن

شخوده شخی سیده زنم سوم با و سخت زا مانند حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت

ز آموی ... و شیران به رزم بگذر های جیحون بر از با زرم چهارم نام چشمه است و بعضی

بمعنی زخم آورده اند حکیم قطران گوید بیت بطبع رادی ... چشمه زنده ... جو رود

فرات ... و کف حور ... بیت ... طفلی باشد که در هنگام سخن گفتن از و ... برون زود

ت شتم بمعنی قبله آمده و در عربی باشد ... چهار معنی دارد اول چهار ... نشتر بود

دوم تکبر کردن بود سوم بمعنی بلند بر داشتن سر آمده چهارم پیش رفتن را گویند

زنارزن با اول مفتوح و را مضموم و واو معروف و علی رشتنی باشد که از ریسمانهای

... از امثال ان بر دید و آنرا ... نیز گویند و شکل آن شبیه بحیر بود زناب

بمعنی نموک بود حکیم فردوسی راست بیت چو بشنید رستم کو سرفراز ... است

که آمد ز ... فراز زنج با اول مفتوح ... زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعی است

بخراسان دوم زاک باشد زنجب با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرنده ایست

زنخت و زنخک با اول و ثانی مضموم بخا زده دو معنی دارد اول ... باشد معروف

بود بهای جامی راست بیت تیزی دگرم و گنده دهد بو شکل سبز ... زنخک

د سر دو تر ... مردی چون سماع دوم زهی را گویند که سخت بسته باشد و احیانا گاه

مردم نخل را بسبب گرفتگی دست زنخک نیز نامند زرم و زرمه با هر دو زای مفتوح

سه معنی دارد اول کرمی باشد که بعمان و جب تا این ازرد تقاله شانه و آتش در پکاهم
بدن ششش دیگر سستی و خور دستی خوردن بر زبان نازنینند و شرح این اجمال در ربان
لغت بر سیم در فصل با از این باب رامرقوم گشت سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت
که آنرا سیاه نیز خوانند زریج با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس
چرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن در دفعی زیادت هیبت باشد که
شکار زیاد و کلنگ و آنچه ازین شیره باشد کند و آنچه سرخ فام بود و پسندیده داشته اند
چون بر دست باز دار کهنه خورد و از دفعی توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد
پسندیده اند و آنرا بتازی زمج خوانند زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است زمون با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف بمعنی نقش گردن باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی
مشدد و با اول مفتوح بیای زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت دران
بعهنی ماموراست و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد و بدو متعلق است دوم اسم روز
بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن و آنرا رامیاد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ب بر روز زمیاد و مهر و
اسفند نه سپید ستم خلق و شتم سپید زمیدان با اول مفتوح بمعنی جا و پیدان آمده حکیم ناصر
خسرو گفته ب خازن علم قرآن فرزند شیر انرولیت ناصی کر خرما شد زنوش
جو باید زمیده زمیدن با اول مضموم سه معنی دارد اول منور دفنت دوم جایی را
گویند امیر الدین اخسیکتی راست ب قوال خوش آوازش با نغمه عاشق کش
هم زلف بر خی لایق هم ساق و سیم در خور سیوم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه
بکنند و حیوان سازند که در درون آن توان استادن و خفتن چنانچه در دوستان مردم
هر ناحیه بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسفندان و گاوان نشانند حکیم فردوسی
فرماید ب همه دشت و کوه و بیابان کنام کس او را بگیتی نبرداشت نام بیابان
سراسر همه کنده سم همه روغن و گاو بر کرده خم زماخچه با اول مفتوح سینه بند
زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند زمارج و زمارغ با اول مفتوح
بمعنی زمارغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ب

سبانیست بلب مرتد چیز بر سر ز چیز سماروغ بسی خورده ترشیست نجیز نیست طعام دو دو
دو نان مرغ و حلوا • غذا و نقل اطلال از سماروغ • سماروک با اول مفتوح کنبو نیز باشد
و آنرا اسپلیروک نیز نامند • سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید بیت
ز جون خصم بد سگالی کی ابروکی • در واحل سماری رود فضاعت شناه • ابوالفرج رونی راست
بیت بوند سش کوه و صحرا راسماری • حصاش دین و ومنار احصار ست سماکار و سماکار
با اول مفتوح ستوکنند خمار آنرا کویند حمید لوبکی راست بیت مارا ز کار و بار سماکاری تو
بیکاریم لکه کن بکار نرمکن • حکیم سنائی نظم نموده بیت از پی کسب و شرف بناکوش و بس
باه و مه علم رهی و زهره سماکاره درست • هم او کوید بیت انکه او شاه مجردان باشد
که سماکاره دوان باشد • سمانا با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی
و آنرا اسمانا نیز کویند و در عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی گفته بیت چون سمانا
مست شو و زباده ای شهباز شو و بکین سماه • سهند نام شهریست از ولایت هند و
سمج و سمجه با اول مضموم بمعنی نسیوم سم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید بیت
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود • سمج و دهلیز و ره بالا نبود • مسعود سعد سلمان گفته بیت
درین سمج هرگز نگنجید می • بصد چاره و صد دنیرنک و رنک • هم او کوید بیت که بزاری
نشسته ام گریان • جانهائی زسمجه مظلم تر • سمر با اول و ثانی مفتوح وشب افزاری باشد
شبانند جار در مرحلها بعکان را که بران انبار ریتان بکشند و آنرا ماله و غژداس نیز خوانند
و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد
اول افسانه و افسانه گفتن باشد دوم میخ آهنی بر چیزی زدن باشد • سمکا با اول
مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان احمر حشه و فرماید بیت
ملک ها همو ست که عرش آفریده هر چه در دست • نوشته نقش ملک در سر سمکاراست
سمن با اول و ثانی مفتوح ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح منجوانند
کلست ... که باشد رومی که مانند خوزنکه و سه ورانست گویند که او از نسل سام بوده او را
بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب زاء و در ذیل لغت خوزنکه
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید بیت هست نام آوری
ز کشور روم • زیرکی کوز سنگ سازد موم • چابک و چرب دست و شیرین کار • سمار

سمار با اول مضموم ... با اول مفتوح
سقف خانه را نیز گویند و آنرا اسماروغ نیز گویند

بسلی و نام او شمعاد سمبه با اول مفتوح جنگیست مر ارب و استرا که معروفست و در فرهنگ
حافظ او بهی بمعنی نیز مرقوم است سمندر و سمندور و سمندل و سمندان با اول
و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند
که بر هیئت موش می باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه باز میکرده اند که چون پوستش
هرگاه چرکن شود آنرا در میان آتش بیندازند چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی
آورده اند که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید بیت سمندر گر ز آتش بود بچه زای
توان یافت در آتش در نهای کمال اسمعیل راست بیت فیض تیغ تو اگر باد دمد بر آتش
با سمندر در یکی خانه شود نیلوفر دوم نام ولایتیست از ملک هند که در انجا عود پیدا شود و بخور کاینی
گفته بیت خوشا بادا که از مشرق برآمد تو گوئی از گلستانی درآمد ز چرخ چرخ و سمندر در
ز کافور بیارد بوی مشک و عود و کافور سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام
شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت و سهراب
ازو متولد شده سمنزان با اول مفتوح نام مردی بوده پس درویش و مرتاض سمو با اول
و ثانی مضموم تره دشتی باشد سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف فراک باشد
سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمو است که مرقوم شد و آنرا ماله
و بغرداش نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن نشیبیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده بود
بهم رسد و در هندی داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع آن سمات است فصل
شین معجمه شم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش
باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته شمیدن بمعنی رمیدن
و آشفته گشتن است چنانکه بیت ز غمزه تو مبادم امان جان چو اگر اگر چو چشم
بتو بی چشم تو شمیده نیم ابو الفرج رونی راست بیت اگر شمیده بود عقل خصم از تشکف
بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم دوم ناخن را خوانند استاد عسجدی گوید بیت اچون
شاه بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند ز کفها شم شیر باید که بمردی و تهور متلبس
در معرکه با تیغ گرانی که سنیر از بن رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی
حکیم خاقانی فرماید بیت سهم تو قطران کند نطفه سر حارث زال تیغ تو زیبق کند زهره
گو شست و شم چهارم مخفف شوم بود و در عربی بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده بیت

ازتولیتی

از خویشتن آزادی از هر بلائی شاد زی هر جا که باشی یاوری بنوازیا فی از کشتی سم
و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است با اول مضموم و دو معنی دارد و
اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا نیز که چارق گویند شیخ نظامی راست بیت
گرانمایه چون سیم مردم کشند گهی شم کشند که بریشم کشند سنجاک گوید بیت
صد بیت مدح گفتم رخشنده عذاب وید گر نیست سیم باری حقت شتیم وربست
دوم بمعنی نوبت و دوری آمده شمس فخری نظم نموده بیت باسفهان حمله را آتش دواز
در عزیزان حمله را دوری و شم شماخ با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان
ایرانیست دوم مخفف شماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و در عربی
ماتار اسند و نام شاعری بوده شماره چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا حساب
نیز گویند حکیم انوری گفته بیت عدل تو سایه ایست که خورشید را ازو تمکن هیبه
گردون آن نیست در شماره دوم دوستی و محبت باشد شیخ نظامی نظم آورده بیت
بر بیم زهر آشنائی شمار بس است آشنائی مرا آموزگار سوم شعر و مانند و مثل را
خوانند مولوی معنوی فرماید بیت چارها شمار ذره معلق همی زنند هر یک بجوی آفتاب
در هوای کبریا چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد شماسپ
با اول مفتوح و هر دو سین نام یکی از مبارزان تورانی است که بدست قارن این کاوه
کشته گشت شماغنده با اول مفتوح و هر دو غین مفتوح بنون زده چیزی بد بوی را
گویند و آنرا شمغنده نیز خوانند پور بهای جامی راست بیت خطش چو لیست و
رویش شماغنده و سیاه تا نفند نباه و زنده چون دیدگان شمال شاخ خرد و درخت
و جوی خرد و گروه اندک باشد شیخ نظامی فرماید بیت پرنده مرغکان که شاخ کشاخ
شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ و بتازی خلق و عادت را گویند شمامه موسیقار را
گویند شاعری نظم نموده بیت سرم رعشه و سر بیخها لرزه نشاند زمانه ست حسنه
پیرایه سر شمامه گرم استاد گفته بیت هر که به بزم باده گیرم ناهید بکف شمامه گیرد
و بزبان تازی دستنبو را گویند شمر با اول و ثانی مفتوح ابکر را گویند و آن زمین
پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید بیت ای جوادی که بتیغ
دست و دو لبک ابر چون دود دیگر چون شمر است شمشار با اول مکسور و دو معنی دارد

اول درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام و صلابتی بود و آن معروفست
دوم زلف مشوش را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت دست و بالش ببوس و کش ناز
زیر آن زلفکان چون شمشاد شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه
را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت و نزاکت
میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی
فرماید بیت زنگل کنده شمشار زرناب را بهر زر بسته در رشته خوشاب را
ایضا گفته بیت نگار آن عقد زلفش که گوئی ز دو رشته است از شمشاد و شمشار و در زبان
اهل شام شمشاد را گویند شمشند با اول مفتوح بثانی زده و عین مفتوح دارد اول
بمعنی شماعنده بود که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش
شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا حشم نیز گویند
و در عربی فراگرفتن و اندک و وابسته شدن ماده بود و بسکون ثانی هم در عربی
کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از
اضداد است شملج شلغم را گویند شملید با اول مفتوح بثانی زده شملیزه باشد
و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن با اول و ثالث مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی
فرماید بیت آرزو خوردن دگر وان آرزو خوردن دگر هر دو [illegible] با هم باد شین
شد با شمن شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب دویدن یا سنگی برداشتن
بار نفس تنگی درو پدید آمده باشد دوم سباط بزرگ را خوانند شمول با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی راست بیت ز ریمان نه شاد
گفتا شمول همه کارهای جهان شد شمول نجم الدین سمنانی نظم نموده بیت شمول
خوش بود انصاف بر شمایل گل چو گشت شامل گلزار ماهتاب شمال شمه با اول
مکسور و ثانی مفتوح سرشیر باشد و آنرا بهندی ملائی خوانند و با اول و ثانی مفتوح مشدد
و در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی فرماید بیت
چون شمه شاد اسیرم از باد شمالی شامل شده از خلق تو هر جای شمایل شمید
با اول مفتوح بر وزن امید ریع را گویند و آنرا شو میز و شومیز نیز خوانند با اول مضموم هم بمعنی

بلادی که بجهت زراعت آراسته باشد فصل بای معجم از کاف نام جانوریست که آنرا بوتیمار
نیز گویند و صفت آن در ذیل بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
نام روز ششم است از ماههای ملکی کمند و ... غلیفس را گویند
با اول مفتوح جانوری باشد که شکارچیان پر سر و دم او دراز بندند و بدان شکار را
از هوا بگیرند و آنرا بفتح دوم نیز نامند و در عربی دهن را گویند فصل کاف با کم با اول مضموم
نام شهریست عنوان ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد و
حکیم انوری بنظم نموده — چار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش
صد در صد نبود بیش و کم نبود · اسپهان کاهل جهان جمله مقرند بدین کاندر آفاق جهان
شهر معظم نبود · همدان جای شهان از خوشی آب و هوا · در جهان نیز چنان بقعه
خرم نبود · کم بنسبت کم از ینهاست و لیکن آن نیز نیک نیک ار چه نباشد نبود به هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود ری که چو او در همه عالم نبود · و بتازی اینرا
راگویند کما با اول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده لته ایست که نان
بران آنرا مانند گرد بالشی بر دوزند و دست در میانش کرده نان بر زبر آن بگسترانند
و به تنور بچسبانند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینه هم بران نصب کنند
تا بعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنیی بود در غایت
تعفن و بدبوی و آنرا گل گنده نیز خوانند و بتازی کمات خوانند مولانا جامی را
— چون کمان گنده است شکل کمان · که تخم برکشته از بیخ همچون کنگرش هم او گول
— گنده است چون پیاز بعلهای او چنانکه · گویی مگر که گرد کمرا مصادره دمادم
بکسر پیاز را مانند و آنرا زراف هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند والعلم
عند الله تعالی کماج با اول مضموم ثانی باشد معروف و کلیچه حشمه را نیز بمناسبت
آن کماج گویند مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده — نان خشک گاه و دی به شیم
چرا باشی بجود خویشتن غره · کماج چشمه را مانند که نتوان زدن کندن بدندان نیم ذره
چو نان تر ز حرب آید چه بودی که بودی ز آهن و دندان چو اره · ابن یمین گفته —
بحکمی که در ... چشمه به پشت فلک قرص خورشید کماجیش چه بود صبح عمود · گر زلوچ جانا
باز ندارم ز مروت لیکن · چه کنم نیست مرا دست رسی در خور جود کماش با اول مفتوح

دو معنی دارد اول کوزه‌ای بود دهن دار کوتاه گردن و آنرا تنگ نیز گویند ابو العباس گفته ـ
گیرم که ترا کنون سه خانه کماس است ـ بنویس یکی نامه که حدیث تنه کماس است
شمس فخری راست ـ رو و بسوی عدم برکف نهاده جرأت رو و براه فنا در بغل
گرفته کماس ـ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ـ اندر دو کم کماسش که ابهم شنیده ام
از هر چه بود بیش کماس ارمغان کشد ـ کماسه بمعنی کمی آمده ـ کماسه بااول مفتوح بمعنی تخت
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ـ امام بلخ کماسه خری بگو داند
که از کماسه می اندر سفاله گرداند ـ هم او گوید ـ کماسه خزینه همانا کراسه خدا باشد
که با کماسه کراسه سپید میخوانند ـ و بااول مضموم سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا
کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خنثی را نامند سیوم نام کوهیست از ولایت خراسان
کمانه بااول گیج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ـ باز قوی خنده بمانی و خرکش
دست شده است و مانی چو کماله ـ کمان بااول مفتوح دو معنی اول معروف است دوم
برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ـ سلیح اندرون جنت زاختر نشان
ستاره زحل بود و طالع کمان ـ کمان چوگله با جیم عجمی مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها
قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا نیم لنگ نیز خوانند استاد فرخی نظم کرده
ـ زبهر جنگ شیر دشمن دست ما برده بزد کرده غلامان ترا هر مال کمان اندر کمان چوله
کمانچه بااول مفتوح سه معنی دارد اول نام سازیست معروف و مشهور شیخ نظامی گفته
ـ کمانچه آه موسی وار میزد بمعنی راه موسیقار میزد ـ دوم کمان کوچک را گویند
عمید لوبکی راست ـ کلک تو در کمانچه ابروی بد سگال ناوک زنیست
چون نیش پروزن آفتاب ـ سیوم کمان شکلی را خوانند که بر بالای فرامین و امثله
سلاطین نکشند و آنرا بمنزله طغرا باشد هم عمید لوبکی گفته ـ هلال عید برآمد
ز طارم خضرا چو بر مثال سلاطین کمانچه طغرا ـ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
حکیم انوری بنظم آورده ـ الخ که در زه آرد و سست کمان بخشش ابر از حسد بیرون زند کمان
رستم ـ خواجه سلمان ساوجی راست ـ چون کمان رستم گردد بهار دار از سهم
ای که گرم تر از تیر میرود ـ حکیم سنائی فرماید ـ مایه فضلش بدست آرد در شب چرخ
راست راش بپشت آرد کمان سام را ـ کمان نبوری تفگ باشد و آنرا بتازی بندق

و بهر کمان ملق خوانند حکیم اسدی راست ~ گرفتند گردان ایران زمین کمانهای زنبورکی چرخ
کین کمان گروهه کمان گروهه کمان مهره کمانی باشد که بآن گلوله گل اندازند و آنرا کمان
گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته ~ از برده لعبت آن شاه گاه بر ماه فلک نظر گمارند
صد مهره چنگ کمان گروهه در دامن آسمان شمارند استاد نظم نموده ~ پیش کمان
گروهه بازوی قدرتش گوی بسیط آمده گل مهره فلک کمانگیر کماندار را گویند
چون آرش در صنعت تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمانگیر ملقب شده حکیم فردوسی
فرماید ~ ازان خوانندش آرش را کمانگیر که از آمل بمرو انداختی تیر کمانه با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول کمان را نامند استاد در طریق کمان کشیدن و تیر انداختن منظوم ساخته
~ سه کنم که کشید فرش ساکنا با دو دست فروراست کن چنبر و بدم خم کمانه را
دوم کمانه خانه باشد که از چوب تاک زنند و بدان مشقب ها بکرابند حکیم خاقانی گفته ~
بر مشقب نفق در سه خانه انهوس فرخ کنم کمانه سیوم کاریز را گویند استاد دقیقی
نظم نموده ~ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ عمل تو از کف تو کان زر پدید
آورد چهارم پیاله بود مختاری راست ~ کمان چو نشتر است سخای تو آنست که چرخ رشود
از جرعه کمانه من حکیم خاقانی گوید ~ مه بچه درم ز چنگ کمان نکنم که سر نگون چو کمانه
کند سفینه من پنجم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ~ هست آواز عشق نامه نابنده
رباب بی کمانه کمانی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است
دوم بمعنی کمان بود که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده ~ هست ای خلقت
نسبت کل چنانکه فی المثل در حسب بوی کل کمای هم او گوید ~ عالم فانی و باقی
هم نسبت کل بوی کردن را تفاوت باشد از کل تا کمای کمانچ با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد معروف چیزی باشد که از پارچهای کهنه مانند گرد بالشی سازند
و نان را از آن بهم ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند کمر با اول مفتوح
سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم
ازرقی در صفت ابر گفته ~ گهی از گردش کیوان همی بر زند کله گهی از گشته گردون
بکیوان بر برد کمرا حکیم سوزنی راست ~ از لحد گور تا بدوزخ لغشان راه گمشده طاق طاق
کمرا کمرا دوم کمرا بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند

بشکی بخاری نموده بیت چو گرگ ظلم انگشتی بزد و بارزی عدلت ـ زانبوهی شده صحرا
درگاه نوذرال کزا سیوم زنار باشد که امت زردشت به بندند حکیم قطران نظم نموده بیت
چو مشو کمر جنگ به بندی مکاب نامدم گرامی بدرد و بر بسند کمر تو خسروانی گویند نظم
گر عشق رومی آن بت به بندم بر میان کمر ای گفتار کم کام با اول مفتوح دارد بیت
که آنرا بتازی صرع و اثرؤاة الطبیب خوانند کم کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز
کافی نعت وصدای زر بود حکیم خاقانی در قصیده گفته بیت بیچاره پاره زنگی بیاد هرزه
درد بیانک زنگله بیاشش کم کم نقاب هم او در صفت ارباب حال گوید بیت
کنج پرورده هنرمند و کم کم شده لیک کم کم کنج سرا پرده بالا شوند دوم زعفران را خوانند
سیوم رنگ سرخ ناصند کملکاک با اول و ثانی مفتوح به لام زده در بعضی از فرهنگها
جوی خرد و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی معنوی فرماید بیت میکوشی بهر شه
در کو دمی میگریزی در کملکان از می کملی با اول مفتوح ثانی بزده بافته باخانه پشمینه
که پس خشن و درشت بود و اکثر در علیب فقیران و درویشان و مردم فرومایه پوشند
و آنرا در هند نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نشاپوری راست بیت دراز کار بود
که کسوت کملی بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای کمچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای مجهول وجیم مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت
یکی گر باسی جبرئیل و او کمان را بنوشد هیچ جنگ و کمچه دوم نام جانور کست ریزه که در
دنباله اش نیز ز جسد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براع خوانند کمین پنهان
شدن بود بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمین گاه گویند و بتازی فرموص
خوانند حکیم انوری فرماید بیت بی بدو عزم قاهرش نگشاد است کوکبه روزگار هیچ کمین

فصل کاف عجمی کماد با اول مضموم دو معنی دارد اول امراز کماشتن بود دوم حجه را خوانند
کمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی راست بیت تو دل را
بجز شادمانه مدار روان را بدرد و کمانه مدار دوم تختین چاره کار بنیر را گویند که بجهت
دانستن آنکه آب چه مقدار است کنند و خوره نمایند ابن یمین نظم نموده بیت ای کس که دلم
در طلب اینهمه نوشت دریا ده که فروبرده کمانه سیف اسفرنگی راست بیت
فلک گر شناب عطای تو گردی بجز فیض دریا نبودی کمانه کمت با اول و ثانی مفتوح بسین

زده جوهری باشد که رنگش کبودی بود بسرخی مایل و معدنش آن قرب مدینه مکرمه است
گمبه بنده که بظرف گمست هر چند شراب بخورند مستی نیاورد و دیگر پاره گمست در قدح شراب
اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالش نهند خواب نیکو بینند و آنرا حمست نیز
خوانند. کمیز با اول مکسور شاشه باشد و بتازی بول گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بیاری پاک معنی بو گلزار نغوم بر رغم هر خر کاهل که مشک او کمیز آید امیر خسرو راست بیت
بگریز بر هم و چو کمیز منی دیدی پشه دل که چو دین نیست آنهمه خاکست کمیز بصورت
جو آب [illegible] ماست ولیکن فرق همین این پلید و آن پاکست فصل لام با میم
بالامالی تا [illegible] ترکی گویند بیت هزار لشکر با کسی کم نشده است این کشور از خون لمالم شده
لمتر با اول مفتوح ثالث زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی و گنده آمده حکیم سنائی
فرماید بیت عشق چه راه سکار در کم نیست حبابه پا زده کلو بر نیست مولوی معنوی راست
فربه شده عشق زفت و لمتر تنها و خود بلاغری روی لمس با اول مفتوح ثالث زده چیزی
نرم را خوانند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است لنجان
با اول مفتوح ثانی زده نام ناحیتست از نواحی غزنین مولانا [illegible] نظم نموده بیت
پس از چندروزی که در باغ راند چنینت باقطاع لنجان رساند فصل میم با میم
مام با اول مضموم پستی کوه و مغاک را گویند همدان با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی
[illegible] ملک آذربایجان و نام پسر [illegible] نیز بوده حکیم قطران فرماید بیت بروی تو
بسا دم که در دولتی که [illegible] ابو المنصور [illegible] فصل نون با میم
نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت پیاده شد از اسپ
و برد پیش نماز کرنش برشاه کردن فراز حکیم سوزنی نظم نموده بیت [illegible] که نیرنگی او
سجده گاه ملک همی برند بران سجده که ملک نماز نماک با اول مفتوح رواج و رونق
و زیبایی بود حکیم فردوسی فرماید بیت چو سالت شد ای خواجه [illegible] باک
می و جام و آرام شد بی نماک [illegible] سراب [illegible] نمنک با اول مفتوح و ثانی
مضموم تای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک و آنرا کبل سرخ نیز گویند و بتازی
[illegible] در منبت النجم [illegible] گفته بیت جماعتی که نمایند باز [illegible] همه
[illegible] خلط اند و خیره سر اند نمنک [illegible] باشند [illegible]

شسته نکند گرند بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجم رم را گویند استاد عنصری ست
سنگ بلنج وآب برزرایش بهتر از جاهای بارانیش همش فخر ایست
بدان رسید اما دی بشیخ ابواسحاق کجم بیم ابر بود ورم از حیا بر بلنج مدرک نمدی باشد
که بر پشت اسب افکنند وزین بر زبر آن نهند از شیخ نظامی گفته بیت سیم بادبان نیا
ز خون چون عقیق شده نمد زین بخون در غریق حکیم نزاری فرماید بیت همانجا نشیند بسیاری
بود خالی فکنده از نمد زینش نهالی بران روبی نمد زینش نیز نزند گلاب از دیده
بر و نشسته فشانند نمس بااول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت راسو در فصل را از باب الف مرقوم شده نمش بااول
مفتوح بثانی زده مکر و حیله در عالمای بود حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده
نکردار جنبش کوزنان و جنبش همه شیخ و شوخی همه رنگ و نمش و بااول و ثانی مفتوح
درع بی نقطهای سفید و سیاه در عضو نهای سیاه و سفید را گویند نمکی بااول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل و میده بپزند و مغز بادام و پسته و کره دکان در مثال
آن در ان انداز ند نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مرئی آمده لوز الله و لی کنا گفته
در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده دوم دلیل باشد سوم
مانند را گویند نموسک بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام جانور
پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا آهو نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن بااول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید
وقت مرگ و در آن سو می نمی چونکه در دست رفت جوشان النجم دوم چیزی نم و تر شده را
گویند حکیم نزاری نظم نموده بیت به رم بر گرفت آن دل رمیده بشنم بر ده از خاک
دمیده نمند بااول و یای مجهول مخفف نا امید و نا امیدی بود حکیم سنائی راست بیت
ای جوانمرد نکته بشنو از عطای خدا نمید مشو مهر سیش ادریس را بداده لوی لطفش
ابلیس را نمود نمید حکیم ناصر خسرو فرماید بیت روی امیدت بر زبر گرد نمید است گرت
کمانست کاین سرای توقرارست فصل الهاء هاره هماره بااول مفتوح سه معنی دارد
بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا ماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود مولوی معنوی

نمود

نظم نموده بیت بخیز کین با خلق بهارا بزد است با رامی ز رحمت جان نبود است تا هماره
بود است مینی در نظر میعلت از کین ما خوش میوه بر کمال اسمعیل گفته
بیت مرکب ستیان تو هماره بزین باد با بد شدت است وز از چرخ برت باد هما با اول مضموم
سمانه زو همتا باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد ... ورنده بود همال با اول
مفتوح قرین و همتا بود غضایری رازی راست بیت صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
که ایزد داد دو داور که نظیر تو همال واگر نه هر دو بخشیدی بکار عطا امید نبوده نماندی انوقت
متعال هامند با اول مفتوح یعنی مانند و شبیه در نظر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
ای خوب بت پیمانی از رخیز دماره بنگری مانند [illegible] دار همانند و همالی نجیب الدین جرباد قانی
گفته بیت [illegible] تو [illegible] آب روان و رنگ کشت با تری و خرمی همانند بهشت با ثانی
نور و بشرا که چو گلهاب بگفتن بخشی جای فرماند بشت هماور هماوران با اول مفتوح
نام ولایت شام است و آنرا هاماوران هاماوران نیز گویند حکیم فردوسی فرموده بیت
خبر شد بشاه هماوران که رستم بهاماوران دست برد ... هم او گوید بیت
یکی بهشت ... چند واننده رای نشست آن ستمگر هماور خدای هماورد با اول مفتوح
چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مردیگری را هماورد باشد حکیم اسدی فرماید بیت
کس این سگو ابرا هماورد نیست بگیتی همانند او مرد نیست هماوند با اول مفتوح
نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی راست بیت دو در دوران نهان رنج بردن
... کوه هماون نهم حکیم قطران نظم نموده بیت بیجاده عدو تو کند بود بجاره
ز کوه هماون ستوان سوی هماون هماورد چون دو کس در جنگ هم در آویزند و تلاش
کنند آنان هر یک دیگر را هماورد باشند حکیم ازرقی فرموده بیت ... که ...
بیا کامد ... است هماورد هم او گوید بیت زمانه نیک هم آورد بود زهی مگر کسی خونریز
بود و بس همای آزاد با اول مضموم نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن ... زر دشت
دادر و همای نیز گفتندی و داراب از و متولد شده همباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده بیت توئی که همت تو سر بدان ... نیارد
باور امور جهان با فلک بود همباز همبر با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح یعنی همراه
و قرین بود همبر حکیم فرخی فرماید بیت خدای حکم جهان کرده بود فان بت ز جای برکند

آن شهریار دین پرور همان است که مر آنرا که باز برد بکند آشنایی با همبر و همبر
عشق همراه دارنا هند در دو بیدل قماک زون این همینه راست
هر باب بالی همتاب ... زرون ولی کم ... در هم و بی بیضا نموده اند مولانا ... گفته
ما و مجنون بره یار همعنان بودیم قدمی چند زهمراهی من دور افتاد و
بمعنی راضی و همراز باشد منوچهری فرماید همانا مه بدر قمر و مدح خاقانی خواننده
آواز باز و ساز کاسه مه رومی کسان ضابری اندرون تو به بهانی خویش همدستانی حکیم
نزاری نظم نموده روز کار بدم صرف شد در انتظار و کجل از تو دست باید شست
اگر همداستان روز کاری است معنی دارد اول گویند که هر کس ... شود
و تا نکس همیشه همراه باشد و آن جن را همزاد گویند جمال الدین محمد عبد الرزاق فرماید
ای تو محسود فلک همزاد را کشته اسیر دمی تو مسیح و کلک مرده را گشته سحار دوم بمعنی
همسن و همسال بود و بر ... و در فقه را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند
چه زاد و توشه را نان هند همکه با اول مفتوح ثانی زده تو امان باشد همکار با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند بوزنهای جاهی راست ... در اجای ...
منصب تمامست قضاست همکر و جولاهه و دان همگان با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مکسور گروه و جمع حاضر را گویند همگی با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح ... زده
نوعی از بانی ابزار جرمی باشد و در فرهنگ هند و شاه و شمس فخری و حافظ اوبهی نوشته اند
که جرم موزه و کفش واقعی بای ابزار باشد ... فرماید ... ما ... راه ...
اندرون شو ... که بر دکو فته گرد و در آن ره اندر سخت اگر خلاف کند طبع راز ... هم
بروی بدر و دار مثل آهن بود همسخت شمس فخری نظم نموده جهانیکی از درگاه
صیتش آدم خاک و او را زنش همسخت همواره با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول معروفست و آنرا هموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند
همبان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا هامبان نیز خوانند
و تبار زیر ضره گویند دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید تو با من ناز کی ... دست
عشق چند روی که باز گشت همیان ... اندر جام همبان با اول مفتوح ثانی ... معنی
و هم اکنون همگان جوان نام بوته ایست که برگهای آن همیشه سبز شد و آنرا ... ری

چنین نیز منقول شود

حی العالم

(جی الی لم خوانند و در فو وا ها بکار برند و گویند که خروی اکسیر [illegible]
با اول مفتوح بثالث زده مردم گیاه را گویند و آنرا بتازی بیروح الصنم خوانند
با اول مضموم بثالث زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات هندوستان که در سمت [illegible]
واقع است و از آنجاست تا بکتاب جرم که مدفن حکیم ناصر خسرو است سه روزه راه
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ب بزنهار خدایم نه به تمکان بکو مکر که فارغم مندار
نام او گویند ب مرا اگر ز پی بکر دانا و جری به بمکان بون نشینم خوار و بی بار [illegible]
با کاف عجمی مکسور و یای معروف غوره خشخاش را گویند و آنرا کوکنار
نیز نامند [illegible] نام دارد و مشهور است که از جانب هندوستان آورند و آنرا نارمشک
نیز خوانند و بعضی ماک کیسر خوانند [illegible] با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد
و آنرا ناهید و زاوور و بید خت نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی
مملو آمده ظهیر الدین فاریابی گفته ب سمک سخن که آرزو خورده بود خود بندی سک سخا
آنرا بسیاری دوم فرو رفتن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم
عبدالله قرنابیم ب فلک را که من نگذارم بیخ و چار و سه را بشمارم شمس
[illegible] راست ب زمین گردان بکرها شده آسمان خالی ورا ببارم نسیل اشک
این بس بغت بنیانش سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال
آن باشد که در مغولها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت [illegible] فروغ
[illegible] بو ز شاعر هجو حیدر کلوج گوید ب شور [illegible] حیدر کلوج
همچنان سر بر زند کز توده انبار کل چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند
مولوی معنوی نظم نموده ب هشت گندم که اندرین دارست هست از آبهای
انباری باغ و گیا که تازه میگردد آخراتش بود انباری با اول مکسور مخفف انبار را
[illegible] این مرتبه ملک طیفور منظوم ساخته ب انبار و هم بخویش در میماند این کاو ستم
غصه در هکر میماند این درد نه همچو دردهای دگر است این غم نه بغمهای دگر میماند
[illegible] با اول مفتوح نیز کت [illegible] مولوی معنوی نظم نموده ب همه خوبی مرد را هم همه
دگر که بود که در خیال در آرد کسی به انباز کمال اسمعیل فرماید ب خرسند شده
یار سر بانند [illegible] برخاست غمش بجانه پر دلدی من از من بهای عشق جان میخواهد دل

منکوید بحر با انباری هم حلق انبار کردن یعنی پر کردن است که مردم شد انباغ با اول
مفتوح ثانی زده چون دو زن در نکاح یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را انباغ شوند
و آنرا انباغ نیز گویند و بهندی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گفته
زمین قحبه که خواهران انباغی هستند ورق چهار هم پهلو انبرود با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعرفه
انبرود درست مایه شادی مال و از قند محنت آزادی انبره با اول مفتوح
ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموما و شتر در گله
را خوانند خصوصا غواص در صفت قران گفته بیت برگشاده هم رسته با اول
و سبب راست بیدار با قطار قطار اشتر انبرهنده انبره و در فرهنگ
بمعنی اشتر انگشتی مرقوم است و در عربی شکنبه و در کوه را گویند انبسه با اول مفتوح
ثانی زده و بای مفتوح سین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود
حل شود و شهد یار است مثنوی چون ز شهانه نماند اسب از جارم چون
انبسته همه زده از خشم ترم انبله با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح
هندی باشد و آنرا بهندی امبلی خوانند ظهیر فاریابی راست بیت کر غدولا
تا با تو هیچ نسبتی کند عاقلان در نسله مور از مار و شهد از انبله مسعود سعد سلمان راست
بیت همچو پیاز در فشان صبح سیه چون زه چون بهلیله زرد شان
چون انبله قرص دست را گویند و آنرا انبوب نیز خوانند انبوب با اول مفتوح
ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ماسوره باشد انبودن با اول مفتوح ثانی زده
و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده چندان باشد ابن یمین راست
با غنانی بقف می انبود گفتمش ای حنک بست جامه کبود چه رسید است از زمانه ترا
ببر تا گشته در شکنجه زود گفت بیران شکسته و هر اند در جوانی شکسته باید بود
انبوذن با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون
زده یعنی اصل و آمیزش باشد شاعر گفته بیت بود جنت در خاک باشد عاقبت
همچنان کز خاک بود انبوذنت انبوسیدن با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو
مجهول و سین مکسور و یای معروف معنی پدید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح ثانی زده

ب معنی دارد و اول بزور بسیار باشد و آن معروفست دوم بمعنی [illegible] در بالای کوهی است
از مضافات [illegible] در کنار شهر [illegible] و که شهر بخارا شهریست عظیم [illegible] گفته
[illegible] خوری نیک قزل کوه بخور [illegible] خوری باده انبوه بخور سوم [illegible]
خانه و دیوار باشد و آنرا انباز نیز گویند این مخفف آنست انبوئیدن با اول مفتوح
یعنی بوئیدن [illegible] حکیم سنائی فرماید — بمشام آنکه گل انبوید بشامش [illegible]
اول روید هم او گوید — هر که مر عقل را انبوید از حدیثش همه نکت روید انجیر با اول
مفتوح بنون زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و [illegible] کاهی را گویند
که هنگام [illegible] بام اندازند تا بر بالای چوب گل بریزند [illegible] در میان دیوار
نیز [illegible] دیوار محکم شود انجیر با اول مفتوح بنون زده و بای مکسور و یای معروف
[illegible] کرده [illegible] و آنرا جاج و جاش نیز خوانند انج با اول مفتوح
بنون زده دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible] کشیدن بیرون آمده انجاح
با اول مفتوح یعنی آخر باشد انج انجح انجوج با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم [illegible]
[illegible] باشد انجمن با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بمیم زده بمعنی پرچین باشد
انجرک با اول مفتوح بنون زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول
بام دشتی باشد شیخ نظامی نظم نموده — بدست انجرک آرام کردند سوسن [illegible]
[illegible] علم کردند دوم مرزنگوش [illegible] و آن نوعی از ریاحین است [illegible]
[illegible] انجره گیاهیست که مداوای [illegible] کنند انجمن با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم
مجلس و مجمع باشد بابا فغانی راست — [illegible] خانه و از [illegible]
هر کجا [illegible] انجمن است [illegible] انجوخ با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی انجح است که مرقوم شد و آنرا چین و [illegible] و آژنگ و گنجلاک
نیز خوانند شمس فخری گفته — [illegible] گفت [illegible] زیر [illegible] عقل و
[illegible] گرفته روی تو
[illegible] انجوخ دوم [illegible] باشد و آنرا الف [illegible] نیز گویند سوم [illegible]
انجیدن با اول مفتوح بنون زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول [illegible] بود و آنرا
[illegible] خوانند شیخ نظامی فرماید — [illegible] در [illegible] گوش

دم الا خوش او خوانا ... دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد هم شیخ نظامی گوید

زمین خسته از ... بندکان بهوا الستة از آره کنند کان ... بمعنی کشیدن آمده

کنند تا کوهی باشد از ... بربعی نوشته شد انجیر و انجیره با اول

مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه است مشهور و معروف مولوی معنوی فرماید

بیت بار کم از آن خرما که مریم چشم روشن شد از آن خرماش ... ز دل بندارم

نوک انجیره شرف ... نظم نموده بیت در لیست صد هزار ... کم شد همچو قادر ...

در انجیره دوم سوراخ مقعد را گویند ابو العلای ششتری گفته بیت ای ...

انجیر که داری بیا سرگین خوری و فی ... و پاک بزاری حکیم سنائی ... بیت هر که ...

کون برست از انجیره گوز باید ... از انجیره و انجیر دان سوراخ کردن ... انجیر نام جوئی

باشد در هری که از میان باغ زاغان ... و آن را الجلیل نیز ... ابتدای بیت از قصیده ...

که مولانا بنایی در زبان هروی بنظم آورده بیت جوی انجیر در میانه روان ... و بزبان

... انجیره نام چشمه بود در حصار ... که بر سر راه خراسان واقع است

با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آن را ... نیف و بضع

نیز خوانند کمال اسمعیل راست بیت مسندکش بعهد تو ... ظفر بود گردون که قصد

... انبار کرد هم او گوید بیت بکام فکر بپیموده ام جناب ترا باشد کام ز ...

آسمان بیش است دوم نام درختیست که ... گویند و بتازی سوس ... خوانند

و بیخ آن را اصل السوس نامند و در ... ادویه بکار برند از اعتبارات ... نقل نموده ... سوم

سخن گفتن بود ... چنانچه گویند که آن خبر چنانست یا چنین انجیدن با اول مفتوح

سه معنی دارد اول مالیدن کاهگل و کلابه ... کمال اسمعیل گفته بیت

بحول و مدد ... خسرو ... خاک ... که کلی ... آفتاب انجای

و انداد ... را گویند که کاهگل و کلابه مالد دوم بمعنی عیبت است شیخ سعدی فرماید

بیت ... انجای کس چو گفتند باری بعورتش ... سوم خوابیدن را گویند

که ... دوم صالح و متقی نامند یعنی رویای صالحه ... دیگر است

باشد ... را بدیدار سراپا همه نور را و بتازی شبنم را خوانند انده

را گویند انده ... با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد مولوی معنوی گوید بیت

لیک

لیک تلخ آمد ترا گفتار من · جواب میکرد ترا انداز من · و ما در بیتی ... بمعنی اندازه حق آمده
انداز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرموده
که گوید ... دان ملک کامروا ... سعد ... پیش انداز دوم
قصد کردن و حمله نمودن بود · انداز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی تخمین
انداز است که مرد بسنجد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتنست شیخ نظامی نظم نموده
چو اندازه رخش خویش کرد · بر آهوی صد آهو شکار کرد · دوم قوت و قدرت بود شیخ
نظامی گفته — بزرگ دهنده را پاده شده زان کلید · که اندازه خویشتن وا نمود · سوم بمعنی
... اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده
حکیم سوزنی راست — چو سخن در نظم ز لفظ تو اندام گرفت · ... ز دو چشم تو
اندام اندام ... در مصراع اول و ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مستفاد میگردد سیوم آنکه
در رستش بود جمال الدین عبدالرزاق فرماید — هر که بنا بر اندام کنند بنده گی تو از بند
بدان سر ... چهارم فراخی خانه را گویند · انداوه و انداید · دو معنی دارد
اول دست افزاری باشد که بدان گل ... و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
بانچه آید دوم کس ... دروغ · ... اندایه ... دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پناه و پشتی باشد
و اندخسیدن مصدر آنست · اندخواره · جائی را گویند که بدان پناه گیرند ...
... با اول مفتوح بثانی نام شهری ... از ولایت ... که در زمان ... هندوستان
واقعست حکیم فردوسی فرماید — زنخچیر سوی اندرابه آمدم · ... روشناب
آمدم · اندرخور و اندرخورد و اندرخورا و اندرخورده با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود
حکیم قطران نظم نموده — اگر بهمتش اندر خور بودی جای · جهانش مجلس بودی
سپهر ... وزران · اندرز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی
فرماید — همه اندرز من بتو اینست · که تو طفلی و خانه رنگین است · حکیم خاقانی راست
مر طبیب دل اندرز گونه کرد ... گرش سواد بترس از حوادث سودا · اندرود با اول مفتوح
بثانی زده گیا در زهره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو متکون گردد و بعضی گفته اند
که در میان ... پیدا شود و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پاره زرد بود در لون

و خاصیت و آنرا [illegible] اندروا و اندروانه و اندرواه با اول مفتوح
اول [illegible] و تختی نبود کمال اسمعیل گفته ای که از هیبت [illegible] تو دلی اندرواست
[illegible] تو می ترا [illegible] هم بهاست حکیم قطران نظم نموده [illegible]
[illegible] رای کوه از [illegible] اندروای داری دوم سرگشته و [illegible]
را گویند حکیم انوری فرماید نتوان گفت که محتاج [illegible] ما و حسن [illegible]
[illegible] آن اندروای حکیم سوزنی نظم نموده تا زمین را [illegible] نخواهد بود
[illegible] اندروای تا [illegible] زمین [illegible] فرق [illegible] جاه [illegible] سوم
حاجت و مراد بود و آنرا از دروازه و دروازه نیز خوانند اندرون
ثالث زده و [illegible] مضموم و واو معروف اندروب با دال مضموم [illegible] نام خورشی است
که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و آنرا [illegible] اندروت و داد
نیز گویند و تازی قوبا خوانند افضل الدین کرمانی گفته [illegible] بود درس محبوب
که داری در همه اندام اندروب اندرمه با اول مفتوح ثالث زده با واو آخر [illegible] غمها
گذشته باشد رودکی نظم آورده بهترین یاران و نزدیکان همه [illegible]
دایم اندرمه اندروبان با اول مفتوح ثالث زده نام یکی از مبارزان تورانست که [illegible]
دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد اندروختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن [illegible]
و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخدن نیز گویند اندرید با اول مفتوح ثالث زده
سنجی باشد که از روی شک بگوید اندیک با اول مفتوح ثالث زده و دال [illegible]
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تو دگر و باشد که [illegible] رشید الدین وطواط فرماید
هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین اندیک زه هجران تو شادیم دگر بار حکیم قطران نظم نموده
گر بار بود اندر خطر و قدر تو شاید اندیک فلک و اندر قدر و خطر تو دوم بمعنی چراکه و زیرا که [illegible]
اثیر الدین اخسیکتی راست با آنکه جز از عشق تو سودای جهانم هم را ضیم اندیک
تو زیبای جهانی اندر با اول و ثالث مفتوح به درشت را گویند مولانا محتشم گفته
تو درشت با چهره گل انار بی زیب عاشقان از کله کله اندروب با اندروب و اندوج [illegible] بیرون
که مردم [illegible] کشت [illegible] اندرق با اول مفتوح ثالث زده و رای منقوطه مفتوح و را [illegible]
باز هر را گویند اندرد با اول مفتوح ثالث زده و رای عجمی مفتوح و اخفای [illegible] نام غله است

که ابزار اشک بخر گویند و بتازی علاس و بهندی مسور نیز ... دو زبان و
و خسارت بود مختار بلیغی فرماید بیت هر آنکه الفت کرده باشد از ...
نوابش ... یعنی تنگ و عار باشد الفت با اول مضموم بثانی زده و فای
مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته بیت محمد شاه که خط شمس از دل
بود بر طاق ایوان ... الفت ... خیبر و پراست عنکبوت بلاش بر دل هر کو در گرد
پر تنیده الفت انگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول ... ما
که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد دوم انگک و منک
... تمام ولایتست از ملک هند و ... انگاردن و انگاریدن و انگاشتن
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی انگاشتن و تصور نمودن و گمان زدن باشد
مولوی معنوی فرماید بیت زر گرفت ماندی بدو انکار ... ز هر ماید خورد و انکار
قند انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی انگاشتن و رای ... موقوف
... باشد حکیم سنائی فرماید بیت ... کرد اشتم از عادت
... عشق ... ای عشوه فروشنده و انگاره خر انگاره با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دفتر حساب بود لبیبی
گفته بیت زان پیش که بیش آخر در پراز هول ... اندر وه و انگاره پیش از
سوم سرگذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گوینده که فلانی انگاره میکند مراد آن بود
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی ... باشد انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دست افزار پیشه وران را گویند و آنرا بتازی ادات نامند و جمع آن ادوات باشد
مولوی معنوی فرماید بیت او کمند انداخت یارا کشید یا رب صانع انگاز ندم
هم او گوید بیت کرم و را کرم که آن کرم کار صنعت تو در و تو انگاز تو انگام با اول
مفتوح بمعنی هنگام آمده کمال اسمعیل راست بیت چه انگام ... شهری
سینه کشته ... ماتم ناگهانی انگامه با اول مفتوح بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده
بیت انگامه ایست گرچه شکر ... هر کوی ... انگدان
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول نام درخت حلتیت است ...
... گفته بیت تا ... جان ... نکهت گل ز انگدان

لذت ما را [illegible] که دیدوان خورست وحشی است شبیه بآدمی و آنرا دیو مردم
نیز نامند سیوم نام قریه از نواحی کاشان که ماکنوان است شهار ارزنیم انگر با اول مفتوح
ثانی زده و کاف فارسی مضموم ورای منقوطه زده میلی باشد که بدان [illegible] اسپ را
درای علی آهنی باشد سرکج که [illegible] آنرا نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن
بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا کجک نیز گویند و بهندی کج [illegible] خوانند حکیم خاقانی
فرماید بیت چون پیل ستم مزوم از انگر بیابی تو بیدار از آنکه گرچه [illegible] هندوستان
یاد آورم ابوالفرج رخطار است بیت چو طور است فیل و خرطوم مهارت
هر سنش عصا انگز مار سکر انگره با اول مفتوح ثانی زده و کاف فارسی مضموم
و در لغت اولی بمعنی ای عجمی مفتوح دال زده [illegible] لغت ثانی بهای مختفی جمع درخت
انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و شیرازی [illegible] کنند
و بهندی هینگ خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت خوانچه چون [illegible] سنگ بار کند
مشک راز انگز و حصار شده حکیم انوری فرموده بیت بنده را از [illegible] جوار [illegible] بیت
شیطان هیکلی کالحنان هیکل [illegible] کوه و [illegible] ماموں کنند [illegible] سود حلقش
که زهرش [illegible] مانده راست چون دیوی بود کش انگزه در کون کنند انگره با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور رای عجمی زده دو معنی دارد اول [illegible] را گویند
که [illegible] هنگام گوسفندان را در [illegible] نگاه دارند دوم خسته میوه ها را نامند انگشت
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروفست [illegible] زغال
نیز گویند دوم خسته میوه ها باشد انگشتال با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابوالعباس گفته بیت
ز خاکی و مرزنت بغربت افتادم بماندم اینجا بیحال و مرگ انگشتال انگشتو
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و شین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
نانی را گویند ریزه کرده با روغن و شیر [illegible] کمی مالند و آنرا مالیده و چنگال نیز گویند
انگشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی
مضموم نانی باشد که [illegible] نیز بند انگشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح در اخفای ها و [illegible] بعضی از [illegible]

باکاف

با کاف عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و دال [illegible] با تشنه
بغم کری را گویند که زمانه و ثروت بود و جذام و توابع بسیار داشته باشد و در [illegible]
از فرهنگها مرقوم است که با کاف عجمی مضموم هم آمده بود که بزرگ این حرف تا آن یا دو [illegible]
و انگرات کو نیز خوانند انگل و انگله و انگولیه و انگلیون و [illegible] با الف
مفتوح و نون ساکن زده و کاف عجمی و میم دار و اول حلقه باشد که تکمه را از میان آن تکمه را
مانند شود اینرا [illegible] راست ب اجزای ذات تو چو هم دست در زده
گوئیم که بر [illegible] شما گوی انگله است مسعود سعد سلمان راست ب مز دریده جیب
صبر گردد مرا آنچه سیمی [illegible] تکمه زده در هم همچو گوی و انگله ظهیر فاریابی راست ب
چون شقه کبری که در ایوان اشتها خوانند آ مشتری رشته زلف و بر کشاده انگله و احتیاطا
[illegible] شعرا معنی انگله تیر [illegible] هم نموده چنانچه اثیرالدین اخسیکتی گفته ب هر آن انگله زرین
[illegible] چرخ از اختران سازد لباس عمر او را بر گریبان دیگران زیبد دوم کسی را گویند که صحبت
او مکروه طبیعت باشد و دور اختلاط بغایت [illegible] نمایند [illegible] منظوم ساخته ب
[illegible] گفتا که انگل واشود غم دل را دوستداری میکند شرف شفروه گوید ب
ای انجر که آن انگله وقت سفر گشت وی صبر هزیمت شده وقت ظفر آمد انگلیون
با اول مفتوح [illegible] نون زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
بسته معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید ب تا دم عیسی [illegible] کلیسا را کنون
[illegible] بر انگلیون سر اشدن سر با نشاند [illegible] مولوی معنوی فرماید ب [illegible] منکر
با انیان برابر سر انگلیون و زنار و نماز دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها
در آن [illegible] خطا [illegible] و دیگر صنایع بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع
کرده در آن ثبت نموده بود امیر معزی نظم نموده ب لعبت آزر کند صورت لسان
نقش چیستان [illegible] دفتر برکشد جدول لسان صحف انگلیون دهر جاکه با نام حضرت عیسی
[illegible] و صلیب و زنار و [illegible] امثالهم مذکور شده باشد [illegible] که مراد ازان انگلیون
و در هر مقام که نقش و نگار و گل لاله و الوان در فرهنگها مرقوم بود ضم باید نمود که مراد ازان
کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ نیز گویند سیوم دیبای بود
هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد [illegible] منظوم ساخته

خسروا ... کار تحقیم رنگ از رنگ شد وکار که انگلیون ابن یمین گوید
همیشه تا که بود گرد شب سپهر گردان زر رنگ بغت جاه سپهر گلگون گسی که بالوده بر سمت
مستقیم بود خمیده قامت او سر کشته ما چون گردون ... با اول مفتوح ثانی منسوب
و کاف کجمی مکسور و یای مجهول بمعنی بر شورانیدن و بلند ساختن وجدا کردن و بر کشیده
و دور کردن بود شیخ سعدی فرماید ـــ تو لالی مردان آن بانگ بود که کنجم خاطر
از شام در روم اوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول موقوف و بای عجمی ما لطف
کشیده کاسی باشد و در بعض از فرهنگها نوشته که کاو زبان تلخ را گویند
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول مذهب کهان باشد ... با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خویش و خویشاوند حکیم فردوسی فرماید
ـــ بدو گفت پیران که ای شهریار اونده نزدیک تا بود روزگار حکیم اسدی است
اونده کسی کو نکو نام مرد چو زین بار شد نام نیکو ببرد دوم سهراب را گویند منوچهر راست
ـــ اونده خورطرب کین چهار دوان زمی دور ... بست خوان و شمع بر من سیوم نام
عم منوچهر بود چهارم پادشاه نوجوان را خوانند شیخ نظامی راست ـــ اونده
منش باد و دارای فرهنگ زنوش جهان باد بسیار بهر اونیدن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله وزاری و نوحه کردن بود ایرن با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است که نکاح بدست اوست
و تدبیر امور و مصالحی که در روز ایران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روزی
ام از هر ماه شمسی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ماهی خریدن و دوام
داردن حکیم فردوسی فرماید ـــ خجسته همیشه ایرن تو بشادی جوانان زیران تو
زرانشت تکرار گفته ـــ سفندارمذ ماه رفته تمام بروزی که خوانی ایرانش نام
وزین پروزرزرتشت ماکرده بن درآمد سوی حد ایران زمین ایر با اول و ثانی مکسور
و یای معروف غذای تخم نام دارو ست که آنرا بوی مادران نیز خوانند ... د
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری گفته
ـــ نه در وجودش بود هرگز بدلیل نه در قولش بود هرگز ایبان مولانا عبید ...
جامی فرماید ـــ هر دو تو که بوسه ایش ول مانست ای یار اس ... بای مزد

ورمان

ورمان نیز خانه اسیون را نه خانه رومی را خوانند انیشه بلوران کنیت بها بیت باشد شیخ سعدی
گوید بیت در کیسه ابیشته نمکر دم ای نگار در دیده ها نگر که ترا هم به بام و در
با قین بااول مفتوح دو معنی دارد اول باج که در زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند
دیوان با خنجان و نگاهبان زر زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم معروفست که
در اغور دون مکر و مزوری باشد و مردم آن را بجوز نند و آن را دون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پنج و پایان که منتها رهر چیز را گویند دوم سوراخ معقد باشد و انرا بتازی فتحه
بیخ خوانند و جمع آن فتاح بود تباج بااول مفتوح به معنی دارد اول تار ریسمان خام بود
خلوی معصور سست بیت حله بافان باغ می بافند حلها و بدین سست تباج حکیم
سوزنی گفته بیت از کلاج خوردن آن سگ بی حمیت چه سود که دوک و نیز او را
خود را تباج باید دوم نویسنده دو بیر را گویند منصور شیراز بیر است بیت ضمیر فرخ
بود آن ملکا که گاه بیان به پیش او بود اکم زمان تباج سوم چون دوزن در
حباله یکمرد باشند آن زنان هر یک مر یکدیگر را تباج و تباج نیز نامند تباج بااول مفتوح و نون با
تحتانی خفیف خیر نیک است که مرقوم شد و انرا تباغ نیز گویند و بتازی حرث و بهندی
سوت خوانند حکیم سوزنی گفته بیت بوده پس بیوه سال تباج زن که خدای حلیب خون
را که با تو با ند بااول مفتوح و نون باشد جند بااول مفتوح شانزده نوزده معنی دارد
اول فاصله میان دو عضو را گویند و انرا بتازی مفصل خوانند مولانا جلال گفته بیت
عاقبت بگسلد چو بند از بند بند بند مرا بجود بود دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان
و دلیوانگان نهند بابا فغان زد زنشت بیت باکل خرد از من نبود زنشت گسستم آشفته چون
بند و بند گسستم سوم نکته آهنی بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته دارد و بر امثال
آن بر بندد مولوی معنوی فرماید بیت طمع خواهد ما کشد از طمع کن عقل بر نفس است بند آهنین
چهارم قفل را نامند استاد فرموده بیت امان ز دام بلیس بحدی رسید که منسوخ رسم
بند و کلید حکیم اسدی راست بیت یکی بند بر جام آمد پدید که دارد در پای بی کلید
پنجم مکر و حیله است استاد رودکی منظوم آورده بیت همه به نقل و بند است باز که هم زاده
شگفت نرتش ایمنی است بای رز اندود حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت بداد مرا
نام و گرشان زند که با تو بد کرده بستان دشمن شتم عهد و پیمان بود حکیم فردوسی راست

رز سپید ... گفته [illegible] با تو همی نکند رحم ز پیمان تو هم غم و غصه تا هم حکیم فردوسی
نظم نموده بیت بیا همچنین تا ... بره بند همه سر برار تا ... برز بند [illegible]
... را نواخته [illegible] فرماید بیت ای ظلمت ... کار گشاده رای ترا
دست اختیار گشاده هم بندی باشد که در پس آن به بند ند مولوی معنوی راست
بیت کو در بسته کند بند ز قضا و بلا چونکه این جنس بلا آمد وار بند گذشت خواجه
آصفی گفته بیت چنین گر بند هیچ آشتی بر چشم [illegible] قبا این بند را
تا چشم بگشایم دهم خیال مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سحرم یا فلان در بند ...
اراده آن [illegible] که در خیال سوم ... در مقام ... است مثال بیت حافظ [illegible]
دعا گفتن است حسن در بند آن مباش که بشنید یا نشنید خواجه آصفی راست بیت
نجات بود نخواهم نماز آصفی تا یار میخواهد اسیر بندم و در عبارت در بند نام تمام یازدهم
کمر بند در میان بند بود ... فارسی نظم نموده بیت رنگ ... دست تو ملک
... است جگر شکاف چو تیغ ... نگار ... دوازدهم [illegible]
مولوی معنوی گفته بیت بار ... عشق ... بار [illegible]
کین دارم سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت ...
چهاردهم گروه ... را خوانند پانزدهم حیله کشتی گری ... شانزدهم هفت گاوی
را نامند که ... زراعت دارا به ... هفدهم ... کاغذ است هژدهم گرفتن
برده باشند از غنیم ... هم جمع بند ... کو بند ... بند شمشیر و بند ...
و بند کارد و بند ... و امثالهم بند ... با اول مضموم ثانی زده ... دار و صاحب ...
و تحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ... که ... در دل احمد نهاد
جز علی ... جز علی ... بهشت بند خت با اول مضموم ثانی زده و دال ...
بهره باشد بند شهریار با اول مفتوح ثانی زده نام نوایست از موسیقی ...
بیت ... بند شهریار بر ... بندلاف ... بندزن
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح ... زده و رای منقوطه جوال دوز را گویند بندرو
با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف و رای مضموم ... باشد که ...
و گاه گل به بند بندد تا آب به زراعت روان شود و استاد رودکی گفته بیت آنکه ...

... بند

بر دکنه بندد و تیغ از شست باشد بفگند شد و شدمه با اول مفتوح ... گریبان

و آنرا کوی گریبان نیز گویند شکنب با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول مرغی است

جنگلی که بیشتر در کوهها باشد و آنرا ابن نیز خوانند دوم نوعی از قماش بود مانند کریمین

آن اطلس باشد زیرا که گلهای زربفت بود مولانا ظهوری فرماید بیت ز جامه خانه عشق

تو اطلسی گردد شعل و داغ شکنب پوش کرده مارا و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول مصنوعه باشد یعنی درخت کوچک دوم شانرا گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس

یا فلان چیز شکنب نمانده اراده آن باشد که شان نمانده شکال و شکر با اول مضموم

ثانی ... گویند که رز درخت در انجا نهند شکرانه با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح

برنجی را گویند که در رنگ برنگ پیچیده باشد و آنرا شکران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید

بیت گو بهر نام ... اسلام مگو این وصیت را نگویم مو بمو تا ز بسیاری ز رشک گنده

شکر ... نفس آن مهمان نهند شکرنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد

که عورت ... در محل خفتن کودکان گویند تا بخواب شتابند و آنرا با نو نیز خوانند حکیم ناصر

خسرو فرماید بیت تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز و شب همواره میکند بسر تو شکرنه

شکره با اول مکسور ریسمانی را گویند که در حین رستن برود که بحده شود و انرا قرموک

نیز خوانند شکشته با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی جاویده و زودبرون

باشد و آنرا دمار ... نیز گویند و تازیان طلع خوانند شکلات با اول مضموم ثانی زده

و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ... که مویز که داشته باشد و آنرا انگور ... و بوکلاک

نیز گویند شلاد و شلاید با اول مضموم ثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف

در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح دار خفای ها در لغت ثانی ... و عمارت بود

کلامی اصفهانی گوید بیت نقش شناس که چندان بقا نخواهد ماند بنای عمر عدو را

چو بید بود شلاد بدیع مشفی گوید بیت تو صدر آن سرا زنی که باشد ز فضل سقف

دار و دانش شلوره شلو با اول مفتوح و ثالث مضموم خرفه باشد و آنرا شلوه نیز گویند شمر

با اول و ثانی مضموم و واو موقوف ماش و موماک باشد شه با اول مضموم و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول رخت اسباب خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت ... که ذکر نبه

... بسوزم زیراکه چنین دولت بیدار درآمد خواه چنین ... است

ای شهر را درین [illegible] بر بوم [illegible] و همچو خراسان بردم دوم بمعنی پنج دهیاد
حکیم [illegible] فرماید ـ از نام مدارهای سرشتن با یار مدار ازینها مسبوقند که ـ با اول مضموم
حرفی باشد که برا [illegible] سفید بند مولانا ظهوری فرموده ـ تکلم آخر نسخه خواهد بست زخم
بدل دو نسخه خواهد بست ـ داغ شکفته چنده تر به هم دفتر سینه من نسخه خواهد بست
با اول و ثانی مکسور بدریای معروف و زای منقوطه ساکن معنی دارد اول بمعنی هر کرامند
حکیم ازرقی فرماید ـ در مدح ما کنی ما کنم که من نیز زان ماک ماندم [illegible] لعنه برجس
حکیم قطران نظم نموده ـ اگر باز آمدم [illegible] بفرستم نیز از دل ـ و اگر باز آیدم جانان
بفرستم نیز از جان ـ دوم بمعنی نره در آمده حکیم فردوسی راست ـ اسپان [illegible] باز خود
چنده چیز فرستاد و ناک خسرو نیز ـ سوم بمعنی نیز آمده ـ [illegible] با اول مفتوح و [illegible]
مکسور و بای معروف گرزی را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است ـ فصل [illegible]
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل نظم نموده
بنام ما کار مجلس خلوت کفک بنام میخواهم ـ دوم تعویذی بود که بچه دفع چشم زخم با خود
دارند و آنرا چشم نیز گویند ـ سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که دو گوشه آنرا دو بند
بدوزند و مسافران زردشت و هنگام خواندن زند و پاژند دوزند ایشان بر روی خود بند
بندند زردشت بهرام گفته ـ میشه بر رو تخت زر اردوی و براف [illegible] بر رخ د
گشتش بر ناف ـ گویا که پارچه چهار گوشه را بواسطه آنکه روی را پوشیده میدارند
بنام نامیده اند ـ بابک ـ با اول و چهارم [illegible] صمغ باشد پنبه [illegible]
حلاج و نداف را گویند حکیم نزاری نظم نموده ـ پنبه نری فاش کردنک [illegible] از سر عشق
در همه عالم فتاد شور از آن شعله هم او گوید ـ سر انا الحق بود سرها پنبه [illegible]
لایق حلاج بود مرتبه دار عشق حکیم سنائی فرماید ـ آن شنیدی که بود پنبه زنی
شغلش تلقین خواندنی ـ پنج چله ـ مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه چله مدت
اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی گفته ـ پس از چندین چله در عهد عیسی سال
سوم بنج بابه کیرم اسکار ا ـ پنج سیاره و پنج کیهان ره ـ خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره
و مریخ و مشتری و زحل [illegible] نظم نموده ـ از هجر مرا دست صد پاره سیاره توام ز پنج سیاره
پنج بابک پنج بابه ـ دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که هم در آب و هم در خشکی [illegible]

ترابوکرد

نواخن گردد و آنرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید بیت هر که در پنج گنبد این گنبد کشتار
پنج پایه است بهشت دیگر فتاد دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده کاینرا از دو جا
نیز خوانند هی که تا هیئت منظوم ساخته در نجوم مرقوم شده بیت دلی باشد ز عقل با کمال و
انشمت سر مدار پنج پایه پنجک و پنجک با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول
و دال مفتوح هم در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و پاغنده و غنده و پنبه
پنبه و پنبه ستی و کاله نیز خوانند حکیم زرد جانی فرماید بیت یکی از این ان پنجک ستان و
پنبه فروش که ریش کاری نامه است نام او عنوان پنجکشت دو معنی دارد اول نام نبات
درخت آن در کنار رود بسیار روید و ورق آن مانند ورق شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه
الاوراق و غیره خمسه اصابع گویند و صفت آن در اختیارات بدیع بتفصیل نوشته تو سعی
نظم نموده بیت گند چون دود پنجکشت را زن بر سر خود کند کم شهوتش را و گر مرد کشی کند
در زیر خود دود برد انگیز زور قوتش را دوم نام موضعیست قریب مراغه تبریز پنج نوش
نام معجونیست که آن مرکب از پنج جزو است و بجهة تقویت دل بغایت مفید و متوسط آن
پنج بیش است و اکنون معجون مذکور بش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید بیت در چار سوی
فقر و از ناز زار دو وجه دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا پنجه با اول مفتوح ثانی زده نوعی
از رقص باشد و آن چنان بود که جمعی دست هم را گرفته برقصند و آنرا پنبره نیز خوانند
و معرب آن فنزج و با اول مضموم و جیم عجمی ثانی باشد شمس فخری راست بیت آن خسروی
که سرخ ز خون عدو کشش کرد سلطان نوبهاری پیکان غنچه را بر گلستان در که شاه جهان
مانند مهر و ماه شب و روز پنجه را شاعر گوید بیت به پنج تیغ طره ببرد ز پنجه خاتون نگر بیست
گنده تاج بر سر چنال پنجه بر دخنه جمع مشترقه را گویند پنج کره سعد مشک را گویند پنجوده
با اول مفتوح ثانی زده و بای مثناه تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح پانزده نصف
عشر باشد و و هیوده عشر را گویند پند با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد
و آن معروفست دوم عنکبوت را گویند و آنرا زغن و علیواج و خاد نیز خوانند و این دو معنی را
بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده بیت داد از نک رای او بست ستم بند گرد تا که همه راه او
حکیم با نشست و پند گر زرد پند او واو هر دو واو یک جوزه زین بر کنده پیر باز وی پند
هم او گوید بیت پند را ز هما آمد پدید اندر هوا از بر کاخ همانزنت ار بود نیز هوا ز نیست و با اول مضموم

ملاحی که [illegible] گویند بندرستی و چون کلوله ساخته باشند بخش و آنرا بیچک و بندک

و [illegible] و باعنده و گاله نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی لقعده

خوانند سیف اسفرنگی گفته — بنده ونزه خامه‌ی آن نکته به مفاخرات بر کمر بحوم [illegible]

و بر جامه طب فتح خداد با اول مکسور بنگیره باشد و امرا از بیداد ستن بود بنا بر فرموده —

چون بسی کارست با هر کس ترا هر کسی را هست بیداری دگر بیدجمک بمعنی بیجک بندک است

که مرقوم شد خنبره با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص بود

و آنرا بخه نیز خوانند و معرب آن زنزج باشد بنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

بچار معنی و بعد اول جوشه خرما بود دوم چوب را گویند سیوم [illegible] چهارم وقت بام

که آنرا بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب زند نوشته شد و با اول مکسور [illegible] شده باشد

که شبانروزی را به هزار قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک بنگ گویند و بنگ کاسه‌ای باشد

بسته بار ونه که در ته آن سوراخ تنگی بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند

همین که تنگ تنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در بن آب نشیند و اگر آب باران مانند

آن کاسه را داشته باشند و در منقسم آب نشیند نهند و آنرا بنگان گویند و تشت [illegible] نیز خوانند

و معرب آن فنجان است حکیم سنائی فرماید — در جهان چه باید بودن که به بنگان

توان آب پیمودن و بطریق عموم هر کاسه را بنگان گویند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده

تو بهم گر زر سلطان می‌زنند که گرفت و خلق بنگان می‌زنند رضی الدین نیشابوری گفته

حاصل ز چشم عدوی تو در شمار منست حمله آلی که زرین فیلی بنگان دیدم بیجم با اول

مفتوح و ثانی مکسور دریای معروف نام گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس

رسد شکفته شود و آنرا [illegible] کلاغ نیز گویند و بتازی [illegible] و ملوکیه نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی

نظم نموده — ز بوستان که [illegible] و از [illegible] ملامتش مشکل بود از بیجک [illegible]

[illegible] آسوده را گویند استاد فرخی گفته — از کف او چنان هراسد بخل که [illegible]

[illegible] ارتست [illegible] با اول مفتوح خداوند [illegible] و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید

— چو بیدین که تنا ور شود به پنجه سال به بیخ و ز بالاش بر شود لقیطی [illegible] و

با اول مضموم بثانی زده و [illegible] و اول و هنگامی باشد کوچک که بازیگران و [illegible]

و در هنگام بازی در خاص بنوازند ملا مقصود خرده در هجا گفته — ای بنا به [illegible]

آنکه هر گز نشینی بر سر کوشنک ما ؛ دوم چنانچه زیر باشد تنبل بااول مفتوح بنون زده کاهل
و بیکار را گویند و آنرا تنبل نیز خوانند بااول مضموم بنای زده و بای مضموم مکر و حیله و
جادوئی باشد کمال اسمعیل فرماید — در کنج خانه نیست مدوّر او کس برخش
نیرا به بیت که از زرق و تنبل است سوزنی گفته — تخت بی تقصیر و جمیع روزی گر
دیگر ... تنبلیس و ... چرخ سیاه رنگ و زرنگ تنبلیث با تای قرشت بنون زده و بای
مفتوح و لام مکسور و یای معروف باد انگ بود که بر زبر باده بزرگ به بنه شد و آنرا تنکبت
نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنکبار مرقوم است تنبوک بااول مفتوح بنای زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کمان ده باشد و آنرا لیزم نیز گویند ابو الفرج رونی فرماید —
کمان رستم دستان بسنجی کم از تنبوک بزم شهریار است خواجه عمید لومکی راست —
در کمان آرش بنش بسیکت مریخ زله هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده اما امیر خسرو تنبوک
بمعنی لیزم نظم نموده و قافیه کولی ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در کنز الشعرا
تنبوک بنظر در آمده دوم چنانچه زیر را نامند تنبول بااول مفتوح سه معنی دارد اول
برگی باشد بقدر کف دست و شکل جگر و بزرگتر از کفدست نیز شود و در ملک هند
با فوفل و آهک بهم بخورند و آنرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده —
برگ تنبول خاص هندوستان نبوده آمد نصیب ترکستان امیر خسرو فرماید —
کسی کز تو خورد تنبول البته کند بخشش فی خیره برگ جاوید دوم کمان لیزم را گویند هم امیر خسرو
گفته — دگرکی ملک ترمان ده کول که تیر ... بکان هند تنبول سیوم نام قلعه ایست
از هندوستان که برگ تنبول اشتهار دارد تنبه بااول مفتوح چوب کنده بزرگ باشد
که در پس در نهند تا وا نشود و آنرا کلید ره کلندره نیز خوانند امیر خسرو فرماید — ز نقش سوم ا
روزنهای منکر بستند گشته هر یک تنبه گر تنباک بااول مفتوح نام پادشاهی بوده زمام فردی
تنبیده بااول مفتوح در هم کشیده بود و آنرا تنبده نیز خوانند تنجه بااول مضموم بجیم دارد
اول مترادف نیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بود و از ظفرنامه نقل نموده —
روان از پس لشکر ملتیجانه همه صفها بر و تند و خنجر گذار ؛ مثال دست بر داشت ضمیری
تیز باشند شدی این گره و ز دل آن نیز دعا گوی بماند سیوم ... را گویند مولوی معنوی فرماید —
یک حکایت گوش کن ای نیک پی مسجدی بد بر کنار شهر ری هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم

که همی فرزند شب بینی ای آن شب یتیم · بس که اندر دی غروب نجم رفت صبحدم چون اختران در گور
هر کسی گشته ... سخت ظلیم · کان رسد باشد عدوی جان و جسم · وان دگر گفته که بر مانند و تیز
اندران مهمان گشتان با تیغ کند · هم او گوید در جهان شکار کردن نشه از باد تند سلیمان
مرده نوازی را که باورا لطلبد ب بانگ زد آن تند کای باد صبا نشه افغان کرد از ظلمت بیا
بهارم ب سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ب
تو با شاه بر شو ببالای تند زبیران و لشکر متوجه کند · تند بمعنی بلند و بلندی آمده استاد
فرخی گفته ب گهی سخت کار زود آرد و بیرون آرد · زکوه تند پلنگ و زآب ژرف نهنگ
شاعر منظوم ساخته ب یکی قلعه تند بر تیغ کوه که از دیدنش دیده گشتی ستوه بود
جامی بمعنی بلندی هم نموده ب چشم او سخت تیکیه چون کس بر تند تیشابیش چو جابه حر
تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول و ترکش باشد
تندر و تندره با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانیه
رعد باشد استاد فرخی در صفت اسب گفته ب بر فتن ز تیزی چو فرمان سلطان
بجوردن ز خوشی چو عیش توانگر نه حرحت ز اجزای او چون ستاره نه ابر است او را
او همچو تندر شرف نموده در صفت اسب گفته ب بر فتن ز تیزی بسیست زود خیز
سنگکوی تیز بار گر نوبه و شتاب مگر باد صرصر است از بانگ او چو باران زهره همی چکد
زیرا که خود چو برق شهابش چو تندر است · سمو همبر است ب خرو ستی بر کشندی
تند تند در که سوی مردمان کردی چو سوزن · وز ماریدن باران زگردون چنان چون برگ
گل باره دیگلش تندس و تندیس [illegible] با اول مفتوح و یای مجهول بمثال باشد
و مانند ترکیب آن مانند است به دیس بمعنی مانند آمده استاد فرخی در صفت عمارت گفته
ب فردو کاخ مگی بوستان چو باغ بهشت · هزار گونه در و شکل و تندیس دلبر مورد را
ب بسیار است آنرا بسی بیکران · با شکال تندیسه بیکران · با اول مفتوح ثانی زده
عنکبوت باشد و آنرا تننده و تننده و جولاه و جولاهه و جولهه و دگر دیته و کرتنبه و لوبا نیز خوانند
شمس فخری نظم نموده ب از صرصر فنا همه گشتند تار و مار · دزدیده باز فهر اجل جمله تند و خوند
تنده با اول مضموم غنچه ماننده بود که بگشت از درخت سر زند و برگ از میان آن بر آید
بر زدن تنده و رانیدن گویند تنسته با اول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت باشد خواجه عمید لوبکی

همان سپهر چو خرگه باوج مه میبود کنون حضیض نشین شد چو بیژن اندر چاه فراش
بو قلمون اید یکی پلاس درست تنق تنسته آن عنکبوتک جولاه با اول مفتوح
بثانی زده و سین مضموم بهار ده چیز را گویند که بر پای دره ذیل مثل و مانند بود و در غایت نفاست
بلند این معنی را نظم نموده ول سوال بلفظ شکر ز ایران فرخ رخش از لب شیرین
بطبع جز تلخ یابی جواب گاه تهم کین نماید وقت صلح آید تحبک دو ما ز اخشم بیوران شیو ماست
تنبخش و معرب آن تنسوق بود با اول مفتوح بثانی زده دارو یی باشد که بدان زر و نقره
و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا غفر نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند با اول مفتوح
ده شیعی و اول معروف ثبت دوم نیک لنگ بار باشد حکیم انوری فرماید
منصب مطلب که هر کجا هست بهر جز داری همین دو تنکست سیوم صفحه یا تخته را گویند
که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و نگارخانه مانی را خوانند
خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی معنوی گفته دران جنس که
در دو تنگ هست و صورت نیست مکو فلان چه کس است و فلانه را چه شد است فخاری
نظم نموده گرفت آن ارج و آن قیمت زمان زمدح تو که تنگ از خامه مانی وجود
ازو شده آزر چهارم نواری باد و دانی بود که زین بر پشت اسبان و بار بر پشت بارکش بران
بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد
زینت چو بسته شد زبر تنگ و زیر تنگ پنجم دره کوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته عقاب تیر ترا چون کند دره گردو بر سر بن منبه زد تحفه آهوی
تنگ نجیب الدین جرباذقانی گوید زبیم سکن خیل تو در جهان خراب بکوه ها
در آهو گریزد کو سینه تنگ ششم معنی قرب و نزدیک است شیخ نظامی فرموده
در آور دو تنگ یکبار ز ملک از آن که تنگ ساز جنگ حکیم فردوسی لقبید نظم آورده
چو دستان سام اندر آمد به تنگ پیاده شدندش همه بیدرنگ هفتم نایاب
و عدیم المثال خواجوی کرمانی از زبان معشوق گوید مبر نام دل گرچه از تنگ نیست
که این جنس در ملک ما تنگ نیست هشتم معنی ستوده بود و قراری کمال الدین نظم نموده
تنگ آمده ام ز خویشتن و دل خوردن خویش من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش کشتم
خود را و خون چو انگندم از غایت دوستی در گردن خویش نهم نام و لامت ار ملکه ماند

قریب بدره که آنرا ... است از آن خاک و مردم تنک ... بخوش صورتی اشتهار تمام
دارند سلمان ساوجی گفته بیت کل فرخار ندیدیم بدین خوبی و جمال · ترک تنکی شنیدیم
همانا شده تنک · و هم تنکی عصاری بود شیخ سودان در بیابان گوید بیت کیسه گشته
کرده چوب تنکی دکان عصاری · دوم با اول مضموم کوزه باشد از سفال کوتاه گردن
حکیم ازرقی فرماید بیت آن حاکم ما بهاره روزی ماند · کرد سر او غنچه گیدی ماند دهن تنک
دهنش بقوه سوزی ماند · چون سر مژگان راست بسوزی ماند · دو با اول مکسور منقار
مرغان را گویند · **تنکبار** · با اول مفتوح دو معنی دارد اول مست از ناجهای بار تعالی شیخ
نظامی فرماید بیت وجود تو از حضرت تنکبار · کند مسک ادراک را سنکبار · دوم کسی
گویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند سیف اسفرنگی گفته بیت در پرده وصل عاشقان را
درگاه خیال تنکبار است · **تنکیز** · با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و یای موحده
مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آنرا لمهو بافند و خیز برآنکه خواهند
که تنک و نازک و باریک شود بدان بیزند · **تنکت** · با اول مکسور بثانی زده نام
قصبه است که مابین کولاب و حصار واقع است حکیم سوزنی راست بیت ملکست
مرور اکه نباشد در آن سرتک شاه خطا و تنکت والکوان وا دزکند · **تنکز و تنکس** · با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول بزای منقوطه زده و در لغت ثانی بسین زده
نام درختیست که منقارهای تیز در دست داشته باشد و گل آن برنک گل کاسنی است هیز تنکس
بغایت تند و تیز بود اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده بیت چهره همه کلکونه تر و بر چو لاله
تنکال همه ناخن دزد دیده چو تنکس · **تنکلوس و تنکلوشا** · با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول نام کتابی بوده که لوشا حکیم رومی در نقشها و اشکال خطها و کره‌ها
و سایر صنایع و بدایع و تصویر نقشها که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود
و این کتاب در برابر ارتنک الکلوشا مانی است و محبان مانی و ملک چین سرآمد نقاشان
و مصوران بوده او در ملک روم سردفتر نقاشان چین را ارتنک گویند کارنامه نقاشان
روم را تنکلوشا نامند حکیم خاقانی فرماید بیت بنام قیصران سازم تصانیف · که از ارتنک
چین و تنکلوشا · شیخ نظامی در صفت خورنق گفته بیت قطب آن سکر خوب شمایل
تنکلوشای صد هزار خیال · دوم نام حکیمی بوده · **تنکو** · با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم

و وا و مجهول نام پادشاه چین و ختن باشد خواجه عمید لوبکی راست
توجه کسری و حبه قیصر و رشک ما قضیات توجه خاقان چه تنگو با اول و ثانی مفتوح و ثالث
اول بمعنی تند و خشن است که مرقوم گشت آغاجی گفته بیت ز بارنکی و سلیقی ماه ز رایم
تنگو همیشه بنگی باشد که تند است وهم کاهل و تنبل را گویند تنند و تنده با اول
و ثانی مفتوح بمعنی تنده است که مرقوم گشت امیر معزی فرماید بیت مسعود رها است
چو سد سکندر اگر خانه سازم از مار تنند و تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرموده بیت ز لوده خواهد این پیراهن
ترا اکنون همه گسسته و فرسوده گشت تار پش و پود ترا چگونه تنا و دیگر بار که علم
نه جان و دولت بجز از جهل فعل هر تنبیه تنوره خانه سر طبخ خانه را گویند تنوره با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف جوشن تنبیه دارد و اول تنوره گویند حکیم سنایی فرماید بیت
چون تنوره بهر این طارم همه آتش و دهان و آتش گردم دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن
بود که در هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از جبه جوشن بود شیخ نظامی نظم فرموده
بیت تنوره ز جوشیدن آفتاب بسوز ندید چون تنوره تاب سوم حلقه زدن باشد
و آنرا چنبر و کرنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته بیت تنوره بزد گرد شان اندر سپاه زهر سو
بر ایشان گرفتند راه هم او گوید بیت هزار از دلیران جوینده کین بگردش تنوره زدند
از کین چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگ بر میان خود بندند و آنرا برگ
نیز خوانند و نوعی از دستار نیز است بیت تنوره میان زیر سر تنوره صد اسفید چهره
گرفت دوره قلندر زد پنجم گویند که در جنب آسیا سازند و چوبی است به بلندی در آن
کو بر زده بر بالای آسیا مجور و از آب بگردش در آید شیخ عطار فرموده ... چرخ ز دلها لهو
تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شکافته و خالی را
گویند و تنوز بمعنی خاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید بیت برتن ز سر شک خامه عیدی
در ماتم دل دوستان تنوزه خاقانی صبح خیز و هر شامی نکند به چه بچون دل تنوزه
تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید بیت
تنومند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود تنه با اول و ثانی مفتوح و هاء مخفی دارد
اول معروفست و آنرا تن نیز گویند دوم عنیده باشد شیخ نظامی نظم نموده بیت چند بری چون مگس

ازبهر قوت [illegible] این تنه عنکبوت سقف اسوکی راست ـ برکند منجنیق مورچه باحرم او
از تنه عنکبوت حصن برآرد حصین تمیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی خاموش بودن است و آنرا تن زدن نیز خوانند تیره با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی ظرف در آمده شیخ نظامی راست ـ شاه بهرام ازین زمین بر
گشت سوی شهر آمد از تیره دشت فصل جیم جیم با اول [illegible] بمعنی [illegible]
و ظرف باشد حکیم فردوسی فرماید ـ بپردوش ازین چین سواری کنه بست که از زر
از و سر نسر بوم و دشت ـ و با اول مضموم در عربی دفن کردن باشد و با اول مکسور هم در
عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل را باشد سیوم بمعنی بخت آمده چهارم لوتی
با اول مفتوح گروهی را باشد که دو کس با هم به نشینند و آنرا جناغ نیز گویند و در غایت استغنا و
احتیاج به بیان نیاز دارد حکیم خاقانی گفته ـ خاطر تو مرغ زار هست سیر از عقل
یافته هر صبحدم دانه اهل نواب [illegible] ست صبح با دلم از هر دو کون عشق نهاده گرد فقر
کشیده جناب ـ خواجه عصمت بخاری راست ـ روزی که از حکاه شود در سبیل خون
بر سبیل خون ز سر مید داند جناب تیغ ـ جرما چو نک ز رنگ بیخ اجل جرما قضا مرکب
نه بیند جناب تیغ مسعود سعد راست ـ زیرا جناب لیتی با شنعمال [illegible] زمین روی
باشد از همه کس احتیاب او اکنون نمی ستاند جز کی ز دست گس دست تو ما نگردد بر ده
جناب تو ـ و در عربی درگاه و آستانه گرداگرد سرای و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور
هم در عربی ریسمانی را گویند که در گردن و سر جاروا گرده باشند جنگ با اول مضموم
دو کودک را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان خوانند حکیم خاقانی
بنظم آورده ـ دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا ما در بخت یکانه زای صفاهان جنب
با اول مفتوح جنابست که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی
نون خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود گفته ـ موی بر روی برسته خرکله
بوست بر زی نمانده خرکه جناغ ابن یمین نظم نموده ـ سایه حق آنکه اسپش را چو خنگ
اسمان از مه نوزین وار خورشید میر بید جناغ ـ جنت با اول و ثانی مفتوح نام شهر
که مردم آنجا اکثر در غلب خوش مزاج و مهمان دوست باشند و بیشتر در آن شهر خوب سازند
عبد الواسع جبلی راست ـ مرز دانقم بدان که تو مقصود من کنی حاصل جنابکه عادت

اهل جنب بود جنج بااول مفتوح بثالث زده آواز و فریاد کادرا گویند [illegible] بااول مفتوح
بثالث زده و جیم مفتوح جلباسه را گویند نور بهای جامی در هجا گفته بیت آن همه [illegible] که دندان
بکند [illegible] جنجه [illegible] شرف الدین عمید جند بااول مفتوح بثالث زده نام شهریست
[illegible] ماوراء النهر مولوی معنوی فرماید بیت آن چه روسیست که ترکان همه هندو
[illegible] کفار [illegible] وسودای تو از جند گذشت حکیم انوری گفته بیت تو که در حفظ ایزدی
[illegible] حرز و تعویذ اهل جند خجند [illegible] بااول مفتوح بثالث زده و دال مفتوح بر او ده خانه را گویند
که در آن رخوت را نگاه دارند و توشکخانه آنرا گویند مولوی معنوی فرماید بیت برآمد عالم از
صفیر چو جند رخانه [illegible] که [illegible] زاهد [illegible] جنه بااول مفتوح
بثالث زده نام یکی از نزدیکان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید بیت کجا نام او جندل
راه بر بهر کار [illegible] شاه بر و در عربی [illegible] گویند فصل جیم با با جناب بااول
مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه بنیه باشد و آنرا بارسی [illegible] خوانند رضی الدین نیشاپوری
راست بیت جز در جناب تو نزنم خیمه ثنا گر چرخ در [illegible] کنم چوب چون جناب
دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آب آن بغایت لطیف و گوارا
باشد جناجن با هر دو جیم مفتوح آواز صدای تیر را گویند که از پی هم بیند از [illegible] و آنرا [illegible]
نیز خوانند شیخ نظامی فرماید بیت زبیم جناجن که آمد ز تیر کمین گشت در زیر جوشن جریر
جناب بااول مفتوح دو معنی دارد اول اسم موضعیست دوم [illegible] کوشیدن آمده جناس
با جیم عجمی و هاء مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرین است که بهمه معنیها
در ضمن آنست یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی جنبک بااول مضموم بثالث زده
و باء مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] و در حشش باشد مولوی معنوی فرماید بیت
[illegible] در وصل خود در اصل اصل وصل خود جنبک زنان [illegible] دوم سنگ
آهن ربای بود و آنرا تازی مقناطیس خوانند جنبه بااول مضموم بثالث زده و باء مضموم
گدائی باشد و جنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید بیت از ما چو [illegible] رحمت
همچون [illegible] هم او گوید بیت گفت آیم بیا که گر آئی سوی ما یا تو اضیع بنوی
[illegible] جنبلی دار و دو هم بنوی جنبو بااول مضموم بثالث زده و باء
مضموم و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه لجام و افسار اسب و شتر بندند و آنرا

تک شد و آنرا بتازی مُقوّر خوانند **چنبه** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد اول هر چوب کنده را گویند مانند چوبها که در پس در اندازند و زده و کشوده شود
دویم آن چوبی که گازران از بهر آن جامه را بشویند و چوب دستی را نیز که استادان و معلمان طلبه
گیرند استاد لبیبی گفته ~ دو چیز شکن ز و چیز برکن از بندش ٭ مغول و زنده ٭ پستی
نگار زده برانگشت ٭ پهلو بد کوس و سر بکشد ٭ دوم سر خوشه انگور باشد یعنی چوبی که
خوشه را بر آن دارند و اطراف انگشت ابهام و سبابه بگیرند **چنبیدن** با اول مضموم در
هر دو معنی یافتن نیز آمده است آنچنانکه جستن بمعنی خیز کردن و کرنجش هر دو آمده
چنبیدن نیز بمعنی خیز کردن و کرنجش آمده ٭ مولوی معنوی بمعنی خیز کردن منظوم آورده ~
حلقه حلقه برادر تقص کنان دست زنان ٭ سوی آن چنبه هر یک که منم سده تو ٭ و حکیم ازرقی
بمعنی کرنجش منظوم ساخته ~ ٭ خیال کرنبر دو تنم که سفیر راست از زهیبت تو چنبید
مگر بشکل شکال **چند** بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده ~ بیک کمان هر خیات
وادی قدسش چند دوید ٭ بدید هیچ گران را **چندان** و **چندل** و **چندک** با اول مفتوح
صندل باشد حکیم سوزنی گفته ~ هست بر لگلک ز چندان و بقم منقار و پا ٭ بس چرا شد
آبنوسی هر دو بر لکلکه ٭ مسعود سعد فرماید ~ تا دهسته چیز و ناچیت شاها
از چندان گرده اند و از چندان ٭ حکیم ناصر خسرو منظم نموده ~ بسوخته بر سر که
و نمک مکن که ترا ٭ کلاب شاید و گافور ساز و چندل ٭ حکیم خاقانی راست ~
ور زنگ بوی و هزینه بنجم که ره روم ٭ ارقیم هیم که مال بچندان در آورم **چندر** با اول
مضموم ثانی زده چغندر باشد و آنرا چگندر نیز خوانند بسحاق اطعمه گفته ~
هرگز شنیده ام که آش بی فخری بود چندر ارزد **چنب** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
چغنف و چغبوست که مرقوم شد **چنگ** با اول مفتوح بشش معنی دارد اول چمیده
و کج بود و آنرا چفته و چمیاخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی را که فیل
بران نگاهدار ند نامند خصوصاً و آنرا چنگلک هم خوانند امیر خسرو فرماید ~
قوی ضعیف نوازی که نیشه زمرانش ٭ بیانگ چنگ نه گوش فیل مهجور است سیوم چنگال
باشد چهارم سازیست مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ~ بران چنگ انگشت
و جوانان چنگ زلف ٭ ندهند باده در گوش بانگ چنگ ٭ هماناکه قلاب چنگال

ب ساز مشهور را نواسد عمید بکی چنگ گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آن کتابیست
مشتمل بر طرح بدیع و بدایع مصور بر و لقاش که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ
و انکلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ب ای سنائی بشنود کار تو امروز چو چنگ
صفت تو بود انکلیون بیشتر چو چنگ ششم بمعنی شل آمده و آنکس بود که دستش از کار
و پیچ مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین
طوسی راست ب خمش بودن نکو فضلیت نیکی بخندانی که گویندت که چنگی
همان بهتر که در بزم افاضل ز دانشهای خود چیزی نگنجی که تا معلوم گردد عاقلان را که تو
شاخ گلی یا چوب کهنگی دوم سرچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار
جانوران و نوک شنان و پیکان و امثال آنرا مانند چنگاد با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم
و جانوران باشد دوم انگشت که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک بمالند و آنرا مالیده
نیز گویند چنگالوست بمعنی انجیر جنگال است چنگش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی
مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و بر دست رستم کشته شد
چنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی نخست چنگال است چنگلاهی با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی موقوف علیوار باشد و آنرا اشند نیز گویند چنگلوک با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی موقوف ولام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست
و پای او کژ و ناراست باشد مولوی معنوی فرماید ب چنگلوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او منگر و او در امطلب چنگله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح
و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سلاحیست که بکبک استعمال دارد مسعود سعد سلمان نظم کرده
ب جره و ارسهای خم گرفته الحق و ناوک با درا از بر کهلک خشک با تاب چنگله دوم
پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سیوم قلاب را مانند و با اول مکسور
بثانی زده و کاف مکسور موی مجعد و مرغول را مانند شاعر گفته ب سه بر که بر لب جوی زده
چنگله مو که آبخورده برون آمده است بر لب جو چنو با اول و ثالث مضموم و واو مجهول بمعنی چو
باشد حکیم خاقانی فرماید ب تا ما در جهان رحم گشاد دست هر که خلفی چنو نزاد دست
هم او گوید ب غلامش خواستم بودم دلم گفت که این دم با چنوی در نگیرد چند با اول مفتوح

فلک اسفل را گویند و ابرا جامه ورزه و منه نیز خوانند و با اول مکسور دانه باشد نباتات ریزه
که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ب مرغ جو بر دام
در چینه نظر افگند بحث هر انکه بخارد بش رگ اسپمش ب با اول و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت خنده گذشت
خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خوان و خون نیز نامند و از بعضی که
خانه را که باد گیر دارد باد خن و اشتگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ب
چون لقف آتش فنا از خن مشرق در آب زلف بنفشه بر ست از کله یاسمن خناک با اول
مضموم گرفته شدن گلو بود بسبب علتی و خفه و خون و موجب آن خناق باشد خنام
با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسب و استر و خر را بهم رسد و آنرا
بدنام نیز گویند و بهندی ... خوانند خواجه عمید لومکی راست ب هزاران شبنمه با خنام گیر
ز نوک میلک در خم سنان است خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید
ب بدکان میفروشان از دو ابرست هر چه دارم همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم
خناجیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری از روی تمسخر
وطنز تقلید او کند و آنرا خمانیدن نیز گویند و در شعر از واله خانیدن خوانند و با اول مضموم
ثانی زده و یای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ب در خنبره
بماند دو دست برای گوز بگذار گوز و دست برآور ز خنبره شیخ نظامی راست ب
خاک درین خنبره غم چرا ست زنگ رخش ازرق ماتم چرا ست خنج با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد با صول نوعی که از آن صدا برآید و آنرا
نمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ب ای خواجه بر سنگ شدی بر عاشقان
زن و می مست خداوند خودی گشته گرفتی با خدا ... ب
من از خویشتن خم کنم کار ایشان زنم دم بدین آلت و برگ خنگ دوم جامه درشت
خشن باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و با یای مضموم بکاف زده قریه باشد از ختا
خنجه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رسته تاک زمین را
خر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک
بر زبر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع سیفی در قسمیه گوید

بکرد خنیده گشتم بر جهت گردم ز رشتهای تراز و ملوشهای کتان دوم کننده و عمارت بود
**خنیدن** با واو مضموم بمعنی خنیک است که مرقوم شد **خنج** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی
دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بیت بهر ناشکفت مار بر سر گنج نزی انکه
کهر ز ار دمی خنج حکیم اسدی راست بیت زبان یافت گوینده اندر سخن ماروکفت کانی سنا
سندی ملک نصیحت ز آدمی از کفت بی سود و خنج کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج دوم نام مار
بود سیوم طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک را گویند هندو شاه نظم نموده بیت بستان بعد از آن
بر عکس بهمن گل سوری برون آمد ز خنجک ابوالمؤید گفته بیت نباشد بس عجب از تخم از عود
بته در دست مانند خنجک دبا اول مضموم در همه و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی
حبة الخضرا خوانند **خنجه** با اول مفتوح ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب
زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید **خنجر** با اول مکسور و ثانی معروف سه معنی دارد
اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید بیت همه آسمان از کمان گشت گرفت همه دشت خنجر
و خنجر گرفت دوم بوی تیزی بود که از پیه در استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال
آن برآید خسروانی گفته بیت سالیان بگذرد که بر ناید روزی از مطبخت بوی خنجیر
ظهیر فاریابی نظم نموده بیت زمانه گرکش گردون همی بر از آشوب ز تیغ تیغش
ناموس همه پر از خنجیر سیوم هر چیز تند و تیز را گویند و همانا که نیزه را بواسطه تیزی نوک
و بوی پیه در استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده را بنابر تندی خنجر خوانند والعلم عند الله
**خندان** دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست
بیت نشست شه چین بخندان بدی که شهری بنودی خندان بدی **خندستان**
مجلس سحر که بسخر کانرا گویند **خنده خریش** خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا
و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته بیت هشتم که زند پاسبان در گه او زقدر
و همت بر تیر چرخ خنده خریش **خنا و خنان** با اول مضموم بمعنی مبارک باشد
استاد رودکی راست بیت باد بر تو مبارک خنان جشن نوروز و گوسفند کشان
**خنک** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا
باشد مولوی معنوی فرماید بیت خنک آن قمار بازی که بباخت هرچه بودش بنماند هیچش

ماهی بس شمار دیگر خنگ بااول مضموم بثانی زده و کاف عجمی زده دو معنی دارد اول گوشه و سو
باشد دوم عاشق زار را گویند و بااول مکسور هر چیز سپید را گویند عموماً چنانچه استاد
گفته — خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود ز بیم تیغ تو تا زاده خنگ شد سر زال — و آب
سپید موی را خوانند خصوصاً خنگ بت نام معشوق شرح آن در ذیل لغت خرخ بت
مرقوم شد حکیم خاقانی راست — بر کف از جام خنگ بت بنگر بر ز بیرزا باده سرخ
نگار سیف اسفرنگی گفته — مردم ماه ان اگر عالم زاماشنی تخته یونان ببندی خنگ
بت ماهان خنسار بااول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موها سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند حکیم قطران فرماید
— زال غز را اندر آن ز لرزال شمشیر تو دید درازای شد خنگسار از هول آن زلزال زال
امیر خسرو گفته — صفوت آتش مجوز زین جانگی بوستان رسم زانکه طالب سی نیاید
از بطن خنگسار دوم شوره را گویند که جزو باروت بسازند حکیم سوزنی راست —
چون سیرت چرخ را بدیدم گوگرد زند و خنگسارم خنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند
خنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف اوانا را گویند حکیم سنائی فرماید —
از آن دشمنی و دوست مارم بخانه که خالیست از خشک و از تر خنورم حکیم خاقانی نظم نموده
— نیلی چون خنوری را که در آن سوخت بگناهش نه بینی مان تنوری را که طوفان
گرد و ویرانش خنیا با اول مضموم بساز و نغمه باشد و خنیاگران سرود کنندگان و مطربان
خنیده و خنبیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور شهرت یافته را گویند
شیخ نظامی نظم نموده — زان دل که بیکدگر بدادند از معرض گفتگو فتادند این پرده
دریده شد بهر کو — و با اول مضموم سپید و لرزیده بود
شیخ نظامی گفته — بکنی از آن خوبتر درستان خنیده نیابد برادرستان حکیم اسدی راست
— خنیده بکلک و ستوده بتیغ بدان گنج بخش و بدان تیغ گیر و با اول مکسور یعنی
نکنید و نکنیده آمده و شرف شفروه فرماید — که از باغ تو لاله می خنیدم که از لعل تو شکر
می خنیدم خنب با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان
بپوشند خنیره با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بیراز زده صراط باشد

وآنرا خنور بتقدیم بانیز بون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت برانی که اگر خشت است و شمار
همه دل بپوشند خنور ارکه زر و در زر نخود باز بند خنور آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف
و نون و واو مفتوح بالف زده دمل و ان بااول مفتوح خرما را گویند منوچهری راست
بیت همه ساله دل گلبرها همی بر همه روزه بگردون همی دل و در عربی جم را گویند دنبل
بااول مفتوح ثانی مکسور بحره را گویند و بااول مضموم معروفست دنبر بااول مفتوح ثانی زده گویند
که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم گریوه بود که در راه کشمیر واقعست
و به بهیم استهار دارد حکیم فردوسی فرماید بیت سوی کشور هند دان گردرای ز کابل و
دنبر و مرغ و ماهی هم او گوید بیت همان مرز ابن کابلستان همی دنبر و مای ز لمستان
بااول مفتوح ثانی زده وبای موحده مضموم تنوره باشد دنبه پزان دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا اتجلادی و بغلوی نیز خوانند دوم آن
باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشد سوزن بشمار به دنبه کلانی فرو برند و افسون کنند و آن دنبه را
در قبری کهنه بیاویزند چراغی در زیر آن بنهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد و چنانچه آن دنبه
بگداخته باشد آن شخص نیز بگدازد تا بیرون و زیر و زار گردد و بمیرد دنده بااول
مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند مختار راست بیت بجای سینه دهان
و بجای گردن چشم بجای دوش بارک بجای کتف عذار دوم درویش و فقیر و بی چیز بود
حکیم سوزنی گفته بیت و تیر و ملک که سیم و بهره جوی باشی از بهره زر ملک قرار بستر دنده
گرد و خواب در تو ملک خواهی آنکه تعلای وین ملک عنبرین نکند هم او گوید بیت بعون الله
بی معروف و مشهور چو عوانان بقلاشی و دندی سیوم دندان بود ابوالفرح رونی گوید بیت
بشکل هلال بکند دندش بلکه کن بنعم چو بلال بکند دندش هزار است چهارم ابله و بی دانش و بی ما
و نحود کام را خوانند شمس فخری گوید بیت در اصابت بنزد فکرت تو دیعقل مختلطی
شناس عاقل و دنده بیخ دزد و بیله و بانت است ابوشکور فرموده بیت بخوانند انگهی از رگ
دنده را رهنما یکان اش شی چند را ششم افزار را نامند که جولاهان و جولاهگان دارند
و آن چوبیست بعرض بارچه که بیافند دندانه دندانه و از میر و دندانه اش تارهای پکار رانند
مولانا محتشم نظم نموده بیت مدار دنج کار چو مدر شکسته و دندانه و دندم هفتم نام قسمی با
ار که ایان که بشاخ گوسفند بر دست و شانه گوسفند بر هستی دیگر بکنه بند دبر در خانه و بیش و کان

مردمان ببیند اشاخ را بران شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غوغوی ظاهر گردد تا مردم از
آن بعد شنیده باشند چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد اعضای خود را
مجروح سازند تا صاحب خانه و خداوند دکان از آن عمل رکیک نفرت نموده بادو چیزی بدهد
و این قسم گدا را اشاخ شانه و کنگر نیز گویند شیخ عطار در الهی نامه بنظم آورده بیت یکی دیوانه
میان داغ و دردی ستاده بود بر دکان مردی ازو می خواست چیزی می نداد خسیس بسیلی
بر پیش دکان استاده‌ش زبان بگشاد کای غدار بر هیچ که تا تو زخم نکنی مده هیچ تو کردی
زخم از من نقد میجوی که دیه بیجان می باشی و میگوی خدایا من جوانمردم کدام که بر من نیست
بی صد زخم جانم هستم تا تو باشد و آنرا بتازی حب السلاطین جوز هندی هم نامیم کهای است
و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است دندان افروز و دندان آرسیده و دندان آویز و دندان [illegible]
و دندان بدیه و دندان بریشن و دندان فریز و دندان فرنیش و [illegible] این همه نامهای حلوا است
دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شیخ بدندان گوساله
امیر خسرو فرماید بیت چو آید بعزم نخجیرش بکه بدندان گوساله سکالد زار بهلوی شیران
مهمان دارد هم او گوید بیت سوار آتشش گرگین دلیر افکنند بدندان گوساله شیر افکنند
دندان خر میوه ای شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آنست که در زمان
قدیم مقرر بود که چون درویشان و فقرا از اطعام و آنچه خرج طعام شان شده باشد هم نقد
نقد یا جنس بایشان بدهند و آنرا مزد دندان نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت مرد خندان لب
نباشی مرد ستدان دل مباش مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش حکیم سوزنی
گفته بیت بدندان مزد از خواهم و مصحفی اگر اطلس دهد با خاره خر حکیم انوری بنظم آورده
بیت زانکه هرگز نهیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان ننشست دندانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم کنگره را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت قصری که بنام
او طراز ند دندانه اش از آفتاب زند دندنه با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن
کردن بود و زیر لب کمال اسمعیل گفته بیت تیزی که با بانگ رعدم و زیر او بود در زیر لب
چو دندنه ما توان کند و دندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست استاد نظم نموده بیت تا بر بردی تو در دایره خط دیده چون من از دایره بیرون شده
و لوایند و دنگ دوم صدائی را گویند که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید

خوانساری

زلالی رهست ـ درخور دیوانه را دنگی بس است · خانه پر شد وانشکی رنگ است

سیوم نشانه و نقطه پرکار را گویند ملا قاسم مشهدی گفته ـ تو نیز مانند دنگ در جهت محور

پر سرکار · بگردت رسیده گویا پای گردم · با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند

تا برنج از پوست برآید آن چوب را شکنده ... و آنرا چنان سازند که چون بر یکسرش پا نهاده

فرو کنند سر دیگرش که در زیر شلتوک ریخته باشند بلند شود و همین که پا را بردارند بر شلتوک

محکم برسد و برنج پاک شود و آنرا پادنگ نیز گویند و شخصی که شلتوک را بدنگ پاک

سازد دنگی نامند مولانا ظهوری در مذمت اسپ فرموده ـ اسپ لشکر نیفه که غم میش

بکنم مباد · بود اگرش ... دامنم کرده بردم پیش او · از غم دندان وفا نیش

... شهر رو بغربال کردم در طلب · دنگی با لوده برزند اش · مولانا ابوطالب کلیم

را مذمت اسپ تتبع چوب ... زرده ـ ... شکست چو سر از سکندری گرد

بچوب دنگ تو گوهی شکسته است کلیم · دنگله ـ با اول مفتوح آبی را گویند که در جنبش

زور ریختن از بلندی بیخ بهند دلنک سکاک گفته ـ خلم از دماغ و منی من تا به پشت پای

گشتست دنگله از سر دمی و از خمار · دنکل · با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور

احمق داسته و دیوث و بی اندام باشد شمس فخری راست ـ حارس نیست

در ممالک شاه · ظالم و هیز و مفسد و دنکل · و با کاف عجمی مفتوح نیز بمعنی ترکار و بردوش

را گویند · دنه · با اول و ثانی مفتوح صدا و ندا و زمزمه را گویند که از غایت خوشی

و نشاط و ذوق و فرط آزادی سر زند مولانا ظهوری نظم نموده ـ تا توانی شهر ما را

روز امروزی مکن · جز بگرد خم خرامش جز بکردن دنه · فصل دال با جیم · دج · با اول مفتوح

بثانی زده و با جیم مفتوح موی زهار باشد و انرا رم و رمه و ردم نیز گویند هفتی گوید

ـ ندانم که تو این هجا بخوانی · لب خشک کی چون ... زن · شمس فخری راست ـ

سر خصمش زتن دور انچنان باد · که از عانه برجم تیغ زنه · رنج · با اول مفتوح ثانی زده

سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم بمعنی رنگ آمده و بالاستعاره بمعنی

لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ـ رنج یارنج انگشتش از عشق اوست ... روز

... روشن ازنار او و سیوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ـ گفت من رنجش

همیدانم که چیست · چون سبب دانی دوا کردن جلیست · حکیم خاقانی فرماید ـ

ای خدا ای ترس [illegible] شکیبد بر ست رنج دلم بخواه و منه دل بر آنکه گرانه دل نسوزم هر جا که [illegible]
تا هیچ [illegible] نکند دگر آنکه [illegible] نخچه با اول مفتوح بثانی زده خرامی از روی ناز و تبختر باشد
آنرا لیخ و لیخه نیز گویند منوچهری گفته ـ دو چشم قدح ملیا و نشخچه هنگام صبوح ساقی
خوش رنجه رنده با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی
فرماید ـ گرفتار کمند ید گزو هیچ امان نیست مسجد مسجد مرا ستر مرید ید دوم تراش
و تراشه که از چوب جدا شود و آنرا دوست افزار که بدان تخته و چوب را تراشند
هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ـ رنده مرنج رنده گر شود
کند سر چرخ کند ساعتی از اجل افشان از هم او گوید ـ رندی که زر ثمره ام بر آید
بر عارض چو زلف نشاند سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ـ گهی بهر [illegible] شمس
شاب و گهی چو سر دیبال گهی چو ابر بهار و گهی چو برق تجنبد به تند باد اجل جان سپار جان بعدد
تو جان لفزای برده نگار و باده و رنده چهارم گرد را نامند و خاک بیزنی یعنی گردی که از خاک بر آید
اسپناز رودکی بنظم آورده ـ چو نور قبله زر دشت نور دوزخ را نشسته گرد [illegible]
امیر در مشک غالیه زند سیف اسفرنگی راست ـ سمند ترا باد در نوبهار ز کافور خوار
و هد خاک رند پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ـ نفس [illegible] نیست الا لقمه
قدر حاجت میهش را عقل دهد ششم نوز محنت مانند هلیله و مازو و پوست انار
و با اول مکسور زیرک محیل بیباک باشد و آنرا گربز نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ـ
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار زنده با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول درشت آوازی بود مرد و گران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق
بخاری نظم نموده ـ همیشه بود نعمت را خورنده ز آزاد و بنده چه خرد و چه زنده
سیوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصا گوسفند بخوردن او فربه شود
ابو العباس گفته [illegible] رفتم بماه روزه بازار مرسمند تا گوسفند آرم فربه کنم برنده چهارم
جرگی باشد سیاه رنگ ـ با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول معروفست
دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ـ اندوه حال و غم غم مگذار تا شوی
شاد خوار و بر خوردار چون بزشت باشد از تو چو بدرنگ چون بود مفلس از دار و نیک
سیوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ـ نفس است انکه گوهر دین دارد

لاجرم حشم رنگ بلی دارد • چهارم رنج و محنت بود حکیم سنائی فرماید — آنکه هر رنگ
زد ترا بی رنگ • هم تواند که داردت بی رنگ • پنجم قوت را گویند استاد عنصری گفته
بعد را یمان جامهٔ رنگ داد • پلنگ و ز آنگاه را رنگ داد • استاد فرخی نظم آورده —
مبارزی که بمردی و چیره دستی و رنگ • چو تو یکی نبود در میان حشمت هزار • ششم حال باشد
حکیم فردوسی بعقید نظم آورده — هم آواز را عداست و زور رنگ • که کدست رنگ و بیکاریست
مرگ استاد عسجدی گوید — چو آمد که زادن زن ز زار • بکشت گفته گرمش آمد فراز
من در غم زر اندخانه نهاد و بس • هر الکه کای سوی فریاد رس • اگر شور بای تحک آوری
من مرده را باز رنگ آوری • هفتم بستر باشد و قوی که از بهر نتاج نگاه دارند استاد فرخی گفته
— گله کار و انی بستر اکم داد • حمله با رنگش کار و انا • مکرم بخشید کتی • حمله رنگ هشتم زر را گویند
شیخ نظامی در رجهتن سکندر بجانب چین گوید — که انکه سیران نگوشند سخت
که ترسند از ایشان بسیا سند رخت • دگر آنکه تا سیر تنگ آید تنگ • دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ
نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی فرماید — ببوی از نوشدم قانع و همیدانم • نهم هیچ رنگ
مرا از تو جز که بوی تو نه • دهم زنده را گویند که در دوستان بپوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته
— از آن پوستی تو رنگ ای از خدا دور • که ما گویدت این مرد خدائی است • امیر خسرو
بعقید نظم آورده — اگر با رنگ پوستان صفا نگر رنگ شد مردی • چنان باید که از خاطر
رنگی را بردن آرد • یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته
— بر تخت برگ گل مشکبوی پرورش رنگ • چو شکل پروین بر آسمان گشتند نگار
دوازدهم بمعنی گواهی را گویند حکیم سوزنی فرماید — تا بنشت تنهائی خود حکایت کنند و حاصل
تیر تا ابد بیده بذیر بند و بجز رنگ • حکیم ازرقی گفته — زبس که رنگ گلنار برگ لاله بخورد
چو رنگ لاله کند رنگ سیر در بستان رنگ • سیزدهم بمعنی مکر و حیله است رفیع الدین لنبانی گوید
— برنگ عارض دوستان زلف بردی دل • که هست مایه جادو و جنبش در رنگ
چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رنگیده بمعنی رسته • پانزدهم رنگ بمعنی خوردن باشد
عثمان مختاری نظم نموده — رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ شش مه بمنول
خورده وا و و دندان • شانزدهم بمعنی خونابه آمده مولوی معنوی راست — چون که شود زنگ
چون بدشود در نگت • ما زار هر ادیده ما زار و ز کرشه • هفدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید

ابروز زنگ روز تنگ خداوندان ز خون شده تر را همه : گرفت است هزار دو از دوان است هزار

کمال آمده خجلت بمعنی هم هفد : رنگ آید گرد سیر که آنرا چو برار : شود سبز رنگ دو دو تیکر

اسمعیل فرموده : زمار کی رخ معنی او جنان زردش : که رنگ اثر دارد ولا لهای

یغماست نکرکانا گفته : ازان می یکی جام نمای هم : که رنگ آورد و عقیق یمن

باشد هم خون را گویند امیر خسرو فرماید : شاهان که بکینه بر ستیزند : شمشیر کشند و رنگ

ریزند نور و هم رونق کار است هشتم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و زر وی بود

بیست و دوم قمار را گویند بیست و سیوم خداوند دوالی باشد بیست و چهارم مدارا گویند

بیست و پنجم خال را نامند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم سیری کار را خوانند

بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم با جمالت باشد سی ام [illegible] و سی و یکم

خیانت را گویند رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند رنگتا با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی مکسور سقه ناک گویند فصل الرا و الزاء زناج با اول مضموم و بزای زده

گوسفند باشد که دنبه و برنج را درمیان آن پر کنند و در روغن بریان سازند بسحاق اطعمه راست

بیت : چون قلیه برنج هست زناج اهل : در عیش خوش آورند در عمر دراز هم او گوید

کافر از جوشش زناج به بیند در دیگ : جای آنست که در دم تنگ بندد زنار زنار هر رشته را

گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید بیت

هر سو که گردد نام مزدور بیضا که نکته بیان : دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد [illegible]

[illegible] با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا بریسمان

یا بنوار یا چرم ببافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی

برند حکیم ازرقی فرماید : نتوان بردن هنوز از جای جنگش : در دیده زهره سکی بر زنبر

استاد عنصری نظم نموده : زکشتمندان زان روستای بلخ هنوز همی کشند

سر دهلی کشته بر زنبر : دوم ریزه سنگ باشد و آنرا ارزنک و زرخ نیز گویند و بتازی ابریاس

خوانند زنبری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و غین

مضموم آن باشد که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری دست را چنان بزند بر آن که باد و صدا

از دهنش بجهد و آنرا لغوز و بکر رز و لغوز و بکر نیز گویند مولانا محتشم نظم نموده : زشغل را

نه زسیلی بیخود دکان بنگر دن ازبر گردن است زبره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم

پروا و معروف وراي مفتوح وزخفاي ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروف
دوم پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده — ز زنبوره تیر زنبور نیش شده آهن در
سنگ را روی ریش سیوم نام سازیست که مخصوص باشد به اهل هند و آنرا کنگر و کنگره
و کنگری نیز خوانند حکیم نزاری گفته — بس کند زهره ساز تا به کار از پی جشن این
مبارک سور دف و چنگ و رباب و زنبوره نوشک و نای و بربط و تنبور چهارم نام جنسی
از اسلحه بود امیر خسرو راست — ز زنبوره مرد کاید بزور بزنبور خانه در افتاد شور
پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه انبوه را خوانند زنبه با اول
مفتوح گلی باشد در هرزه و بغایت خوشبوی و معرب آن زنبق است و الکون بر نوع اشتها
... با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنبیل را گویند زنبه با اول
مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد حکیم سوزنی راست — بیتی
دوست ثنای تو خواهم بنظم کرد زانکه خرد ورزم بره رنج و شکنجه از مدح تو تماخره و رنج و نهی
شکنج شکم چو عقیق گشت زردیم چو ترنج بسیار عنا کشیدم و دیدم رنج کنجت شده
تمانده هم و ستم مرنج سیوم کرنهی بود که از درخت بر آید چهارم نوحه ملحون و موبه کردن
را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در
شکم مادر باشد نظم آورده — دست بر رو و بر زانو زنجه از جفت حز کد با نو دوم
صمغ را گویند زنجیر با اول مفتوح ثانی زده و جیم در اهر دو مضموم نام جمعیت که زر و سیم
را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول درد
درون و زحیر باشد این یمین گفته — انکو بچه بازو طفل کالست ای بس که گشت
زحیر و زنجه دوم نوحه و موبه بود و آنرا زنج نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت و با جیم عجمی
زن فاحشه را نامند و آنرا جنده و روسپی و غر نیز گویند زنخ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دوم آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند
که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بر آید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست و آنرا زنخدان نیز باشد دوم مطلق سخن را خوانند عموما کمال اسمعیل فرماید —
فلک برابر همت نوا نیارد زد بروخرد زنخ لغو و لسان انهر د: کمال خجند راست —
گونه چه باید زنخ زنخدان یار این زنخ مردم بیهوده گو است و سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا

اهل زنخ را لمجالس کنار از زنخ شان کرده محاسن کنار بیت [...] در مجلس مغزان گفته
در زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنای نظم نموده بیت این ابلهان
که با سپید دستی مینند بس بوالفضول و یاوه درای و زنخ زنند زند با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده
حکیم خاقانی فرماید بیت آتش زبی بهشت و دم گز زند خوانم دیدکم مصحف زبی بکر بحجت اهم
کز اهل ایمان نیستم دوم اسم پهلوانیست تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و
رستمش بزخم مشت کشت و او را زنده رزمه و زم نیز گویند حکیم فردوسی راست بیت
خروشان برآورد و با زآمدند بشکفت فروماند زین کار زند ازین حکیم فردوسی که با ستنهما
مرقوم است چنان [...] میکرد که زند که نام پهلوانیست با اول مفتوح [...] به آخر [...]
قافیه کرده دار آنکه پهلوان را زنده و زم میگفته چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد
والعلم عند الله سوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست بیت چون خاطر من
مدحت تو زاید فرزند موسی نخواهم بر تن فرزند شکسته چون آتش مدح دگران نایدم از دو حرفت
ما سوخته تر باشد و مار زند شکسته چهارم معنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند
برما مکر داشته باشد تا از آن آتش برآید چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت
مورد را نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی قطب خوانند و در عربی استخوان سر دست را گویند
که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف است رسنج نامند و با اول مکسور هم بفرس
قدیم چنان باشد از بخته است که ذی حیوة را زنده خوانند زند بستا و زند وستا با اول مفتوح
بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت مرا همت چو خورشید است
وشاهنشاه زند است تا که جز جنس زریر اندیست و سه عیسی رست برا تش حکیم فردوسی راست
بیت بزندوستا اندرون زردشت که گشتست نمود مرتم و درشت نگه فرمان یزدان
هوشید بورزنشد بد که هیچ از این هر دو سر زند واف با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن
ضد حرام است زندباف و زندخواف و زندلاف و زندواف با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و الجماعه مجوس نیز خوانند رشید وطواط فرماید بیت
در تو تا محراب مدح خود تو گشت چنانکه باشد محراب زند خوان آتش دوم بلبل
و فاخته و هر یک از جانوران خوش آواز را گویند منوچهری راست بیت صلصل سر ز زبان

پر جو زین زاوی شود؛ زندباف زندخوان بود بر شاعر شود کمال اسمعیل گفته
درین میان که دو دایهٔ گل بنفشه کنی؛ هنوز نالهٔ زارم ز زندخوان بوستان حکیم ازرقی در صفت
بهار گوید — هر گلی را لاله زاری روی بنماید فراخ؛ هر گلی را زندلافی تنگ در گیرد ببر
حکیم سوزنی نظم نموده — تا بود اهل عجم را نام بلبل زندلاف؛ زندوافان سخن را نظم
در خدمت باد زند. زندرت نام موضعیست بر کنار نیشابور. زندبیجی با اول مفتوح ثانی زده
و یای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمان که آنرا از بس نفیسه بافته باشند حکیم سوزنی در تنافر
تنافر منجنیق گفته نقش بهیجی به از خلعت گرفتن زندبیجی؛ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید
— چون با درعهٔ بیجی کف بار برکشند؛ بر خاک و خاره سندس خضرا برافکنند. زنده
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی سوم زند است که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول
سعد و نسل و آنرا تبازی خوانند دوم درویش و فقیر را نامند مولانا عبدالرحمن جامی
گوید تا که یکی پراکنده زنده زیر جامهٔ ژنده؛ گفت کین جامهٔ خلقانست گفت نیست
آنکه من چنین دانست؛ چون نجوم حرام دیدم نام دین؛ جامهٔ لاید ناشدم به این سوم
رود خانهٔ اسپهانست و آب زنده رود را سپهار دارد فخر گرگانی نظم نموده —
معنی بیا و بیاد رود که ریزم ز بهر دیده صد زنده رود؛ استاد گفته — لب زنده رود و
نسیم بهار؛ رخ دلستان و می خوشگوار؛ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم
ساخته — یکی زنده پیل است بر کوه گنگ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ؛ امیر خسرو فرماید
— سر فلک برده سبی زنده پیل؛ کوه گرانرا اقامت ولیل. زنجم نام یکی از پهلوانان
توران است که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستمش بیگمشت کشت و او را زنده رزم نیز
خوانند. زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست —
چو سهراب را دید بر تخت بزم؛ نشسته بیک دست او زنده رزم. زندبیل با اول مفتوح ثانی زده
کسی را گویند که با حکام کتاب زند عمل نماید و منسوب آن زندیق باشد. زنگ با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشیند و این
را چرک نیز گویند سوم بر توسترین را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده — از کلک مشکبار
تو از سبز و از حریر؛ بر روی روم سلسله بنوشد از لف زنگ؛ آیین کلک تو شدن از زنگ
سوی روم؛ تا پست در آئینهٔ علم و عقل زنگ؛ بی بادهٔ چو رنگ تری مدت بزید آمد بجانه

قدح باده چو زنگ چهارم زنگه بزرگ شاه مختار براست بیت سر کلکت بردار خون دل بسم
باشی بازت کند از دیده اعدای نورنگ پنجم چرکها را گویند که بر گوشه‌های چشم بهم رسد
و آنرا بیخ نیز خوانند و بتازی آنرا رمص نامند زنگان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
نام شهریست از ولایت آذربیجان عراق و معرب آن زنجان است حکیم زجاجی فرماید
بیت زرنگان بدان مرد روشن ضمیر دبیری سرافراز و تدبیر پیر زنگانه با اول مفتوح
نام پرده‌ایست از موسیقی زنگانه رود با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سازیست
که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی گفته بیت چو زنگی درآمد بزنگانه رود
ز شهرود زومی برآمد سرود دوم رودخانه را گویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگرف
صمغ صنوبر باشد و آنرا جنیته درخت نیز گویند و بتازی راتینج خوانند
زنگلب و زنگلی با اول مفتوح زنگله باشد زنگه شاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایرانی است حکیم فردوسی فرماید بیت بدست دگر زنگه شاوران برد انجمن گشته
کند آوران زستنان با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود مانند سرپستان که از زیر
گلوی بز آویخته باشد زنبه با اول و ثانی مفتوح بمعنی آراسته بود مولوی معنوی در نظم فرموده
بیت انگشتری زنبه شد معمار میکرد و کارهاش معمور زور با اول مفتوح ثانی مضموم
دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه دراز که خون را بمکد و آنرا
زرو و زلو و زلوچه نیز گویند زلوبه با اول مفتوح و ثانی مضموم دو او مجهول و یای تحتانی مفتوح
موبه و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دوله نیز نامند و بتازی حور خوانند
زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد مختار براست بیت نهان کنند
بزرگان بخشمش اندر زهر که هند از وملکان زهر خورده را زنهار حکیم سوزنی گفته بیت
که گر بقیه در آتش عذارش آب که دید آتش کاید بزینهارش آب دوم عهد و پیمان
بود خواجه سلمان ساوجی گوید بیت عهد و زنهار ببود میان من و تو عهد من مشکن و زنهار
فراموش مکن سیوم بمعنی الله آمده از جسر و نظم فرموده بیت زنهار که آن بنده فنا
جست منداید گرمارگشت نخته برانداز برآید چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرموده
بیت زمین را نه بخشند گناهکار خواه نیز دارنده زنهار نیست که از تخم هر کس دهی زینهار
یکی را بدل بازیابی هزار پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند اینهر دو معنی را شیخ

سعدی بترتیب نظم نموده ــ زنهار از کسی که از غم دوست ــ پیش بیگانه زینهار گیره
هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ــ زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
هشتم افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ــ خورد و ندرز مهمان بر اموال خویش برد اهل
خویش را بر آن زنهار خوار به هم معنی شتاب و هم معنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری
امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی بیتی
ــ کسی بزنهاری خویش اندر نه زنهار خورد زنهار است ولیکن تو آنی است زنهار
قوام الدین مطرزی گفته ــ هر که زنهار خوار عهد تو گشت تیر بارش بعالم خونخوار واهر
بزر زنهار دار امان دهنده باشد مختار ریاست ــ انکه بود از وفق زنهار دار هیهند چون
خلاص آورد بند برجان خود زنهار خوار ــ زیان با اول مکسور نانخواره را خوانند و انرا خوانی
نیز گویند و بهندی اجواین نامند شهاب مهمره راست ــ آنکه زیب روی خوبان است
لذت نان مگر زنیان است ــ زنده با اول مفتوح ثانی زده معنی پاره بود
وز نده و ژنده و زنده و ژنده پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ــ از بهر تن
تو نه همسو حیف روزگار اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون تو نه هم جامه آمد زمن کرده بزر
هم جامه مقام خونم کرد زنده زنده هم او گوید ــ زد دلم چون مرقع و جنت پاره بر پاره و ژنده
بزر زنده حکیم سوزنی راست ــ جز منظم سخن کی بلبله الکی از درست ژنده هم ــ با اول مکسور
جغری بزرگ و مهیب باشد زنده پیل ــ زنگ ــ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول معنی نخست
ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل بوده بر تصویرات و نقاشی که او اختراع کرده استاد
رودکی فرماید ــ آن صحیفه که از دم وی کوفه دم گرگ با ملکست اکنون زنهار مانوی
طبع بر نقش و نگار هم چو زنگ ــ دوم چین و شکنج را گویند که از اندام و ابروی مردم پدید آید
وانرا ازنگ نیز خوانند سیوم قطره باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و بای معروف
مرقوم است ــ زنگله ــ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح سم شکافته آهو
و امثال آن باشد ــ زنگه ــ با اول مفتوح ثانی زده آفتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه
خالی کند و ویران سازد ــ زنبه ــ با اول و ثانی مفتوح نیش جانوران گزنده باشد
ــ با اول مفتوح معنی سان است حکیم انوری فرماید ــ بود نظم این قصیده جگر دوز کرده ام
یعنی حدیث خویش کرسان و آن ستم ــ زنا ــ با اول مفتوح دو معنی دارد اول تنگ آلی را گویند

انگشتی دران را بسند و نکند رو شرف الدین فضل الله قزوینی راست بیت سحاب از کف و کلکش
ستاده در تحلیف محیط با دل و دستش نموده همچو سفال استاد فرخی نظم نموده بیت همچون
برکه دست تو انباشته گنجی است شبیحون بر دست و کرت خدنگ سیار است دوم
عاشق را گویند استاد عسجدی فرماید بیت دینار گسسته کیسه ز اهل فضل را چنانکه سایه سار
و طاقت سُتاد با اول مضموم زن پسر را نامند اورا بترکی گلین خوانند و بهندی زرگر را
گویند سَتَب با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم معنی بسیار آمده و آزاد و سستانه
نیز گویند سُتُب با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم
پای را خوانند و آنرا سم نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده بیت پایه کوبیش نعارض طاق و طرب
سر کجا که خود همی فهمیم سنب سیوم سوراخ کردن است استاد فرخی فرماید بیت
عزم تو کشورگشای و خشم تو بدخواه شکن رمح تو پولاد سنب تیغ تو جوشن گذار سُنباد
با اول مفتوح نام مجوسی بوده منسوب الاصل که با وجود عداوت دینی با ابومسلم [illegible]
ابومسلم نیز متفق بود کالتش همکرز ما سُنباده با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگینها را نیز تراشند و بهندی [illegible] در دواها بکار آید
و معدن آن جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید بیت از این پیشه سنباده و زر برند
هم از زر و پولاد و گوهر برند سَنَلو با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند
و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آن درخت را
در دواها بکار برند سُنبُل با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم گیاهی است دوایی
که شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب
و بهندی جهر گویند حکیم سنائی راست بیت ناف آهو چو خورد سنبل دشت بو بشنید
از کوه قاف در گذشت سَنبوت با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
سنبادنی باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی فرماید بیت تا تو از خوان شرع بی تو
نو سنائی گهر و سنبوتی ز زبان زیره را گویند سُنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول معنی قلفیه آمده حکیم زجاجی گفته بیت برون کن ز دل نقش خواب و
خیال که مشو سنبه ملک و مال و منال دوم دست افزاری بود که بدان جرم را سوراخ کنند
سُنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد فرخی فرماید بیت

ز تو تیر بجوابست بر خم تیر سنبید چون قلم آهنی عمود ز سطون ؛ حکیم ازرقی فرماید ــــ ز دو بیش [illegible]
دل دشمن بدان ناوک سنبید ز تهاب آهنین ؛ بدر ازان سر نشکر بدان تیغ فلک پیمانا ؛ دوم ز لغت شدن باشد
حکیم سنائی گفته ــــ تا چه مردان قوت و قوتی ؛ بار سنبیدنی و سفولی ــــ با اول
مضموم بمعنی گشاده شدن و وزن کردن بود حکیم سنائی فرماید ــــ لطف و قهرش نگاه در جنت و
دوزخ ؛ عیب زدانندهٔ گشت وشفا دی سنج ؛ و با اول مکسور جلاجل و دایره و دف و سنج را گویند
که در فصل سین از باب را مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ــــ سنج و دف همراه
سنبد بار رها کرد تا که لحظه ؛ و خاجه دفتر اوس اشتاد ؛ سیف الملوک گفته ــــ ای شاه
فلک رتبت خورشید سیر فلک نقارخانه گاه زد کبر آور ورسه ماهه در دهان چوب
کوبست سنجه سنجیان خرطوم نفیر ؛ سنجاب ــــ با اول مکسور جانور است که اندکی از موش کلان تر
باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ــــ تخم اگر جو بود جو آرد باد
بچه سنجاب زاید از سنجاب ؛ سنجر ــــ با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی گفته ــــ سنجر بمرد و ملک سنجار مانده است
چون پیکری بصورت سنجار به که سنجر هم او گوید ــــ نکند یاد عاقل از مولد ؛ نه منزلات
سنجر از سنجار ؛ سنجه توی ــــ نام گلیست ؛ سنجیر ــــ با اول مفتوح دو معنی دارد نام یکی از دیوان
مازندران است حکیم فردوسی فرماید ــــ نه ارژنگ ماندم نه دیو سفید ؛ نه سنجه نه پولاد
غندی و بید ؛ دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند ؛ سنجه ــــ با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نمک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ــــ حدیث سرد نه پیوند شکر لب او
حلاب زار نشد هم نه بود شکر و انج ؛ بحر ز لفت و لیکن ز شور بختی من ؛ شکر سنجه شد
شکل تو و سنجه ؛ دوم بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی مسنج خوانند ؛ سنج ــــ با اول
مکسور و ثانی مفتوح سی از ده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا در عربی ضیق النفس خوانند منصور منطقی
راست ــــ از غم و غصه دل دشمنت بادگاه ؛ در تاباک و گاهی در سنج ؛ دوم بمعنی
چرک و ریم باشد ؛ سند ــــ با اول مکسور دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک هند و سیستان
که مشهور و معروفست دوم جوا فزا ده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده
ــــ شناسند یکسر همه هند و سند ؛ که هستی تو در گوهر خویش سند ؛ سیوم رود عظیمی بود
که در میان ملک هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنگی گفته ــــ سنده سنجر را هوا فی

در حضرت تو نبرد مرا ریح خود را نوای خدمت تو دام سندان دو معنی دارد اول معروفست دوم تکه آهنی
باشد که با میخ بر تخته در فرو زنند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد
حلقه بر آن زند و آهن که ابزار سندان گویند نیز هم حکیم خاقانی فرماید ب در ایوان شاهی
در دو لب تیش را تنگ حلقه ماه و سندان نماید سندباد با اول مکسور نام حکیمیست از فصحای
و پندیات و حکمت عملی که حکیم ازرقی ناظم آنست حکیم ازرقی فرموده ب از کیمیه و ذوبه
نام پیش روی او تاریخ شاهنامه در اخبار سندباد هم او گوید ب هر که پیوند شهریار باشد ماننده
سندباد تنگ راند کاندر دو سخوار باشد شاعری سندروس با اول مفتوح معنی سندروس است
که بعد ازین مذکور خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ب ستونها اندر سرای شوش
که گه سندروس است وگهی آبنوس و با اول مضموم بزبان هندوی خوش صورت و صاحب جمال را
گویند و با اول حرامزاده را نامند سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
و رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان روغن کمان نیز بندد و آن شبیه باشد
بکهربا شیخ نظامی فرماید ب بر تخته زد آبنوسی نهان شد کعبتین سندروسی سندل
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش حکیم ناصر خسرو گفته ب
ترا جوانی و جلدی کلاه و سندل بود کنونت سوخت کلاه و دریده شد سندل استاد عنصری
نظم نموده ب گرفتم بجای رسیدی زمال که زرین کنی سندل و جاجله دوم سندلی کرسی
گویند که سندل را بر زبر آن نهند بور بهای جامی راست ب ایلچی شد ز تو بر بام سپهر
سندلی خر کرسی بر دین نکرد دوم احمق و ناعقل بود ربیع الدین سنز از برات ب
حال ستر از دو اهل منصب او از هجر چه ... سندلی کیشان رسیده است ... بس
سندلی شان گذشته از کرسی سپهر گستی گو ... که آنرا بر بار ساخته بار ز انگشتی
بزرگ ستر بند سنده با اول مفتوح سندان آهنگران باشد مولوی معنوی فرماید ب
هم ترا کنده ام تنگ ترا سنده ام لی تو اگر زنده ام خبر بسکا لم مده سنبر با اول مضموم و ثانی
مکسور برای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا سنبر نیز خوانند سجاق اطعمه راست ب
بفرمان تنگ و تخم سنبر حبست دگر آنکه بر سنبر از غالیه خالی دارد هم او گوید ب
گر تو خواهی که بتخشم همه شیرین باشی همچو حلوای سنبر تخم محبت میکار سنبل و سنبن
با هر دو سین مفتوح بهر دو نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ب

که ای شاه بنده مدح ترا • سبستان نظمیست • سرسری • سنبه با اول مضموم ثانی زده کبیسه البلور
سیاه بود و در یکی از فرهنگها بمعنی انگور سیاه مرقوم است • سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروفست دوم وقار باشد شیخ اسدی گوید راست • شعر • بزم صبوح تازه کن ای ترک
تنگ چشم • از بیدلان مدار دریغ وقت سنگ چشم • بهاء الدین زنجانی گوید • ای که از حلم گران
سنگ تو کرد سنگ سنگ • همچو زر کرد و زجود تو مالک صد ثروت نای سنگ • سوم وزن باشد
شیخ نظامی نظم نموده • بس ارمغان زتاراج زنگ • بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ
سنگکار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا چون دو کس با هم براهی روند
هم سنگکار یکدیگر باشند و محققی آنکه دو کشتی در دریا با هم روند این کشتیها با هم هم سنگکار باشند
سنگکله و سنگ تکله • دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا
اشکنک نیز خوانند • سنگ انداز • سه معنی دارد اول شراب خوردن بر جود دام بود و آنکه روزها
در میان قوت سود مختاری نظم نموده • بیت • سنگ انداز وز مانه خسرو داد و شاه
خورشید شراب بید و ساغر ماه • تا از پی عزشاه وقبل بد خواه • سنگ انداز وز ماه پیرد شمن
شاه • سیفی بیتابور ایست • بیت • تا سنگ انداز یاسمین بران سازند عیش رطل
سنگین خواه می با لعبت سیمین کنار • دوم عیش و عشرت و سیر و گشتی را گویند که در آخرهای
ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز و ترغندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران
درست چهار روز آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخوردند همانا بدین واسطه این عیش
و سیر و گشت را سنگ انداز نام نهادند حکیم خاقانی فرماید • بیت • از پس یکماه سنگ انداز
در جام بلور • عده داران رزان را حجلها برساختند • حکیم انوری نظم نموده • بیت
ای ز جاه تو سنب سیم در سنگ • خرمت با ور و ز سنگ انداز • سوم سوراخها باشد
که در زیر کنگره قلعهها بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخ سنگ و خاک و امثال آن
بر سر من بریزند مولانا محمد عصار گفته • بیت • ز سنگ انداز او سنگی که جسته • پس از قرنی بزیر کیوان
شکسته • سنگ پشت • لاک پشت را گویند • سنگچه • تگرگ باشد و آنرا ژاله نیز گویند و بتازی برد خوانند
حکیم خاقانی فرماید • بیت • شاه جهان نظم عرو اند تا سحر • اهل بصر گوشت گاو دانند از
زعفران • گر چه بچشم عوام سنگچه چون لؤلؤست • لیک بکف آب فرق کند این و آن • بیت
و سنگدانه • و سنگچه ارک • و سنگچوره • و سنگچورک • نام مرغیست که سنگریزه غذای آن

کرامات این سنگواره است حکیم سنائی فرماید ـ هر که در دنیا برآرد مسجدی از بهر حق
باشد آن مسجد نشان اشتیاق سنگی ز حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت هشت
به گفتار من ناطق شده نص خبر ـ سنگدانه با اول مضموم و واو مجهول کردبا ورا نامند
و آنرا بتازی اعصار خوانند ـ سنگه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است
که مرقوم شد دوم بادریسه دوک را نامند و آنرا بتازی فلکه خوانند ـ سنگ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شمس فخری راست ـ ز فیض تو گر سنجد
ببارد همه لآلی بار وز ابر هند ـ سنگک دوم غله ایست که آنرا ماش نیز خوانند ـ سنگم و
سنگم با اول مفتوح نای زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق
و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود و آنرا اکدس و سنگار نیز خوانند خواجه عمید
لومکی راست ـ جسم با روح این نفس را اندکه بکدم بر فعل ـ لفظ جان با کالبد آن
لحظه سنگم شود ـ و سنگم بزبان هندی هم بهمین معنی مشهور است دوم نام جانوریست زنده را
سنگو با اول مفتوح نای زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سله
گویند که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را در میان آن بچینند حکیم سنائی فرماید ـ
اگر زین رو بخواهی روی عاشق همه برکردن چون سیم سنگو جهان از زشت نواداف
تهی شد که عمال فقاع با بیاهی خورد ـ ابو الفرج رونی در صفت نارنج گفته ـ
نارسیده ترنج بارورش چون فقاع کوزه و چو سنگو است ـ دوم بادریسه دوک را نامند
سیوم نام مرغیست ـ سنگوک با اول مفتوح نای زده کاف عجمی مضموم و واو مجهول
یعنی دوم سنگ گشت که مرقوم شد ـ سنگین خوار نام جانوریست که غذای آن سنگریزه
باشد حکیم ازرقی فرماید ـ چو پشت سنگین خوار است شکل ناله و در دو جگان بسان
نقطهای پشت سنگین خوار ـ سنگین پشت نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن
نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جوی آب
نظم نموده ـ گهی به بیضه چو پشت بارگشته خشن گهی منقطه همی چو پشت سنگین خوار
با اول مفتوح نای زده و لام مفتوح به خا زده جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه
سازند و آنرا تنرلک و تلک و نیم تنه نیز گویند حکیم اسدی فرماید ـ سلب ساخته
تنگ سر بر میان ز دیبا یکی سنگلچ تا میان ـ سنه با اول و نای مفتوح و اظهار ها

نقرس باشد شمس فخری راست بیت شهر و اسبوع و سبنه یابند هم سکندر ز غمش
و به اخفای ها در عربی سال را گویند با اول و ثانی مضموم زن پیر را گویند و ازرا سنار و سهار
نیز خوانند و به ترکی کیلین نامند سنار با اول مضموم ثانی زده زن پیر باشد
با اول مکسور دو معنی دارد اول خوانی باشد که از مس و برنج و امثال آن سازند شاعر گفته
شهریار از جود شامل تو سا کلا برار را است طشت و سپنی خسروانی گفته
تو چه بند ار با که من ملحم که به ترسم زنانک سپنی و طاس دوم زیم آهن را گویند
سپنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد شیخ عطار فرماید
حجره جان گر نفتی و چشم ترسش جهان پیش بودی چشم سوزن دوم گاه است که او بود
آن ریسمان بتابند و در عربی غزل ست معنی دارد اول شنا ور گوید شمس فخری راست
محب الفاظ بود دایم ز بر شرط به بخشی گند بکسره در لجه و بسیار و شناور دوم معنی شوم و نحس و نامبارک
بود مولوی معنوی فرماید بیت زانکه ناشکری بود شوم و شنار میبرد ناشکر را در قعر نار
سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن در شتمن و دشمن بود شنب با اول مفتوح
ثانی زده گنبد را گویند ولایت که گنبدی را که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخت
ولیست بغایت استوار ذر و بعضی گنبد غازان شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای
مفتوح شنبه را گویند مولوی معنوی گفته بیت خیال خوش و هذران دل نباز و خیال
زشت آرد دل بشکند توبه آدینه و وقت خطبه ز آدینه جدا چون روز شنبه
سنو چه براست بیت بفال نیک بر و ز مبارک شنبه دگر ره روز کار نیک
به به شنبلت و شنبلیه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ شکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شکفته و بوئی تیز دارد و بوئیدن
در دسر کند و آن گل را هر دو نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر بر سر راه بهار روید حکیم اسدی فرماید
بیت یکی جام زرین بکف بر نهید چو لاله می و جام چون شنبلید حکیم قطران راست بیت
تا گشت زیر غالیه گلنار تو نهان چون شنبلیت گردم گلنار خویشتن شنبلیله با اول
مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملیز را گویند و ازرا تازیان حلبه و یونانی
فرینقه و هندی میتهی خوانند شنته با اول مفتوح ثانی زده و تای مفتوح در اخفای ها شیهه
اسب باشد و آنرا شیهه نیز نامند و تازی صهیل گویند و با بای مکسور در اظهار ها معروف

دار بمعنی آنکه کاف زده بمعنی خوشه آمده غرجه با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول
و شین مفتوح و اخفای ها لطیفه بود منوچهری نظم نموده بیت چون شلیته ازو معصفر خوشه
گویند که اکنون نمانده جامهای غرنوشه غشنه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شیهه اسب را
خوانند خصوصا و آنرا تازی صهیل گویند حکیم سنائی در صفت اسب فرموده بیت
مرکبش همت فلک دارد که برا عدائش خاک می بارد و بیضم و دوست را از نحس و سعد
سوخته دیگر آتش بسانه آتش بگردد و در عدو بهمش فخری گفته بیت زهره مریخ خالی نماند
شود چون زند در رزم مرکبش شیهه و جمع آواز مار را گویند عموما مثل صفیر قلم و [illegible] و بی
و لغیر و صفیر با و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن بختار نیز است بیت زکرته و سنبه
فلک ز دو بخند و عقل [illegible] منجوق او بگرید جان غشنبا اخیا با بمعنی شنبه ارزقی
یعنی بوییدن باشد قطای گفته بیت قدرت طبع باد که برنجل حسن بشت آن گل کز و شمیم
نامیتوان شنید معصوم و صحت است ز گل ورنه بوی گل ایضاف اگر بود صبا میتوان
شنید غنجب بمعنی غنبه با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و ثای مخفی بانگ و شنیع
باشد لیکه راست بیت و خیزش نشکن و دیرکن مندلش زغلغل و غلغله غنجار غنجاره
و غنچه غنجر با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بچهره زینت [illegible] غنجاره بالعده آنرا
غازه نیز خوانند استاد فرخی فرماید بیت دو دختر و دو زنش را فروکشند از بیل
بخون نشکرا و گرد خاک را غنجار حکیم ناصر خسرو گفته بیت روزی باشد نسبان نیز زلف
زنگی از دست روی حبش جوهر کاره روزی [illegible] دختر بکی باشد رخساره گونه و آنرا
بغنجاره مولوی معنوی نظم نموده بیت حبش نواخ ده ماه برره سودای عشق رخچه فلکه
ده شده غنجره غنجال میوه ترش باشد سنائی گوید بیت از صبا سخن لطف او کند در باغ
نبات مصری شود در مذاق غنجال غنچ با غنچ [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف
و رای مکسور شین منقوطه زده در لغت اول با جیم [illegible] مکسور شین منقوطه زده
و در لغت ثانی غوک باشد و آنرا ملک [illegible] مکل نیز گویند شاعر گفته بیت همچو [illegible] رود و
اندر غرش [illegible] و کرامت متکلم چون غنجرس غنج با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع
آمده را گویند استاد دقیقی فرماید بیت تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت نرم
هجر و غم بار غند گشت غند و غنده با اول مضموم ثانی زده لغز باشد چون آنرا کحت

زام

فراهم آمدن مردم می نوازند غنده و غنده بمعنی فراهم آمدن است گره در بساز را گویند
و آنرا بابن نام خوانند غنده باشی با اول مضموم ثانی زده نوعی باشد با اول
مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده دوم گلوله پنبه بود
فریع الدهر گفته بیت بروش کمان شد سنان شد بیش چو گشته ریش سفید او
چون غنده پنبه سیوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار باشد که چون مردم را
بگزد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید بیت حلاوت سحر در بدن
به بدآید که ابر ولب مطرب شکر رسیده بکام هزار گزدم غم را به بین کنون کشته
هزار غنده محنت نه بین شده بر بام حکیم سوزنی راست بیت گزدم زرد و تلاصی سراج
دان قوامی سیاه چون غنده غنگ با اول مفتوح ثانی زده کاف عجمی سه معنی دارد
اول آواز بلند را گویند مولوی معنوی فرماید بیت خاموش بمحو مرمی باد دم زند عیسی و می
کنت کنت کاندر مشعله تا در خرابی غنگ شو حکیم سوزنی راست بیت گوینده گستر خایه خابر علی
چنانکه خایید علک خاده خران و خران غنگ سیوم تیر عصاری باشد که از آن سنگها
در آویزند تا گران شود تا ریش باید در روغن زود جدا گردد منجیک گفته بیت
چند بوسه چند بیم دهم گوش بر زن آرزو دل از غنگ غم غنودن با اول و ثانی مضموم
آسودن و آرمیدن باشد مولانا غزالی راست بیت شوری شد و از خواب عدم چشم
گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم حکیم ناصر خسرو گفته بیت تو روز و در عمر
دنیا و نشست غنوده بخواب ز کار آخرت که خبر تو اندر بود غنوند با اول مضموم ثانی زده
بمعنی عهد و شرط آمده حکیم فردوسی فرماید بیت به پیمان و سوگند و غنوند و عهد تواند سخن
با کس بموجب نهد فصل فا فنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی را
گویند و آنرا بغو نیز خوانند اسفرنگی گفته بیت ببند و بره خامدان کشته مقاجا
ابر کنر بحوم آرنخ و با خایه طلب فنج منجیک گفته بیت عجب اندر آکه همی چون کشتی ان آران
زو خایه فنج دوم فنج زشت باشد با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار
و فنجره با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح مرد بزرگ الکه فند با اول مفتوح بمعنی
مکر و حیله آمده فندرسک با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور و را ساکن زده نام شهریست
از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته بیت چه کردستمان از نکوهی که شد امروز

شیر مقدم فرخنده بنیان صدور رفته زسنگ جرم آمده چو زلت خواست که گرد انوخو
ازدان شبانش دور ... بااول مکسور وثانی زده ودال مکسور ویای معروف سنگ گردی
باشد که از سر کوه بشکسته فنک بااول وثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید — چو در پوشی سمور وشیان نظر
بکس که مریم بعوری کرد عور از فنک پوش رستاخیز ونا بااول مفتوح ثانی زده وکاف
عجمی دو معنی دارد اول انگشت و پرنیان در پی سرد باید بود حکیم ولولی نظم نموده
مدح کوی تو امروز سنگ لنگست مرا نه نکو باشد مزاج تر از سنگ تنب بول
زبان در اسب کم باشد سازهم ... دوم برده و اما ونفنک دوم خفظ
دانرا گسست وکیف نیز خوانند استاد زحمی راست — تلخ ... در شهد رسید
باز نتوان شناخت شهد از شراب فنود بااول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول
زلفنه وغیره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار ورفتار توقف وتانی نماید
بااول مضموم جدائی باشد فصل الکاف کنا بااول مضموم مرز باشد بمعنی زمین کنار
بااول مضموم میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد
ودر دیار هند بسیار خوب ونازک وشیرین شود وانرا بتازی سدر وبهندی بیر گویند
امیر خسرو فرماید — مفید از آب داده گرد درد سینه زان عنب مطلبان را
طعمه گردد سرخ رو شد زان کنار کنارنگ بااول مضموم والی وحاکم ولایت وخداوند
زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است چنانچه مرقوم شد ورنگ بمعنی خداوند ودارنده باشد
غنانچه سبق دگر یافت حکیم فردوسی فرماید — کنارنگ با پهلوان هر که هست
همه داد جویند باز بر دست برین خوانده اند آفرین موبدان کنارنگ شد ابر دلی را
بخوان حکیم اسدی راست — شکیب شوهر ... اگناب از کنار زنگ
اگر شاه بود کنازه بااول مفتوح ونون بالف کشیده وزای منقوطه موقوف ...
خرما باشد وانرا کاناز نیز خوانند کناغ بااول مضموم هم بمعنی کرم پیله وهم تار ابریشم
هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله گفته — کناغ جنس ضعیف بخوان دلیل تنند
تو جمع آری کس اطلس است وان سیفور مجلد همگر نیز بمعنی کرم پیله گفته — گره بهر خزانه تو بود
تنند رشته از لعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم گفته — ای هماری سر ... را

گروه کناغ بس جالک اصل نهاده بر جان تو داغ نورسنده و چراغ [illegible] بس ازینها
ابیم [illegible] تو چو نور شید و چراغ حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته بیت از مهر تو کناغ
و ز زنده چون خیار و زگیتی [illegible] چنار که از بنده چون کناغ کناغک با اول مفتوح بخش سیم
را گویند و آنرا بتازی زجه خوانند یونانی طبیب راست بیت عارض چو [illegible] کناغک شود
صادق میدان که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون نشفا گردد بر ماده مرض
طبیعت غالب کنام با اول مضموم سه معنی بنظر رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی
و [illegible] از چرنده و پرنده بود چنانکه حکیم فردوسی نظم نموده بیت سیوم روز
دادار [illegible] زدان با قند [illegible] هم او گوید بیت ابرش و بید
او کنام [illegible] بشسته [illegible] حکیم اسدی راست بیت در این بیشه
بس [illegible] از کنام که بر بیابان [illegible] کنام دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید
مرغ [illegible] گرد هوا وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام سیوم چراگاه را گویند
ابوالفرج رونی گفته بیت صحن زمین کنام ستور سایه گشت اوج سپهر ساق [illegible]
[illegible] کنب با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند که از پوست نبات [illegible]
تابند [illegible] استحکام باشد و آنرا الف نیز خوانند حکیم [illegible] فرماید بیت
[illegible] حباب تو گشت [illegible] دست اعدای تو بر بسته [illegible] از کنبی حکیم انوری
نظم نموده بیت [illegible] معدلت که برا و زنگ [illegible]
[illegible] کنبت با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر [illegible] باشد در عرب ان
[illegible] و مولوی معنوی گفته بیت تو بدان خدای [illegible] که [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] نطق
[illegible] که همیشه می غرید دوم [illegible]
[illegible] قد خم کرده [illegible] خوش آید
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف [illegible] و کنبور بمعنی
[illegible] گفته بیت [illegible] ای [illegible] و کنبوره بستان او
[illegible] کنبیدن با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف [illegible]
از جای [illegible] با اول مضموم بمعنی [illegible] کنبه با اول مضموم ثانی زده و بای

مجهول و ... مفتوح نامهای مختلف نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی شیرین و بامزه بود
و چون پخته شود آنرا شوابل خورد و آنرا کلک نیز خوانند **گنج** بااول مفتوح و ثانی زده سه معنی
دارد اول علاره بود و علاره گوشت پاره باشد دویم نیز بانگ کوچک که از منتهای
کام آویخته است حکیم نزاری نظم نموده **بیت** همی تا داره گنج و کام گردش بدر زر فرزانه
مرز هر نام گردش ... دوم احمق و عجب متکبر خودستا باشد خسروانی **بیت** همه با هنر ان
هنر همه با کنجان کنج همه با دزدان دزد همه با تشنگان تشنه سیوم کنگره را گویند و آنرا
نیز کنگره خوانند و بااول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم ...
نامند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا تخلک نیز ... و بااول مکسور
فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب دلاور جنگی باشد حکیم فردوسی فرماید **بیت**
سپاه که از کوه تا کوه مرد و ... در سپیر بافته سرخ و زرد ... تا بالای روین و ...
ابا بازی اسپان و فیلان و گنج ازین گونه لشکر چنین شدند همه با درفش و ... شدند
**کنجاره و کنجاره و کنجال و کنجاله** بااول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند
که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید **بیت** عقل دور ... ز تو چون بوی ...
سکند آن سوی تو کهواره را ترک کند واره صد ... از تو ... دوغن و کنجاره را
حکیم سوزنی ... **بیت** ... بزرگ کار و آخر ... ای ... گاه و سیم کنجاله
**و کنجیده** بااول و ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام صمغیست که آنرا انبار زی
انزروت و بعضی زدوت خوانند و در دواهای چشم و پاک کردن ریشها مفید است
دوم کلغه بود که بر روی افتد و آنرا چاندی رستن نامند سیوم در فرهنگ فخر قواس
نوشته که مار زهر باشد چهارم خال را گویند **کنجه** بااول مکسور و ثانی زده و جیم مفتوح
برازده فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کلیج نیز خوانند **کنجک** بااول مفتوح و ثانی
زده نام درختست که آنرا استار زنگ ... دارد ... و ... نیز خوانند
بااول مضموم و ثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو
در مذمت مغلان بقید نظم اورده **بیت** رو ... و ... جای کنجلکها ...
خم یافته **کنجل** بااول مضموم و ثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد
کنجاره و کنجد باشد **کنجیت** بااول و ثانی مفتوح ... جو هر را گویند مولانا ... است

311

از چهره عدوی تو نمیشه بنخفت · تا گهر با مرصع و در کار زر ... با اول مفتوح بثانی زده
ست معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاندیز گویند حکیم سوزنی
راست بیت شه جو و لعل تو است که بقلم برکشی · زید و از آن مکس کمان نقش دو
بادام کند · دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی نظم نموده بیت که قدر رحمت مطلق سلاح
تو ویران کند · والده مار از بلا حمایت کند · سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول
پهلوان و دلیر و مرد دانا بود آنرا کنداور کند آوره نیز گویند حکیم سوزنی گفته
بیت پس که در میدان کندی است بر خصم افکنی · خصم را با در رکاب تو از اسب اندر فکند
دوم کنده ... که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید بیت پای در کند و دست در زنجیر
همچنین کس در زر نبوده و در زیر · سیوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح بترکی شهر و ده را گویند
و آنرا کنت نیز خوانند سمرقند ... تاری مدینه و مصر و بلد نامند کندا و کنداگر و کنداور با اول
مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق
گفته بیت آزمن باوران هر کسب خوش رفتار تست · که دل زیرک دانشه کنداورا ز د
استاد فرخی فرماید بیت بصورتگری دست برده زمانی · بکنداگری گوی برده ز آزر ·
حکیم فردوسی راست بیت برای و بتدبیر و کند آوری · چگونه شماره به بیداوری · دوم
شجاع و دلیر و پهلوان بود فرید الدین احول اسفراینی نظم نموده بیت حصاری به رخش بند
بلدم خویشتن را تنگ · حصار چرخ همین نگرفت ازین پیش اپچ کنداپی · حکیم سنائی فرماید
بیت ای بترک دمن شکفته از بهر ترکی و خشم دل بستان خشم ترکان گروه از کنداگری
حکیم فردوسی گوید بیت عجب نیست از رستم نامور · که دارد دلیری چو دستان پدر ·
که هنگام گردی و کند آوری · بزخمی بنشنید خواهد همی یاوری کندآله و کندازه با اول مضموم
مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست بیت چاگراست
یکی رزم و که برزم ... کند ... چو فلاطون کندا کندر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح هر شهر را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ور ایدا و خواهد که دارد
جهان را چو ... خراب است و فی بر ... عامان سر آب و کوه شکسته دو صد ده فرو بست
و از کوی کندر ... شهری از شهرهای خراسان باشد خصوصاً وزیر ابو نصر کندری منسوب
بدانجاست و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم مصطکی را گویند کندر و با اول مضموم

ثانی زده و دو شیر دار ... نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی فرموده بیت ور اکندر و را
خواندندی بنام کندری بزدی بپیش بیداد کام هم او گوید بیت بکاخ اندر آمد دوان کندرو
با لوان کی ماخورده بود دوم مصطکی باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در شیخه گفته بیت
بخلمه و طبقات طبق زبان سرای با انگبینه ما زو کندر و کلاب مطهر کری گفته بیت
عیب ار زبان او ختة و چشم ریخته لی طعنه بر مباشت و نه طنز است بر صقیلی
کاین کندر و بر ناک بد انور کهربا وآن زهر بر الطیخ بد اندر زنجبیل کندره با اول مفتوح
بثانی زده و رای مضموم زمین نشته نشسته باشد گندش با اول مضموم بثانی زده
و دال مکسور کلوله پنبه بر زده بود و آنرا غنده و غنده نیز گویند [illegible] با اول مضموم بثانی
زده و دال مضموم و یای منقوطه زده نام شهریست که آنرا عکبند نیز گویند و عرب آن
قندز است گندک با بدون مضموم بثانی زده و دال مفتوح مار زنره را گویند گندم
با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده شده و خراب گشته باشد عضایری
راز براست بیت سنان چرخ برآورده کاخ دشمن تو عمارت مسدسه پیتم زوال و مافته تال
که ما زخوروید و ثابت زنده نیل نوشاه کنون نرسوم و مار است و گنده و منه اطلال
حکیم ناصرخسرو فرماید بیت مادر بسیار فرزندی ولی خویشتن داری شانی همیشه
گندمند گندو و گندوک و گندوله با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم ظرفی با
مانند خم بزرگ که از گل سازند و برای غله کنند و معرب آن گندوج است و بهندی انرا
کوتهی گویند حکیم ناصرخسرو فرماید بیت فرماید که الا اهو زین بمعنی زمانه بدخو
زین فاحشه گنده بر رانده بنشسته میان اهل کون گنده استاد فرخی راست بیت
ای ز ایران زیر تو اکنده هم کنبها لاغر و هم گنده حکیم نزاری گفته بیت به بند سال و قحط
صحبت درویش و توانگر را هم از گندم تهی کند دف و هم خالی [illegible] سیان از ثمین
نظم نموده بیت آنکس که بود ز دانش حکمت [illegible] گفته و لقمه آدم خالی
گوید که خلاص نرد خرد هست محال کنده ولیم جهت گندم خالی بعضی صاحب فرهنگان
با اول مفتوح تصحیح نموده اند گندری با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو
معروف دستارخان باشد و آنرا تازی منسوبست خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
بیاکه میوه موسی شوم تا که طور که کلم الله آمدی طبیه طوری که دامنم نفرت میکند

چنانکه گرسنه قفا زند وری بدر حاجی حاجی را است بیت گری بر کنار گوشه کنده وری
سنجاب خوان هزار کاسه زحرج ما حضر گنده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح
گری باشد که برگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب
آن خندق است استاد فرخی در صفت سپاهی نظم نموده بیت بگذرد از رود و از
ژرف چون موسی ز نیل بر شود از کنده چون شاهین بدیوار حصار حکیم اسدی است
به بیراهن در نیکی کنده ساخت ز هر جوی آبی بدانجا بتاخت و با اول مضموم هر چوب کنده را
گویند مولوی معنوی فرماید بیت چو عود و شمع نسوزد چه قیمتش باشد که هیچ فرق نباشد
ز کنده ... و چوبی را خوانند که سوراخ کرده پای گناهکار را در آن مضبوط
سازد حضرت شیخ نظامی بنظم آورده بیت چو طفل ... گردی آورد پیش
نشانه زدن کنده بر پای خویش ... مهر راست بیت ... زنان بت سیمتن را
زن واقعه با ممت مرد و زن را افسوس که در کنده بخواهد شدن ... که دو شاخه بود
صد گردن را کندی با اول مفتوح نام گلیست سفید مایل به اندک زردی که مدوّر و
نیم گز شود و بغایت خوشبوی بود و درخت آن و طلع آن بدرخت و طلع خرما شبیه
باشد و آن گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرمسیرات و ولایت هندوستان
بسیار باشد و بتازی کادی و بهندی کیوره خوانند گنگر با اول و ثالث مفتوح بن خوشه
خرما باشد و آنرا کاباز و کنار نیز خوانند گنست با اول و ثالث مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و انرا کنشت با اول مضموم و ثالث مکسور بشین منقوطه زده نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت تو به معبود از کعبه و کنشتم تو به مقصود در بالا و پستم
گنس با اول و ثالث مفتوح بسین زده نامیست که پنج آن جامه نشویند و آنرا اشنان
نیز گویند شهیدی گوید بیت ای گری اکنون که بشستیم دست از تو بصابون و گنشو
گنشن با اول مضموم و ثالث مکسور بمعنی کردار باشد گنشت با اول مضموم
و ثالث مکسور آتشکده را گویند گنشک با اول و ثالث مکسور بشین منقوطه زده تیر کش
زدن اعضا را گویند که بسبب درد مندی واقع شود و آنرا بتازی ... گویند گنشو و گنشه
با اول و ثالث مفتوح بشین منقوطه زده غوزه را گویند و آنرا بتازی حصرم خوانند گنغاله و
گنغاد با اول مفتوح ثالث زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری نمودن باشد

عمو نگاه و خواستن و خواستگاری زن است خصوصًا فخری گرگانی گفته بیت کنون کان
ماه را از دو عم داد و خوز هم که بود در ماه آباد آنجا سپرد و در ناستا و خوارند همه کنعانی
جهان بسپارند دوم مال هاخته را نامند بسبب خواستن و خواستگاری کردن با زر
و استار از مردم آنش بس فخری راست بیت احتساب نقاد تو بر داشت از جهان نام
گنگ و کنعاله سیوم نام کوهی است از ملک خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح
ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنف
نیز خوانند حکیم انوری فرماید بیت وعدهای ینم مرد قتال و کنف مهلتی می [illegible]
جلاد و دوال کنفلس با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور [illegible]
ریش بزرگ را گویند کنب با اول مکسور و ثانی مفتوح کرده کاف باشد که [illegible]
بر آید سیحاق اطعمه راست بیت بار موبز فراوان نقل منخور آخر [illegible] از سر گروی کنک
مغز بر آر کنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام مالی باشد و آن سر انگشتان بود و با کنف
و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر گفته بیت آن خلیس از نهایت خست
کنک کنجشکی نکشیده سیحاق اطعمه بمعنی شاخ نبات نظم نموده بیت از کنک نبات
انکه در بن شسته کرده است ور نقش همه صورت قرصک نه زمه [illegible] وبا اول مضموم
دو معنی دارد اول مرد ستبر تن و قوی هیکل را گویند حکیم نزودی فرماید بیت همه کنک مردان
جوشن بیاید با طوق زرین و مشکین کله دوم خوشه خرما را نامند وبا اول مکسور سحاب
ز زمان آور تاشد حکیم سنائی راست بیت هر یکی با دو کنک شیر آهنگ سر از آن گور و
خار چون خرچنگ حکیم انوری منظوم ساخته بیت قاضی تو اگر سینه را در به پذیری
کبری مطلب گردن این کنگ کتاره کنکاج کنکاش با اول مکسور ثانی زده
و کاف دوم عجمی شوره باشد و در صراح جمعه شورا [illegible] ساخته حکیم نزاری
نظم نموده بیت از بن مصالح کنکاج رفت با همه [illegible] قصه مثنوی خالی
هم از گویند بیت خسرو [illegible] قصه دارم که بسمع رضا کنی اصغاش [illegible] رخصت [illegible]
عقلم هر چه [illegible] کنکاش لیک چون فکر میکنم ز هم [illegible] جاکش کنگر
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف [illegible] که در کوهها
بهار روید و کنارهای آن خار ناک بود و از آنچه بهتر با ماست بخورند سیحاق اطعمه راست

ب کنگر خوشه آرد و سپر از حبیب من گفت · خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول شاخی که اربابان باشند که
شاخ گوسفند بر دست و شانه گوسفند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان
مردمان ایستاده آن شاخ را بر شانه بشیوه‌ای بمالند که آواز غوغوی از آن ظاهر گردد
تا مردمان آن صدا شنیده تا ایشان چیزی بدهند و اگر اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشند
اعضای خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب آنست که کار دو را مدت بسیار امرد و خوک
ببینند که ایشان را کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع و حشت زده
شود تا ایشان چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخ شانه نیز گویند و اکنون اگر کسی حاجتی
خواهد بحسن میسر نگردد و گویند که چون حاجت من بر نمی آری من شاخ شانه خواهم گشت بطریق
تمثیل گویند که شاخ شانه میکنند خواجه حافظ شیرازی فرماید ب کاش حافظ بسر
از در کنگر بودی تا زدنا و در حرم کعبه او بر بودی · دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت
اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ب وسط کی رفاهیه را
ضعیف و نه بقصور کمین · چو طاوس مجلس آرا شود نه بویرانه وطن · چو کنگر کمین · سوم کنگره باشد
مولانا عبد الرحمن جامی گفته ب ز کنگر دار کاخ شهریاری · چو چارس زنید گل کوکب زری
نه بیداری بماند و نه یاری · خواص کوکنار سر کرده در خواب · چهارم معنی هجا و سلاح
آمده · پنجم شاخ درخت نورسته بود · و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سا
که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان
فرموده ب رگ جانم چو کنگری نوازد · نه ظاهر یک در سر میتوان زد · کنگره با اول
مکسور و ثانی زده نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان بنوازند و آنرا کنگر
نیز گویند نوبهار جامی راست ب چون چنگ زخم خورده هر لولی بدستی
هر هندوی است به بدر اکنون کنگره · کنور با اول مفتوح و ثانی مضموم گشت باشد و آنرا کنگ
نیز گویند و بجز آن کنوران و کنوده نه خوانند کنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنبه است که مرقوم شد دوم بمعنی گنده و آنکه سبق ذکر یافت
استاد رودکی فرماید ب از تو دارم هرچه در خانه خونه دار تو دارم نیز تمکین هم
در کشور سیوم رعد باشد و آنرا تندر و تندرود نیز گویند حکیم عنا فرقدی راست ب

بلرزید صحرا و کوه از گزند تو گفتی که برق آتشی زد بلند کنبوزه بمعنی ترم بود کنون با اول
مفتوح و ثانی مضموم بمعنی اکنون است که مرقوم شد حکیم علی فرقدی گفته بیت
مشت گندم و ز نیرزن بار و بیاری بکنید امروزن • و با اول مضموم بمعنی اکنون آمده
و آن معروفست کنیر با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هم معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را
گویند حکیم فردوسی راست بیت کشاورز را دختر ماه روی • نباشد بدین روز و این
رنگ و بوی • کنرک بمعنی وکیل گزاره واده • مهم دختر مهرک نوش زاد
کنبده با اول مضموم و ثانی زده و های مفتوح پنج معنی
باشد و آن معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این دو معنی را ترتیب
بیت زیب گنبد نیلوفری بگذر که کنون • اجل چو گنبد گل بر شکافت عمدا • هم او گوید
بیت گنبد نیلوفری گنبده گل شود • خشتی سنابت گر دست قصر ممالک بستان • سیوم
نوعی از آتش هندی باشد که بطریق گنبد بازند و آنرا گوله نیز خوانند و بتازی قبه گویند
حکیم فردوسی گوید بیت همه راه یکسره گنبد زدن • جهان شد [illegible] و هوا پر ز دود
حکیم اسدی راست بیت منزل بریده شده با سپاه ز و آتش گنبده براه
همه راه آتش و گنبدهم • ز هر گنبدی در فشان و درم • چهارم بمعنی حسین و دختر کرون آمده
امیر خسرو گفته بیت ز همت ساختم رخش فلک گام • نیارم گنبد رسیدم بر همه بام
امیر معزی در صفت اسب منظوم ساخته بیت چو جولان کند هست کوه روان • چو گنبد
زند گنبد اخضر است • پنجم جاله را خوانند گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش
باشد حکیم انوری راست بیت زمان در امتثال امر و نهیت • چنان داند که ممکن نیست در تعجیا
او گنج گنجیاست • مولوی معنوی فرماید بیت هشیار باش [illegible] در مجلس عشق
سخت رسواست • و تنگ خوشه در فراخی [illegible] راه است کنجاست
گوید بیت ما آن حسن که در صفت افلاک گنجا نیست • خبر که آهنگ دل خسته لاغر
گنجاره و گنجاره و گنجیره با اول مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بچهره
رخساره بر رخساره مالند و آنرا غازه و غنجی و غنجیره و غنج و غنجه و گلگونه و کلغونه و
کلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجیست که افراسیاب نهاده بود و دختر [illegible]

بنزا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم فرموده
بیت دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بگیتی آب
و گنج بادآورد دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه آن
اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را کشتیها را انجام که
خسرو پرویز نیز لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد
و آن را گنج باد و گنج بادآورد نام نهادند حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج بادآورش خواندند
شمارش همی بر گرفتند و درماندند منوچهری گفته بیت ز نعمت فردوس یک لفظ معنیش را گنج
گنج عسل آورد و ملک جنت مدحتش را ثمن دوم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری
راست بیت وقت سحر که چکاد خوش بزند در بگاه گه عشقی گنج کاو و سا عشکی گنج باد
آورد و در صفت باربد مطرب گویند بیت نیا سازی که بودش باربد نام نوای
ساخت از نوا انگبین نام بها دار از جمله چون پرده نامش نوای گنج بادآورد و نامش گنج داد
نام صوتیست و نواییست از موسیقی منوچهری راست بیت دو گوشه همیشه سوی گنج دار
دو چشم همیشه سوی آهوان گنج دیبه نام گنج سیوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز
حکیم فردوسی فرماید
گنج دیوارست
نام گنجیست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام
آن دیوار را راست کرد گنج روان نام گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته بیت
گر سپاهی کشد اقبال تو در ملک بهشت تیغ تو شمشیر ملک دهد گنج روان نعل بها گنج سوخته
دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیب آن گنج سنجیده بود
سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش خواندندی سوخته
از آن گنج کشور بر افروخته دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته
بیت ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوخته صد گنج را شاه گنج شایگان نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش
دو معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح آن
اجمالی آنکه دهقانی کشت زار را آب میداد و در آن سوراخی بود و آب در آن نشیب کرده
و آواز سهمگین بگوشش دهقان میرسد آمده بهرام میگوید بهرام میگوید بهرام الخ رفته نقل مینماید

که آن زمین [illegible] عمارتی عالی که ارتفاع آن شصت باز بوده بنیاد نهاده و بهرام خود می‌گوید
که هر آن خانه زرّین چون در آن درآید مشاهده می‌کند دو گاومیش زرّین است که چشمهای آنها
از یاقوت شفیع بود و شکمهای شانرا پر از انار و سیب و بهی زرّین کرده و درون میوه‌ها
پر از مروارید شاهوار ساخته‌اند و در پیش گاومیشها آخور زرّین پر از دانه زبرجد و یاقوت
لعل و دیگر جواهر در آن ریخته‌اند و بر آن گاومیشها نام جمشید کنده‌اند و بر اطراف گاومیشها
از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و دراج و طاوس زرّین که چشمها و سینه شان
از لعل و مروارید بوده ساخته‌اند بعد از آن بهرام حکم کرد که آنها را فروخته بمستحقان
بخشند حکیم خاقانی فرماید بیت مرا چون ولادت عیسیست تجدید هر زمان جز دل [illegible]
بخشد فقر و گنج گاو قربانش حکیم فردوسی راست بیت بهر دوران جم چون سخن راندند در گنج
گاوان همی خواندند و دوم لحنیست از لحنهای باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت
چو گنج گاو را کردی نوا سنج برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج گنجور و گنجور خزانه‌دار را گویند
حکیم سنایی فرماید بیت ساکن وصلت امین بهر کس که تا در ده و دون زیر کان [illegible]
زود از علم نفس گوهران سنگی گنجور سپهر آمده گوه و [illegible]
اثیر الدین اخسیکتی راست بیت از شرفت بحضرت که انست گنج سخن خنک شهی که بدین
گنج یافت گنجوری گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور که میانه تبریز
و شیروان کردستان واقع است دوم خرد و خرده بریده را گویند و آنرا تازی ابتر خوانند
شمس فخری فرماید بیت هر کرمش زند از تهی حسود در آن نسبت کند یعنی هیچ گنجه را
با اول مفتوح معروفست که با اول مضموم خصیه را گویند گند با اول مفتوح چیزی را
گویند که از آن بوی ناخوش آید بو ربهای جامی گفته بیت گنده او نیز همچون [illegible]
چون [illegible] گرم و خشک و [illegible] گندنا با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
که بعد از این مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی گندش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسوره
گوگرد باشد و آنرا گندک نیز گویند گندگیا با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست که آنرا
خرس گیا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیا مرقوم شد گنده با اول مضموم
دو معنی وارد اول معروفست دوم گوشته را گویند که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] اطعمه راست بیت [illegible] صفت گنده پرواری گرم [illegible]

گوفته خوار کننده بیمار نیز گویند که بغایت پیر و سالخورده باشد حکیم انوری فرماید بیت
کننده پیر جهان جست نکند همتی را که در جهان هست گنگ با اول مفتوح هشت معنی دارد
اول بتکده از بتکده‌های چین است حکیم ازرقی راست بیت ز بند زلف بباد صبا بت نگار خانه
چین ز چین زلف سمن بند بهانه خانه گنگ نجیب الدین جرفادقانی گفته بیت ز بس که باد
بگلزار ... رنگ نگار خانه چین است و نقش خانه گنگ دوم رودخانه بود بغایت عظیم
بعضی در ملک هند که منبع آن کوههای سوالک است از ملک هندوستان و بنگاله گذشته
به عمان پیوندد و هندوان را بآن اعتقاد بسیار دارند و به آب آن غسل کردن و مرده‌های خود را
خاکستر و استخوان ایشان را در آن ریختن سبب درجات و قرب ساعات شمارند سیوم
هر چیز نکنیده و کوزه را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت لاف زنا دیی
کز آن بود چون کوه در رفتی روان بود چون گنگ بار سنگ لیست بر سر خود زین سبب گشت
پرت حرفش گنگ سوم از جهة لوکی راست بیت ای پهلوی که زیر رکابت سرافشت
گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید بیت
کسی زنده بیرون ست بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ پنجم نام بادیست که سبب نمود
درون هر دو ... و ... جهة ... خار ... تا موئی را بر نکند قرار و زار ام ...
حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت تا بر کشد حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت
حسود تو افتاد باد گنگ ششم نام شهریست که در مشرق خطای واقعست گویند که بغایت
در تماشا نیست در روز یکسان و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آن بهار بود و آن را
گنگ دژ نیز خوانند مختاری گوید بیت تا سپهر لست زمین را به بهار اندر باغ تا نهایه
بیت الخزان اندر گنگ خان بهشت تو بد کوی ترا باد قطع سر ز فتراک تو بد خواه جدا
باد و بانگ هفتم نکو و زیبا را گویند از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نقل نموده شد بیت
چو یعقوب زهر کس آمد نهفت مشاطه ملاقی فرستاد و گفت بهر گونه بوی بهر گونه رنگ
نکوتر بیارای آن شاه گنگ هشتم نام شهر ماشکنت است دارا خانج بیر گویند از
تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم لاله را
که تخته رهلند رانت ازین سفال سازند گنگلا با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی ماری را
گویند که پوست افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته بیت از گفتن تنگ داد نکوی

کنکست در بیضه همچو کنکار **کنگ دز** و **کنگ دز** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود
گویند که شهر بابل را که از بلاد سبعه عراق عربست در کنار فرات بر جانب شرقی
واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بنا نموده و طهمورث دیو بند
[illegible] به عمارتش کرد و آن شهر تخت بزرگ شده آورده اند که نمرود و ضحاک
علیهما اللعنه آنرا دار المملکت خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد و آنرا بهشت کنگ
و کنگ دژ نام نهاد و در آنجا جادوان بسیار بوده اند بعد از ضحاک ملوک کنعان
آنرا دار المملکت ساختند بعد از خرابی اسکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون
باز خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و از توابع حلّه است و در شهر آن تل چاهی است
بس عمیق و در عجایب المخلوقات آورده که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند
و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا [illegible] قبة الارض
خوانند و آن آرامگاه پریان است و آنجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت کنگ
نیز خوانند شیخ نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندرنامه بحری آورده که کنگ بهشت
نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بگنبد نار چنانچه مفهوم
از ابیاتی که شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
مستفاد میگردد — بیت — دگر ره بر مرز هندوستان ؛ گذر کرد چون باد بر بوستان
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ؛ یکی ماه بر دشت بر کوه و قاف ؛ از آن راه چون
در رخ تافته ؛ کز آن دشت ماهی بتکش نیافته ؛ در آمد بدان شهر مینو سرشت
که ترکانش خوانند کنگ بهشت ؛ هوائی در و دیده چون نوبهار ؛ پرستشگهی نام او گنبد نار
**کنگ فرزانه و کنگ شهر و هوخت و کنگ دیهیم** با اول مفتوح نون زده و کاف عجمی و دال مهمله
برای عجمی زده و هاء مضموم نام بیت المقدس بود و بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی
فرماید — بیت — یکی کرسیده سر جنگجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی ؛ بتازی کنون
خانهٔ پاک را ؛ بر آورده ایوان ضحاک را ؛ چو بر پهلوانی زبان راندند ؛ همی کنگ دژ هوخش
خواندند **کنگل** با اول مفتوح نون زده و کاف عجمی مفتوح سنجر و مهمل ظرافت باشد مولوی
معنوی گفته — بیت — منتظر باش و جو مه نور کن ؛ ترک کن این کنگل و شخاره را ؛ حکیم نزاری
— بیت — یاد باد آن شب که در بیت الکرم ؛ جلوه کردیم با یاران بهم ؛ باده میخوردیم و کنگل

بیزنبا

میر دو دم از اول شب تا بوقت صبحدم **لنگلاج** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا تازی الکن خوانند **فصل لام با نون**
**لنبک** با اول مفتوح بثانی زده زنگی را نامند که از فاحشگی و شاهد بازی گذشته بعبادت
مشغول باشد حکیم نزاری نظم نموده ـــ با مشتاقان مرا صحبت کفت و جوانان
به عکس لغز بیان بگو گفتم عجب نبود که نوبت کنند از صحبت لنبان **لنبان** با اول مضموم
نام جای است از دهقان سپاهان کمال اسمعیل در هجو گفته ریش لنبان گفته ـــ
... بکام جنابت در خانهٔ ریش لنبان است **لنبر** با اول مفتوح و دو معنی دارد
اول ... فربه ... دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده و بای مضموم
نام ... است کرم که در زمان بهرام گور ... حکیم فردوسی قصه او و برا نام ... در ا
در شاهنامه مشروح ساخته ... حکیم خاقانی فرماید ـــ بهرام ... جون لنظر
... خوان لنبک ... را ... و با اول مضموم بمعنی تخت لنبر است که مرقوم شد
**لنبه** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی گرد و مدار باشد و با اول مضموم فربه را
گویند ... راست ـــ چراکه خواجه بخیل و زنش ... زنی ...
... لنبه ... گفته ـــ ابو اسحق سلطانی که گذشت ز آتش ... لنبه
**لنبه سر** نام کوهیست از ولایت مازندران که نزدیک ... کوه واقع است پور بهای جامی
گفته ـــ ای ملحدی که بر سر چون کرد کوه ... ز شکل لنبه سر
**لنجه و لنج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتار از روی ناز و تبختر باشد
و آنرا خرام نیز گویند شیخ عطار نظم نموده ـــ چه سان آسمان سوی ... برم با ...
به ... کبک ... ملنجی از ناز حکیم خاقانی فرموده ـــ سیمرغ ... لنجه ...
او کبک ... لنجه ... ناز که جولان حکیم نزاری راست ـــ ... گفتن ... دیدند
بلنجه ... غمازش میند و لنجیدن مصدر آنست چنانکه عطار منظوم ساخته ـــ
بصد ... لنجیدن از کوه ... روان گشته سوی دشت ... بالا همچو سرو جویباری
بلنجیدن چو کبک کوهساری دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند
از جائی بجائی و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور بمعنی آمیختن و بر کشیدن باشد با اول مکسور
مرقومست ... مرغزی گفته ـــ که کور ... تو ... سرکش ... لنج

سنس تعبد نظم آورده بیت چون آتش بود لعبه ازین گوگرد فلک مهر و مه را زرگر دون
و با اول مضموم و ثانی موقوف سه معنی دارد اول لب و آن مانند مولوی معنوی فرماید بیت خشم بر
هوش آمیخته تلخ روترش کرده فرا شکنده لنج هم او گوید بیت آن لبی که بود لنج از بی بوسه
که او یکی بار گران لنج شکر بوس مسیحا دوم اندرون رخساره بود آنرا لک و لنج و لوچ
نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و در هند کاله گویند استاد راست بیت نه همه کار
تو گرانی نه همه زر تر است لنج بر باد مکن کشف بر انداز سیوم کسی را خوانند که تنبل باشد
لپ با اول مفتوح پسر را باشد و بزبان هندی اپرا گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد
میگردد بیت تو آنکه لنبه ای و سبکی بهندی و ترکی تو آنکه گری فربهی و پارسی و تازی
و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف و گزاف مانند مولوی معنوی فرماید بیت
گرچه هر هر بس ز رحمان میکند لوکیا هر بس ز احسان میکند بر ضعیفی کباه آن باد تند
رحم کرده ای دل تو از قوت ملند دوم سخن کردن بود در زبان از غایت خشم و غضب
آنرا دندیدن و ژکیدن نیز گویند هم او گوید بیت رفت خضر و گفت ای موسی بیار
آب و خاک الت ای انتظار نام این دیوار کج سازد آورم یا سلاح اولش باز آورم
بر در فرمانش دلی لند نیست فزود کین که ما کردم کاری هرزه بود لنهور نام پادشاهی بوده
ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان ترجمه کردن میکنند و عقیده برهمنان
آنست که پیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نمود و حامله شد بهندا
بخان اورا لنبه هور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب بود چه لنبه پسر را گویند و هور
اسم پیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنک با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته بیت مالش ز رخش چون کشتی نوح بر دوش ریش
خام جنگی ریشها نز و همچو مکه رگها بسته رخنه مانند لنک هم او گوید بیت لنک اندر افکنم
بر کون پشت عوان تا موبهای کون کنند از تهنیت لنک و با اول مضموم فوطه باشد
و با اول مکسور از هیچ زان بود تا بر انگشتان حکیم فردوسی فرماید بیت یکی با و بال نزد
خنک آن پرش چون پر شتر کوتاه لنک لنکاک با اول مفتوح سخن زشت و ناخوش
بود منوچهری گفته بیت من با تو سخن بلابه گویم از چه دهم جواب لنکاک لنکر با اول
نهایی زده و کاف عجمی مفتوح بر ازده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس وزین که کشتی را

از فی

از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید بیت آسمان مجمع نجوم کند [illegible] و گاه
نگاه شاد باد ملک گاه دارنده لشکری دوم جایی را گویند که در آنجا که روز طعن مردم [illegible] باشد
امیر خسرو [illegible] بیت کار [illegible] ایران خانه خوابگاه آراستن بستر در وی [illegible]
آلوده جای لشکر است سیوم کنایه از تمکین و وقار بود چهارم شخص را خوانند که [illegible]
[illegible] در مرتبه اعلی باشد و آنرا گر نیز نامند لنگوته با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقرا و مردم
[illegible] بر روی بندند و مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی
نظم نموده بیت دل بفراغت ده و لنگوته بند [illegible] بجهت [illegible] بوته بند لوچن [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول دل را گویند قریع الدهر راست بیت یار بجوال روح
حیوانی و مثل مردمک که میان من در آید گاه اندر چشم من دوم سوراخی را خوانند که شاهین
ترازو در آن نگه دارند شیخ نظامی بنظم آورده بیت [illegible] با [illegible] هیچ در خور است
که در یک ترازو دو من راست نیست منگل با اول مفتوح نام شهریست قریب بشهر ختن
شمس فخری نظم نموده بیت تو آن نامداری که بگرفت صیت همه روم و هند و ختا و منگل
منبل با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح [illegible] معنی دارد اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی را
بیت خدا با دوست مست خود [illegible] درین مقصد [illegible] آن کند بر خود که [illegible] کند
منبلی دوم منکر و از راه درویش دور را نامند حکیم سنائی فرماید بیت شرع در دری
نیاید از منبل حق گذاری نیاید از کاهل سوم مولوی معنوی گفته بیت ساختی خود را جنید و بایزید
رو که نشناسم تبر را از کلید [illegible] چون گنج نهان شده ای [illegible] تا ز
منداو با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت [illegible] چغتائی تازه
استعمال کنند و آنرا بتازی [illegible] نامند منتو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف [illegible] از کیمیای [illegible] حکیم سنجاق اطعمه است بیت [illegible]
سرخ بیاز [illegible] منج با اول مفتوح ثانی زده نام داروئیست که آنرا [illegible]
نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند شمس فخری نظم نموده بیت
شهریست اندر [illegible] دوم [illegible] در [illegible]
خصوصاً این همین گفته بیت شاها کمینه بنده [illegible] حضرت عالیست

شیرین نکرد زهر عسل بوز غاره‌ام تا که زمانه منج صفت خواند گزنده کمال اسمعیل فرماید بیت
مهان سینه فلک تو برآورد کاغذ شود همچو منج عسل بر شکوفه دوم لانه خر زنبور را گویند
حکیم سوزنی راست بیت ای تو مبنی مشک و حسود زر غنج با بور تور جب [illegible] و بستان
خرمن [illegible] با دریغ [illegible] اندرست ترنجیده و رزد سر در طبع تها و هشت عو ترنج سیوم نام
هوائی است از نباتات و بزبان هندی کیاهیست که از آن ریسمان تابند منجاب با اول
مفتوح دو معنی دارد اول شخص برجستن باشد دوم گهواره را گویند منجلاب با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مفتوح جوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال بکنند تا آبهای کثیف
مستعمل در آنجا جمع شود و آنرا بارکش نیز نامند شیخ سعدی فرماید بیت اگر بزرگه برکشند
از گلاب چو سنگ در وی افکنند منجلاب منجنیک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح
و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند
و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه
منع کنند و معرب آن منجنیق است مند با اول مفتوح دو معنی دارد اول خداوند است
واکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی تحصیل جون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی فرماید
بیت گرچه هنرآموز تو ز اهل هدی از مندان مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری استاد ردهمی
گفته بیت ترا داد خدا ای جهان و نیکو داد بزرگ گرو ترا از آنکه هست روزی مند دوم
نام نوعی از عنبر بود که سیاه و گران باشد مندک با اول مفتوح کساد و بازار و بی متاع
و کالا باشد مولوی معنوی گفته بیت بر ستم و جهل مخنث ملک بدی علم و حکمت باطل و مندک [illegible]
مندارد با اول مفتوح ثانی زده مغلوک و بیدولت و پریشان حال جلاب بخاری گفته
بیت نهار خرم بز دنبال آمد از دور [illegible] بس کاهی [illegible] مندل با اول
مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول دایره را گویند که عزایم خوانان بر گرد خود بکشند و در میان
آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خوندی فرموده بیت بلبل بنغمه سرایی عزایم خوان شد
گل پری دایره صبح گلستان مندل شیخ اوحدی گفته بیت سر بر خط او نهم دیوان قوی دل
گرو چند این افسون بر مندله اندازم دوم عود خام بود و در تاریخ وصاف در وصف ولایت
هندوستان این عبارت مرقوم است اوراق و غصون اشجار و خاک و گیاه و خطه آن
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است ابن یمین نظم نموده بیت از برای قوت دل

زیر بجوری بانیم صندل و مندل بنام عیر چوب ارس و باغ در عجائب البلدان گوید زکریا بن
محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است
و آنرا بنام منسوب کنند و آن عود در زمین مندل میروید بلکه منابت آن جزیره ایست در خط
استوا و آنرا مندلی می آورد و اگر بر قلع کرده باشد آنرا قماری خوانند و اگر [illegible]
قلع باشد آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هند
نوعی از شال باشد که آنرا ایکا وج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول
مفتوح و نون زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی منده بور است که مرقوم شد منوچهری راست
خداوندم بکتال عالمین گرد سیاه و سبز گلگون کرده مندور سمنده با اول مفتوح و دو معنی دارد
اول بمعنی مندک است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته
باشد فرخی گفته وراً بود که با این فضل و دانش بود شرم همی زاید زمنده سمنش
با اول مفتوح و دال مکسور فرش و بساط بود فرخی گوید [illegible] بر ده بر کشند با هوا
باغ بنوشت مندش و دیبا منديش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده
ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد دشمنت همه زیر بهر خویش آمد از محنتهای تخت
تو پیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد منديش با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه
زده و دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید تا تو همش مر الخزالی
مندیش که هست خوار شمارم شیخ نظامی نظم نموده منش چون بهم گشت المحبة
از انجا شد این صورت الکعبه دوم همت خرم بود استاد ابوشکور راست مکلش باید
از مرد چون سرو راست اگر مرد و بالا ندارد رواست حکیم فردوسی نظم آورده
بر چندر بیچاره و سرزنش که او هیچ دار جوز کرد دوی منش منغ منغوک با اول مفتوح ثانی
زده و غین مضموم برازده نوعی از بول [illegible] بود و با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم
قدحی بلند [illegible] که بدان شراب خورند و آنرا ساتگین نیز خوانند امامی هروی راست
ای آورده نسیم لطفت از بوی گلاب وی در چمن از شرم رخت کشته گلاب منغ که بلند
شغم بدی همه گرد ای ساغر مستی تو ریش خانه خراب خواجه عمید لومکی نظم نموده
ای خداوندی که از لطف تو در یار شود در صدف هر قطره آبی ز نیسان در شود بزم شوق تو
چو در دل کشتزد فرش نشاط حسنم در ساقی چو ماه گه هم منغو شود منگ با اول مفتوح

هشت [illegible] دارد و اول کرده‌اند و دوش بود و بیداری گفته بیت چنین منگ و منگاک است

نکته کمسانی و کردن و ظلم آسان · دوم قمارباز باشد و منگیاگر قمارباز را گویند حکیم سوزنی فرماید

بیت: برو بیار قمارخانه دیو است و از منگیاگران و اجل نقش آیین منگ

کیست: این خربغا که از سره منگیاگری یک را ندیده هر گردی گرو به منگ

سوم درخت بنگ البنج را تخم منگ گویند عصارگی را از برای بیت: خر خر کند خود

همه روز تا شب · باشد تخم منگ بود تا به تصارع · حکیم سوزنی گفته بیت: خر منگ خورد گویی

دیوانه شد شتر · خر زهره خورده بودی بیماری بجای منگ · چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی

در صفت ایوان نعمت گوهر نظم نموده بیت: منگش بکلیم کرمان بخش خاکش مسیح

نوشابخش · پنجم دهان دره را نیز گویند و آن گشوده شدن دهان است به سبب خواب و خمار که آن را

فاز و فازه نیز گویند · ششم دو وی را هزن بود · هفتم اشکیل و دو غار را مانند

و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام علتی است حکیم ناصر خسرو فرماید بیت: بگوشه در از

بهر سردی شدن · چنان حمله شد ماش و منگ و نخود · دوم مگس عسل را مانند و آن را منج

نیز خوانند منصور شیرازی منظوم ساخته بیت: زرده از هم فضلت و دانش چون شکر

از پی عسل از منگ · و با اول مکسور محراب باشد که کوزه‌گران از گل سازند و آن را

بر سر هم تا به هم تنگ نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آن را گنگ نیز خوانند

با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم در دو را هزن باشد و آن را شکل نیز خوانند به زبان

هندی خوشه و طرب را گویند منگله و منکلوس با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح

نام شهریست که در آنجا فیل تعابت عظیم جثه و جنگی و والا ور شود و گویند که فیل سفید

نیز در آنجا بهم رسد شاعر گفته بیت: محمود کو که او ز ره هندوستان گرفت · در پای پیل برفت

همه منکلوس را · مولانا [illegible] زاست بیت: فیلان سفید منکلوسی هم گشته زبار آن

عروسی · مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت: سهمناک شان بر در [illegible] شان کوه

چنگ شیر ستبر زده خرطوم میل منکا · منگله با کاف عجمی مضموم نزه باشد صحرایی منگیدن

با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید

بیت: این نمی‌گنجد در زیر زبان · آن اسیران با هم اندر بحث آن · تا کل نشنود [illegible]

خود سخن در گوش آن سلطان برد · هم او گوید بیت: هیچ پنهان می‌شد از وی ضمیر بود در مضمون

دلها را نیز بس همی بشکند با خود زرلب * در جواب فکرتو آن بوالعجب نسک با اول و ثانی
مفتوح گیاهی است که آنرا خار وشتر زنند و آنرا منبک نیز خوانند منوچهر با اول مفتوح
و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند
تیغ در ذریات و دودمان او نهادند اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند از مستورات
ایرج که منوچهر حامله بود از بیم گریخته پناه بکوهی برد و آنرا مانوش و مانوشان میگفتند
خلف صدق ایرج دران کوه متولد شد او را مانوشچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته اند
که او در حصن مانوشان چون چهر بمردم نمود او را مانوشان چهر خوانده اند و بعضی مرقوم ساخته اند
که چون از لغایت فرخ بوده او را منوچهر نامیدند و هم ورا نام در لغت السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارزان لشکر کیخسرو بوده نه با اول و ثانی مفتوح فلک را گویند
و آنرا چاه نیز خوانند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی
نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو را او عاشق بوده لامعی جرجانی گفته بیت خروش رعد
پس از نور برق پنداری * همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن * در اکثر فرهنگها که در هند و ساختمان
تألیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است فصل نون با لام
با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید بیت
هست پاک از حلال تنگین روی * بحرام و پلیدی و رنگین روی * مولوی معنوی نظم نموده بیت
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ * حسرتش آنست کش کم بود برگ * ورنه از جاهی بصحرا
افتاد * در میان دولت و عیش و گشاد * زین مقام ماتم تنگین مناخ * نقل افتاده بصحرای
فراخ فصل واو و نون با اول مفتوح دو معنی دارد اول گشته و مانند را خوانند میر چهر گی
در صفت اسب گفته بیت بور جست زنگ نعل گرگ بوی اعزم تک * پیر بحا آهو دو درو دما
حمله کوروش * بر فراز از نیزان بوبه کند چون عنکبوت * بر بلندی جای بر جولان کند چون
بانزن * دوم ... است که مرقوم شد و با ثانی مشدد و در عربی سه معنی دارد اول ضعف در امور
نوشند دوم ... را گویند که انگشتان بشوار سوم ستوری را گویند که عسس ... منسوب
بانی ست و بانامی مخفف حکما و هزار سال را گویند حکیم سنائی نظم نموده بیت بیدی خانه
درنشست نماید چون قوی باشد * در ستانه دو در یکستانه چون ریخ باشد کدای ونگ با اول
مفتوح بثالث زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاهسپرغم نیز خوانند و شاهرحی ضمیران

نامند هک با اول مفتوح و ثانی زده بره بزرگ باشد و آنرا تبار نیز چرچیر خوانند ونک با اول و ثانی
مفتوح نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا ونر نامند و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول درویش و مفلس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت زین شوخ طبع عیالان را
کس نعلین که جز با هزل و جد تو اکرم از زر و سیم ونگ هم او گوید بیت منت پذیر تا کی
منت نهند بر ما گر تو غنی شوند بروزی هزار ونگ دوم رکیک و گربه را گویند ونجت
با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که سر او را بر دو جانب به بندند و خوشهای انگور را
جا ویزند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید بیت اغصان بوستان ونگ
شعیلی است در خوشتاب خوشه انگور برد هم او گوید بیت بنوع حب ز دولت
شام از جام او کرد در حق محبوم انگور بر ونجک فصل ها ۳۰ با اول مفتوح
مست بود استاد رودکی فرماید بیت گر همه نعمت بکرور ما بخشند نهند منت بر ما
و نیز بر ده هن وها با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی
دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود و دوم گریستن آدمی را گویند هبار
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شرمناک باشد و آنرا هبار نیز گویند حکیم قطران فرماید
نشد خو سته کس با وی که همبارش نشد نصرت کس اندروی نشد عاصی که تا به
هیش خذلانش این بمین نظم نموده بیت بهر چه رای تو روی آور در ضمایر هر بدین
که قضا باشدش دران همبار هج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهیج است
که مرقوم شد دوم بمقدار بود و بحسب کیفیت و آنرا هنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح
دو معنی دارد اول راه و روش بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدین زشت آخر
نه چنگال دنیا ستقدیر خدای فرو تهار نگر از دنیا بزیج راه ما گر کژ نه بهره از آبست و نه بهجار
دوم رنگ و لون باشد فخر کانی راست بیت جوانی نامه نخوانی خرم مبداز
که شمشیر بخون داوست هنجار هجام کاهل را گویند و آنرا از کهن خجسته بند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت در دنیا سخت سنجی و در دین پس سست و میانه کار
هنجامی هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی استند و تا شند حکیم ناصر خسرو در است
بیت در کار چو گشت با تو مشکل عاجز مشو و مباش خرسند از مرد خرد بپرس از ایرا

خرّ تو بجهان خردوران هند • منوچهری گفته • هر جا که بن ملکان هند و گیلانی و هند
هیچ گه مولایش خود سوی مولا نشود • دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی نظم نموده
• گشاده بر ایشان در کارزار • بهر نیک و بد هند هنجار دار • هندوان مخفف هندو و ستان
استاد فرخی فرماید • گر نبود تو نیمی ملک در زنگبار • ور ز حشمت تو سوی بر و بحر
هندوستان • هند و ابزار آتش سوزنده رو بدن شاخ رمح • زنگبار از آنکه زرین برآید چون دار
• هندوان نام قلعه بلخ است • هنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار
باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید • بسنگسار هنگ چرخ و انجم از عزم زمان سر شعر
گرانبار هند گاو و ماهی از حلم زمین هنگ بیش • دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده مختاری گفته
• دلستانی را بلفظ تو بهم سازد و ساز • جان ربائی را به تیغ تو بهم دارد هنگ • سوم غار بود
حکیم فردوسی نظم نموده • همی بود چندی بهنگ اندرون • ز کرده پشیمان و دل پر ز خون
بهنگ اندرون خفته آن شور بخت • همی زار بگریست بر تاج و تخت • چهارم مقدار را گویند
پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشد هفتم ضرب و صدمه را خوانند
و ابزار خلیت نامند • هنگار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تندی و تیزی بود • هنگامه
با اول مفتوح بنون زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده • تا که اندر
شهرهای جهان • آنچه شهری ندیده باشد آن • خلق آنجا شوند هنگامه • تا ز گوینده
زبان شهنامه • هنگفت با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم بفا زده بمعنی
ستبر و کنده بود حکیم سنائی فرماید • بهترین جامه بود هنگفت • مر مرا دوستار
چونکه گفت • این همی زاست • کریم الدین توان پهلو نژادی • که گردون را تو باشد
تفاخر • فرستادم بخدمت رقعه ای • بدست پهلوی هنگفت و لمتر • فصل های تحتانی با کاف
ت با اول مفتوح بیانی زده رسم و آیین و روش بود ملک الشعرا حکیم علی فرقدی نظم نموده
هنها علیم است که در طراز از معنی • نظراز ندید کس و کس نظراز درین هیکت • حکیم سوزنی گفته
• آیین نیست احسان نیک تو مکرمت • بنو وز ال میران آیین خراب و هیکت
باب واو فصل الف • او با اول مفتوح بمعنی آو اما شد یعنی آواز مولوی معنوی نظم نموده
ز شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خود • بگو زر زنگ او بتی گفت دگر او ز شمس تبریز او

اره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت دو صد درج بر طومارها و پاره همه که بد نامشان در اواره همه دوم دیوانخانه بود
سوم ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل افتد و در بعضی از فرهنگها
ریزهٔ آهنی را که سوهان کوبد نوشته آواره بالف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم
اریب با اول مفتوح و یای معروف مد ورشت باشد چنانکه برین خوب و نیکو باد
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست
بیت گردن همت ز دام منت کان آزاد کن زانکه در شهر ظفر کیمان هست پذیرفته اوام
هم او گوید بیت تا درین شهر آمدم از بس اوام مغز سرهای بقر و حیثیم کاشانه دوم
بمعنی زنگست و آنرا فام و وام نیز گویند اوبار با اول مفتوح ثانی زده ما جاویده
فرو بردن بگیر را و آنرا تازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ابر از کارخانه کن
صورت نقش مومن و کفار زانکه در شهر لا اله الا الله لا نهنگیست کفر و دین اوبار خواجو
کرمانی نظم نموده بیت غوطه خور در محیط استغفار چشم زن در دهان استغفار تا نهنگی
شور محیط آشام تا ملک سوی جهان او بار اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی افکندن بود دوم بمعنی اکندن آمده یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ
منظوم ساخته بیت هست اوباشتن چه افکندن معنی دیگرش چه آکندن اوه
قریه ایست از قرای هراة اودر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح مدرت را گویند و آنرا
وحب نیز خوانند و تازی شتر نامند اوره بر وزن شوره دو معنی دارد اول مث را گویند
همو ما دستی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند حصر صاً دوم کردکان و بادام
و جوز هندی بسته را مثال آن بود که مغزان ضایع و هرزه شده باشد و آنرا پیشور نیز نامند
اوزا با اول مفتوح ثانی زده حصار را گویند این یمین نظم نموده بیت زر و غله و دو درخور
بود در حصین سفت اوزای چرخ آن کس که زدست حیدر مالک خبر گشته اوزم
اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از گوینده بود که خاصه پارسیان است و شنودن آن
بزبان پهلوی بود و گویند گروهی است از مضافات و توابع کوشکان که اورام نام دارد
و وجه اورامه مشهور است چون این قسم گویند که اول شخصی از خنیاگران آن ده به قصد
نموده به اورامی و اورامه اشتهار یافته بند اورا از براست بیت لحن اورامن و بیت پهلوی

با اول مفتوح
مرادف اوزار است

زمزمه و رود و سرود سماع خسروی و جمع اورنا باشد اوردیان با اول و ثانی مفتوح براء زده و دال
مکسور و میم و یای معروف خشک کردن و حمله نمودن باشد اورگان با اول مفتوح و ثانی مکسور
براء زده سیری کوهی را گویند که آنرا بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح و ثانی زده
و زای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ
درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچه و
دکاره و ملو و هلوچین نیز خوانند شمالی و هستانی گفته بیت هر کرا عقل باشد
بفرهنگ نزد او اورکست به از اورنگ اورمزد و اورمزد با اول مضموم و واو مجهول
و میم مضموم بزای منقوطه زده و اورمزدا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول
نام فرشته است و تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیکست در این روز سفر کردن و جامه نو بریدن
و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و دوام ملک باشد دادن حکیم فردوسی فرماید بیت
اورمزد آمد و ماه دی زگفتن بیاسای و بپرداز می مختاری گفته بیت در وجاجید
بسوی صدر جهان از طلوع فرخ دی و غره مه رمضان سوم ستاره برجیس باشد و آنرا
بتازی مشتری خوانند چهارم شب اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده
بیت سر دگاه و بهیم شاه اورمزد که رخشان بدی چون بماه اورمزد اوریج با اول
مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بیک انگور را گویند و آنرا ولنج نیز خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول چوب و خوشه انگور بود که انگورهای آن چیده باشند اورنجن و اورنجین مثلها
که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دستاورنجن و دستینه
و آنچه در پا کنند پاورنجن و پاورنجن خوانند اورند با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول فر و شکوه و زینت باشد و آنرا فرند نیز گویند حکیم اسدی راست بیت
جهان خرم از فر و اورند او هم از میر محمود فرزند او دوم تخت آمده و آنرا اورنگ
نیز گویند چو شاه طبیب گفته بیت شاه مدرز زند تو میر ملند اورند تو سد سکندر بند تو
خصم سخن بموبد من سوم نام پسر لهراسپ است که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی فرماید
بیت که لهراسپ بد پور اورند شاه که اورا بدی از نیاکان تاج و کاه هم اورند او گوهر
کی نشین که گوی بدر بر نشین آفرین چهارم فریب دو یا بود و اورند بمعنی مقصد است

بمعنی زیبا آمده و اورنگ زنگ نیز گویند اورنگ با اول مفتوح هشت معنی دار
اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گفته ب زهی بمهر تو سرگشته
جهان ... افسر جهی زمهر تو وابسته در جهان اورنگ دوم عقل و دانش بو حکیم سنائی
... گرفته دار عالم اندر عدل بکمال صیانت اورنگ سیوم فر و زیبائی را خوانند
حکیم اسدی راست ب زاورنگ جمشید و آن زر زرد ماند بر درخت چو بند و چهر
... اسمعیل فرماید ب زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ زمقدم تو ساتان
گرفته صد اورنگ چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی نظم نموده ب چو بوتش بد
دانسته اورنگ شاه بنعال همایون فرا آمد زراه پنجم بمعنی شادی و خوشحالی
آمده زرادشت بهرام گفته ب جهان آباد گشت و شاد اورنگ ز داد و دین دار
و هوشنگ ششم نام عاشق گلچهره بوده هفتم زنبور کاهیرا خوانند و آنرا اورند اورنگ
نیز نامند هشتم اسم جانوریست که آنرا زلوک و بوجانور گویند و بتازی ارجنه نامند
[اورن]گی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع باربد مطرب شیخ نظامی در صفت
باربد گوید ب چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس ز آواز
اوره با اول مفتوح و اظهار ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید ب حال مقلوب شد که رتن زهر آدر کرباس و بیه آستر است هم او گوید ب
آوره بار خام و خامان را خرشیخ آستر مدوخته اند اوریب با اول مضموم بمعنی اریب نیز گو
تازی منحرف خوانند پور بهای جامی گفته ب بریدن میانت به اره بگوشت زدن
کردن توبه اوریب اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی باشد دوم دست افزار
پیشه وران را گویند و آنرا افزار نیز خوانند سیوم کفش بود و آنرا پا افزار و پا اوزار نیز نا
چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بپزند از ... اوزاب
بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان دو معنی دارد اول بمعنی آویختن ...
منوچهری گفته ب رسیدم من بدرگاهی که دولت ازو خیزد و جوربانی ... معلق
بدرگاه سپهسالار مشرق سوار و نیزه باز چرخ اوزان دوم کشتن و قتل باشد و اوزنده
مصدر انست اوزدان با اول مضموم و واو معروف و زای عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوا

و بهاری جسارت خوانند مولوی معنوی راست ـ روی نخراشت همواره فراخ هر قدم
در شیب آگهیت کم ران اوستاخ. اُستام با اول مضموم و واو مجهول است سه معنی دارد اول
ساخت زین و آنرا ستام نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون برآهختی زبر تا سر زم
ای پسر تا یافتی و بیار اسپی اوستام ـ دوم آستانه در بود هم او گوید ـ قطعه ـ نصور جهان
بهی زاران نیست خانه گزودام کرد و مرد در و فرش اوستام ـ سیوم بمعنی معتمد آمده شمس
فخری راست ـ هرکی بود دور و دراه زنی از هیبت وی اوستام شده. اُسو و
با اول مفتوح و سین مضموم ربودن در بالش بود اُسون با اول مفتوح افسون باشد
اوشه با اول مفتوح ثالث زده و شین منقوطه مفتوح شبنم بود و آنرا افشه نیز گویند و با اول
مضموم نام گیاهیست دوایی اُشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف
و نای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام هوشنگ است اُغا با اول مفتوح با در گویند اوغر
با اول مفتوح ثالث زده و غین منقوطه مفتوح و دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و حکام و اکابر و اشراف را
گویند دوم جائی بود که باد در آن بوزد اوفانه با اول مضموم و واو مجهول افسانه بود
بود نهادی جامی گفته ـ چند رشش گفت من ندارم زر اوفانه مخوان و رنج مبر
اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان فره
و سیستان واقع است و با اول مفتوح ثالث زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی و هوا
را گویند و معرب آن اوج باشد اوکج با اول مفتوح و کاف نستعلیق باشد اوکندن
با اول مفتوح ثالث زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکندن باشد اولاد
با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی راست ـ گرفت او
کمربند و بپوست نمود چو از رنگ و تندی و اولاد دید اورنج با اول مفتوح پیش معنی دارد
و رنج معنی باد رنگ و دریک معنی با اورنج همراه است و با اول مضموم خوب خوشه انگور
را گویند مانند آنکه آنرا چیده باشند و آنرا بشاری عروس خوانند اوزج با اول مضموم و ثانی
مفتوح بنون موافقت و موانست باشد اوند ظرف و ناورا گویند و آنرا آوند با الف
ممدوده نیز خوانند خواجه محمد لونکی راست ـ بر صفر سپهر منازل بو چرخ آب هر هست و
هست حکمت اوست چون آوند اوبزه با اول مفتوح و معنی دارد اول بمعنی
خاص و خالص آمده و آنرا ادبزه نیز گویند دوم شراب انگوری فصل با تو با اول مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول ... رفت دوم معنی بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست
ماری نهاد در عدم بوکه بدست آورم همنفسی تا کنند درد دلم را دوا و بوم بمعنی تا شنیم
ابوسعید ابو الخیر فرماید ـ گر مرده بوم زعشق تو سالی بست تا ظن نبری که خالم از مهر تهیست
... نهیت ... آهی لوئی گست آواز و هم که بنده ام فرمان چیست بوب فرش و بساط
باشد و آنرا ... نیز خوانند استاد رودکی فرماید ـ شاه دیگر روز بزم است و خوب
... نهاد و در بستر و بوب بورد و بورک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی
ـ بمنداشی که سیمرغم که گرد قاف میگردم بمنداشی که بوبردم که در گلزار میگردم
با اول مضموم و واو مجهول و حرف دیگر را گویند و آنرا دو ستیزه خوانند و جز بای هندی احمق
و نادان را نامند بوته با اول مضموم واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار
بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر جانوران را گویند عموما و بچه شتر را
نامند خصوصا سوم شاخه تیر را خوانند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند و زر و سیم
در میان آنرا در میان آن نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است شاعر گفته ـ
نه در غنچه کامل شود تنگ گل نه در بوته طلا هم شود صفوت زر زاهد ... حرفیست ... بیتدیر ... دم
جو از جمع خاشاک تیزی تیز بوتیمار با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که آنرا
غم خورک نیز خوانند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود برد تا و خود بهانست
تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بمام و نیو باقی شقیقین نامند گویند که خوردن گوشتش هیچ
آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند حکیم سنائی فرماید ـ در هوای
صفا چو بوتیمار دروت از هست کو صفر معاش بوج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
بمعنی کر و فر و خود نمائی آمده و آنرا بوشن نیز خوانند شیر هری خواجه عبد الله الضاری
علیه الرحمه در طبقات خود آورده که جنید ممکن بوده او را بوج و بوش نبوده بوجست
با اول مضموم و واو مجهول شیر را گویند بور با اول مضموم اسب سرخ را گویند
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول حصه باشد از زر و جواهر که زده
بجای خان دهند و آنرا استش نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ـ مرا کجا
پیشه با تو کف دست بر زد و کیسم اتفاد انیک نه دانم تو از دی چه بروی ولیکن ...
بر گهر سنه زبود گ استاد عمعق بخارائی گفته ـ ندانم چه بروی به بن بازی تیز و که برد ...

بر دو گشتست بورک دوم نوعی از طعام باشد سحاق آنکه راست صبحگاهی
گر بود سازنده مشتم خمار بیش ما جز فتح بورک بر سیر میلاد بور با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی وارد اول سبزی بود که بواسطه رطوبت و نم بر جامه و کاغذ و بر برخی نان
و جز آن به بندد و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی بود که بر گلها نشیند و آنرا
بهندی بهنوره نامند و با اول مضموم و واو اول مضموم و واو مجهول اسب نیلدار گویند
که رنگش به سفیدی گراید و اسب تند و تیز را نامند و مردم کم فهم را بواسطه تیزی فهم و تندی
او در ادراک بطریق استعاره بور خوانند چنانچه مردم بی ادراک نسبت کنند فهم کودن
که عبارت از اسپ پالانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت شاگرد تو منم باشم گر کودن
و گر بورم تا زهر خلف خندانت بکجنده ساموزم بورار با اول مضموم و واو مجهول
ادویه حاره را گویند که در طعامها ریزند چون فلفل و زنجبیل و زیره و قلقل و امثال آن
بورکند با اول مضموم انواع باشد بورنه و بورنبه و بورنجه با اول مضموم
میمون را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گفته بیت برنشین و طین به معنی مل و عنعنه کاو
بجرس رقص بکن مطربه رقصنه لعاب مولوی معنوی فرماید بیت بر خوان شیران بکشی
بوزینه همراه شد آه ای خیره رو کر بیستی آواز کی سر از کجا بوره با اول مضموم دو معنی وارد
اول معروفست دوم تند و درشت باشد و آنرا افزو نیز گویند بوژد با اول مفتوح گرداب
باشد بوستان افروز نام گلی است سرخرنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و ابرالبشان
افروز نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت می چون بوستان افروز ده زانکه
سفال دل چو ریحان کی تازه کردون بوش با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی
فرماید بیت هر آنچیز کو ساخت اندر بوش بر آنست چرخ روان را روش هم او گوید بیت
نوشته چنین بود مان از بوش برسم بوش اندر آمد روش بوش با اول مفتوح ثانی زده
کر و فر و خود نمائی باشد مولوی معنوی گفته بیت چه جای مال و چه نام نکو چه حرمت بوش چه جاه
و سلامت چه اهل و چه فرزند هم او گوید بیت خطبه شاهان بگردد وان کیا جز کیا و خطبهای
انبیا زانکه بوش پادشاهان از هواست بار نامه انبیا از کبریاست بوشاد با اول مضموم
و واو مجهول ... بوشاسب و بوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب و رؤیا باشد و آنرا
گنبار نیز خوانند زراتشت بهرام گفته بیت نه از بیدار گفتم نه بوشاسب نکوهم خیره بینی

تخت گشتاسپ را هم او گوید بیت شدم در زمان تا بر خوان کوی خردمند همسایه نیکوی
جهاندیده بدیده بر اختر گشتاسپی بد و بار کفتم فرخ بوت ماسن بوغ با اول مضموم شتر نر
بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف
و بوم نیز گویند این آدم مار است بیت تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست چرا چو بوف
کنی آشیان بویرانه بودش عطار را گویند بوک و بوک دیگر با اول مضموم
و واو معروف بمعنی بود که دعا باشد که آمده این همین گفته بیت تو هم این همین بر بنا می باش
مگذران عمر خود سوک و بکاهش حکیم انوری فرماید بیت بر بوک و مگر عمر گرامی مگذار بد خود
محنت ما جمله نه بوک و مگر آمد بوکلک بز کوهی را گویند و آنرا خنجک نیز گویند و شیرش که
جیلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بطعم مغز پسته بود شیخ آذری ق الطعمه بیت
نخوری بوکلک و انکلک حاصل تا بریش خود و بار جهالکی نقب بسیار بوم
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست
که بنحوست و شامت اشتهار دارد و امیر خسرو فرماید بیت بود شد اما و عرب تا عجم
خاصیتی بوم بدل گشت هم هم او گوید بیت زان شب فرخنده که میمون شده بوم چو
طاوس همایون شده سیوم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید بیت
شنیدم که مردیست پاکیزه بوم شناسا و ره رو در اقصای روم بومادران و بومادران
بمعنی برنجاسف است که مرقوم شده بوماده با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده
بومهن با اول مضموم و واو معروف موقوف و های مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته بیت
بر آمد یکی بومهن نیم شب تو گفتی زمین دارد لرزه تب بون با اول مفتوح حصه و بهره باشد
و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
چه خواهی ذوقی این آب سیه را چه جوئی سبزه این بام بون را دوم بمعنی بن و بنیاد آمده
و تحقیق گفته بیت موج کرمی بر آمد از لب دریا رنگ همه لاله گشت از سر تا بن سیوم
روده گوسفند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک ناخته باشد بونه با اول و ثانی مضموم
آهستگی باشد و بونده مرد آهسته را گویند بوتیا با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند
که بوی خوش دهد بویا درانه با اول مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شد شیخ لطف الله فرماید
بیت کباب تره و بویا از ازخشک اما ماهی بر ورده با بوی مشک بوی سب با اول مضموم

هم گویند که بوی گرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند بوزگانک یعنی بوکنک است
که مرغ شوم است فصل باء عجمی بو رفتار متوسط و آنرا لوبه نیز گویند شیخ نظامی فرماید
بیت تیز تکی داشت که چون پو گرفت سایه خورشید ترا هو گرفت بوپ
بای اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغانرا گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان
از پرهای دیگر بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لونکی راست بیت آن ماده زاغ گشت
بجان در سوگ پوپ از سر کمان طاق فلک مز هدهدان صفیر موافق مثل ای
پوپش و پوپک و پوپو و پوپه بای اول مضموم و واو معروف و بای عجمی
مفتوح و شین منقوطه زده در لغت اول و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثالث
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت چهارم هدهد باشد شمس فخری راست بیت
نهاده تخت سهی تاج فخر بر تارک ز فر مقدم این شه بجوم فلک شاه ملک سلیمان
که چون سلیمانش نوید ملک سبا و قدوم هدهد پوپک اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت توئی که خاتم منطق ترا شناخت خرد اگرچه دست دگر کس عمل به نیرو کرد
خلاف نیست که شاه پرندگان ما راست اگرچه تاج وطن با جکاو پوپو کرد هم شمس فخری
گوید بیت هزار آیه که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج پوپو و پوپو آواز هدهد را
نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری فرماید بیت وصال بلبل با گل
هنوز نابوده بجز بشور برآورده شانه سر پوپو پوبل بای اول مضموم و واو مجهول و بای
عجمی بر درختیست که مقدار جوی باشد و از آن بزرگتر نیز شود و آنرا در هندوستان تانبول
بجوزند و بعضی از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند آنرا سپاری
گویند و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید بیت درو درختان چون کوز هندی
و پوبل که هر درخت بسالی دهد مکرر بار پوت بای اول مضموم و واو معروف جگر را گویند
ولته [illegible] را که از جگر سازند قلیه پولی خوانند لیکن در اکثر اسناد پوت مترادف لوت
[illegible] بمعنی لوت که آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربتها بوده باشد نظم نموده اند
فاهمیده از ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید بیت شیرخواره که شناسد
ذوق لوت مر پری را بوی باشد لوت پوت عشق باشد لوت پوت جانها چون ازین رو گشت
دو دکش پوت

قوت جانها (بوس) با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی شیراز راست
دل بفراغت ... ولنکوه شد از جهت زر نه بجان بوته شد (بوخت) بمعنی بخت آمده
امیر خسرو گفته (ب) همه کس هر عادت خلیه فی بوخت شه غازی بست
تیغ نه سوخت (بوده) با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی
باشد که بعرض ... بافند حکیم فردوسی راست (ب) زبون ... از مادران کش
در آید که تارش خز باشد و دار و پود دوم بمعنی کهنه آمده هم او گفته (ب) سپهی کو بترسد
ز درویش بود بشهنامه اورا نباید ستود حکیم سنائی نظم نموده (ب) نظر گوهر
بار خاک افزای عقل افروز تو گرد شوشتر ... بوده را ... سیم ... سوخته
بوسیده باشد که بزیر سنگ ... و جناغ را ... تا آتش در گیرد و آنرا
خف ... نیز گویند (بور) با اول مضموم و واو معروف ... معنی دارد اول ... را گویند
حکیم خاقانی راست (ب) دل در سخن محمدی بند ای بور علی ز بو علی چند هم او گوید
عدل ... ماند ز بور ... و گفتا که تیغ فتح زای توئیبا ... ندارم دوم نام رای شهر
کنوج بوده و اورا فور هم گویند (بوران) نام شهر کنوج بوده و ... فوران نیز گویند
(بوردکبه) و (بوربان) با اول مضموم و واو مجهول چون ... در آخر ایام
ماه ... باشد که مجموع ده روز شود و آنرا بوردکان خوانند و فوردکان نیز نامند و معرب
آن فوردجان است (بورشسب) نام پدر زرتشت است و او ... بوده زرتشت
بهرام گفته (ب) ملکش همه راز با بورشسب همانا فزوده ... (بورک)
با های مفتوح نام دختر بور رای کنوج است که در حباله بهرام گور بود و اورا فورک نیز گویند
(بورمه) با اول مضموم و واو معروف و رای ... و میم مفتوح کسی را گویند که فرزند
داشته باشد و با واو مجهول نام گیاهیست خوشبوی (بوره) با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول بمعنی نخست بوره است که مرقوم شده مولوی معنوی فرماید (ب)
خر و بوره او هم چه خبر دارد ازین دم که من از جمله عالم ... نهانم دوم
گوینده ... هندی نام آمده (بوریان) متوطنان شهر کنوج است (بوز) با اول مضموم
و واو مجهول ... و همین بود مولوی معنوی نظم نموده (ب) رومی پنهان میکند ...
تا سوی ما عشق ... بوز شیخ سعدی فرماید (ب) ... نادری ...

نگرش لبی و بزرگی بباز آید و کنارش رسیده مانند شبی هم روز بیا
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه بکسور عذر باشد حکیم خاقانی نظم نموده
دست برکنی ز زلف بت رویان مگر بوزش خجلت ز ما دانی بگو حکیم اسدی گفته
سینه پر از کین و خشم از پیش پای خوشتم از تو آمد و تو بوزش بهای بوشنگال و
با کاف عجمی پوست سپید موی را گویند که در زیر دنبه باشد و آنرا با نمک دانه جدا کرده در شیراز
بپزند حکیم شفایی فرماید ار غلام انگوزی عیال آمده افزود دنبه بوشنگال آمد
هم از گوسفند دوستی گر به پیاله بود بدل لوبست لوشکاله بو بوش با اول مضموم
و واو مجهول و دو معنی دارد اول زره را گویند مهملا استعمال است جو ماهی چشم اگر
هم پوشش دارد چو پوشک ابر از آب اتش شد نقطه و دوم معنی ابزار و در شعر آمده و ابزار امروزی گرا
نیز گویند بوشنج با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح که باشد ابو الحسن شهید گفته
خند بر دلبر نه زبوی عروسش نشود باده بر سر ورش پوشش راست گوی
به در کلوشش کسی پوشنگی را همی بمالد کوش بوشنگان با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هری و معرب آن بوشنج
است و تعریب اشتهار دارد پشنه سرپوش تا بوک با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول معروف است دوم پلی را گویند و آن طاقها باشد که در عرض رودخانها
بندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که شبها از تخته
پلی کنند و در پهلوی هم بزنجیرها و مثلا بها بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند
و آنرا بتازی جسر خوانند حکیم فردوسی نظم نموده یکی پول و یکی ساخته زولش
شدن از یکی راه و باز آمدن بولاد سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از پهلوانان
ایرانست سیوم نام دیویست از دیوان مازندران بولانی با اول مضموم و واو مجهول
نام نوعی از آتش از دوانست بوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی
خربزه و هندوانه و دیگر میوها را گویند که اندرون آن مضمحل و پوسیده باشد بوه با اول مضموم
و واو مجهول رفتار متوسط را گویند حکیم سنایی فرماید گر دو دین هر دو در رهت بوه
نه غذا لنگ له کی یابد دوم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت فایز گشته
و مدت مدید سلطنت در آن خاندان بوده و آنها بآل بویه مشهور و معروف بوده اند در عده و خلاصه

آل بویه عضد الدوله است که نسب فقیر حقیر از جانب والده می پیوندد ...
با اول مفتوح تاب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته (بیت) منکر مشو ...
... را تا زهره و جگر بسوزی و بر توی و با اول مضموم برده باشد و آنرا تاره و توده نیز گ...
مولوی معنوی فرماید (بیت) رحمت صد توبران مکتفی باد که عقل خدا ایش صد مرده ...
... ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مطهر کرهی فرماید (بیت) زیر و زبر کرده ...
جهان مان شان و ز شباب و ملک جمله تلف کرده و توا توارث با اول مفتوح خانه و نوا...
را گویند که از گاه و علف و نی سازند حکیم ناصر خسرو در نظم نموده (بیت) بیا بدر ...
آخر چند باشی تو متواری درین خانه طواره تواسی با اول مکسور کلیم و فرش منقش ...
عبدالقادر نایی گفته (بیت) نگذاشت فراغ باد بهاری توانسی الوان و بر کوه و کرده ...
توان با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ازرقی در خطاب با باد گفته ...
بیار تا آرزوی من مدرست بوس شریف مران قدر که بود قدرت توانی ابر ... دوم
ابر را گویند امیر خسرو فرماید (بیت) ز سیلی که بر کوه ریزان توان شود در سر کوه ...
کشتی روان خواجه عصمت بخاری راست (بیت) ز روی بحر معلق توان شده پیدا چو ...
ماهی سیم از میانه عجون تواچه تابچه باشد توبره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ...
... هم باشد بخشی راست (بیت) دل خویشتن در چاه زنخت کشیده سم بند لال ...
ببینند اگر بو ... توبره با اول مضموم و واو مجهول و با و رای مفتوح پنج پاره خربزه را گو...
توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند و در اداة الفضلا
بجای با تای فوقانی و در شرفنامه بنون آورده توبال با بای عجمی ریزه زر و سیم و مس
و امثال آن باشد و آنرا بتازی براده گویند توتک با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست سخن گو که آنرا بتازی طوطی و ببغا خوانند
دوم قسمی از نی باشد و آنرا نیشه هم گویند سیوم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب در قزوین
و مواضع اطراف علی الخصوص در اصفهان پزند چهارم نام محله ایست از محلات ...
توث با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون ملک و گاه بیرون ...
ملک برآید و گاه سرخ باشد و گاهی گرایند و نرم بود و بر شکل توت ...
و گاه خون از وی روان و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و با واو مجهول ...

طوطی را گویند **توتی** باول مضموم و واو دو معنی دارد اول بمعنی تخته الونک است که مرقوم شد
و معروف است آن طوطی باشد دوم کشتی و چهار زرنا مند **توخ** باول مضموم و واو معروف
بهی را گویند و آنرا به نیز خوانند **توختن** و **توختیدن** باول مضموم شانی زده و خای موقوف
لغت این از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم معنی گزاردن
آمده مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ـ ره بیع و ستانا هر کجا کینه توختست
پای دل در بند گهی سینه بدوخت شیخ فخر الدین عراقی گفته ـ زنهار از آن دو چشم
مست ، زنهار از آن دو زلف کین توز ، مثال معنی گزاردن رضی الدین نیشاپوری نظم
نموده ـ آراسته زه بزرگی که وام شکر تو ، زبان بنده تو توختن نمیداند ادیب
صابر گفته ـ چند تاملی بروز و شب دلسوز و بدبهار ای پسر نام شادی توز در سبب
عشق ناز ای پسر حکیم سنایی فرماید ـ مکرمان و زکنج دانش وام ها دانی بتوز با خرد بکدم
بر آبد مرکب همت ز سوم معنی فروکردن چهارم معنی کشیدن آمده مثال معنی فرو
کردن حکیم سنایی منظوم ساخته ـ خلق اگر در تو توخت با که خار توکل خویش از و
دریغ مدار **تود** باول مضموم و واو معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ
بفعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش بدل خلاف زبان چون شکر درانده ود مباش
مادح خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو هیزم تود شیخ نظامی راست ـ
گرمی که از تود و هم برگ تود ، زحلوا و ابریشم آور دسود ، و با واو مجهول بمعنی تودهٔ آمده
مولوی معنوی نظم نموده ـ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ، ورنه بس عالیست
پیش خاک تود **تودره** باول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و را و اخفای ها نام
جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا حال نیز خوانند حکیم اسدی راست
ـ و مان بور ماران برآهو بره ، کمین ساخته چرخ بر تودره **تور** باول مضموم و واو
معروف [illegible] معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او
[illegible] ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ ز شهری مرا داد ما سپهم
[illegible] برایت از این سو و زان سوی تور شیخ سعدی گوید ـ بگفت ای خداوند ایران و تور
[illegible] [illegible] کار تو دور سوم گرد و پهلوان و بها در را نامند حکیم قطران گفته ـ
[illegible] تور گرد ابر نامید فلک بیکار تو ، و ربغر ماید نجوی اندر شود مستور تور چهارم نام کتابیست

[illegible]

ترس مرغ که آنرا اشتر مرغ نیز گویند و در آتشها نیز بود امیر خسرو نظم نموده بیت من بیاد

هیچ که نا رفته از اقبال شاه · نامده زیر قدم هر گز گزند نوذر و ارم بیت جبش و تحف

بود صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است بیت مرغ شد سبزه زار و دراز جوی

دو رستمش است چون مور مجوی بیت کشتم بمعنی رحم باشد و تورمیدن بمعنی رمیدن و نکسودن

و دور شدن بود و آنرا تولیدن نیز گویند توران ولایت ما وراء النهر است چون

آن ملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود توران موسوم گشت توران دخت

نام دختر خسرو پرویز است که بعد از ازرمی دخت پادشاهی کرده و مدت سلطنتش

یکسال و چهار ماه بوده تورج بمعنی تخت تور است که فرقوم شد تورب با اول و ثانی

مضموم دو معنی دارد اول خرقه با سند استاد عسجدی فرماید بیت چو ما اهل را قدر کرد

نباشد تو آزاده هوشمند اگرچه غبار است بر کش تورک · نباشد دروغ برگ تورک

دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده حکیم فردوسی نظم نموده بیت که پهلوان بود نامش تورک

دلیر و سرافراز و گرده سترک تورنگ با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بنون زده

و کاف عجمی خروس صحرایی را گویند منصور شیرازی راست بیت هر دکمک بر ورلو باز

ارزش هین مکروه با زر یابس تو ظلم بر تورنگ · توزه با اول مضموم و واو مجهول و زای

مفتوح شغال باشد حکیم قطران گفته بیت تنها من و مانت شهر برار خصم و تو با من

شیری و یکی دشت پر از روبه و توزه · و در ترکی روش و قاعده را گویند تورید

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد و آنرا تولید

نیز گویند توز با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تافته و آنرا امد

حکیم سوزنی گفته بیت بمردست ابجهان باشد توانگاه که آنجا لشکر خبر ما کنند توز دوم

نام شهریست در حد پارس قریب به اهواز و معرب آن توج است توزی با اول مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب به شهر توز که مرقوم شد و درین ابیات

حکیم سنایی و مختاری جنان مستفاد میگردد که آنرا از کتان بافند حکیم سنایی فرماید

بیت هندم همه یکتا و چو توزی از ماه · تا تو بر تارک خورشید بستی قصبی مختاری فرماید

در آفتاب ایمن تو اکنون بکار رزولا توزی رفو کنند بتا بر ما هتاب · دوم

خواجه محمد توسی نظم نموده بیت تا ابد با هید بربط ساز را زین جندبت · ورین

سنگر خوری نشست هر که بود درگاه او کرد التجا رست از محن که هست از موج دریا
در شهر زی نشست توز با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوستی است درختی که بر کمان
و تیر پیچند و در امثال آن تنگ نشد شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده بیت
بی توز کار دارست و بید در کمان است ماهی سرشته بدریا پدید است توز در کمر است توز
در ملغار است زه کردن این کمان نیست و دشوار است آنکه حکیم فرماید بیت
زهی بیری ستاند باره توز گره چو در از فرمان مستور تیر تلماش چون کمان چند تا کند
بر کمان کهن برآمده توز توسن با اول مفتوح و ثانی بزده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند
توش با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید
بیت بیاراید و باهمی ننهید دست همه بند زنجیر درهم شکست چو بگسست زنجیر
بی توش گشت ... ازو هوش گشت مختار است بیت ز تاب عیسی
و تن تاب توشی کیست خورمور زما توانست بیدست و پای ماندن چو مار دوم بدن و تن را
گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بدر گفت ملاح مغزی کار که اینجا بود گر کند انشار
ببالای کاوی بر از خشم و جوش یکی جانور همه زیلان توش سوم قوت بود حکیم
انوری گفته بیت خط شکسته‌ام از خط رب ورق نگشید بدان ... که بی تن و
توشم چهارم قوت را خوانند قوت خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده
بیت هر آن می که خوردم متو هوش گشت روان خردمند را توش گشت و از هیست
که طعامی را که مسافران بردارند توشه نامند توشک با اول مضموم و واو معروف رخوابه
بود و بستری که نهالی را گویند توشکال آتشدان گرمابه باشد و آنرا الون نیز گویند تون با اول
مضموم و واو معروف آن جایست که آتش آن زیر باشد و آنرا تاخ و تاخ نیز خوانند
توند با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی
راست بیت بتوفید کوه و بلرزید دست خروس سیاه از هوا برگذشت هم او
... شی برآمد ز اسفند یار بتوار آواز او دشت و غار دوم جنبش و بر هم
خوردن ... و آنرا تازی هزاهز خوانند این نیز حکیم فردوسی نظم آورده بیت بتوفید
... آمد خروش تو گفتی همی کر کند توده گوش حکیم اسدی گفته بیت ... داده

ور لشکر انجم توفتاد زکر دیلان رفته خور در کسوف و در بعضی از فرهنگها نون بجای
تای فوقانی مرقوم است توک با اول مضموم خشم را گویند قزل ادی راست
ز توک مست تو عالم خراست نقشه زلف تو عالم گرفتار تول با اول مضموم و واو
معروف خاک جو خاشاک باشد حکیم ازرقی فرماید بیت نهان صاعقه رز و سر از در یکه
تو از درون سپید ورز تول خنجر نمود و با اول مضموم و مجهول بمعنی دم باشد و تولیدن
بمعنی رمیدن آمده و آنرا تور میدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب و افلاک گفته
بیت سخت می تولی ز ترمعات شد او دور تو نال زکینه و آفات او تون با اول مضموم و دو معنی
دارد اول بام شهرست از مضافات خراسان دوم آنکه اهل کلام را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت شهوت دنیا مثال گلخن است که ازان حمام تقوی روشن است لیک قسمی متقی
زین تون صفاست زانکه در گرمابه است و در نقاست توده در عربی هم دو معنی دارد اول قرارگاه
نطفه باشد دوم روده گوسفند را گویند تونک و توکمه با اول مضموم و دوم معروف گنجشنه
باشد و آنرا توتاک نیز گویند توکمه با اول و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حمام
و آنرا ماتکو وکرا نیز خوانند توق با اول مضموم و واو معروف درد و غبار را گویند مولوی معنوی
گوید بیت در خیال افتاد مرد از جدا و خشمگین شد رو بکرد احمد ز کین مکر قصدی آمد توفی
طمع دارد که زر توفی است توی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون
باشد و توی دهن و توی خانه بمعنی اندرون دهن و اندرون خانه است اسحاق اطعمه گفته
درلوی دهن که دار حضرت زندان سکه زد بنام نوا نخر گانی راست بیت تنی دار
بسان موی باریک جهان ترسم چون توی تاریک دوم بمعنی تو و تاه و لای باشد
چنانچه دو توی و دو لاهی و دو تاهی امیر خسرو راست بیت ورق کاهل بمعنی
کله دوز توی کلاهش کند سیف اسفرنگ نظم نموده بیت حبیب آن نیزه که چون
تو سه تر تو تنها مدار نکتاست سیوم مهربانی را خوانند توج با اول مضموم و واو مجهول
و جیم تحتانی مفتوح بجیم زده بپاره بود که بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک کند
عشقه خوانند توس با اول مضموم و سین معروف ... و در بعضی از فرهنگها
که آنرا حکار نیز گویند مرقوم است شمس فخرا است بیت کر کنده شهریار خصم شکار سوی

سر نشتر بخشم اعمل؛ اختران بر زمین نهند زبیم؛ از بلی بند رگ هنام پول [illegible]
با اول مضموم بر دو قسم است اول نام دانه خوشبوی باشد و آنرا نیز از جوبعی دیگر گویند و بعضی
وهندی اوکهلی مانند استاد فرخی گفته — ای بکوپال گران کوفته صلابت
چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز؛ دوم معصره بود که بدان روغن از حبوبات روغن دار
بگیرند و شیره از شکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم را از چوب و اجحار یا از
سنگ سبز سازند حکیم سنائی فرماید — پیش دل و گوش فهم و هوشش بهر جواز
نام شکر گرفته است کام و زبان برا؛ در عربیه با اول مفتوح بمعنی روانی و رواجی و روا
شدن و آب دادن و ستور و کشت زار و جاری و خطر راه را گویند؛ جوباره نام محله‌ای
از محلات اصفهان؛ جوبال با اول مضموم و واو معروف جوال را گویند؛ جوبه با اول مضموم
و واو مجهول جائی و مقامی را گویند از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و غیره از اطراف
و جوانب بواسطه فروختن بمقام آورند و آنرا بلونیز خوانند؛ جوج با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مکسور برازو را دریم را گویند و آنرا از ورن نیز خوانند؛ جوجم با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مفتوح شاخ اصل بود که گل و میوه بار آرد ابوالفرج رونی راست —
رسته بهار از بهار عدلت؛ چون شاخ فرونی ز شاخ جوجم؛ جوجو با هر دو جیم مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک خطا که در آنجا جامهای ابریشمی و کافور بسیار خوب شود
ابن یمین فرماید — مژگان او ز جوشن الماس بگذرد؛ چون سوزن قصان توده از الله
بوی جوی؛ حکیم خاقانی راست — جو بحور از نهان نمود صبح؛ مشک جوجو در نهان نمود صبح
عمید لوبکی راست — زرشمامه خرده کافور جوجو بار شد؛ عنبر تر کاروان برگ دوان آمد بهار
دوم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم خاقانی گفته — خورشید رخش نیست عزیزان زرد روی
نور است حق جوجو همه جانست ای عاشق بکردار آمده هم او گوید — جو بحو خورد کسیکه
بیکر دل چو جو شده ز جان برگیر؛ جوخ با اول مفتوح بمعنی گرده است و معرب آن جوق باشد
جوذر با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور
قیصوری خوشبوی بود دستف اسعد سکر راست — سمند ترا با قور بودی ز کافور دا
بهر خاک بند؛ رضی الدین نیشابوری گفته — نقش ملد انکه ز عشق قضیم مرک نیست
نه در حرا با چوزا به میشود کافور؛ دوم جبه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز نامند امیر خسرو

فرماید بیت تو بهنده را که اندر دو ادو ز زخم تیر جودان کشته چو جو شرف نشمرده‌ام

بیت جرب شیر ز ممتلی کرده از لوط او سر قدس جو دانه سیوم نوعی از

سپید را گویند چهارم سیاهی باشد مدانه که در میان دندان اسپان بود و آن

علامت جوانی اسپان است و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر آنکه اسپ

چند ساله است نتوان نمود پنجم چیزی از انار بود که دانه آن خشک و سیاه باشد

جودر با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح براء زده دو معنی دارد اول کاه را گویند

بیت نه نافه شناسد همه آهوی نه عنبر فشاند همه جودری دوم گیاهی باشد که در کشت زار

جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد جوز با اول مضموم و ثانی مفتوح براء زده بالا را گویند

و آن ضد نشیب است جوزبانک جوز جلفا با اول مفتوح ثانی زده عقده جوز را و

اندرهکش شدن بود جوزن نوعی از نان خورشند که دانه جو و گندم و جوار را بزعفران

بازرو جو به زنکش بسازند و افسون خوانده بران بدمند و آن را بهر آنکس که خواهند

مسحور سازند بزیند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم جنبش زر و بار هندوستان

باشد شیخ نظامی فرماید بیت ز هندوستان آمده جوزنی بهر جو که زر سوخته خرمنی

هم او گوید بیت بکر شندی از هندوی جوزن که دانه دو دو هر کس زاهر وزن جوشک

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره

و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید بیت مایه شهر است ز غم او که دلدوز او

دانه کفر است دین جوشن مه جوشک او هم او گوید بیت کار ما کر داست زهم چون

جوشن مشکین مه جوشک شما جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و بای معروف

جولاهه بود و آنرا جشیر و جشیره نیز خوانند و بتازی حائک گویند جول با اول مضموم و واو

معروف علیواج باشد شاعر گفته بیت ای خواجه ماکیان تنها از جهان مشدی

یا جول دیده که مکنجی نهان شدی جولاه و جولاهک و جولاهه و جولهه عنکبوت را

گویند مولوی معنوی فرماید بیت چون گنج جان بکنج خانه آمد بگوش می تنید

هم او گوید بیت چون جولهه حرص درین خانه ویران ارانش این دام مگس گیر

و در وجه تسمیه یافته که آنرا بتازی حائک خوانند بابن اسم دو وجه بنظر

وجه اول آنکه بواسطه مناسبت مشابهت یافته با عنکبوت بسبب در هم کشیدن تار

در تکیه تکرمان اسم موسوم گردانیده وجه ثانی آنکه جله کرده هر نیسمان آنرا میگویند و جلها جمع است
بنابرین با فندها را بدین نام نامیده‌اند و در قاموس آورده که الجلاهق کعلابط البندق
الذی یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کبة غزل والکثیر جلها وربما سمی الحائک
جولخ با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بها زده نوعی از بافتهٔ پشمینه بود که اکثر از آن
خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران از آن جامه کنند و بپوشند و بدین جهة قلندران
را جولخی گویند و معرب آن جولق است و درین روزگار بیشتر بتعریب اشتهار دارد
کمال اسمعیل نظم نموده ـ بیت جولخی مرکبست پیشش ابرار بد بعد ششماه استجارت نو
قصب شد که شستش همی ارزد چشم بد دور از بهای زرت نو جوله با اول مضموم و واو مجهول
و اظهار ها بمعنی جولاهه است که نوشته شد حکیم سنائی فرماید ـ بیت هم باکس اگر چه همی
[illegible] ان روند هم جولاهند گرچه همی بر فلک تنند جوله با اختفای ها دو معنی دارد اول نیز
باشد و آنرا کتیس و کنس و شغا نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ـ بیت گر چه دارد ز اعتراض
مجهول سینه پر بتر طعنه بکون جوله لیک نزد کمک او حیان باشد که سگ از دور میکند
جوله و تر زبان را کمان جوله نامند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شده دوم خارپشت
بزرگ را گویند و آنرا سغرنه و اسکرنه و سکرنه و [illegible] نیز خوانند و با واو و هفته جوله نوعی از سبزه باشد
که حیوانات برغبت و شغف تمام چرا کنند و آنرا مرغ و فرزد و فرز نیز خوانند و بهندی دوب
گویند و جوله زار را جولگاه نامند مولوی معنوی فرماید ـ بیت ای ساربان با قافله مگذر
از آن مرحله اشتر بخوابان هین جوله بر بهر من بهر خدا و بزبان هندی بادی باشد
که بسبب آن اعضا درد کند جومش با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور شین زده نام
[illegible] ان است که کتابی که مسمی بنام آن بوده با اول بمعنی [illegible] شده جون با اول و ثلثه مفتوح
بالی باشد که در زیر غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا
کرده باشند بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا اره و شنج نیز خوانند فصل جیم مع [illegible]
با اول مضموم ثانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند بسحق اطعمه گفته عدس و باقلی
نیز در عش بان جاکست و مقبل و ملیار [illegible] نام کرمی باشد که چوب
که بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا چوبهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند
بتازی ارضه خوانند جو مدانه [illegible] را خوانند و بتازی عنبر را گویند جوک با اول مضموم

و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان تخته‌گکی بدست گرفته چوبکی بران زنند و مکرر دو پاسبانان
از صدای آن بیدار شوند و هشیار باشند و آن تخته‌گک را با چوبکی که بران زنند چوبک نامند
چوبک‌زن و چوبکی مهتر پاسبانان را گویند و این روش در زمان قدیم متعارف بود
و مقرر چنان بود که هر که پادشاه باشد چوبک زن بنام او در اردو دعا کنند و چوبک
بزنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک‌زنان می‌باشند و در ماه
رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند و چوبک میزنند تا مردم بجهت سحور بیدار شوند
مولوی معنوی فرماید — بیت — مزن چوبک دگر چون پاسبانان که هست اصحاب جان را
پاسبان آنست استاد فرخی گفته — بیت — باغبانی نیست بهائی که این بت را بالکل پاس دار
چوبک‌زن امیر خسرو نظم نموده — بیت — تنک چوبکی زبام تو بهرام چوبه شد تنک
نوبتی زدرت سنجر آمده است چوبکس چوبی را گویند که بدان پنبه را از دانه جدا کنند
چوبه و چوچه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان تنک سازند و آنرا
دیواره نیز خوانند و معرب آن صوبج باشد و بهندی بیلن گویند دوم لقب بهرام چوبین
چوبین و چوبینک و چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول زردملکه باشد سرخ رنگ که بر سر ره نشیند مولوی معنوی فرماید — بیت
آن شاه دروغین بیش با اسک و با زنگ بمشکینک و منکینک سربسته بچوبینک
دوم نام پرنده است که آنرا کارونک نیز خوانند سیوم لقب بهرام چوبین است
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و لام مکسور و یای معروف دستافزاری با
که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند چوخیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی جخیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند
و آنرا اسکوخیدن نیز خوانند چود و چودود با اول مضموم و بای عجمی مضموم و هر دو وا
مجهول تورنگ را گویند و آنرا تذرو نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده — بیت — بیعی بود اندر
مارجن قال دری زشمار چوری با سمع خد چور با اول مضموم و واو معروف
اول جانور شکاری را گویند که سال بر وی گذشته و کریز نخورده باشد دوم بمعنی
بود حکیم سوزنی گفته — بیت — عضو دو است جوز و کون تست درین چراد چون
زبی خواص و آن جوز برای حمره هم زو گویند — بیت — طرفه که در وقت سفر کردنت جهر

...هر دو در جوارش کنیه بی خر مهره بر آبگره زد بر کره اندر دل صحرا که زد سیوم لوبیه کمیاهی باشد
سفید مانند قرنیه دراز و آنرا حنجر نیز نامند جوزه بازای عجمی بچه ماکیان را گویند جوز ولا
و جوز لوا بازای عجمی مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول بازا الف مضموم و در لغت ثانی
بالام مضموم غلیواج باشد جوشدن با اول مضموم بمعنی مکیدن بود یوسف شهر علی راست
حلق عدوت هر سگ کو حکایت جوشدی از نیش از لب چشمه خنجر آمدی جوشنک
بوزه را گویند که مولته درشته باشد و آنرا لطیفه نیز خوانند و بهیمه بی سنه نامند جوغ
با اول مضموم دو او معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد
و حق حق میگفته باشد تا از او قطره خون از حلق او بچکد منوچهری نظم نموده شعر
چون ز شاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته دوم آلت تناسل را
نامند و الاوی گفته شعر نرگس چون کمان بدانی نرگس چوک چون حلت بدان و باوا و
مجهول را نوردن شتر را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید شعر برانم از عقب کوچ
زده چرخ کوکب زنند چماره بسیم نخیمه کاهش چوک پور بهای جامی راست شعر
سینش باز آمد و چوک زده زند چوک چون اشتران لوک زدند چونک با اول مضموم و واو
معروف و کاف مفتوح بکاف زده جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و آنرا بوم
نیز گویند چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم چوبی باشد بلند و سرکج
که گوی از آهن و پولاد و از آن بیا ویزند و آنرا گوکبه خوانند و این مانند چتر از لوازم پادشاهی است
سید سراج الدین سکزی گفته شعر زعنبر بر مهش چتر و شبش بر گلش چوگان و لیس
چون فته بازی رخش چون شیله ر دهقان سیوم هر چوب سرکج را گویند عموما و چوب
سرکج را که بدان دهل و نقاره نواز ند خوانند خصوصا مثال شعر خردمند نصیحت
میکنندم که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ولیکن تا بچوگان میزنندش دهل هر گز
[illegible] خاموش چول سه معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید شعر
[illegible] اندر چاه علیه اندر جال دیوان و دشت علیه از سر جال دوم بمعنی خمیده آمده شاعر گفته
شعر تا زغم پس که زرقم افکندی پشت من چول گشت چون چوگان سیوم آلت تناسل
باشد قاضی احمد سیستانی گفته نظم آورده شعر ای سنبر ملیح من و چول تو خوش است
زان غلغلهای بیا اصول تو خوش است صد بار بگفتم که بچول تو خوش است یکبار تو هم بگو که

چول تو خوش است خوکان چوگان باشد این بیت نظم نموده بیت ربوده گوی لطا
بچوگان سر زلف ز دلبران سهی قد و گلرخان سیم خد نعل خانه بالاول مفتو
هفت سبع ... وادال چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان از دو طرف استا
دیوار درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم
نزاری نظم نموده بیت ز بهر چار طاق رفعت اوست که گردون نشسته از بهر آسمان
حکیم اوحدی فرماید بیت هفت گنبد به قدر تو چو پوست که نیست ور درون قصر تو نه طاق آسمان
خو دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشو
نکند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون بکارد تخم من بر تخم رحمت بچکید بادیه شد زخم
ز رحمت تو خار و خوم حکیم فردوسی گفته بیت کنون برنهم لب بجا آنست راز تو کنم ز
روان باغ نو کنم سیوم نوعی گندم آمده حکیم سنائی راست بیت شده اعدای ش
از ایشان خو همچو ریش کهن بر شانه تو چهارم بر مدن و دوزکی ... که حکیم سنائی
منظوم ساخته بیت خوشه ملک تخته شد خوکن جامه ملک کهنه شد نوکن پنجم
کف دست را خوانند ملک شروانی گوید بیت مار هست چهار بسته تنگ کام
مار است بچار ... تنگ خو ششم کفل و ... اسپان را مانند و آنرا ... نیز خوا
حکیم فردوسی نفقه نظم نموده بیت یکی اسپ آسوده بیرزد خمیده دگر بود افگنده خو هفتم
... را نیز خو گویند و آن گیاهیست خودرو که بهر درخت بپیچد آنرا ... خوا بالاول
مفتوح گوشت را گویند مولانا عبدالعلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته وجه تسمیه
خوارزم مرقوم ساخته که سمی خوارزم بذلک لان الجماعة التی بنوها اول الامر کان ماکولهم
لحم الصید فقط و کان هذا المکان حطب کثیر و ملغة اهل خوارزم خوا اللحم و رزم الحطب
کذا فی آثار البلاد و بالاول مضموم چیزی بود که بدان روز ... و آن خوراک ... حاجت
باشد و آنرا آشام بمد و آشام بضم نیز گویند و بتازی قوت خوانند و معنی ... در
ماهین عبارت ادا نموده و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و بالاول ... معنی
که بتازی لذت نامند و بالاول مفتوح و الف ممدوده و مقصوره در عربی دو معنی دارد او
خالی بودن شکم است از طعام دوم ... شد و بالف ممدوده هم در عربی هوای جا
دو چیز را گویند خواجه بزلب نام موضعیست بس فراخ و لطیف و در وی ... کابل که چشمه

از انجا جاریست و درخشان جبار برآن چشمه رسته و به افلاک کشیده و ارغوان بسیار
دران کوه و دره باشد و وجه تسمیه این آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید
خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد زرباک روان خلیفه خان سعید دران موضع با هم صحبت
داشته اند بنا بر آن گفته بیت بکام خود آمدم ندیدم آن یاران را و لیک معتقدم خواجه
سه یاران را خوار با اول مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند این معنی
بدان جهت ترکیب در آخر کلمات گفته شود چون گوشت خوار و شیرخوار خواجه حافظ شیرازی راست
بیت ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح ما و خرقه و رند شرابخوار دوم معنی ذلیل و حقیر
بود بیت چنان بچشم عزیز تو خوار شد جامی که هیچ عشوه از و در دل حسود نماند سیوم معنی
راست بود که صنعتگر است حکیم ازرقی در صفت اسب گوید بیت آب گردش همی کز جا بکی
هنگام تک سبکتر سخت او ز خاک نرم سنگین غبار بگاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تک
کند و نشست آهسته و تیز و رام و نرم و خمال و خوار چهارم سهل و آسان بود رشید وطواط
نظم نموده بیت رنج او نزد بیدلان راحت خوار او نزد زیرکان دشخوار کمال اسمعیل گفته
ز شوق آنکه دهم بوسه بر سنامه او بر آسمان شدم شک خوار می آید پنجم معنی اندک و قلیل
آمده حکیم فردوسی فرماید بیت بس نشیب او خوار مایه سوار چنین آسمان گذشت اندک بیار
و با اول مضموم و ثانی مفتوح خور و خوره را گویند و در عربی آواز گاو را نامند خواربار دو معنی دارد
اول طعام بقدر حاجت بود و آنرا خوابر خوانند و مازی قوت و میره گویند و در صراح آورده
که میره بالکسر خواربار میر و امتیار خواربار آوردن مایر خواربار آمده حکیم فردوسی فرماید
بیت خوردن تر و بد بسلیمان شهریار که اندک بد این بار مان خواربار دوم نام ثومنیست آنکه
بر منابت بخارا خواره باره با واو معدوله و دشنام ده را گویند و خوارگاری بمعنی دشنام
شنو باشد منوچهری راست بیت تو خواره باره ترکی من برده بار عاشق زشتست خوارکاری
خوشنیست [illegible] اری بگمان اسمعیل گفته بیت یکی بس جام طمع خوانده یکی بی لقش تنگی
بس خواری کاره خواره با اول مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی فرموده
بیت ابا خواست ترداشتن چاره نبود ابا کوشش در روز خواره نبود خواره با اول مفتوح
چوب و سنی باشد که بدان گاو و سایر ستوران را رانند و آنرا گوار نیز گویند استاد فرخی
فرماید بیت دوستان را بیافته مراد سر دشمن نکوفته بخوار خواره با اول چوب بندی بود

که در کوچه و بازار سازند بر زبر آن آیین بندی کنند حکیم سوزنی راست بیت پیش باده آن
نامه نامه بسته که هیچ بیک نیامد چو باد زرنگ بوی مکوی دوست کان نامه را بدان
عنوان پیش بامه تو خوازه بندم کوی هم او گوید بیت گر از تو ز خانه سوی کوی آیم
بندند خوازها وادبها؛ و چوب بندی را گویند که تخته تاک انگور سازند و چوب بندی را
که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند تا نقاشان و لفاشان بر زبر آن ایستاده کار کنند
هم خوازه گویند و آنرا خوازخشه و بایاو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید
بیت میرسید من از سوی هر مهتری بهر و خشم و میدم خوازه گری خوازش با اول مفتوح
و واو معدوله خواستکار و طلبکار بود با واو معدوله ترس و بیم را گویند
با واو معدوله خواستکار و طلبکار بود خواسته و خواستن با واو معدوله مال با
استا و عشیره کهنه بیت باده بندد وانک بدبا استاند باید تا همان بر جای باشد
شاه را این با دو کار آنچه استاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد و پای دشمن آنچه بگشاید
حصار؛ ابوالحسن شهید فرماید بیت دانش و خواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفد
بهم؛ هر کرا دانش است خواهش نیست هر کرا خواهش است دانش کم خواسته
صورتی را گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده
آشیانه کشت زار نرسانند خوال با اول مضموم و دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم
دود را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی است و آنرا بتازی قرتک و خبر خوانند
ایستادن خواسته با اول مضموم و واو معدوله باشد خوالیگر و خوانگر با اول مفتوح و واو معدوله
مطبخی باشد حکیم سنایی راست بیت هرکجا گربه گشت خوالیگر غذای خواجه گشت خاکستر
این معنی نظم نموده بیت شاه انجم همچو خوالیگر مکار بزم او سیخ سازد از سهام تیر را بریان
کند خوان با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام باشد دوم رود آب را
گویند خوانسالار و خوان سالار چاشنی گیر باشد و آنرا بترکی بکاول گویند اثیرالدین اخسیکتی
بیت خوان سالار امل همکنند راست بر خوانچه تیغ کاسه سر خوار و خواب را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت گر نعری دو آنه شد تنگ خم کاو بر سر خش چندان بزن کامد بجا
خوب دو معنی دارد اول معروفست دوم محکم و استوار را گویند شیخ نظامی بقصد ظلم ادرده
بیت نموده کاینجا حصار است خوب که دورست از دشمنان و حبوب خوب گلاو خوب ...

نام گیاهیست و آنست که آنرا کار تنک سنبه گویند خوچ و خوچه با اول مضموم و واو معروف و جیم

عجمی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخیست که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس گویند

شمس فخری راست بیت هر خروسی که سحر مدح شهنشه گوید بامدادان ز شرف

بر فلک ساید خوچ دوم نام گلیست سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه باشد

بتاج خروس و آنرا بمناسبت تاج خروس خوانند مختاری نظم نموده بیت چون خوچ

خوشبلوی بوده بر رخ دوست و اکنون بر رخ دوست خوشبلو و خوچم خوشبوی نام آنکه

از آواز ماندگان خود خروه تاج خروس باشد و آنرا خوچ نیز خوانند شمس فخری راست بیت

کز فیض دست او ز بارد سحاب لعلی زر روید بجای خود خروه خور با اول مفتوح

و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی دارد اول روشنی مهر ظاهرا نامند

اثیر الدین اومانی گفته بیت گر آفتاب خور از نور رای او نبرد بروز روشن ره نابرد

بیا خفش دوم نام فرشته است که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و مدبر امور و مصالحی

که در روز خور واقع شود نیز متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم این دو معنی را

معزی در این نظم مفهوم بیت تو آسمان جلیل بری و نیست عیانش نشان خور که تنها

قرص خور باشد چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروفست

ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام گوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن

خورنق است شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نگاشته خواهد شد هشتم خور و خوراخور

که سپاهیان روز بروز بگذرانند و آنرا تازی قوت گویند خورا و خوراکی با اول مفتوح و واو معدوله

چیزی را گویند که بدان روز بگذرانند و آنرا شام نیز خوانند و تازی قوت نامند حکیم ناصر

خسرو فرماید بیت تن خوار ای پسر خواهی شده بی ناکی چرا جانت غریبانست و تو

برگرد تنش گرباشی تن سلمان ساوجی راست بیت تو نافه ز مشک آفریده نه آهو

بی خطا خداست شد قرص خوب خوردش اگرچه قرص مه و خورشید خوراکست خورابه

با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب اندکی را گویند که بر شخ نامدار زمینی که تراب نرگس

رسته باشد حکیم فردوسی فرماید بیت زجوی خورابه چه گیرد ملوک دوم سرگذشت و زیاره او

بزرگی را نامند که اسباب بزرگی مهیا داشته باشد خورانا با اول مضموم و واو

مجهول نام پهلوانی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است خورده با اول مفتوح و واو معدوله در جمیع

معانه یا خرده نیز آمده چون این لغت بی واو صحیح است معانی آن در ذیل لغت خرده
مرقوم شد لغت خوردی با مأکولات رابطه بود حکیم خاقانی نظم نموده بیت در دوید
و باغ از آتش خس خوردی بزم از سینا می‌کشیدن و خوردی بزم مجلس مطبخی باشد
حکیم سنائی فرماید بیت زین تنگ پیشگان سنائی که گویدت هیچ مدح زانکه ممدوح از
جهان خوردی برد نقال ماند حکیم خاقانی گفته بیت لعبت گرگان و کان نمکین
خوردی بزم باغ و باغ رزین خورمهر نام شمشیر حضرت سلیمان بوده علیه السلام مسعود
سعد سلمان گفته بیت گر نگین سلیمان بدیست خسرو ماست که چون سلیمان هر یا در
بفرمان کرد چرا سلیمان خورمهر نام تیغی ندیشت که با دیو دیوان فرمان بری سلیمان کرد
خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بوده بس عالی از جمله دو قصری که سنمار بنا که عربان او را سنمار نامند
بفرموده نعمان بن امرء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح این احوال در کتب تواریخ
مسطور است و این قصه که قول او درین باب احوال ملوک عجم معتمد علیه است مسکویه
که عجمان یک قصر را خورنگه نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دوم را سه
که کنند مبتدا اصل بود و بجهة معبد بهرام اتمام پذیرفته و به سه دیر موسوم ساختند و زبان
پهلوی دیر گنبد را می‌گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب
مسالک دیده‌ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده که آنرا دیر گچین می‌گفته‌اند
و آن گنبد مخصص بوده است عربان خورنگه را معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را سدیر
نموده‌اند با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار
خورنگه را چنان ساخته بود که در شبانروزی بجهند رنگ مختلف برمی‌آمد صبحدم ازرق و در
نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می‌نمود و چون تمام شد نعمان او را خلعت فاخر و نعمتی وافر
ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبود و آن ساده دل از آن خوشوقت شده گفت
اگر میدانستم که ملک با من این تلطف و احسان خواهد نمود عمارتی به ازین می‌ساختم و
بیرا عظم بهر طرف که بهتر نماید آن قصر بر جانب میل نعمان سنصور انکه شاید سنمار برای
برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی سازد فرمان داد که او را از قصر بزیر انداختند
فخر گرگانی نظم نموده بیت زن و مرد نشسته در خورنگاه خورنگاه از میان بر اختر و ماه

حکیم خاقانی فرماید ـ خواهی که در خورنکه دولت کنی مقام * بگذر ازین خرابه ملک فنا
خاک * خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوحه سه معنی دارد اول آنکه علامه کورانی
در شرح جامی آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و خلایق بدان نور
پادشاهی کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتهای و حرفتها و ابزار حرفه
نیز گویند و ازین نور آنچه خاص شد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خوره خوانند
دوم حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب آورده اول خوره استخر دوم خوره داراب
چهارم خوره شاپور پنجم خوره قباد و آنرا کوزه نیز گویند و خره بواو هم توان ساخت سوم
مرضیست که آنرا بتازی جذام نامند خوردک با اول و ثانی مفتوح برای منقوطه زده
جانوریست سیاه شبیه بجعل و آنرا خبزدوک و خزدوک نیز خوانند خوزستان نام ولایت
از ملک فارس که عسکر [illegible] شهریست عظیم است شیخ نظامی فرماید ـ تازی طلب
[illegible]ستان دریده سوسنی و حل خوزستان خوریده * و منسوب بخوزستان را خوزستانی
و خوزی هر دو گویند حکیم نزاری نظم نموده ـ قدر عنای تو قامت سرو کشمیر لب شیرین
تو و شکر خوزستانی ما خوزم با اول مفتوح و واو معدوله برای منقوطه زده بمعنی [illegible]
خوشانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشک شدن بود خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند دوم خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ـ
دو چشم من از عشق او چون ترابست * لبم گر بخوشد زغم گو بخوشن * شیخ عطار فرماید ـ
من کیم [illegible] و تو ابر نوبهار * تا کی بخوشد بوم بیار زود * خوشیده بمعنی خشک شده
و شیخ سعدی نظم نموده ـ بخوشید سرچشمهای قدیم * نماند آب جز آب چشم یتیم * دوم
بمعنی خوش و خو آمده مولوی معنوی گفته ـ خاموش خاموش در عشق او مدهوش شو
از حالی خود بخوش شو تا از فکر ما مرضی * کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ـ عصمت آواره شد و
[illegible] بگریخت * عافیت رخت بدرون برد شما تا خوشید کرد اینه حقیقت که [illegible]
[illegible] است همچنین زنده هما تا که بجو دو بر خوشید * سوم خوب را خوانند بحکم ناصر خسرو منظوم
[illegible] ـ تو خو [illegible] زنگی تا خوب [illegible] بتان تو همه خوش اسمات * و با اول مفتوح
و واو معدوله سه معنی دارد اول معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن
نیز خوانند سوم [illegible] جامی بعضه نظم آورده ـ هر که شد داماد دولت [illegible]

اوجست و وانکه او خویش بود او غلتان مثل ختن حکیم نزاری گوید ب زر روی دلنواز

کعبتین خویش را به خویش ز اران بیت خورشید فش را ب سیوم بوسه باشد و از او شنود

نر گوینده و با اول مضموم و واو معروف در عربی سرین مردم و غیره را گویند خوشاب

دو معنی دارد اول هر خرات دار را گویند عموما مولانا شهابی راست ب نو دلی

از بر تو آفتاب ش شود شتاک هر کوه لعل خوشاب دوم دانه را خوانند خصوصا حکیم اسدی

نظم نموده ب ز گل کنده شمشار بر تاب را به در بسته درجسته خوشاب را سیوم بادام

مقشر باشد از مضافات را همو مولانا شهابی راست ب روان باده باش

جو آتش تاب از آن خاک آمد سبوئی خوشاب خوشاد ج با واو معدوله یا ذر شو هر

دنا به زن را گویند و آنرا هندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ب مرا معز

خوشدامنم که یا همچو خر کردن آرم برید خوش نمک طعامی را گویند که نمک او از قاعده

بیشتر افتاده باشد حکیم خاقانی لفظ را نظم آورده ب خوش شد لبش تره تر عارضش

بر نمک تره بین ولها مهمان او خوش نواز با واو معدوله نام والی بنکال بوده خوشه

و خوشه با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم نموده

ب هست مرغی که خوشه نام وی است لیک در پای چین مقام وی است خوشه گو

هم خوشی گویند آن کس را که اختلاف میچینند خوک ب دو معنی دارد اول معروفست دوم کیرم

باشد که از بدن مردم بر آید و آنرا تازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول

مضموم و واو مجهول جانوری که باشد شبیه نحل اما حقیر تر از نحل بود و در زبانهای شنید

و هندی آنرا بکبری خوانند منوچهری نظم نموده ب خول شنوره نو گوید ژنبور و لاسکوی

از در خنج مدر خنی نشود و گوید آه و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند ب خولی نکنم که کلنکی

بهوا ن با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دوم

اول نگاه داشتن بود دوم ملک رعایت باشد خوللو لام اول مفتوح و ثانی

را زمانه بری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول بمعنی حالی آمده حیا لحه ماله بمعنی

حکیم سوزنی گفته ب شکوه نیم به دام شد است هیچ از آن خوانچه از آن مالی

با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود خوان

و خون سیاوشان شراب را گویند خواجه محمد لونکی راست ب ز جام عنبر دانه

یکی چون سیماوشان فروریز خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله ... حکیم
ناصر خسرو فرماید — آن بند ها که بست فلاطون بپیش من خوهل است
... کهن بیش کار تو خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن ...
... و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت
باشد حکیم انوری فرماید — هر خوی تری مگر خبر داری کامروز طراوت دگر داری
باشد ... که با اول و ... بود جمال ... داری و با واو معدوله عرق را گویند اسدی
زود گفته فرماید — تا خوی ابر گل رخ تو کرده ... شبنم شده است سوخته چون
آهنگ ... و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای ... و در عربی وشت و ناموس و زمین
نرم را نامند خوی ... و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن بجنبه شود
و چرک کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا عازی در حش و هندی انگلبر خوانند خوله
با اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی ... و مناقشه در طبقات
پیر هری خواجه عبدالله الصادق آورده که بو عبدالله خفیف را حکایتی با موسی عمران ...
افتاده بود نامه نوشت ... با پیغام ... که من در شیرازم هزار مرید دارم ... از هر یکی
هزار دینار خواهم ... موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جهرمت هزار
دشمن دارم هر که برمن دوست باید مرا ... نگذارد ... لوحی ...
خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن
نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید — آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن نیست هم زشتم خویش ای وای من و دست
من و دامن خویش سوم غلبه باشد و آنرا ... هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند
حکیم فردوسی راست — بخشم زگنج و درم صد هزار از ... هر کو بود خویش کار
چهارم بمعنی ... آمده مولوی معنوی نظم نموده — خویش من دانند که بهر خویش تو هر نقش
خواهد که ... تو پنجم بمعنی ... خویش و نیک آمده امیر خسرو گفته — ... چون
این مثنوی خویش را تیر قلم کرد سر خویش را ششم نوعی از ... باشد و آنرا ...
و ... هم گویند امیر خسرو نظم آورده — خانه خویش از خشکی و تری تافته از ... که ...
... تری خوشه با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید — ...

در سلک نکشد بادی چو در ریش خشک از ملاقات شانه استاد فرخی نظم نموده

بادم همه شب بوسه بکمال به ز دو دست بوسه دانجه بدان مانند معقش نکر حاکم شعر همین

نبود به لیکن نزبان نکلوید جوهر خوبله ولوانه خرخوی با با اول مضموم نام کرمیست دراز که

در گل بهم رسد و انرا بتازی خراطین گویند ابوالفرج سنجری گفته روز حرب از تیش او

خر چنگ دارد پس خزیدن عادت بد خواه باد دم زده کژدم ندیدم زیر نعل از دها

در حرب او خوی ناه باد خوبه با اول مضموم و واو معروف چیل چوبی باشد که برف ره

بدان از پشت با جهاد بروبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا بار و باروب نیز گویند

فصل دال دارود با اول مفتوح و در معنی دار و اول دوید ابود بهر طرف از شب هم دوم

کسی را گویند که خدمات خردی با در جوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوری

با اول مفتوح و درستی از طلای از مسکوک که هر عددی از ان به پنج شاه هرف شود منوچهری

نظم نموده چو نوکه خدمت هر کهتری کنی و مهتر از بهر ده شبانی و ز بهر یک دواری

دوال و دوبال با اول مضموم بپنج معنی وارد اول تسمه را گویند امیر خسرو فرماید

هم او بخت در طاس طاعت زوال هم او کوفت بر کاس دولت دوال دوم حرم حیوانات

حکیم ازرقی گفته کسی را در بهان دامن نگیرد بشخص فربه و بالای لاغر ولیکن گاه گوشش

بدر آمد دوال بس فربه شد لاغر سوم زمر را گویند رفیع الدین لبنانی نظم نموده

ز بهر ساعد شاخ اثر ساخت کوهر کش که قطره در خوشاب است و شبه شنبه دوال

مکر و حیله بود حکیم سنائی راست نگرم من سوی دوال شما بشنوم نیز در جوال شما

پنجم ستمشیر را نامند شیخ نظامی منظوم ساخته چو زخم دوالی دوالی شنید نه سوی

برادر کشید دوالک با کاف دوالک ذی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید با منافق

باش با کافر بدل خوشت باید با خداوند این دوالک باختن امیر خسرو نظم نموده

روبرو چون شد هر دو بنار هر دو شعبد الفکنان دوالک باز دوالک و دوالد با اول مضموم

دارویست خوشبو که آنرا در حل خوشبوئیها کنند خصوصا بعنبر در دوا با بکار برند و آنرا

استنه بهندی جهریله خوانند دوالی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود سکندر نوشیا

حاکه بروج را الحباله آورد آورد و ملک بروج را جادوا و دور عربی علی است دوبل و دوبل

با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح به حقیقت و سوفار اگویند حکیم ناصر خسرو فرماید

حق و دوم سوم فاست ای خواجه لخندی مطلب مرداین دوم دودنگرم سر جسیک که در درخت بلوط
باشد و بیان ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند دورد و اما نیز بکار برند دوحیار برج جوزا را گویند
کمال اسمعیل نظم نموده خورشید فضل را درج داوج دار ارتفاع در برج برده و قاتوی
نرسد و دو شکر هم او گوید ز شاخ درخت انجمان می در فشد چو بر دو عن زبرج دو پیکر شکوفه
دوحار و دوجیار رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده
بر دو مان میان زاد هکی دو جاری برده جاری زو دو جاری شیخ عطار فرماید که ام صد
نا حل و مده که با او هم اجل نخورد دو جاری ادین سیهم سرا استاد فرخی راست
هر که با تو بجنابت شد دو جار با طو بر داد و کاشت حرب دوخ با اول مضموم و واو معروف
دوم بمعنی دار و اول صحیح است با شد یاز علف و گیاه ساده و شاخی از برگ و بر خالی و سرزرد
مجموعی را گویند چنانچه اصطلاح را دوخ حکاه نامند چه جگاه نارک سر باشد و دوم علف تا توانند
که از ان بوریا سازند و آنرا دوخ و لخ نیز گویند هما ناکه چون آن علف بی برگ است و ساده
با ین نام موسوم گشته زراتشت بهرام گفته شو درخ زر دو ستیف بوخ کرد و بتت
بار ساب هیچو لشم دوخ کرده شیخ عطار گفته بساط صفه دوخ دبو دنیا بود وران
محرامکه سرد دنیا بود دوخش بسکون معنی دار و اول معروفست دوم بمعنی اند دوخش امده مولوی
معنوی فرماید باورش بود آن غریب آموخته دام بیجد از عطاش دوخته
سیوم دو سیدن را گویند دوغ جکاد شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شده شیخ
نجری راست عجب مدار که فرق سپهر بموسیت که شد زسیلی تا دیب شاه دوخ جکاد
دود دو معنی دار و اول معروفست دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید
چاشنی حضابت زمان در غم لطمع سود بود در دل خویشتن سور و خرمی نرود و دود دو
قسمی از ساخران که لبا و دوعود و دانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر اتش نهند و افسون
خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بفعل آید حکیم خاقانی گفته دود افکن را
بگو که بس نالانم دودی بر کن که دود کین شد جانم بر خیز که تبدیل کرده ام جانم گردانی مکن
که سیر کردانم هم او گوید زان غمزه دود افکن آتش الگنی بر من هم دل شکنی هم من
زلفت حسین گوشه دودالسر با اول مضموم و دوم و معروف نام بارنست دوده
دودامه با اول مضموم دو معنی دار و اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند گرفتن دوده مجبار و

ب آفاق تباهی آه ما فرسنگیست ش برآتش ما سپهر دود آهنگیست ش ورنه پی امید ما ست
هر جا غاری است ش بر شیشه عمر ماست هر جا سنگیست ش دوم سوراخی بود که در حمام‌ها
و مطبخ‌ها و بخار بها بگذارند تا دود از آن راه بدر رود و آنرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی
نظم نموده ب آتش چون سیاه دود برنگ ش کار دود سر برون زد دودآهنگ
دوده‌خانه خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ب ای شاه دوده
دوده‌خانه نبوی ش جهان گرفته بعزم صواب ورای قوی ش دودله با اول مضموم و واو معروف
و دال موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد دودمان با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول خانواده باشد دوم نام موضعیست بر دو فرسنگی شیراز دوداله
بمعنی دوداله و دودله است که نوشته شد دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول بمعنی دودمان است که مرقوم گشت حکیم ارزقی فرماید ب شاه ... فرش نور بهر که
ناید برآید زا ولا و آن دوده و خبر ش دوم چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بکار
در صفت ساختن سیاهی گوید ب هم سنگ دوده زاج است هم سنگ هر دو مازو
هم سنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو ش فحل گرگانی راست ب براه اندر آمد مدام سوار
چو کوه دوده زبرش مرا هواری دودآهنج و دودآهنگ بر هر دو معنی با دودآهنج و دودآهنگ
که مرقوم شد مترادف است حکیم خاقانی فرماید ب بهر منال عیش زدوران منال بس
بهر مدار خشم بزندان مدار جان ش کان بازرا که قلعه نشست جای او ش در دودهنگ
خاک خطا باشد اشیان ش دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن ...
را گویند عبدالرافع گوید ب میکنم درس عشق روز از بر ش شب همه شب چو دور میخوانم
دوم پیاله شراب باشد امیر خسرو فرماید ب ساقیا می ده که امروز هم نیز نوائی است
دور برگردان که مرگم از تهی پیمائی است ش سوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم
رعیتان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند و آن نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که اخبار را
می‌نویسد سر دور نامند دورای با اول مضموم و واو معروف نی باشد که مطربان نوازند
و در بعضی از نسخه‌ها برای ثقوطه نیز مرقوم است دورباش با اول مضموم و واو معروف
نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه ساخته اند چنانچه درین دشت در هند ... مثل
نیزه درپیش فیلان حشمت میبرند و آنرا گرهی نامند و چوب آنرا ببرند و جواهر نشست میدا...

دور باش پیش پادشاهان می برده اند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور ببینند گمان کنند
بدانند که پادشاه می آید و از راه بر یک طرف روند و راه را خالی سازند و بعضی گویند که
اگر کسی کمند می بجانب پادشاه اندازد آنرا دفع کنند و این دور باش در زمان
متعارف بوده امیر خسرو فرماید بیت چه خوش باشد در آغاز جوانی ۔ دو سه دل را
بهم سوختن جانی ۔ که از ابرو عتابی بر آوردن ۔ که از مژگان عتاب آغاز کردن ۔ گهی از گوشهای
چشم خواندن ۔ گهی از دور باش غمزه راندن ۔ مولانا وحشی یزدی گفته بیت
نیست تنهای او از دلبری ۔ اگر داری نظاره دلبری ۔ هر ادای دور باش غمزه دستور
نظر را باز گردانیدی از دور ۔ و گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانچه او تیر و ناوک
همانکند شیخ نظامی نظم نموده بیت چو دارا جواب سکندر شنید ۔ یکی دور باش از جگر بر کشید
دور اندیش صحبت جسو تنهاست را گویند فخر کنان برداشت بیت دور دوری و دور نیستی
فرتر را باد معاذ از بحث برهان نوشته او دوره با اول مضموم و واو مجهول و راء مفتوح
و اخفای ها نام طبلی کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته بیت آن دوره کوس سر خم سبکی
و دو دوس دوزم از هر خم عنصری ده و دوره ازش کرد دوژنه و دوژینه با اول مضموم
و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است خار ناک بران مانند خرقی باشد
و نوری هر میان آن نبود چون بجامه رسد بجامه بچسبد خفاف گفته بیت بلها
را آویزد و دوز لفتش چو دوژه اندر آویز و بدرانمش دوستیا نام زردشت و دوم ا
از نامهای ملک یزدگردی دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستگانی پیمانه
باشد که دوستکان با دوستان یا باده دوستان نوشند مولوی معنوی فرماید بیت
تمام اوست که فانی شده است آثار نیستی ۔ هر دوستکامی اول تمام شد کارش شیخ نظامی
نظم نموده بیت منم و منی کی دل تنی می بخون دیده ۔ دو بود و هم نشسته همه شب بدوستکامی
عبد الواسع جبلی گفته بیت همچو امیت سلطان عالم که نوشد ۔ بیدار تو تازه از نوائی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی ۔ فرستاد نزد ملک تو دوستکانی ۔ خوان دوستکانی
بیا و بستر بخوردی ۔ حیات تو تازه شد جاودانی دوسر و دوسری با اول مفتوح
نام ... معنی مفتوح معنی بزرگ و ستبر باشد دوشنه با اول مضموم و واو مجهول و معنی دوم ازو

اول بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسبیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ب
آب گندیده خاک پوسیده در تو چون نفس و روح و چسبیده شیخ نظامی نظم نموده
ب چخسته کاغذی بگرفت در دست بعینه صورت خسرو بر دوست بر التصور
جو صنعت کرد لختی بر و ساییده بر شاخ درختی دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد
اول کتف باشد با تقالی گویند ب هزار سوزن الماس در دلست مرا ازین حریر قبا ها
که در دوش بر دوشند دوم شب گذشته را گویند مرزا قتیل میلی راست ب
ز ذوق باده دوشین چنان گشتم وارم که مذادرم همان یار و همان بزم و همان دوش است
خواجه سلمان ساوجی این هر دو معنی را نظم آورده ب دو چیز بر دوش فلک منهم
امروز که دوش مستم از کوی خرابات سوم امر از دوشیدن باشد
دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که دو شاخ داشته و در گردن گناهکاران و مجرمان
نهند میلی مهر راست ب بر دندان آن بت سیمین تن را زین واقعه ماتمست مرا
افسوس که در کنده نخواهد سودن پایی که دوشاخه بود صید کردن را دوم چنبی است
از نیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته ب پیش نیکان دوشاخه ای از برای سجده را
سر چون شاخ کوزمان پشت را گردی دوتا دوش با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد
که شیر در آن بدوشند دوشیر با اول مضموم و واو مجهول و حرف مکرر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ب آمد سماع زیور و دوشیزگان غیب بی رقص و حال چون گره عنی چه مانده
دوکدان صندوقچه باشد که میان آن گرده ریسمان دوک و پنبه و امثال آن نهند ازین
و آنرا تارزی [illegible] گویند و جمع آن اخفاش بود کمال اسمعیل راست ب یارب
چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ بترسید همه در دوکدان نهاد اثیر الدین اخسیکی گفته
ب زان در صف الست کم رسته چو چرخ تا پنبه و اریار شنیع بدوکدان دول
با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو که مشتی را گویند دوم بسیج دلو بود حکیم
در تلکمات گفته ب هار دو مکر بر آن دو دول از هوا یافت بهره پیش معمول سیوم مکار
و محیل و شطاح و بحیا باشد مسعود سعد سلمان در مذمت زن گوید ب دول انگشته ریبه
از مذ مکرش نا گرفته چون آرند حکیم سنایی راست ب کرده از فعل زلف مرعولان

بهر دو لی بر شته دولان حکیم نوری فرماید ــه از بهر خدای را سبوی آمی بوست
بدست این فرستاده درنه رستی بما مرم اندر غم دین دول غلام شست ما که هم چهارم
نوا رستا را گویند و آن ظرفی بود که از چوب تراشد مربع و در آن سوراخی کنند و آنرا
هر اند غله باشد و بر کنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردد آن چوبک
که تنگک موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود و مولوی معنوی فرماید ــه
چون ز تنگک گشت تنگک بر بنای معنیم طاحون زانت گردد تنگک معنی ز این تنگک
می برآورد گندم ز دول محمدی در دست ما در افتد معنی زهی معنی پنجم تیر کشتی بود ششم کیسه
و خریطه باشد که خریطه را اگر سنه شد و ... خوانند دولانه با اول مضموم
و ... مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود و اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
بهتر بود و لذت ... خوشش رنگش سرخ و ... داشته باشد سیب کوچک ماند آلود و در ان
... تاب خسته است یونس طبیب نظم نموده ــه دولانه سرخ بوستانی ...
بمعده و جگر هم دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گروبا در اگویند دوم پیاله و پیمانه
شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را نامند و آن دور ... گویند و در ...
دو معنی دارد اول الحب و الطالع آمده دوم بمالت شده است با اول مضموم ... معنی دارد
اول ... مولوی معنوی فرماید ــه هر که برین ره ... دوله ...
... ستکه برین شاه رهیم بر ره همواره از ... جام جم شب تاریک ...
راه بار ... دوله ... دوم مکر و حیله بود استاد فرخی نظم نموده ــه ز بهر آنکه
از جنگ ... چون ... گردد کنون دام ... حیله و دوله سیوم فریاد و ناله
گویند جامی ... است ــه هر شام گرد باره ... و دوله ... هر صبح ...
خندق او ... حکیم نزاری نظم آورده ــه گرچه دارد ز اعراض جهول
... طعنه چون جوله لیکن ... باشد که ... دور ... دوله
چهارم ... را گویند ... راست ــه ... دوله کیسه ...
... که سر ... دل کباب و خون جگر ... بود که ...
... معنی دارد اول ... گردد خاک بود دوم مالی باشد که ...
بدست از هم ... سیوم معنی مالداری و ... آمده دور ... با اول مضموم و دوا

مجهول و واو ثانی مکسور و یای معروف دبیر را گویند و آنرا دو دبیران خوانند که با دو
آراسته است یکی بهنر خط دوم بهنر فضل **دوال** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود
که دو کناغ در میان آن باشد **فصل با رد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است دوم
بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ؏ ای بعقیدر انه ازان روشنیه کنم تا بانه
نوحوان شوم و صد کینه کنم :: نه جامه از برای مصیبت سیه کنیم :: موی از مصیبت پسری تا
و درست معنی دیگر بار و پی که بعد ازین مذکور خواهد گشت مرزا دو شده :: **رد** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول روز را گویند مولوی معنوی فرماید ؏ مخدوم شمس تبریز
او مجوار ... امروز زمانه در خور ماست :: هر چه که دانیم تر ... گفته
؏ شاه ملک جهان شهریار روی زمین :: تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد :: دوم
بمعنی جایز آمده و با اول مضموم و الف ممدوده در عربی دیدار و خوب منظر بود و با اول مکسور
هم در عربی دو معنی دارد اول سراشان را گویند دوم رشتی باشد که بدان بار بستر
بر بندند **روا و** بمعنی مرا درست که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابوعلی سینا در رساله معراجیه آورده
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته است
که علم بدست اوست و او را بتازی روح القدس نامند **روان خوره** با اول ... ادا را
این اسم مرکب است از رو که بمعنی آواز حزین است و از آوه که برآورنده صدا و ندا بود پس معنی
ترکیبی آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه زنگ** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور است
را گویند و آنرا روباه تریز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روباه ترسک** بمعنی ترکاس است
که بجای خود مرقوم خواهد گشت **روبند** و **روی بند** با اول مضموم نقاب باشد
**روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ... باشد و امثال آنرا خوانند شیخ ... نظم نموده
شکل پری و جوانی روی ... نیست :: ... ظاهر در جوان ... 
**روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی ... معنی ... **رود** با اول
مضموم و واو معروف نام گیاهی است که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و ...

و ورخ و رخ و نوح نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رود خانه
را گویند عموما و رود آمویه را خوانند خصوصا استاد رودکی فرماید بیت یک هفته تو دایم در
آرین سوی رود شاه بیک جایگاهی بود وار و زان سوی کتاب برابست دوم فرزند بود سیوم
تار را خوانند این دو معنی تا الحیف جرباد قانی نظم نموده بیت آسمان در صفت
تربیت و دولت تو نمقا میست که بابیه صفت ما در رود بیت لها نشد که بعهد تو شد مرا
گنج ناله گر دست کسی گر و پراپر شام رود چهارم روده را گویند و جمع آن رودگان
و رودکانی بود کمال اسمعیل راست بیت پس که بیمگر و وار قرا قر هجو رود کانی حاجرم افکار
برسم از من حاشود چابشاه و در هجای تو مسیح یکی به جهار حکیم زر و حانی در قسمه گفته بیت
پیش تحمل صحبت و سرگرمی تو دونک جمل رودکانی حدی و تقارب میزان رودابه
دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بوده و زال او را بحباله خویش آورده
رستم از او متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده بیت چنان دان که رودابه نور سام
رهایانی بها و است هر گونه دام دوم نام قلعه بود که رودابه مادر رستم در آنجا توطن داشته
ابو الفرج رونی راست بیت بحریست که موج بیش بهر گوهر برانگیخت از قلعه رودابه و
از لشکر جیپال رودبار نام رود خانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام ملکیست که مابین قزوین و گیلان است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید
بیت بو علی رودباری آن شه دین جستن و بارگاه صدق و یقین دوم جایی را گویند
که در آنجا رود و رودخانه بسیار جاری باشد رودساز سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده
بیت تا زمانیک نوحه گر باشد روان و ام نخورد تا همیشه در عیانات رود ساز آید فرازنه
خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه گر منزل خویشان تو خالی مباد از رود ساز رودک
با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چند بیش برپند فربه تر شود و آنرا ترسکه و شق خوانند
و از پوستش پوستین سازند رودگان و روده جمع روده باشد و آن در ذیل لغت روده
مشروحا مرقوم گشت روز دو معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید
بیت سپهر و گر بخت گناه مرا درخشان کنی روز ماه مرا روز و افکن تیر را گویند
که روزی هم شنه در روزی نه و آنرا قمارزی عیب خوانند روزبان حاجب و نگاهبان باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت بخندید فرومی از جهید بتافت سوی روزبانان لشکر شتافت

روز جنگ هم او گوید بیت ازان روزها مان مردم کشان گرفته دو مرد جوان زانک

روزها نیز و هم ماه شعبان را گویند ملا روزه را نیز خوانند همچنانکه شب ماه نیز هم شعبان

شب حک باشد روزخون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر سر دشمن

چنانکه او غافل و بیخبر باشد و از این طور تاخت هنگام شب برند شبخون خوانند

نزاری گفته بیت گفتم انکه خبر دارت که چون است شبخون مصلحت یا روزخون

روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن مشهور است دوم بمعنی مدت و وقت

آمده استاد فرخی نظم نموده بیت مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران

مار گشته دمار زمان سنان زن روزگار بیش مده که اژدها شود ار روزگار یابد مار حکیم

خاقانی فرماید بیت روزگاری روزگار از فتنها آسوده بود زلف عنبرناک تو آمد فتنه دوران گرفت

روزگرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم نزاری گفته بیت بر درت با محنتم تا رهی نگردد

چوا چون روزگرد از فر بگردی روزمه تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند مسعود سعد سلمان

بیت شدت فراموش آن روزمه که وریغ نان ز جوب گروه زکات و زلف گروه عنبان

روز افزای ماه نام بیست و چهارم است از سال ملکی یزدگردی روس با واو مضموم و واو مجهول

دو معنی دارد اول نام ولایتیست شیخ نظامی فرماید بیت ز دیگر طرف سرخ رومان

چو وز بده چون قبله گاه مجوس دوم منسوب بولایت روس را روسی گویند دوم روباه باشد

و بزبان هندی روس خشم را گویند

عالم دون روسی است عشقبت نشان انکه حرامش بیش دان

و بر قفاست طیان ز راز خای رنست بیت آدمی سفر وصل را در شد منسوب اند

زر بست روستا با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف ده را گویند و روستائی

مردم دهی باشد حکیم فردوسی فرماید بیت چو از شهر بکسر بپرداخته نگر و اندرش

ساختند روسته بمعنی رواده اول نام یکی از پهلوانان توران بود دوم پیاله شراب را گوی

سوم منسوب بولایت روس باشد روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دار

اول سیر و رفتار دوم راه روی را گویند که در میان باغ سازند حکیم ازرقی فرماید بیت

تمنهای او دراز نزهت ریاحین روشهای آنرا ز خوبی صنوبر سوم ... آمده

با اول مضموم و واو مجهول روشن را گویند روضان روشن را خوانند روش با او

و مفتوح و ثانی مکسور با شین منقوطه زده و نون ظاهر در گفتار باشد امیر الدین اخسیکتی در نعت گوید
بیت نوکش سرو بستان روشن شکن ظلمت با بستان هم روز نام و آن بخوان هم کار نام
آن بدر روشن چراغ نام نوائیست از موسیقی روشندان منفذی را گویند که بجهت روشنی
در خانها بگذارند مولانا مطهر در صفت عمارت گفته بیت طالع از طاقهای روشندان
ماه و مریخ و زهره و کیوان ها روشنک دو معنی دارد اول نام دختر داراست که اسکندر ذوالقرنین
ویرا بموجب وصیت دارا در حباله خویش در آورد حکیم فردوسی فرماید بیت کجا مادرش
روشنک نام کرد جهان را بدو و را هم شاد و پدرام کرد دل او وش ازو روشنک بر فتاب
یکی بلبلی بهی ببود آفتاب دوم اسم دارو نیست هندی مانند گیاه خشک و آنرا شامل
هو اکمند و معرب آن شنطل با مرقوم است بیت روغ با اول مضموم آروغ باشد حکیم انوری گفته
بیت چون ز خوان با نه خود ولایت رید خواجه بگو با به خوان گمش زنش که بد روغ زند
روغ و با اول مفتوح در بیع حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان سوی چیزی رفتن و حیل
کردن و کرکین هو بیخ کوه بود روم و روهه با اول مضموم و واو مجهول نوعی زنار باشد
و آنرا زم نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت شد جای جای ریخته از سنگ روی او رشتی که
سنگ دارد از روده شکافته هم او گوید بیت سر او چون سر ماهی است لیغران تن ترا روده
مرغ چون گسست رولا با اول و ثانی مفتوح از مالش بود و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابو الفرج رونی
روباس و رودن و روناس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با ثانی
مجهول ثانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا
رنگ کنند و تازی فوه خوانند کمال اسمعیل گفته بیت تن ز سرما چو روناس منجمد گشته
در عروق و مایه حکیم انوری فرماید بیت با جان اگر نه هوای تو ارکسیست خون خشک باد در رگ
جان بمجروح نیم حکیم ازرقی راست بیت ز بس که خون بردم تا خون از سر مژگان زردی
با خون من بروید همی روناس حکیم نزاری گفته بیت بی می نزار تر زرد روم که زهر تر خون در عروق
بعضی در دم بیجور روناس روزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف
کرمیست که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد و بیشتر پشمینه را
ضایع کند و آنرا بوجه و دیوک و دیوچه نیز گویند و تازی ارضه خوانند روهنا با اول مضموم

و واو مجهول پولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید بیت نرزد چو نبود جنس چلپی چه باد
بدست چو نبود مردی چه نرم آهن چه روهینا * سیف اسفرنگ راست بیت گر دو در حلقت
لطف کوهر اندر مسام روهینا * و چیزی را که روهینا ساخته باشند روهینی گویند و روهینا
حکیم اسدی گفته بیت شود مصقول زر چون مه از روشنی * بنور صد برآید آن در و روهنی *
روی با اول مضموم بزو واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست * دوم رویا باشد حکیم
سنائی فرماید بیت نامدا پی بر آستی نه بروی * که زو از پشت چشم بند فرو روی * سیوم
بمعنی امید آمده شیخ عطار نظم نموده بیت چون وصالت هیچکس را روی نیست * روی
در دیوار هجران خوشتر است * چهارم پیدا کردن و تفحص نمودن بود حکیم پور بها گفته بیت
ای کمال النسب از بهر خداوند مگوی * کین خداوند گزیده ز کجا کرد همی روی * پنجم بمعنی مس
دما و او مجهول مرکب از نزاره است * روهنی با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایران
که پدر او نیک نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ
دوازده رخ بدست بیژن گیو کشته شد * روئین و روئینه * لقب اسفندیار است
روئین خم و روئینه خم و روینه خم * کوس را باشد * سنائی گفته بیت شغب کوس و بانگ روئین خم
لرزه انداخته در زمین الجم * حکیم زردشت نظم نموده بیت برآمد خروش و شعیدن گاو دم
دم نای مهر روئین و روئینه خم * روئین دز * نام قلعه ایست از ولایت توران که ارجاسپ والی
آنجا بود ارجاسپ دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس داشت اسفندیار لشکر کشیده
گشتاسپ از آوازه فتح ان رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسپ را کشت خواهران را خلاص
کرده آورد و حکیم خاقانی فرماید بیت روئین دز آز را گشادم * و آوازه فتح آن شکستم
جفت پای گشاده کرد * روهام با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده حکیم فردوسی گفته
بیت همان زند و طهماسب کاوس کی * منوچهر هم نوذر نیک پی * دوم دریا باشد و با اول
مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده بیت درهم او کنیز نیز چو اژدها تر سلکمان
تا رهی در دو هم آخر زمان * حکیم جوهری گفته بیت بر سلکش هر لحظه همچنانم زورد جان و تن
یارب ز لطف خویشتن باز کش خنز و واژتان * روهار با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول خادم باشد حکیم نظم نموده بیت سامه یکی ساختن ساختن * زدارو
بر ساختن * و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید

بیت بماند از آن سلیمان ز دیوان · همی بینم به یاری به زواری · هم او گفته
بیت اندر آن زمین ... سنگین چون همام با زوار · از آنکه جوهر جز که از فضلت رهای را سبب
دوم نام برادر رستم بوده و او را زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست بیت
سوی خانه رفتند از آن جایگاه · ... زواره ... سیوم زنده و ذی حیوة
گویند چهارم آواز تیز بود پنجم زن تیز را گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام برادر رستم بوده دوم نام قصبه است از نواحی کاشان زودغار با اول
مفتوح نام مرغیست زوالیه با اول مفتوح گلوله آرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند
و آنرا بهر ... خوانند ... سبحانی الطمیه گفته بیت با وار آفتاب ضمیرت زوال و دور
نا ... ... بهر قیمه نور زوالها زوباج با اول مضموم و واو معروف نام چیزی که بنای
... زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول نیزه باشد کوتاه که اثر آتش نیز گویند و هندی سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت
بگوی بر هر کجا خون خورد که نیست زمانش · ببین به بیت که ز زوبین زنت و رفت کجا
دوم نام ... کاوس است حکیم فردوسی فرماید بیت زن ... زوبین بر ... تم
یکایک همه هر چه بردی تو نام زودرم با اول مضموم و واو معروف قوت و غیره باشد
زوفین و زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بکار چوب در زنند و زنجیر را
بران اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت خوی
نیکو را حصار خویش کن · در قناعت بر درش زن ز زرفین · حکیم نزاری نظم نموده بیت
زنهار زون خانه اگر ... شوی تا برون باشی زدر چون زوفین زوقم با اول و ثانی مفتوح
پارچه باریک بود که برگریبان جامه از جانب نشیب ... دوزند بجهت خوشنمائی سنگی
و آنرا ... خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد
اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه دو معنی دارد
بکسر درم را گویند و آنرا چوجر نیز خوانند ... از کتاب زنده مرقوم شده زوزه با زای
اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوشنیا با اول و ثانی مفتوح نام یکی از سبعه
سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز گویند اورمزدی گوید
بیت حسودانت را داده بهرام بخش · ترا بهره کرده سعادت زوش · و با اول مضموم و واو

مجهول به خوی و شکمین بوده حکیم اسدی فرموده بیت چنین گفت وانا که جوشن و جوش
زبانم بسته بشر بست زوش به شد و خرد در چهی باشش که نیکشد برسم چو ماکش
عنه المواهب حیلی راست بیت بود گوی خسته از بیم سنانت و رنگ هیجا لرزه هو ازده
از ترس خدنگت در صف عسکر بیباک شد چون سیماب لرزان در رم عمان ملنگ
زوش چونه سیمرغ بیمان و رکه بریز زرد لعین و زرد قلین بمعنی زر دوفتن است که بر قوم شبه
مشو چهر براست بیت مردم ما و ان نباشد و دوستی نکو زرنیش که هر کسی انگشت خود نکرده
کنند و زرد لقش زونج با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسپند باشد که گوشت و پیه ترکرده
قاق کنند و هر گاه خواهند آنرا پخته بخورند طبایع زاز خای گفته بیت ترنجیده روش
بسان ترنج دراز هست و بار رنگ شد خوب زونج زونک و زرد رنگ و زرد کال با اول
مفتوح مرد کوتاه زشت زبون و حقیر بود زرنی با اول مضموم و واو معروف
با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت و گشت مالیده را گویند فصل زای معجمه با واو
نام مغنی است شمس فخری نظم نموده بیت زمین ابهام او در اسلام عجب نمود زا بمان
زرا دار عار زرد کر با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح پرنده است سرخ فام که بمقدار
گنجشکی باشد زرد با اول مضموم و واو معروف خارپشت را گویند زدل با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد زولیدن با اول مضموم و واو و مجهول
بمعنی پریشان شدن و درهم رفتن بود و آنرا چولیدن نیز خوانند زومیده با اول مضموم
و واو مجهول گشت آب زده را گویند زوهیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب با
از سقف خانه بسبب باران فصل شین سو با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت
طوس و آن چشمه بشهر استهار دارد و گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود ظالم
بر کنار آن چشمه اسبی لگد زده و کشت و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی ماننده و سان آمده مولوی معنوی فرماید بیت شو بلاست و دیدم بحو یار معانی
که آب گشت سبوم چو جای آب سبو شد بما بذات معلق مدستم از حسرت فرو شدم
تفکر که این چه شکل و چه شوخ شد سوم مخفف سود باشد شیخ نظامی فرموده بیت
کشت و رزگاه آهن و کاو و کوکی و رختنی ده کند کارسو چهارم روستای بود حکیم اسدی راست
بیت به نزدیک با نوبت زرین کمر که دیدی درین خانه لاجور کمر بست اندر و حلقه پاره چنبه

که باشد کش نیز خالی نشد ذکر گوهری گو و هر سود و تن نثار یکی اندر خور خورشید باب
و قیرکار آب بار آن شد سوکیه با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای
معروف نام گیاهی است که آنرا استار نیز گویند و بتازی زرنور و بترکی سعفور جوق خوانند
سوکنا با اول مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی چوب دندان مال را گویند
و آنرا مسواک نیز خوانند سوبهار با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه است
که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها نوبهار با نون منقوطه بنظر رسید
حکیم اسدی نظم نموده شعر بنام مه بتخانه سوبهار یکی خانه و بدار خوشی چون بهار
سوب با اول مضموم و واو معروف آب بود تمثال این لغت در ذیل لغت تکیده در فصل
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و نیز بزبان هندی علیه را نامند و آنرا خچ نیز خوانند
سوبه با اول مضموم و واو معروف و بای موحده و فوقانی کم و اندک باشد استاد فرخی
فرماید شعر آنچه بر من آنچه خواهد کرد سخنم اندک نماند و سوبه تام هم او گوید
توان جهی که ترا هر چه کردم اندر فضل تمامتر سخنم راست باشد و سوبه تام سوخ با اول مضموم
و واو معروف پیاز باشد سوخته پنج معنی دارد اول معروف است دوم لته سوخته باشد که بدان
آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید شعر در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش
ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد حکیم فردوسی راست شعر نهاد آتش صبح در سوخته
بیکدم جهان شد افروخته سوم نام یکی از گنج های خسرو پرویز است حکیم فردوسی راست
شعر دگر گنج کش خواندی سوخته گران گنج به کشور افروخته چهارم معنی سنجیده آمده و آنرا سنجیده
نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی جشن و سور باشد و شادی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین نظم فرموده
شعر شکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنید بکسر و نکو نصیحتم فرمود که گفت ز مهر
دل بردار که تخت اطلس علی چرخ جامه سود سودابه و سوداوه با اول مفتوح نام زن
کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری مایل
مایل اسب و استر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاهل تا دم کشیده و آنرا سول نیز گویند
و مردمان بعضی از بلاد آنرا سم گویند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از گله دور حکیم سوزنی راست
شعر گر تم تنا بذیری کنم بجان تو شکر خدمت و گر نه زنم نتوان نتوان کران مزدور لقای عمر تو

چاوید باد و دوام ترا مطیع و رامی او سپهر حرون و توسن و سوره دوم توی و مهمانی جشنی باشد
که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده بیت سال و ماه و روز و شب
سور باد و سخت خوشی چشم بد دور باد و در عربی دیوار قلعه را گویند اینمعنی فارسی
و عربی را اختیاری نظم نموده بیت رایت دیده انگور خاک راه بهی علیم نیز دو بزم و گلاب
رنج و سوره گذر کند نظم عزم او جویبار در آب بروی قلعه الماس برج آهن آهن سوره سوم
رنگ سرخ را گویند ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسبب سرخی سوری خوانند
حکیم سوزنی فرموده بیت باده سوری بکف گیر که گل سوری بر فزی آن گل سوری که بر سرو
روان آید بار در میان چمن خرام و ساقی باش از آنکه باده سوری از سر و گل برخ آید
خوشگوار امیر خسرو گفته بیت گذر اگر تو است مهیا رعاشقانه تن که از انگ دم
صحرا همه لاله رست و سوری و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز نوعی از افعی بادیه را
باین لقب مشهور اند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم جنبد [illegible]
سودا با اول مفتوح نام شهریست سورمه با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه
رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و سارک نیز نامند
سوزبای ستونهای باشد و آنرا مخفف ساخته سرهای نیز گویند سودا سوزیدن را گویند
سوزاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشیست که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم
رسد و مجرای بول را رنش کند و چرک روان شود یوسف طبیب راست بیت
آنرا که زسه زریح سوزاک آمد صندلی از سبب اینها هر قوم مانده که بخورد شیره خرفه و قند
هر روز زقرص کاکنج کم دو درم سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای معقوطه مفتوح تیر ترکش
عامه را گویند شمس طبسی گفته بیت گر به همت سرای سپهر و داجی از چه بی سوزه قضای
تو آمد خواجه عمید لوبکی راست بیت و درج آسمان در بیش قدرت کمینه سوزه از ترکش
کثر سود با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود [illegible] بیت
خاقانی از زبان مسیح گفته حق اوست چند از زبان عاقبه سود جی زبان گشته
چه چند سود زیان زبان است کرم و خشک نقطه بر خط فرو این سود زیان گشته دوم
بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده بیت در آرزوی سیم و زر دو
لولوی خوش هر شبی در پا کنم زدو دیده لولو فشان خویش لولو کسی دریغ نداد دو دیده ام

بود این و دو ولست صدر اجل سوزیان دشش محتاج رزیاست بیت نفس دشمنت آن باد

که اسیان گنبد پیکر زرم نور سوزیان آمد سوم سخن راز و خبری پنهان و مخزون ضمیر را

گویند کمال اسمعیل گوید بیت قلم ز دور باشت گه کاغذ و زدوی نیاید محرم درین سوزیان

سر شود و گفته بیت اگر سوزیان هست بار تو مرا هست نه با شب نه با صبح

غماز گویم چهارم سر گوسفندی بود بحجم غمخوار باشد ششم بمعانی [illegible] سوس

با اول مضموم و واو معروف [illegible] دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشمینه

افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده بیت سوس را با پلاس کیستی نیست

کین او با پرند شوشتر است دوم سوسمار بود گویند که [illegible] آنرا زبان الحیة و [illegible]

[illegible] سوس بر ورد گاهی نکداشته

نمک است [illegible] در عربی [illegible] در اول کرم گندم خوار را نامند

و آن در گندم و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها

بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان

هندی نام خوک ابیست و آن حیوانی بود آبی بر مثال مشک [illegible] خرطومی دراز داشته

باشند سوسنبه با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده

نام گیاهیست که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید و آن را شیره گیا نیز خوانند

و بهندی [illegible] گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرایی

که گوشت آنرا بخورند و آنرا [illegible] نیز خوانند و سین موقوف نام جانوریست پردار که در حمامها

بهمرسد و آنرا سپرک و سپیر نیز گویند [illegible] خوانند سوفه با اول مفتوح [illegible]

که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود بنویسند [illegible] سوفال و سوفار با اول مضموم و واو

معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که پخته باشند و آنرا اسفال نیز خوانند

رفیع الدین لنبانی راست بیت [illegible] قدرت عدو [illegible] عجب محل [illegible]

از سر شکسته شد سوفال دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا

حکیم سوزنی گفته بیت تا بیرون ز خانه و خوان حسود تو تا در نشد بسوزن سوفار در جهان هم او

گوید بیت عیار شد هوائی که جاگر در زی همی کشد بهر روز رشته در سوفار سوم

دهان تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت پیکان سخن [illegible] زبانت [illegible] پنهان

سوفار حکیم فردوسی فرماید بیت چو سوفار آمد به پهلوی کوس ز چرم گوزنان برآمد خروش

سوک با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گرز حلقه باشد که بر زین بست بیت

بکوز انشی مرا خیطی عوض ده ز ارمغان سوفته کس را میاموز دوم کرم گندم خورد را گویند سوفته

با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف ریزه هر چیز را گویند مختاری نظم نموده بیت

زان یکی لقمه که بر خوان تو خورد آن مسکین بیکی سوفچه زر نخرد تشنیعش کنون سوگ با اول مضموم

و واو مجهول کاف عجمی ماتم مصیبت و غم و اندوه و جامها را گویند امیر خسرو گفته بیت

نشسته گریان بر اهل زخیل ز دیدار اندران سوگ جامه به نیل حکیم فردوسی راست بیت

هوا شد چو سوگی ز گرد سیاه زمین چون تن آغشته از خون فرود سوگله با اول مضموم و واو معروف

و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار افتد و آنرا سیاهک نیز گویند سولاخ

با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند [illegible] قبل [illegible]

خصوصا سولان با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست سوراخ است که مرقوم شد

حکیم سنایی فرماید بیت این یکی عیسی ز آن دگر خرسول این مسیحم خضر و آن جهارم

سول دوم نام [illegible] و بزبان هندی تو شیح را گویند سولایا با اول و ثالث مفتوح

دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربیجان که در سه فرسنگی اردبیل واقع است

و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن

می بوده اند دهقانان آنرا از آنکه متبرک مینداشته اند چنانچه قسم بدان یاد میکرده اند

بالفعل نیز مردم درویش خداپرست در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی

مشغول حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ای برادر شناس محبوسان [illegible]

اندرین زندان تو به پای [illegible] بر سر سولان دوم نوعی

از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام [illegible] بوده از بنی اسرائیل سولک

بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح سه معنی دارد

اول خانه زادی را گویند که [illegible] و غلام و کنیز هندی باشند حکیم خاقانی نظم نموده

بیت ازین نورسته غافل چند باشی درین نطق اند منکر چند باشی هم فلک چون سوله عصر

لعابیم ز ار [illegible] دوم آواز بلند را گویند مانند آواز سگ و آنرا ولوله نیز

گویند مسعود سعد راست بیت سوله بر داشته روان چون سگ از سبب [illegible]

بیت با اسپ بزم ها سوراخ را نامند عموماً و سوراخ ذکر را خوانند خصوصاً شمس فخری راست بیت
بجنبانی ز علم [illegible] دران در کنبد سیمین که سیماب از سر جمران فروریزد دران سوله
در بعضی از فرهنگها بمعنی سوراخ فرج زن آمده است چنانچه گذشت سمندر سمندر باشد
و آنرا سمند نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده بیت ز عشق آتش و جان است
سوخته [illegible] عشق کور [illegible] صنعت زر نام سوبان با اول و ثالث مفتوح مدح و ثنا را
گویند امیر [illegible] نظم نموده بیت گر شنید سخن این یمین ز زال [illegible] عجب آن سوبان
است که از جان برخاست سوت با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سه
و مانند بود و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت تفکر کن یکی در خلوت شاهان
دبیر علی [illegible] گرچه بمعنی راست آن زین سوت و من زان سوت [illegible] تا چرا کرد مدنون
[illegible] از آن [illegible] چرا گره اندر رنگ زین اکسون دوم سوی را گویند یعنی جانب
هم حکیم سنائی نظم نموده بیت رفت [illegible] سوی گرمابه ماند تنها در دل گرمابه
مولوی معنوی راست بیت چون بسی همت او چرخ دیده است که همتهای عالی جمله در سست
کدامین [illegible] خصم [illegible] را که منزلگاه او بالای سوت است سوناک با اول مضموم
و واو مجهول و نون موقوف یعنی بود که در هنگام [illegible] بانگ [illegible] ماهی
بر آید سوبرز با اول مضموم و واو معروف ریزها را گویند که از سودن چیزی بجز [illegible] فرو ریزد
و آنرا بتازی براده خوانند سیف اسفرنگی گفته بیت سونش لعل بر رز [illegible] هوا
گر بخور [illegible] گشته لعل لب تو استخوان سوی زله سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت ای بخرد با جهان مکن دست درازی [illegible] کوسه ماند ز تو [illegible] سوی زن سوس و
سوسن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند
سیبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول قوس قزح و آنرا سرو سه نیز گویند سیب
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول دنگ و طبق و کاسه مکوره
و [illegible] آنرا گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازی ظرف [illegible] دوم ابدالی
سیک باشد فصل شین معجمه [illegible] با اول مفتوح کر را گویند و بتازی اصم خوانند
[illegible] کری باشد با اول مکسور دو معنی دارد اول سیخ [illegible] باشد

سبب کثرت کار و آنرا پینه نیز گویند دوم شست باشد و آنرا شوی نیز خوانند
و در عربی برهان را گویند و با اول مفتوح و شده بثانی بربانی بود شتک و شواد
با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست
پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در آب زندگانی کند و آنرا شوال و سفرجا
نیز نامند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست بزرگ که سرخ
فام باشد و هر زمان برنگی دیگر بر آید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید
بیت از دو طوق دارم چو قمری چو طاوس تا چشم بر سر نهاد چو هدهد زمن تو
وا دوم شکر سخن رنگ وا دوم چو بر خواد شوال با اول مفتوح معنی آواز و اول
شلوار باشد دوم کار و عمل را گویند این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده بیت از نیم
ابدر رسیدی شوال اندر ای خواجه حالت عزا خره شوال است آید قوم معنی خواه آب
که مرقوم شد و شوالک مصغر آنست و به عربی باشد به نام ماهی است معروف
شوالک با اول مفتوح نام مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند شول
با اول مفتوح چوبان باشد و آنرا شبان نیز گویند شوب با اول مضموم و واو مجهول
و شمار باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم غسل باشد
شوبی با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بمعنی زون افسون و علاج بود و جای بهاری
نیز در بعضی از فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود
و آنرا بتازی وسخ خوانند استاد عسجدی فرماید بیت خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام بخشش جائی رسید که نگذرد از شوخ مگر باده با لب
و موی بحجام شرف تفرد نظم نموده بیت چنان بسته از اندام شوخ حرص و طمع
که نیست بر سر او خارش تمنائی و شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم اسدی گفته بیت
رسیده نغز خانه چراگاه گور در و شوخگن چشمه آب شور شور با اول مضموم و واو مجهول
هشت معنی دارد اول طعمی که لذت نبود معروف دوم غوغا باشد مولانا غزالی بیت
بیت شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
سوم نحس و شوم است حکیم فردوسی فرماید بیت نگه کن که دانای شیرین چه گفت که هر که نهاد

بانهر شور خطبه مختاری گفته — ای ملک بهشت ده مهین اقبال تو رخت از بخت تو بخت
خصم شور آمده سخت · با تو چه در آویزد کند آن بدبخت کو از پی تخت زاد و تو از پی تخت
چهارم بمعنی کور گشتن آمده حکیم اسدی بنظم آورده — بهر کار ور زور و گردون مشوره که چاره
بسی جاجی بهتر ز زور پنجم بقر را گویند و آنرا سپور نیز خوانند حکیم فردوسی گوید —
نیا سود گر بسی بانهر زجای زمین شد بزار جنگ و شور و جلب ششم درزمین را نامند
مولوی معنوی نظم نموده — دست زهره در حنا او که شلخشور کند تا زمان … را
با حیات سود … نگار حکیم اسدی گفته — همه روز فرمان او از … سواری و شور
… و … بر هم زدن و بر هم خوردن را خوانند و شورش مصدر آنست امیر خسرو
منظوم … گوید — از دست دل برآیم گر جان و دل شورم بیرون دهم که تا … خو
با گوربه … بمعنی شستن آمده شور و مور این لغت از نوع تربیع است
دو معنی دارد اول … و … خس و ضعیف را گویند چه شور بمعنی بخس و شوم آمده و مور مور بود
و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی نسبت نمایند آنرا مور خوانند حکیم خاقانی فرماید —
شور و مور اند حسود رنت ولیکن که لاف شار و مار زنند و لقب با لقب آمیخته اند دوم شوغا و
… باشد حکیم سنائی نظم نموده — ز بهر دو طامات دراز و فرحرف ز بهر سالة
با خلق در شور و مور … شوربخم کوه باشد فخر گرگانی راست — چو برواری میان شورم
او از … نام نوعی از درخت گز است و آنرا بتازی
… خوانند شوزد … با اول مفتوح … را گویند شوخ با اول مفتوح و ثانی مکسور شاخهای
درخت انگور باشد و آنرا بتازی قضبان گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد
اول طنبوره چهار تاره باشد استاد فرخی گفته — گهی سماع زنی گاه بربط و که چنگ
گهی چغانه و طنبوره و شوشک و عنقا دوم نام جانوریست که شبیه بکبک بود اما از کبک
کوچکتر باشد و آنرا … نیز خوانند شوشمیز با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه
موقوف و میم مکسور و یای معروف هیل باشد و آنرا بال ولاچی و قاقله نیز گویند و قاقله
را قاقله صغار خوانند شوشنه با هر دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف از این را
گویند حکیم سوزنی راست — خری که آخور تو زر باد وان عصیر علف عصاره …
و … شوشو شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار

... دارد واول غشه و طلا و نقره را مثقال نیز گویند وانرا سیم و سلاک نیز نامند شیخ نظامی
نظم نموده بیت تا آتش زان شوشه مشک شیخ : چو ما در سینه پر سر جای گنج دهر
ازین جنس طولانی باشد بصورت قیر انرا شوشه خوانند شیخ نظامی نظم نموده بیت
تهی دست بر شوشه خاک من : نیاورد آوری گوهر پاک من : دوم ریزه هر چیز بود سیوم لخته را
گویند عموما و لخته رنگ خاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر
قبر نشانه را باکنند **شوخ** با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب
کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شواز نیز گویند شمس فخری راست بیت بهلوانی که در کارزار
بغلطم چو زو پی خصم شد بعلوم شوخ : **شوغاه** با اول مفتوح ... زده خوطه باشد که شب
هنگام گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان به جا باشند و در اصل خبگاه بوده خا را بغین
کلام پارسی با واو و غین و کاف بجز یک حرف اعتبار نکنند چنانچه بمعنی مشتر و حا
درآئین بیست و ششم از مقدمه این کتاب مرقوم و ثبت شده است پس خا را با واو تبدیل کرده و شوغاه
عجم که [illegible] العین مبدل ساخته شوغاه خوانند وانرا وشل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند
**شوک** با اول مضموم و واو مجهول با در سه ووک باشد **شوکه** با اول مضموم و واو معروف
ماده را گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در اینجا گوید
بیت بجنبانم علم چندان و دران دو کند ستیلن که سیماب از سر حمدان گدازد ریزد در شوکه
**شول** با اول مضموم و واو دو معنی دارد اول بمعنی دویدن است و شول بمعنی پهن و پهنان
حکیم انوری فرماید بیت زر گشت از فراق لقمه شول : زر و سیم فرمای آسمان
دوال : دوم طائفه باشند مثل لر و کرت سیوم امر از شولیدن است یعنی پریشان کردن
**شولان** با اول مفتوح شانه زده کند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت از پی جاه گر شود
شولانی در بش : پیکسو شواز جوی وار جز غضبان **شولک** با اول مضموم بمعنی مجهول و لام
مفتوح اسب چابک و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید بیت گرا در روان بر بدی
پای در رکاب تو بود تا به پیش شولک تو در دوان دوان استاد فرخی راست بیت ای
بسا شبهای که تو نیست گردی : بنعل سم شولک شبانک : **شولیدن** بمعنی پریشان شدن
بود و شولیده فعل ماضی است حکیم انوری فرماید بیت رشید اختیار ز ما پس است و طبع
درین سان چو در زلف شولیده شانه : **شوم** و **شومر** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که

در اینجا قاضی گیر ماند

نخجیرهاست زرا انجمن آراسته باشند و آنرا شمر با اول مضموم نیز خوانند و شوشیر بدان معنی زرا
گاون است شوشیرا با اول مفتوح شوار را گویند منوچهری گفته بیت این سماع خوش
این ناله زیر و بم را لقمه از گوش دل و گوش شود انشنوند شوی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول پیراهن را مانند و با اول مضموم و واو دو معنی دارد اول سوزناد
آتش زنگوله و کسی را که آتش بر نار در او دو جامه که مخالف باشند بالدسوی مال خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت مهمان دیگر آمد و کریکف کن بکش دنگ تیس بیاید یکی کاسه
المشوی یار را دوم گوهر را مانند سیوم شستن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف تشت را
گویند و واله اثر تا بجهنیده بجهه دفع چشم زخم بر آتش ریزند شولیت با اول مفتوح
و ثانی مکسور تکده کنگر را گویند غضنفر غو با اول مفتوح اول و صدای سخت بلند باشد
مانند فریاد و آنچه بهانم زنان درو وز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نقاره و دهل
دیگر مانند و آنچه امیر خسرو فرماید بیت غو کوس کار امش از دل ربوده
در افکنده غلغل بچرخ کبود استاد فرخی راست بیت بجنبید روز نکوشش غو کوس زار غوی
خوشتر وار موسیقار غوز با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نیز ناشکفته بود
اما بشه مولوی معنوی نظم نموده بیت هین نوبت صبر آمد و ماه روزه
غوز بکاسه وار گوزه بر خوان فلک کرد لب در لوزه تا بینه جان بازرهد از غوزه
استاد گفته بیت با وا بچو غوزه زنده حضرت شده دل ور تاب غم شکسته دل
برد رسل غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید بیت
که از بس غوزه شاخ از بس غوزه میدهد گل حکیم اسدی قدرا گفت بیت
غلام باد شمالم که می وزد خوش خوش بوی غالیه از غوزه ها مدار و نگاه غوش با اول مضموم
و واو مجهول بیخ معنی دارد اول جنبت را گویند و آنرا ابتر گویند مانند حکیم نزاری
منظم آورده بیت استماع را حلقه فرمان بری در گوش کن عیش را ادهم خبر در سر کشت در
آغوش کن با خرد کو طیلسان برحنب می سرپوش کن بر کتب فاش حساب را
غوش کن حکیم سوزنی راست بیت برکبریای اسب نمد دو مه شده سوار ملک که زرکران
دیگر کبر غوش گرد دوم سرگین سایر حیوانات را مانند و آنرا غوشا هم گویند یوسف
عروضی گفته بیت آنکه روی او چو ماه آغوش غوش خرنگ آن گوی موی او چو ماه

آغوش غوشه سیوم خوشه باشد سخت بدان خوب نیزه و تیر بسازند شمس فخری راست آید بیت
نو نوزده ملکی و دشمنان ترا • مژه بدیده برا از غم بود چو ناوک غوشها • چهارم گوش را
خوانند یعنی نگاه آمده • غوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین
حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند فرید الدین احول اسرائیلی فرماید بیت به عیش
ناکسی شفم بخواری تن چو ناوان • نهد کس نافه مشکین به پیش کنه غوشای • دوم خوشه انگور
و خرما و جو و گندم و امثال آنرا نامند • غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی دوم غوشا است که مرقوم شد دوم چاردیواری را نامند که شبها بیکدام گاو و اسپ
و گوسپندان و شتران و امثال آن در شبها باشند شمس فخری گفته بیت ز پاس ناس
تو در مدار کشام و شیر تلک کند شبان جو ستان از نی کله غوشاد • غوشاب با اول مضموم
و واو مجهول با سین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری آنرا بخوشاب کنند و چون
خشک شود دسته سوی سازند و آن چیزی از گیا باشد در نواحی ابهر علوا گرفته بخورند
و بجهة فربهی بخورند • غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت ... و آنرا الحمش
نیز خوانند و بترکی قزلقاهی گویند حکیم سوزنی فرماید بیت شه غوغای غوغا شکن گر بعز قیام
او بنات النعش بر گرد ولی زیر زمین آتش کند غوغا • غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ
باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرلبه خوانند امیر خسرو راست بیت شکوه بهو تیان
ما جرای عشق مپرس • حدیث بحر ز غوکی که در شمر باشد • حکیم خاقانی فرماید بیت
انگشت ساقی از جنیبت غوک نرم تر • زلف چو مار ور می چغد گشت تاور بین • غوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار وجب و دیگری باندازه یک گز و آنرا
در بعضی از ولایات بسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ... نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها
بسازند و کمند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها نگاه در انجا
باشند و آنرا اغال و اغل نیز خوانند ابوشکور نظم نموده بیت گاهی چو گوسپندان
در غول جای من • گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم • دوم چراچرا وه را خوانند سیوم
دو طبل را نامند که از ها و دو آواز زاده باشند این دو معنی را بترتیب ... نقیبه
نظم آورده بیت الستاوه و بیدم انجا و ز دو غول • روی زشت و جسمها همچون دو غول

چهارم گوشت بود و تخم هست که آنرا اسب غول باشد بدان نسبت که برگ آن بگوش اسب
شبیه است و بتازی نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای
غیر مأنوس در بیابانها و [illegible] باشد و بهر شکلی که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک
سازند غولان با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای قرشت خود آهنین باشد
که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا [illegible] و بولغه خوانند غونک با اول مضموم
و واو مجهول کوزه باشد که متقاضیان از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند و در آن
میان آنرا زند غوله با اول مفتوح [illegible] زده مردم خام بی عقل را خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول [illegible] بمعنی [illegible] اول بمعنی غونک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم
سنائی فرماید بیت خشک زار اگه کشت زار بود هر کجا غوله غوله زار بود غولین با اول مضموم
و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف و نون موقوف سبوی سرکشته را گویند کمال اسمعیل
نظم [illegible] بیت غولین [illegible] صحرا برداشت [illegible] از خانه کرده کان بستد [illegible]
و [illegible] را با جوال و جل [illegible] بستد فصل الفا غوت با اول مضموم [illegible] باشد
و آن مادی بود که بعضی از خواندن ادعیه و افسون باید غوره با اول مفتوح [illegible] زنده [illegible]
[illegible] راگویند از آن [illegible] فوز با اول مضموم [illegible]
کنوج است و اورا بور نیز گویند فوران نام شهر کنوج بود و آنرا [illegible]
نیز نامند و [illegible] کنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و او [illegible]
منکشف [illegible] متوطنان شهر کنوج باشند و آنها را بوریان نیز خوانده‌اند فوردیان
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پوریکان است که مرقوم شد فوردین با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی فروردین است که مرقوم گشت منوچهری فرماید بیت [illegible]
[illegible] همی [illegible] کند این روز خطاست [illegible] چون بشکفد گل [illegible] ماه فوردین [illegible]
[illegible] راست بیت خورده باید باده همرنگ و بوی گل کنون چون جم خانی [illegible]
از گلهای ماه فوردین فوره با اول مضموم و واو مجهول است بمعنی [illegible]
باشد که آنرا بور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت [illegible] آرزوست [illegible]
[illegible] جمال [illegible] پرست [illegible] دور [illegible] که [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی گفته بیت [illegible] همی [illegible]

سوزه یعنی کشتیم سوده چنان کشتیم و خباب در رحم ما همه شب که خواب ماند همسایه از فوزا
فوز و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن [illegible]
آمده بمعنی تخت فوز است که از توم شد حکیم سوزنی گفته ب [illegible] غدب [illegible]
من کو هنگ ریش و سبلت و تعوذ رنگ فوزه من فصل کاف گو با اول مفتوح زیرک
و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرموده ب گو بود آنکه وی نپرسید هرگز وی که نرسند
مگر که کاهل و گو وی گو با اول مفتوح بمعنی چوب زیر و آمده [illegible]
گوار با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تخت گواره است که بعد ازین مرقوم خواهد شد
شمس فخری نظم نموده ب آنجناب بادی که کمترین [illegible] در [illegible] و لعل از
گوار دوم کند تا پاک شد و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات [illegible] گواره با اول
مفتوح [illegible] معنی دارد اول سبدی دراز باشد که [illegible]
و خرد کار و امثال آن نیز بار کنند و بشیرازی آنرا لوده [illegible] خسرو
فرماید ب چون بیره [illegible] کار کرد [illegible] گواره بازارگان [illegible]
مولانا سید احمد مشهدی گفته ب ای بیر [illegible] گواره [illegible]
دوم خانه زنبور بود [illegible] گوید ب آن [illegible]
[illegible] گواره زنبور سیوم ابری را گویند که در [illegible]
آمده و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف [illegible] را گویند
خراسانی را است ب [illegible] نرم و [illegible] گوره [illegible] کاسه [illegible] گواز
و گوازه با اول مفتوح و زای [illegible] گوازه [illegible] مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده
ب با [illegible] تمام [illegible] آمدم امروز با گوازی [illegible] گوازه
با اول مفتوح و زای عجمی [illegible] معنی دارد اول [illegible] بود حکیم اسدی [illegible] ب گوازه [illegible]
[illegible] حکیم ازرقی گفته ب ابو المظفر [illegible]
[illegible] گوازه زند [illegible] دوم مزاح و افسوس باشد سیوم طعام نیم [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] آمده گوارش و گوارش با اول مضموم بمعنی صفت
[illegible] بود و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده گوانشه با اول مضموم و شین
منقوطه مکسور [illegible] باشد گوردم با اول مضموم نام گیاهی است خوشبوی ب

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربه باشد که کسی را از سنگ و چوب رسد و مثال آن
و آنرا کواس و کوس و کوسک و کوفت و آسیب نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده بیت
گر ترا کوبه رسد از فتنهٔ مستان مریخ • یا ز خیلان سلحی و مرطرب یکرو در هوا رسد بیت دوم تیشی
از نوع باشد که گیاه آن نباتات کنده و در نهایت نرمی باشد کوبن با اول مضموم و واو
مجهول و سین مهمله مفتوح آتش افزار باشد مر آهنگران و مسگران را که بدان آهن و مس
نکوبند و آن دو قسم است یکی کوچک که آنرا [illegible] گویند و دیگری درازتر آنرا گرزنه نامند
کوت با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت کوفتن و هر چیز بود و آنرا بتازی ملق خوانند
کمال اسمعیل راست بیت هست میان گروه رندان کوبها کوفت [illegible]
ز خم [illegible] دوم کنایه از [illegible] که آنرا لحوز گویند کوتب با اول مضموم و واو
مجهول و سین مهمله [illegible] مرد عنکبوت را که مانند ترازو بود و آنرا از [illegible] گویند
شیخ [illegible] راست بیت کمند بند [illegible] فرو گشتن و العام [illegible] بر طاله
کوچن کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای فارسی دو معنی دارد اول عمود آهنین بود
و آنرا گرز نیز گویند دوم خنجر باشد کوپال با اول مضموم باشد و واو مجهول دو معنی دارد
اول عمود آهنین بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت همانا که کوپال او صد هزار
[illegible] آن نامدار حکیم اسدی راست بیت ز گردان خاور سواری [illegible]
بر [illegible] و کوپال [illegible] دوم گردن شتر و گنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
بیت کنون مرغ [illegible] فرو ریخت بال [illegible] خوانی و کوپال نیز [illegible]
[illegible] باشد سوم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس کوپل با اول
مضموم و واو مجهول و بای فارسی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید گمان گفته بیت چو باغ عدل تو شد
زابر جود [illegible] سعید زهره در آن باغ ناله کوپل کوپله با اول مضموم و بای فارسی مفتوح
چهار معنی دارد اول [illegible] را گویند که در ایام سور و شادی برسم آئین در شهرها می بندند
ظهیر الدین فاریابی راست بیت [illegible] آئین دولت [illegible]
دریچه و در کوپله دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز گویند سوم [illegible] بود که بر روی آب افتد
چهارم [illegible] باشد کوته با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سر کوبند و آنرا گویند کوتاه پای
و کوتاه پای و کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پاچه و کوته پاچه هم نام جانوریست مانند گورن

کوه را گویند

همانطور حال اهل بینش و سرمه‌ی آن شبه بمردی کورنا شاخ بشاخ شود امیر خسرو فرماید
بوزروان گشت بهر سوی صف زده همه بر خال شده روی علف تنه جو شیری که نگار
بروی سبز بشکست ز پی آهوی بود سر بچه آهوره‌ای دست دراز بی بکوتاه پائی
با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کوتر باشد و آنرا کوتر هم گویند
حکیم فردوسی فرماید بیت چو خشم اندر آید بطبع خسیسه دمد یکدام چون خشم کوتر کشند
کوته پای یعنی کوتاه قد چه پای بمعنی قد آمده و در عجایب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی
سرخ چهره اند قد شان چهار وجب و ناطق اند اما سخن شان از بری کس نفهمد و نیز مخیلی
گروهی اند قد شان بقدر ذراعی عریان باشند و ایشان را هر سال ماهی از دریا بیرون افتد
بسیار از ان ایشان بگیرند و بخورند کوچ با اول و ثالث مفتوح و جیم فارسی در معنی اول
صفع باشد دوم جنبیدن باشد که در روز جنگ بپوشند و با اول مضموم و واو مجهول و جیم
هیچ معنی دارد اول کوچ بود و آنرا کاج و کاژ و کوژ هم گویند دوم نام طایفه است از صحرانشینان
که ایشانرا کوچ و بلوچ نیز نامند و شرح این لغت بعد از این در ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد
گشت سیوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن و بکوچ بودن است این هر سه
معنی را حکیم قطران بترتیب نظم آورده بیت شاها ز انتظار زمانی که داد دم چشمان رنه
دهم گوی گشت کوچ هستند اهل پارس ایران نگار من زانسان که اهل ... بان کشت
کوچ کوچت مبارک است که ندارم بدست هیچ جز چشمه کهنه دیرکی برای کوچ چهارم اسم جانوری
که در ویرانها آشیانه کند و نحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز خوانند شمس فخری
مجموعه گفته بیت گر بها ز نظر همت شاهی دور سوم ویرانه نشین گردد مانند کوچ پنجم زن و اطفال
عیال را نامند و انتقال از خانه کوچ هم گویند و زبان ترکی بمعنی بکار آمده مولوی معنوی فرماید بیت
پروره ویران شود عشر زمین کوچ و فلان بست فرام ... سخن بعد و حقیقت نزبان
هندی نام ولایتی است از هندوستان که مابین بنگاله و ملک خطا واقع است کوچ و بلوچ
این لغت ترکیست و این نام طایفه است از صحرانشینان گویند که اصل آنها از اعراب
حجاز است بهمرسیده که در اطراف و نواحی کیان واقع است متوطن اند و کار و حرفه ایشان
جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان ... که
دشمن و بیگانه را نیابند با خویشان و برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند و ... العیاذ

مند و بکشت مندوان را مشتی را از محنات اعمال شمر مند و ایشان را کوچ نیز گویند خاقانی بیت
و کیقباد فش حکیم فردوسی فرماید بیت سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالیده جنگ مانند قوچ
کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی سازند حکیم خاقانی گفته
بیت قرب کاخ [illegible] کاخ و کوخست در راه محمدی کلوخست استاد فرخی راست
بیت بر [illegible] و دل افکار و مستمند [illegible] خواه آزاد اسیر و نگونسار و خاک ره
[illegible] زرین باغ [illegible] زرین کاخ کوخ دار کوخک
با اول و ثانی مفتوح خوشه‌های انگور را گویند و آنرا بتازی حصله خوانند کود با اول و ثانی
مضموم [illegible] خوانند با اول مضموم و واو مجهول هم معنی دارد اول بمعنی جمع و توده خرمن
باشد [illegible] آورده بیت [illegible] بوی خوش زو فر زر
[illegible] دوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند [illegible]
[illegible] کودن آنست با لای کم را هم گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن
خوانند حکیم [illegible] فرماید بیت اسپ کودن بود بفرق روان ورنه چون خر
[illegible] حکیم خاقانی راست بیت جنسی نماند پس من زندان که بهر [illegible]
[illegible] چون خر [illegible] حکیم خاقانی راست بیت چون رخش پشت پای نکو [illegible]
[illegible] کور با اول [illegible] مفتوح کرم را گویند و آن رستنی باشد که در [illegible] بکار
[illegible] و با اول مفتوح [illegible] جای خرابی را گویند که [illegible]
[illegible] باشد و هیچ [illegible] اما دانه زراعت در آن [illegible] نبودها
حکیم خاقانی فرماید بیت [illegible] که از نقره زر دیگدان ز زر ساخت آلات خان
[illegible] گور [illegible] دیگدان عنصری [illegible] با اول مضموم
و ثانی مفتوح [illegible] جمع کورت [illegible] آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی فرماید
اسلام را [illegible] بی‌نهایت است [illegible] بلاد و کور [illegible]
[illegible] عماد [illegible] بیت از خوبی و خوشی [illegible]
از مداین [illegible] معروف در کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول سراب [illegible] استاد [illegible]
[illegible] سوی کوراب [illegible] کورتا و کوره
[illegible] آتش است که ماکس نیز [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند کورتا و کوره

با اول مضموم جامهٔ پشمین بود حکیم سوزنی گفته ـ که در پشمین با کلاه پشمین در گس شمار
وز کوره می کند جل و گون پوش هفت رنگ ـ حکیم خاقانی فرماید ـ ساخت کفتار
تنگ شناسد خرد ـ سندسی خضر از پلاس عنبری از گور گوش ـ کمال اسمعیل راست ـ
زرق پشت زمین را جو اصیل است لباس ـ زابر بهشت تو را جامه [illegible] دارد کور
کوره زره ـ با اول و ثانی مفتوح میوه کبر باشد و آن رستنی است [illegible] که شاخ
برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در هندوستان بکار برند ـ
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول موی مجعد را گویند دوم حرکت
را گویند و کرسه نیز گویند گورست با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد
مکسور شین منقوطه زده دو چوب [illegible] از مقدار [illegible] که [illegible] مقابل
[illegible] که بدان کودکان بازی کنند و آنرا جالنک و [illegible] خوک چوب
دو تمن چوب ولاده ول هفته نیز گویند گورک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی گور و گوره است که مرقوم شد دوم نام موضعی از
هرمز سیوم نام جمعی از کفار کتور گور گور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول
[illegible] باشد کمال اسمعیل راست ـ تیری که هر کجا که [illegible]
حالی چو گور گور قرار [illegible] شان کنند گوره با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] گویند
کنده باشد شمس فخری گفته ـ با وفائی همچنانکه باشد کوه [illegible] دیگر [illegible] گوره و با واو
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید ـ
ره ور [illegible] اگر تو نقره صافی میانه راه شد است [illegible]
اکنون روا مدار که نومیدم کند ـ چون بحق گل گرفته و چون کوره تافته ـ دوم حصه
[illegible] حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم [illegible] و هر قسمی را
کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سیوم کوره
چهارم کوره [illegible] پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و در عربی شهرستانها را کوره
کور جمع است و با واو مجهول بزبان هندی جامه ناشسته و ظرف سفالی آب نادیده
گویند گوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف [illegible] دوم نام
مانند جنیبه که جلو دوری باشد امیر خسرو فرماید ـ که مانم از پی شاه و گوی [illegible]

جهان کیفش نوز بهاک شوری نجوا هم نکند م سلطان صانع بکوری کردم آن دو دیده فانع
[illegible] باء اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بوده [illegible] باء اول
و ثانی مکسور و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که بهاران زمین شوره روید و انرا
از و شب [illegible] گوزوده باء اول مضموم و واو مجهول و زای مفتوح و های مختفی
در لغت [illegible] درخت بر خارشتر که آنرا گنجده گویند و بتازی آن درخت را
شاهکه بالان همه را ابوزوک و عنبر زوت و عزرو خوانند و آن بر دو قسم باشد
سفید و سرخ [illegible] از گوز درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب
در آن کار کند و کهنه گردد سرخ شود و بیشتر در کوشا نکاره بهم رسد و نهایت تلخ
و شیرین آن سفید باشد [illegible] و درو [illegible] بکار آیند و شرح آن در اختیارات
بدیعی مرقوم است گوز [illegible] باء اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بره [illegible]
بود کوری باء اول مضموم [illegible] بمعنی مفتوح خر سفید رنگ را گویند و آنرا
بتازی [illegible] هم خوانند کوس باء اول مضموم و [illegible] مجهول [illegible] اول [illegible] کوفتن بود
و آنرا بتازی صدمه و [illegible] خوانند مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]
[illegible] اگر با [illegible] کوس زنی حکیم فردوسی گوید بیت [illegible]
[illegible] کوس [illegible] در سایه خشک دوم نقاره بزرگ باشد
[illegible] بسبب کوفتن بار [illegible] نام موسوم ساخته اند [illegible] گفته بیت
[illegible] علغلش در دسر است هرکه قانع شد [illegible]
[illegible] ضعف آمده شیخ نظامی نظم نموده بیت [illegible] کوس
[illegible] چهارم نام قصبه ایست از قصبات [illegible] که در
[illegible] حکیم فردوسی راست بیت [illegible] نام او کوس خوانی [illegible]
[illegible] نام [illegible] پنجم نام نوعی از بازیست که [illegible] نرد مشابهتی دارد [illegible]
چون [illegible] آنرا هر دو جانب [illegible] طرف [illegible] و مجموع کوس چنانچه مذکور شد [illegible]
آن بازی را نیز کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم [illegible] که از کوزه های
[illegible] باشد و بزبان هندی گرده را گویند [illegible] ثلث [illegible] سرخ است کوسن
باء اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نائیست که در زمان یکی از پادشاهان

شدم بود دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را ترتیب تخریج کرده از حکیم آورده

شهنشه گفت با گوسان نائی رهی است لیکن گوسان سرائی سوم نام قصبه

از قصبات مازندران و آنرا گوس نیز گویند گوست با اول و ثانی مفتوح کشت باشد

و آنرا تازی حنظل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول سین موقوف دو معنی نخست

کوس که اول صدمه و فرو کوفتن و دوم نقاره بزرگ باشد

حکیم انوری فرماید بیت مقلوب لفظ گوس تصحیف از گفت وارم طمع که ملت

با من زدست گوست تصحیف قافیه که بمصراع ثانی قافیه آنرا گر ضمیر کنی

سماست هم بگوست وان زو لطیف تر است بیت هم لطیف

قلب مقلوب او بهوست حکیم سوزنی راست بیت گر

تهمتن کن که بجان برزند کوست تر دیگر معنی مصدر است

بیت دلیران بترسند از آواز کوست که دو پاره جوست

دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است از اشکال رمل که

و منسوب آن کوسج باشد کوسه برنشین با اول مضموم و واو مجهول و نشین مفتوح و

مخفف نام جشنی است که پارسیان در غره ماه آذر کنند و وجه تسمیه

در این روز مرد کوسه مضحکی را سوار کنندی و بخوردی و طعامهای گرم

گرم نزدن اطلا کردندی و آن مضحک مروحه در دست داشتی و خود را باد کردی و از

گرما شکایت نمودی و مردم برف و یخ بر وی زدندی و او

چیزی می‌ستدی و اگر کسی چیزی ندادی مرکب و گل که با خود

زخنین گویند که در این روز حق تعالی از دریا برآورد و در این روز

بیت

بسال مسعود باشد و این روز را بتازی کوسج برنشین خوانند کوش با او

مضموم و واو مجهول نام ازکوشیدن باشد حکیم نزاری گفته بیت

نظر صانع است گوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی

بیت می‌شدم

از بیت گردن گفته با کوشش

کوشش تو بار دو آسمان کوبد کوبش با اول مضموم و واو مجهول خشاب جدول باشد
استاد فرخی فرماید بیت گهی اشکار رفود آرد و برون آرد ز کوه تند پلنگ در آب
زرف نهنگ بگاه کوشش استانند و فرود شرده ز درب شیران زور دو روز وی
مردان تنگ کوشه بمعنی کوشنده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف
نام جانوریست که آنرا بوم نیز گویند و بشومی اشتهار تمام دارد استاد منوچهری
بیت که ابود آن دوستان در نوبت ایشان شده کرگ و روبه را مکان
شده کوف دیگر این [illegible] همین نظم نموده بیت شاه دهر هنر انجای اهل هنر
نماند هیچ تفاوت ز کوف تا همای کوج با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح و جیم
زده نام جانوریست کوچک [illegible] در کوهها ساکن باشد و معرب آن قوفض بود کوفجان با اول
مضموم و واو معروف و فای موقوف قفص باشد منجنیک راست بیت کوه را [illegible]
از کوه [illegible] آن شعاع همیشان اندر هواست تا قیامت [illegible] مولانا شکوهی چرباد قلندر نظم نموده
بیت جهتا حسا ز زلف تو ابش آشکار فرمباد چون مرغ روح پرواز کوفجان تن
کوفشار با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف جولاهه باشد شاکر بخاری گفته بیت
نغز [illegible] این زمانه را کوداکر [illegible] این کوفشانه زا کوک با اول مضموم
[illegible] بلندر را گویند با واو مجهول جمیع دارد اول تره باشد که خوردن آن
خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید بیت جای رسید
پاس تو که بهر [illegible] امن بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار سعدی در القفار شرح
نظم نموده بیت [illegible] خاصیت هموار و ضد طبع شوریده در اقلیم مرا نشسته که چون
[illegible] شدن [illegible] سقا [illegible] شکند ماه و نمائیه کوک بیداری کند خون تیره عناب
فزاید [illegible] چندان دوم دوباره جامه را هم پیوند کردن بود بطریق [illegible]
[illegible] باوه [illegible] راست بیت خس بود در لفظ تازی کوک [illegible]
[illegible] زنان [illegible] خوش [illegible] لفظ خس سیوم آهنگ [illegible] ساز [illegible] موافق گرد
آواز ها بود هم مولانا ظهورا راست بیت کم خواست [illegible] سوال [illegible] دوام
کوک [illegible] خوش با هم [illegible] طنبور ما چهارم سرنه باشد و آنرا گز انیز گویند [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زنگ کبود را خوانند حکیم نزاری نظم نموده بیت جدول کشید

صفحهٔ کوک اشق مثال برنگ زر ورق معلق ممشکات ناب **کوکا** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بس بلند را گویند دوم [illegible]ست از نامهای ماه [illegible]
از کتاب [illegible] مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول [illegible] باشد [illegible]
**کوکب** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست [illegible] سلیمان
اشتهار دارد و بتازی انرا هدهد گویند **کوکن** با اول مضموم و واو مجهول و کاف
مفتوح دو معنی دارد اول جغد باشد و انرا کوکو نیز گویند و تصغیر آن کوکنک بود خاقانی
داری درین گوشهٔ سیستان گفته بیت آواز و [illegible] بر سر کاخ [illegible]
[illegible] کوکنک دوم علف هم رس و انرا در [illegible] نیز خوانند و بزبان هندی نام ولایتیست
از هند دکن که بر ساحل دریای عمان واقع است **کوکنار** [illegible] باشد و انرا
بتازی رمان السعال گویند چه کوک سعال و نار بمعنی رمان آمده چنانچه [illegible] جامی فرماید
بیت [illegible] رنگ دار کاخ مشهور [illegible] چو خارش [illegible] کوکنار [illegible]
تاب خواص کوکنارش کرده در [illegible] و بعضی [illegible] صاحب [illegible]
خشخاش دانه نیز آورده اند چنانچه حکیم اسدی نظم آورده بیت [illegible] کوفت
آن [illegible] گشت استخوانش همه کوکنار **کوکو** [illegible]
دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا [illegible] راست بیت [illegible]
در آغوش [illegible] در جامهٔ معشوق مرا کرم طلب کرد دوم خاکینه [illegible] **کوکو** با هر دو
کاف مضموم و با هر دو واو معروف نوعی از قمیهٔ لطیف [illegible] حکیم نزاری گفته
بیت نشر نقلهای فاخره کرده روان از هر [illegible] نخود و [illegible] کوکوی [illegible] ساده
**کول** با اول مضموم و واو مجهول جغد باشد و [illegible] را در طاعی را گویند [illegible]
[illegible] مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست [illegible] کلاه
[illegible] شیخ نظامی فرماید بیت منقش کول گرچه خوار [illegible] که هنگام سرما بکار
[illegible] دوم قصبه ایست از ولایت پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد
اول [illegible] باشد حکیم [illegible] راست بیت مردگان هرزه گوی [illegible] گست
[illegible] چو کول تا گست مولوی معنوی فرماید بیت چه حوضی [illegible]
آب [illegible] چون کولها در کولها دوم کتف را گویند سیوم نام جانوریست [illegible]

وکوهستان نیز [illegible] و بنجورت اشتهار دارد و چهارم مردم گیلان تا به بیش تیل و تیشه را خواهند
کولاکن با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز گویند مولانا
وحشی راست بیت شود در خشم برآیم هزار گشته غرق دمی که قلزم خوناب
دل از کولاک [illegible] کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم
و واو مجهول [illegible] و اول درد شکم باشد و معرب آن قولنج است دوم اسهال
را گویند کولنگ با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی
هنر و محنت را گویند [illegible] است بیت آن مرد مرد کاهی که کولنگ را کنان
در چمن ز در در بکلید آن کوی [illegible] کولنگ هست او چو بعد سینه بر زمین
[illegible] دارد و چون [illegible] کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد
اول کومی را گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید آنها را نه بینند و دام را بکشند [illegible]
نظم [illegible] بیت [illegible] در انتظار موکب [illegible] ساکن بکنج بنوله تا کی آمد بدام
[illegible] همچو صیاد در [illegible] کوله دوم احمق [illegible] عقل را گویند کومندن با اول مضموم
و واو مجهول [illegible] با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است خوشبوی حکیم سوزنی
ترمذی [illegible] بیت [illegible] خط شد در مثل بر آمد از بر گلبرگ کامگار کوم
[illegible] بالا رفتن [illegible] با اول مضموم هم در عربی شتر را گویند
کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد خرگاه که از چوب و نی و علف سازند
و کاربینه بانان و مزارعان در اندرون آن نشسته پاس پالیز و زراعت دارند
و گاه صیادان نیز این خانه را سازند و در درون آن نشسته کمین کنند و آنرا کازه نیز
گویند کون با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] باشد که بتازی ثوب گویند و با ثانی مکسور
دو معنی [illegible] نام روستایی است که در هر عاشورا ده هزار مرد آنجا جمع آیند دوم هیز
مخنث بود و آنرا کانی نیز گویند کونده با اول و ثانی مفتوح و نون زده چیزی باشد
که از گاه مانند دامی بافند و گاه بدان کشند استاد لبیبی گفته بیت مانند کهی
باران بارانی برشته از کونده کوروه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه پنبه و کنار
هم [illegible] آنرا گویند امیر خسرو فرماید بیت گر قدمی تحفه تراشی برآید
تا چه [illegible] اندر گوره بانگ واپسین گوکنارم هم او گوید بیت مستغرق خواهم

درینا گوره خفی اش ساخا جل و صبح جزار الشناسیم کوهامری با اول [illegible] و واو مجهول
نام بازی است کوه کرکوه عنبر بطبق را گویند کوه پشت گوزپشت را گویند و آنرا [illegible]
حضبه خوانند کوهستان نام ولایتیست و آنرا کهستان نیز گویند و در جنوب آن قهستان [illegible]
فخر گرگانی گفته بیت چو نام او شنیدن آمدن باز ز خوزستان و کوهستان و شیراز
[illegible] با اول مفتوح و واو مجهول و های [illegible] و قوف و کاف [illegible] مسوده [illegible] خدا [illegible]
کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در زمین [illegible] بار [illegible] و در هیچ
آن شنبه به هیچ زیان باشد کوهک با اول مضموم [illegible] و کاف [illegible] معنی [illegible]
[illegible] با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد [illegible] حکیم [illegible]
فرماید بیت زکوه همه تا غوش بر کمر [illegible] [illegible] سر [illegible]
[illegible] کوه بر دارش نیز دیگر زان [illegible] نام [illegible] بلندی [illegible]
خصوصا بلندی پشت را پشت کوهه دان [illegible] کوهه [illegible] نظم نموده
بیت سفرت از کوهه رسیت نه فرود [illegible] نه بر [illegible] قرار
زنه [illegible] دوم موج آب را مانند و [illegible] مشترک [illegible]
بیت [illegible] کوهه ز [illegible] الغام [illegible] که [illegible]
هست [illegible] دیده ام بر کوه و در یا کوهه [illegible] گشت [illegible]
سوم هر چیزی بلند و بلندی را خوانند امیر خسرو در نامه بیت [illegible] علمت
این که بانگ کوس [illegible] صدای کوه [illegible] چهارم [illegible] گرفته
بمعنی [illegible] گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را نظم آورده بیت از کوهه [illegible] کوه [illegible] چون
کوهه گرفته کوه [illegible] بمعنی کوهم است که مرقوم شد کوی با اول [illegible]
[illegible] باشد و آنرا بتازی قرلاج گویند حکیم [illegible] فرماید بیت [illegible] ازدی
[illegible] همه خاک [illegible] همه ره کویر فخر گرگانی گفته بیت [illegible]
[illegible] سموم [illegible] و از بعضی مسموع شده که زمینی را گویند که بارا
[illegible] باشد و مردم و دیگر حیوانات بر آن آمد و شد نتوان کرد و باشند که آن
زمین خشک و [illegible] باشد [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه گوشه خانه را گویند

[illegible] مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتن باشد کوبیتن با اول مفتوح و ثانی مکسور

و یای مجهول بود طرف سر [illegible] گویند گویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاف [illegible]

با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوبیدن است که مرقوم شد [illegible]

[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نسبت و مغاک را گویند [illegible]

[illegible] روز رستخیز [illegible] راه [illegible] تصنیف [illegible]

ای ز عهد تو [illegible] در بوستان [illegible] ای ز قدر تو آسمان در گو دوم [illegible]

[illegible] گویند [illegible] راست [illegible] گو ابر گوسفند [illegible]

[illegible] کار آمدن [illegible] با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است

دوم [illegible] جامه [illegible] نموده [illegible] بهر سوی که برد می [illegible]

[illegible] رمضان [illegible] گوه [illegible] باشد گوهر و گواران با اول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود [illegible]

[illegible] چون گلی [illegible] که [illegible] گواران گوارش با اول مضموم

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] نسخهٔ [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شراب [illegible] گوارده

با اول [illegible] مضموم [illegible] معروف باشد [illegible] که بواسطه [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد [illegible] گویند مولوی

[illegible] گواره خانه [illegible] تا [illegible] دوم [illegible]

[illegible] خوانند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]

که [illegible] را [illegible] آنرا [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] عروس [illegible] وقت [illegible] مملکت [illegible] دوم

[illegible] باشد [illegible] گواژ با اول مضموم [illegible]

[illegible] گوافه با اول مفتوح [illegible] که [illegible] گوانبر با اول مفتوح

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] گوال با اول مضموم

چهار معنی دارد اول معنی مانند باشد و آنرا بتازی نمو گویند سنف [illegible] بیت
ای از سحاب غنچه نخل امل بر نوال ○ وی از هوای جود تو بت کاشتن نهال خوش نهال
دوم ایمن و خوش و جمع کردن نو و طنان نظم نموده بیت بزرگان گنج سیم و زر گوالنده
نوازنده او دیگر مردم گوالی ○ سیوم جوال باشد جوال معرب گوالست چهارم
مانند را خواند و بزبان هندی گاو دان را گویند گونجی [illegible] لون
متوقف و نیز و پهلوان باشد و در بعضی نسخه بمعنی سه داد گوان [illegible] را سپهسالار
گویند مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده بیت [illegible] که شایست سالاری منم
بدو در شهر ایران گونجی منم ○ هم او گوید بیت ببور مهتر گونجی بود که اندر
سخنها مهاتجی بود گوانگله و گوی انگله با اول [illegible] مفتوح و نون [illegible]
[illegible] مضموم حلقه باشد که تکمه را بگذران بندکنند و گو و گوی [illegible] و دانگله
حلقه باشد که تکمه دران بند شود [illegible] الدین [illegible] گفته [illegible] ازرنا
که چرخ از اختران سازد لباس [illegible] و زان زیند [illegible] از [illegible]
نورستی خست [illegible] گوانکله قبای [illegible] کمان [illegible] فرماید بیت [illegible]
چرخ [illegible] رشید و هلال ○ جامه شد زیرا که سر مه کوی [illegible] اول [illegible]
بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنایی راست بیت [illegible] کردی
بر آخر چون خر عیسی ○ سوی عالم جان شو که ترا عیسی همه جا [illegible] حکیم [illegible] خسرو
فرماید بیت [illegible] سر از شه که بار [illegible] خبر رنج [illegible] عاقل [illegible] هر [illegible]
که غم دیدم [illegible] ز پی [illegible] نشان رمه [illegible] گواره گوبانی با اول مفتوح مضموم و واو
مجهول و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گود با اول و ثانی مفتوح [illegible]
باشد مولوی معنوی فرماید بیت ای [illegible] کودت [illegible] و [illegible] گر [illegible] بس [illegible]
بر [illegible] ست جان شد [illegible] پس [illegible] باشد و با اول [illegible] مفتوح [illegible] زمین
عمیق را خوانند و آنرا گو نیز گویند گوز با اول مضموم و معنی و از اول انشی باشد
که از [illegible] و گوشت [illegible] اراز [illegible] ب سازند حکیم سنایی فرماید
بیت طمع داری از [illegible] آنی چه بهر [illegible] گودالی حکیم سوزنی گوید
[illegible] کند هم امید کردی [illegible] وعده داد گر تو هم [illegible] ارم [illegible] دانکند

دوستان [illegible] شمس فخری گوید بیت مگر به جوش بود احوال عیش آن بدبخت
[illegible] فایق باشد ز رستن گودرز [illegible] گوذرزه با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت آن بغایت بدبوی باشد
استاد فرخی فرماید بیت بیل از تفو جیان برسد چون گوذرزه از باز شیر از تفو جیان
ترسد چو [illegible] هیش دوم گوساله بود در لغت بهرام که یکی از پهلوانان
بوده در معنی [illegible] کشتن گوساله و بره در [illegible] جمیع جانوران در ملت زردشت ممنوع
گفته بیت [illegible] وزان گرسنه ان که باشد بره سیوم نوعی از غله
جو بر روست که [illegible] خورند [illegible] وانرا جودره و جودره نیز نامند چهارم پسر
[illegible] بوده پنجم [illegible] ششم پوست گوساله را خوانند [illegible]
را نامند گوذرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر
[illegible] بوده [illegible] بسیار خراب گشت و جور و ظلم
[illegible] حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
در عهد او [illegible] دوم نام [illegible] بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت
[illegible] نیز نام [illegible] پهلوان بوده از ایران [illegible]
[illegible] در دشت دوم پسر [illegible] نیز نام مرغی
باشد [illegible] آن [illegible] گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول بر
[illegible] که [illegible] باشد و آنها را [illegible] نیز نامند دوم قومی [illegible]
است و آنها را گوره نیز خوانند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده
[illegible] وقت [illegible] افتاده و با اول مضموم سه معنی دارد اول گنبدی را گویند
[illegible] دوم دشت و هامون [illegible] خر وحشی را گور خر نیز خوانند سیوم [illegible]
را نامند گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند [illegible]
[illegible] فرماید بیت [illegible] دوم [illegible] گور بالا [illegible] فرو جاه گور
هم او گوید بیت جهان غرق [illegible] که بالا [illegible] گوراب [illegible] دوم
نام شهریست [illegible] چهار [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] گوراب [illegible] ساخته باشند گورامه

با اول مضموم و واو مجهول [illegible] بمعنی دارد اول بمعنی نخست گور است که [illegible]

نظم نموده — بیت — قسمت کمتر از خور و ستم نیست که [illegible] کو مدار گور را به کم نیست

دوم نام موضعیست که وجه تسمیه بزرگان رستم در آنجا بوده حکیم فردوسی فرموده

— بیت — ز هر مرز زان با سوک و درد [illegible] بگودرز اندر [illegible] وجه گرد [illegible]

با اول مضموم بمعنی زود و [illegible]

— بیت — سنان در چشمها بر روز [illegible] کورا [illegible]

بخشدم [illegible] مقتبسان زمین کمال نور [illegible] هلال — گورب —

با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]

دان بجای بای تازی باشد و معرب آن جورب [illegible] فرماید — بیت —

[illegible] و موزه فرست [illegible] کوک [illegible]

— [illegible] — نام جانوریست [illegible]

درخت [illegible] بتازی [illegible]

که [illegible] کور [illegible] نقش [illegible]

بلبل [illegible] شیخ نظامی فرموده — بیت — [illegible]

[illegible] — [illegible] — با اول مضموم و واو مجهول [illegible]

که [illegible] کور [illegible] کفن مرده [illegible]

با اول و ثانی مفتوح مرخم کورن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن [illegible]

معتبران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت و مرتبه

امیر [illegible] نظم آورده — بیت — [illegible]

[illegible] با اول مفتوح ثانی زده گرد کانارا [illegible]

[illegible] آن [illegible] است حکیم سنایی در توحید گفته — بیت — [illegible]

ورنه [illegible] بلبل خوانش [illegible] کور [illegible]

حکیم [illegible] فرماید — بیت — [illegible] کور [illegible]

— [illegible] — با اول مضموم [illegible] نام جانوریست

شبیه بلبل — [illegible] — با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه [illegible]

مولوی [illegible] فرماید س چو خر ندارم و خربنده نیستم ای [illegible] من از کی غم پالان
[illegible] کوزبان زکی کوزده با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال
مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته غلاری
حاصل شود که آن را [illegible] دانه گویند و آن صمغ را کلک نیز خوانند کوزغه با اول مفتوح
[illegible] زده کوز [illegible] گویند و معرب آن جوزبه بود کوز کاسه با اول مضموم هردو
کاف عجمی [illegible] مجهول و زای منقوطه موقوف سخن نیز گویند کوزکشه با اول مضموم و واو
مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف را گویند
مولوی معنوی فرماید س [illegible] براستانه زده سر و زن بر نشست او بحیز همیان او [illegible]
گوشش براز [illegible] سر بهانه دست او سجده سرپا پای او و کوزکنند
شاعران و ز کم مدحه باز [illegible] حکیم خاقانی راست س حاسد خو عقد انشیخن بجو [illegible]
[illegible] نما [illegible] سخن کوز کند او کوزگیر با اول مفتوح ثانی زده هیچ گیاهی است که در نظر
نباتی باشد که گو با [illegible] دانه گندم بهم [illegible] سیده و آنرا گل گندم نیز گویند کوزه
با اول مضموم و [illegible] منقوطه مفتوح [illegible] و گوکنار و سیله ابریشم و امثال
آن [illegible] حکیم سوزنی راست س نقای حاسش باد و
[illegible] چشم [illegible] شده از سر جوبنه از کوزه کوزهر با اول مفتوح و ثانی مکمور
عقده [illegible] گویند و معرب آن جوزهر است کوژه با اول مفتوح ثانی زده
و زای [illegible] سود [illegible] را گویند که از مغز گردکان پزند گوسفندکشان عید قربان را گویند
[illegible] س خجسته باد ترا عید گوسفندکشان که تو همیشه ز بخت
[illegible] نثار بر آتست س زرگ کلوی عدوی تو تاب داده کمند
[illegible] داده [illegible] فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد [illegible]
[illegible] عید گوسفندکشان کوش با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول معروف
دوم بمعنی گوشت آمده شیخ نظامی فرماید س بجز گوشت [illegible] مستمندی [illegible]
که در رود و فانه [illegible] سیوم نام فرشته است که موکل است بر مهمات خلق حکیم فردوسی
[illegible] زمان آورده [illegible] گوش فرامیده باد و بجولان و [illegible] گوش چهارم نام
روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند

حسود

درین روز سیر خورد مری و گوشت را کباب کنند و عین گوینده که [illegible] بدار حسن
حین و [illegible] دوراست گفتندی بجهت دفع امراضی که منسوب بحمل است و تنقیه طبیعت
ورین روز کودک برابر بر بستان نبرد آن ذبیحه امتو خفش زرانشت بهرام گفته
برو در گوش اسفندار [illegible] نگاه برد حروا خر شهنشاه بنجم [illegible] نظم و انتظار ما
شیخ نظامی منظوم ساخته بیت باش [illegible] نوشتم [illegible] در [illegible]
ناهد گوش مولوی معنوی تقید نظم آورده بیت [illegible] محسوس
باشد در زمین در گوش بانگ باران خوش موقوف [illegible] باد صبا هم او گوید بیت
حلقه شکسته است خوش [illegible] هوش
با اول مضموم و واو [illegible] و [illegible] را گویند [illegible] روبا خوابیده
حکیم [illegible] فرماید بیت شنیدم که خضر و گوشاسب [illegible] چنان [illegible] شد
ز [illegible] پدید گوشانه با اول مضموم [illegible] معنی جاروا اول [illegible]
حکیم نزاری [illegible] فرماید بیت [illegible] عشق [illegible] در خانه [illegible]
بر [illegible] هر گوشانه غوغای هم او گوید بیت [illegible]
با گلستانی خلیل الله یک کاشانه ام دوم [illegible]
[illegible] چار صد مرد [illegible] گوشانه [illegible] در [illegible]
نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین چون متوجه شهر [illegible] راه
بکوهی رسید [illegible] عظیم که در دامنش دریایی بوده لشکریانش [illegible]
مردمی [illegible] باشند بزرگ جثه درشت اعضا [illegible] و یک گوش که [illegible]
بستر [illegible] بود که [illegible] یک گوش را بستر و دیگر را [illegible] گوش [illegible]
[illegible] تحقیق حال او میکند جواب میدهد که بیت [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] گوش ابجه و گوش تاب و در معنی [illegible] اول [illegible] گوشمال آمده
است و گفته بیت [illegible] و هم گوشی بیچ که [illegible] دوم
[illegible] که بواسطه [illegible] گوش [illegible] گوشتاب با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه موقوف و [illegible] دار داول [illegible] را گویند دوم [illegible]
و گوشتر با اول مضموم واو مجهول و شین منقوطه و در معنی وارو اول [illegible]

که دهن گوشت [illegible] از تنگ بیرون آرند دوم غلیواج را گویند [illegible] دو معنی دارد
اول میلکی باشد که بدان گوش را بخارند دوم نام جانور گشت که در گوش در آید
و مردم را بی آرام سازد و وگاه باشد که بکشد و از آن گوش خزد و گوش خزک و هزار پا
نیز گویند گوش خز و گوش خزک هزار پا را گویند تحتیه را است [illegible] گرچه صد پا هست و از دو
گوش خز [illegible] کس بکپای نتواند نهادن هم آن گوید [illegible] گر بگویم عیب تو
با گوش خز گوش خراشت فرو گوش افکند گوشنگ بها اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوط مفتوح [illegible] گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون
دهان [illegible] حلقوم که مجرای [illegible] میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند
[illegible] نام یکی از حکما [illegible] گویند شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده
[illegible] دوم [illegible] قول [illegible] آموزد [illegible] از قول حکیم [illegible]
[illegible] هشیار گوگر با اول مضموم و [illegible] مجهول [illegible] معنی دارد اول بکسر گویند
[illegible] آتش توقد بود دوم [illegible] باشد که بر اعضای آدمی بر آید و پخته شود و آنرا از رخ
نیز گویند [illegible] بود [illegible] سوم گوسالکی را باشد گوکار و گوکال و گوگردانه
با اول مضموم [illegible] عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بگرداند
[illegible] بحضور نخورند گوگان نام یکی از پهلوانان ایران است
گولاج با اول مضموم و واو مجهول [illegible] از غایت تراکت که سفیده تخم مرغ و [illegible]
بر نهند [illegible] با حجه بخورند و آنرا کلاج و نان کلاج نیز خوانند [illegible] و گوخن
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز گویند حکیم سوزنی
فرماید [illegible] چون [illegible] تو انی قصیده چون گلخن هر است که گلخن برادرم از گولخ
مولوی معنوی [illegible] چند که تو اهی [illegible] گرم کن [illegible] که [illegible]
گولخن [illegible] گوید [illegible] تو زشادی چون گرفتی طبل [illegible] من [illegible] گر
گولخن گوله با اول مضموم و واو مجهول [illegible] معنی دارد اول گلوله باشد حکیم سنهانی [illegible]
[illegible] زسنگ منجنیق و گوله رعد که گوه از [illegible] زمین از [illegible]
[illegible] همه بنیاد ارکان دوم کوزه را گویند گوی با اول مفتوح [illegible]
[illegible] بین [illegible] نام کتابیست که برعم مجوسان که [illegible] نام [illegible] نازل شده

وآن کتابت بمعنی بشیر نیز نوشته‌اند مجوسیان آن را می‌پرستند وآن کتاب زند است [illegible]
با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند وآن را بهندی چهپر نامند کوژ با اول
مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد وآن را گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید بیت
ستد از یاقوت و لاله و گلنار گون یافت از کافور و عنبر حریر [illegible] شبوی [illegible] کوس
با اول مضموم و واو معروف خمچی باشد که زنان بجهت زینت [illegible] مرز [illegible]
بالند کوشنبه با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سر را گویند [illegible] با اول مضموم
و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد [illegible] قلم گفته بیت
رنگ دو مره است و گوش نی و سخنها [illegible] فصیح است [illegible] چشم ستی و همان
تیزی شمشیر دار و روشن مار کالبد عاشقان و گونه [illegible] روشن باد
حکیم فردوسی فرماید بیت ازین گونه تا بار [illegible] گشت دل مردم [illegible] بعد از شست
امیر معزی در صفت شراب گوید بیت نهاد در کف تو گوهری که [illegible] شود
دو گونه بود گلزار و بزم چون گلشن [illegible] نوشته است [illegible] مرقوم [illegible] جای
رابست بیت سر حمدان خویش [illegible] کوه [illegible] با اول مضموم
و واو معروف ریسمانی باشد که هر گاه خواهند که عمارت [illegible] نزند
تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید بیت کو نوح که ساز [illegible] معنی کوات
که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری [illegible] بیت
ای بگوهر [illegible] در [illegible] حکیم خاقانی [illegible] بیت جانی [illegible]
بگوهر بار [illegible] سیلی [illegible] از [illegible] گوهر نژاد دوم جوهر باشد و در فرهنگ [illegible] شاه [illegible]
و [illegible] نیز مرقوم است گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند [illegible] بیت
[illegible] گوهران که نظر سعادتش فیض کمال [illegible] یافت [illegible] آن
با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که از مکلل بجواهر سازند [illegible] الدین [illegible] بیت
زهی ساعد [illegible] ساخت گوهرکش که قطره [illegible] سبز [illegible] ودال
[illegible] معنی دارد اول [illegible] که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی بیت چشمه خضر [illegible]
لب [illegible] جام گوهری [illegible] ظلمات [illegible] آینه سکندری دوم [illegible]
سوم گوهر فروش باشد وآنرا جوهری نیز خوانند گوی باز نام [illegible]

کوکنب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی مانند کوکنش با اول مفتوح و ثالث مکسور
و یای مجهول غله کوفته باشد کویش و کویشر با اول مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف
و شین منقوطه ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین بی نقطه هم مرقوم است
[illegible] را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی گوکار است که مرقوم گشت فصل اللام و او
اول مفتوح تحقیق [illegible] اول [illegible] لوا باشد مجیر بیلقانی راست بیت لوی [illegible] کار کرد
[illegible] را گویند دوم [illegible] ذات الهی را گویند حکیم فردوسی در شاهنامه بیت
[illegible] نشان گفت از [illegible] باره [illegible] آمدت لوی سوم زر دات را با هم
از اختیارهای صیغه [illegible] مولوی معنوی گفته بیت غلط [illegible] زرین
[illegible] لواسعت زرشک [illegible] رنگ لوی [illegible] چهارم لت لود و لور [illegible]
راست بیت [illegible] خالی دار مولوی [illegible] خاصیت وصف [illegible]
هر کس [illegible] بیت [illegible] ازکار [illegible] لواش با اول مفتوح نان تنک را
گویند حکیم [illegible] سوم [illegible] بیت نور خود را [illegible] کرد ستم تا طمع [illegible]
و لواش [illegible] تحقیق است از [illegible] و عالم [illegible]
لوا لو [illegible] مشخص [illegible] و [illegible] گویند کمال اسمعیل
فرماید بیت [illegible] کار [illegible] لوالوا باشد لوبره با اول مضموم و واو
مجهول و بای [illegible] مفتوح [illegible] دشتی را گویند لوت با اول مضموم و واو معروف [illegible] را
گویند و [illegible] عربان خوانند و با واو مجهول [illegible] طعام [illegible] باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت [illegible] حالت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] یافت است [illegible] کشف [illegible] لوت چون [illegible] از اهل دل از اهل [illegible] باش [illegible]
لوتره با اول مضموم و واو مجهول [illegible] ثانی [illegible] موقوف زبانی بود که دو کس هم [illegible]
چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل فرماید بیت
خرد سر عشق کند فهم [illegible] چو گوید سر [illegible] تو لوترا [illegible] بیت
لوترا [illegible] زبان اهل سخن تا دوان [illegible] لوت پوت [illegible] از توابع است [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]
[illegible] که [illegible] آوری که [illegible] لوت [illegible]

دماره زاندوه زر دراز کشاوی نوبت و دولت ادر و سود ست زهر ع این همین نظم نموده

لوج با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست و با جیم فارسی چشم کاج را گویند و آنرا اشاری

احول خوانند حکیم سنائی فرماید ع گوش نگیرد سخن شناس که دیده لوچ

راست بین کی شود شیخ سعدی گفته ع خویشتن را بزرگ پنداری

راست گفتند یک دو بیند لوچ لوخ با واو معروف برهنه مادرزاد را گویند و آنرا لوت نیز خوانند

لوخ با اول مضموم و واو معروف و خای معجمه نوعی از گیاه است که از آن بوریا و حصیر

بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند و دوم گوز آمده … بهرام گفته ع شود رخ زرد

شنبلید لوخ گردد تنت باریک همچون دوخ … لولخن با اول مضموم و واو مجهول

ماه را گویند مولوی معنوی راست ع چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید ها

میدان که دور لوخن است هرچه می نالی اما لوره با اول مفتوح سبدی باشد دراز

که آنرا پشت گیر … در راست … اشتر و خر بار کنند و آنرا کواره هم خوانند لوره

با اول مضموم و واو مجهول چهارم … زمینی بود که سیلاب کنده باشد

و آنرا لور کنند نیز گویند امیر خسرو فرماید ع …

خریده … از بحر تن زاده سلیم … در لور …

… از راه زاغه بهترین میدان تنگ … را لور و لر آمده است دوم … از شیر باشد

مولانا عصار گفته ع چرب شیرین تری ز شکر و شیر نرم و نازکتری ز زر و تیز با همچو

سیماب که گوری در … از لطافت برون ز دور انگشت سیوم … هنجار …

و آنرا لون نیز گویند چهارم کمان غدائی باشد و آنرا لورک نیز نامند لورنگ و …

با اول مضموم و واو مجهول دبه روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرف

… آن روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو … مفتوح

کمان تیر انداز باشد و آنرا لور هم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی تخت

… است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ع … دهستان … و چند

… لوکند خواجه محمد لوکی راست ع در هر یکی از این عدد شست …

… دین تیره لوره کنند استاد فرخی راست ع ترا …

دین … همه سراسر … دار و لوره و … امیر خسرو نظم نموده ع

زر و سیم زر بین و سیم نیز بهم او گر بار ـ بیت ـ نهنگ از در بحر و شست و دیر بر و لقمان پلنگ از در
نهیب است ز بیرار چو نهار حکیم قطران گفته ـ بیت ـ زهی موافق با مهر او چو دار نهیب
بیند مولای با فراز بری از نهار نهار زمکن مصدر نشت بااول مضموم و زای معجمه
میوه نوبت تری باشد که بشاعش کاله گوسفندان از دنبال آن روان گردد و آنرا
نخراز نیز گویند و بتهوی گر خوانند حکیم سنائی فرماید ـ بیت ـ راستی کن تا شود حالت
نوزادم شاد و آنکه خست غم گرد وستان چون راه مگذار نهاز اثیر الدین اخسیکتی
گفته ـ بیت ـ یا بود نیز باش ترکان تو الفضول کنند مشاعه اغنام چون نهاز
نهال بااول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند دوم معروف نشست
خوابیدن بستر باشد و آنرا نهالی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ـ بیت ـ تن مرده را خاک
باشد نهالی بود آرایش تن مرده نهالی نهال نهالگاه و نهالگه و نهالنگاه و
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ـ بیت ـ بکوه برشد اندر نهالگه بنشست
[illegible] ملک [illegible] زره کرده بجز چرخ کمان هم او گوید ـ بیت ـ از گهری در نهالگاه توانند
[illegible] و صید [illegible] شکاری نهاله بااول مکسور دو معنی دارد اول [illegible]
نهالست که مرقوم شد مولوی معنوی گفته ـ بیت ـ بر نوشته هیچ ننویسد کسی
یا نهاله کاره نراند مغرسی استاد فرخی نظم نموده ـ بیت ـ خوابی از دوم سوی چمن
روز دیگر [illegible] نهاله چیدن دوم شاخهای درخت باشد که صبا زان
[illegible] شاخهای کهنه برشده [illegible] دوم بر زمین فرو برند تا [illegible]
[illegible] رم کند بر طرف دام آیند شمس فخری است ـ بیت ـ غزال آسمان آمد
[illegible] اگر [illegible] باشد در نهاله نهاین بااول مفتوح آنکه را گویند نهانخانه
[illegible] باشد [illegible] رمیان [illegible] گوشه خانه بسازند و آنرا
نهفتدره نیز گویند [illegible] جامی راست ـ بیت ـ مگر [illegible] از کلبه
[illegible] نهاوند بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است
از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ـ بیت ـ چنان کز [illegible] غم
[illegible] بر کنید [illegible] این غزل را ز نهاوند هم او گوید ـ بیت ـ که غلط آید از هر [illegible] را
[illegible] نهاوندی بااول مفتوح نام پرده باشد از موسیقی و این [illegible]

از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده ـ بهار شام رسید ای بت سمرقندی
بسا زخنکت بران برنیه نهاوندی نخوش با واو مجهول نام نباتی است و آنرا اسپاناخ
دارو نیز باشد و بتازی کرمة البیضا خوانند و از نهران نه خوش گویند که نبات آن
و در بستان با خشک منتشر و بیاره آنرا بر درختان به بچه و خوشه آن ده دانه یا
زیاده اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود نهروان با اول مفتوح
نام شهریست حکیم خاقانی راست ـ کز سه هفت شهر الله سهم نوشهروان
بمعنیم نهشتن با اول و ثانی مکسور بمعنی نهادن باشد نهفت با اول و ثانی مضموم بمعنی
دارد اول نهان و پنهان کردن بود علی القضاة همدانی فرماید ـ بخروش الملک
همی دارد و میتواند گفت غم از دل خود نگفت مستور الحال رفت آن پاره که فای مکرکه باید
نشکفت شد رنگ توان نموده بوی نهفت دوم نام شعبه ایست از موسیقی
با اول مفتوح نام یکی از عیاران توران نهفت نهام با اول مفتوح ثانی زده شده
اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال الدین اسمعیل راست ـ مرا کام دل ز
کنم نکته که از تحمل آن بار عاجزم نهار دوم بمعنی یکبار رگ و همه آنچه بختیار گوید
نهار نهاد چون اثر خاطر نهبت نار نبود العام نور با جان سوم
رنجت را خوانند خواجه عمید لومکی گفته ـ شاد باد و همیشه رغم خصم امیر نیز شد
جیان زار که نهار بنقیر دار رسد نهبان و نهنبن با اول و ثالث مضموم
و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست
لطیف ارسته رشوه ای قطره آب به یک گل کنی با رش کثیف از تهی از طینت
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ زوبست اتحهان شستن ز لیابت از دل حوادث
این شاه نهنبن شیخ نظم نموده ـ از های زمین با به بیرون نهنبن
نهنبن برش ز ملک پر چون نهم نهنده با اول مکسور ز ... نهان
و نهفته و هر چیز پنهان را خوانند نهنده با اول و ثالث مکسور
و اخفای باشد نهاده است که مرقوم شد نهوه زنبور را گویند و آنرا هر سفت
نیز خوانند نهور با اول و ثالث مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم هم آمده
حکیم سوزنی گفته ـ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا سران محتشم ... نهور

در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است [illegible] با اول مکسور
[illegible] باشد حکیم انوری راست شعر چو سایه [illegible] بر زد ز نخجگاه
افق خورشید شاه شام نهیب **نشیدن** با اول مفتوح و ثانی نقطه مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible] باشد **فصل دال و واو** کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر گفته بیت
[illegible] سخن [illegible] هر که [illegible] زر [illegible] با اول مفتوح
[illegible] زده نام ولایتی باشد **دهل** با اول مضموم [illegible] زده درخت کاج را گویند
و آنرا نازو ناژ و نوژ نیز خوانند بتازی صنوبر مانند **فصل با یوم واله** پارچه [illegible]
[illegible] پیرجامه خود [illegible] تا [illegible] اغیار خوانند
**[illegible]** با اول [illegible] مکسور و دال مفتوح شرح زند بود [illegible]
چه باید زاهد [illegible] کار [illegible] که زند خوان شده ز عشق [illegible]
با اول مفتوح چهار [illegible] اول [illegible] باشد و آنرا پاره نیز خوانند
[illegible] آن [illegible] شاعر گفته بیت چو آره زینت خود دو ستاره [illegible]
[illegible] از [illegible] پاره [illegible] آنرا آواره نیز گویند و معرب آن [illegible]
[illegible] مرکبست از [illegible] که اطبا [illegible] مسهل ساخته اند [illegible]
مطبوخ [illegible] و معرب آن ایارج باشد چهارم [illegible] قدر و اندازه [illegible]
[illegible] با اول مفتوح نوعی از برنج باشد که اکثر سیاه رنگ شود [illegible]
[illegible] گویند شرف [illegible] نظم نموده بیت دل من عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] آموخت ندیدم آنکه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آموخت [illegible] رضی الدین [illegible] فرماید شعر شفق [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] است [illegible] **آیاس** [illegible] مولوی معنوی گفته بیت
[illegible] را [illegible] ایاس [illegible] شیخ عطار فرماید بیت
[illegible] نبود از ایاس [illegible]
با اول مکسور و یای مجهول بیت را [illegible] مولوی معنوی راست بیت [illegible]
[illegible] ایبک [illegible]
[illegible] **ایتوک** با اول مفتوح [illegible] زده و یای [illegible] مضموم و واو [illegible]

ایدر گرفت دین محمدی نصرت از کلک تست — حکیم سوزنی فرموده باشد

را حکیم سنائی آمده هیچ بمعنی مجهول یای و مکسور اول با ایچ — است تمام کالکم که باشد

خلق نیست گفتگو حکیم اسدی فرماید — ایچ نبیند از مردم ایچ زو را ... نبیند هیچ و ... چیز

مضموم ثانی و مفتوح اول با ایدون — بود گنجینه و زرتشت بار تا ... ده بوم زرد ... اوز

سر از و خود و ... و ... و دمش و سیم و زر مضموم منقوطه غین ... ده از بگا

حکیم بود اینجا بمعنی مکسور اول با ایدر — باشند علم ... و ... گویند ... و

مرد و است فلوانه الله ز شرح و ... رعیت از جهان آن عقل و جان — فرماید

سال ... تا ... ده ... — نظم ... غزنوی حسن سید — ایدری جان و عقل

... دال و موقوف ثانی و مکسور اول با ایدرم — ایدرم ... شکار ایدری تو ... ایشان

... و نفع و ... آنجا آخر تا باشد کشیده ... مجهول است عدد و آن ... آمده

... و ... سید ... هر بکار و رسید هر بکار و ... هر — آورده نظم ... فرخی استاد

... گر ایدون کفت نظامی شیخ — باشد اکنون بمعنی مفتوح اول با ایدون — بار هند ایدون

آنجو ... فرماید — فرماید فرخی استاد — نیز ایدون ... هم گرده گرفتار ... ایدون

... اول ... دارد معنی دو مکسور اول با ایدون — ایدون از تمام ... بار ... کند و

... نکرد آشفته ... ایدون ... — است ... گر ... خواجه ... بود

... حکیم ... آنجا بمعنی ایدون چنانکه آمده اینجا بمعنی دوم — ... گوی ایدون تو

... ایدون ... کی غنا ... زمان چون ما ... که ایی ... زان — ...

با سبزه بمعنی مجهول یای و مکسور دال و ده زده ... مفتوح اول با ایدیا — کی ایدون آنچه

باشد نون سبب که باشد ... بر ... بر — ... الصباح ... را آنرا

... ایران ... بود سه تا ... افتاد ... کرده ... شده ... گردد عارض آمیخته

ایرا روم ... زنده از — فرماید خاقانی حکیم هم بود زیرا بمعنی ایرا — خوانند ... تازی

... خویشتن و ... خود ... ایرا ... خاقانی — کند ... هم ... آتش ... بسیار

بود ... نام اول دارد معنی دو ... یای و مکسور اول با ایران

عالم ... آورده اند که ... باشد ... و ... خراسان و عراق و پارس ولایت دوم

... ایرانی با — است فرخی استاد گویند ... شهر ... ایرانشهر — کنند قسمت ... به

اگر بود هوس ملک سنجرم تا مافت جان چز ذوق نیم شب صد ملک نیمروز بگیرد بسنجرم
دوم نام برده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف است شیخ نظامی در صفت
باربد فرماید شعر چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز از خرم نیمروزی تا شبه گر روز
نیمکار دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند کمال اسمعیل گفته
خوشی بود جان و جان من خوش نیز جا صبح چون هست نیمکار بیت امیر خسرو دوم
شعر در ابراز لعلش برج تنگ بازی مه اندر وی شش مشغول نیمکاری نیم لنگ
با لام مفتوح دو معنی دارد اول ترکمان را گویند که کمان را دو دهان ای بهند شیخ نظامی
گفته شعر همه عیاران لشکر ترتیب جنگ مرا آمد با حمیه و نیم لنگ حکیم قطران
نظم نموده بیت لنگ گرد و پای تخت فی دولت وشتم تمام چو بر از زخم لنگ
با ز دولت پیوسته نیم لنگ دوم معنی خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی
در هجا گوید شعر زان عسکر که بر بسکم بر زده ای کرش توی آمد تو حز نیم لنگ
شعر اند دهان تنگ تو که شگفت آمد مرا این غزل تو سرو و خسته نیم لنگ تو
نیمور با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف الف ثانیه شد با نیمسور
حکیم سوزنی راست شعر کون عدو را دریغ باشد از آن گیر تا دهد نیمسور ... نیمور
عشق یار ... از ... چون شاعر شاعری ... از نیمور گر ...
نیمه زر باشد وارشدم بسیار ده نیموزی با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول پیش قدم عصه متوصل را گویند دوم سکه باشد دا... بجای
حد خوانند و بحذف یای آخر نیز درست است نینیا با اول مکسور و یای معروف
ماتخوار را گویند و از اصفهان در نیاو جوانی نیز خوانند و در زبان هندی اجوانی گویند
سپند ... را رازی گفته شعر بیرم بس که تنها خورده شکم او ز تنها بر شد
نیر با اول مکسور و یای مجهول ... معنی دارد اول گرز و ولا و زنده شجاع و تنها فرماید
استاد فرخی نظم نموده بیت سیم از سفته تو بود ... شدی تخیل ساحتی
رسیم جوار از ربک حکیم اسدی بیت اچو از باده سرمستان گرا نجار شد
شمشیر کش هر دو چو کار ... راکد ... آشفته ... کاه
دوم نام درال بود گه ... دوم موی سر آن ... خوشبو ...

ارژنی هر درختی زغر بو ... با اول مکسور و یای مجهول چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و بوجه و کرده نیز خوانند [illegible] با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
با هم سخن کنند شخصی از پس در یا دیوار بایستد و گوش انداخته آن سخنان را بشنود
بواسطه فتنه انگیزی بجای ... گفت و آنرا بتازی استراق سمع گویند.
[illegible] با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن بود مثال سخن
این یمین گوشش خود نشنوده سود ... صدف از ... منظوم حکیم سوزنی نظم کرده
لفظ شیرین دارد ... نیوشد عجب آنکه تلخ گوشش اندر شکر نکند و نیوشد
دوم جستن و طلب کردن باشد مجد همگر گفته ای دل ...
ازین ... مطلب گوهر خوشدلی از کیسه ... مطلب ...
... بحری ... نوش دارد ... مطلب [illegible] با اول مکسور
و یای مجهول ناله و فغان باشد استاد رودکی فرماید گوش تو سال و همه ...
... نیوه خروشان را فصل واو و ... با اول مفتوح سه معنی دارد
اول ... دوم معنی ... آمده شاعران ... معنی ...
... گوش ... یکا ... شیوه ... آخر ... ناز ... مقدار
... گر ... مقدار آنچه ... باشد ... بنوشته ...
... حاصل کنند گویند ... کفایت نموده حکیم ...
گفته [illegible] گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشتنم گو ... ملکوتیان ...
... با اول مضموم کلمه ایست که در محل حیرت و تعجب گویند ... گوید
... زر ... جاف ... با اول مکسور و یای
معروف بمعنی گم شده باشد شمس فخری است ... دولت
... مختص ... با اول مکسور و یای معروف ...
اول جا ... حفظ بود و آنرا ... گویند استاد عنصری ... فرماید ... 
... او که ... مجد الدین ... نموده ... 
ای عزیزان ... نان ... دوم ... باشد ... 
... فرماید ... خورد ... زمانه ... ای ...

همه بشنیده زین ماتم گشت چندین گرین ورزش بس دروغ و ستوهش اگر خوش بود بیجشی و
بیگ و دیر حکیم اسدی فرماید بیت روده الشی اوراد و حفظ زمین علم و دریا و دل
تیز و دیر این معنی بمعنی نجنبت زدن و بیت سیوم ماله و فرماید را گویند حکیم کشائی فرموده
بیت ای جوان از هر چرخ ببر مباش باز دور استی در ز حیز مباشش چهارم نام
وهی است از مصنفات اصفهان مولانا غزالی مشهدی نظم آورده بیت
دل ز چمن بر فروغ و زار معدنش مداخم زلف شد لاله جساران دیر و سر و قدان هر بند
سکو با یای مجهول بمعنی عقل و احمق را نامند دیره با اول مفتوح غلطیده و دال مفتوح در فرهنگ
گویند که ساق خود انداخته باشد و بهوش بین بشود با مجروب و مدرک و امثال آن
بنجنیه طلایه گویند که پاره حرفره و کد و عشق بیجان ریز و ریزه با اول مکسور
و نای مجهول دو معنی دارد اطلاق [illegible] اول بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی فرماید
زنا پیر همه پادشاهان دردو بود زه که عدلش بود تا زیبود دوم بمعنی خاصه باشد
حکیم صاحب ترانست بیت چند و سی شتر و زه گشته از ز غلافش ز دنیا نگارش گهر
سیوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده بیت با غریشک ریزه و مانند گوهری
تا جای هر ز رساوی [illegible] اهی این هر سه معنی بهم است [illegible]
[illegible] که چون از جهه لفت نمایند و با یای مجهول بجای [illegible]
استعمال کنند و ریحک کلمه ترحم است که بمعنی خوش آمده [illegible]
غذا است حکیم فردوسی گفته بیت سخن کردن نغز و گفتار نیک [illegible]
نیک و در بعضی از فرهنگها این لغت را رنگ با را غیر منقوطه تصحیح نموده
ریل با اول مکسور و یای معروف ظرفی باشد سیمین تخریز است بیت [illegible]
و حصیر چون ذره است ذره بر مهر لی [illegible] ریل با اول مفتوح [illegible] ده در عربی
[illegible] دار و اول بمعنی و این نبود و این کلمه تصحیح است دوم افسوس باشد سیوم
نام زادوی است و برد و رنج چهارم بمعنی هلاکت است وطیل با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی نامه بود بمعنی کاغذ نامه که اول و آخر ببندد و میان ... از هم ویل
با اول مکسور و یای مجهول آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید بیت نگاه تیز و در هر که
او را زاستش نالد از هر روی چو عمر چو [illegible] بنای دل که کرده [illegible]

با او دیم زاغ و بلند راز موسیقی لحن طیر بمعنی [illegible] بازدنی [illegible] گفته [illegible] فیروز دشت

مکسور و یای معروف گیاه باشد که بر زبر [illegible] بمالند و آنرا سیم گل نیز نامند حکیم سوزنی راست

[illegible] آسمانه زرین سقف خانه [illegible] نیز [illegible] دوم

با اول مکسور و یای معروف بمعنی [illegible] آمده و آنرا [illegible] نیز گویند

با اول مکسور و یای [illegible] و نون مفتوح بدال زده بمعنی [illegible] آمده حکیم سوزنی گفته

[illegible] اگر کس [illegible] بود [illegible] که [illegible] با اول مکسور

و یای مجهول و نون مفتوح [illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول

[illegible] گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] بوی [illegible] فصل تا [illegible] با اول مفتوح

دو معنی دارد اول لغت [illegible] دهنده [illegible] دوم بمعنی هست آمده [illegible]

کف [illegible] که ترا [illegible] مبارک [illegible] فرخ [illegible] حکیم سوزنی نظم

[illegible] زنگ [illegible] سفید [illegible] دوم کلمه [illegible]

که [illegible] حکیم نوری گوید [illegible]

[illegible] با اول مفتوح

[illegible] مفتوح [illegible] دوائی را گویند که [illegible]

[illegible] حکیم ثنائی راست [illegible]

[illegible] فلک [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول

[illegible] بود دوم ولایت [illegible] باشد از ملک هندستان

[illegible] این جمع بر [illegible] عربی آمده مثل افغان که [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد

اول بمعنی [illegible] دوم [illegible] معروف [illegible] شیخ عطار [illegible] بنظم آورده [illegible] چون جهان

[illegible] گاو [illegible] ماهی [illegible] ماهی [illegible] پس [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] دوم بمعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] سخن [illegible] شکر [illegible] ضد [illegible] اشک

[illegible] با اول مفتوح [illegible] نیز [illegible] آنرا [illegible] خوانند شمس

[illegible] است [illegible] کدام باره [illegible] دیگر [illegible] سوار بر [illegible]

